السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه



فهرست مطالب

کشف الغمة

فی معرفة الائمّة

جلد چهارم:

زندگانی امام کاظم؛امام رضا؛امام جواد؛امام هادی، امام عسکری، علیهم السلام وحضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه

مؤلف: محدث اربلی
مترجم:علی بن حسین زواره‌ای

فهرست مطالب

بخش اول زندگانی امام کاظم علیه‌السلام

در ذکر ولادت و نسب واسم و کنیه و مناقب و صفات آن حضرت ۷
مدت عمر و شهادت آن حضرت ۱۱
پاره ای از کرامات آن حضرت ۱۲
پاره ای از معجزات ودلائل امامت آن حضرت ۱۷
پاره ای از فضائل و ویژگی های اخلاقی آن حضرت ۲۳
روایات و اخبار وارده در شهادت موسی بن جعفر علیه السلام ۲۵
در ذکر اولاد آن حضرت ۳۱
در ذکر دلائل و شواهد امامت آن حضرت ۳۲
دعای آن حضرت در هنگام سجده ۴۵
مدیحه آن حضرت ۴۷
متن عربی کتاب در بخش زندگی امام موسی کاظم ۴۹

بخش دوم زندگانی امام رضا علیه‌السلام

فصل اول در ولادت آن حضرت ۷۴

ذکر قصیدة دعبل خزایی به محضر امام ۷۶
ذکر دلائل امامت امام رضا ۹۱
ذکر کرامات و وِزگی های امام رضا ۹۸
ذکر وقایع منجر به شهادت امام رضا علیه السلام ۱۰۵
ذکر مدت عمر مبارک حضرت و زمان شهادت وی ۱۱۸
ذکر بخشی از سخان گهر بار امام رضا علیه السلام ۱۲۷
ذکر معجزات آن حضرت علیه‌السلام ۱۲۹
احضار امام رضا از مدینه به طوس ۱۴۱
نوشتة امام رضا بر پشت عهد نامه ولیعهدی ۱۴۴
متن عربی کتاب کشف الغمه در زندگی سیدالشهدا ۱۴۹

بخش سوم زندگانی امام جواد علیه‌السلام

ولادت، نسب، نام، کنیه و القاب آن حضرت ۱۹۵
احادیث و کراماتی از امام جواد علیه السلام ۱۹۷
دلایل و نشانه های امامت امام جواد علیه السلام ۲۰۲
پاره ای از کرامات و معجزه های امام جواد علیه السلام ۲۰۴
اخبار و روایات مربوط به شهادت حضرت ۲۱۳
ذکر مدایح امام جواد علیه السلام ۲۱۸
متن عربی کتاب در بخش زندگی امام جواد ۲۲۱

بخش چهارم زندگانی امام هادی علیه‌السلام

ولادت و نسب و اسم و کنیه و برخی از مناقب آن حضرت ۲۳۷
ذکردلائل امامت و کرامات امام هادی علیه السلام ۲۴۱
ذکر رویات احضار حضرت از مدینه به سامرا و شهادت او ۲۴۵

مدیحه امام هادی علیه السلام ۲۵۹
متن عربی کتاب در بخش زندگی امام محمد باقر ۲۶۲

بخش پنجم زندگانی امام حسن عسگری علیه‌السلام

در ذکر ولادت و نسب واسم و کنیه و مناقب و صفات آن حضرت ۲۷۷
ذکر مناقب امام عسکری علیه السلام ۲۷۸
ذکر کرامات و معجزات امام عسکری علیه السلام ۲۸۱
روایات مربوط به شهادت محل دفن حضرت ۲۸۸
مدیحه امام حسن عسکری علیه السلام ۳۰۲
متن عربی کتاب در بخش زندگی امام حسن عسکری ۳۰۵

بخش ششم زندگانی حضرت مهمدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

در ذکر ولادت و نسب واسم و کنیه و مناقب و صفات آن حضرت ۳۲۴
پاره ای از دلائل امامت حضرت مهدی (عج) ۳۳۲
ذکر افرادی که به محضر آن حضرت شرف یاب شده اند ۳۳۴
ذکر علائم ظهور حضرت و مدت آن ۳۴۱
ذکر پاره ای از معجزات آن حضرت ۳۶۷
ویژگی ها و دلایل و اسناد ۱۲ امامی بودن اسلام ۳۷۱
روایات پیامبر و دیگر ائمه مبنی بر امامت و ظهور حضرت مهدی ۳۸۸
روایات و اخبار غیبت آن حضرت ۳۹۵
ذکر صفات و ویژگی های حضرت قائم ۴۰۱
فضائل امام دوازدهم ۴۰۵
مدیحه آن حضرت ۴۱۰
متن عربی کتاب در بخش زندگی حضرت مهدی(عج) ۴۱۳

توضیح ضروری : مرحوم فخر الدین عیسی بن أبی الفتح اربلی از علمای بزرگ قرن هفتم صاحب صدها کتاب ارزشمند است ، کتاب کشف الغمه فی معرفه الأئمه ایشان از معتبرترین کتب موجود در شرح زندگی چهارده معصوم است .که در ۳ جلد نگاشته شده است اما علی بن حسن زواره‌ای به هنگام ترجمه توشیحاتی نیز بر حاشیه آن افزوده است و موارد تکراری را حذف نموده است به همین دلیل ترجمه آن در چهار جلد به این شرح به چاپ رسیده است ، جلد اول: زندگی حضرت محمد و حضرت زهرا ، جلد دوم : زندگی حضرت علی، جلد سوم : امام دوم تا امام ششم و جلد چهارم : زندگی امام هفتم تا حضرت مهدی (عج). در درجه اعتبار این کتاب همین بس که جزء کتب دسته اول تاریخی است (قرن دوم تا هفتم هجری قمری) و در کنار کتب دیگر این قرون، علامه مجلسی، شیخ عباس قمی و بسیاری دیگر از بزرگان در کتابهای خود از این کتاب بهره های فراوانی برده‌اند . ما این کتاب را بصورت تفکیکی ابتدا ترجمه و سپس متن عربی کتاب در هر بخش آورده خواهد شد

بخش اول: زندگانی امام موسی کاظم

کمال الدین رحمه اللّه آورده که: او امام کبیر القدر، عظیم الشان، کثیر التهجد بود، جد تمام در اجتهاد میفرمود، و سعی بلیغ در عمل مینمود، مشهود له بود بکرامات، مشهور و موسوم بود بعبادات مواظب و ملازم بود بر طاعات، در شب ساجد و قائم بود، و در روز متصدق و صایم، از جهت بسیاری حلمش و عفو از تعدی‌کنندگان بکاظم موصوف و معروف شد که در مکافات بدی احسان میفرمود، و در جنایت جانی بعفو می‌افزود، از جهت کثرت عبادتش بعبد صالح اتسام یافت، و معروف بود در عراق بباب الحوائج الی اللّه که انجاح متوسلان قرب الهی بکرامات و مقامات او بود که عقل در آن امور حیرت داشت، و علم حیرانی برمی‌افراشت، و حکم میکرد که قدم از صدق او لا یزالی است نزد حق جل و علا که کبیر متعالی است.

ولادت ، نام ، نسب آن حضرت

اما ولادت شریفش در ابواء بوده در سال صد و بیست و هشتم از هجرت، و گویند که: در صد و بیست و نهم بوده.

و اما نسب عالیش از قبل اب و ام پس پدر بزرگوارش جعفر بن محمد باقر است (ع)، و مادرش ام ولد بوده که او را حمیده بربریة می‌گفتند، و غیر از این نیز گفته‌اند. و اما اسم مبارکش موسی است، و کنیتش ابو الحسن و گویند، ابو اسماعیل، و او را ألقاب متعدده است و أشهر آن کاظم است، و دیگر صابر، و صالح، و امین.

پاره ای از مناقب آن حضرت

و اما مناقبش بسیار است، و این نیست مگر از عنایت الهیه. از آن جمله نقل کرده‌اند از فضل بن ربیع که مهدی چون حبس کرد موسی بن جعفر (ع) را در بعضی از شبها مهدی علی بن أبی طالب (ع) را در خواب دید که میفرمود مر او را که یا محمد فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ یعنی پس آیا شاید و توقع هست از شما اگر حاکم امور مردمان شوید آنکه فساد کنید در روی زمین بسبب جاه و خود را از روی تکبر و تعظم مکرم دانید و أنواع تباهی از شما واقع گردد، و ببرید رحمهای خود را از روی تکبر و تعظم یا از شما می‌آید که اعراض کنید از قرآن و روی بگردانید از فرمان که باثر امور جاهلیت روید از فساد و قطع رحم و سفک دما و امثال آن.

ربیع گوید که: مهدی شب فرستاد بسوی من و مرا طلب کرد من از این ترسیده آمدم نزد وی او این آیت را میخواند، و او احسن مردمان بود از روی صوت و آواز گفت: در حال برو و موسی بن جعفر را بیار، من رفتم و آوردم با آن حضرت معانقه کرد و در پهلوی خود نشاند و گفت: یا ابا الحسن من دیدم أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب را (ع) در خواب که خواند بر من این آیت را پس مرا ایمن گردانید از خروج تو بر من یا بر یکی از فرزندان من، آن حضرت فرمود: و اللّه که من چنین نکنم و این از شأن من نیست، گفت: راست گفتی ای ربیع سه هزار دینار بوی بده و باز گردان او را باهل خود بجانب مدینه.

ربیع گوید که: من در آن شب کار او را محکم کردم که صبح نکند مگر که در راه باشد از خوف عوایق. و جنابذی گوید که: آن حضرت را ده هزار دینار بر سم صله داد خشنام بن حاتم اصم گوید که پدر من حاتم گفت که: شقیق بلخی گفت مرا که بیرون رفتم بحج در سال صد و چهل و نهم، و فرود آمدم بمنزل قادسیه،

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

پس ناگاه من در آنجا نگاه میکردم بمردم در رتبت و کثرت ایشان، آنگاه نظر من افتاد بجوانی خوب روی گندم‌گون ضعیفی که جامه صوف بر بالای جامها پوشیده و مشتمل بشمله شده و نعلین در پای دارد و تنها نشسته، من با خود گفتم این جوان از صوفیه است میخواهد آنکه باری باشد بر مردم قافله در این راه، و اللّه که من بسوی او بروم و او را سرزنش کنم، پس نزدیک او رفتم.

چون مرا در برابر خود دید فرمود که: یا شقیق «اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» یعنی به‌پرهیزید و بگذارید بسیاری را از گمانها بدرستی که بعضی را از گمان هست که بزه است و گناه بر آن متفرع می‌شود، بعد از آن گذاشت مرا و رفت، من گفتم در نفس خود که: این امر عظیم است که تکلم کرد بآنچه در نفس من بود و ناطق گشت باسم من نیست این مگر بنده صالح من بوی ملحق شوم و هر آینه بپرسم از حال وی گفت: بشتاب رفتم در اثر او ملحق نشدم و غایب شد از چشم من، پس چون فرود آمدیم بمنزل واقصه ناگاه دیدیم که نماز میگذارد و اعضای مبارکش میلرزد و اشک از چشم مبارکش می رود، گفتم: اینست صاحب من بروم و از او حلالی بخواهم، پس میگشتم تا نشست آنگاه روی آوردم بجانب او.

پس چون مرا دید فرمود که یا شقیق بخوان که وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی یعنی بدرستی که من هر آینه نیک آمرزنده‌ام مر آن کس را که توبه کرد و ایمان آورد بوحدانیت من و بکرد عمل صالح پس راه راست یافت، بعد از آن گذاشت مرا و رفت، پس من گفتم این جوان هر آینه از أهل اللّه است که تکلم کرد بر سر من دو نوبت، بعد از آن چون بمنزل زباله فرود آمدیم ناگاه دیدم این جوان را که بر سر چاهی ایستاده و رکوه در دست دارد و میخواهد که آب بردارد از این چاه، پس رکوه از دست مبارکش افتاد در چاه و من نگاه میکنم و می‌بینم که نگاه کرد بسوی آسمان و شنیدم که میگوید

انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعاما

یعنی توئی سیرابی من هر گاه که تشنه میشوم، و قوت من توئی هر گاه که اراده طعام میکنم بعد از آن فرمود که ای سید من نیست مرا غیر این پس بمن بازگردان آن را، شقیق گفت: و اللّه که دیدم چاه را که آب او بالا گرفت تا آن حضرت دست کرد و رکوه خود را برداشت پر آب و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد بعد از آن میل فرمود به تل ریگی که آنجا بود، پس کفی از آن ریگ برداشت و انداخت در آن رکوه و حرکت داد از آن خورد و آشامید، من پیش رفتم و سلام کردم بر او، جواب سلام من داد گفتم اطعام کن مرا از آن نعمتی که حق تعالی بر تو انعام فرموده، فرمود که: ای شقیق لا یزال نعمت الهی بر ما می‌آید

نعمت ظاهره و باطنه او پس نیکو کن گمان خود را به پروردگار خود، بعد از آن رکوه را بمن داد من از آن خوردم، پس آن سویق و قند بود، و اللّه که از آن لذیذتر چیزی نخورده بودم و از آن پاکیزه‌تر و خوشبوتر. پس سیر شدم و سیراب گشتم و باقی ماندم چند روز که اشتهای طعام و شراب نداشتم.

بعد از آن ندیدم او را تا درآمدم بمکه، پس دیدم او را که یک شبی جنب قبّة السراب در نصف شب که ایستاده نماز میگزارد بخشوع و با ناله و گریه این چنین نماز گزارد تا شب رفت، پس چون صبح طالع شد نشست در مصلای خود و تسبیح میکرد، بعد از آن برخاست و نماز صبح گذارد و هفت نوبت طواف خانه فرمود و بیرون رفت، بعد از آن من بر اثر او رفتم برگرد او غلامان و غاشیه‌کشان دیدم و او بر خلاف آن بود که دیده بودم در راه، و مردم بر گرد او می‌آمدند و سلام میکردند، من گفتم بعضی را که نزدیک وی دیدم که: کیست این جوان؟ گفتند: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است (ع) من تعجب کردم از بودن مثل این عجایب مگر از برای مثل این سید.

و بعضی از متقدمین نظم کرده‌اند واقعه شقیق را با آن حضرت در ابیات طویله که بعضی از آن أبیات اینست که رقم شده:

سل شقیق البلخی عنه و ما عاین	منه و ما الذی کان ابصر
قال لما حججت عاینت شخصا	شاحب اللون ناحل الجسم اسمر
سائرا وحده و لیس له زاد	فما زلت دایما اتفکر
و توهمت انه یسال الناس	و لم أدر أنه الحج الاکبر
ثمّ عاینته و نحن نزول	دون فید علی الکثیب الاحمر
یضع الرّمل فی الاناء و یشربه	فنادیته و عقلی محیر
اسقنی شربة فناولنی منه	فعاینته سویقا و سکّر
فسألت الحجیج من یک هذا	قیل هذا الامام موسی بن جعفر

یعنی بپرس شقیق بلخی را از او و آنچه معاینه دیده بود از وی و آنچه که بآن بینا شده بود گفت: چون بحج میرفتم دیدم بمعاینه شخصی را متغیر اللون ضعیف جسم گندم‌گون که تنها میرفت و نبود او را زاد و توشه، پس پیوسته و دائم در آن فکر بودم و توهم کردم که او سؤال خواهد کرد مردم را، و نمیدانستم که او خود

حج اکبر است، بعد از آن دیدم او را بجائی که ما فرود آمده بودیم بی‌تبختر و تکبر نشسته بر پشته ریگ احمر، انداخت پاره از آن ریگ در ظرفی که داشت و خورد و آشامید آن را، پس ندا کردم و عقل من در آن حیران بود که بچشان بمن شربتی از آن پس داد از آن بمن پاره پس معاینه دیدم که سویق است با قند، بعد از آن پرسیدم حاجیان را که چه کس می‌شود این گفتند: این امام موسی بن جعفر است (ع) پس این کرامات عالیة المقدار خوارق العادات آن علی التحقیق حلیه مناقب و زینت مزایا و غرر صفات است، و نداده‌اند آن را مگر آن کسی را که فایض می‌شود بر او عنایت ربانی و انوار تائید یزدانی که مرور کرده او را اخلاق توفیق و توفیر و نزدیک ساخته او را از مقام تقدیس و تطهیر وَ ما یُلَقَّاها إِلَّا الَّذِینَ صَبَرُوا وَ ما یُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِیمٍ یعنی ندهند این خصلت مگر آنان را که صبر کنند بر مکاره و عطا نکنند این صفت و عادت را مگر خداوند بهره بزرگ را که ایمان و کمال نفس و اخلاق حسنه است آن حظ عظیم بهشت است.

ابن طلحه رحمه اللّه میگوید که: کوفت گوش مرا واقعه عظیمه که ذکر کردند آن را بعضی از صدور و أعیان عراق که دالست بر اشرف منقبت آن حضرت. و شاهد است بعلو مقام او نزد حضرت عزت و نزدیک سازنده منزلت او نزد حق تعالی که ظهور کرامات او است بعد از وفات آن حضرت، و بلاشک ظهور کرامت بعد از موت أدل است از آنکه در حال حیات باشد.

و این آنست که یکی از عظمای خلفای او را نایبی بود عظیم الشأن در میان حکام و أعیان که زمام اختیار و حکومت عامه در قبضه اقتدار او بود در مدت دور و دراز، و بسی با سطوت و جرأت بود، و چون انتقال کرد بسرای آخرت اقتضا کرد عنایت خلیفه از برای او که او را دفن کنند در جوار مرقد معطر موسی بن جعفر (ع) یعنی بمشهد مطهر کاظمی، و در آن مشهد مطهر نقیبی بود معروف و مشهور بصلاح که کثیر التردد بود، و خدمت و ملازمت آن آستانه تعلق بوی داشت که بوظایف آن قیام مینمود این نقیب ذکر کرد که بعد از دفن آن متوفی در این قبر من خواب کردم در آن مشهد شریف در خواب می‌بینم که قبر آن میت شکافته و آتش در او افتاده و شعله میکشد و دود و رایحه غبار آن مدفون پر کرد آن مشهد را، و امام موسی (ع) ایستاده پس آواز کرد این نقیب را بنامش و فرمود مر او را که بگوی بخلیفه که ای فلان،- و نام او را برد- که تو ایذا میرسانی مرا بمجاورت این ظالم و سخنی گفت درشت بعد از این پس این نقیب بیدار شد از خواب فزعناک بود از خوف و ترس، در حال چیزی نوشت و صورت این واقعه را در آن درج کرد و خلیفه را از تفاصیل این واقعه خبردار ساخت، پس چون شب در آمد خلیفه آمد بمشهد مقدس کاظمی و طلبید

نقیب را، و درآمدند بآن مقبره و امر کرد تا آن قبر را بشکافند تا نقل کنند آن مدفن را بموضع دیگر در خارج مشهد، پس چون گشودند یافتند در او پاره خاکستر سوخته و اثر از میت نبود. و در این قضیه زیاده استغنائی است از تعداد بقیه مناقب وی، و اکتفا از بسط قول در او و آورده‌اند در باب اولاد آن حضرت که او را بیست پسر بوده و هیجده دختر نامهای پسرانش:

علی الرضا، زید، ابراهیم، عقیل، هارون، حسن، حسین، عبد اللّه، اسماعیل، عبید اللّه، عمر، احمد، جعفر، یحیی، اسحاق، عباس، حمزه، عبد الرحمن، قاسم، جعفر اصغر، و بعضی گویند بجای عمر محمد آورده‌اند و نامهای دخترانش: خدیجه، ام فروه، اسماء علیه، فاطمه، ام کلثوم، ام کلثوم، آمنه، زینب، ام عبد اللّه، زینب الصغری، ام القاسم، حکیمه، اسماء الصغری، محموده، امامه، میمونه، و غیر از این نیز گفته‌اند.

مدت عمر ، فرزندان و شهادت امام کاظم علیه اسلام

و اما در عمر آن حضرت آورده‌اند که رحلت فرمود در بیست و پنجم رجب در سال صد و هشتاد و سیم از هجرت و سابقا سمت ذکر یافت که ولادت او در سال صد و بیست و هشتم بوده، و بعضی گفته‌اند در صد و بیست و نهم، پس عمر شریفش بر قول اول پنجاه و پنج بوده باشد، و بر قول ثانی پنجاه و چهار و قبر أزهرش در مشهدی است که معروفست به باب التین از محروسه بغداد- منتهی شد کلام کمال الدین.

و جنابذی نیز اولاد امجاد آن حضرت را از ذکور بیست ذکر کرده و از اناث هجده و عمر آن حضرت پنجاه و پنج گفته. و جنابذی بعد از این آورده که اسحاق بن جعفر روایت کند که من پرسیدم از برادر خود موسی بن جعفر (ع) گفتم: أصلحک اللّه آیا مؤمن بخیل میباشد؟ فرمود که: بلی، گفتم: آیا بد دل میباشد؟

فرمود که: بلی، گفتم: آیا خائن میباشد؟ گفت: نه و کذاب هم نمیباشد، بعد از آن آن حضرت فرمود که: حدیث کرد پدر بزرگوار من جعفر بن محمد که او روایت کرده که علی بن أبی طالب (ع) فرموده که: من شنیدم از رسول اللّه (ص) که میفرمود: هر خصلتی که هست در نور دیده می‌شود از مؤمن بشرط آنکه خیانت و کذب نباشد.

پاره ای از کرامات آن حضرت

حدیث کرد عیسی بن محمد بن مغیث قرطی و او به نود سالگی رسیده بود گفت: یک سالی زراعت کرده بودم از خربزه و خیار و کدو در موضع جوانیه بر چاهی که آن را ام عظام میگفتند، پس چون نزدیک شد برسیدن و زراعت قایم گشت یک شبی ملخ آمد و تمام آن مزروع را خورد و غرامت آن زرع که بر من

واقع شد ثمن دو شتر و صد و بیست دینار بود، نشسته بودم روزی ناگاه موسی بن جعفر (ع) پیدا شد، پس سلام کرد بر من و فرمود که: حال تو چیست؟ گفتم گشته‌ام مثل آنکه محصول و زراعت چیده باشد که هیچ باقی نمانده باشد، چه شب ملخ آمد و تمام زراعت مرا خورد، فرمود که:

چند غرامت کشیدی؟ گفتم: صد و بیست دینار با ثمن دو شتر، فرمود که: یا عرفه بدرستی که مر ابی الغیث راست صد و پنجاه دینار و دو شتر، یعنی این مبلغ را بوی انعام فرمود با دو شتر دیگر پس فرمود که:

ربح تو سی دینار و دو شتر باشد گفتم: یا مبارک بخوان از برای من در این زراعت دعای برکت را، پس درآمد و دعا فرمود و حدیث کرد مرا از رسول اللّه (ص) که آن حضرت فرمود: تمسک جوئید ببقای مصائب چه سالم بودن در جمیع اوقات از مصیبت أثر نیکو ندارد، بعد از آن هر دو شتر را بستم و آب دادم زراعت را، حق تعالی ببرکت دعای آن حضرت چندان برکت و افزودنی داد که بعضی از آن محصولات را فروختم به ده هزار درهم.

حدیث کرد أحمد بن اسماعیل که موسی بن جعفر (ع) از حبس فرستاد بهارون الرشید رساله را و در آن درج فرموده بود که: نمیگذرد از من روزی از بلا و دشواری الا که میگذرد از تو با آن روزی از رخا و آسانی تا برسیم ما همه به روزی که او را انقضا نباشد که بر من دشوار گذرد و بر تو آسان زیانکار خواهند بود در آن روز تباهکاران که بعذاب باقی ملاقی شوند.

و خطیب ذکر کرده مولد و عمر و مدفن آن حضرت را بر وجهی که سابقا مذکور شد و آورده دیگر که مهدی او را از مدینه به بغداد آورد بعد از آن رد کرد بمدینه و اقامت فرمود در مدینه تا ایام هارون الرشید بعد از آن رشید او را از مدینه آورد و در بغداد حبس کرد تا در آنجا رحلت فرمود. اسماعیل روایت کند از پدر بزرگوار خود موسی بن جعفر و او از جد خود علی بن حسین، و او از پدر خود، و او از علی بن ابی طالب (ع) که پیغمبر (ص) فرموده که: نظر کردن فرزند به پدر و مادر خود از جهت دوستی ایشان عبادتست.

و مرویست که موسی بن جعفر (ع) حاضر گردانید اولاد امجاد خود را و فرمود که ای فرزندان من بدرستی که من وصیت میکنم شما را بوصیتی که هر که نگاه دارد آن را وجود ننهد با آن: اگر بیاید بشما آینده از امور مکروهه پس من میشنوانم در گوش راست شما مکروهی را چون چنین کرد بازگشت بجانب گوش چپ ایشان و عذر گفت آنگاه فرمود که: من نگفتم چیزی بشما پس ایشان اقبال نمودند عذر آن حضرت

را، یعنی چون مکروهی شنیدید عذر آن خواسته از گوش دیگر بیرون کنید همانست که نشنیده‌اید. (کذا فی النسختین و هو عجیب و ظاهر الترجمة هکذا- اگر بیاید بشما آینده و بشنواند در گوش راست شما مکروهی بعد از آن برگردد بطرف گوش چپ شما و عذر بخواهد و بگوید چیزی نگفته‌ام، عذر او را بپذیرید- «م») و آن حضرت روایت کرده از پدران بزرگوار خود و ایشان روایت کرده‌اند از حسین بن علی (ع) که مردی آمد بخدمت أمیر المؤمنین علی (ع) که بعمل قومی میرفت (سعایت قومی میکرد ظ «م») و امام حسین میفرماید که بمن فرمود آن حضرت که قنبر را از برای من طلب کن، چون آمد فرمود بوی که بیرون رو و باین عامل (ساعی ظ «م») بگو که شنوانیده تو ما را بچیزی که نمیخواهد خدای تعالی آن را پس بازگرد در غیر حفظ الهی- این آخر کلام جنابذیست رحمه اللّه.

شیخ مفید رحمة اللّه تعالی بابی ایراد فرموده در ذکر امام موسی بن جعفر (ع) بعد از ذکر أبی عبد اللّه جعفر بن محمد (ع) از تاریخ مولد و دلائل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت (ع) و گوید که: امام بعد از أبی عبد اللّه (ع) پسر او است أبو الحسن العبد الصالح موسی بن جعفر (ع) از جهت اجتماع خصال فضل و کمال در او، و نص پدر بزرگوارش بر امامت او، و اشارت امامت از او بسوی او و ولادت با سعادتش در ابواء بود در سال صد و بیست و هشتم از هجرت و رحلت فرمود به بغداد در حبس سندی بن شاهک در ششم رجب در سال صد و هشتاد و سیم از هجرت و در آن روز پنجاه و پنج ساله بود، و مادرش ام ولد بود که او را حمیده بربریه می‌گفتند، و مدت خلافتش و قیام بامامتش بعد از پدر بزرگوار سی و پنج سال بود، و کنیتش أبو ابراهیم، و أبو الحسن، و أبو علی، و معروف بود بعبد صالح، و موصوف نیز بکاظم.

و راویانی که روایت کرده‌اند نص صریح از أبی عبد اللّه در امامت آن حضرت (ع) این جماعت‌اند که از شیوخ أصحاب و ثقات أبی عبد اللّه جعفر بن محمد بن علی (ع) بوده‌اند رحمة اللّه علیهم أجمعین و نامهای ایشان اینست: مفضل بن عمر جعفی، و معاذ بن کثیر، و عبد الرحمن بن حجاج، و فیض بن مختار؛ و یعقوب سراج، و سلیمان بن خالد، و صفوان جمال، و غیر ذلک.

و روایت کرده‌اند نیز این را از بعضی برادرانش مثل اسحاق، و علی، و ایشان بافضل و ورع بوده‌اند بی‌اختلاف.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

روایت کرده موسی صیقل از مفضل بن عمر جعفی که او گفت: نزد أبی عبد اللّه (ع) بودم که امام موسی (ع) درآمد و هنوز کوچک بود بسال، أبو عبد اللّه (ع) فرمود که طلب وصیت امامت باو کن و بنه امر او را نزد کسی که اعتماد باشد بر او از اصحاب خودت.

و روایت کند ثبیت از معاذ بن کثیر که من گفتم مر أبی عبد اللّه را (ع) که: من در میخواهم از خدائی که روزی کرد پدر ترا از تو این منزلت را آنکه روزی کند ترا از عقب تو پیش از ممات مثل این منزلت را فرمود که: حق تعالی آن را کرده، گفتم: کیست او که فدای تو گردم؟ اشارت بعبد صالح فرمود و او در خواب بود و گفت این که در خواب است، و در آن روز هنوز خرد بود.

و روایت کند ابو علی ارجانی از عبد الرحمن بن حجاج که او گفت: رفتم بخدمت جعفر بن محمد بمنزل او و آن حضرت در آن منزل در مسجدی بود که او را بود و دعا میخواند، و موسی بن جعفر (ع) بر یمین آن حضرت بود آمین میگفت بر دعای او، گفتم: حق تعالی مرا فدای تو گرداند تو خود میدانی انقطاع و خدمت من بتو ولی امر تو بعد از تو که خواهد بود؟ فرمود که ای عبد الرحمن بدرستی که موسی زره را پوشید بر قد او راست بود، گفتم: احتیاج نیست بعد از این بهیچ چیز.

و روایت کند عبد الاعلی از فیض بن مختار که او گفت گفتم: مر أبی عبد اللّه را (ع) که بگیر دست مرا از آتش، کیست از برای ما بعد از تو؟ در آن حال درآمد أبو ابراهیم (ع) و در آن روز کودک بود فرمود که: صاحب شما اینست پس متمسک شو بأو.

و روایت کند ابن أبی نجران از منصور بن حازم که او گفت: من گفتم مر أبی عبد اللّه را (ع): که بابی أنت و أمی بدرستی که میگذرد صبح و شام بر نفوس پس چون چنین شود پس کیست؟ آن حضرت فرمود که: چون چنین شود پس او صاحب شما است و زد دست مبارک را بر دوش راست أبی الحسن و او در آن روز آنچه من میدانم خماسی بوده باشد؛ و عبید اللّه بن جعفر با ما نشسته بود.

و روایت کند ابن أبی نجران از عیسی بن عبد اللّه بن محمد بن عمر بن علی بن أبی طالب (ع) که او گفت: من گفتم مر أبی عبد اللّه را (ع) که اگر حادثه واقع شود که حق تعالی آن را ننماید بمن پس اقتدا بکه باشد؟ اشارت فرمود به پسر خود موسی، گفتم: پس اگر او را هم حادثه رو نماید بکه اقتدا باشد؟ فرمود: به فرزند او گفتم: اگر ولد او را نیز حادثه شود و برادر بزرگ نشسته باشد و پسر کوچک چون باشد؟ فرمود که: بولد او باز همچنین همیشه.

و روایت کند مفضل از طاهر بن محمد که او گفت: روزی دیدم که ملامت میفرمود أبو عبد اللَّه (ع) پسر خود را عبد اللَّه و نصیحت میکرد او را و میفرمود که: چه مانع است ترا آنکه باشی مثل برادر خودت، و اللَّه که من میبابم نوری را در روی او، عبد اللَّه گفت: چگونه است این آیا پدر من و پدر او یکی نیست؟ و أصل من و أصل او یکی نیست؟ آن حضرت فرمود که: او از نفس منست و تو پسر من و روایت کند محمد بن سنان از یعقوب سراج گفت: رفتم بخدمت أبی عبد اللَّه (ع) و او نشسته بود بر سر أبی الحسن موسی (ع) و او در گهواره بود آن حضرت با وی راز میگفت دور و دراز، پس من نشستم تا او از راز فارغ شد آنگاه برخاستم بسوی آن حضرت فرمود که: نزدیک بیا و بر مولای خود سلام کن، یعنی امام موسی (ع) پس من سلام کردم بر او و جواب سلام من فرمود بزبان فصیح، بعد از آن أبو عبد اللَّه (ع) فرمود که: برو و تغییر کن نام دختر خود را که نام کرده او را دیروز که آن نامی است که دشمن میدارد حق تعالی آن نام را، و او گوید که: مرا دختری شده بود و عایشه او را نام کرده بودم، بعد از آن أبو عبد اللَّه (ع) فرمود که: باز دار خود را از کار او تا ارشاد کرده شوی، پس نام او را تغییر کردم.

و روایت کند ابن مسکان از سلیمان بن خالد او گفت که: أبو عبد اللَّه (ع) یک روزی طلب فرمود أبا الحسن را و ما در خدمت آن حضرت بودیم، آنگاه فرمود ما را که بر شما است بتعهد این بعد از من پس او و اللَّه که صاحب شما است.

و روایت کند وشا از علی بن حسین و او از صفوان جمال که او گفت: من پرسیدم از أبی عبد اللَّه (ع) از صاحب این أمر، فرمود که: صاحب این أمر نه لهو کند و نه لعب، در این اثنا أبو الحسن موسی (ع) آمد و او کوچک بود و عناق مکه با وی و میگفت او را که سجده کن مر پروردگار خود را، پس فرا گرفت او را أبو عبد اللَّه (ع) و در برگرفت و فرمود که: بابی انت و امی این آن کس است که لهو و لعب نمیکند.

و روایت کند یعقوب بن جعفر جعفری که حدیث کرد مرا اسحاق بن جعفر الصادق (ع) که او گفت: من یک روزی نزد پدر بزرگوار بودم که علی بن عمر بن علی از آن حضرت پرسید که: جان من فدای تو باد بکه پناه بریم و مردم بکه پناه جویند بعد از تو؟ فرمود که: بصاحب این دو جامه زرد که پیدا خواهد شد بر تو، پس ما لبث نکردیم مگر اندکی که پیدا شد و بدو دست دو در را گرفته تا گشوده شد و درآمد بر ما أبو ابراهیم موسی بن جعفر (ع) و او کودک بود و بر او دو جامه زرد بود و روایت کند محمد بن ولید که من شنیدم از علی بن جعفر بن محمد الصادق (ع) که او گفت:

من شنیدم از پدر خود جعفر بن محمد که میفرمود جماعتی را از خواص اصحاب خود که: فرا گیرید به پسر من موسی خیر را که او أفضل ولد من است، و من میگذارم او را بعد از خود که قایم مقام من باشد و حجة اللّه بود بر کافه خلق او بعد از من.

و علی بن جعفر تمسک می‌جست به برادر بزرگوار خود موسی، و بسیار بخدمت وی میرفت، و فرا میگرفت از او معالم دینیه را، و مر او را هست مسائل مشهوره که از او پرسیده و جوابات که از آن حضرت شنیده روایت کرده و اخبار آن حضرت زیاده از آن است که در حیز احصا درآید.

در ذکر طرفی از دلایل ابی الحسن موسی (ع) و آیات و معجزات و علامات او

هشام بن سالم گوید که: ما در مدینه بودیم بعد از وفات أبی عبد اللّه (ع) من و محمد بن نعمان صاحب الطاق دیدیم که مردم اجتماع نموده‌اند بر عبد اللّه بن جعفر که او صاحب امر است بعد از پدر بزرگوارش، پس رفتیم نزد او و مردم بسیار نزد او بودند از او سؤال کردیم از زکاة که در چه مقدار واجب می‌شود، گفت که: در دویست درهم پنج درهم، پس گفتیم که در صد درهم چه واجب شود؟ گفت:

دو درهم و نیم، گفتیم: و اللّه که مرجیه نمیگویند این را، گفت: و اللّه نمیدانم که مرجیه چه میگویند. گفت: پس بیرون آمدیم سر گردان نمیدانستیم که بکجا متوجه شویم من و أبو جعفر أحول، پس نشستیم در بعضی از کوچه های مدینه گریان و نالان که بکجا متوجه شویم و که را مقصد سازیم میگوئیم بمرجیه رویم، یا قدریه، یا معتزله، یا زیدیه، ما در این بودیم که دیدیم مرد پیری که نمیشناختم او را بدست اشارت میکند بسوی من، ترسیدم که او مبادا جاسوسی باشد از جاسوسان منصور دوانقی، چه او را جاسوسان بودند در مدینه تا ببینند که بعد از أبی عبد اللّه (ع) مردم بر که اجتماع مینمایند، چون چنین میدیدند میگرفتند و گردنش میزدند، من ترسیدم که او از ایشان باشد گفتم احوال را که: دور شو از من تا هلاک نشوی پس یاری نفس خود میکنی و از من بسیار دور میشوی.

و من دنبال آن پیر را گرفتم و میرفتم و چنین پنداشتم که قادر نخواهم شد بر خلاصی از آن، پس لا یزال پی او گرفته میرفتم و خود را عرض میکردم بر موت تا برد مرا بدر خانه أبی الحسن موسی (ع) بعد از آن مرا گذاشت و رفت، پس ناگاه خادمی بر در خانه گفت مرا که: درآ در خانه که خدای تعالی بر تو رحمت کند، من چون باندرون رفتم ناگاه أبو الحسن موسی (ع) در ابتدا فرمود بی‌سؤال من بمن که: بسوی من

بسوی من، نه بمرجیه، و نه بقدریه، و نه بمعتزله، و نه بزیدیه، و نه بخوارج، گفتم من: فدای تو گردم پدر بزرگوار تو رحلت فرمود؟ گفت: بلی، گفتم: پس مقتدای ما که باشد بعد از او؟

فرمود که: اگر خواهد خدای تعالی که ترا هدایت کند راه آن بتو خواهد نمود، گفتم: فدای تو گردم بدرستی که برادر تو عبد اللَّه زعم آن دارد که او امام است بعد از پدر بزرگوار خود، فرمود که عبد اللَّه میخواهد که عبادت نکنند خدای تعالی را، گفتم: پس که باشد ما را؟ فرمود که: اگر حق تعالی خواهد که ترا راه نماید راه خواهد نمود، گفتم: فدای تو شوم آن توئی؟ فرمود که: من نمیگویم این را در نفس خود گفتم که: نیافتم و نرسیدم طریق مسأله را، بعد از آن گفتم: فدای تو شوم آیا هست بر تو امامی؟ فرمود که: نه، چیزی بدل من درآمد که کسی نداند آن را مگر حق تعالی از جهت اعظام و هیبت او، گفتم: فدای تو شوم آیا بپرسم از آنچه بودم که میپرسیدم از پدر تو؟ فرمود که: بپرس تا خبردار شوی و فاش مکن پس اگر فاش کنی پس کشتن است، گفت: من سؤال کردم او را از خود دریای بی‌پایانی بود گفتم: فدای تو گردم شیعه پدر تو همه راه گم کرده‌اند پس القا کن بایشان این امر را و دعوت فرمای بسوی خود و حال آنکه تو فرا گرفته بر من کتمان را و أمر خود را اظهار نمیفرمائی، فرمود که: هر آنکه تو بینا گردی برشد او این امر را بوی القا کن و فراگیر بر او کتمان را که اگر فاش میکند کشتن است، و بدست اشارت فرمود بحلق خود.

گفت: پس بیرون آمدم از نزد آن حضرت و ملاقات کردم به أبی جعفر احوال گفت مرا که: حال تو چه شد؟ گفتم: راه یافتم و قصه را بوی حدیث کردم بعد از آن ملاقات کردیم زراره و أبو بصیر را که رفته بودند و کلام آن حضرت شنیده و سؤالها کرده و قطع امامت بر او نموده، بعد از آن گروه گروه مردم را میدیدیم که هر که بخدمت وی میرفت بر او جزم میکرد مگر طائفه عمار ساباطی، و عبد اللَّه باقی ماند که پیش وی نمیرفتند مردم مگر اندکی.

مرویست از رافعی که او گفت: مرا پسر عمی بود که او را حسن بن عبد اللَّه میگفتند، و او مردی زاهد و أعبد و أهل زمان خود بود، و سلطان وقت از او حذر میکرد از جهت جد و اجتهاد او در دین، و بسا روی می‌آورد و سلطان را أمر بمعروف و نهی از منکر میکرد بر وجهی که او را بخشم می‌آورد و متحمل این میشد از جهت صلاح او.

و این حال او بر این منوال بود تا یک روزی داخل شد مسجد را و در آنجا بود أبو الحسن موسی (ع)، پس اشارت فرمود بسوی او، پس آمد بخدمت آن حضرت فرمود که: یا با علی چه أحب است بسوی من آن

عملی که در او شروع کردهئی و مسرور میدارد مرا این حال تو الا آنکه ترا آن معرفتی که می‌باید حاصل نیست، پس در طلب معرفت باش، گفت مر او را که: فدای تو شوم کدام است آن معرفت، فرمود که: برو ثقفه حاصل کن و در طلب حدیث باش، گفت: تحصیل آن از که کنم؟ فرمود که: از فقهای مدینه، بعد از آن بر من عرض میکن حدیث را، گفت: پس رفت و حدیث مینوشت و بعد از آن می‌آمد و میخواند بر آن حضرت پس آن حضرت اسقاط میفرمود همه آن را و میگفت برو و معرفت حاصل کن، و او مردی بود خواهنده دین.

گفت: پس همیشه مترصد میبود أبا الحسن (ع) را تا بیرون فرمود بضیعه که او را در آن نواحی بود پس این مرد با آن حضرت ملاقات کرد در راه پس گفت مر او را که: جان من فدای تو باد مرا حجت بر تو باشد نزد خدای تعالی اگر دلالت نکنی مرا بدین حق، پس دلالت کن مرا بر آنچه واجب است بر من معرفت آن، گفت: پس اخبار فرمود آن حضرت او را بأمر امیر المؤمنین (ع) و حق معرفت او و آنچه واجب بود او را از امر دین و امر حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات اللّه علیهم بعد از آن ساکت شد.

او گفت مر آن حضرت را که: جان من فدای تو باد امروز امام کیست؟ فرمود که: اگر اخبار کنم ترا قبول میکنی؟ گفت: بلی، فرمود که: منم امام، گفت: چیزی می‌باید که بدین دلالت کند، فرمود که: برو نزد این درخت- و اشارت فرمود ببعضی از درخت ام غیلان- و گفت: بگو او را که:

میگوید ترا موسی بن جعفر که بیا، گفت: پس من آمدم نزد آن درخت و این را گفتم، پس دیدم بخدا که آن درخت شکافت زمین را شکافتنی تا آمد و ایستاد نزد آن حضرت، بعد از آن اشارت فرمود آن درخت را برجوع پس بازگشت بجای خود، آنگاه اقرار بامامت آن حضرت آورد، بعد از آن التزام نمود خاموشی و عبادت را، و دیگر کسی ندید که تکلم کرده باشد پس از آن.

و مرویست از أبی بصیر که گفت: گفتم من أبی الحسن موسی بن جعفر را (ع) که: فدای تو گردم بچه شناخته می‌شود امام؟ فرمود که بچند خصلت اما اول آن خصال آنکه شناخته می‌شود بچیزی از پدر او که بوی تفویض فرموده و اشارتی بآن نموده تا حجت باشد، و از جواب سؤال عاجز نشود، و هر گاه خاموش شوند از سؤال ابتدا بسؤال ایشان نماید، و اخبار کند باموری که در روز آینده بظهور آید، و تکلم کند مردم را بهر زبان که خواهد.

بعد از آن فرمود که: یا با محمد اعطا کنم بتو علامتی پیش از آنکه برخیزی، پس درنگ نکردیم زمانی که درآمد مردی از جانب خراسان و خراسانی بعربی تکلم کرد با آن حضرت، أبو الحسن در جواب او بفارسی تکلم فرمود، خراسانی گفت: بخدا که منع نکرد مرا آنکه تکلم کنم ترا بفارسی الا آنکه گمان کردم در تو که عارف لغت فارسیان نباشی فرمود که: سبحان اللّه

هر گاه ندانم جواب ترا بلغت تو پس فضل من بر تو چه باشد در آنچه بآن مستحق امامت باشم. بعد از آن فرمود که: یا با محمد بدرستی که امام آن کسی است که پوشیده نباشد بر او کلام هیچ یک از مردمان، و نه زبان مرغان، و نه کلام کسی که در او روح باشد.

و روایت کند عبد اللّه بن ادریس از ابن سنان که او گفت: هارون الرشید فرستاد در بعضی ایام بعلی بن یقطین جامهای فاخر از جهت اکرام او، و از آن جمله دراعه سیاهی بود از خز که از لباس ملوک و سلاطین بود مطرز بطلا آنگاه علی بن یقطین بهترین آن جامها را برای أبی الحسن موسی بن جعفر (ع) فرستاد و از آن جمله دراعه بود و اضافه کرد بآن مالی که رسم بود و مقرر که از خمس مال خود میفرستاد.

چون این هدایا بآن حضرت رسید مال و جامها را قبول فرمود و دراعه را بازپس فرستاد بر دست رسول بعلی بن یقطین و نوشت بسوی او که: این دراعه را نگاه دار و بیرون مکن از دست خود که زود باشد که بآن حالتی بود که احتیاج تمام بآن پیدا شود، پس بشک افتاد علی بن یقطین برد آن و نمیدانست سبب آن را، و نگاه داشت دراعه را.

پس چون چند روز گذشت غضب کرد علی بن یقطین بر غلامی که از خاصان او بود و از خدمت خود او را بیرون کرد، و غلام میدانست میل علی بن یقطین را بابی الحسن (ع) و واقف بود بر آنچه او برای امام فرستاده بود از جامها و مال و لطفها که میکرد و غیر آن؛ غلام شتافته این احوال را برشید رسانید و گفت: او قائل است بامامت موسی بن جعفر و خمس مال خود هر سال برای او میفرستد و آن دراعه که امیر برای تشریف او فرستاده بود در آن وقت او برای أبو الحسن فرستاد، برآشفت رشید از آن و غضب سخت بر او مستولی شد و گفت: من کشف این قضیه بکنم پس اگر امر این چنین باشد که تو میگوئی خون او را بریزم.

و فی الحال فرستاد و علی بن یقطین را طلب کرد، چون نزد وی آمد گفت: چه کردی دراعه که برای خلعت تو فرستاده بودم؟ گفت: نزد منست در صندوقی محفوظ است سر بمهر مطیب ببویهای خوش هیچ صباحی نباشد الا که میگشایم آن را و نظر میکنم بآن از جهت تیمن و تبرک و میبوسم و باز بجای خود مینهم و

همچنین در مسا با آن مثل این عمل میکنم، گفت: بفرست و حاضر کن آن را در ساعت گفت: بلی چنین کنم: و طلب کرد بعضی از خدمتکاران خود را و گفت: بروید بفلان خانه از خانهای من و کلید از کنیزک من بستان و در بگشای، و فلان صندوق را نیز بگشای و بغچه مهر کرده که در آنجا هست بیار، خادم رفت و در ساعت آن را نزد رشید حاضر کرد، پس امر کرد که مهر آن را برداشتند و گشادند، چون رشید نظر کرد دراعه را دید بحالی که او گفته پیچیده مطیب ببویهای خوش غضب او تسکین یافت و گفت بعلی بن یقطین که: بفرست آن را بجای خود و باز گرد به ایمنی که ما دیگر نخواهیم شنید سخن هیچ بدگوی را در حق تو، و امر کرد که در عقب او جایزه عظیمه بردند، و گفت آن غلام بدگوی را هزار تازیانه بزنند، چون پانصد تازیانه زدند او جان سپرد در آن و مرویست از محمد بن فضل که اختلاف روایت شد در میان اصحاب ما در مسح پایها در وضو که آیا از سر انگشتان است تا به کعبین یا از کعبین تا سر انگشتان، پس ابن یقطین نوشت بابی الحسن موسی بن جعفر (ع) که: جان ما فدای تو باد بدرستی که أصحاب ما اختلاف کرده‌اند در مسح پایها پس اگر مصلحت بینی آن را بخط مبارک خود بنویس تا عمل من موافق باشد به آنچه تو بجای می‌آری ان شاء اللّه.

بعد از آن أبو الحسن (ع) بوی نوشت که: فهم کردم آنچه ذکر کرده بودی از اختلافی که در وضو کرده‌اند، و من امر میکنم ترا باین آنکه سه بار آب در دهان کنی و سه بار آب در بینی و بشوئی سه بار روی خود را و خلال کنی موی محاسن خود را و بشوئی هر دو دست را تا مرفق سه بار و مسح کنی تمام سر را و مسح کنی ظاهر هر دو گوش را و باطن آن را و بشوئی هر دو پای را تا بکعبین سه بار و خلاف این بجای میار.

پس کتاب آن حضرت بعلی بن یقطین رسید تعجب کرد از آنچه رسم بود او را در آن و جمیع اصحاب ایشان بر خلاف آنند، بعد از آن گفت: مولای من أعلم است بآنچه فرموده و من امتثال امر او می‌نمایم، و بود که عمل میکرد در وضوی خود بر این حد و جمیع شیعه مخالف آنچه او بر آن بود از جهة امتثال امر آن حضرت.

و بدگوئی علی بن یقطین میکردند نزد رشید که او رافضی است و مخالف است مر ترا، تا رشید گفت مر بعضی خواص خود را که: بسیار شد نزد من گفتار در کردار علی بن یقطین که او بر خلاف ما است و میل به روافض دارد، و من در خدمت او تقصیری نمی‌یابم و بارها او را امتحان کردم ظاهر نشد از او بر من چیزی از عمل او و من میخواهم که ظاهر گردد امر او بر وجهی که او را بآن شعوری نباشد تا از آن احتراز

کند از من، گفتند او را که: روافض مخالف جماعتند در وضو که در آن تخفیف کرده‌اند و نمی‌بینی که بشویند پایها را پس امتحان میباید کرد او را چنانچه نداند که کسی واقف است بر وضوی او گفت: بلی با این وجه ظاهر میتوان کرد امر او را بعد از این مدتی گذاشت او را و فرمود چیزی را از شغل بوی در خانه او تا وقت نماز درآمد.

و علی بن یقطین در آن خانه حجره را خلوت کرد از برای وضو و نماز، پس چون وقت نماز شد هارون الرشید بایستاد از پس دیوار این حجره چنانچه میدید علی بن یقطین را و او رشید را نمیدید آب طلب کرد و وضو ساخت بر وجهی که از پیش گذشت و رشید میدید او را، چون وضوی او بر این وجه مشاهده کرد مالک نفس خود نشد تا مشرف گشت بر او بحیثیتی که او را دید بعد از آن آواز برکشید که: دروغ گفت ای علی بن یقطین آنکه زعم کرد که تو از روافضی و بصلاح آمد حال او نزد رشید.

بعد از این کتاب أبی الحسن (ع) رسید به پیش او که ابتدا کن این زمان ای علی بن یقطین و وضو بساز همچنان که خدای تعالی فرموده بآن که بشوی یک بار روی خود را بفریضه و یک بار دیگر باستحباب، و بشوی دستهای خود را از مرفق این چنین، و مسح کن پیش سر خود را و ظاهر هر دو قدم خود را از بقیه تری وضوی خودت، پس همیشه بودیم ما میترسیدیم بر تو، (پس بتحقیق زایل شد آن چیزی که ما میترسیدیم بر تو ظ «م») و السلام.

و روایت کند علی بن أبی حمزه بطائنی که: بیرون فرمود وقتی ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) از مدینه بقریه که او را بود در خارج مدینه و من نیز در خدمت آن حضرت رفتم و او بر استری سوار بود و من بر دراز گوشی که مرا بود، چون پاره از راه رفتیم شیری عرض راه را گرفت من از جهت ترس جلو خود را کشیدم و او باک نداشته استر را میراند شیر را دیدم که فروتنی و تذلل مینمود مر آن حضرت را و همهمه میکرد، آن حضرت توقف فرمود از برای او و گوش فراداشت، بهمهمه او، و شیر هر دو دست برداشته نهاد بر کفل استر آن حضرت، نفس من مرا ترسانید و خوف عظیمی در دل من پیدا شد بعد از آن شیر دور شد بیک جانب راه و گردانید آن حضرت عنان بغله خود را بجانب قبله و دعا میکرد و لبهای مبارک میجنبانید بر وجهی که من فهم نمیکردم، بعد از آن اشارت فرمود بدست خود بسوی شیر که برو پس دیگر شیر همهمه دراز کرد و آن حضرت میفرمود آمین آمین و شیر از آنجا بازگشت تا غایب شد از ما و امام روانه شد.

پس چون از آن موضع دور شدیم گفتم: جان من فدای تو باد حال این شیر چه بود که من ترسیدم او را بر تو بخدا و تعجب کردم از حال او با تو، آن حضرت فرمود که: او بیرون آمده بود و شکایت آورده از دشواری ولادت «ماده ظ» خود و از من التماس میکرد که از حق تعالی درخواهم که او را فرجی دهد از آن و بر او آسان سازد من از برای او دعا کردم، و القا کرده شد در خاطر من که حمل او نرینه است و او را از آن اخبار کردم او گفت مرا که: برو در حفظ و امان حق تعالی که مسلط نخواهد گردانید خدای تعالی بر تو و نه بر ذریت تو و نه بر هیچ کس از شیعه تو چیزی از سباع درنده، من گفتم: آمین.

شیخ مفید رحمه الله میفرماید: که اخبار در این باب بسیار است باین مقدار اکتفا کردیم و المنة للّه تعالی.

در ذکر طرفی از فضائل و مناقب و خصال آن حضرت (ع)

شیخ مذکور رحمه اللّه میفرماید که: أبو الحسن موسی (ع) أعبد أهل زمان و أفقه و أسخی ایشان بود از روی کف و اکرم ایشان از روی نفس.

و مرویست که نماز شب را متصل میساخت بنماز صبح و بعد از آن تعقیب میفرمود تا طلوع آفتاب و بسجده می‌افتاد و سر مبارک برنمیداشت از دعا و تحمید تا نزدیک بزوال آفتاب، و کثیر الدعا بود و میفرمود که

«اللهم انی اسألک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب» و مکرر این را میفرمود، و از دعای اوست که «عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک»

و بود که میگریست از خشیت الهی تا محاسن مبارکش تر میشد از اشک چشم، و بهترین مردم بود در رعایت صله رحم و نگاه داشت اهل و شفقت بر ایشان، و جست و جوی فقرای مدینه میفرمود در شب و برای ایشان زر سرخ و سفید و آرد و تمر میبرد، و بایشان بخش میکرد و نمیدانستند که این از کجا است.

محمد بن عبد اللّه بکری گوید که: رفتم بمدینه برای طلب دین که بتنگ آمده بودم، با خود گفتم اگر بروم نزد أبی الحسن (ع) و شکایت بوی برم بهتر باشد، پس آمدم بخدمت آن حضرت و در ضیعه بیماری داشتم چون خبر کردند بیرون فرمود و با وی غلامی بود که با او پاره از طعام و خرما بود و دیگر غیر از آن غلام با وی نبود، نشست بخوردن طعام و من نیز با وی خوردم و از حاجت من پرسید من قصه و احوال خود را گفتم، پس به اندرون خانه فرمود و مکث نفرمود مگر اندکی و بیرون آمد بسوی من و فرمود غلام خود را

که: برو، بعد از آن دست مبارک کشید بجانب من و داد بمن کیسه زری که در او سیصد دینار بود، بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و سوار شدم دابه خود را و بازگشتم.

و مرویست که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود که دائم ایذا میرسانیدی بابی الحسن موسی (ع) و ناسزا گفتی هر گاه که آن حضرت را بدیدی و بد گفتی امیر المؤمنین را (ع)، و ملازمان امام گفتندی که بگذار ما را که این ناصبی فاجر را بقتل آریم، او منع میفرمود از آن و زجر سخت میکرد. تا یک روزی پرسید از عمری که کجا است، خبر کردند که رفته بر سر زرعی که او را هست، آن حضرت سوار شده به دابه که داشت تا بآن مزرعه رسید، عمری از دور فریاد میکرد که قدم در زرع من منه، آن حضرت ملتفت نشده سواره آمد تا نزد وی رسید، و فرود آمده نشست پیش وی با گشاده‌روئی تبسم‌کنان، و فرمود که: چند غرامت کشیده بر زرع خودت که اینست؟ گفت: دویست دینار، فرمود که: چند امیدواری که حاصل کنی از این زرع؟ گفت. علم غیب نمیدانم، فرمود که: چند امیدواری که بیاید ترا در این زرع؟ گفت: امید من آنست که دویست دینار دیگر از این زرع فایده بگیرم، آنگاه آن حضرت کیسه بیرون آورد که در او سیصد دینار زر طلا بود و گفت: بستان اینک زرع تو بحال خود و خدای تعالی روزی کرد ترا آنچه امید داشتی.

عمری که این را دید برخاست و سر مبارک آن حضرت را بوسید و التماس کرد که بی‌ادبی او را عفو فرماید، آن حضرت تبسمی فرموده از آنجا بازگشت، و چون شبانگاه بمسجد فرمود عمری را دید که آنجا نشسته او را چون نظر بر آن حضرت افتاد گفت «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ» بر پای خاستند أصحاب آن حضرت و گفتند عمری را که: این چه نوع قصه‌ایست تو بودی دایم که غیر این میگفتی؟ گفت ایشان را که: اکنون این را میگویم که شنیدید و او دعا میکرد آن حضرت را و ایشان تعجب کرده مخاصمه میکردند او را و او مخاصمه میکرد ایشان را، پس چون بازگشت آن حضرت بخانه خود فرمود مر أصحاب خود را که اشارت بقتل عمری میکردند که: چگونه دیدید که باصلاح آوردم امر او را و شر او را از خود کفایت کردم.

و جماعتی از اهل علم گفتند که: صله أبی الحسن (ع) که انعام میفرمود دویست دینار می‌بود تا سیصد دینار، و صرار موسی (ع) مثل شده بود.

و آورده ابن عمار و غیر او از روات که چون هارون الرشید بیرون رفت بحج و نزدیک بمدینه شد أعیان آنجا استقبال کردند او را و امام موسی (ع) در پیش ایشان بود بر استری سوار، ربیع گفت که:

این چه دابه است که بر او سوار شده باستقبال رشید آمده که با این او را در نمیتوانی یافت که بأو نمیرسی و در عقب میمانی فرمود که: این فروتر است از اسبهای تیزرو، و بلندتر است از دراز گوشهای کاهل رو، و خیر الامور اوسطها.

و گفتند که: چون رشید بمدینه درآمد توجه بزیارت پیغمبر (ص) نموده و با او مردم بسیار بودند چون نزدیک قبر رسول اللّه (ص) رسید گفت: «السلام علیک یا رسول اللّه السلام علیک یا ابن عم مفتخرا بذلک علی غیره» یعنی سلام بر تو ای رسول خدای و سلام بر تو ای پسر عم من در حالتی که فخرکننده بود باین بر غیر خود، و امام موسی (ع) که آمد نزد قبر آن حضرت فرمود که: «السلام علیک یا رسول اللّه السلام علیک یا ابه» سلام بر تو ای رسول خدای و سلام بر تو ای پدر بزرگوار من، روی رشید متغیر شد چنانچه خشم از او ظاهر میگشت.

و عبد الحمید خبر داد که محمد بن حسن پرسید از ابو الحسن موسی (ع) در حضور رشید بمکه که: آیا جایز است محرم را که سایه افکند بر سر خود مثل محفه سرپوشیده، آن حضرت فرمود که با اختیار جایز نیست، محمد بن حسن گفت که: آیا جایز است که رود در زیر سایه باختیار؟ فرمود که: بلی، محمد بن حسن خندید از این آن حضرت فرمود که: ترا تعجب می‌آید از سنت پیغمبر (ص) و بآن استهزا میکنی بدرستی که رسول اللّه (ص) کشف سایه میفرمود در احرام و در زیر سایه میرفت در حالت احرام، أی محمد احکام الهی قیاسی نیست که بعضی را ببعضی قیاس کنند پس هر که قیاس کنده راه را گم کرده، خاموش شد محمد بن حسن که هیچ جواب نداشت.

و مردم روایت بسیار از آن حضرت کرده‌اند، و او أفقه اهل زمان بود چنانچه مذکور شد، و احفظ ایشان بود بکتاب الهی، و أحسن ایشان از روی صوت که قرآن را بآواز خوش تلاوت فرمودی با حزن و گریستی و شنوندگان گریستندی، و مردم مدینه او را زین المتهجدین نام کرده بودند، و کاظم میگفتند او را از برای آنکه خشم فرو میخورد و صبر میفرمود بر او از فعل ظالمان، تا شهادت یافت در حبس و بند ایشان (ع)

در ذکر سبب وفات آن حضرت و بعضی از آن اخبار

و سبب در گرفتن رشید آن حضرت را و حبس کردن و شهید ساختن آن بود که ذکر کرده‌اند آن را أحمد بن عبید اللّه بن عمار از علی بن محمد نوفلی از پدر خود، و أحمد بن محمد بن سعید؛ و أبو محمد حسن بن محمد بن یحیی از مشایخ خودشان.

و گفته‌اند که: سبب در گرفتن موسی بن جعفر (ع) آن بود که هارون الرشید پسر خود را در کنار جعفر بن محمد بن أشعث نهاده بود که او تربیت میکرد، و یحیی بن خالد بن برمکی بر آن حسد برد و میگفت: اگر خلافت روزی باین پسر بازگردد دولت من و پسرم زوال پیدا میکند، پس حیله انگیخت بر جعفر بن محمد و او قائل بامامت امام موسی (ع) بود تا باو بازگشت نمود، و بسیار بمنزل او میرفت و می‌آمد تا بر امر او وقوف تمام حاصل کرد، و هر چه وقوف پیدا میکرد از امور او رفع مینمود برشید و زیاده میکرد روز بروز این احوال را بر رشید تا دل او را از او بگردانید بعد از آن گفت بعضی از ثقات و معتمدان خود را که: تعریف کنید مرا از آل ابو طالب کسی را که تنگی معاش داشته باشد که تا من ما یحتاج او را بدهم، پس دلالت کردند او را بر علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد، و یحیی بن خالد پاره از مال برای او فرستاد، و امام موسی (ع) مؤانست داشت بعلی بن اسماعیل و او را صله میداد و احسان مینمود، بعد از این یحیی بن خالد فرستاد نزد او و ترغیب نمود او را بقصد رشید و او را وعدها داد باحسان، او بنیاد این عمل کرد.

امام موسی این را احساس فرموده او را طلب کرد و گفت: تا کجا داعیه داری ای پسر برادر من؟

گفت: تا بغداد، فرمود که: بچه کار میروی؟ گفت: وام دارم و فقر وفاقه مرا دریافته، فرمود او را امام موسی (ع) که: من دین ترا ادا کنم و چنین و چنین نیکی‌ها در باره تو بجای آرم، ملتفت نشد آن را و تهیه خروج کرد.

آن حضرت فرمود که تو البته خروج میکنی؟ گفت: بلی مرا ناچار است از این، فرمود که: نظر کن ای پسر برادر من و از خدای تعالی بترس و یتیم مکن اطفال مرا، و فرمود که: او را سیصد دینار و چهار هزار درهم دادند، چون او برخاست از پیش آن حضرت ابو الحسن (ع) گفت حاضران مجلس را بخدا که او سعی میکند البته در خون من و یتیم میگرداند اولاد مرا، أهل مجلس گفتند: جان ما فدای تو باد تو میدانی این نوع حالی او را و به او عطا میکنی و صله میدهی؟ گفت: بلی حدیث فرمود پدر من از پدر خود که رسول اللّه (ص) فرموده که: چون کسی قطع رحم کند و این کس به‌پیوندد پس او دگر قطع کند حق سبحانه و تعالی او را قطع کند، و من میخواهم که به‌پیوندم بعد از قطع او تا هر گاه که او قطع رحم من کند حق تعالی قطع او کند.

بعد از آن بیرون رفت علی بن اسماعیل تا به پیش یحیی بن خالد رسید، او خبر موسی بن جعفر (ع) از او جستجو کرد و برد او را تا بنزد رشید، او از عمش پرسید، بدگوئی آن حضرت را مذکور ساخت و گفت:

اموال را باز میکنند از مشرق و مغرب برای او می‌آرند و او ضیعه خریده که یسیریه میگویند بسی هزار دینار، و صاحب آن ضیعه گفت چون قیمت آن را حاضر کردند که من این نقد را نمی‌ستانم و نه نقد چنان مرا نقد این چنین و این چنین می‌باید پس فرمود که: آن نقد را بردند و سی هزار دینار دیگر از آن نقدی که او خواسته بود بعینه آوردند.

پس رشید آن را از او شنید و امر کرد که دویست هزار درهم بوی دهند از نواحی برای معاش او، و او اختیار کرد بعضی امکنه را از جانب مشرق و مردم را فرستاد از جهت گرفتن مال و خود آنجا اقامت کرد و انتظار ایشان میکشید تا یک روزی بمتوضا رفت و او را تزحری بود تمام رودهای اندرون او بیرون آمد و افتاد، و هر چند جهد کردند که بازگردانند آن را بر آن قادر نشدند، پس باین حال افتاد و آن مال را آوردند در این حالت که او در نزع بود گفت: اکنون چه میکنم که مشرف بر مرگ شده‌ام.

و در این سال هارون الرشید عزیمت حج کرده بمدینه آمد پس گرفت امام موسی (ع) را، و گویند:

آن روز که بمدینه می‌آمد أبو الحسن (ع) استقبال فرمود او را با جماعتی از اشراف، و بازگشتند از استقبال او و بطریق رسم و عادت آن حضرت بمسجد فرمود، و اقامت کرد رشید تا شب شد؛ آنگاه آمد بر سر قبر رسول اللّه (ص) و گفت: یا رسول اللّه من اعتذار آورده‌ام بخدمت تو از امری که میخواهم آن را بفعل آرم، و من داعیه آن دارم که حبس کنم موسی بن جعفر را که او میخواهد تفرقه و پریشانی در میان امت تو اندازد، و خونهای ایشان بریزد.

بعد از آن گفت: تا آن حضرت را در مسجد گرفتند و پیش وی آوردند و مقید ساختند، آنگاه دو قبه را طلب کردند و آن حضرت را بیکی از این دو قبه نشاند و بر استری گفت تا بستند، و قبه دیگر دیگری را نشانده بر استر دیگر تعبیه کردند و بیرون فرستاد هر دو استر را با آن دو قبه از خانه خود به پنهانی، و با هر یکی جماعتی همراه کرد، بعد از آن آن جماعت متفرق شدند بعضی از ایشان با یک قبه براء بصره رفتند و بعضی دیگر براه کوفه، و امام موسی (ع) در قبه بود که براه بصره رفتند.

و رشید این چنین کرد تا بر مردم پوشیده شود امر امام موسی، و امر کرده بود آن جماعت را که با قبه امام بودند که او را تسلیم عیسی بن جعفر بن منصور کنند، و او در آن وقت در بصره بود، آن حضرت را تسلیم وی کردند. او یک سال آن حضرت را نزد خود حبس کرد. و نامه نوشت رشید شقی بوی که آن حضرت را

بقتل آرد، عیسی بن جعفر بعضی از خواص خود را طلب نمود و در این باب مشورت کرد که رشید بوی نوشته بود، ایشان اشارت بتوقف کردند و اغماض عین از آن.

پس نوشت عیسی بن جعفر برشید که: بسیار دور و دراز کشید امر موسی بن جعفر (ع) و مقام او در حبس من و من تفحص احوال او کردم و جاسوسان را بر او گماشتم در طول این مدت پس نیافتم مطلقا فتور در عبادت او، و میفرستادم کسی را که بشنود از او که چه میگوید در خلوت در دعای خود، هرگز دعای بد در حق تو و من نکرد و به بدی ما را یاد نفرمود، و دعا نمیکند مگر بمغفرت و رحمت از برای خود و مؤمنان، و اگر میفرستی بسوی من کسی را که او را از من بستاند و الا میگذارم که میرود که من بزه ماندم از حبس او.

و مرویست که بعضی از گماشتگان عیسی بن جعفر که رفته بودند گوش کنند که در دعا چه میگوید بسیاری که می‌شنیدند در حبس او این دعا میفرمود که: «اللهم انک تعلم انی کنت اسالک ان تفرغنی لعبادتک اللهم و قد فعلت فلک الحمد»

بعد از آن رشید کسی را فرستاد که او را از عیسی بن جعفر گرفت و به بغداد برد و بفضل بن ربیع سپرد، و باقی ماند نزد او در مدت دراز، و هر چند خواست رشید که او آن حضرت را ناچیز کند او از آن ابا کرد و امتناع نمود، پس چیزی نوشت که او را تسلیم فضل بن یحیی نماید، از او گرفت و در بعضی از حجرهای خانه خود نگاه میداشت و محافظت میکرد.

و آن حضرت در آنجا بعبادت مشغول بود و همه شب را احیا می‌فرمود بنماز و تلاوت قرآن و دعا و اجتهاد، و در اکثر روزها بروزه میبود و روی توجه از محراب عبادت نمی‌گردانید، فضل بن یحیی امر را بر او وسیع ساخت و تعظیم و تکریم وی بجای می‌آورد، این خبر برشید رسید و او در رقه بود، نوشت بوی چیزی و اظهار آن کرد که او را بد آمده از توسعه او که در باره امام کرده و امر کرد بقتل آن حضرت، او در آن امر توقف کرد و اقدام ننمود.

رشید از این معنی بخشم آمد و مسرور خادم را طلبیده گفت که: بیرون رو در این وقت از جانب بغداد و فی الفور داخل شو بر موسی بن جعفر اگر او را در رفاهیت و جمعیت یافتی این کتابت را برسان بعباس بن محمد، و امر کن او را بامتثال آنچه در این کتابت است، و یک کتابت دیگر بسندی بن شاهک برسان و

بفرمای او را بفرمان عباس بن محمد، مسرور آمده نزول کرد در خانه فضل بن یحیی چنانچه کسی ندانست که اراده او چیست.

بعد از آن داخل شد بر موسی بن جعفر (ع) پس یافت آن حضرت را بر آن وجه که برشید رسانیده بودند که در رفاهیت است، و از آنجا فی الفور رفت نزد عباس بن محمد و سندی بن شاهک و آن دو کتابت را بایشان داد، و آنجا درنگ نکرده بیرون آمد، و آینده رفت نزد فضل بن یحیی و با او سوار شد و بیرون آمد مثل کسی که حیران باشد تا به پیش عباس آمد، و عباس تازیانه و عقابین را طلبید و فرمود تا فضل را برهنه کردند و سندی بن شاهک او را صد تازیانه زد در پیش او، و بیرون آمد متغیر اللون بر خلاف آنکه به اندرون میرفت، و سلام میکرد بر مردم از جانب راست و چپ.

و مسرور این خبر را نوشت برشید و امر کرد که امام موسی را (ع) تسلیم سندی بن شاهک کردند، و رشید بعد از آن خبر نشست در مجلسی که مردم بسیار بودند و گفت: ای مردمان فضل بن یحیی عاصی شده بر من و مخالف طاعت من کرده و چنین دیده‌ام که من او را لعنت کنم پس لعنت کنید او را، پس لعنت کردند همه مردم در هر ناحیه که بودند تا زلزله افتاد در هر خانه و حجره از لعن او و این خبر به یحیی بن خالد رسید سوار شده آمد نزد رشید و به اندرون رفت غیر آن در که مردم به اندرون میرفتند، و از پس پشت او آمد چنانچه او شعور نداشت و گفت: التفات نمای یا امیر المؤمنین، پس گوش را بسوی او داشت، گفت: فضل حدیثی کرده و من کفایت میکنم آنچه تو میخواهی او بشاشتی پیدا کرده از این سخن خوشحال شد و روی بمردم کرد و گفت که: فضل عصیان کرده بود مرا در امری من او را لعنت کردم اکنون توبه کرد و بازگشت بطاعت من اکنون دوست او باشید، مردم گفتند: ما دوست آن کسیم که او دوست تست و دشمن آن کسیم که دشمن تست، ما دوست داشتیم او را.

بعد از آن یحیی بن خالد بسرعت بیرون آمد تا به بغداد رسید، مردم برانگیخته شدند و سخنان أراجیف در میان مردم افتاد، و هر کس چیزی میگفتند از برای ضبط مملکت آمده و میخواهد که نظر کند در امور عمال، و در آنجا اشتغال ببعض امور نمود چند روزی.

بعد از آن سندی را طلبیده امر کرد او را در امر آن حضرت و او امتثال نموده مرتکب قتل آن حضرت شد (ع)، زهر در طعام وی کرده به پیشش فرستاد، و گویند رطب را زهر آلوده کرده بود و آن حضرت از آن خورد و احساس زهر کرد و درنگ فرمود بعد از این سه روز که رنجور بود از آن، و در روز سوم رحلت

فرمود (ع) چون آن حضرت وفات کرد سندی بن شاهک فقها و اعیان بغداد را برد که هیثم بن عدی و غیره در آن میان بود که نظر کنند بوی، ایشان نظر کردند أثر جراحتی و خنقی ندیدند و گواه گرفت ایشان را که بمرگ خود مرده، ایشان بر این گواه شدند، و آن حضرت را آورده بر سر جسر بغداد نهادند و ندا کرد که این موسی بن جعفر است که وفات کرده پس نگاه کنید و ببینید، مردم نگاه میکردند در روی مبارک وی او را میت دیدند (ع) و زعم قومی در زمان آن حضرت آن بود که قایم منتظر او است و حبس او را آن غیبت مذکوره از برای قایم میدانستند، و بعد از آن یحیی بن خالد گفت: تا منادی کردند در وقت وفات او که: این موسی بن جعفر است که زعم روافض آن بود که او نمی‌میرد پس نگاه کنید و به بینید، پس نگاه میکردند او را در آن حالت که میت بود بعد از آن بردند و در مقابر قریش از باب التین دفن کردند، و این مقبره از آن بنی هاشم بود.

و مرویست که آن حضرت در حالت احتضار فرمود سندی را که حاضر گرداند او را مولای مدنی که او را بود که در خانه عباس بن محمد فرود آمده بود در مشرعه قصب تا متولی غسل و تکفین آن حضرت شود، پس چنان کردند و سندی بن شاهک گفت: من درخواست میکردم که اذن فرماید که من تکفین کنم او را قبول نفرمود، و فرمود که: ما از اهل بیتیم که مهرهای زنان ما و اخراجات حج ما و اکفان مردهای ما از طاهر اموال ما باشد، نزد من کفن هست و میخواهم که متولی غسل و جهاز من مولای من فلان شود، پس او متولی این امر شد.

مؤلف رحمه اللّه می‌فرماید که: هلاکت باد و دوری از رحمت الهی این طایفه طاغیه هافیه، با این ادیان واهیه. و عقاید مدخوله، و ملل مجهوله، و انفس ظالمه، و حرکات فاسده، و اهواء غالبه.

و همم قاصره، و سیرت قاسطه، و طبایع عادیه، و عقول ضایعه که اتیان نمودند باین امر شنیع که آسمان و زمین در این حادثه گریست که این نوع ظلم از برای چیست که روزها تیره گشت، و دیدها خیره از گریه که این نوع کاری هیچ کافری نکرده و هیچ ظالمی نپسندیده.

آیا دانسته‌اند که خون که ریخته‌اند؟ و هتک حرمت که نموده‌اند؟ و چه بد کاری کرده‌اند؟

نترسیده‌اند که زمین شق شود و همه را فرو برد و هلاک بر ایشان فرود آید، و سنک از آسمان ببارد و بسته گردد بر ایشان ابواب خیر در دنیا، و معذب شوند به بدترین عذاب در آن سرا، این فعل زشت که أواخر کرده‌اند با امام موسی (ع) مثل آن فعل قبیح است که أوائل مرتکب شدند با امام حسین (ع).

وای بر ایشان که اقدام نمودند بعملی که موجب سخط و غضب الهی است، و سبب عقوبت نامتناهی و عدولست از نهج قویم، و صراط مستقیم، و جاوید در عذاب الیم.

آیا ندانسته‌اند که حق تعالی آماده کرده از برای ظالمان جحیم، آیا نخوانده‌اند از قرآن که وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِیماً که دخول دوزخ جاویدان و غضب حضرت رحمان و لعنت ریزان و عذاب بی‌پایان بر قتل ظلم مترتب است، آیا ندیده بودند و معلوم نکرده ایمان و مذهب و اصل و نسب و حسب ایشان را؟ بلی بخدا که معلوم داشتند، و لیکن حب دنیا فانی دیده دل ایشان را کور ساخته بود و دیدهای ایشان را بسته و نفسهای پلید آنان بآن حرکات بعذاب جهنم پیوسته.

در ذکر اولاد آن حضرت و طرفی از اخبار ایشان

و شیخ مفید رحمه اللّه آورده که ابو الحسن موسی (ع) را سی و هفت فرزند بوده از ذکور و اناث ذکور: علی بن موسی الرضا (ع) و ابراهیم، و عباس، و قاسم، از امهات متفرقه بوده‌اند، و اسماعیل، و جعفر، و هارون، و حسن، از ام ولد بوده‌اند، و احمد، و محمد، و حمزه نیز از ام ولد بوده‌اند، و عبد اللّه، و اسحاق، و عبید اللّه، و زید، و حسن، و فضل، و سلیمان از مادران متفرقه بوده‌اند، و اناث: فاطمه کبری، و فاطمه صغری، و رقیه، و حکیمه، و ام ابیها، و رقیه صغری، و کلثم، و ام جعفر، و لبابه، و زینب، و خدیجه و علیه، و آمنه، و حسنه، و بریهه، و عایشه، و ام سلمه، و میمونه، و ام کلثوم.

و افضل أولاد ابی الحسن موسی (ع) و نامور ایشان از روی ذکر و اعظم ایشان از روی قدر و اجمع ایشان از روی فضل ابو الحسن علی بن موسی الرضا بود (ع) و احمد بن موسی مردی کریم جلیل با ورع بود، و آن حضرت او را دوست میداشت و تقدیم میکرد او را، و ضیعه معروفه بیسیریه بوی بخشیده بود و گویند که: احمد بن موسی هزار بنده آزاد کرده بود.

و روایت کنند که محمد بن موسی صاحب وضو و نماز بود. همه شب وضو ساختی و نماز گزاردی شنیدندی که آب کشیدی پس در شب نماز گزاردی و اندکی خواب کردی و باز برخاستی میشنیدندی که آب میکشید و وضو می‌ساخت لا یزال این چنین کردی تا صبح شدی، راوی گوید که:

ندیدم او را هرگز مگر که یاد کردمی قول حق تعالی را که کانُوا قَلِیلًا مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ و ابراهیم بن موسی مردی بود شجاع کریم امارت کرد در یمن در زمان مأمون از قبل محمد ابن زید بن علی بن حسین

بن علی بن ابی طالب (ع) که بوی بیعت کرده بودند أبو السرایا در کوفه، و با ایشان رفت و فتح کرد و اقامت نمود مدتی تا شد از أمر ابی السرایا آنچه شد، و آنگاه فرا گرفتند از برای او امان از مأمون.

و هر یک از اولاد آن حضرت را فضل و منقبت مشهوره هست و امام رضا (ع) مقدم بود در فضل بر ایشان چنانچه ذکر کردیم. این آخر کلام شیخ مفید است رحمه اللّه.

و ابن خشاب آورده که موسی بن جعفر (ع) متولد شد در ابواء در سال صد و بیست و هشتم از هجرت و وفات یافت به پنجاه چهار سالگی در سال صد و هشتاد و سیم، و گویند: پنجاه و پنج سال داشته، و در روایت دیگر مولدش در صد و بیست و نهم بوده از هجرت، و با پدر بزرگوار چهارده سال بود و اقامت کرد بعد از پدر سی و پنج سال، و در روایت دیگر اقامت کرد با پدر بزرگوار بیست سال، و مادرش حمیده بربریه بوده و گویند اندلسیه ام ولد بود، و او را بیست پسر بود و هجده دختر و او یک پسر دیگر را ذکر کرده عقیل نام.

[ذکر دلائل الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام]

و از کتاب دلائل ذکر کرده و گفته که: روایت کند أحمد بن محمد از ابی قتاده قمی و او از أبی خالد زبالی که أبو الحسن موسی بن جعفر (ع) بزباله فرود آمد و با وی جماعتی بودند از أصحاب مهدی خلیفه که فرستاده ایشان را در نگاه داشت وی در دفعه اول أبو خالد گوید که امام مرا أمر فرمود بخریدن بعضی از حوائج ضروری و نظر مبارک بطرف من کرد و من غمگین بودم، فرمود که: یا خالد چیست که ترا غمگین می‌بینم:

گفتم. از غصه این طائفه طاغیه که ایمن نیستم بر تو، فرمود که: ای خالد مرا از ایشان باکی نیست هر گاه فلان ماه درآید در روز فلانی انتظار من بکش در اول شب که با تو ملاقات خواهم کرد و بوعده وفا نموده شود ان شاء اللّه تعالی.

او گوید که همت را صرف این کردم و شهور و ایام می‌شمردم تا آن روز موعود درآمد انتظار بردم در اول آن شب در بلندی که بمن وعده فرموده بود لا یزال منتظر بودم تا آفتاب غروب کرد و وسوسه میداد شیطان در سینه من و من نمیدیدم کسی را که بیاید، بعد از آن ترسیدم که بشک افتم و در دل من أمری عظیمی پیدا شد ناگاه در این اثنا دیدم که سیاهی پیدا شد از ناحیه عراق و چشم انتظار بر آن راه داشتم، پس دیدم که مرا دریافت آن حضرت در پیش قطار بر استری سوار و فرمود که: یا خالد، گفتم: لبیک یا ابن رسول اللّه

فرمود که: شک میار بواسطه وسوسه شیطانی بدرستی که تو شک کردی در این امر؟ گفتم: این چنین بود فرمود که: من مسرور گشتم که تو از آن وسوسه خلاص گشتی، گفتم: امید از حق تعالی آنکه خلاص ساخت ترا از این طاغیه فرمود که: یا خالد ایشان را دیگر بار بمن بازگشت خواهد بود و خلاص نمیشوم من از ایشان.

و روایت کنند از علی بن ابی حمزه که من رفتم بخدمت أبی الحسن موسی (ع) در سالی که أبو عبد اللّه (ع) در آن سال رحلت فرموده بود گفتم مر آن حضرت را که: عمر مبارک تو چند است؟

فرمود که: نوزده سال از عمر من گذشته است، گفتم که: پدر بزرگوار تو بمن سخن سری فرموده و حدیث پنهانی گفته مرا از آن خبر ده، فرمود که: ترا این و این گفت تا تمام آن را بر آن نسق فرمود که أبو عبد اللّه (ع) بمن گفته بود.

و مرویست از مولای أبی عبد اللّه که ما با امام موسی (ع) بودیم وقتی که به بصره می‌آمد چون که بنزدیک مدائن رسیدیم سوار شدیم بکشتی و در عقب ما کشتی بود که در او نو عروسی بود با شوهرش، و ایشان را ملحفه بود که در آن بودند، آن حضرت از آن پرسید، گفتیم که: در اینجا عروسی است، ما چندانی درنگ نکردیم که شنیدیم در آن کشتی فریادی، فرمود آن حضرت که: این فریاد چیست؟ گفتند اهل کشتی که: عروس رفته بود بکنار آب که آب بردارد دست‌بندی که او را بود از طلا در آب افتاده فریاد او است از برای این، آن حضرت فرمود که: کشتی‌ها را بدارید، ملاحان کشتی ما و ایشان را بداشتند، و آن حضرت تکیه فرمود بر کشتی و آهسته چیزی میخواند، آنگاه فرمود که بگوئید ملاح ایشان را که فوطه ببندد و بآب رود و دست‌بند را از روی آب بردارد، ما نگاه کردیم دیدیم که دستبند بر روی آب می‌آید، ناگاه آب کم شد و ملاح رفت بآب و دستبند را گرفته آورد، فرمود که: بده بآن زن و بگو او را که شکر الهی بتقدیم رساند.

بعد از آن رفتیم پس برادر او اسحاق گفت که: فدای تو گردم دعای که در زیر لب میخواندی مرا تعلیم میکنی؟ فرمود که: بلی. اما تو تعلیم مکن کسی را که اهل آن نباشد، و تعلیم مکن مگر کسی را که از شیعه ما باشد، بعد از آن فرمود که: بنویس، آن حضرت املا میفرمود و او مینوشت

«یا سابق کل فوت یا سامعا لکل صوت قوی او خفی یا محیی النفوس بعد الموت لا تغشاک الظلمات الحندسیة و لا تشابه علیک اللغات المختلفة و لا یشغلک شیء عن شیء یا من لا تشغله دعوة داع دعاه من السماء یا من له عند کل شیء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا تغلطه کثرة المسائل و لا یبرمه

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الحاح الملحین یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه و بقائه یا من سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره یا من اشرقت لنوره دجی الظلم اسألک باسمک الواحد الاحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع ارکانک کلها صل علی محمد و اهل بیته» بعد از آن حاجتی که داری طلب کن.

و مرویست از وشا که او گفت: حدیث کرد مرا محمد بن یحیی از وصی علی بن سری که او گفت که: گفتم مر أبی الحسن موسی بن جعفر (ع) را که: علی بن سری متوفی شد و وصیت کرد بمن آن حضرت فرمود که: رحمه اللّه، پس من گفتم: او را پسریست جعفر نام که برام ولد پدرش مواقعه کرده و پدرش مرا فرموده که بیرون کنم او را از میراث او، آن حضرت فرمود مرا که: بیرون کن او را و اگر این خبر راست است زود باشد که عقل او فاسد شود.

گفت: چون بازگشتم از آنجا پسر مرا برد پیش ابو یوسف قاضی و گفت مر او را که: أصلحک اللّه من جعفر بن علی بن سری ام و این وصی پدر من است امر کن که میراث مرا از پدر بمن بدهد گفت که: چه میگوئی؟ گفتم: بلی این جعفر است و من وصی پدر اویم، گفت: پس بده بوی مال او را، گفتم او را که: من با تو سخنی دارم، گفت پیش نشین، من پیش نشستم چنانچه نمی‌شنید کسی سخن مرا و گفتم که این بر ام ولد پدر درآمده و پدر او مرا فرمود و وصیت کرد مرا که بیرون کنم او را از میراث او، و من هم از میراث چیزی بوی ندادم، پس رفتم بخدمت موسی بن جعفر (ع) بمدینه و از او پرسیدم این مسأله را پس فرمود مرا که: بیرون کنم او را از میراث و چیزی از میراث بوی ندهم، گفت: بخدا که آن حضرت این فرمود؟ گفتم: نعم، پس سه بار مرا سوگند داد آنگاه گفت انفاذ کن آنچه آن حضرت فرموده ترا بآن که قول قول او است، وصی گوید که: عقل او فاسد شد بعد از این، حسن بن علی الوشا گفت که: من او را بدین حال دیدم.

و مرویست از عیسی مداینی که بیرون رفتم یک سالی بطرف مکه معظمه و در آنجا اقامت کردم بعد از آن گفتم که: اقامت کنم بمدینه مثل آنچه مقیم بوده‌ام در مکه که ثواب این بیشتر است، پس آمدم بمدینه و فرود آمدم در طرف مصلی بجنب خانه ابی ذر، و تردد میکردم به پیش سید خودم امام موسی (ع) و باران سختی در مدینه می‌بارید، پس آمدیم بخدمت أبی الحسن (ع) و بر او سلام کردیم و از آسمان باران پیاپی می‌آمد، چون درآمدم ابتدا فرمود مرا و گفت: و علیک السلام

أی عیسی باز گرد که خانه تو فرمود آمده بر متاعی که آنجا بود و آن را فرو گرفته، من بازگشتم دیدم که خانه فرود آمده بر متاع بعضی را بکرایه گرفتیم که متاع را از زیر آن بیرون آرند، همه چیز از آنجا بیرون آوردیم و هیچ فوت نشد غیر یک سطل که مرا بود.

پس چون آمدم روز دیگر و بر آن حضرت سلام کردم فرمود که: هیچ چیز از متاع تو فوت شد که نیافتی تا دعا کنیم از برای تو که آن نیز بیابی؟ گفتم: چیزی فوت نشده غیر یک سطل که من در آنجا وضو میساختم آن را نیافتم، اندکی سر مبارک در پیش انداخت بعد از آن سر برداشت بسوی من و گفت: گمان من آنست که تو آن را جای فراموش کرده، بپرس از جاریه صاحب خانه و بگو او را که و برداشتی سطل را پس رد کن آن را بمن که زود باشد که او بر تو رد کند؛ پس چون باز گشتم و آمدم پیش جاریه صاحب خانه و گفتم مر او را که: فراموش کرده بودم سطلی را که وضو میساختم در متوضا تو رفتی و برداشتی پس بازگردان بمن که میخواهم وضو سازم، پس آورد و داد.

علی بن ابی حمزه گوید که من در خدمت آن حضرت نشسته بودم که مردی از ری آمد نزد آن حضرت که او را جندب میگفتند سلام کرد و نشست و سؤال بسیار از آن حضرت کرد، پس از آن حضرت گفت که: یا جندب چه کردی برادرت را؟ گفت: بر خیر گذاشتم بتو سلام رسانید، فرمود مر او را که: «عظم الله اجرک فی اخیک»

گفت: کتابت او آمد بمن از کوفه که سیزده روز است که نوشته‌اند که او بسلامت است، فرمود که: ای جندب بخدا که او مرد به دو روز بعد از این کتابت که بسوی تو فرستاد و مالی که داشت بزن خود داد و گفت: این مال باشد نزد تو پس چون برادر من بیاید این مال را بوی بده و او دفن کرد آن را در زمین خانه که در او ساکن بود، فرمود: پس هر گاه تو بروی باین زن لطف و مدارا کن و تطمیع نمای او را از برای خود که او زود باشد که آن مال را بتو بدهد.

علی بن حمزه گوید که: جندب مردی جمیل پسندیده بود و من با وی ملاقات کردم بعد از آنکه آن حضرت رحلت فرموده بود پس از او پرسیدم آنچه ابو الحسن فرموده بود، گفت: ای علی بخدا که راست گفت سید من آنچه گفته بود بی‌زیاده و نقصان نه در کتابت و نه در مال.

و روایتست از خالد که: من بیرون رفتم و اراده خدمت أبی الحسن (ع) داشتم و او در عرصه خانه خود نشسته بود، سلام کردم بر او و نشستم و آمده بودم که بپرسم او را از مردی از اصحاب ما که از او حاجتی

که خواسته بودم و او روا نکرده بود، آن حضرت التفات فرمود بسوی من و گفت: سزاوار آنست هر کدام از شما را که چون بپوشد جامه نو را بکشد دست خود را بر روی خود و بگوید: «الحمد للّه الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به بین الناس»

و هر گاه تعجب آورد او را چیزی پس بسیار نکند ذکر او را که آن از آن قبیل است که میشکند او را و ضعیف میسازد، و هر گاه یکی را از شما حاجتی باشد که گزاردن آن ممکن نباشد پس یاد مکن او را مگر بخیر و خوبی چه واقع میگرداند این را در سینه او که حاجت او را برآورد، گفت: من سر خود را بالا کردم و گفتم لا اله الا اللّه پس ملتفت شد بسوی من و فرمود که: عمل نما بآنچه فرمودم ترا.

و روایتست از اسحاق بن عمار که شنیدم از عبد صالح که خبر مرگ کسی میداد گفتم با خود که: او میداند که کی می‌میرد مردی از شیعه او، پس التفات کرد بمن مانند کسی که از کسی در غضب باشد بعد از آن فرمود که: یا اسحاق رشید هجری که از مستضعفین بود میدانست علم منایا و بلایا را پس امام اولی خواهد بود باین، ای اسحاق بکن آنچه میتوانی از نیکی که عمر تو فانی می‌شود و تو تا دو سال دیگر میمیری و برادران و اهل بیت تو درنگ نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی که جمعیت ایشان متفرق گردد، و حیف کنند بعضی بر بعضی و بر یک دیگر رحم و شفقت ننمایند تا دشمنان با ایشان شماتت کنند.

اسحاق گفت که: استغفار کردم خدای را از آنچه عارض شد در سینه من، پس درنگ نکرد اسحاق بعد از این مجلس مگر دو سال تا مرد پس از آن روزگار از آن قبیله گردید تا بنی عمار مفلس شدند بأموال مردم بدترین افلاس که دیده باشند آن را مردمان، پس بسر ایشان آمد آنچه أبو الحسن (ع) در باب ایشان فرموده بود بی‌زیاده و نقصان.

هشام بن حکم گوید که: میخواستم جاریه بخرم در منی و نوشتم بطریق مشورت کتابتی بابی الحسن (ع) جواب آن بمن نیامد، بعد از آن در آنجا رمی جمار میکرد بحمار که بر من گذشت و بسوی من نگاه کرد و بجاریه که در میان جواری بود، بعد از آن جواب کتابت فرستاد بمن که: نمی‌بینم در این خریدن باکی اگر نباشد در عمر او قلتی، گفتم: لا و اللّه این حرف که آن حضرت فرموده خالی از چیزی نیست بخدا که نمی‌خرم من او را گفت: از مکه بیرون نیامده بودم که او را وفات رسیده دفن کردند.

و مرویست از وشا که حدیث کرد مرا حسن بن علی که حج کردم من و خال من اسماعیل بن الیاس و من نوشتم اول کتابتی بابی الحسن (ع) و خال من نوشت که: مرا دختران هست و پسر نیست و مردان ما همه

کشته شدند و من زن خود را آبستن گذاشتم دعا فرمای خدای را که بمن پسری کرامت کند و نام کن او را، در جواب کتابت نوشت که: حق تعالی حاجت ترا روا کرد او را محمد نام کن، پس ما آمدیم بکوفه پسری خدا داده بود پیش از رسیدن ما بشش روز ما در روز هفتم داخل شهر شدیم أبو محمد گفت: بخدا که او امروز مردی است و او را فرزندانند.

حدیث کند اسماعیل بن موسی که ما با أبو الحسن (ع) بودیم در عمره پس فرود آمدیم در بعض قصورا امرا، و او امر فرمود بکوچ کردن، پس محملها بستند؛ و سوار شدند بعضی از غلامان، و آن حضرت در خانه بود خارج شده و بر در ایستاده و گفت: فرو گیرید بار را، اسماعیل گفت: آیا چیزی دیده؟ فرمود که: زود باشد که بیاید شما را باد سیاه، اسماعیل گفت: من حاضر بودم که دیدم شتری را که مرا بر او کنیسه بود که سوار میشدم من در آن و برادرم احمد آن شتر برخاست بعد از آن افتاد بر پهلو با کنیسه.

و روایتست از زکریا بن آدم که من شنیدم از امام رضا (ع) که میفرمود که: پدر من تکلم میکرد وقتی که در گهواره بود.

و از اصبغ بن موسی روایتست که مردی از اصحاب ما با من صد دینار زر فرستاد جهت آن حضرت (ع) و من بضاعتی از آن خود و از آن او داشتم، پس چون بمدینه آمدم ریختم بر آب و شستم بضاعت خود را و بضاعت آن مرد را و بمشک خوشبوی کردم بعد از آن شمردم بضاعت آن مرد را نود و نه دینار یافتم بار دیگر شمردم آنچنان بود، پس فرا گرفتم دینار دیگر را که مرا بود شستم و بمشک خوش بوی کردم و در کیسه کردم همچنان که بود و در شب رفتم نزد آن حضرت و گفتم:

جان من فدای تو باد بدرستی که با من چیزی هست که میخواهم تقرب جویم بآن بسوی خدای تعالی، فرمود که: بده، پس من فرا گرفتم دنانیر خود را و گفتم: فدای تو گردم فلان کس که مولای تست فرستاده برای خدمت تو با من چیزی، فرمود که: بیار، پس من فرا گرفتم کیسه را، فرمود که: بریز ریختم آن را بدست مبارک برهم زد و دینار مرا از آن میان بیرون آورد و فرمود که: آنچه او از برای ما فرستاده است از روی و زن است نه از روی عدد.

و روایت کند هشام بن أحمر که آمد تاجری از مغرب و با او جواری بودند، پس عرض کرد آنها را بر ابی الحسن (ع) بعد از آنکه بآنجا فرموده بود، پس اختیار نفرمود هیچ کدام از آنها را و فرمود که: دیگر بنما بما، گفت: نزد من دیگری هست اما بیمار است، فرمود: چه شود ترا که او را عرض کنی، او قبول نکرده از پیش

او بازگشت، آن حضرت بعد از آن فرستاد مرا روز دیگر بنزد او و فرمود: بگو مر او را که آنچه غایت و مدعای تست در او بگو که چنداست، هر گاه گوید که: این و این پس بگو که من اخذ میکنم باین مبلغ رفتم و گفتم، او گفت: من او را از این کمتر نمیدهم، گفتم: من او را اخذ میکنم باین، گفت: این برای تست لیکن خبر کن مرا از مردی که دیروز با تو بود، گفتم: مردیست از بنی هاشم، گفت: از کدام بنی هاشم؟ گفتم: هر که باشد اما نزد من زیاده از این نیست.

گفت: من ترا خبر کنم از این وصیفه، من او را خریدم از أقصی مغرب پس رسید بمن زنی از أهل کتاب گفت: کیست این ضعیفه که با تست؟ گفتم: من او را خریده‌ام از برای خود گفت: او سزاوار نیست که نزد مثل تو باشد بلکه سزاوار آنست که این جاریه نزد بهترین اهل زمین بود، و درنگ نکند نزد او مگر اندکی که متولد شود از او فرزندی که متولد نشده باشد در شرق و غرب زمین مثل اوئی، و مزین گردد شرق و غرب زمین، گفت: پس من آوردم او را پس او را آن حضرت اخذ کرد و نگذشت مگر اندکی از زمان که متولد شد از او امام علی الرضا (ع) و مرویست از ابی حمزه که شنیدم از أبی الحسن (ع) که میفرمود: بخدا که نخواهد دید أبو جعفر بیت اللّه را هرگز، من آمدم بکوفه و خبر کردم اصحاب خود را، پس نگذشت اندک وقتی که دوانقی بیرون آمد، پس چون بکوفه رسید اصحاب ما گفتند بمن که: چه میگوئی این را، گفتم:

لا و اللّه نخواهد دید بیت اللّه را ابدا، پس چون او گردید در بستان اجتماع نمودند اصحاب نزد من و گفتند بعد از این چیزی باقی هست؟ گفتم بخدا که نمی‌بیند بیت اللّه را هرگز، پس چون به بئر میمون رسید و فرمود آمد من رفتم نزد أبی الحسن (ع) او را در سجده یافتم و آن را دراز کشید، بعد از آن سر مبارک برداشت بسوی من و فرمود که: بیرون رو و بنگر که چه میگویند مردم، من بیرون آمدم شنیدم خبر مرگ او، پس بازگشتم و اخبار کردم آن حضرت را از این فرمود که: اللّه اکبر نبود او که به‌بیند بیت اللّه هرگز.

و روایتست از عثمان بن عیسی که أبو الحسن (ع) ملاقات فرمود یک سحری با ابراهیم بن عبد الحمید، و ابراهیم بقبا میرفت و آن حضرت به اندرون مدینه میفرمود گفت: یا ابراهیم، او گفت که:

من گفتم که: لبیک، فرمود که: بکجا میروی؟ گفتم: بقبا، فرمود که بچه کار میروی؟ گفتم: ما در هر سال می‌خریدیم تمر آنجا را پس اکنون میخواهم که بروم نزد مردی از انصار و تمر او را خریداری کنم فرمود که: ایمن گشتید از ملخ؟ بعد از آن حضرت بمدینه فرمود و من رفتم و اخبار کردم أبا اغر را و گفتم: و اللّه

که من امسال نمی‌خرم نخله را، پنج روز نگذشت مرا که حق تعالی ملخ را فرستاد و خورد بیشتر نخلستان را.

و مرویست از ابراهیم بن مفضل که: من شنیدم از أبو الحسن (ع) که سوگند یاد میفرمود که: تکلم نکند محمد بن عبد اللّه ارقط را هرگز، من با خود گفتم که این مرد میفرماید به نیکوئی و رعایت صله رحم و سوگند میخورد که با پسر عم خود تکلم نکند، فرمود که: این از بر و نیکوئی منست نسبت باو و او صبر نمیتواند کرد که مرا به بدی یاد نکند و عیب من نگوید او باز می‌ایستد از بد گوئی من و این خیر است از برای او.

راوندی رحمه اللّه آورده معجزات موسی بن جعفر (ع) را در باب هشتم از کتاب خود گوید که: روایتست از أبی الحسن علی الرضا (ع) که او فرمود که: پدر من موسی بن جعفر (ع) گفت مر علی بن أبی حمزه را در ابتدا که: تو ملاقات خواهی کرد مردی را از اهل عرب که سؤال کند ترا از من پس بگو که امامیست که نص کرد أبی عبد اللّه الصادق (ع) ما را، و چون سؤال کند ترا از حلال و حرام پس جواب بگو او را، گفت: علامت آن مرد چه باشد؟ فرمود: که مردی باشد دراز جسم دار نام او یعقوب بن یزید و او کارگذار قوم خود باشد و هر گاه که به پیش تو بیاید او را حاضر کن نزد من.

علی بن أبی حمزه گوید: و اللّه که من در طواف بودم که مرد جسیم طویلی آمد و گفت میخواهم سؤال کنم ترا از صاحب تو، گفتم: از کدام یک از اصحاب؟ گفت: از موسی بن جعفر (ع) گفتم: نام تو چیست؟ گفت: یعقوب بن یزید، گفتم: از کجائی تو؟ گفت: از مغرب، گفتم: مرا از کجا شناختی؟ گفت:

شخصی بخواب من آمد و گفت که ملاقات کن علی بن ابی حمزه را و سؤال کن از او جمیع ما یحتاج خودت را، پس سؤال کردم از تو و راه یافتم بتو، گفتم: در این موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم و دیگر پیش تو بیایم، پس طواف کردم و آمدم او را و سخن کردم دیدم او را مردی عاقل فطن، از من التماس کرد که او را ببرم بخدمت موسی بن جعفر (ع) پس بردم او را بخدمت آن حضرت چون دید او را گفت: یا یعقوب بن یزید دیروز آمدی و واقع شده بود میان تو و برادرت خصومتی در فلان موضع تا یک دیگر را دشنام دادی و این طریق از دین من نیست و نه دین آبای من، و مأمور نیستند باین هیچ کس از شیعه ما، پس از خدای تعالی بترس که زود باشد از هم جدا شوید بمرگ، فاما برادر تو در این سفر بمیرد پیش از

آنکه بأهل خود برسد، و تو پشیمانی خوری از آنچه بظهور آمده از تو نسبت بوی، پس چون قطع صله رحم کردید و بریدید از هم پس خدای تعالی برید عمرهای شما را.

آن مرد گفت: یا ابن رسول اللّه کی خواهد بود اجل من؟ فرمود که: اجل تو حاضر شده بود و لیکن تو پیوستی بعمه خودت و بوی نیکوئی کردی در منزل فلانی پس تأخیر فرمود حق سبحانه و تعالی در اجل تو بیست سال.

علی بن أبی حمزه گوید که: من ملاقات کردم در سال آینده آن مرد را در مکه پس خبر کرد مرا که برادر او مرد در راه پیش از آنکه برسد بأهل خود.

و دیگر مفضل بن عمر گوید که: چون صادق (ع) وصیت فرمود امامت را بامام موسی کاظم (ع) بعد از آن برادر او عبد اللّه دعوی امامت کرد و او در آن وقت بزرگتر اولاد امام جعفر (ع) بود و او معروف بود بافطح، آنگاه امام موسی (ع) فرمود که: هیزم بسیار جمع کردند در میان خانه وی و فرستاد برادر خود را عبد اللّه طلبید که بیاید بسوی او و با امام موسی جماعتی از امامیه بودند، چون آن حضرت نشست فرمود که: آتش را در هیزم زدند تا سوخت و نمیدانستند مردم که سبب این چیست، چون هیزم تمام آتش شد آن حضرت برخاست و با جامه خود نشست در میان آتش و روی مبارک آورد و حدیثی چند فرمود ساعتی، بعد از آن برخاست و افشاند جامه خود را و بازگشت بمجلس خود، پس گفت مر عبد اللّه را: اگر زعم تو آنست که امامی بعد از پدرت پس بنشین در این مجلس، گفتند: دیدیم عبد اللّه را که رنگ او متغیر شد و برخاسته ردای خود میکشید تا بیرون رفت از خانه امام موسی (ع) و دیگر بدر مولی رضا (ع) گفت که: اسحاق بن عمار داخل شد بر موسی بن جعفر (ع) پس نشست نزد آن حضرت که ناگاه طلب اذن کرد بر او مردی از خراسان، پس تکلم کرد خراسانی آن حضرت را بکلامی که کسی نشنیده بود گوئیا کلام طیر است، اسحاق گوید که: آن حضرت جواب فرمود او را بلفظ او تا حاجت او گزارده شد از سؤال و جواب و بیرون آمد از نزد آن حضرت، من گفتم: نشنیده بودم مثل این کلام را، فرمود که این کلام قومی است از اهل چین، و نیست هر کلام اهل چین مثل این، فرمود که: آیا تعجب کردی از کلام من؟ گفتم: این موضع عجب است، فرمود که: اخبار کنم ترا بآنچه عجبتر است از این؛ بدرستی که امام میداند زبان مرغان را و زبان هر ذی روح را که آفریده آن را خدای تعالی و پنهان نیست بر امام چیزی.

و دیگر علی بن أبی حمزه گوید که: یک روزی امام موسی (ع) دست مرا در دست مبارک گرفته بیرون آمده از مدینه بجانب صحرا میرفتیم، پس ناگاه دیدم که مردی مغربی در راه نشسته میگرید و در پیش او دراز گوشی مرده افتاده و بارش آنجا افتاده، امام فرمود که: حال تو چیست؟ گفت: با رفیقان چند بودیم که میخواستیم بحج رویم پس دراز گوش من اینجا مرد و من ماندم و رفقای من رفتند و من متحیر ماندهام که نیست مرا مرکب دیگر که بار بر او بنهم، آن حضرت فرمود: شاید نمرده باشد گفت: آیا بر من ترحم نمیکنی که با من تمسخر مینمائی، فرمود که: نزد من افسونی خوبی هست آن مرد گفت: مرا این حال کفایت است احتیاج باستهزا ندارد، پس آن حضرت نزدیک آن حمار رفت و دعاء خواند که من نشنیدم و گرفته چوبی را که آنجا افتاده بود و زد بر او و آوازی بر او زد، حمار برجسته ایستاد صحیح سلیم، فرمود که: ای مغربی دیدی چیزی اینجا از استهزا این زمان ملحق شو باصحاب خود و ما رفتیم و او را گذاشتیم.

علی بن ابی حمزه گوید که من روزی ایستاده بودم بر کنار زمزم که ناگاه مغربی آنجا پیدا شد چون مرا دید بجانب من میل کرد و بوسید مرا خوش با فرح و سرور، گفتم: حال حمار تو چه شد؟ گفت و اللّه که صحیح و سلیم است و من نمیدانم که از کجا بود که منت نهاد خدای تعالی بآن بر من که دراز گوش مرا زنده کرد بعد از مردن او. من گفتم که: چون رسیدی بحاجت خود پس مپرس چیزی را که نرسی بمعرفت آن.

و دیگر اسحاق بن عمار گفت که: چون هارون حبس کرد أبی الحسن را (ع) داخل شدند بر او ابو یوسف و محمد بن حسن که صاحبان ابی حنیفه بودند گفت یکی از ایشان آن دیگر را که: ما بر یکی از دو امریم: یا آنست که مساوی میداریم او را، یا تشکیک میکنیم او را، و هر دو نشستند در خدمت آن حضرت، پس آمد مردی که موکل آن حضرت بود از قبل سندی و گفت: نوبت من منقضی شده و من باز میگردم بمنزل خود پس اگر ترا حاجتی هست بفرما تا روا کنم و اتیان نمایم بآن در وقتی که نوبت من شود، فرمود که: مرا حاجتی نیست، پس او چون بیرون رفت فرمود مر أبی یوسف و محمد ابن حسن را که عجب چیزیست این که سؤال میکند مرا که تکلیف کنم او را بحاجتی که بآن رجوع نماید و حال آنکه او امشب خواهد مردن.

گفت: پس چشمک زد أبو یوسف محمد بن حسن را پس برخاستند پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را که: ما آمده بودیم تا بپرسیم از فرض و سنت و او این زمان از علم غیب خبر میدهد، بعد از آن فرستادند مرد خود را با آن مرد گفتند برو و دست از ملازمت او مدار و نظر کن که امر او در این شب چه می‌شود و خبر او را روز دیگر بما برسان.

آن مرد دررفت و خواب کرد در مسجدی که نزد در خانه او بود، چون صبح شد آواز گریه و فغان از آن خانه شنید و مردم را دید که بآن خانه میروند گفت: این چه حالست؟ گفتند: فلان مرد بفجا مرد بی‌بیماری و علتی، پس بازگشت بسوی ایشان و اخبار کرد از آن حالت ایشان را، آنگاه ایشان آمدند بخدمت ابی الحسن (ع) و گفتند: ما دانسته بودیم که تو علم حلال و حرام را ادراک فرموده پس از کجا ادراک کردی امر این مرد موکل را که او در این شب میمیرد؟ فرمود که: این علم از آن باب است که رسول اللّه (ص) اخبار فرموده بود علی ابن ابی طالب را (ع)، پس چون از این وقوف یافتند و ورود یافت بر ایشان باقی ماندند در جواب حیران.

و روایت است که هارون الرشید فرستاد یک روزی بسوی امام موسی (ع) بر دست ثقه و معتمد خود یک طبقی از سرگین که بر صورت و هیأت انجیر بود، و از این اراده کرده بود استخفاف و تحقیر آن حضرت، پس چون بردند نزد او و سرپوش از روی آن برداشتند دیدند که آن تازه‌ترین و بهترین أنجیر است، پس پاره از آن تناول فرمود و اطعام کرد چیزی از این بآن کس که آورده بود و بعضی دیگر بهارون باز فرستاد، پس چون هارون تناول کرد در دهان او سرگین شد و در دست او همان أنجیر بود تر و تازه.

مصنف رحمه اللّه میفرماید که: مرا در این خبر نظر است و اگر چه هارون الرشید اراده قتل آن حضرت داشت و أما شرف و حسب و نسب او را میدانست، این مقدار خواری و خفت بوی روا نداشته باشد، و دشمنی او بواسطه خوف ملک بود از این لازم نمی‌آید مطلوب او اهانت باشد باین غایت، و امام موسی (ع) نیز نبوده باشد که مقابله نماید بمثل فعل او که طبق را باز فرستد بحیثیتی که در دهان او بحالت اول باز گردد سیما که در حبس او بوده باشد و دین او تقیه بود و تسمیه یافته باشد بکاظم، و اللّه أعلم.

و دیگر اسحاق بن عمار گوید که: ابو بصیر آمد در خدمت أبی الحسن موسی (ع) از مدینه که میخواست آن حضرت که بعراق رود، پس فرود آمد بزباله و طلب فرمود علی بن حمزه بطائنی را و او شاگرد أبی بصیر بود و در حضور أبی بصیر خدمت چندی بوی رجوع کرد و فرمود که: أی علی هر گاه که ما متوجه کوفه شویم تو پیش برو در فلان مهم، أبو بصیر بغضب رفت از این معنی و از نزد آن حضرت بیرون رفت و گفت: لا و اللّه چه نوع است که من این مرد را مشاهده میکنم و حال آنکه در صحبت وی میباشم از فلان وقت باز بعد از آن خادمی که مراست او را از حوائج من باز میدارد و کار میفرماید، پس چون روز دیگر شد أبو بصیر را تب گرفت بزباله علی بن حمزه را طلب کرد و گفت: استغفر اللّه از آن چیزی که در سینه من حلول

کرد از مولای من و از سوء ظن من بأو، گوئیا آن حضرت دانست که من در این منزل میمیرم و ملحق نمیشوم بکوفه پس هر گاه من بمیرم تو چنین و چنان کن برای من فلان و فلان امر را چنین بساز و أبو بصیر در زباله مرد.

و دیگر اسماعیل بن سالم گوید که: فرستاد علی بن یقطین و اسماعیل بن احمد بسوی من دیناری چند و گفتند: فرا گیر این دنانیر را و برو بکوفه و با فلان ملاقات کن و او را همراه خود ببر، و دو مرکب بخرید و سوار شوید و این کتابتها با این مال برسانید بموسی بن جعفر (ع) پس ما آمدیم تا ببطن الرمله و علف خریدیم و در پیش مرکب گذاشتیم و خود نشستیم بطعام خوردن که ناگاه دیدیم ما که ظاهر شد موسی بن جعفر بر بغله یا بر بغلی سوار شاکری از عقب می‌آمد، پس ما چون آن حضرت را دیدیم برجستیم و بر آن حضرت سلام کردیم فرمود که: بیارید آنچه با شما است، پس آن را بیرون آوردیم بآن حضرت با آن کتابتها، پس از آستین مبارک خود کتابت چند بیرون آورد و بما داد که اینها جواب آن کتاباتست که شما آورده‌اید، پس باز گردید در حفظ الهی، ما گفتیم: توشه ما آخر شده و نزدیکیم بمدینه اگر اذن فرمائی ما را برویم و زیارت رسول اللّه (ص) بکنیم و توشه برداریم، فرمود که: آیا هیچ باقی مانده از توشه شما با شما؟ گفتند: بلی، فرمود که: بیارید پس بیرون آوردیم و دادیم آن را بدست مبارک گرفت و فرمود که: این می‌رساند شما را بکوفه بروید در حفظ خدای تعالی، پس بازگشتیم و کفایت کرد آن توشه ما را تا کوفه.

و ابن جوزی رحمه اللّه در کتاب صفة الصفوة آورده که: موسی بن جعفر بن محمد بن علی ابن حسین بن علی ابو الحسن الهاشمی (ع) خوانده میشد بعبد صالح از جهت عبادت و اجتهاد و قیام او بطاعت در شب، و بغایت کریم و حلیم بود، هر گاه کسی او را متأذی میساخت او بمال او را می‌نواخت و دیگر ذکر کرده بعضی از احوال ولاد و وفات و اخباری که سمت ذکر یافت از پیش.

و ابی در کتاب نثر الدر آورده که گفتند مر موسی بن جعفر را (ع) که هادی قصد وی دارد، گفت اهل بیت خود را که: بچه مصلحت می‌بینید؟ گفتند: چنانچه می‌بینیم که دوری گزینی از او و شخص خود را از او غایب سازی که از شر او ایمن نمیتوان بود، آن حضرت تبسم فرمود و این مضمون فرمود که: بعضی زعم دارند اما حق غالب است بر همه غالبان و دست مبارک بدعا برداشت بسوی آسمان و گفت «الهی کم من عد و شحذ لی ظبة مدیته، و داف لی قواتل سمومه، و لم تنم عنی عین حراسته، فلما رایت ضعفی عن احتمال الفوادح، و عجزی عن ملمات الحوائج، صرفت ذلک عنی بحولک و قوتک، لا بحولی و قوتی،

فالقیته فی الحفیرة التی احتفر لی خائبا مما امله فی دنیاه، متباعدا مما رجاه فی آخرته، فلک الحمد علی قدر استحقاقک سیدی، اللهم فخذه بعزتک و افلل حده عنی بقدرتک، و اجعل له شغلا فیما یلیه، و عجزا عمن یناویه، اللهم و أعدنی علیه عدوی حاضرة تکون من غیظی شفاء و من حقی علیه وفاء و صل اللهم دعائی بالاجابة و انظم شکایتی بالتغییر، و عرفه عما قلیل ما وعدت الظالمین، و عرفنی ما وعدت فی اجابة المضطرین، انک ذو الفضل العظیم، و المن الکریم».

بعد از آن قوم متفرق شدند پس اجتماع ننمودند مگر از برای خواندن کتابت که وارد شده بود بموت هادی، و بعضی در وصف دعای آن حضرت گفته که:

و ساریه لم تسر فی الارض تبتغی محلا و لم یقطع بها السیر قاطع

و رشید سؤال کرد از آن حضرت که زعم شما آنست که شما نزدیکترید برسول اللّه (ص) از ما، فرمود که: یا امیر اگر آنکه رسول اللّه (ص) برخیزد پس خواستگاری نماید کریمه ترا آیا هستی تو که اجابت کنی او را؟ گفت: سبحان اللّه من هستم که فخر کنم باین بر عرب و عجم، آن حضرت فرمود:

لیکن خواستگاری ننماید کریمه مرا و من تزویج نتوانم کرد کریمه او را، لیکن تولد ما از او است و تولد شما از او نیست.

و روایت دیگر آنست که برشید گفت: آیا جایز است آن حضرت را که داخل گردد بر حرم شما و ایشان روی نگیرند از او؟ گفت: نه، فرمود که: لیکن داخل میتواند شد بر حرم من که روی نگیرند و جایز است او را این.

و گویند که: نیز از امام پرسید رشید که: چرا میگوئید که ما ذریت رسول خدائیم و تجویز و یوسف میکنید که شما را نسبت دهند بوی پس میگویند یا بنی رسول اللّه و حال آنکه شما بنو علییید و مرد نسبت داده می‌شود به پدر نه بجدش؟ فرمود که: «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ إِلْیاسَ»

و عیسی را پدر نبود و الحاق فرمود حق او را بذریت انبیا از قبل مادرش، و همچنین ما را الحاق میکنند بذریت نبی (ع) از قبل فاطمه علیها السلام.

و زیاده بر این آنکه حق تعالی فرموده که فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ و نخواند نزد مباهله نصاری غیر علی و فاطمه و حسن و حسین را (ع) و أبناء حسن و حسین بودند.

و در حبس رشید آن حضرت شهید شد و گویند: جماعتی از اهل بیت او سعی کردند در فوت او که از ایشانست محمد بن جعفر بن محمد که برادر آن حضرتست و محمد بن اسماعیل بن جعفر است که پسر برادر او است و اللّه اعلم.

و شنید آن حضرت مردی که تمنای مرگ میکرد فرمود که: آیا میان تو و خدای تعالی قرابتی هست که ترا حمایت کند از برای آن قرابت؟ گفت: نه، فرمود که: آیا ترا حسنات هست که پیش فرستاده باشی که زیاده باشد بر سیئات تو؟ گفت: نه، فرمود که: پس چرا تمنای هلاک ابد میکنی! و فرمود که: هر که دو روز او مساوی باشد پس او مغبون است، و هر که آخر دو روزش بدترین باشد پس او ملعون است، و هر که نداند زیادتی در نفس او پس او در نقصانست، و هر که در نقصان است پس مرگ او را بهتر است از حیات.

و روایت کنند از آن حضرت که میفرمود که کنیزکان مغنیه را فرا گیرید که ایشان را فطنت و عقول و زیرکی میباشد که نمی‌باشد در بسیاری از زنان، گوئیا که اراده فرموده نجابت را در اولاد ایشان.

فایدهٔ جلیلهٔ

این دعائیست که آن حضرت در سجده شکر میفرموده‌اند: رب عصیتک بلسانی و لو شئت و عزتک لأخرستنی، و عصیتک ببصری و لو شئت و عزتک لاکمهتنی، و عصیتک بسمعی و لو شئت و عزتک لأصممتنی، و عصیتک بیدی و لو شئت و عزتک لکنعتنی، و عصیتک بفرجی و لو شئت و عزتک لا عقمتنی، و عصیتک برجلی و لو شئت و عزتک لجذمتنی، و عصیتک بجمیع جوارحی الذی انعمت بها علی و لم یکن هذا جزاک منی

مؤلف رحمه اللّه میفرماید: بودم من که در معنی این دعا فکر میکردم و میگفتم که: چگونه فرود تواند آورد بر وجهی که اعتقاد شیعه است چون ایشان بعصمت أئمه علیهم السلام قائلند، و بر من چیزی ظاهر نمیشد که دفع این تردد بشود که موجب اینست. پس رفتم بخدمت السید السعید النقیب رضی الدین أبی الحسن علی بن موسی بن طاوس العلوی الحسنی رحمه اللّه، و این تردد را بر او عرض کردم، فرمود که: وزیر سعید مؤید الدین القمی رحمه اللّه از من این سؤال کرد، من گفتم: این از برای تعلیم و تلقین مردمان است، بعد از

آن من دیگر فکر کردم و گفتم: این دعا آن حضرت در سجده میفرموده در دل شب و نمی‌بود کسی نزد او که از برای تعلیم او باشد، بعد از آن از من سؤال کرد السعید الوزیر مؤید الدین محمد بن العلقمی رحمه اللّه من او را اخبار کردم بسؤال اول و آن جواب، و میگفتم که أقوال ایشان در این ابواب مگر که بر سبیل تواضع باشد أما این معنی را در این مواقع دل از من قبول نمیکرد.

و سید رضی الدین رحمه اللّه وفات کرد، پس حق تعالی مرا هدایت فرمود بر معنی این، و توفیق نمود بر فحوای این، و وقوف و علم مرا بآن حاصل شد، و کشف حجاب آن دست داد بعد از آن سالهای دراز، و این از کرامات و معجزات موسی بن جعفر بود (ع) که صحیح است نسبت عصمت بآن حضرت و آباء و ابناء گرام او (ع)، و زائل شد شبهه که عارض بود بر ظاهر این کلام.

و تقریر این کلام آنست که: انبیا و أئمه (ع) را اوقاتی میبود که مشغول میبوده‌اند بذکر و فکر حق جل و علا، و دلهای ایشان مملو بوده باین، و خواطر ایشان متعلق بوده بملاء اعلی، و ایشان ابدا در مراقبه میبودند چنانچه رسول اللّه (ص) فرموده که: بپرست خدای را کانه که می‌بینی تو او را، پس اگر تو او را نمی‌بینی او ترا می‌بیند، پس ایشان دایم متوجه بارگاه بودند، و مقبل بحریم اله، پس هر گاه تجاوز میکرده‌اند از این رتبت عالیه و منزلت رفیعه باشتغال بخوردن و آشامیدن و شروع در نکاح و غیر آن از مباحات آن را گناه می‌شمرده‌اند و خطیه اعتقاد میکرده‌اند و از آن استغفار مینموده‌اند، آیا نمی‌بینی بعض عبید دنیا را که نشستند بخوردن و آشامیدن و اشتغال بنکاح و غیر آن و میدانند که می‌بینند آن را سید ایشان و میشنود هر آینه ملامت زده میباشند نزد مردمان و تقصیر است بر آنچه واجب است بر ایشان از خدمت سید و مالک ایشان، پس ظن تو چیست بسید سادات و ملک املاک و اشارت باین معنی است قول سید أنام (ع) که

«انه لیران علی قلبی و انی لأستغفر بالنهار سبعین مرة»

یعنی بدرستی که غلبه کرده می‌شود بر دل من أمری چند و من استغفار میکنم بروزی هفتاد بار، و لفظ سبعین از برای عد استغفار است نه از برای رین، و بجای لیران لیغان در روایت دیگر هست، غین بمعنی پوشش است، و رین بمعنی غلبه، و دیگر فرموده که حسنات أبرار سیآت مقربین است، و زیاده میکنیم ایضاح را از لفظ او باشد أبلغ از تأویل و ظاهر می‌شود از قول آن حضرت که در دعا أعقمتنی فرموده و عقیم آن کس است که ولد نشود او را و آنکه از سفاح متولد است شرعا ولد نیست.

پس ظاهر می‌شود از اینکه اشتغال او بآنچه ضرورتست از برای ابدان از معصیت شمرده و استغفار میفرماید از آن، و باقی بر این قیاس آنچه وارد گردد بر تو امثال این مقوله، و این معنی شریف است که کشف کرد مدلول او حجاب این شبهه را.

و کاشکی سید در حیات میبود که این را بوی رفع میکردم که حق تعالی مرا راه نموده در ایضاح این مشکل از برای جواب هر سائل، و اللّه اعلم.

و ابن حمدون در تذکره آورده که: موسی بن جعفر (ع) فرموده که: یافتم علم مردم را در چهار چیز: اول آنکه بشناسی پروردگار خود را، دوم بدانی که چه کرده بتو، سیم آنکه بدانی که چه اراده کرده از تو، چهارم آنکه بدانی که چه چیز است که ترا از دین بیرون میبرد.

و معنی این چهار مقوله آنست که أول وجوب معرفت الهی است که آن لطف است، دوم معرفت آنکه چه کرد با تو از نعمتها که برای تو تعیین فرموده تا شکر آن بجا آری و عبادت او بتقدیم رسانی، سوم معرفت آنچه اراده کرده از تو در آن چیزی است که واجب گردانیده بر تو و سنت ساخته و بفعل آن راه نموده تا بجای آری بحدی که اراده کرده از تو تا باین عمل مستحق ثواب شوی، چهارم معرفت آنست که بیرون میکند ترا از طاعت الهی تا از آن اجتناب کنی و این دیگر مذکور شد.

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه اللّه میفرماید که: مناقب کاظم و فضائل و معجزات ظاهره و دلائل و صفات باهره او شاهد است که او در اعلاء شرف و بر اوج سماء مزیت است که مراکب سیادت رام و ذلیل او است، و صفایای مجد و بزرگی از غنایم و دلیل او است.

سر کشیده است اصول او که رسیده است به اعلا رتب جلال، و فرع او پسندیده است که نرسیده کسی بآن کمال، می‌ریزد مجد از جمیع اطراف او، میچکد شرف از کل اعطاف او.

أبر ریزان قطره‌ایست از کرم و سخاء او، و بحر بی‌پایان جرعه‌ایست از جود و عطای او، او غره أبهر است در وجه زمان، و نور انورست از شمس و قمر آسمان، بخدا که او از روی مکانت اعلی است از این صفات، و از روی منزلت ارفع است از این سمات، چگونه تواند رسید مدایح بکنه مقدار او، یا بالا تواند گرفت همت بلیغ بنعت فخار او، یا جاری تواند شد جیاد أقلام در جلبات صفات او، یا جولان تواند کرد خیال اوهام در میدان حالات او او کاظم غیظ و صایم قیظ است، عنصر او کریم، و بزرگی و مجد او حادث و

قدیم، و خلق حسن او و سیم، او دین دار متین است، و حق گذار ظاهر مبین، و در امر الهی قوی امین و جوهر فضلش غالی ثمین و بخیرات و مبرات منقطع القرین، و بسا او را از فضیله جلیله، و منقبت رفیعه.

بسوی ایشان نسبت داده میشوند عظما، و از ایشان اخذ میکنند علما، و از ایشان تعلیم میگیرند کرما، و ایشان هداتند بخدا، و ایشانند ادلاء بطریق حق تعالی، و ایشانند امنا بر اسرار غیب، و ایشان مطهرند از رجس و عیب، و ایشان نجوم زواهرند در ظلام، و شموس نور دهنده در أیام، و با ایشان واضح است شعار اسلام، و بایشان میدانند حلال را از حرام.

و مؤلف بعد از عذر تقصیرات زبان باین أبیات گشوده:

مدایحی وقف علی الکاظم — فما علی العاذل و اللائم
و کیف لا امدح مولا غدا — فی عصره خیر بنی آدم
و من کموسی او کآبائه — او کعلی و الی القائم
امام حق یقتضی عدله — لو سلم الحکم الی الحاکم
افاضة العدل و بذل الندی — و الکف من عادیة الظالم
یبسم للسائل مستبشرا — أفدیه من مستبشر باسم
لیث وغی فی الحرب دامی الشبا — و غیث جود کالحیا الساجم
مآثر تعجز عن وصفها — بلاغة الناثر و الناظم
یعد ان قیست الی جوده — معایبا ما قیل عن حاتم
فی العلم بحر زاخر مده — و فی الوغی امضی من الصارم
یعفو عن الجانی و یولی الندی — و یحمل الغرم عن الغارم
القائم الصائم اکرم به — من قائم مجتهد صایم
من معشر سنوا الندی و القری — و اشرقوا فی الزمن القائم
و احرزوا خصل العلی فاغتدوا — اشرف خلق اللّه فی العالم
یروی المعالی عالم منهم — مصدق فی النقل عن عالم
قد استووا فی شرف المرتقی — کما تساوت حلقة الخاتم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

من ذا یجاریهم اذا ما اعتزوا — الی علی و الی فاطم
و من یناویهم اذا عددوا — خیر نبی الدنیا ابا القاسم
صلی علیه اللّه من مرسل — لما اتی من قبله خاتم
یا آل طه انا عبد لکم — باق علی حبکم اللازم
أرجو بکم نیل الامانی غدا — اذا استبانت حسرة النادم
معتصم منکم بود اذا — ما ظل شانیکم بلا عاصم
ولیکم فی نعم خالد — و ضد کم فی نصب دائم

یعنی مدایح و مناقب من وقف است بر کاظم (ع) پس نیست بر ملامت‌کننده که مرا از آن منع کند، و چگونه مدح نکنم مولای خود را در هر وقت که او در عصر خود بهترین بنی آدم بود، و آن کس است او که مثل موسی پیغمبر است در رتبه یا همچو پدران بزرگوار خود است یا مثل علی عالی است که والی قایم بود بامر الهی، او امام حق است که عدلش مقتضی آنست که اگر تسلیم کرده شود حکم بسوی حاکمی حقیقی که او است افاضه عدل کند و بذل نماید وجود در وجود آرد، و منع کند تعدی ظالم را بر مظلوم، گشاده‌روی و مستبشر بود مر سائل را فدا کردم کسی را که آن مستبشر و گشاده‌روی است، او شیر بیشه شجاعت بود در حرب خون ریزنده أطراف خود در نجدت و در طریق جود و بخشش همچو باران ریزان بود، او را مآثری است و اخلاقی که عاجز است از وصف او بلاغت ناثر و ناظم، اگر قیاس کرده‌اند بجود وی شمرده شود از معایب آنچه گفته می‌آید از جود حاتم، در علم بحریست که کشش او بی‌پایان است و در حرب شجاعی است که برنده‌تر از تیغ و سنان است، عفو میفرمود از جانی وجود مینمود بر هر فقیر و متحمل غرم میشد از هر غارم و ادا میکرد، او قائم صائم بود چه خوب است و شایسته این صفات از مجتهد صایم، او از معشری است که طریقه ایشان است جود کردن و مهمان را گرامی داشتن و از نور وجود خود زمان تیره غبارآلود را منور ساختن، که بظلم تیره گشته شد بعدل منور سازند و در پناه خود آورده‌اند، و جمع کرده جمیع خصلتهای بلندی را پس بامداد کرده‌اند، ایشان أشرف خلق خدایند در عالم که روایت میکنند عالمان بلند رتبه از ایشان که تصدیق کرده میشوند در نقل که از آن عالم نقل میکنند، بدرستی که مساویند در شرف بالا رفته شده همچنان که مساویست حلقه انگشتری نظر بأطراف، کیست که برابری کند ایشان را هر گاه که

نسبت دهند ایشان را بعلی مرتضی و فاطمه زهرا (ع) و کیست که برابری کند ایشان را هر گاه ایشان در شمار بهترین اهل دنیا باشند که أبو القاسم محمد بن عبد اللّه است (ع) که از پیغمبران مرسل است که نیامد پیش از او خاتمی، أی آل طه من بنده کمترین از شمایم که باقی خواهم بود بر دوستی لازم دائم، امیدوارم بشما یافتن آرزو و مطلوبی که دارم در فردا هر گاه که ظاهر گردد حسرت و تأسف نادم، که اعتصام جوینده است از شما بدوستی و مودت وقتی که بگردد دشمن شما بی‌نگاه دارنده در مشقت، دوست شما در نعمت‌های جاوید بی‌پایان خواهد بود و ضد شما در رنج و تعب دایم بی‌کران.

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام موسی کاظم

قَالَ كَمَالُ الدِّينِ أَثَابَهُ اللَّهُ هُوَ الْإِمَامُ الْكَبِيرُ الْقَدْرِ الْعَظِيمُ الشَّأْنِ الْكَثِيرُ التَّهَجُّدِ الْجَادُّ فِي الِاجْتِهَادِ وَ الْمَشْهُودُ لَهُ بِالْكَرَامَاتِ الْمَشْهُورُ بِالْعِبَادَةِ الْمُوَاظِبُ عَلَى الطَّاعَاتِ يَبِيتُ اللَّيْلَ سَاجِداً وَ قَائِماً وَ يَقْطَعُ النَّهَارَ مُتَصَدِّقاً وَ صَائِماً وَ لِفَرْطِ حِلْمِهِ وَ تَجَاوُزِهِ عَنِ الْمُعْتَدِينَ عَلَيْهِ دُعِيَ كَاظِماً كَانَ يُجَازِي الْمُسِيءَ بِإِحْسَانِهِ إِلَيْهِ وَ يُقَابِلُ الْجَانِيَ عَلَيْهِ بِعَفْوِهِ عَنْهُ وَ لِكَثْرَةِ عِبَادَاتِهِ كَانَ يُسَمَّى بِالْعَبْدِ الصَّالِحِ وَ يُعْرَفُ فِي الْعِرَاقِ بِبَابِ الْحَوَائِجِ إِلَى اللَّهِ لِنُجْحِ الْمُتَوَسِّلِينَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِهِ كَرَامَاتُهُ تَحَارُ مِنْهَا الْعُقُولُ وَ تَقْضِي بِأَنَّ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ قَدَمَ صِدْقٍ وَ لَا يَزُولُ.

أَما وِلادته

فَبِالْأَبْوَاءِ[1] سَنَةَ ثَمَانٍ وَ عِشْرِينَ وَ مِائَةٍ مِنَ الْهِجْرَةِ وَ قِيلَ تِسْعٍ وَ عِشْرِينَ وَ مِائَةٍ.

وَ أَما نَسَبه أَبا وَ أُمّا : فَأَبُوهُ جَعْفَرُ الصَّادِقُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرُ وَ قَدْ تَقَدَّمَ الْقَوْلُ فِيهِ وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُسَمَّى حَمِيدَةَ الْبَرْبَرِيَّةَ وَ قِيلَ غَيْرَ ذَلِكَ.

وَ أَما اسمه: فَمُوسَى وَ كُنْيَتُهُ أَبُو الْحَسَنِ وَ قِيلَ أَبُو إِسْمَاعِيلَ وَ كَانَ لَهُ أَلْقَابٌ مُتَعَدِّدَةٌ الْكَاظِمُ وَ هُوَ أَشْهَرُهَا وَ الصَّابِرُ وَ الصَّالِحُ وَ الْأَمِينُ.

وَ أَما مناقبه: فَكَثِيرَةٌ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ مِنْهَا إِلَّا الْعِنَايَةُ الْإِلَهِيَّةُ لَكَفَاهُ ذَلِكَ مَنْقَبَةً وَ لَقَدْ

نُقِلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ الرَّبِيعِ أَنَّهُ أَخْبَرَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ الْمَهْدِيَّ لَمَّا حَبَسَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ فَفِي بَعْضِ اللَّيَالِي رَأَى الْمَهْدِيُّ فِي مَنَامِهِ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ع وَ هُوَ يَقُولُ لَهُ يَا مُحَمَّدُ فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ قَالَ الرَّبِيعُ فَأَرْسَلَ إِلَيَّ لَيْلًا فَرَاعَنِي وَ خِفْتُ مِنْ ذَلِكَ وَ جِئْتُ إِلَيْهِ وَ إِذَا هُوَ يَقْرَأُ هَذِهِ الْآيَةَ وَ كَانَ أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتاً فَقَالَ عَلَيَّ الْآنَ بِمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَجِئْتُهُ بِهِ فَعَانَقَهُ وَ أَجْلَسَهُ إِلَى جَانِبِهِ وَ قَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ع فِي النَّوْمِ فَقَرَأَ عَلَيَّ كَذَا فَتُؤْمِنِي أَنْ تَخْرُجَ عَلَيَّ أَوْ عَلَى أَحَدٍ مِنْ وُلْدِي فَقَالَ وَ اللَّهِ لَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَ لَا هُوَ مِنْ شَأْنِي قَالَ صَدَقْتَ يَا رَبِيعُ أَعْطِهِ ثَلَاثَةَ آلَافِ دِينَارٍ وَ رُدَّهُ إِلَى أَهْلِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ قَالَ الرَّبِيعُ فَأَحْكَمْتُ أَمْرَهُ لَيْلًا فَمَا أَصْبَحَ إِلَّا وَ هُوَ فِي الطَّرِيقِ خَوْفَ الْعَوَائِقِ.

وَ رَوَاهُ الْجَنَابِذِيُّ وَ ذَكَرَ أَنَّهُ وَصَلَهُ بِعَشَرَةِ آلَافِ دِينَارٍ.

---

[1] (الابواء: قریهٔ بین مکّهٔ و المدینهٔ بینها و بین الجحفهٔ مما یلی المدینهٔ ثلاثهٔ و عشرون میلا و به قبر آمنهٔ بنت وهب أم النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و فی وجه تسمیته بالابواء خلاف ذکره الحموی فی المعجم فراجع.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و قَالَ خُشْنَامُ بْنُ حَاتِمٍ الْأَصَمُّ قَالَ قَالَ لِي أَبُو حَاتِمٍ قَالَ قَالَ لِي شَقِيقٌ الْبَلْخِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ خَرَجْتُ حَاجّاً فِي سَنَةِ تِسْعٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ مِائَةٍ فَنَزَلْنَا الْقَادِسِيَّةَ فَبَيْنَا أَنَا أَنْظُرُ إِلَى النَّاسِ فِي زِينَتِهِمْ وَ كَثْرَتِهِمْ فَنَظَرْتُ إِلَى فَتًى حَسَنِ الْوَجْهِ شَدِيدِ السُّمْرَةِ ضَعِيفٍ فَوْقَ ثِيَابِهِ ثَوْبٌ مِنْ صُوفٍ مُشْتَمِلٍ بِشَمْلَةٍ فِي رِجْلَيْهِ نَعْلَانِ وَ قَدْ جَلَسَ مُنْفَرِداً فَقُلْتُ فِي نَفْسِي هَذَا الْفَتَى مِنَ الصُّوفِيَّةِ يُرِيدُ أَنْ يَكُونَ كَلًّا عَلَى النَّاسِ فِي طَرِيقِهِمْ وَ اللَّهِ لَأُمْضِيَنَّ إِلَيْهِ وَ لَأُوَبِّخَنَّهُ فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَلَمَّا رَآنِي مُقْبِلًا قَالَ يَا شَقِيقُ اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ثُمَّ تَرَكَنِي وَ مَضَى فَقُلْتُ فِي نَفْسِي إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ عَظِيمٌ قَدْ تَكَلَّمَ بِمَا فِي نَفْسِي وَ نَطَقَ بِإِثْمِي وَ مَا هَذَا إِلَّا عَبْدٌ صَالِحٌ لَأَلْحَقَنَّهُ وَ لَأَسْأَلَنَّهُ أَنْ يُحَالِّنِي فَأَسْرَعْتُ فِي أَثَرِهِ فَلَمْ أَلْحَقْهُ وَ غَابَ عَنْ عَيْنِي فَلَمَّا نَزَلْنَا وَاقِصَةَ وَ إِذَا بِهِ يُصَلِّي وَ أَعْضَاؤُهُ تَضْطَرِبُ وَ دُمُوعُهُ تَجْرِي فَقُلْتُ هَذَا صَاحِبِي أَمْضِي إِلَيْهِ وَ أَسْتَحِلُّهُ فَصَبَرْتُ حَتَّى جَلَسَ وَ أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ فَلَمَّا رَآنِي مُقْبِلًا قَالَ يَا شَقِيقُ اتْلُ وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَى ثُمَّ تَرَكَنِي وَ مَضَى فَقُلْتُ إِنَّ هَذَا الْفَتَى لَمِنَ الْأَبْدَالِ لَقَدْ تَكَلَّمَ عَلَى سِرِّي مَرَّتَيْنِ فَلَمَّا نَزَلْنَا زُبَالَةَ إِذَا بِالْفَتَى قَائِمٌ عَلَى الْبِئْرِ وَ بِيَدِهِ رَكْوَةٌ يُرِيدُ أَنْ يَسْتَقِيَ مَاءً فَسَقَطَتِ الرَّكْوَةُ مِنْ يَدِهِ فِي الْبِئْرِ وَ أَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ فَرَأَيْتُهُ وَ قَدْ رَمَقَ السَّمَاءَ وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ

أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمِئْتُ إِلَى الْمَاءِ ... وَ قُوتِي إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَا

اللَّهُمَّ سَيِّدِي مَا لِي غَيْرُهَا فَلَا تُعْدِمْنِيهَا قَالَ شَقِيقٌ فَوَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ الْبِئْرَ وَ قَدِ ارْتَفَعَ مَاؤُهَا فَمَدَّ يَدَهُ وَ أَخَذَ الرَّكْوَةَ وَ مَلَأَهَا مَاءً فَتَوَضَّأَ وَ صَلَّى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ مَالَ إِلَى كَثِيبِ رَمْلٍ فَجَعَلَ يَقْبِضُ بِيَدِهِ وَ يَطْرَحُهُ فِي الرَّكْوَةِ وَ يُحَرِّكُهُ وَ يَشْرَبُ فَأَقْبَلْتُ إِلَيْهِ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ فَقُلْتُ أَطْعِمْنِي مِنْ فَضْلِ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْكَ فَقَالَ يَا شَقِيقُ لَمْ تَزَلْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْنَا ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً فَأَحْسِنْ ظَنَّكَ بِرَبِّكَ ثُمَّ نَاوَلَنِي الرَّكْوَةَ فَشَرِبْتُ مِنْهَا فَإِذَا هُوَ سَوِيقٌ وَ سُكَّرٌ فَوَ اللَّهِ مَا شَرِبْتُ قَطُّ أَلَذَّ مِنْهُ وَ لَا أَطْيَبَ رِيحاً فَشَبِعْتُ وَ رَوِيتُ وَ بَقِيتُ أَيَّاماً لَا أَشْتَهِي طَعَاماً وَ لَا شَرَاباً ثُمَّ إِنِّي لَمْ أَرَهُ حَتَّى دَخَلْنَا مَكَّةَ فَرَأَيْتُهُ لَيْلَةً إِلَى جَنْبِ قُبَّةِ الشَّرَابِ فِي نَفْسِ اللَّيْلِ قَائِماً يُصَلِّي بِخُشُوعٍ وَ أَنِينٍ وَ بُكَاءٍ فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى ذَهَبَ اللَّيْلُ فَلَمَّا رَأَى الْفَجْرَ جَلَسَ فِي مُصَلَّاهُ يُسَبِّحُ ثُمَّ قَامَ فَصَلَّى الْغَدَاةَ وَ طَافَ بِالْبَيْتِ أُسْبُوعاً فَخَرَجَ فَتَبِعْتُهُ وَ إِذَا لَهُ غَاشِيَةٌ وَ مَوَالٍ[1] وَ هُوَ عَلَى خِلَافِ مَا رَأَيْتُهُ فِي الطَّرِيقِ وَ دَارَ بِهِ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِ يُسَلِّمُونَ عَلَيْهِ فَقُلْتُ لِبَعْضِ مَنْ رَأَيْتُهُ يَقْرُبُ مِنْهُ مَنْ هَذَا الْفَتَى فَقَالَ هَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَقُلْتُ قَدْ عَجِبْتُ أَنْ تَكُونَ هَذِهِ الْعَجَائِبُ إِلَّا لِمِثْلِ هَذَا السَّيِّدِ.

و لقد نظم بعض المتقدمين واقعة شقيق معه في أبيات طويلة اقتصرت على ذكر بعضها فقال

سل شقيق البلخي عنه و ما ... عاين منه و ما الذي كان أبصر

قال لما حججت عاينت شخصا ... شاحب اللون ناحل الجسم أسمر[2]

سائرا وحده و ليس له ... زاد فما زلت دائما أتفكر

و توهمت أنه يسأل الناس ... و لم أدر أنه الحج الأكبر

ثم عاينته و نحن نزول ... دون فيد على الكثيب الأحمر[3]

يضع الرمل في الإناء و يشربه ... فناديته و عقلي محير

اسقني شربة فناولني ... منه فعاينته سويقا و سكر

---

[1] ـ الغاشية: السؤال يأتونک و الزوار و الاصدقاء ينتابونک.

[2] ـ شحب لونه: تغير من جوع او هزال أو سفر. و نحل جسمه: هزل.

[3] ـ فيد: منزل بطريق مكّة سمى بفيد بن حام و هو اول من نزل به و الكثيب: التل من الرمل.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

فسألت الحجيج من يك هذا قيل هذا الإمام موسى بن جعفر.

فهذه الكرامات العالية المقدار الخارقة للعوائد هي على التحقيق حلية المناقب و زينة المزايا و غرر الصفات و لا يؤتاها إلا من أفاضت عليه العناية الربانية أنوار التأييد و مرت له أخلاق التوفيق و أزلفته من مقام التقديس و التطهير و ما يلقَّاها إلّا الّذين صبروا و ما يلقَّاها إلّا ذُو حظّ عظيم.

و لقد قرع سَمعي ذكر واقعةً عظيمة ذكرها بعض صدور العراق أثبتت لموسى ع أشرف منقبته و شهدت له بعلو مقامه عند الله تعالى و زلفى منزلته لديه و ظهرت بها كراماته بعد وفاته و لا شك أن ظهور الكرامة بعد الموت أكثر منها دلالة حال الحياة.

و هي أَنَّ من عُظَماء الْخُلَفاء مجَّدهم اللَّه تعالَى من كَانَ لَهُ نائب كَبِير الشَّأْن فِي الدُّنْيا من مماليكه الْأَعْيان و كَانَ فِي ولَايَة عَامَّة طَالَت فيهَا مدَّته و كَانَ ذَا سَطْوة و جبروت فَلَمَّا انْتقل إِلَى اللَّه تعالَى اقْتَضَت عناية الْخَلِيفَة لَهُ أَنْ تُقْدم بدفنه فِي ضريح مُجَاور لضريح الْإِمَام موسى بن جعفر ع بِالْمشْهد الْمُطَهَّر و كَانَ بِالْمشْهد الْمُطَهَّر نقيب معروف و مشهود لَهُ بالصَّلَاح كثير التَّودُّد و الْملَازمَة للضَّرِيح و الْخدمَة لَهُ قَائِم بوظائفها فَذكر هَذَا النَّقِيب أَنَّه بعد دفن هَذَا الْمتوفَّى فِي ذَلِك الْقبر بات بِالْمشْهد الشَّرِيف فرأى فِي منامه أَنَّ الْقبر قد انْفتح و النَّار تشتعل فِيهِ و قد انتشر مِنْهُ دخان و رائحة قتار[1] ذَلِك الْمَدْفُون فِيهِ إِلَى أَنْ ملأَت الْمشْهد و أَنَّ الْإِمَام موسى ع واقف فصاح لهَذَا النَّقِيب

باسْمه و قَالَ لَهُ تقول للْخَلِيفَة يَا فُلَان و سَمَّاهُ باسْمه لَقَد آذيتني بمجاورة هَذَا الظَّالِم و قَالَ كَلَاما خشنا فاستيقظ ذَلِك النَّقِيب و هُوَ يرْعد فرقا و خوفا و لم يلْبث أَن كتب ورقة و سيَّرها مُنْهيا فِيهَا صُورَة الْوَاقِعَة بتفصيلها فَلَمَّا جنَّ اللَّيْل جاء الْخَلِيفَة إِلَى الْمشْهد الْمُطَهَّر بنَفْسِه و استدعى النَّقِيب و دخلوا إِلَى الضَّرِيح و أَمر بكشف ذَلِك الْقبر و نقل ذَلِك الْمَدْفُون إِلَى موضع آخر خارج الْمشْهد فَلَمَّا كشفوه وجدوا فِيهِ رماد الْحَرِيق و لم يجدوا للْميت أَثَرا.

و فِي هَذِه القضية زيادة استغناء عَن تعداد بَقِيَّة مناقبه و اكتفاء عَن بسط القَوْل فِيهَا.

و أَمَّا أَوْلَاده فَقيل ولد لَهُ عشرُون ابنا و ثَمَان عشرَة بنتا و أَسْمَاء بنيه ع عَليّ الرِّضَا زيد إِبْرَاهِيم عقيل هَارُون الْحُسَيْن الْحُسَيْن عبد اللَّه إِسْمَاعِيل عبيد اللَّه عمر أَحْمد جَعْفَر يحيى إِسْحَاق الْعَبَّاس حَمْزَة عبد الرَّحْمَن الْقَاسِم- جَعْفَر الْأَصْغر و يُقَال موضع عمر مُحَمَّد.

و أَسْمَاء بناته خَدِيجَة أُمُّ فروة أَسْمَاء عُلَيَّة فَاطِمَة فَاطِمَة أَم كُلْثُوم أُمُّ كُلْثُوم- آمنَة زَيْنَب أُمُّ عبد اللَّه زَيْنَب الصُّغْرَى أُمُّ الْقَاسِم حَكِيمَة أَسْمَاء الصُّغْرَى محمودة أُمَامَة ميمونة و قيل غير ذَلِك.

و أَمَّا عمره فَإِنَّهُ مَات لخمس بقين من رَجَب سنة ثَلَاث و ثَمَانِين و مائَة للْهِجْرَة و قد تقدَّم ذكر ولَادته فِي سنة ثَمَان و عشرين و قيل تسع و عشرين فيكون عمره على الْقَوْل الْأَوَّل خمسا و خمسين سنة و على الْقَوْل الثَّانِي أَربعا و خمسين سنة و قبره بِالْمشْهد الْمَعْرُوف بباب التِّين من بغداد الْمَحْرُوسَة.

انتهى كَلَام كَمَال الدّين.

قلت القصة التي أوردها عن شقيق البلخي قد أوردها جماعة من أرباب التأليف و المحدثين ذكرها الشيخ ابن الجوزي رحمه الله في كتابيه إثارة العزم الساكن إلى أشرف الأماكن و كتاب صفة الصفوة و ذكرها الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنابذي و حكى إلى بعض الأصحاب أن القاضي بن خلاد الرامهرمزي ذكرها في كتابه كرامات الأولياء

[1] ـ القتار- بالضم-: ريح القدر و الشواء و العظم المحرق.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

" و قَالَ الْجَنَابِذِيِّ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ وُلِدَ لَهُ عَلِيٌّ الرِّضَا وَ زَيْدٌ وَ عَقِيلٌ وَ هَارُونُ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ عَبْدُ اللَّهِ وَ إِسْمَاعِيلُ وَ عُبَيْدُ اللَّهِ وَ عُمَرُ وَ أَحْمَدُ وَ جَعْفَرٌ وَ يَحْيَى وَ إِسْحَاقُ وَ الْعَبَّاسُ وَ حَمْزَةُ وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَ الْقَاسِمُ وَ جَعْفَرُ الْأَصْغَرُ وَ يُقَالُ مَوْضِعَ عُمَرَ مُحَمَّدٌ وَ أَبُو بَكْرٍ.

وَ مِنَ الْبَنَاتِ خَدِيجَةُ وَ أُمُّ فَرْوَةَ وَ أَسْمَاءُ وَ عُلَيَّةُ وَ فَاطِمَةُ وَ فَاطِمَةُ وَ أُمُّ كُلْثُومٍ وَ أُمُّ كُلْثُومٍ وَ آمِنَةُ وَ زَيْنَبُ وَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ وَ زَيْنَبُ الصُّغْرَى وَ أُمُّ الْقَاسِمِ وَ حَكِيمَةُ وَ أَسْمَاءُ الصُّغْرَى وَ مَحْمُودَةُ وَ أُمَامَةُ وَ مَيْمُونَةُ عَشَرُونَ ذَكَراً وَ ثَمَانَ عَشْرَةَ أُنْثَى.

وَ يُقَالُ كُنْيَتُهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ وَ اسْمُ أُمِّهِ حَمِيدَةُ الْأُنْدُلُسِيَّةُ مَوْلِدُهُ سَنَةَ ثَمَانٍ وَ عِشْرِينَ وَ مِائَةٍ تُوُفِّيَ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَ ثَمَانِينَ وَ مِائَةٍ فَيَكُونُ عُمُرُهُ خَمْساً وَ خَمْسِينَ سَنَةً.

وَ رَوَى إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَخِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ قُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ أَ يَكُونُ الْمُؤْمِنُ بَخِيلًا قَالَ نَعَمْ قُلْتُ أَ يَكُونُ جَبَاناً قَالَ نَعَمْ قُلْتُ أَ فَيَكُونُ خَائِناً قَالَ لَا وَ لَا يَكُونُ كَذَّاباً ثُمَّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ عَلَى كُلِّ خُلَّةٍ يُطْوَى الْمُؤْمِنُ لَيْسَ الْخِيَانَةُ وَ الْكَذِبُ.

حَدَّثَ عِيسَى بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مُغِيثٍ الْقُرْطُبِيُّ وَ بَلَغَ تِسْعِينَ سَنَةً قَالَ: زَرَعْتُ بِطِّيخاً وَ قِثَّاءً وَ قَرْعاً فِي مَوْضِعٍ بِالْجَوَّانِيَّةِ عَلَى بِئْرٍ يُقَالُ لَهَا أُمُّ عِظَامٍ فَلَمَّا قَرُبَ الْخَيْرُ وَ اسْتَوَى الزَّرْعُ بَيَّتَنِي الْجَرَادُ وَ أَتَى عَلَى الزَّرْعِ كُلِّهِ وَ كُنْتُ عَزَمْتُ عَلَى الزَّرْعِ ثَمَنَ جَمَلَيْنِ وَ مِائَةٍ وَ عِشْرِينَ دِينَاراً فَبَيْنَا أَنَا جَالِسٌ إِذْ طَلَعَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ فَسَلَّمَ عَلَيَّ ثُمَّ قَالَ أَيْشَ[1] حَالُكَ قُلْتُ أَصْبَحْتُ كَالصَّرِيمِ بَيَّتَنِي الْجَرَادُ فَأَكَلَ زَرْعِي قَالَ كَمْ غَرِمْتَ قُلْتُ مِائَةٌ وَ عِشْرِينَ دِينَاراً مَعَ ثَمَنِ الْجَمَلَيْنِ قَالَ فَقَالَ يَا عِرْفَةُ إِنَّ لِأَبِي الْهَيْثَمِ مِائَةً وَ خَمْسِينَ دِينَاراً فَرْبُحُكَ ثَلَاثُونَ دِينَاراً وَ الْجَمَلَانِ فَقُلْتُ يَا مُبَارَكُ ادْعُ لِي فِيهَا بِالْبَرَكَةِ فَدَخَلَ وَ دَعَا وَ حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنَّهُ قَالَ تَمَسَّكُوا بِبَقَاءِ الْمَصَائِبِ[2] ثُمَّ عَلَّقْتُ عَلَيْهِ الْجَمَلَيْنِ وَ سَقَيْتُهُ فَجَعَلَ اللَّهُ فِيهِ الْبَرَكَةَ وَ زَكَتْ فَبِعْتُ مِنْهَا بِعَشَرَةِ آلَافٍ.

حَدَّثَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ قَالَ: بَعَثَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع إِلَى الرَّشِيدِ مِنَ الْحَبْسِ بِرِسَالَةٍ كَانَتْ أَنَّهُ لَنْ يَنْقَضِيَ عَنِّي يَوْمٌ مِنَ الْبَلَاءِ إِلَّا انْقَضَى عَنْكَ مَعَهُ يَوْمٌ مِنَ الرَّخَاءِ حَتَّى نَنْقَضِيَ جَمِيعاً إِلَى يَوْمٍ لَيْسَ لَهُ انْقِضَاءٌ يَخْسَرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ.

قَالَ وَ ذَكَرَ الْخَطِيبُ قَالَ: وُلِدَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بِالْمَدِينَةِ فِي سَنَةِ ثَمَانٍ وَ عِشْرِينَ وَ قِيلَ تِسْعٍ وَ عِشْرِينَ وَ مِائَةٍ وَ أَقْدَمَهُ الْمَهْدِيُّ بَغْدَادَ ثُمَّ رَدَّهُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَأَقَامَ بِهَا إِلَى أَيَّامِ الرَّشِيدِ فَقَدِمَ الرَّشِيدُ بِالْمَدِينَةِ فَحَمَلَهُ مَعَهُ وَ حَبَسَهُ بِبَغْدَادَ إِلَى أَنْ تُوُفِّيَ بِهَا لِخَمْسٍ بَقِينَ مِنْ رَجَبٍ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَ ثَمَانِينَ وَ مِائَةٍ.

إِسْمَاعِيلُ عَنْ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص نَظَرُ الْوَلَدِ إِلَى وَالِدَيْهِ حُبّاً لَهُمَا عِبَادَةٌ.

وَ رُوِيَ أَنَّ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ أَحْضَرَ وَلَدَهُ يَوْماً فَقَالَ لَهُمْ يَا بَنِيَّ إِنِّي مُوصِيكُمْ بِوَصِيَّةٍ مَنْ حَفِظَهَا لَمْ يَضِعْ مَعَهَا إِنْ أَتَاكُمْ آتٍ فَأَسْمَعَكُمْ فِي الْأُذُنِ الْيُمْنَى مَكْرُوهاً ثُمَّ تَحَوَّلَ إِلَى الْأُذُنِ الْيُسْرَى فَاعْتَذَرَ وَ قَالَ لَمْ أَقُلْ شَيْئاً فَاقْبَلُوا عُذْرَهُ.

وَ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ آبَائِهِ ع قَالَ الْحُسَيْنُ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع يَسْعَى بِقَوْمٍ فَأَمَرَنِي أَنْ دَعَوْتُ لَهُ قَنْبَراً فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ ع اخْرُجْ إِلَى هَذَا السَّاعِي فَقُلْ لَهُ قَدْ أَسْمَعَتْنَا مَا كَرِهَ اللَّهُ تَعَالَى فَانْصَرِفْ فِي غَيْرِ حِفْظِ اللَّهِ تَعَالَى.

آخر كلام الجنابذي رحمه الله تعالى.

---

[1] ـ كأنّه مخفف أى شيء.

[2] ـ قال المجلسىّ(ره) فى البحار فى بيان الحديث: لعل المراد عدم الجزع عند المصائب و الاعتناء بشأنها فانها غالبا من علامات السعادة، او المراد: تمسكوا باللّه عند بقائها.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و قال الشیخ المفید رحمه الله تعالی باب ذکر الإمام القائم بعد أبي عبد الله الصادق جعفر بن محمد ع من ولده و تاریخ مولده و دلائل إمامته و مبلغ سنه و مدة خلافته و وقت وفاته و سببها و موضع قبره و عدد أولاده و مختصر من أخباره.

و کَانَ الْإِمَامُ کَمَا قَدَّمْنَاهُ بَعْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع ابْنَهُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ الْعَبْدَ الصَّالِحَ ع لِاجْتِمَاعِ خِلَالِ الْفَضْلِ فِيهِ وَ الْکَمَالِ وَ لِنَصِّ أَبِیهِ بِالْإِمَامَةِ عَلَیْهِ وَ إِشَارَتِهِ بِهَا إِلَیْهِ وَ کَانَ مَوْلِدُهُ ع بِالْأَبْوَاءِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَ عِشْرِینَ وَ مِائَةٍ وَ قُبِضَ ع بِبَغْدَادَ فِي حَبْسِ السِّنْدِيِّ بْنِ شَاهَکَ- لَسْتٍّ خَلَوْنَ مِنْ رَجَبٍ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَ ثَمَانِینَ وَ مِائَةٍ وَ لَهُ یَوْمَئِذٍ خَمْسٍ وَ خَمْسُونَ سَنَةً وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ وَ یُقَالُ لَهَا حَمِیدَةُ الْبَرْبَرِیَّةُ وَ کَانَتْ مُدَّةُ خِلَافَتِهِ وَ مُقَامِهِ فِي الْإِمَامَةِ بَعْدَ أَبِیهِ ع خَمْساً وَ ثَلَاثِینَ سَنَةً وَ کَانَ یُکَنَّى أَبَا إِبْرَاهِیمَ وَ أَبَا الْحَسَنِ وَ أَبَا عَلِيٍّ وَ یُعْرَفُ بِالْعَبْدِ[1] الصَّالِحِ وَ یُنْعَتُ أَیْضاً بِالْکَاظِمِ.

فصل فی النص علیه عن أبیه ع

ممن روی صریح النص بالإمامة عن أبي عبد الله الصادق ع علی ابنه أبي الحسن موسی ع من شیوخ أصحاب أبي عبد الله ع و خاصته و بطانته و ثقاته الفقهاء الصالحین رحمة الله علیهم المفضل بن عمر الجعفي و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن الحجاج و الفیض بن المختار و یعقوب السراج و سلیمان بن خالد و صفوان الجمال و غیرهم ممن یطول بذکرهم الکتاب.

و قد روی ذلک من إخوته إسحاق و علي ابنا جعفر و کانا من الفضل و الورع علی ما لا یختلف فیه اثنان.

فروی موسی الصَّیْقَلُ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ الْجُعْفِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ: کُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فَدَخَلَ أَبُو إِبْرَاهِیمَ مُوسَى ع وَ هُوَ غُلَامٌ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع اسْتَوْصِ بِهِ وَ ضَعْ أَمْرَهُ عِنْدَ مَنْ تَثِقُ بِهِ مِنْ أَصْحَابِکَ.

و روی ثُبَیْتٌ[2] عَنْ مُعَاذِ بْنِ کَثِیرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قُلْتُ أَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي رَزَقَ أَبَاکَ مِنْکَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ أَنْ یَرْزُقَکَ مِنْ عَقِبِکَ قَبْلَ الْمَمَاتِ مِثْلَهَا قَالَ قَدْ فَعَلَ اللَّهُ ذَلِکَ فَقُلْتُ مَنْ هُوَ جُعِلْتُ فِدَاکَ فَأَشَارَ إِلَى الْعَبْدِ الصَّالِحِ وَ هُوَ رَاقِدٌ فَقَالَ هَذَا الرَّاقِدُ وَ هُوَ یَوْمَئِذٍ غُلَامٌ.

و رَوَى أَبُو عَلِيٍّ الْأَرَّجَانِيُّ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ع فِي مَنْزِلِهِ فَإِذَا هُوَ فِي بَیْتٍ کَذَا مِنْ دَارِهِ فِي مَسْجِدٍ لَهُ وَ هُوَ یَدْعُو وَ عَلَى یَمِینِهِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع یُؤَمِّنُ عَلَى دُعَائِهِ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ قَدْ عَرَفْتُ انْقِطَاعِي إِلَیْکَ وَ خِدْمَتِي لَکَ فَمَنْ وَلِيُّ الْأَمْرِ بَعْدَکَ قَالَ یَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ إِنَّ مُوسَى قَدْ لَبِسَ الدِّرْعَ وَ اسْتَوَتْ عَلَیْهِ فَقُلْتُ لَهُ لَا أَحْتَاجُ بَعْدَ هَذَا إِلَى شَيْءٍ.

و روی عَبْدُ الْأَعْلَى عَنِ الْفَیْضِ بْنِ الْمُخْتَارِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع خُذْ بِیَدِي مِنَ النَّارِ مَنْ لَنَا بَعْدَکَ فَدَخَلَ أَبُو إِبْرَاهِیمَ وَ هُوَ یَوْمَئِذٍ غُلَامٌ فَقَالَ هَذَا صَاحِبُکُمْ فَتَمَسَّکْ بِهِ.

و رَوَى ابْنُ أَبِي نَجْرَانَ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي إِنَّ الْأَنْفُسَ یُغْدَى عَلَیْهَا وَ یُرَاحُ[3] فَإِذَا کَانَ ذَلِکَ فَمَنْ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِذَا کَانَ ذَلِکَ فَهُوَ صَاحِبُکُمْ وَ ضَرَبَ عَلَى مَنْکِبِ أَبِي الْحَسَنِ الْأَیْمَنِ وَ هُوَ فِیمَا أَعْلَمُ یَوْمَئِذٍ خُمَاسِيٌّ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ جَالِسٌ مَعَنَا.

---

[1] ـ هو ثبیت بن محمّد العسکریّ صاحب أبی عیسی الوراق یروی عن معاذ بن کثیر و عن أبی عبد اللّه(ع) و یروی عنه أبو أیّوب الخزاز و أبو بصیر و قد أثنی علیه النجاشیّ و غیره و فی بعض النسخ« شبیت» و هو مصحف.

[2] ـ أی یذهب بها. کنایة عن الموت.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روى ابن أبي نجران عن عيسى بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب ع عن أبي عبد الله ع قال: قلت له إن كان كون و لا أراني الله ذلك فبمن أئتم قال فأومأ إلى ابنه موسى قلت فإن حدث بموسى حدث فبمن أئتم قال بولده قلت فإن حدث بولده حدث و ترك أخا كبيرا و ابنا صغيرا قال بولده ثم هكذا أبدا.

و روى المفضل عن طاهر بن محمد عن أبي عبد الله ع قال: رأيته يلوم عبد الله ابنه و يعظه و يقول له ما منعك أن تكون مثل أخيك فو الله إني لأعرف النور في وجهه فقال عبد الله و كيف أ ليس أبي و أبوه واحدا و أصلي و أصله واحدا فقال له أبو عبد الله ع إنه من نفسي و أنت ابني.

و روى محمد بن سنان عن يعقوب السراج قال: دخلت على أبي عبد الله ع و هو واقف على رأس أبي الحسن موسى و هو في المهد فجعل يساره طويلا فجلست حتى فرغ فقمت إليه فقال ادن إلى مولاك فسلم عليه فسلمت عليه فرد علي السلام بلسان فصيح ثم قال لي اذهب فغير اسم ابنتك التي سميتها أمس فإنه اسم يبغضه الله تعالى و كانت ولدت لي بنت فسميتها[1] فقال أبو عبد الله انته إلى أمره ترشد فغيرت اسمها.

و روى ابن مسكان عن سليمان بن خالد قال: دعا أبو عبد الله ع أبا الحسن يوما و نحن عنده فقال لنا عليكم بهذا بعدي فهو و الله صاحبكم.

و روى الوشاء عن علي بن الحسين عن صفوان الجمال قال: سألت أبا عبد الله ع عن صاحب هذا الأمر فقال إن صاحب هذا الأمر لا يلهو و لا يلعب فأقبل أبو الحسن موسى ع و هو صغير و معه عناق مكية و هو يقول اسجدي لربك فأخذه أبو عبد الله ع و ضمه إليه و قال بأبي و أمي من لا يلهو و يلعب.

و روى يعقوب بن جعفر الجعفري[2] قال حدثني إسحاق بن جعفر الصادق ع قال: كنت عند أبي يوما فسأله علي بن عمر بن علي فقال جعلت فداك إلى من نفزع و يفزع الناس بعدك فقال إلى صاحب هذين الثوبين الأصفرين و العذيرتين و هو الطالع عليك من الباب فما لبثنا أن طلعت علينا كفتان آخذتان بالبابين حتى انفتحا و دخل علينا أبو إبراهيم موسى بن جعفر ع و هو صبي و عليه ثوبان أصفران.

و روى محمد بن الوليد قال سمعت علي بن جعفر بن محمد الصادق ع يقول سمعت أبي جعفر بن محمد يقول لجماعة من خاصته و أصحابه استوصوا بابني موسى خيرا فإنه أفضل ولدي و من أخلف بعدي و هو القائم مقامي و الحجة لله عز و جل على كافة خلقه من بعدي.

و كان علي بن جعفر شديد التمسك بأخيه موسى و الانقطاع إليه و التوقر على أخذ معالم دينه عنه.

و له مسائل مشهور عنه و جوابات رواها سماعا منه و الأخبار فيما ذكرناه أكثر من أن يحصى على ما بيناه و وصفناه

باب ذكر طرف من دلائل أبي الحسن موسى ع و آياته و معجزاته و علاماته

عن هشام بن سالم قال: كنا بالمدينة بعد وفاة أبي عبد الله ع و أنا و محمد بن النعمان صاحب الطاق و الناس مجتمعون على عبد الله بن جعفر أنه صاحب الأمر بعد أبيه فدخلنا عليه و الناس عنده فسألناه عن الزكاة في كم تجب فقال في مائتي درهم خمسة دراهم فقلنا له ففي مائة فقال درهمان و نصف قلنا و الله ما تقول المرجئة هذا فقال و الله ما أدري ما تقول المرجئة قال فخرجنا ضلالا ما ندري إلى أين نتوجه أنا و أبو جعفر الأحول فقعدنا في بعض أزقة المدينة[3] باكين لا ندري إلى أين نتوجه و إلى من

---

[1] ـ و في المصدر و نسخة البحار زاد بعد قوله فسميتها:« بالحميراء».

[2] ـ و في بعض النسخ« الجعفى» بدل الجعفرى و يحتمل اتّحادهما كما ذكره المامقانى(ره) فى رجاله.

[3] ـ الازقة جمع الزقاق- بالضم-: السكة و قيل الطريق الضيق دون السكة نافذا كان أو غير نافذ.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نَقْصِدُ نَقُولُ إِلَى الْمُرْجِئَةِ إِلَى الْقَدَرِيَّةِ إِلَى الْمُعْتَزِلَةِ إِلَى الزَّيْدِيَّةِ فَنَحْنُ كَذَلِكَ إِذْ رَأَيْتُ رَجُلًا شَيْخاً لَا أَعْرِفُهُ يُومِئُ إِلَيَّ بِيَدِهِ فَخِفْتُ أَنْ يَكُونَ عَيْناً مِنْ عُيُونِ أَبِي جَعْفَرٍ الْمَنْصُورِ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ لَهُ بِالْمَدِينَةِ جَوَاسِيسُ عَلَى مَنْ يَجْتَمِعُ بَعْدَ جَعْفَرٍ مِنَ النَّاسِ فَيُؤْخَذُ فَتُضْرَبُ عُنُقُهُ فَخِفْتُ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ فَقُلْتُ لِلْأَحْوَلِ فَإِنِّي خَائِفٌ عَلَى نَفْسِي وَ عَلَيْكَ وَ إِنَّمَا يُرِيدُنِي لَيْسَ يُرِيدُكَ فَتَنَحَّ عَنِّي لَا تَهْلِكْ فَتُعِينَ عَلَى نَفْسِكَ فَتَنَحَّى عَنْهُ بَعِيداً وَ تَبِعْتُ الشَّيْخَ وَ ذَلِكَ أَنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي لَا أَقْدِرُ عَلَى التَّخَلُّصِ مِنْهُ فَمَا زِلْتُ أَتْبَعُهُ وَ قَدْ عَرَضْتُ عَلَى الْمَوْتِ حَتَّى وَرَدَ بِي عَلَى بَابِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع ثُمَّ خَلَّانِي وَ مَضَى فَإِذَا خَادِمٌ بِالْبَابِ فَقَالَ لِي ادْخُلْ رَحِمَكَ اللَّهُ فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى ع فَقَالَ لِي ابْتِدَاءً مِنْهُ إِلَيَّ إِلَيَّ لَا إِلَى الْمُرْجِئَةِ وَ لَا إِلَى الْقَدَرِيَّةِ وَ لَا إِلَى الْمُعْتَزِلَةِ وَ لَا إِلَى الزَّيْدِيَّةِ وَ لَا إِلَى الْخَوَارِجِ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَضَى أَبُوكَ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ مَضَى مَوْتاً قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَمَنْ لَنَا بَعْدَهُ قَالَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَكَ هَدَاكَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ أَخَاكَ عَبْدَ اللَّهِ يَزْعُمُ أَنَّهُ الْإِمَامُ مِنْ بَعْدِ أَبِيهِ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ يُرِيدُ أَنْ لَا يُعْبَدَ اللَّهُ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَمَنْ لَنَا مِنْ بَعْدِهِ فَقَالَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَكَ هَدَاكَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَأَنْتَ هُوَ قَالَ لَا أَقُولُ ذَلِكَ قَالَ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي إِنِّي لَمْ أُصِبْ طَرِيقَ الْمَسْأَلَةِ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَ عَلَيْكَ إِمَامٌ قَالَ لَا قَالَ فَدَخَلَنِي شَيْءٌ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى إِعْظَاماً لَهُ وَ هَيْبَةً ثُمَّ قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَسْأَلُكَ عَمَّا كُنْتُ أَسْأَلُ أَبَاكَ قَالَ سَلْ تُخْبَرْ وَ لَا تُذِعْ فَإِنْ أُذِعْتَ فَهُوَ الذَّبْحُ قَالَ فَسَأَلْتُهُ فَإِذَا هُوَ بَحْرٌ لَا يُنْزَفُ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ شِيعَةُ أَبِيكَ ضُلَّالٌ فَأُلْقِي إِلَيْهِمْ هَذَا الْأَمْرَ وَ أَدْعُوهُمْ إِلَيْكَ فَقَدْ أَخَذَتْ عَلَيَّ الْكِتْمَانَ قَالَ مَنْ آنَسْتَ مِنْهُ رُشْداً فَأَلْقِ إِلَيْهِ وَ خُذْ عَلَيْهِ الْكِتْمَانَ فَإِنْ أَذَاعَ فَهُوَ الذَّبْحُ وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى حَلْقِهِ قَالَ فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيتُ أَبَا جَعْفَرٍ الْأَحْوَلَ فَقَالَ لِي مَا وَرَاءَكَ قُلْتُ الْهُدَى وَ حَدَّثْتُهُ بِالْقِصَّةِ قَالَ ثُمَّ لَقِينَا زُرَارَةَ وَ أَبَا بَصِيرٍ فَدَخَلَا عَلَيْهِ وَ سَمِعَا كَلَامَهُ وَ سَاءَلَاهُ وَ قَطَعَا عَلَيْهِ ثُمَّ لَقِينَا النَّاسَ أَفْوَاجاً فَكُلُّ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ قَطَعَ بِالْإِمَامَةِ إِلَّا طَائِفَةً عَمَّارٍ السَّابَاطِيِّ وَ بَقِيَ عَبْدُ اللَّهِ لَا يَدْخُلُ عَلَيْهِ مِنَ النَّاسِ إِلَّا الْقَلِيلُ.

وَ عَنِ الرَّافِعِيِّ قَالَ: كَانَ لِي ابْنُ عَمٍّ يُقَالُ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ كَانَ زَاهِداً وَ كَانَ مِنْ أَعْبَدِ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ كَانَ السُّلْطَانُ يَتَّقِيهِ لِجِدِّهِ فِي الدِّينِ وَ اجْتِهَادِهِ وَ رُبَّمَا اسْتَقْبَلَ السُّلْطَانَ فِي الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ بِمَا يُغْضِبُهُ فَيَحْتَمِلُ ذَلِكَ لِصَلَاحِهِ فَلَمْ تَزَلْ هَذِهِ حَالُهُ حَتَّى دَخَلَ يَوْماً الْمَسْجِدَ وَ فِيهِ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى ع فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ فَأَتَاهُ فَقَالَ لَهُ يَا بَا عَلِيٍّ مَا أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ وَ أَسَرَّنِي بِهِ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَتْ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَا الْمَعْرِفَةُ قَالَ اذْهَبْ تَفَقَّهْ وَ اطْلُبِ الْحَدِيثَ قَالَ عَنْ مَنْ قَالَ عَنْ فُقَهَاءِ الْمَدِينَةِ ثُمَّ أَعْرِضْ عَلَيَّ الْحَدِيثَ قَالَ فَذَهَبَ فَكَتَبَ ثُمَّ جَاءَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِ فَأَسْقَطَ كُلَّهُ ثُمَّ قَالَ اذْهَبْ فَاعْرِفْ وَ كَانَ الرَّجُلُ مُعَيَّناً [مُعَنًّى] بِدِينِهِ فَلَمْ يَزَلْ يَتَرَصَّدُ أَبَا الْحَسَنِ حَتَّى خَرَجَ إِلَى ضَيْعَةٍ لَهُ فَلَقِيَهُ فِي الطَّرِيقِ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَحْتَجُّ عَلَيْكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَدُلَّنِي عَلَى مَا تَجِبُ عَلَيَّ مَعْرِفَتُهُ قَالَ فَأَخْبَرَهُ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ بِأَمْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع وَ حَقِّهِ وَ مَا يَجِبُ لَهُ وَ أَمْرِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ص ثُمَّ سَكَتَ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَمَنِ الْإِمَامُ الْيَوْمَ قَالَ إِنْ أَخْبَرْتُكَ تَقْبَلُ قَالَ نَعَمْ قَالَ أَنَا هُوَ قَالَ فَشَيْءٍ أَسْتَدِلُّ بِهِ قَالَ اذْهَبْ إِلَى تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَ أَشَارَ إِلَى بَعْضِ شَجَرِ أُمِّ غَيْلَانَ وَ قُلْ لَهَا يَقُولُ لَكِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ أَقْبِلِي قَالَ فَأَتَيْتُهَا فَرَأَيْتُهَا وَ اللَّهِ تَخُدُّ الْأَرْضَ خَدّاً حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ أَشَارَ إِلَيْهَا بِالرُّجُوعِ فَرَجَعَتْ قَالَ فَأَقَرَّ بِهِ ثُمَّ لَزِمَ الصَّمْتَ وَ الْعِبَادَةَ وَ كَانَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ يَتَكَلَّمُ بَعْدَ ذَلِكَ.

وَ رُوِيَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع جُعِلْتُ فِدَاكَ بِمَ يُعْرَفُ الْإِمَامُ قَالَ بِخِصَالٍ أَمَّا أَوَّلُهُنَّ فَإِنَّهُ بِشَيْءٍ تَقَدَّمَ مِنْ أَبِيهِ وَ أَشَارَ بِهِ إِلَيْهِ لِيَكُونَ حُجَّةً وَ يُسْأَلَ فَيُجِيبَ وَ إِذَا سَكَتَ عَنْهُ ابْتُدِأَ وَ يُخْبِرَ بِمَا فِي غَدٍ وَ يُكَلِّمَ النَّاسَ بِكُلِّ لِسَانٍ ثُمَّ قَالَ يَا بَا مُحَمَّدٍ أُعْطِيكَ عَلَامَتَهُ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ خُرَاسَانَ فَكَلَّمَهُ الْخُرَاسَانِيُّ بِالْعَرَبِيَّةِ فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ بِالْفَارِسِيَّةِ فَقَالَ لَهُ الْخُرَاسَانِيُّ وَ اللَّهِ مَا مَنَعَنِي أَنْ أُكَلِّمَكَ بِالْفَارِسِيَّةِ إِلَّا أَنِّي ظَنَنْتُكَ لَا تُحْسِنُهَا فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا كُنْتُ لَا أُحْسِنُ أَنْ

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أُجيبك فما فضلي عليك فيما أستحقُّ به الإمامة ثُمَّ قال يا با مُحَمَّد إنَّ الإمام لا يَخْفى عليه كلام أحد من النَّاس و لا منطق الطَّير و لا كلام شيء فيه روح.

و روى عبد اللَّه بن إدريس عن ابن سنان قال: حمل الرَّشيد في بعض الأيَّام إلى عليِّ بن يقطين ثيابا أكرمه بها و كان في جملتها دراعة خز سوداء من لباس الملوك مثقلة بالذَّهب فأنفذ عليُّ بن يقطين جلَّ تلك الثِّياب إلى أبي الحسن موسى بن جعفر ع و أنفذ في جملتها تلك الدُّراعة و أضاف إليها مالا كان أعدَّه على رسم له فيما يحمله إليه من خمس ماله فلمَّا وصل ذلك إلى أبي الحسن ع قبل المال و الثِّياب و ردَّ الدُّراعة على يد الرَّسول إلى عليِّ بن يقطين و كتب إليه احتفظ بها و لا تُخرجها عن يدك فسيكون لك بها شأن تحتاج إليها معه فارتاب عليُّ بن يقطين بردِّها عليه و لم يدر ما سبب ذلك و احتفظ بالدُّراعة فلمَّا كان بعد ذلك بأيَّام تغيَّر عليُّ بن يقطين على غلام كان يختصُّ به فصرفه عن خدمته و كان الغلام يعرف ميل عليِّ بن يقطين إلى أبي الحسن ع و يقف على ما يحمله إليه في كلِّ وقت من مال و ثياب و ألطاف و غير ذلك فسعى به الرَّشيد و قال إنَّه يقول بإمامة موسى بن جعفر و يحمل إليه خمس ماله في كلِّ سنة و قد حمل إليه الدُّراعة الَّتي أكرمه بها أمير المؤمنين في وقت كذا و كذا فاستشاط الرَّشيد من ذلك[1] و غضب غضبا شديدا و قال لأكشفنَّ عن هذه القضيَّة [الحال] فإن كان الأمر كما تقول أزهقت نفسه و أنفذ في الوقت و طلب عليَّ بن يقطين فلمَّا مثل بين يديه قال له ما فعلت الدُّراعة الَّتي كسوتك بها قال هي يا أمير المؤمنين عندي في سفط مختوم[2] فيه طيب و قد احتفظت بها و قلَّ ما أصبحت إلَّا و فتحت السَّفط و نظرت إليها تبرُّكا بها و قبَّلتها و رددتها إلى موضعها و كلَّما أمسيت صنعت مثل ذلك فقال أحضرها السَّاعة قال نعم يا أمير المؤمنين فاستدعى بعض خدمه فقال له امض إلى البيت الفلاني من داري فخذ مفتاحه من جاريتي و افتحه و افتح الصُّندوق الفلاني فجئني بالسَّفط الَّذي فيه بختمه فلم يلبث الغلام أن جاء بالسَّفط مختوما فوضع بين يدي الرَّشيد فأمر بكسر ختمه و فتحه فلمَّا فتح نظر إلى الدُّراعة فيه بحالها مطويَّة مدفونة في الطِّيب فسكن الرَّشيد من غضبه ثُمَّ قال لعليِّ بن يقطين اردها إلى مكانها و انصرف راشدا فلن نصدق عليك بعدها ساعيا و أمر أن يتبع بجائزة سنيَّة و تقدَّم[3] بضرب السَّاعي ألف سوط فضرب نحو خمسمائة سوط فمات في ذلك.

و روى عن محمَّد بن الفضل قال: اختلفت الرواية بين أصحابنا في مسح الرِّجلين في الوضوء هو من الأصابع إلى الكعبين أم من الكعبين إلى الأصابع فكتب ابن يقطين إلى أبي الحسن موسى ع جعلت فداك إنَّ أصحابنا قد اختلفوا في مسح الرجلين فإن رأيت أن تكتب بخطِّك بما يكون عملي عليه فعلت إن شاء اللَّه فكتب إليه أبو الحسن ع فهمت ما ذكرت من الاختلاف في الوضوء و الَّذي آمرك به في ذلك أن تمضمض ثلاثا و تستنشق ثلاثا و تغسل وجهك ثلاثا و تخلِّل شعر لحيتك و تغسل يديك إلى المرفقين ثلاثا و تمسح رأسك كلَّه و تمسح ظاهر أذنيك و باطنهما و تغسل رجليك إلى الكعبين ثلاثا و لا تخالف ذلك إلى غيره فلمَّا وصل الكتاب إلى عليِّ بن يقطين تعجَّب ممَّا رسم له فيه ممَّا جميع العصابة على خلافه ثُمَّ قال مولاي أعلم بما قال و أنا ممتثل أمره فكان يعمل في وضوئه على هذا الحدِّ و يخالف ما عليه جميع الشِّيعة امتثالا لأمر أبي الحسن ع و سعى بعليِّ بن يقطين و قيل إنَّه رافضيٌّ مخالف لك فقال الرَّشيد لبعض خاصَّته قد كثر عندي القول في عليِّ بن يقطين و القرف له[4] بخلافنا و مثله إلى الرَّوافض و لست أرى في خدمته لي تقصيرا و قد امتحنته مرارا فما ظهرت منه على ما يقرب به و أحبُّ أن أستبرئ أمره من حيث لا يشعر بذلك فيحترز منِّي فقيل له إنَّ الرَّافضة يا أمير المؤمنين تخالف الجماعة في الوضوء فتخففه و لا ترى غسل الرجلين فاستمحنه من حيث لا

---

[1] ـ أى التهب غضبا.

[2] ـ السفط: وعاء يعبأ فيه الطيب و نحوه.

[3] ـ أى امر.

[4] ـ القرف- محركة-: التهمة.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

يعلم بالْوُقُوف علَى وضُوئه فقَالَ أَجل إِنَّ هذَا الْوَجه يظْهر به أَمره ثُمَّ تركه مدَّة و ناطه بشيْء من الشُّغل فِي الدَّار حتَّى دخل وقْت الصَّلَاة و كَانَ علِيُّ بن يقْطين يخْلُو فِي حجرة فِي الدَّار لوضوئه و صلَاته فلَمَّا دخل وقْت الصَّلَاة وقف الرَّشيد من وَرَاء حائط الْحُجْرَة بحيْث يرى علِيَّ بن يقْطين و لَا يراه هو فدعا بالْمَاء للْوُضُوء فتوضَّأ كَمَا تقدَّم و الرَّشيد ينظُر إِلَيْه فلَمَّا رآه قد فعل ذلك لَمْ يملك نفْسه حتَّى أَشْرف عَلَيْه بحيْث يراه ثُمَّ ناداه كذَب يا علِيَّ بن يقْطين من زعم أَنَّك من الرَّافضة و صلحت حاله عنْده و ورد عَلَيْه كتاب أَبِي الْحسن ع ابتداء من الْآن يا علِيَّ بن يقْطين توضَّأ كَمَا أَمر الله تعالَى اغْسل وجْهك مرَّة فريضة و أُخْرَى إِسْباغا و اغْسل يديْك من الْمرفقين كذَلك و امسح بمقدَّم رأْسك و ظَاهر قدميْك من فضْل نداوة وضوئك فقد زَال ما كُنَّا نخَاف عَلَيْك و السَّلَام..

و روى علِيُّ بْن أَبِي حمْزَة الْبطَائِنِيُّ قَالَ: خرج أَبُو الْحسن موسى ع فِي بعْض الْأَيَّام من الْمدينَة إِلَى ضيْعَة لَه خَارِجَة عَنْهَا فصحبته و كَانَ ع راكبا بغْلَة و أَنَا علَى حمَار لي فلَمَّا صرنا فِي بعْض الطَّرِيق اعترضنا أَسد فَأَحجمت عَنْه خوفا[1] و أَقْدم أَبُو الْحسن ع غير مكْترث[2] به فرأَيْت الْأَسد يتذلَّل لأَبِي الْحسن و يهمهم[3] فوقف لَه أَبُو الْحسن ع كالْمصغي إِلَى همْهمته و وضع الْأَسد يده علَى كفْل بغْلته و قد همَّتْني نفْسي من ذلك و خفت خوفا عظيما ثُمَّ تنحَّى الْأَسد إِلَى جَانب الطَّرِيق و حوَّل أَبُو الْحسن موسى ع وجْهه إِلَى الْقبْلَة و جعل يدْعُو و يحرك شفَتيْه بما لَمْ أَفْهمه ثُمَّ أَومأ بيده إِلَى الْأَسد أَنْ امض فهمهم الْأَسد همْهمَة طوِيلَة و أَبُو الْحسن ع يقُول آمين آمين و انْصرف الْأَسد حتَّى غَاب عنَّا و مضى أَبُو الْحسن ع لوَجْهه فلَمَّا بعدنا عن الْموْضع قُلْت لَه جعلْت فدَاك ما شأْن هذَا الْأَسد فقد خفْته و الله علَيْك و عجبت من شأْنه معَك فقَالَ لي أَبُو الْحسن ع إِنَّه خرج يشْكُو إِلَيَّ عسر الْوِلَادَة علَى لَبُوته[4] و سأَلَني أَنْ أَسْأَل الله تعالَى أَنْ يفرج عَنْهَا ففعلْت ذلك فأُلْقي فِي روعي أَنَّهَا تلد لَه ذكرا فخبَّرته بذلك فقَالَ لي امض فِي حفْظ الله فلَا سلَّط الله عَلَيْك و لَا علَى ذريَّتك و لَا علَى أَحد من شيعتك شيْئا من السِّبَاع فقُلْت آمين.

قال الشيخ المفيد رحمه الله تعالَى و الأخبار فِي هذَا الْبَاب كَثيرة و فيمَا أَثبتنَاه منها كفَايَة علَى الرسم الذي تقدم و المنة لله و قال

باب ذكر طرف من فضائله و مناقبه و خلاله التی بان بها فی الفضل من غیره ع.

و كَانَ أَبُو الْحسن موسى ع أَعبد أَهل زمانه و أَفْقههم و أَسخاهم كفّا و أَكْرمهم نفْسا و روي أَنَّه كَانَ يصلِّي نوافل اللَّيْل و يصلُها بصلَاة الصُّبْح ثُمَّ يعقب حتَّى تطْلُع الشَّمس و يخرُّ لله ساجدا فلَا يرفع رأْسه من الدُّعَاء و التَّحميد حتَّى يقرب زوَال الشَّمس.

و كَانَ يدْعو كثيرا فيقُول اللَّهُمَّ إِني أَسْأَلُك الرَّاحَة عنْد الْموت و الْعَفْو عنْد الْحساب و يكرر ذلك و كَانَ من دعائه عظِّم الذَّنْب من عبْدك فلْيحسن الْعَفْو من عنْدك و كَانَ يبكي من خشْية الله حتَّى تخْضل لحْيته بالدُّموع و كَانَ أَوصل النَّاس لأَهْله و رحمه و كَانَ يتفقَّد فُقَرَاء الْمدينَة فِي اللَّيْل فيحمل إِلَيْهِم الْعين[5] و الْورق و الدَّقيق و التَّمر فيوصل ذلك إِلَيْهِم و لَا يعلمون من أَيّ جهة هو.

قَالَ محمَّد بن عبْد الله الْبكْري قدمت الْمدينَة أَطْلُب دينا فَأَعياني فقُلْت لَو ذهبت إِلَى أَبِي الْحسن موسى ع فشكَوْت إِلَيْه فَأَتَيْته بنقمى[6] فِي ضيْعته فخرج إِلَيَّ و معه غُلَام و معه نسف[7] فيه قديد مُجزَّع[8] ليس معه غيره فَأَكل و أَكَلْت معه و سأَلَني عن حَاجتي

---

[1] ـ أحجم فلان عن الشیء: کف أو نکص هیبة.

[2] ـ یقال فلان لا یکترث لهذا الامر: ای لا یعبأ له و لا یبالیه.

[3] ـ همهم الأسد: ردد الزئیر فی صدره.

[4] ـ اللبوة: انثی الأسد.

[5] ـ العین: صفو المال. خیار الشیء.

[6] ـ قال الحموی: نقمی:- بالتحریک و القصر-: موضع من اعراض المدینة کان لآل أبی طالب.

[7] ـ المنسف: الغربال الکبیر.

[8] ـ المجزع: المقطع.

فَذَكَرْتُ لَهُ قِصَّتِي فَدَخَلَ وَ لَمْ يَقُمْ إِلَّا يَسِيراً حَتَّى خَرَجَ إِلَيَّ فَقَالَ لِغُلَامِهِ اذْهَبْ ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ إِلَيَّ فَدَفَعَ إِلَيَّ صُرَّةً فِيهَا ثَلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ ثُمَّ قَامَ فَوَلَّى فَقُمْتُ فَرَكِبْتُ دَابَّتِي فَانْصَرَفْتُ.

وَ رُوِيَ أَنَّ رَجُلًا مِنْ وُلْدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ كَانَ بِالْمَدِينَةِ يُؤْذِي أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى ع وَ يَسُبُّهُ إِذَا رَآهُ وَ يَشْتِمُ عَلِيّاً ع فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ دَعْنَا نَقْتُلْ هَذَا الْفَاجِرَ فَنَهَاهُمْ عَنْ ذَلِكَ وَ زَجَرَهُمْ أَشَدَّ الزَّجْرِ وَ سَأَلَ عَنِ الْعُمَرِيِّ فَذُكِرَ أَنَّهُ خَرَجَ إِلَى زَرْعٍ لَهُ فَخَرَجَ إِلَيْهِ وَ دَخَلَ الْمَزْرَعَةَ بِحِمَارِهِ فَصَاحَ بِهِ الْعُمَرِيُّ لَا تُوطِئْ زَرْعَنَا فَتَوَطَّأَهُ أَبُو الْحَسَنِ ع بِالْحِمَارِ حَتَّى وَصَلَ إِلَيْهِ فَنَزَلَ وَ جَلَسَ عِنْدَهُ وَ بَاسَطَهُ وَ ضَاحَكَهُ وَ قَالَ كَمْ غَرِمْتَ عَلَى زَرْعِكَ هَذَا فَقَالَ مِائَتَيْ دِينَارٍ قَالَ فَكَمْ تَرْجُو أَنْ يَحْصُلَ مِنْهُ قَالَ لَسْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ قَالَ إِنَّمَا قُلْتُ كَمْ تَرْجُو أَنْ يَجِيئَكَ فِيهِ قَالَ أَرْتَجِي فِيهِ مِائَتَيْ دِينَارٍ قَالَ فَأَخْرَجَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ ع صُرَّةً فِيهَا ثَلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ وَ قَالَ هَذَا زَرْعُكَ عَلَى حَالِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُكَ مَا تَرْجُو قَالَ فَقَامَ الْعُمَرِيُّ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ وَ سَأَلَهُ أَنْ يَصْفَحَ عَنْ فَارِطِهِ[1] فَتَبَسَّمَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ ع وَ انْصَرَفَ وَ رَاحَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَوَجَدَ الْعُمَرِيَّ جَالِساً فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ قَالَ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ قَالَ فَوَثَبَ إِلَيْهِ أَصْحَابُهُ فَقَالُوا مَا قِصَّتُكَ قَدْ كُنْتَ تَقُولُ غَيْرَ هَذَا فَقَالَ لَهُمْ قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قُلْتُ الْآنَ وَ جَعَلَ يَدْعُو لِأَبِي الْحَسَنِ ع فَخَاصَمُوهُ وَ خَاصَمَهُمْ فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ ع إِلَى دَارِهِ قَالَ لِأَصْحَابِهِ الَّذِينَ أَشَارُوا بِقَتْلِ الْعُمَرِيِّ كَيْفَ رَأَيْتُمْ أَصْلَحْتُ أَمْرَهُ وَ كَفَيْتُ شَرَّهُ.

وَ ذَكَرَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ ع كَانَ يَصِلُ بِالْمِائَتَيْ دِينَارٍ إِلَى الثَّلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ وَ كَانَتْ صِرَارُ[2] مُوسَى ع مِثْلَاً.

وَ ذَكَرَ ابْنُ عَمَّارٍ وَ غَيْرُهُ مِنَ الرُّوَاةِ أَنَّهُ لَمَّا خَرَجَ الرَّشِيدُ إِلَى الْحَجِّ وَ قَرُبَ مِنَ الْمَدِينَةِ اسْتَقْبَلَهُ الْوُجُوهُ مِنْ أَهْلِهَا يَقْدُمُهُمْ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع عَلَى بَغْلَةٍ فَقَالَ لَهُ الرَّبِيعُ مَا هَذِهِ الدَّابَّةُ الَّتِي تَلَقَّيْتَ عَلَيْهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْتَ إِنْ طَلَبْتَ عَلَيْهَا لَمْ تُدْرِكْ وَ إِنْ طُلِبْتَ عَلَيْهَا لَمْ تُفْتْ فَقَالَ إِنَّهَا تَطَأْطَأَتْ عَنْ خُيَلَاءِ الْخَيْلِ وَ ارْتَفَعَتْ عَنْ ذِلَّةِ الْعِيرِ وَ خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا قَالُوا وَ لَمَّا دَخَلَ الرَّشِيدُ الْمَدِينَةَ تَوَجَّهَ إِلَى زِيَارَةِ النَّبِيِّ ص وَ مَعَهُ النَّاسُ فَتَقَدَّمَ إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ عَمِّ مُفْتَخِراً بِذَلِكَ عَلَى غَيْرِهِ فَتَقَدَّمَ مُوسَى ع إِلَى الْقَبْرِ

وَ قَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَهْ فَتَغَيَّرَ وَجْهُ الرَّشِيدِ وَ تَبَيَّنَ الْغَيْظُ فِيهِ.

وَ أَخْبَرَ عَبْدُ الْحَمِيدِ قَالَ: سَأَلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى ع بِمَحْضَرٍ مِنَ الرَّشِيدِ وَ هُمْ بِمَكَّةَ فَقَالَ أَ يَجُوزُ لِلْمُحْرِمِ أَنْ يُظِلَّ عَلَى مَحْمِلِهِ نَفْسَهُ[3] فَقَالَ لَهُ مُوسَى لَا يَجُوزُ لَهُ ذَلِكَ مَعَ الِاخْتِيَارِ فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ أَ فَيَجُوزُ لَهُ أَنْ يَمْشِيَ تَحْتَ الظِّلَالِ مُخْتَاراً فَقَالَ لَهُ نَعَمْ فَتَضَاحَكَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى ع أَ تَعْجَبُ مِنْ سُنَّةِ النَّبِيِّ ص وَ تَسْتَهْزِئُ بِهَا إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَشَفَ ظَلَالَهُ فِي إِحْرَامِهِ وَ مَشَى تَحْتَ الظِّلَالِ وَ هُوَ مُحْرِمٌ إِنَّ أَحْكَامَ اللَّهِ يَا مُحَمَّدُ لَا تُقَاسُ فَمَنْ قَاسَ بَعْضَهَا بِبَعْضٍ فَقَدْ ضَلَّ عَنِ السَّبِيلِ فَسَكَتَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ لَا يَرْجِعُ جَوَاباً.

وَ قَدْ رَوَى النَّاسُ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع فَأَكْثَرُوا وَ كَانَ أَفْقَهَ أَهْلِ زَمَانِهِ كَمَا قَدَّمْنَاهُ وَ أَحْفَظَهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَحْسَنَهُمْ صَوْتاً بِالْقُرْآنِ وَ كَانَ إِذَا قَرَأَ يَحْزَنُ وَ يُبْكِي وَ يُبْكِي السَّامِعِينَ وَ كَانَ النَّاسُ بِالْمَدِينَةِ يُسَمُّونَهُ زَيْنَ الْمُتَهَجِّدِينَ وَ سُمِّيَ بِالْكَاظِمِ لِمَا كَظَمَهُ مِنَ الْغَيْظِ وَ صَبَرَ عَلَيْهِ مِنْ فِعْلِ الظَّالِمِينَ بِهِ حَتَّى مَضَى قَتِيلًا فِي حَبْسِهِمْ وَ وَثَاقِهِمْ ص.

وَ قَالَ

باب ذكر السبب فى وفاته و طرف من الخبر فى ذلك.

---

[1] ـ أى يعفو عما تقدم منه من الاساءة و سوء الأدب.

[2] ـ جمع صرة.

[3] ـ و فى بعض النسخ« على نفسه».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

وَ كَانَ السَّبَبُ فِي قَبْضِ الرَّشِيدِ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ ع وَ حَبْسِهِ وَ قَتْلِهِ مَا ذَكَرَهُ أَحْمَدُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيِّ عَنْ أَبِيهِ وَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدٍ وَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مَشَايِخِهِمْ قَالُوا كَانَ السَّبَبُ فِي أَخْذِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع أَنَّ الرَّشِيدَ جَعَلَ ابْنَهُ فِي حِجْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ فَحَسَدَهُ يَحْيَى بْنُ خَالِدِ بْنِ بَرْمَكَ عَلَى ذَلِكَ وَ قَالَ إِنْ أَفْضَتِ إِلَيْهِ الْخِلَافَةُ زَالَتْ دَوْلَتِي وَ دَوْلَةُ وُلْدِي فَاحْتَالَ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ كَانَ يَقُولُ بِالْإِمَامَةِ حَتَّى دَاخَلَهُ وَ آنَسَ بِهِ وَ كَانَ يُكْثِرُ غِشْيَانَهُ فِي مَنْزِلِهِ فَيَقِفُ عَلَى أَمْرِهِ وَ يَرْفَعُهُ إِلَى الرَّشِيدِ وَ يَزِيدُ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ بِمَا يَقْدَحُ فِي قَلْبِهِ ثُمَّ قَالَ لِبَعْضِ ثِقَاتِهِ تَعْرِفُونَ لِي رَجُلاً مِنْ آلِ أَبِي طَالِبَ لَيْسَ بِوَاسِعِ الْحَالِ يَعْرِفُنِي مَا أَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَدُلَّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ فَحُمِلَ إِلَيْهِ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ مَالاً وَ كَانَ مُوسَى ع يَأْنَسُ بِعَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ وَ يَصِلُهُ وَ يَبَرُّهُ ثُمَّ أَنْفَذَ إِلَيْهِ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ يَرْغَبُهُ فِي قَصْدِ الرَّشِيدِ وَ يَعِدُهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ فَعَمِلَ عَلَى ذَلِكَ فَأَحَسَّ بِهِ مُوسَى ع فَدَعَا بِهِ فَقَالَ إِلَى أَيْنَ يَا ابْنَ أَخِي قَالَ إِلَى بَغْدَادَ قَالَ وَ مَا تَصْنَعُ قَالَ عَلَيَّ دَيْنٌ وَ أَنَا مُمْلِقٌ[1] فَقَالَ لَهُ مُوسَى ع أَنَا أَقْضِي دَيْنَكَ وَ أَفْعَلُ بِكَ وَ أَصْنَعُ فَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى ذَلِكَ وَ عَمِلَ عَلَى الْخُرُوجِ فَاسْتَدْعَاهُ أَبُو الْحَسَنِ ع فَقَالَ لَهُ أَنْتَ خَارِجٌ قَالَ نَعَمْ لَا بُدَّ لِي مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ انْظُرْ يَا ابْنَ أَخِي وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تُؤْتِمْ أَطْفَالِي وَ أَمَرَ لَهُ بِثَلَاثِمِائَةِ دِينَارٍ وَ أَرْبَعَةِ آلَافِ دِرْهَمٍ فَلَمَّا قَامَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ ع لَمَنْ حَضَرَهُ وَ اللَّهِ لَيُسْعَيَنَّ فِي دَمِي وَ يُؤْتِمَنَّ أَوْلَادِي فَقَالُوا جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ هَذَا مِنْ حَالِهِ وَ تُعْطِيهِ وَ تَصِلُهُ قَالَ نَعَمْ.

حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنَّ الرَّحِمَ إِذَا قُطِعَتْ فَوُصِلَتْ فَقُطِعَتْ قَطَعَهَا اللَّهُ وَ أَنَّنِي أَرَدْتُ أَنْ أَصِلَهُ بَعْدَ قَطْعِهِ حَتَّى إِذَا قَطَعَنِي قَطَعَهُ اللَّهُ. قَالُوا فَخَرَجَ عَلِيُّ بْنُ إِسْمَاعِيلَ حَتَّى أَتَى يَحْيَى بْنَ خَالِدٍ فَتَعَرَّفَ مِنْهُ خَبَرَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع وَ رَفَعَهُ إِلَى الرَّشِيدِ فَسَأَلَهُ عَنْ عَمَلِهِ فَسَعَى بِهِ إِلَيْهِ وَ قَالَ إِنَّ الْأَمْوَالَ تُحْمَلُ إِلَيْهِ مِنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ إِنَّهُ اشْتَرَى ضَيْعَةً سَمَّاهَا الْيَسِيرِيَّةَ بِثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهَا وَ قَدْ أَحْضَرَهُ الْمَالَ لَا آخُذُ هَذَا النَّقْدَ وَ لَا آخُذُ إِلَّا نَقْدَ كَذَا وَ كَذَا فَأَمَرَ بِذَلِكَ الْمَالِ فَرُدَّ وَ أَعْطَاهُ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ مِنَ النَّقْدِ الَّذِي سَأَلَ بِعَيْنِهِ.

فَسَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ الرَّشِيدُ وَ أَمَرَ لَهُ بِمِائَتَيْ أَلْفِ دِرْهَمٍ تُسَبَّبُ عَلَى بَعْضِ النَّوَاحِي فَاخْتَارَ بَعْضَ كُورِ الْمَشْرِقِ[2] وَ مَضَتْ رُسُلُهُ لِقَبْضِ الْمَالِ وَ أَقَامَ يَنْتَظِرُهُمْ فَدَخَلَ فِي بَعْضِ تِلْكَ الْأَيَّامِ إِلَى الْخَلَاءِ فَزَحَرَ زَحْرَةً[3] خَرَجَتْ مِنْهَا حَشْوَتُهُ كُلُّهَا فَسَقَطَ وَ جَهِدُوا فِي رَدِّهَا فَلَمْ يَقْدِرُوا فَوَقَعَ لِمَا بِهِ وَ جَاءَهُ الْمَالُ وَ هُوَ يُنْزَعُ فَقَالَ مَا أَصْنَعُ بِهِ وَ أَنَا فِي الْمَوْتِ.

وَ خَرَجَ الرَّشِيدُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى الْحَجِّ وَ بَدَأَ بِالْمَدِينَةِ فَقَبَضَ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ ع يُقَالُ إِنَّهُ لَمَّا وَرَدَ الْمَدِينَةَ اسْتَقْبَلَهُ مُوسَى ع فِي جَمَاعَةٍ مِنَ الْأَشْرَافِ وَ انْصَرَفُوا مِنَ اسْتِقْبَالِهِ فَمَضَى أَبُو الْحَسَنِ ع إِلَى الْمَسْجِدِ عَلَى رَسْمِهِ وَ أَقَامَ الرَّشِيدُ إِلَى اللَّيْلِ وَ صَارَ إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ أَمْرٍ أُرِيدُ أَنْ أَفْعَلَهُ أُرِيدُ أَنْ أَحْبِسَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ يُرِيدُ التَّشْتِيتَ بَيْنَ أُمَّتِكَ وَ سَفْكَ دِمَائِهِمْ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَأُخِذَ مِنَ الْمَسْجِدِ فَأُدْخِلَ إِلَيْهِ فَقَيَّدَهُ وَ اسْتَدْعَى قُبَّتَيْنِ فَجَعَلَهُ فِي أَحَدِهِمَا عَلَى بَغْلٍ وَ جَعَلَ الْقُبَّةَ الْأُخْرَى عَلَى بَغْلٍ آخَرَ وَ خَرَجَ الْبَغْلَانِ مِنْ دَارِهِ عَلَيْهِمَا الْقُبَّتَانِ مَسْتُورَتَانِ وَ مَعَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا خَيْلٌ فَافْتَرَقَتِ الْخَيْلُ فَمَضَى بَعْضُهَا مَعَ إِحْدَى الْقُبَّتَيْنِ عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ وَ الْأُخْرَى عَلَى طَرِيقِ الْكُوفَةِ وَ كَانَ أَبُو الْحَسَنِ ع فِي الْقُبَّةِ الَّتِي مَضَى بِهَا عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ وَ إِنَّمَا فَعَلَ الرَّشِيدُ ذَلِكَ لِيُعَمِّيَ عَلَى النَّاسِ الْأَمْرَ فِي بَابِ أَبِي الْحَسَنِ وَ أَمْرِ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَانُوا مَعَ قُبَّةِ أَبِي الْحَسَنِ أَنْ يُسَلِّمُوهُ إِلَى عِيسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْمَنْصُورِ وَ كَانَ عَلَى الْبَصْرَةِ حِينَئِذٍ فَسَلَّمَ إِلَيْهِ فَحَبَسَهُ عِنْدَهُ سَنَةً وَ كَتَبَ إِلَيْهِ الرَّشِيدُ فِي دَمِهِ فَاسْتَدْعَى عِيسَى بْنُ جَعْفَرٍ بَعْضَ خَاصَّتِهِ وَ ثِقَاتِهِ فَاسْتَشَارَهُمْ فِيمَا كَتَبَ إِلَيْهِ الرَّشِيدُ فَأَشَارُوا عَلَيْهِ بِالتَّوَقُّفِ عَنْ ذَلِكَ وَ الِاسْتِعْفَاءِ مِنْهُ فَكَتَبَ

---

[1] ـ الاملاق: الفقر و الفاقة.

[2] ـ الكور: القطيع من الإبل أو الغنم.

[3] ـ الزحير و الزحار: استطلاق البطن.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عیسی بن جعفر إلی الرَّشید یقول له قد طال أمر موسی بن جعفر و مقامه فی حبسی و قد اختبرت حاله و وضعت علیه العیون طول هذه المدَّة فما وجدته یفتر عن العبادة و وضعت من یسمع منه ما یقول فی دعائه فما دعا علیك و لا علیَّ و ما ذکرنا بسوء و ما یدعو إلّا بالمغفرة و الرَّحمة لنفسه و إن أنت أنفذت إلیَّ من یتسلَّمه منی و إلّا خلَّیت سبیله فإنی متحرج[1] من حبسه ..

و روی أنَّ بعض عیون عیسی بن جعفر رفع إلیه أنَّه سمعه کثیرا یقول فی دعائه و هو محبوس عنده اللَّهمَّ إنَّك تعلم أنّی کنت أسألك أن تفرغنی لعبادتك

اللَّهمَّ و قد فعلت فلك الحمد فوجَّه الرَّشید من تسلَّمه عن عیسی بن جعفر و صیَّر به إلی بغداد فسلَّم إلی الفضل بن الرَّبیع فبقی عنده مدَّة طویلة فأراده الرَّشید علی شیء من أمره فأبی فکتب إلیه بتسلیمه إلی الفضل بن یحیی فتسلَّمه منه و جعله فی بعض حجر دوره و وضع علیه الرَّصد و کان ع مشغولا بالعبادة یحیی اللَّیل کلَّه صلاة و قراءة للقرآن و دعاء و اجتهادا و یصوم النَّهار فی أکثر الأیَّام و لا یصرف وجهه عن المحراب فوسَّع علیه الفضل بن یحیی و أکرمه فاتَّصل ذلك بالرَّشید و هو فی الرقَّة فکتب إلیه ینکر علیه توسیعه علی موسی ع و یأمره بقتله فتوقَّف عن ذلك و لم یقدم علیه.

فاغتاظ الرَّشید لذلك و دعا مسرورا الخادم فقال له اخرج علی البرید فی هذا الوقت إلی بغداد و ادخل من فورك علی موسی بن جعفر فإن وجدته فی دعة و رفاهیة فأوصل هذا الکتاب إلی العبَّاس بن محمَّد و مره بامتثال ما فیه و سلَّم إلیه کتابا آخر إلی السّندی بن شاهك یأمره بطاعة العبَّاس بن محمَّد فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن یحیی لا یدری أحد ما یرید ثمَّ دخل علی موسی بن جعفر فوجده علی ما بلغ الرَّشید فمضی من فوره إلی العبَّاس بن محمَّد و السّندی بن شاهك فأوصل الکتابین إلیهما فلم یلبث النَّاس أن خرج الرَّسول یرکض إلی الفضل بن یحیی فرکب معه و خرج مشدوها دهشا حتَّی دخل علی العبَّاس فدعا العبَّاس بسیاط و عقابین و أمر بالفضل فجرد و ضربه السّندیُّ بین یدیه مائة سوط و خرج متغیر اللَّون خلاف ما دخل و جعل یسلِّم علی النَّاس یمینا و شمالا.

و کتب مسرور بالخبر إلی الرَّشید فأمر بتسلیم موسی ع إلی السّندی بن شاهك و جلس الرَّشید مجلسا حافلا و قال أیُّها النَّاس إنَّ الفضل بن یحیی قد عصانی و خالف طاعتی و رأیت أن ألعنه فالعنوه فلعنه النَّاس من کلِّ ناحیة حتَّی ارتجَّ البیت و الدَّار بلعنه و بلغ یحیی بن خالد الخبر فرکب إلی الرَّشید فدخل من غیر الباب الَّذی یدخل النَّاس منه حتَّی جاءه من خلفه و هو لا یشعر ثمَّ قال التفت یا أمیر المؤمنین فأصغی إلیه فزعا فقال له إنَّ الفضل حدث و أنا أکفیك ما تریده.

فانطلق وجهه و سرَّ و أقبل علی النَّاس و قال إنَّ الفضل کان قد عصانی فی شیء فلعنته و قد تاب و أناب إلی طاعتی فتولُّوه فقالوا نحن أولیاء من والیت و أعداء ما عادیت و قد تولَّیناه ثمَّ خرج یحیی بن خالد علی البرید حتَّی وافی بغداد فهاج النَّاس و أرجفوا بکلِّ شیء و أظهر أنَّه ورد لتعدیل السَّواد و النَّظر فی أمور العمَّال و تشاغل ببعض ذلك أیَّاما ثمَّ دعا السّندیَّ فأمره فیه بأمره فامتثله و کان الَّذی تولَّی به السّندیُّ قتله ع سمّا جعله فی طعامه قدَّمه إلیه و یقال إنَّه جعله فی رطب أکل منه فأحسَّ بالسُّم و لبث بعده ثلاثا موعوکا[2] منه ثمَّ مات فی الیوم الثَّالث.

و لمَّا مات موسی ع أدخل السّندیُّ بن شاهك الفقهاء و وجوه أهل بغداد و فیهم الهیثم بن عدی و غیره فنظروا إلیه و لا أثر به من جراح و لا خنق و أشهدهم علی أنَّه مات حتف أنفه فشهدوا علی ذلك و أخرج و وضع علی الجسر ببغداد و نودی هذا موسی بن جعفر قد مات فانظروا إلیه فجعل النَّاس یتفرَّسون فی وجهه و هو میت ص.

---

[1] ـ تحرج من الامر: جانب الحرج ای الاثم.

[2] ـ الوعک: الحمی.

السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

و قد كان قوم زعموا في أيام موسى ع أنه هو القائم المنتظر و جعلوا حبسه هو الغيبة المذكورة للقائم فأمر يحيى بن خالد أن ينادى عليه عند موته هذا موسى بن جعفر الذي تزعم الرافضة أنه لا يموت فانظروا إليه فنظر الناس إليه ميتا ثم حمل و دفن في مقابر قريش من باب التين و كانت هذه المقبرة لبني هاشم.

و روى أنه ع لما حضرته الوفاة سأل السندي أن يحضره مولى له مدنيا ينزل عند دار العباس بن محمد في مشرعة القصب ليتولى غسله و تكفينه ففعل ذلك..

قال السندي بن شاهك و كنت سألته في الإذن لي أن أكفنه و أبى و قال إنا أهل بيت مهور نسائنا و حج صرورتنا[1] و أكفان موتانا من طاهر أموالنا و عندي كفن و أريد أن يتولى غسلي و جهازي مولاي فلان فتولى ذلك منه.

قلت بعدا لهذه الأحلام الهافية و الأديان الواهية و العقائد المدخولة و النحل المجهولة و الأنفس الظالمة و الحركات الفاسدة و الأهواء الغالبة و الهمم القاصرة و السيرة القاسطة و الطبائع العادية و العقول الغائبة فلقد أتوها شنعاء شوهاء جذاء تبكي لها الأرض و السماء و أظلم منها النهار تجاوزت حدها الأقدار و لم يأت بمثلها الكفار هل عرفوا أي دم سفكوا و أي حرمة انتهكوا و بمن فتكوا حين فتكوا و كيف أساءوا حين ملكوا فما أبقى و لا تركوا لم يخافوا أن تميد بهم الأرض فتهلكهم بزلزالها و تحل بهم المنايا فتعركهم بثفالها[2] أو تمطرهم السماء بالعذاب أو تسد عليهم أبواب الخير في الدنيا و لهم في الآخرة سوء الحساب أ لم يعلموا أنهم أراقوا دم النبي ص أ لم يخرقوا بفعلهم هذا حرمة الإسلام أ لم يعيدوها أموية أ لم ينصبوا جسد النبي ص كما نصبه أولئك ذرية أ ما فعل الأواخر بموسى كما فعل الأوائل بالحسين ع أ ما جهدوا جميعا في تشتيت الكلمة و تفريق ذات البين ما أشبه الفعل الأول بالآخر و ما أقرب نسبه الخافي إلى الظاهر ويحهم ثم هلا قنعوا بحبسه و لم يقدموا على إزهاق نفسه و تكوير شمسه هل أنكروا مجده و شرفه أو جهلوا قديمه و سلفه كلا و الله بل عرفوه و أنكروه و أساءوا إليه بعد ما اختبروه فأقدموا منه على ما يوجب سخط الله العظيم و العدول عن النهج القويم و الصراط المستقيم و الخلود في العذاب الأليم أ ما علموا أن الله ادخر للظالمين جحيما أ ما قرءوا و من يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها و غضب الله عليه و لعنه و أعد له عذابا عظيما أ تراهم لم يعرفوا إيمانه و مذهبه و لا تحققوا أصله و نسبه بلى و الله و لكن حب الفانية أعمى القلوب و الأبصار و وطن الأنفس على دخول النار و لقد أذكرتني حاله ع بيتا أنشدنيه الصاحب الشهيد السعيد تاج الدين محمد بن نصر بن الصلايا الحسيني قدس الله روحه حين عد المماليك على الملك المعظم- توران‌شاه بن الملك الصالح نجم الدين أيوب بن الملك الكامل ناصر الدين محمد بن العادل أبي بكر بن أيوب فقتلوه بمصر في محرم سنة ثمان و أربعين و ستمائة و ساعدهم على قتله اثنان من عبيده اسم أحدهما محسن و الآخر رشيد و هو

و من عجب الدنيا إساءة محسن و غي رشيد و امتهان معظم

[عدد أولاده و طرف من أخبارهم]

و قال المفيد رحمه الله باب عدد أولاده و طرف من أخبارهم.

و كان لأبي الحسن ع سبعة و ثلاثون ولدا ذكرا و أنثى منهم الإمام علي بن موسى الرضا ع و إبراهيم و العباس و القاسم لأمهات أولاد شتى و إسماعيل و جعفر و هارون و الحسن لأم ولد و أحمد و محمد و حمزة لأم ولد و عبد الله و إسحاق و عبيد الله و زيد و

[1] ـ الصرورة: الذى لم يحج بعد.

[2] ـ الثفال: جلد يبسط فتوضع فوقه الرحى فيطحن باليد ليسقط عليه الدقيق و منه قول زهير فى معلقته« فتعرككم عرك الرحى بثفالها* و تلقح كشافا ثمّ تنتج فتتئم».

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الْحَسَنِ وَ الْفَضْلِ وَ سُلَيْمَانُ لِأُمَّهَاتِ أَوْلَادٍ وَ فَاطِمَةُ الْكُبْرَى وَ فَاطِمَةُ الصُّغْرَى وَ رُقَيَّةُ وَ حَكِيمَةُ- وَ أُمُّ أَبِيهَا وَ رُقَيَّةُ الصُّغْرَى وَ كُلْثُومٌ وَ أُمُّ جَعْفَرٍ وَ لُبَابَةُ وَ زَيْنَبُ وَ خَدِيجَةُ وَ عُلَيَّةُ وَ آمِنَةُ وَ حَسَنَةُ وَ بَرِيهَةُ وَ عَائِشَةُ وَ أُمُّ سَلَمَةَ وَ مَيْمُونَةُ وَ أُمُّ كُلْثُومٍ.

وَ كَانَ أَفْضَلَ وُلْدِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع وَ أَنْبَهِهِمْ ذِكْراً وَ أَعْظَمِهِمْ قَدْراً وَ أَعْلَمِهِمْ وَ أَجْمَعِهِمْ فَضْلًا أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ع وَ كَانَ أَحْمَدُ بْنُ مُوسَى كَرِيماً جَلِيلًا وَرِعاً وَ كَانَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى ع يُحِبُّهُ وَ يُقَدِّمُهُ وَ وَهَبَ لَهُ ضَيْعَتَهُ الْمَعْرُوفَةَ بِالْيَسِيرِيَّةِ وَ يُقَالُ إِنَّ أَحْمَدَ بْنَ مُوسَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَعْتَقَ أَلْفَ مَمْلُوكٍ.

وَ رُوِيَ أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ مُوسَى صَاحِبَ وُضُوءٍ وَ صَلَاةٍ وَ كَانَ لَيْلَهُ كُلَّهُ يَتَوَضَّأُ وَ يُصَلِّي فَيُسْمَعُ سَكْبُ الْمَاءِ[1] ثُمَّ يُصَلِّي لَيْلًا ثُمَّ يَهْدَأُ سَاعَةً[2] فَيَرْقُدُ وَ يَقُومُ فَيُسْمَعُ سَكْبُ الْمَاءِ وَ الْوُضُوءِ وَ يُصَلِّي لَيْلًا ثُمَّ يَرْتَدُّ سُوَيْعَةً ثُمَّ يَقُولُ فَيُسْمَعُ سَكْبُ الْمَاءِ وَ الْوُضُوءِ فَلَا يَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يُصْبِحَ.

قَالَ الرَّاوِي وَ مَا رَأَيْتُهُ قَطُّ إِلَّا ذَكَرْتُ قَوْلَهُ تَعَالَى كانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ. وَ كَانَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى شُجَاعاً كَرِيماً وَ تَقَلَّدَ الْأَمْرَ عَلَى الْيَمَنِ فِي أَيَّامِ الْمَأْمُونِ مِنْ قِبَلِ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع الَّذِي بَايَعَهُ أَبُو السَّرَايَا بِالْكُوفَةِ وَ مَضَى إِلَيْهَا فَفَتَحَهَا وَ أَقَامَ مُدَّةً إِلَى أَنْ كَانَ مِنْ أَمْرِ أَبِي السَّرَايَا مَا كَانَ وَ أَخَذَ لَهُ الْأَمَانَ مِنَ الْمَأْمُونِ.

وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ أَوْلَادِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع فَضْلٌ وَ مَنْقَبَةٌ مَشْهُورَةٌ وَ كَانَ الرِّضَا ع الْمُقَدَّمَ عَلَيْهِمْ فِي الْفَضْلِ حَسَبَ مَا ذَكَرْنَاهُ آخِرَ كَلَامِهِ.

قَالَ ابْنُ الْخَشَّابِ ذَكَرَ الْأَمِينُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ بْنِ عَلِيٍّ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ بِالْإِسْنَادِ الْأَوَّلِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ وُلِدَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بِالْأَبْوَاءِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَ عِشْرِينَ وَ مِائَةٍ وَ قُبِضَ وَ هُوَ ابْنُ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ سَنَةً فِي سَنَةِ مِائَةٍ وَ ثَلَاثٍ وَ ثَمَانِينَ وَ يُقَالُ خَمْسٍ وَ خَمْسِينَ سَنَةً وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى بَلْ كَانَ مَوْلِدُهُ سَنَةَ مِائَةٍ وَ تِسْعٍ وَ عِشْرِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ حَدَّثَنِي بِذَلِكَ صَدَقَةُ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ.

وَ كَانَ مُقَامُهُ مَعَ أَبِيهِ أَرْبَعَ عَشْرَةَ سَنَةً وَ أَقَامَ بَعْدَ أَبِيهِ خَمْساً وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ فِي الرِّوَايَةِ الْأُخْرَى بَلْ أَقَامَ مُوسَى مَعَ أَبِيهِ جَعْفَرٍ عِشْرِينَ سَنَةً حَدَّثَنِي بِذَلِكَ حَرْبٌ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الرِّضَا.

وَ قُبِضَ مُوسَى وَ هُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَ خَمْسِينَ سَنَةً- سَنَةَ مِائَةٍ وَ ثَلَاثٍ وَ ثَمَانِينَ أُمُّهُ حَمِيدَةُ الْبَرْبَرِيَّةُ وَ يُقَالُ الْأُنْدُلُسِيَّةُ أُمُّ وَلَدٍ وَ هِيَ أُمُّ إِسْحَاقَ وَ فَاطِمَةَ وُلِدَ لَهُ عِشْرُونَ ابْناً وَ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ بِنْتاً أَسْمَاءُ بَنِيهِ عَلِيٌّ الرِّضَا الْإِمَامُ وَ زَيْدٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ عَقِيلٌ وَ هَارُونُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ عَبْدُ اللَّهِ وَ إِسْمَاعِيلُ وَ عُبَيْدُ اللَّهِ وَ عُمَرُ وَ أَحْمَدُ وَ جَعْفَرٌ وَ يَحْيَى وَ إِسْحَاقُ وَ الْعَبَّاسُ وَ حَمْزَةُ وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَ الْقَاسِمُ وَ جَعْفَرٌ الْأَصْغَرُ وَ يُقَالُ مَوْضِعَ عُمَرَ مُحَمَّدٌ. وَ أَسْمَاءُ الْبَنَاتِ خَدِيجَةُ وَ أُمُّ فَرْوَةَ وَ أَسْمَاءُ وَ عُلَيَّةُ وَ فَاطِمَةُ وَ فَاطِمَةُ وَ أُمُّ كُلْثُومٍ وَ أُمُّ كُلْثُومٍ وَ آمِنَةُ وَ زَيْنَبُ وَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ وَ زَيْنَبُ الصُّغْرَى وَ أُمُّ الْقَاسِمِ وَ حَكِيمَةُ وَ أَسْمَاءُ الصُّغْرَى وَ مَحْمُودَةُ وَ أُمَامَةُ وَ مَيْمُونَةُ.

لَقَبُهُ الْكَاظِمُ وَ الصَّابِرُ وَ الصَّالِحُ وَ الْأَمِينُ يُكْنَى بِأَبِي الْحَسَنِ وَ أَبِي إِسْمَاعِيلَ قَبْرُهُ بِبَغْدَادَ بِمَقَابِرِ قُرَيْشٍ آخِرَ كَلَامِ ابْنِ الْخَشَّابِ.

وَ مِنْ كِتَابِ الدَّلَائِلِ قَالَ دَلَائِلُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع رَوَى أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي قَتَادَةَ الْقُمِّيِّ عَنْ أَبِي خَالِدٍ الزَّبَّالِيِّ قَالَ: قَدِمَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى زَبَالَةَ[3] وَ مَعَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِ الْمَهْدِيِّ بَعَثَهُمْ فِي إِشْخَاصِهِ الْقَدْمَةَ الْأُولَى قَالَ وَ أَمَرَنِي بِشِرَاءِ حَوَائِجَ لَهُ فَنَظَرَ إِلَيَّ وَ أَنَا مَغْمُومٌ فَقَالَ لِي يَا أَبَا خَالِدٍ مَا لِي أَرَاكَ مَغْمُوماً قُلْتُ هُوَ ذَا تَصِيرُ إِلَى هَذَا الطَّاغِيَةِ وَ لَا آمَنُهُ عَلَيْكَ فَقَالَ يَا أَبَا خَالِدٍ لَيْسَ عَلَيَّ مِنْهُ بَأْسٌ إِذَا كَانَ شَهْرُ كَذَا وَ كَذَا فِي يَوْمِ كَذَا وَ كَذَا فَانْتَظِرْنِي فِي أَوَّلِ اللَّيْلِ فَإِنِّي أُوَافِيكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَمَا كَانَتْ لِي هَمَّةٌ إِلَّا

---

[1] ـ سکب الماء: صبه.

[2] ـ هدء: سکن.

[3] ـ زبالة: منزل بطريق مكّة من الكوفة. و هی قرية عامرة بها اسواق بين واقصة و الثعلبية كما قاله الحموی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

إحْصاءَ الشُّهُورِ وَ الْأَيَّامِ حَتَّى كانَ ذلِكَ الْيَوْمُ فَغَدَوْتُ إِلَى أَوَّلِ اللَّيْلِ فِي الْمِصْرِ الَّذِي وَعَدَنِي فَلَمْ أَزَلْ أَنْتَظِرُهُ إِلَى أَنْ كادَتِ الشَّمْسُ أَنْ تَغِيبَ وَ وَسْوَسَ الشَّيْطانُ فِي صَدْرِي فَلَمْ أَرَ أَحَداً ثُمَّ تَخَوَّفْتُ أَنْ أَشُكَّ وَ وَقَعَ فِي قَلْبِي أَمْرٌ عَظِيمٌ فَبَيْنا أَنا كَذلِكَ وَ إِذا سَوادٌ قَدْ أَقْبَلَ مِنْ ناحِيَةِ الْعِراقِ فَانْتَظَرْتُهُ فَوافانِي أَبُو الْحَسَنِ أَمامَ الْقِطارِ عَلى بَغْلَةٍ لَهُ فَقالَ إِيهٍ أَبا خالِدٍ قُلْتُ لَبَّيْكَ يا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قالَ لا تَشُكَّنَّ وَدَّ[1] الشَّيْطانُ أَنَّكَ شَكَكْتَ قُلْتُ قَدْ كانَ ذلِكَ قالَ فَسُرِرْتُ بِتَخْلِيصِهِ فَقُلْتُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَّصَكَ مِنَ الطَّاغِيَةِ فَقالَ يا أَبا خالِدٍ إِنَّ لَهُمْ إِلَيَّ عَوْدَةً لا أَتَخَلَّصُ مِنْها.

و عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ قالَ: دَخَلْتُ عَلى أَبِي الْحَسَنِ مُوسى ع فِي السَّنَةِ الَّتِي قُبِضَ فِيها أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقُ ع فَقُلْتُ لَهُ كَمْ أَتَى لَكَ قالَ تِسْعَ عَشْرَةَ سَنَةً قالَ فَقُلْتُ إِنْ أَباكَ أَسَرَّ إِلَيَّ سِرّاً وَ حَدَّثَنِي بِحَدِيثٍ فَأَخْبِرْنِي بِهِ فَقالَ لِي قالَ لَكَ كَذا وَ كَذا حَتَّى نَسَقَ عَلى جَمِيعِ ما أَخْبَرَنِي بِهِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع.

و عَنْ مَوْلًى لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قالَ: كُنَّا مَعَ أَبِي الْحَسَنِ ع حِينَ قَدِمَ بِهِ الْبَصْرَةَ فَلَمَّا أَنْ كانَ قُرْبَ الْمَدائِنِ رَكِبْنا فِي أَمْواجٍ كَثِيرَةٍ وَ خَلَّفْنا سَفِينَةً فِيها امْرَأَةٌ تُزَفُّ إِلى زَوْجِها وَ كانَتْ لَهُمْ جَلَبَةٌ فَقالَ ما هذِهِ الْجَلَبَةُ قُلْنا عَرُوسٌ فَما لَبِثْنا أَنْ سَمِعْنا صَيْحَةً فَقالَ ما هذا فَقالُوا ذَهَبَتِ الْعَرُوسُ لِتَغْتَرِفَ ماءً فَوَقَعَ مِنْها سِوارٌ مِنْ ذَهَبٍ فَصاحَتْ فَقالَ احْبِسُوا وَ قُولُوا لِمَلَّاحِهِمْ يَحْبِسُ فَحَبَسْنا وَ حَبَسَ مَلَّاحُهُمْ فَاتَّكَأَ عَلى السَّفِينَةِ وَ هَمَسَ[2] قَلِيلًا وَ قالَ قُولُوا لِمَلَّاحِهِمْ يَتَّزِرُ بِفُوطَةٍ[3] وَ يَنْزِلُ فَيَتَناوَلُ السِّوارَ فَنَظَرْنا فَإِذَا السِّوارُ عَلى وَجْهِ الْأَرْضِ وَ إِذا ماءٌ قَلِيلٌ فَنَزَلَ الْمَلَّاحُ فَأَخَذَ السِّوارَ فَقالَ أَعْطِها وَ قُلْ لَها فَلْتَحْمَدِ اللَّهَ رَبَّها ثُمَّ سِرْنا فَقالَ لَهُ أَخُوهُ إِسْحاقُ جُعِلْتُ فِداكَ الدُّعاءُ الَّذِي دَعَوْتَ بِهِ عَلَّمْنِيهِ قالَ نَعَمْ وَ لا تُعَلِّمْهُ مِنْ لَيْسَ لَهُ بِأَهْلٍ وَ لا تُعَلِّمْهُ إِلَّا مَنْ كانَ مِنْ شِيعَتِنا ثُمَّ قالَ اكْتُبْ فَأَمْلى عَلَيَّ إِنْشاءِ يا سابِقَ كُلِّ فَوْتٍ يا سامِعاً لِكُلِّ صَوْتٍ قَوِّ أَوْ خَفِّ يا مُحْيِيَ النُّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ لا تَغْشاكَ الظُّلُماتُ الْحَنْدَسِيَّةُ[4] وَ لا تَشْتَبِهْ عَلَيْكَ اللُّغاتُ الْمُخْتَلِفَةُ وَ لا يَشْغَلُكَ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ يا مَنْ لا تَشْغَلُهُ دَعْوَةُ داعٍ دَعاهُ مِنَ الْأَرْضِ عَنْ دَعْوَةِ داعٍ دَعاهُ مِنَ السَّماءِ يا مَنْ لَهُ عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ سَمْعٌ سامِعٌ وَ بَصَرٌ نافِذٌ يا مَنْ لا تَغْلَطُهُ كَثْرَةُ الْمَسائِلِ وَ لا يُبَرِّمُهُ إِلْحاحُ الْمُلْحِينَ يا حَيُّ حِينَ لا حَيَّ يا حَيُّ فِي دَيْمُومَةِ مُلْكِهِ وَ بَقائِهِ يا مَنْ سَكَنَ الْعُلى وَ احْتَجَبَ عَنْ خَلْقِهِ بِنُورِهِ يا مَنْ أَشْرَقَتْ لِنُورِهِ دَياجِي الظُّلَمِ[5] أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْواحِدِ الْأَحَدِ الْفَرْدِ الصَّمَدِ الَّذِي هُوَ مِنْ جَمِيعِ أَرْكانِكَ كُلِّها صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ ثُمَّ سَلْ حاجَتَكَ.

و عَنِ الْوِشَّاءِ قالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيى عَنْ وَصِيِّ عَلِيِّ بْنِ السَّرِيِّ قالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع إِنَّ عَلِيَّ بْنَ السَّرِيِّ تُوُفِّيَ وَ أَوْصى إِلَيَّ فَقالَ رَحِمَهُ اللَّهُ فَقُلْتُ وَ إِنَّ ابْنَهُ جَعْفَراً وَقَعَ عَلى أُمِّ وَلَدِهِ وَ أَمَرَنِي أَنْ أُخْرِجَهُ مِنَ الْمِيراثِ فَقالَ لِي أَخْرِجْهُ وَ إِنْ كانَ صادِقاً فَسِيصِيبُهُ خَبَلٌ[6] قالَ فَرَجَعْتُ فَقَدَّمَنِي إِلى أَبِي يُوسُفَ الْقاضِي فَقالَ لَهُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ أَنَا جَعْفَرُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ السَّرِيِّ وَ هذا وَصِيُّ أَبِي فَمُرْهُ أَنْ يَدْفَعَ إِلَيَّ مِيراثِي مِنْ أَبِي فَقالَ ما تَقُولُ قُلْتُ نَعَمْ هذا جَعْفَرٌ وَ أَنَا وَصِيُّ أَبِيهِ قالَ فَادْفَعْ إِلَيْهِ مالَهُ فَقُلْتُ لَهُ أُرِيدُ أَنْ أُكَلِّمَكَ فَقالَ ادْنُهْ[7] فَدَنَوْتُ حَيْثُ لا يَسْمَعُ أَحَدٌ كَلامِي فَقُلْتُ هذا وَقَعَ عَلى أُمِّ وَلَدِ لِأَبِيهِ فَأَمَرَنِي أَبُوهُ وَ أَوْصانِي أَنْ أُخْرِجَهُ مِنَ الْمِيراثِ وَ لا أُورِثَهُ شَيْئاً فَأَتَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ ع بِالْمَدِينَةِ فَأَخْبَرْتُهُ وَ سَأَلْتُهُ فَأَمَرَنِي أَنْ أُخْرِجَهُ مِنَ الْمِيراثِ وَ لا أُورِثَهُ شَيْئاً قالَ

---

[1] ـ كذا فی أكثر النسخ و توافقه روایة الكلینی(ره) فی الكافی لكن فی بعض النسخ و فی اثبات الهداة للمحدث الحرّ العاملیّ(ره):« رد» مكان« ود».

[2] ـ أی تكلم بكلام خفی.

[3] ـ الفوطة واحدة الفوط: مآزر مخططة یشتریها الجمالون و الاعراب و الخدم و سفل الناس فیأتزرون بها.

[4] ـ الحندس: اللیل الشدید الظلمة.

[5] ـ الدجی: سواد اللیل مع غیم لا ترى نجما و لا قمرا.

[6] ـ الخبل: نقصان العقل و الجنون.

[7] ـ الهاء فی« ادنه» للسكت كما فی قوله تعالی\i« ما هِیَهْ»\E.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فَقَالَ اللَّهَ إِنَّ أَبَا الْحَسَنِ أَمَرَكَ بِذَلِكَ قُلْتُ نَعَمْ فَاسْتَحْلَفَنِي ثَلَاثاً وَ قَالَ أَنْفِذْ مَا أَمَرَكَ بِهِ فَالْقَوْلُ قَوْلُهُ قَالَ الْوَصِيُّ وَ أَصَابَهُ الْخَبَلُ بَعْدَ ذَلِكَ قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْوَشَّاءُ رَأَيْتُهُ عَلَى ذَلِكَ.[1]

وَ عَنْ عِيسَى الْمَدَائِنِيِّ قَالَ: خَرَجْتُ سَنَةً إِلَى مَكَّةَ فَأَقَمْتُ بِهَا ثُمَّ قُلْتُ أُقِيمُ بِالْمَدِينَةِ مِثْلَ مَا أَقَمْتُ بِمَكَّةَ فَهِيَ أَعْظَمُ لِثَوَابِي فَقَدِمْتُ الْمَدِينَةَ فَنَزَلْتُ طَرَفَ الْمُصَلَّى إِلَى جَنْبِ دَارِ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَجَعَلْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى سَيِّدِي فَأَصَابَنَا مَطَرٌ شَدِيدٌ بِالْمَدِينَةِ فَأَتَيْنَا أَبَا الْحَسَنِ ع يَوْماً فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ وَ أَنَّ السَّمَاءَ تَهْطِلُ[2] فَلَمَّا دَخَلْتُ ابْتَدَأَنِي فَقَالَ لِي وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا عِيسَى ارْجِعْ فَقَدِ انْهَدَمَ بَيْتُكَ عَلَى مَتَاعِكَ فَانْصَرَفْتُ فَإِذَا الْبَيْتُ قَدِ انْهَدَمَ عَلَى الْمَتَاعِ فَاكْتَرَيْتُ قَوْماً يَكْشِفُونَ عَنْ مَتَاعِي فَاسْتَخْرَجْتُهُ فَمَا ذَهَبَ لِي شَيْءٌ وَ لَا افْتَقَدْتُهُ غَيْرَ سَطْلٍ كَانَ لِي فَلَمَّا أَتَيْتُهُ مِنَ الْغَدِ مُسَلِّماً عَلَيْهِ قَالَ هِلْ فَقَدْتَ شَيْئاً مِنْ مَتَاعِكَ فَنَدْعُوَ اللَّهَ لَكَ بِالْخَلَفِ فَقُلْتُ مَا فَقَدْتُ شَيْئاً غَيْرَ سَطْلٍ كَانَ لِي أَتَوَضَّأُ فِيهِ فَقَدْتُهُ فَأَطْرَقَ مَلِيّاً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيَّ فَقَالَ لِي قَدْ ظَنَنْتُ أَنَّكَ أُنْسِيتَهُ فَسَلْ جَارِيَةَ رَبِّ الدَّارِ وَ قُلْ لَهَا أَنْتِ رَفَعْتِ السَّطْلَ فَرْدِيهِ فَإِنَّهَا سَتَرُدُّهُ عَلَيْكَ فَلَمَّا انْصَرَفْتُ أَتَيْتُ جَارِيَةَ رَبِّ الدَّارِ فَقُلْتُ لَهَا إِنِّي أُنْسِيتُ سَطْلاً فِي الْخَلَاءِ وَ دَخَلْتُ فَأَخَذْتِيهِ فَرُدِّيهِ أَتَوَضَّأُ فِيهِ قَالَ فَرَدَّتْهُ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ ع جَالِساً إِذْ أَتَاهُ رَجُلٌ مِنَ الرَّيِّ يُقَالُ لَهُ جُنْدَبٌ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ جَلَسَ فَسَأَلَ أَبَا الْحَسَنِ فَأَكْثَرَ السُّؤَالَ ثُمَّ قَالَ لَهُ يَا جُنْدَبُ مَا فَعَلَ أَخُوكَ فَقَالَ الْخَيْرُ وَ هُوَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ فَقَالَ لَهُ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَكَ فِي أَخِيكَ فَقَالَ لَهُ وَرَدَ إِلَيَّ كِتَابُهُ مِنَ الْكُوفَةِ لِثَلَاثَةَ عَشَرَ يَوْماً بِالسَّلَامَةِ فَقَالَ لَهُ يَا جُنْدَبُ وَ اللَّهِ مَاتَ بَعْدَ كِتَابِهِ إِلَيْكَ بِيَوْمَيْنِ وَ دَفَعَ إِلَى امْرَأَتِهِ مَالاً وَ قَالَ لَهَا لْيَكُنْ هَذَا الْمَالُ عِنْدَكِ فَإِذَا قَدِمَ أَخِي فَادْفَعِيهِ إِلَيْهِ وَ قَدْ أَوْدَعْتُهُ فِي الْأَرْضِ فِي الْبَيْتِ الَّذِي كَانَ يَسْكُنُهُ فَإِذَا أَنْتِ أَتَيْتِهَا فَتَلَطَّفِي لَهَا وَ أَطْمِعِيهَا فِي نَفْسِكِ فَإِنَّهَا سَتَدْفَعُهُ إِلَيْكِ قَالَ عَلِيٌّ وَ كَانَ جُنْدَبٌ رَجُلاً جَمِيلاً قَالَ عَلِيٌّ فَلَقِيتُ جُنْدَباً بَعْدَ مَا فُقِدَ أَبُو الْحَسَنِ ع فَسَأَلْتُهُ عَمَّا كَانَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ[3] فَقَالَ يَا عَلِيُّ صَدَقَ وَ اللَّهِ سَيِّدِي مَا زَادَ وَ لَا نَقَصَ لَا فِي الْكِتَابِ وَ لَا فِي الْمَالِ.

وَ عَنْ خَالِدٍ قَالَ: خَرَجْتُ وَ أَنَا أُرِيدُ أَبَا الْحَسَنِ ع فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَ هُوَ فِي عَرْصَةِ دَارِهِ جَالِسٌ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَ جَلَسْتُ وَ قَدْ كُنْتُ أَتَيْتُهُ لِأَسْأَلَهُ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا كُنْتُ سَأَلْتُهُ حَاجَةً فَلَمْ يَفْعَلْ فَالْتَفَتَ إِلَيَّ وَ قَالَ يَنْبَغِي لِأَحَدِكُمْ إِذَا لَبِسَ الثَّوْبَ الْجَدِيدَ أَنْ يَمَرَّ يَدَهُ عَلَيْهِ وَ يَقُولَ- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي وَ أَتَجَمَّلُ بِهِ بَيْنَ النَّاسِ وَ إِذَا أَعْجَبَهُ شَيْءٌ فَلَا يُكْثِرْ ذِكْرَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يَهُدُّهُ وَ إِذَا كَانَتْ لِأَحَدِكُمْ إِلَى أَخِيهِ حَاجَةٌ أَوْ وَسِيلَةٌ لَا يَمْكِنُهُ قَضَاؤُهَا فَلَا يَذْكُرْهُ إِلَّا بِخَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يُوقِعُ ذَلِكَ فِي صَدْرِهِ فَيَقْضِي حَاجَتَهُ قَالَ فَرَفَعْتُ رَأْسِي وَ أَنَا أَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَالْتَفَتَ إِلَيَّ وَ قَالَ يَا خَالِدُ اعْمَلْ مَا أَمَرْتُكَ.

وَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: سَمِعْتُ الْعَبْدَ الصَّالِحَ يَنْعَى إِلَى رَجُلٍ نَفْسَهُ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ مَتَى يَمُوتُ الرَّجُلُ مِنْ شِيعَتِهِ فَالْتَفَتَ إِلَيَّ شِبْهُ الْمُغْضَبِ فَقَالَ يَا إِسْحَاقُ قَدْ كَانَ رَشِيدُ الْهَجَرِيُّ[4] وَ كَانَ مِنَ الْمُسْتَضْعَفِينَ[1] يَعْلَمُ عِلْمَ الْمَنَايَا وَ الْبَلَايَا فَالْإِمَامُ أَوْلَى

---

[1] ـ و كتب فى هامش نسخة مخطوطة سطورا برمز« صح» و ظاهرها انها من المؤلّف لكن خلت سايرالنسخ منها و ها هى:

« قلت: هذا الخبر يحتاج الى فضل تأمل فى معرفة راويه، فانه لو صح ذلک عن ابن الميت وجب عليه الحدّ و لم يسقط ميراثه، و بلغنى بعد ذلک انه كان من مذهب أبى يوسف ان المجتهد يقلد من هو أعلم منه، و روى فى كتب اصولهم ان أبا يوسف حكم على إنسان بحكم ما، فقال له: قد حكمت على بخلاف ما حكم لى موسى بن جعفر، قال: فما الذى حكم به؟-- قال: كذا و كذا فاستحلفه و أجراه على حكم موسى عليه السلام، و لعلها إشارة الى هذه القضية و اللّه أعلم» انتهى.

[2] ـ من هطل المطر: مطر متتابعا متفرقا عظيم القطر.

[3] ـ فى المنقول عن الخرائج« عما قال له أبو الحسن ا ه».

[4] ـ رشيد- كزبير- و الهجرى: نسبة الى هجر- بفتح اوله و ثانيه-: مدينة هى قاعدة البحرين(و منه حديث عمّار فى وقعة الجمل و اللّه لو ضربونا حتّى بلغونا سعفات هجر لعلمنا اننا على الحق و قد مر فى محله) و كان رشيد من خواص أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام و قد القى اليه علم المنايا و البلايا و له حكاية غريبة من تمثله بصورة رجل شامى و وروده على زياد و احترام زياد له ذكره المفيد(ره) فى الاختصاص ص ۷۸ و كان مقتله رضى اللّه عنه بيد زياد بن أبيه فى الكوفة و له فضائل كثيرة مذكورة فى كتب الحديث و الرجال.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بذلك يا إسحاق اصنع ما أنت صانع فعمرك قد ففي و أنت تموت إلى سنتين و إخوتك و أهل بيتك لا يلبثون من بعد إلّا يسيرا حتّى تفترق كلمتهم و يخون بعضهم بعضا و يصيرون لإخوانهم و من يعرفهم رحمة حتّى يشمت بهم عدوّهم قال إسحاق فإني أستغفر الله ممّا عرض في صدري فلم يلبث إسحاق بعد هذا المجلس إلّا سنتين حتّى مات ثمّ ما ذهبت الأيّام حتّى قام بنو عمّار بأموال النّاس و أفلسوا أقبح إفلاس رآه النّاس فجاء ما قال أبو الحسن ع فيهم ما غادر قليلا و لا كثيرا.

قال هشام بن الحكم أردت شراء جارية بمني و كتبت إلى أبي الحسن أشاوره فلم يردّ عليّ جوابا فلمّا كان في الطّواف مرّ بي يرمي الجمار على حمار فنظر إليّ و إلى الجارية من بين الجواري ثمّ أتاني كتابه لا أرى بشرائها بأسا إن لم يكن في عمرها قلّة قلت لا و الله ما قال لي هذا الحرف إلّا و هاهنا شيء لا و الله لا اشتريتها قال فما خرجت من مكّة حتّى دفنت.

و عن الوشّاء قال حدّثني الحسن بن عليّ قال: حججت أنا و خالي إسماعيل بن إلياس فكتبت إلى أبي الحسن الأوّل ع و كتب خالي أنّ لي بنات و ليس لي ذكر و قد قتل رجالنا و قد خلّفت امرأتي حاملا فادع الله أن يجعله غلاما و سمّه فوقّع في الكتاب قد قضى الله حاجتك فسمه محمّدا فقدّمنا إلى الكوفة و قد ولد له غلام قبل وصولنا إلى الكوفة بستّة أيّام و دخلنا يوم سابعه فقال أبو محمّد هو و الله اليوم رجل و له أولاد..

حدّث إسماعيل بن موسى قال: كنّا مع أبي الحسن ع في عمرة فنزلنا بعض قصور الأمراء و أمر بالرّحيل فشدّت المحامل و ركب بعض الغلمان و كان أبو الحسن ع في بيت فخرج فقام على بابه فقال حطّوا حطّوا قال إسماعيل و هل ترى شيئا فقال إنّه ستأتيكم ريح سوداء مظلمة ترمح[1] بعض الإبل فحطّوا و جاءت ريح سوداء

قال إسماعيل بن موسى فأشهد لقد رأيت جملا كان لي عليه كنيسة كنت أركب فيها أنا و أحمد أخي و لقد قام ثمّ سقط على جنبه بالكنيسة. و عن زكريّا بن آدم قال سمعت الرّضا ع يقول كان أبي ممّن تكلّم في المهد.

و عن الأصبغ بن موسى قال: بعث معي رجل من أصحابنا إلى أبي إبراهيم ع بمائة دينار و كانت معي بضاعة لنفسي و بضاعة له فلمّا دخلت المدينة صببت على الماء و غسلت بضاعتي و بضاعة الرّجل و ذررت عليها مسكا ثمّ إني عددت بضاعة الرّجل فوجدتها تسعة و تسعين دينارا فأعدت عدّها و هي كذلك فأخذت دينارا آخر لي فغسلته و ذررت عليه المسك و أعدتها في صرّة كما كانت و دخلت عليه في الظّلّ فقلت له جعلت فداك إنّ معي شيئا أتقرّب به إلى الله تعالى فقال هات فناولته دنانيري و قلت له جعلت فداك إنّ فلانا مولاك بعث إليك معي بشيء فقال هات فناولته الصّرّة قال صبّها فصببتها فنثرها بيده و أخرج ديناري منها ثمّ قال إنّما بعث إلينا وزنا لا عددا.

و روى هشام بن أحمر أنّه ورد تاجر من المغرب و معه جوار فعرضهنّ على أبي الحسن ع فلم يختر منهنّ شيئا و قال أرنا فقال عندي أخرى و هي مريضة فقال ما عليك أن تعرضها فأبى فانصرف ثمّ إنّه أرسلني من الغد إليه و قال قل له كم غايتك فيها قال ما أنقصها من كذا و كذا فقلت قد أخذتها و هو لك فقال و هي لك و لكن من الرّجل فقلت رجل من بني هاشم فقال من أيّ بني هاشم فقلت ما عندي أكثر من هذا فقال أخبرك عن هذه الوصيفة إني اشتريتها من أقصى المغرب فلقيتني امرأة من أهل الكتاب فقالت ما هذه الوصيفة معك فقلت اشتريتها لنفسي فقالت ما ينبغي أن تكون هذه عند مثلك إنّ هذه الجارية ينبغي أن

---

[1] ـ قيل: لعل معنى المستضعف هاهنا اى الذى اتخذته أعداء اللّه ضعيفا كقوله تعالى حكاية عن هارون\i« إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي»\E أو المعنى انه كان ضعيف القوى و التحمل لحمل العلوم الكثيرة بالنسبة الى سلمان و أمثاله« انتهى».

قلت: و ظاهر المعنى انه كان ضعيفا فى العلم و الايمان و غير ذلك بالنسبة الى الامام و يفهم ذلك من قوله عليه السلام فالامام أولى بذلك.

[2] ـ و فى بعض النسخ« تطرح».

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

تَكُونَ عِنْدَ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ وَ لَا تَلْبَثُ عِنْدَهُ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى تَلِدَ مِنْهُ غُلَاماً مَا يُولَدُ بِشَرْقِ الْأَرْضِ وَ لَا غَرْبِهَا مِثْلُهُ يَدِينُ لَهُ شَرْقُ الْأَرْضِ وَ غَرْبِهَا قَالَ فَأَتَيْتُهُ بِهَا فَلَمْ تَلْبَثْ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى وَلَدَتْ عَلِيّاً الرِّضَا ع..

و عَنْ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ ع يَقُولُ لَا وَ اللَّهِ لَا يَرَى أَبُو جَعْفَرٍ بَيْتَ اللَّهِ أَبَداً فَقَدِمْتُ الْكُوفَةَ فَأَخْبَرْتُ أَصْحَابَنَا [بِذَلِكَ] فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فَلَمَّا بَلَغَ الْكُوفَةَ قَالَ لِي أَصْحَابُنَا فِي ذَلِكَ فَقُلْتُ لَا وَ اللَّهِ لَا يَرَى بَيْتَ اللَّهِ أَبَداً فَلَمَّا صَارَ فِي الْبُسْتَانِ[1] اجْتَمَعُوا إِلَيَّ أَيْضاً وَ قَالُوا بَقِيَ بَعْدَ هَذَا شَيْءٌ فَقُلْتُ لَا وَ اللَّهِ لَا يَرَى بَيْتَ اللَّهِ أَبَداً فَلَمَّا نَزَلَ بِئْرَ مَيْمُونٍ[2] أَتَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ ع فَوَجَدْتُهُ قَدْ سَجَدَ وَ أَطَالَ السُّجُودَ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيَّ فَقَالَ اخْرُجْ فَانْظُرْ مَا يَقُولُ النَّاسُ فَخَرَجْتُ فَسَمِعْتُ الْوَاعِيَةَ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ فَرَجَعْتُ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ مَا كَانَ لِيَرَى بَيْتَ اللَّهِ أَبَداً.

و عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى قَالَ: قَالَ أَبُو الْحَسَنِ ع لِإِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ وَ لَقِيَهُ سَحَراً وَ إِبْرَاهِيمُ ذَاهِبٌ إِلَى قُبَا وَ أَبُو الْحَسَنِ دَاخِلٌ الْمَدِينَةَ قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ قُلْتُ لَبَّيْكَ قَالَ إِلَى أَيْنَ قُلْتُ إِلَى قُبَا قَالَ فِي أَيِّ شَيْءٍ قُلْتُ إِنَّا كُنَّا نَشْتَرِي فِي كُلِّ سَنَةٍ هَذَا التَّمْرَ فَأَرَدْتُ أَنْ آتِيَ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ لِأَشْتَرِيَ مِنَ التَّمْرِ قَالَ وَ قَدْ أَمَنْتُمِ الْجَرَادَ ثُمَّ دَخَلَ وَ مَضَيْتُ أَنَا فَأَخْبَرْتُ أَبَا الْأَعَزِّ وَ قُلْتُ وَ اللَّهِ لَا أَشْتَرِي الْعَامَ نَخْلَةً فَمَا مَرَّتْ بِنَا خَامِسَةٌ حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ جَرَاداً فَأَكَلَ عَامَّةَ مَا فِي النَّخِيلِ.

و عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُفَضَّلِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْأَوَّلَ ع وَ هُوَ يَحْلِفُ أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَرْقَطِ أَبَداً فَقُلْتُ فِي نَفْسِي هَذَا يَأْمُرُ بِالْبِرِّ وَ الصِّلَةِ وَ يَحْلِفُ أَنْ لَا يُكَلِّمَ ابْنَ عَمِّهِ قَالَ فَقَالَ هَذَا مِنْ بِرِّي بِهِ وَ هُوَ لَا يَصْبِرُ أَنْ يَذْكُرَنِي وَ يَعِيبَنِي فَإِذَا عَلِمَ النَّاسُ أَنِّي لَا أُكَلِّمُهُ لَا يَقْبَلُونَ مِنْهُ أَمْسَكَ عَنْ ذِكْرِي وَ كَانَ خَيْراً لَهُ.

و عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: قُبِضَ أَبُو الْحَسَنِ ع وَ هُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَ خَمْسِينَ سَنَةً فِي عَامِ ثَلَاثٍ وَ ثَمَانِينَ وَ مِائَةٍ عَاشَ بَعْدَ أَبِيهِ خَمْساً وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً.

قَالَ الرَّاوَنْدِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى الْبَابُ الثَّامِنُ فِي مُعْجِزَاتِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع قَالَ: قَالَ أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ مُبْتَدِئاً إِنَّكَ لَتَلْقَى رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْمَغْرِبِ يَسْأَلُكَ عَنِّي فَقُلْ هُوَ الْإِمَامُ الَّذِي قَالَ لَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقُ ع فَإِذَا سَأَلَكَ عَنِ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ فَأَجِبْهُ قَالَ فَمَا عَلَامَتُهُ قَالَ ع رَجُلٌ طَوِيلٌ جَسِيمٌ اسْمُهُ يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ وَ هُوَ رَائِدُ قَوْمِهِ وَ إِنْ أَرَادَ الدُّخُولَ إِلَيَّ فَأَحْضِرْهُ عِنْدِي قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ فَوَ اللَّهِ إِنِّي لَفِي الطَّوَافِ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ جَسِيمٌ طَوِيلٌ فَقَالَ لِي إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ صَاحِبِكَ قُلْتُ عَنْ أَيِّ الْأَصْحَابِ قَالَ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع قُلْتُ فَمَا اسْمُكَ قَالَ يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ قُلْتُ مِنْ أَيْنَ أَنْتَ قَالَ مِنَ الْمَغْرِبِ قُلْتُ مِنْ أَيْنَ عَرَفْتَنِي قَالَ أَتَانِي آتٍ فِي مَنَامِي فَقَالَ لِي الْقَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي حَمْزَةَ فَسَلْهُ عَنْ جَمِيعِ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَسَأَلْتُ عَنْكَ فَدُلِلْتُ عَلَيْكَ فَقُلْتُ اقْعُدْ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ حَتَّى أَفْرُغَ مِنْ طَوَافِي وَ أَعُودَ إِلَيْكَ فَطُفْتُ ثُمَّ أَتَيْتُهُ فَكَلَّمْتُهُ فَرَأَيْتُهُ رَجُلًا عَاقِلًا فَطِناً فَالْتَمَسَ مِنِّي الْوُصُولَ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع فَأَوْصَلْتُهُ إِلَيْهِ فَلَمَّا رَآهُ قَالَ يَا يَعْقُوبُ بْنَ يَزِيدَ قَدِمْتَ أَمْسِ وَ وَقَعَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ أَخِيكَ خُصُومَةٌ فِي مَوْضِعِ كَذَا حَتَّى تَشَاتَمْتُمَا وَ لَيْسَ هَذَا مِنْ دِينِي وَ لَا مِنْ دِينِ آبَائِي فَلَا نَأْمُرُ بِهَذَا أَحَداً مِنْ شِيعَتِنَا فَاتَّقِ اللَّهَ فَإِنَّكُمَا سَتَفْتَرِقَانِ عَنْ قَرِيبٍ بِمَوْتٍ فَأَمَّا أَخُوكَ فَيَمُوتُ فِي سَفَرَتِهِ هَذِهِ قَبْلَ أَنْ يَصِلَ إِلَى أَهْلِهِ وَ تَنْدَمَ أَنْتَ عَلَى مَا كَانَ مِنْكَ إِلَيْهِ فَإِنَّكُمَا تَقَاطَعْتُمَا وَ تَدَابَرْتُمَا فَقَطَّعَ اللَّهُ عَلَيْكُمَا أَعْمَارَكُمَا فَقَالَ الرَّجُلُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَأَنَا مَتَى يَكُونُ أَجَلِي قَالَ كَانَ قَدْ حَضَرَ أَجَلُكَ فَوَصَلْتَ عَمَّتَكَ بِمَا وَصَلْتَهَا فِي مَنْزِلِ كَذَا وَ كَذَا فَنَسَأَ اللَّهُ فِي أَجَلِكَ عِشْرِينَ حَجَّةً قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ فَلَقِيتُ الرَّجُلَ مِنْ قَابِلٍ بِمَكَّةَ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أَخَاهُ تُوُفِّيَ وَ دُفِنَ فِي الطَّرِيقِ قَبْلَ أَنْ يَصِلَ إِلَى أَهْلِهِ.

---

[1] ـ و الظاهران المراد منه بستان ابن عامر قريب من الجحفة.

[2] ـ بئر ميمون: موضع بأعلى مكّة و عندها قبر أبى جعفر المنصور قاله الحموى فى المعجم.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

و منها أَنَّ الْمفضَّل بن عمر قَالَ: لَمَّا مضى الصَّادق كَانَت وصيَّته إِلَى موسَى الْكَاظِم ع فادَّعى أَخُوه عبد اللَّه الْإِمَامَة و كَانَ أَكْبَر وُلْد جعفر فِي وقته ذَلِك و هُوَ الْمعروف بالْأَفْطَح فَأمر موسَى بجمع حطب كثير فِي وسط داره و أرسل إِلَى أَخِيه عبد اللَّه يسْأَله أَن يصير إِلَيْهِ فَلَمَّا صَار إِلَيْهِ و مع موسَى جمَاعَة من الْإِمَامِيَّة فَلَمَّا جلس موسَى أَمر بطرح النَّار فِي الْحَطب فاحترق و لَا يعلم النَّاس السَّبَب فِيهِ حَتَّى صَار الْحَطب كُله جمرا ثمَّ قَامَ موسَى و جلس بثيابه فِي وسط النَّار و أَقبل يحدث النَّاس سَاعَة ثمَّ قَامَ فنفض ثوبه و رجع إِلَى الْمجْلِس فَقَالَ لأَخِيه عبد اللَّه إِن كنت تزعم أَنَّك الْإِمَام بعد أَبِيك فاجلس فِي ذَلِك الْمجْلِس قَالُوا فرأينا عبد اللَّه قد تغير لونه و قَامَ يجر رداءه حَتَّى خرج من دَار موسَى ع.

و منها ما قَالَ بدر مولى الرضا إِنَّ إِسْحَاق بن عمَّار دخل على موسَى بن جَعْفَر ع فَجلسَ عِنْده إِذا استأذن عَلَيْهِ رجل خراساني فكلمه بكلام لم يسمع مثله كأنَّه كَلَام الطَّيْر قَالَ إِسْحَاق فأجابه موسَى بمثله و بلغته إِلَى أَن قضى وطره من مساءلته و خرج من عِنْده فَقلت مَا سمعت بمثل هَذَا الْكَلَام قَالَ هَذَا كَلَام قوم من أهل الصين و لَيْسَ كل كَلَام أهل الصين مثله ثمَّ قَالَ أَ تعجب من كَلَامِي قلت هُوَ موضع الْعجب قَالَ أُخْبِرك بِمَا هُوَ أعجب مِنْهُ إِنَّ الْإِمَام يعلم منطق الطَّيْر و نطق كل ذِي روح خلقه اللَّه و مَا يخفى على الْإِمَام شَيْء.

و منها ما قَالَ عليُّ بن أَبِي حمزَة أَخذ بيدي مُوسَى بن جَعْفَر يوما فخرجنا من الْمَدِينَة إِلَى الصَّحرَاء فَإِذا نَحن برجل مغربي على الطَّرِيق يبكي و بين يديه حمار ميت و رحله مطروح فَقَالَ لَهُ مُوسَى مَا شَأْنك قَالَ كنت مَعَ رفقائي نريد الْحَج فَمَات حماري هاهنا و بقيت و مضى أَصْحَابِي و قد بقيت متحيرا لَيْسَ لي شَيْء أَحْمِل عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ مُوسَى لَعَلَّه لم يمت قَالَ أَ مَا ترحمني حَتَّى تلْهُو بِي قَالَ إِنَّ عندي رقية جيدة قَالَ الرَّجُل مَا يكْفِينِي مَا أَنا فِيهِ حَتَّى تستهزئ بِي فدنا مُوسَى ع من الْحمار و دعا بشيء لم أسمعه و أَخذ قضيبا كَانَ مطروحا فنخسه بِهِ[1] و صاح عَلَيْهِ فوثب قَائِمًا صَحِيحا سليما فَقَالَ يَا مغربي ترى هاهنا شَيْئا من الاستهزاء الْحق بأصحابك و مضينا و تركناه قَالَ عليُّ بن أَبِي حمزَة فَكُنْت واقفا يوما عَلَى زمزم و إِذا الْمغربِي هُنَاك فَلَمَّا رآني عدا إِلَيَّ و قبَّلني فرحا مسرورا فَقلت مَا حَال حمارك فَقَالَ هُوَ و اللَّه صَحِيح سليم و لَا أَدْرِي من أَيْن منَّ اللَّه بِهِ عليَّ فأحيا لي حماري بعد موته فَقلت لَهُ قد بلغت حاجتك فَلَا تَسْأَل عَمَّا لَا تبلغ معرفته.

و منها أَنَّ إِسْحَاق بن عمَّار قَالَ: لَمَّا حبس هارون أَبَا الْحسن ع دخل عَلَيْهِ أَبُو يُوسُف و مُحَمَّد بن الْحسن صاحبا أَبِي حنيفة- فَقَالَ أَحدهمَا للْآخر نَحن على أَحد أمرين إِمَّا أَن نساويه و إِمَّا أَن نشككه[2] فجلسا بَين يديه فجاء رجل كَانَ موكلا بِهِ من قبل السّندي فَقَالَ إِنَّ نوبتي قد انْقَضَت و أَنا على الانْصِرَاف فَإِن كَانَت لَك حَاجَة فأمرني حَتَّى آتيك بهَا فِي الْوَقْت الَّتِي تلْحقنِي النُّوبَة فَقَالَ مَا لي حَاجَة فَلَمَّا خرج قَالَ لأبي يُوسُف و مُحَمَّد بن الْحسن مَا أعجب هَذَا يسألني أَن أكلفه حَاجَة ليرجع و هُوَ ميت فِي هَذِه اللَّيْلَة قَالَ فغمز أَبُو يُوسُف مُحَمَّد بن الْحسن فَقَالَ أَحدهمَا للْآخر إِنَّا جِئْنَا لنسأله عَن الْفَرْض و السُّنَّة و هُوَ الْآن جَاءَ بِشَيْء آخر كَأَنَّهُ من علم الْغَيْب ثمَّ بعثنا برجل مَعَ الرَّجُل فَقَالَا اذْهَبْ حَتَّى تلازمه و تنظر مَا يكون من أمره فِي هَذِه اللَّيْلَة و تأتينا بخبره من الْغَد فمضى الرَّجُل فنام فِي مَسْجِد عِنْد بَاب دَاره فَلَمَّا أصبح سمع الْوَاعِيَة و رأى النَّاس يدخلُون دَاره فَقَالَ مَا هَذَا قَالُوا مَاتَ فلَان فِي هَذِه اللَّيْلَة فجأة من غير علَّة فَانْصَرف إِلَيْهِمَا فَأخْبرهمَا فَأتيَا أَبَا الْحسن ع فَقَالَا قد علمنا أَنَّك أدركت الْعلم فِي الْحَلَال و الْحَرَام فَمن أَيْن أدركت أَمر هَذَا الرَّجُل الْمُوكل أَنَّه يَمُوت فِي هَذِه اللَّيْلَة قَالَ من الْبَاب الَّذِي كَانَ أَخبر بعلمه رَسُول اللَّه ص عليَّ بن أَبِي طَالب ع فَلَمَّا ورد عَلَيْهِمَا هَذَا بقيا لَا يحيران جوابا.[3]

---

[1] ـ نخس الدابّة: غرز مؤخرها او جنبها بعود و نحوه فهاجت.

[2] ـ كذا فى أكثر النسخ لكن فى الخرائج و نسخة البحار« نشكله» و فى نسخة« نشاكله» و كأنّه الظاهر اى نشبهه و ان لم نكن مثله.

[3] ـ أى سكتا و لم يردا جوابا.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روي أَنَّ هارُونَ الرَّشيدَ بعث يوماً إِلَى موسى ع عَلى يدي ثقة لَه طبقاً من السّرقين الَّذي هو عَلى هيئة التّين و أَراد استخفافه فلمّا رفع الْإِزار عنه فإِذا هو من أَحلى التّين و أَطيبه فأَكل ع و أَطْعم الْحامل منه و ردَّ بعضه إِلَى هارون فلمّا تناوله هارونَ صار سرقيناً في فيه و كان في يده تيناً جنياً.

قلتَ عندي في هذا الخبر نَظَرَ فإِنَ الرشيد و إِن كان يريد قتل أَبي الحسن ع فإِنه كان يعرف شرفه و لا يصل به إِلى هذا القدر من الهوان و إِن كان يخاف على الملك فلا يلزم من ذلك طلبه إِهانته إِلى هذه الغاية و موسى ع لم يكن يقابله بمثل فعله بإِعادة الطبق إِليه بحيث يجعله في فيه فيعود إِلى حاله لا سيما و هو في حبسه و دينه التقية و هو مسمى بالكاظم و الله أَعلم

و منها ما قالَ إِسحاقُ بْنُ عمّار أَيضاً قالَ: أَقبل أَبو بصير مع أَبي الْحسن موسى ع من الْمدينة يريد الْعراق فنزل زبالة فدعا بعلي بن أَبي حمزة الْبطائني و كان تلميذاً لأَبي بصير فجعل يوصيه بحضرة أَبي بصير و يقول يا علي إِذا صرنا إِلى الْكوفة تقدَّم في كذا فغضب أَبو بصير و خرج من عنده فقالَ لا و الله ما أَرى هذا الرَّجل أَنا أَصحبه منذ حين ثمَّ يتخطّاني بحوائجه إِلى بعض غلماني فلمّا كان من الْغد حمَّ أَبو بصير بزبالة فدعا بعلي بن أَبي حمزة فقالَ أَستغفر الله ممَّا حلَّ في صدري من مولاي و من سوء ظني به كان قد علم أَني ميّت و أَني لا أَلْحق بالْكوفة فإِذا أَنا متُّ فافعل بي كذا و تقدَّم في كذا فمات أَبو بصير بزبالة.

و منها أَنَّ إِسْماعيل بن سالم قالَ: بعث إِلَى عليّ بن يقطين و إِسماعيل بن أَحمد فقالا لي خذْ هذه الدَّنانير فائت الْكوفة فالْق فلانا فاستصحبه و اشتريا راحلتين و امضيا بالْكتب و ما معكما من مال فادفعاه إِلى موسى بن جعفر ع فسرنا حتَّى إِذا كنَّا ببطن الرَّملة و قد اشترينا علفا و وضعناه بين الرَّاحلتين و جلسنا نأْكل فبينما نحن كذلك إِذ طلع علينا موسى بن جعفر على بغلة له أَو بغل و خلفه شاكري[1] فلمَّا رأَيناه وثبنا له و سلَّمنا عليه فقالَ هاتا ما معكما فأَخرجناه و دفعناه إِليه و أَخرجنا الْكتب و دفعناها إِليه فأَخرج كتبا من كمه فقالَ هذه جوابات كتبكم فانصرفوا في حفْظ الله تعالى فقلْنا قد فني زادنا و قد قربنا من الْمدينة فلو أَذنت لنا فزرنا رسول الله ص و تزوَّدنا زادا فقالَ أَ بقي معكما من نادكما شيء فقلْنا نعم قالَ ائتوني به فأَخرجناه إِليه فقبضه بيده و قالَ هذه بلغتكم إِلى الْكوفة امضيا في حفْظ الله فرجعنا و كفانا الزَّاد إِلى الْكوفة.

قالَ ابن الْجوزي رحمه الله في صفة الصَّفْوة موسى بن جعفر بن محمَّد بن عليّ بن الْحسين بن عليّ أَبو الْحسن الْهاشميُّ ص كان يدعى الْعبد الصَّالح لأَجل عبادته و اجتهاده و قيامه بالليل و كان كريما حليما إِذا بلغه عن رجل أَنَّه يؤذيه بعث إِليه بمال.

و حدَّثني أَحمد بن إِسْماعيل قالَ: بعث موسى بن جعفر ع إِلى الرَّشيد من الْحبس برسالة كانت أَنَّه لن يقضي عني يوم من الْبلاء إِلا انقضى عنك معه يوم من الرَّخاء حتَّى نقضي جميعا إِلى يوم ليس له انقضاء يخسر فيه الْمبطلون قالَ الْمصنف ولد موسى بن جعفر بالْمدينة في سنة ثمان و عشرين و قيل تسع و عشرين و مائة و أَقدمه الْمهديُّ بغداد ثمَّ ردَّه إِلى الْمدينة فأَقام بها إِلى أَيام الرَّشيد فقدم الرَّشيد الْمدينة فحمله معه و حبسه ببغداد إِلى أَن توفي بها- لخمس بقين من رجب سنة ثلاث و ثمانين و مائة.

آخر كلام ابن الجوزي بعد أن حذفت منه ما نقلته من كتب غيره كقصة شقيق البلخي رحمه الله و غيرها و الله حسبي و نعم الوكيل.

و قالَ الْآبيُّ في كتابه نثر الدُّرر موسى بن جعفر ذكر له أَنَّ الْهادي قد همَّ به فقالَ لأَهل بيته بما تشيرون قالوا نرى أَن تتباعد عنه و أَن تغيب شخصك فإِنَّه لا يؤمن شرُّه فتبسَّم ثمَّ قالَ

زعمت سخينة أَن ستغلب ربَّها ... و لتغلبنَّ مغالب الْغلّاب[2]

---

[1] ـ الشاكرى معرب« چاكر».

[2] ـ البيت لكعب بن مالك و قيل انه لحسان و لم أجد فى ديوانه و السخينة: لقب قريش لانها كانت تكثر من أكل السخينة فتعاب به و هى: طعام يتخذ من دقيق و سمن و قيل غير ذلك:

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

ثُمَّ رفع يده إِلَى السَّماء فَقَالَ إِلهِي كَمْ من عدو شحذ لِي ظُبة مُدْيته[1] و دَاف لِي قواتل سمومه[2] و لَمْ تنم عني عين حراسته فلَمَّا رَأَيْت ضعفي عن احتمال الْفوادح[3] و عجزي عن ملمَّات الْحوائج صرفت ذَلِك عني بحولك و قُوَّتك لَا بحولي و قوتي فألقيته فِي الْحفيرة الَّتِي احتفر لِي خائفا مِمَّا أمَّله فِي دُنْيَاهُ متباعدا مِمَّا رجاه فِي آخرته فلك الْحَمْد على قدر استحقاقك سيدي اللَّهُمَّ فخذه بعزتك و افْلل حدَّه عني بقدرتك و اجعل لَهُ شغلا فيما يليه و عجزا عَمَّن يناويه اللَّهُمَّ و، أَعدني عَلَيْهِ عدوى حاضرة تكون من غيظي شفاء و من حقي عَلَيْهِ وفاء و صل اللَّهُمَّ دعائي بالْإِجَابَة و انظم شكايتي بالتَّغيير و عرفه عمَّا قليل ما وعدت الظَّالمين و عرفني ما وعدت فِي إِجَابَة الْمُضْطَرين إِنَّك ذُو الْفضل الْعَظِيم و الْمن الْكَرِيم ثُمَّ تفرَّق الْقوم فما اجتمعوا إِلَّا لقراءة الْكتاب الْوَارِد بموت موسى الْهَادِي.

فَفِي ذَلِك يقول بعضهم فِي وصف دعائه

و سارية لم تسر فِي الأرض تبتغي محلا و لم يقطع بها السير قاطع

و هي أبيات مليحة ما قيل فِي وصف الدعاء المستجاب أحسن منها.

و سَأَلَهُ الرَّشِيد فَقَالَ لم زعمتم أَنَّكُم أَقْرب إِلَى رسول الله ص منَّا فَقَالَ ع يا أَمِير الْمُؤمنِينَ لَو أَنَّ رسول الله ص أُنْشِر فخطب إِلَيْك كريمتك هَل كُنْت تُجيبه فَقَالَ سبحَان الله فَكُنْت أفتخر بذَلِك على الْعَرَب و الْعَجم فَقَالَ لَكنَّه لَا يخْطب إِلَيَّ و لَا أزوجه لأنَّه ولدنا و لم يلدكم.

و روِيَ أَنَّه قَالَ هَل كَانَ يجوز لَهُ أَن يدْخل على حرمك و هُنَّ متكشفات فَقَالَ لَا فَقَالَ و لَكنَّه كَانَ يدْخل على حرمي كَذَلِك و كَانَ يجوز لَهُ.

و قِيلَ إِنَّه سَأَلَهُ أَيْضا لم قُلْتُم إِنَّا ذُرِّيَّة رسول الله ص و جوَّزتم أَن ينسبوكم إِلَيْهِ فيقولوا يا بني رسول الله ص و أَنْتُم بنو علي و إِنَّمَا ينسب الرَّجُل إِلَى أَبِيه دون جده فَقَالَ أَعُوذ بِاللَّه من الشَّيْطَان الرَّجِيم بِسم اللَّه الرَّحْمَن الرَّحِيم* و من ذُرِّيَّته داود و سليمان و أَيُّوب و يوسف و موسى و هارون و كَذَلِك نَجْزِي الْمُحْسنِينَ و زَكَرِيَّا و يحيى و عيسى و إِلْيَاس[4] و لَيْسَ لعيسى أَب و إِنَّمَا أُلْحق بذرية الْأَنْبِيَاء من قِبَل أُمه و كَذَلِك أُلْحقنا بذرية النَّبِي ع من قِبَل أُمنا فاطمة ع و أَزِيدك يا أَمِير الْمُؤمنِينَ قَالَ اللَّه تَعَالَى فَمن حاجَّك فِيهِ من بعد مَا جَاءَك من الْعلم فَقل تَعَالَوا ندع أَبناءنا و أَبناءكم و نساءنا و نساءكم و أَنْفُسنَا و أَنْفُسكُم[5] و لم يدع ع عند مباهلة النَّصَارَى غير علي و فاطمة و الْحسن و الْحُسَيْن و هما الْأَبْنَاء ع.

و مَات فِي حبس الرَّشِيد و قِيلَ سعى بِهِ جمَاعَة من أَهْل بَيْته منهم مُحَمَّد بن جَعْفَر بن مُحَمَّد أَخُوهُ و مُحَمَّد بن إِسْمَاعِيل بن جَعْفَر ابْن أَخِيه و اللَّه أَعْلَم.

و سمع مُوسَى ع رجلا يتمنَّى الْمَوْت فَقَالَ لَهُ هَل بينك و بَين اللَّه قرابة يُحابيك لَهَا[6] قَالَ لَا قَالَ فَهل لَك حسنات قدَّمتها تزيد على سيئاتك قَالَ لَا قَالَ فَأَنت إِذا تتمنَّى هلاك الْأَبَد.

و قَالَ: من استوى يوماه فَهُوَ مغبون و من كَانَ آخر يوميه شرَّهما فَهُوَ ملعون و من لم يعرف الزِّيَادَة فِي نَفسه فَهُوَ فِي النُّقْصَان و من كَانَ إِلَى النُّقْصَان فالموت خير لَهُ من الْحَيَاة.

---

[1] ـ الظبة: حد السيف و نحوه. و المدية: السكين العظيم.

[2] ـ داف الشيء بالشيء! خلطه.

[3] ـ الفوادح جمع الفادحة: النازلة.

[4] ـ الأنعام: ٨٤.

[5] ـ آل عمران: ٦١.

[6] ـ حاباه محاباة: نصره. مال إليه. و حاباه فی البيع: سامحه و ساهله.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روي عنه أَنَّه قَالَ: اتَّخِذُوا الْقِيَانَ فَإِنْ لَهُنَّ فَطِناً وَ عُقُولًا لَيْسَتْ لِكَثِيرٍ مِنَ النِّسَاءِ.

و كأنه أراد النجابة في أولادهن[1] فائدة سنيَّة كنت أرى

الدُّعاءُ الَّذِي كَانَ يَقُولُهُ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى ع فِي سَجْدَةِ الشُّكْرِ وَ هُوَ رَبِّ عَصَيْتُكَ بِلِسَانِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عِزَّتِكَ لَأَخْرَسْتَنِي وَ عَصَيْتُكَ بِبَصَرِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عِزَّتِكَ لَأَكْمَهْتَنِي[2] وَ عَصَيْتُكَ بِسَمْعِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عِزَّتِكَ لَأَصْمَمْتَنِي وَ عَصَيْتُكَ بِيَدِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عِزَّتِكَ لَكَنَّعْتَنِي[3] وَ عَصَيْتُكَ بِفَرْجِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عِزَّتِكَ لَأَعْقَمْتَنِي وَ عَصَيْتُكَ بِرِجْلِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عِزَّتِكَ لَجَذَمْتَنِي وَ عَصَيْتُكَ بِجَمِيعِ جَوَارِحِي الَّتِي أَنْعَمْتَ بِهَا عَلَيَّ وَ لَمْ يَكُنْ هَذَا جَزَاكَ مِنِّي.

بَخٍ بَخٍ عميد الرؤساء لعقمتني وَ المعروف عقمت المرأة و عَقَمت و أعقمها الله فكنت أفكر في معناه و أقول كيف يتنزل على ما تعتقده الشيعة من القول بالعصمة و ما اتضح لي ما يدفع التردد الذي يوجبه فاجتمعت بالسيد السعيد النقيب رضي الدين أبي الحسن علي بن موسى بن طاوس العلوي الحسيني رحمه الله و ألحقه بسلفه الطاهر فذكرت له ذلك فقال إن الوزير السعيد مؤيد الدين العلقمي رحمه الله تعالى سألني عنه فقلت كان يقول هذا ليعلم الناس ثم إني فكرت بعد ذلك فقلت هذا كان يقوله في سجدته في الليل و ليس عنده من يعلمه.

ثم إنه سألني عنه السعيد الوزير مؤيد الدين محمد بن العلقمي رحمه الله فأخبرته بالسؤال الأول و الذي قلت و الذي أوردته عليه و قلت ما بقي إلا أن يكون يقوله على سبيل التواضع و ما هذا معناه فلم تقع مني هذه الأقوال بموقع و لا حلت من قلبي في موضع و مات السيد رضي الدين رحمه الله فهداني الله إلى معناه و وفقني على فحواه فكان الوقوف عليه و العلم به و كشف حجابه بعد السنين المتطاولة و الأحوال المحرمة و الأدوار المكررة من كرامات الإمام موسى بن جعفر ع و معجزاته و لتصح نسبة العصمة إليه ع و تصدق على آبائه و أبنائه البررة الكرام و تزول الشبهة التي عرضت من ظاهر هذا الكلام.

و تقريره أن الأنبياء و الأئمة ع تكون أوقاتهم مشغولة بالله تعالى و قلوبهم مملوة به و خواطرهم متعلقة بالملإ الأعلى و هم أبدا في المراقبة.

كَما قَالَ ع اعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَرَهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ.

فهم أبدا متوجهون إليه و مقبلون بكلهم عليه فمتى انحطوا عن تلك الرتبة العالية و المنزلة الرفيعة إلى الإشتغال بالمأكل و المشرب و التفرغ إلى النكاح و غيره من المباحات عدوه ذنبا

و هذا معنى شريف يكشف بمدلوله حجاب الشبهة و يهدي به الله من حسر عن بصره و بصيرته رين العمى و العمة و ليت السيد كان حيا لأهدي هذه العقيلة إليه و أجلو عرائسها عليه فما أظن أن هذا المعنى اتضح من لفظ الدعاء لغيري و لا أن أحدا سار في إيضاح مشكله و فتح مقفله مثل سيري و قد ينتج الخاطر العقيم فيأتي بالعجائب و قديما ما قيل مع الخواطي سهم صائب

و قَالَ ابْنُ حَمْدُونَ فِي تَذْكِرَتِهِ قَالَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ فِي أَرْبَعٍ أَوَّلُهَا أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ وَ الثَّانِيَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ وَ الثَّالِثَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ وَ الرَّابِعَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ.

---

[1] ـ قلت: القيان جمع قينة و هى الأمة مغنية كانت أو غير مغنية قال أبو عمرو:

كل عبد فهو عند العرب قين، و الأمة: قينة، و بعض الناس يظن المغنية خاصّة و ليس هو كذلك(ه. م).

[2] ـ الكمه: العمى.

[3] ـ كنع يده بتشديد النون- اشلها و ايبسها.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

معنى هذه الأربع الأولى وجوب معرفة الله تعالى التي هي اللطف الثانية معرفة ما صنع بك من النعم التي يتعين عليك لأجلها الشكر و العبادة الثالثة أن تعرف ما أراد منك فيما أوجبه عليك و ندبك إلى فعله لتفعله على الحد الذي أراده منك فتستحق بذلك الثواب الرابع أن تعرف الشيء الذي يخرجك عن طاعة الله فتجتنبه.

قال الفقير إلى الله تعالى عبد الله علي بن عيسى غفر الله له ذنوبه بكرمه و أجراه على عوائد ألطافه و نعمه مناقب الكاظم ع و فضائله و معجزاته الظاهرة و دلائله و صفاته الباهرة و مخائله تشهد أنه افترع قبة الشرف و علاها و سما إلى أوج المزايا فبلغ أعلاها و ذللت له كواهل السيادة فركبها و امتطاها و حكم في غنائم المجد فاختار صفاياها و اصطفاها.

تركت و الحسن تأخذه تصطفي منه و تنتحب فانتفت منه أحاسنه و استزادت فضل ما تحب.

طالت أصوله فسمت إلى أعلى رتب الجلال و طابت فروعه فعلت إلى حيث لا تنال يأتيه المجد من كل أطرافه و يكاد الشرف يقطر من أعطافه.

أتاه المجد من هنا و هنا و كان له بمجتمع السيول

السحاب الماطر قطرة من كرمه و العباب الزاخر نغبة من نغبه و اللباب الفاخر من عد من عبيده و خدمه كأن الشعرى علقت في يمينه و لا كرامة للشعرى العبور و كأن الرياض أشبهت خلائقه و لا نعمى لعين الروض الممطور و هو ع غرة في وجه الزمان و ما الغرر و الحجول و هو أضوأ من الشمس و القمر و هذا جهد من يقول بل هو و الله أعلى مكانة من هذه الأوصاف و أسمى و أشرف عرقا من هذه النعوت و أنمى فكيف تبلغ المدائح كنه مقداره أو ترتقي همة البليغ إلى نعت فخاره أو تجري جياد الأقلام في جلباب صفاته أو يسري خيال الأوهام في ذكر حالاته.

كاظم الغيظ و صائم القيظ عنصره كريم و مجده حادث و قديم و خلق سؤدده وسيم و هو بكل ما يوصف به زعيم الآباء عظام و الأبناء كرام و الدين

متين و الحق ظاهر مبين و الكاظم في أمر الله قوي أمين و جوهر فضله عال ثمين و واصفه لا يكذب و لا يمين قد تلقى راية الإمامة باليمين فسما ع إلى الخيرات منقطع القرين و أنا أحلف على ذلك فيه و في آبائه و أبنائه ع باليمين.

كم له من فضيلة جليلة و منقبة بعلو شأنه كفيلة و هي و إن بلغت الغاية بالنسبة إليه قليلة و مهما عد من المزايا و المفاخر فهي فيهم صادقة و في غيرهم مستحيلة إليهم ينسب العظماء و عنهم يأخذ العلماء و منهم يتعلم الكرماء و هم الهداة إلى الله فَبِهداهم اقْتَدِهْ و هم الأدلاء على الله فلا تحل عنهم و لا تنشده و هم الأمناء على أسرار الغيب و هم المطهرون من الرجس و العيبَ و هم النجَوم الزواهر في الظلام و هم الشموس المشرقة في الأيام و هم الذين أوضحوا شعار الإسلام و عرفوا الحلال من الحرام من تلق منهم تقل لاقيت سيدا و متى عددت منهم واحدا كان بكل الكمالات منفردا و من قصدت منهم حمدت قصدك مقصدا و رأيت من لا يمنعه جوده اليوم أن يجود غدا و متى عدت إليه عاد كما بدا المائدة و الأنعام يشهدان بحالهم و المائدة و الأنعام يخبران بنوالهم فلهم كرم الأبوة و البنوة و هم معادن الفتوة و المروءة و السماح في طبائعهم عزيزة و المكارم لهم شنشنة و نحيزة[1] و الأقوال في مدحهم و إن طالت وجيزة بحور علم لا تنزف و أقمار عز لا يخسف و شموس مجد لا تكسف مدح أحدهم يصدق على الجميع و هم متعادلون في الفخار فكلهم شريف رفيع بذوا الأمثال بطريفهم و تالدهم و لا مثيل و نالوا النجوم بمفاخرهم و محامدهم فانقطع

[1] النحيزة: الطبيعة.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

دون شَأْوهمْ العديل و لا عديل فمن الذي ينتهي في السير إلى أمدهم و قد سد دونه السبيل أمن لهم يوم كيومهم أو غد كغدهم و لو أنفق أَحَدكم مثل أحد ذهبا ما بلغ مد أحدهم ص صلاة نامية الأمداد باقية على الآباد مدخرة ليوم المعاد إنه كريم جواد.

و قد اتبعت العادة في مدحه ع و أنا معتذر كعذري في ما تقدم من الكلام فإن شرفه يعلو عن الأقوال و من نطق بمدحه الكتاب العزيز فما عسى أن يقال و لكن اتباع العوائد يوسع المجال و من اعترف بتقصيره كان كمن بلغ الكمال و هذا الشعر.

مدائحي وقف على الكاظم — فما على العاذل و اللائم
و كيف لا امدح مولى غدا — في عصره خير بني آدم
و من كموسى أو كآبائه — أو كعلي و إلى القائم
إمام حق يقتضي عدله — لو سلم الحكم إلى الحاكم
إفاضة العدل و بذل الندى — و الكف من عادية الظالم
يبسم للسائل مستبشرا — أفديه من مستبشر باسم
ليث وغى في الحرب دامي الشبا — و غيث جود كالحيا الساجم[1]
مآثر يعجز عن وصفها — بلاغة الناثر و الناظم
تعد إن قيست إلى جوده — معاييا ما قيل عن حاتم
في الحلم بحر ذاخر مده — و في الوغى أمضى من الصارم
يعفو عن الجاني و يولي الندى — و يحمل الغرم عن الغارم
القائم الصائم أكرم به — من قائم مجتهد صائم
من معشر سنوا الندى و القرى — و أشرقوا في الزمن القائم
و أحرزوا خصل العلى فاغتدوا — أشرف خلق الله في العالم
يروي المعالي عالم منهم — مصدق في النقل عن عالم
قد استووا في شرف المرتقى — كما تساوت حلقة الخاتم
من ذا يجاريهم إذا ما اعتزوا — إلى علي و إلى فاطم
و من يناويهم إذا عددوا — خير بني الدنيا أبا القاسم
صلى عليه الله من مرسل — لما أتى من قبله خاتم
يا آل طه أنا عبد لكم — باق على حبكم اللازم
أرجو بكم نيل الأماني غدا — إذا استبانت حسرة النادم
معتصم منكم بود إذا — ما ضل شانيكم بلا عاصم
وليكم في نعم خالد — و ضدكم في نسب دائم

ك

[1] سجم الدمع: سال.

بخش دوم : زندگانی امام رضا علیه السلام

کمال الدین بن طلحه رحمه اللَّه در باب هشتم از کتاب خود آورده که این باب از أبی الحسن علی الرضا ابن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق است (ع) و سابقا سمت ذکر یافت حالات أمیر المؤمنین علی و علی زین العابدین و اکنون شروع رفت در باب علی که ثالث آن دو علی است، و هر که امعان نظر کار فرماید، و در باره او فکر نماید بیابد در حقیقت که او وارث ایشانست، و حکم کند که ثالث آن دو علی عالی شأن است که در نشو و نما است ایمان او، و مرتفع است مکان او، و متسع است امکان او، و کثیر است أعوان او، و ظاهر است برهان او تا غایتی که فرود آورد خلیفه مأمون آن حضرت را در محل نفس و مهجه خود، و شریک گردانید او را در مملکت خود، و تفویض کرد بسوی او خلافت خود را، و عقد نمود از برای او علی رؤوس الاشهاد عقد نکاح دختر خود را، مناقب او عالیست، و صفات شریف او متعالی، و مکارم او پسندیده است، و محاسن او حمیده، و اخلاق او عربی است، و نفس شریف او هاشمی، و ارومت کریمه او نبوی، و هر چه در مدایح او گویند او از آن اعظم است، و هر چه از مناقب او شمارند او از آن اعلی و ارفع است.

فصل اول در ولادت آن حضرت

اما ولادت شریفش در یازدهم ذی الحجه در سال صد و پنجاه و سیم از هجرت بعد از وفات جد بزرگوارش أبی عبد اللَّه جعفر (ع) به پنج سال.

و اما نسب او از جانب پدر و مادرش پدر بزرگوارش ابو الحسن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق (ع) و او از پیش مذکور شد، و مادرش ام ولد که تسمیه یافته بود بخیزران مرسیه و گویند شقراء نوبیه و اسم او اروی بوده، و لقبش شقرا.

و اما اسم آن حضرت پس علیست که ثالث دو علی است أمیر المؤمنین و زین العابدین (ع) و اما کنیتش أبو الحسن است و أما القابش رضا، و صابر، و رضی، و وفی، و أشهر او رضا است.

و اما مناقب و صفاتش بعضی از آن تخصیص داده حق سبحانه و تعالی آن را باو و شاهد است مر او را بعلو قدر و سموشان آنست که چون خلیفه مأمون آن حضرت را ولی عهد خود گردانید که بعد از او خلیفه باشد، و بعضی بودند در حاشیه مأمون که نمیخواستند این را، و ترسیدند که ملک و خلافت بیرون رود از

دار مأمون وقتی که آن حضرت بر مأمون داخل میشد مبادرت میکردند کسانی که در دهلیز بودند بسلام بر او، و بر میداشتند پرده را از پیش او تا به اندرون میفرمود.

چون ایشان را نفرت حاصل شد از این معنی وصیت کردند در میان خود که هر گاه که آن حضرت بیاید که داخل شود بر خلیفه اعراض کنند از او و برندارند پرده را از برای وی، اتفاق کردند بر این پس نشسته بودند که ناگاه امام رضا (ع) فرمود بر عادت خود، ایشان مالک نشدند نفسهای خود را که سلام نکنند بر آن حضرت و بر عادت خود پرده برداشتند، چون آن حضرت به اندرون فرمود بعضی بر بعضی زبان ملامت گشودند بر آنچه وقوف یافته بودند که بر آن اتفاق کنند، گفتند: نوبت آینده چون بیاید پرده برنداریم.

پس چون در آن روز آن حضرت آمد برخاستند و سلام کردند بر او و لیکن مبادرت ننمودند به برداشتن پرده، پس حق سبحانه و تعالی باد تندی فرستاد که درآمد به اندرون پرده و برداشت بیشتر از آنکه ایشان برمیداشتند، پس چون آن حضرت به اندرون فرمود باد ساکن شد، پس پرده عود کرد بآنچه بود، پس چون بیرون میفرمود باد عود کرده درآمد در پرده و برداشت تا آن حضرت بیرون فرمود بعد از آن ساکن شد و پرده عود کرد بحال خود.

پس چون او بیرون فرمود روی آوردند بعضی از ایشان بر بعضی و گفتند: آیا دیدید؟ گفتند:

بلی؛ پس گفتند بعضی مر بعضی دیگر را که: ای قوم این مرد را نزد حق تعالی منزلت تمام است، و حق جل و علا را با وی عنایت مالا کلام؛ ندیدید که شما چون پرده را برنداشتید حق سبحانه و تعالی باد را فرستاد و مسخر او ساخت از برای رفع ستر همچنان که از برای سلیمان (ع) مسخر کرده بود، بازگردید بخدمت وی که آن بهتر است از برای شما، پس بازگشتند بخدمت وی و عقیده ایشان در باره آن حضرت زیاده شد.

و دیگر آنکه در خراسان زنی بود زینب نام دعوی آن داشت که علویه است از سلاله فاطمه علیها السلام و تفاخر میکرد بر اهل خراسان بنسب خود، پس امام رضا (ع) این را شنید و ندانست نسب او را بآن که خلاف آن بر امام ظاهر بود، پس او را حاضر کردند نزد آن حضرت، پس رد فرمود نسب او را و گفت: این کذابه است، او سفاهت کرد بر آن حضرت و گفت: همچنان که تو قدح میکنی در نسب من پس من هم قدح میکنم در نسب تو.

پس او را غیرت علویه بحرکت درآمد و فرمود آن را بحاکم خراسان، و بود آن حاکم را موضع واسعی که در او سباع در زنجیر میبودند از برای انتقام اهل فساد که آن موضع را برکة السباع میگفتند، پس فرا گرفت

امام رضا (ع) دست آن زن را و حاضر گردانید او را نزد آن حاکم و فرمود که: این دروغ زن است بر علی و فاطمه (ع) و نیست از نسل ایشان پس آنکه باشد بحق پاره از علی و فاطمه پس گوشت او حرام است بر سباع، پس بیندازید او را در برکه سباع پس اگر صادق است پس آن سباع گرد او نمی‌روند، و اگر کاذب است پس او را پاره پاره میکنند.

پس چون شنید زینب او را از آن حضرت گفت: پس تو فرود بیا به پیش آن سباع اگر صادقی نزدیک تو نمی‌آیند و نمیدرند، آن حضرت با وی تکلم نفرمود و برخاست، حاکم گفت: بکجا میروی؟

فرمود که: ببرکه سباع بخدا که در روم بآن برکه، و حاکم و مردم حواشی برخاستند و آمدند و در برکه را گشودند و امام رضا (ع) به اندرون فرمود و مردم از بالای برکه نگاه میکردند، چون بمیان سباع رسید همه آنها برخاسته بر دمها نشستند و آن حضرت میگردید بر گرد یک یک از آنها و دست مبارک بر وی و سر و پشت ایشان میمالید، و آنها دمها می‌جنبانیدند تا این چنین گرد همه گردید، بعد از آن بیرون فرمود و مردم نگاه میکردند بسوی وی، پس گفت مر این حاکم را که بفرست این کذابه بر علی و فاطمه را نزد اینها تا ظاهر شود ترا دروغ او، او امتناع مینمود، پس حاکم الزام نمود او را و أمر کرد أعوان خود را که او را بردند و در آن برکه انداختند، پس چون سباع او را دیدند بر جستند بسوی او و او را از هم دریدند و پاره پاره کردند، و اشتهار یافت نام او در خراسان بزینب کذابه و حدیث او آنجا مشهور است.

[ذکر قصیدهٔ دعبل الخزاعی به محضر الامام (ع)]

و دیگر قصه دعبل بن علی خزاعی شاعر است، دعبل گفت که: چون قصیده- مدارس آیات- را گفتم قصد کردم بآن بخدمت علی بن موسی الرضا (ع) و آن حضرت در خراسان ولی عهد مأمون بود در خلافت، پس آمدم از مدینه و بخدمت وی رسیدم و این قصیده را بر او خواندم، تحسین نمود و فرمود که: مخوان بر کسی تا من امر کنم ترا بخواندن آن.

پس خبر من بخلیفه مأمون رسید، پس مرا حاضر کرد و أحوال من پرسید بعد از آن گفت: ای دعبل بخوان بر من- مدارس آیات- را گفتم: نمیدانم یا أمیر المؤمنین، پس گفت ای غلام برو و أبو الحسن علی بن موسی الرضا را حاضر کن، ساعتی نگذشت که آن حضرت حاضر شد گفت مر او را که:

یا ابا الحسن سؤال کردم دعبل را از- مدارس آیات- پس ذکر کرد که آن را نمیدانم.

آن حضرت فرمود که: بخوان بر او، پس خواندم آن را مستحسن افتاد نزد وی، و امر کرد که پنجاه هزار درهم بمن دادند، و امر فرمود ابو الحسن از برای من نزدیک باین مبلغ بمن شفقت فرمودند، گفتم: یا سیدی میخواهم که ببخشی مرا چیزی از جامه مبارک خودت تا کفن من باشد، فرمود که: خوش باشد و پیراهن خود که پوشیده بود بمن عنایت فرمود با رو پاک کن لطیفی و فرمود که: نگاه دار این را که حراست خواهد کرد و نگاه داشت نمود ترا. بعد از آن ذو الریاستین ابو العباس فضل بن سهل بمن صله داد که وزیر مأمون بود با یک مادیان اصفر خراسانی، و بودم در روز بارانی که بیرون می‌آمدم و بر او جامه بود از خز و طاقیه از آن داد آن را بمن و جامه دیگر نو طلبید و پوشید و گفت: اختیار کردم ترا باین لباس برای آنکه بهتر است از برای نگاه داشت باران، گفت میدادند بمن هشتاد دینار در بهای آن خوش نیامد نفس مرا بفروختن آن، بعد از آن بازگشتم بجانب عراق.

چون بعضی از راه طی کردم بیرون آمدند بر ما کردی چند و آنچه ما را بود أخذ کردند و آن روز روزی بود که باران میبارید، پس من ماندم با پیراهن کهنه و بدحالی نو و من تأسف داشتم بر پیراهن و منشفه امام (ع) از جمیع آنچه کردان از من برده بودند، و فکر میکردم در قول سید من امام رضا (ع) آنچه فرموده بود در حراست پیراهن و منشفه که ناگاه بر من گذشت یکی از آن کردان حرامی وزیر ران او بود مرکب اصفری که ذو الریاستین بمن انعام کرده بود، و کلاه بارانی که او داده بود نیز بر سر داشت، و نزدیک بمن ایستاد تا اصحاب او جمع شدند. و او میخواند که- مدارس آیات خلت من تلاوة- و از قصیده من است و میگریست.

من چون این را از او دیدم عجب آمد مرا از حرامی که از اکراد بود و متشیع باشد؛ من طمع کردم در پیراهن و منشفه خود و گفتم: یا سیدی این قصیده که میخوانی از کیست؟ گفت: ویلک ترا باین چه کار است گفتم: مرا در او سببی است که خبر خواهم کرد ترا بآن گفت: صاحب آن مشهورتر است از آنکه او را ندانند، گفتم باری چه کس است؟ گفت: دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه اللّه خیرا گفتم: و اللّه یا سیدی که دعبل منم و این قصیده منست، گفت: ویلک چه میگوئی؟ گفتم: این امر مشهور تراست از این، بعد از آن فرستاد و اهل قافله را حاضر گردانید جماعتی از ایشان حاضر شدند و پرسید ایشان را از من تمام ایشان گفتند که این دعبل بن علی خزاعی است، گفت: گذاشتم آنچه از قافله گرفته‌ام و زیاده بر آن از برای کرامت تو، بعد از آن اصحاب خود را طلبید و گفت: بازگردانید هر چیزی که از قافله گرفته‌اید، پس باز دادند هر چه از

قافله گرفته بودند، و جمیع آنچه از من گرفته بودند بازدادند، بعد از آن بدرقه شدند تا ما را بمأمن رسانیدند و محفوظ ماندیم ما و قافله ببرکت آن پیراهن و منشفه.

و طبرسی رحمه اللّه تمام این قصیده را ذکر کرده، و ابن طلحه بعضی را ایراد نموده، و آن اینجا تمام مذکور میگردد با ترجمه، و قصیده اینست:

تجاوبن بالارنان و الزفرات نوایح عجم اللفظ و النطقات

یخبرن بالانفاس عن سر انفس اساری هوی ماض و آخر آت

یعنی جواب و سؤال مصیبت‌های اهل بیت (ع) ناله‌های بیکران است و اشک ریزان نوحها است در این مصیبت که زبان را قوت گویائی آن نیست و نطق را توانائی آن نه که اظهار کند، خبر میدهند بانفاس پر سوز از حزن و اندوهی که پنهان است در اندرونهای انفس، یعنی گریه و افغان علامت سوز اندرونیست که آنها اسیران کوی محبتند بعضی رونده‌اند و بعضی دیگر آینده، یعنی اشک پیاپی میریزند و گریه و بیقراری از دست نمیگذارند.

فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت صفوف الدجا بالفجر منهزمات

علی العرصات الخالیات من المها سلام شج صب علی العرصات

پس مدد میکنند از گریه و زاری و حاجت روا میگردانند تا وقتی که متفرق شد صفهای شب تار بواسطه طلوع صبح و روی بانهزام نهاد، بر عرصهای که خالی است از ساکنان آن سنگ تفرقه و شکستگی ریخته گشته بر آن عرصات خالیات از سکنه آن.

فعهدی بها خضر المعاهد مألفا من العطرات البیض و الخفرات

لیالی یعدین الوصال علی القلی و یعدی تدانینا علی الغربات

پس عهد و پیمان من بآن نالها و دموع بهترین عهدهاست از روی الفت از نیکو رویان که با حیا و شرمند، و شبهائی که دشمنی میورزند وصال را که بر دشمنی ثابتند و دشمنی میکنند نزدیکان ما را که دور میشوند از یار و دیار.

و إذ هن یلحظن العیون سوافرا و یسترن بالایدی علی الوجنات

و اذ کل یوم لی بلحظی نشوة یبیت بها قلبی علی نشوات

و گاهی ایشان بر دیدها ظاهر میشوند و گاهی می‌پوشانند بدست روی‌های خود را یعنی گاهی ظاهرند و گاهی پنهان و هر روزی مرا بواسطه اشک چشم نشئه‌ها است که بیتوته میکند دل من بر آن نشئه‌ها.

فکم حسرات هاجها بمحسر وقوفی یوم الجمع من عرفات

أ لم تر للایام ما جر جورها علی الناس من نقص و طول شتات

پس چندین حسرتها است که بر می‌انگیزد آن را بوادی محشر که از حدود عرفات است توقف کردن من آنجا در روز جمع خلایق از عرفات چون ایشان را در مقام منزل خود نمی‌بینم، آیا نمی‌بینی مر زمانه را که چگونه کشیده است جور خود را بر مردمان از نقصان و درازی تفرقه و تشویق در میان ایشان به بدمهری.

و من دول المستهزئین و قد غدا بهم طالبا للنور فی الظلمات

فکیف و من انی بطالب زلفة الی الله بعد الصوم و الصلوات

سوی حب ابناء النبی و رهطه و بغض بنی الزرقاء و العبلات

و بعضی از أهل دولت ظاهر که استهزاء مینمود دولت بایشان و کسی که میکشت با ایشان طالب بودند مر نور را در ظلمات، کنایه از بنی عباس است و بنی امیه که با وجود تیرگی بغض که با اهل بیت (ع) داشتند طالب نور خلافت و امامت بودند، پس چگونه و از کجا طالب قرب و نزدیکی حق تعالی توان بود بعد از روزه و نماز، غیر از دوستی اولاد پیغمبر (ص) و گروه او و بغض و دشمنی کبود چشمان و منسوب بعبلات که مردم بنی امیه‌اند.

و هند و ما ادت سمیة و ابنها اولو الکفر فی الاسلام و الفجرات

هم نقضوا عهد الکتاب و فرضه و محکمه بالزور و الشبهات

و بغض هند که مادر معاویه غاویه است و آنچه بفعل آورده سمیه و پسر او که مراد معاویه باغیه و یزید پلید است که ایشان صاحب کفر بودند در زمان اسلام و صاحبان فسق و فجور بودند، ایشانند که شکستند عهد کتاب الهی و فرض و محکم آیات قرآنی را بقول دروغ و شبهه‌های بی‌فروغ.

و هم بدا و اظلما و جورا علی الوصی و قد اظهروا الطغیان و النقضات

و لم تک الا محنة کشفتهم بدعوی ضلال من هن و هنات

و ایشان ابتدای ظلم و جور کردند بر اوصیای پیغمبر (ص) و بدرستی که اظهار کردند طغیان را و شکستند عهدها را و نبود این حرکات مگر محنتی که ظاهر ساخت ایشان را بدعوی باطل که از جماعت بدکردار که خصلتهای شر داشتند بظهور آمده بود، کنایه از اولیانست که مرتکب این ناحق شدند.

تراث بلا قربی و ملک بلا هدی و حکم بلا شوری بغیر هدات
رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة وردت اجاجا طعم کل فرات

این خلافت ایشان که دعوی باطل کردند میراثیست بی‌خویشی و قرابت، و سلطنتی است بی‌هدایت و حکمی است بی‌مشورت نه از فرموده خدای تعالی و نه از گفته رسول او (ع) مصیبتها است که نمود ما را بکبودی افق آسمان را سرخ رنگ و بازگشت بتلخی طعم هر آب شیرین. بعد از حادثه امام حسین (ع) سرخی بر افق ظاهر شد و پیش از آن نبود.

و ما سهلت تلک المذاهب فیهم علی الناس الا بیعة الفلتات
و ما قیل اصحاب السقیفة جهرة بدعوی تراث فی الضلال ثبات

و سهل و آسان نبود این مذهب که در میان ایشانست بر مردمان مگر در بیعتی که بی‌تأمل کردند و آنچه گفته شد از بیعت اصحاب سقیفه بنی ساعده بود از روی آشکار بدعوی باطلی که نمودند ایشان در گمراهی هلاک افتادند، و این بیعتی است که بعد از وفات پیغمبر کردند (ص)

و لو قلد و الموصی الیه امورها لزمت بمأمون علی العثرات
اخی خاتم الرسل المصفی من القذی و مفترس الابطال فی الغمرات

و اگر تفویض میکردند بآن کس که وصیت کرده بود پیغمبر (ص) بوی امور خلافت را هر آینه استوار میگشتند بحفظ و نگاه داشت از لغزیدنها که در اسلام نمی‌لغزیدند، آن کس که بوی وصیت شده بود برادر بجان برابر خاتم پیغمبر ایشانست، یعنی أمیر المؤمنین علی (ع) که او پاک و مصفی است از جمیع درد شر و گناه و سرآمد و شهسوار یلان و پهلوانان بود در گرداب معارک حرب و جنگ.

فان جحدوا کان الغدیر شهیده و بدر و احد شامخ الهضبات
و آی من القرآن تتلی بفضله و ایثاره بالقوت فی اللزبات

پس اگر منکرند خلافت و شجاعت و کمال او را موضع غدیر گواه حال او است و بدر و احد که دو کوه بلند منبسطند همچنین گواه حال اویند که در غدیر بامامت منصوب شد و در بدر و احد داد مردانگی بداد، و آیات قرآنی فرود آمده که خوانده می‌شود که دلالت دارند بفضل او و ایثار کردن او قوت را در سختیها بر فقراء.

و عز خلال ادرکته ببعضها　　مناقب کانت فیه مؤتنفات

مناقب لم تدرک بخیر و لم تنل　　بشیء سوی حد القنا الذریات

و معروفست خصال حمیده که دریافته او را بسبق آن خصال مناقبی که هست در آن سبق مدایح و مناقبی که پیش‌دار و سرگیرنده است، مناقبی که نمیتوان دریافت بمال و نمیتوان رسید بچیزی در هیچ حال مگر بطعن نیزه تیز که در راه خدای کمال جهاد بتقدیم رسانید.

نجی لجبریل الامین و انتم　　عکوف علی العزی معا و منات

بکیت لرسم الدار من عرفات　　و اجریت دمع العین بالعبرات

صاحب این مناقب هم راز جبرئیل امین بود (ع) و حال آنکه شما معتکف و مقیم بودید بر عزی و منات با هم که پرستش این بتان میکردید، میگریستم مر أثر خانه را که از عرفات بود و فرو میریختم اشک دمادم از دیده‌ها که جای ایشان را بی‌ایشان میدیدم و خرابی آن را.

و بان عرا صبری و هاجت صبابتی　　رسوم دیار قد عفت و عرات

مدارس آیات خلت من تلاوة　　و منزل وحی مقفر العرصات

و بریده گشت صبر من و برانگیخت شوق من مرا اثرهای دیار بی‌یار که خالی و خراب مانده، مدارس آیات الهی که منازل اهل بیت است (ع) خالی مانده از تلاوت آیات و منزل وحی خالی شده عرصهای او از ساکنان.

لال رسول اللّه بالخیف من منی　　و بالبیت و التعریف و الجمرات

دیار لعبد اللّه بالخیف من منی　　و للسید الداعی الی الصلوات

از برای آل رسول اللّه است منازل خیف که از منی است و خانه کعبه معظمه و عرفات و جمرات که از مناسک حجند، اینها دیار عبد اللّه است که پدر حضرت رسول است و از آن سید کاینات که خواننده خلایق است بصلوات و عبادت.

دیار علی و الحسین و جعفر و حمزه و السجاد ذی الثفنات
دیار لعبد اللّه و الفضل صنوه نجی رسول اللّه فی الخلوات

و اینها دیار علی و حسین و جعفر برادر أمیر المؤمنین و حمزه و سجاد که امام زین العابدین است که صاحب پینهاست، بر پیشانی و باقی اعضای سجده بواسطه کثرت سجود، اینها دیار عبد اللّه بن عباس و فضل برادر اوست که هم راز رسول اللّه بودند در خلوت (ص)

و سبطی رسول اللّه و ابنی وصیه و وارث علم اللّه و الحسنات
منازل وحی اللّه ینزل بینها علی احمد المذکور فی السورات

و دیار دو سبط پیغمبرند و دو پسر وصی او که شبیر و شبرند که آن وصی وارث علم الهی است و جمیع حسنات کماهی، اینها منازل وحی خدای تعالی است که نازل میشد در میان این منازل قرآن بر احمدی که مذکور است در سورهای قرآنی و مهابط وحی ایشانند.

منازل قوم یهتدی بهداهم و تؤمن منهم زلة العثرات
منازل کانت للصلاة و للتقی و للصوم و التطهیر و الحسنات

منازل آن جماعتی که راه یافته میشوند مردم براه نمودن ایشان، و ایمنی مینمایند از ایشان بلغزیدن و بسر درآمدن بسبب گناه، منازلی هست از برای نماز و پرهیز و روزه و از برای تطهیر و پاکی و از برای جمیع عبادات.

منازل لا تیم یحل بربعها و لا ابن صهاک فاتک الحرمات
دیار عفاها جور کل معاند و لم تعف للایام و السنوات

منازل مذکوره از آن تیم نیست که مراد ابن ابی قحافه است که فرود آید در آن منازل، و نیز نیست از آن ابن صهاک که مراد ابن خطاب است که درنده حرماتست، دیاری که پوشیده است آن را جور هر معاند نابکار و پوشیده نشده مر أیام و سنوات را که جور و ستم آن بر صفحه روزگار ظاهر است.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

دیار رماها ظلم مروان و ابنه و ظلم ابن هند زانی ابن زنات

قفا نسأل الدار التی خف اهلها متی عهدها بالصوم و الصلوات

دیاری که انداخته آن را طرح ظلم و ستم مروان و ظلم پسر او و ظلم و ستم پسر هند که زانی بود پسر زانیات؛ بایستید تا بپرسیم منزلی را که خفت یافته‌اند اهل آن کجا است عهد آن بجماعتی که اشتغال داشتند بروزه و نماز.

هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا و هم خیر سادات و خیر حمات

اذا لم نناج اللّه فی صلواتنا باسمائهم لم تقبل الصلوات

ایشانند اهل میراث پیغمبر (ص) یعنی اهل البیت (ع) هر گاه که نسبت دهند ایشان را نسبت ایشان به پیغمبر منتهی می‌شود، و ایشان بهترین سادات و بهترین حمایت‌کنندگانند، هر گاه که راز نگوئیم خدای تعالی را در نمازهای خود بنامهای ایشان قبول نمیکند خدای تعالی نمازهای ما را.

مطاعیم فی الاقطار «الاعسار» فی کل مشهد لقد شرفوا فی الفضل و البرکات

و ما الناس إلا غاصب و مکذب و مضطغن ذو إحنة و ترات

محتاجانند در بینوائی و درویشی در هر مشهدی مقدسی (کذا فی النسختین و هو کما تری، و الظاهر: اطعام‌کنندگانند در أقطار عالم، یا در حال عسرت و پریشانی «م») بدرستی که مشرف میگردند در زیادتی و برکتها در رزق و روزی، و نیستند مردم مخالف مگر غاصب و دروغ گوینده و کین دار دیوانه شدید الخصومه که اینها علامت ایشانست.

اذا ذکروا قتلی ببدر و خیبر و یوم حنین اسبلوا العبرات

فکیف یحبون النبی و رهطه و هم ترکوا احشاءهم و غرات

دشمنان هر گاه که یاد میکنند کشتگان بدر و خیبر و حنین که بذو الفقار أمیر المؤمنین (ع) کشته شده‌اند میریزد اشک از چشمهای بی‌حیای خود، پس چگونه دوست دارند پیغمبر و قوم او را (ص) و حال آنکه گذاشته باشند اندرونهای ایشان را سوزان و بریان بسبب آن تشنگان.

لقد لاینوه فی المقال و اضمروا قلوبا علی الاحقاد منطویات

فان لم یکن الا بقربی محمد فهاشم اولی من هن و هنات

بدرستی که منافقان نرمی مینمایند او را در گفتار و اضمار میکنند دلها را بر کینها و حسدها که در نور دیده‌اند، پس اگر نباشد بزرگی و خلافت مگر بقرابت محمد (ص) پس بنی هاشم اولی باشند از هن و هنات که کنایه از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه است.

سقی اللّه قبرا بالمدینة غیثه فقد حل فیه الامن بالبرکات

نبی الهدی صلی علیه ملیکه و بلغ عنا روحه التحفات

آب دهد خدای تعالی قبر منور رسول اللّه (ص) را در مدینه بباران رحمت خودش پس بدرستی که حلول کرده و فرود آمده در آنجا امنیت و انواع برکت، پیغمبر راهنمای که صلوات میفرستد بر او صاحب او و میرساند از ما روح مقدس او را تحف تحیات زاکیات.

و صلی علیه اللّه ما ذر شارق و لاحت نجوم اللیل مبتدرات

أ فاطم لو خلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات

و صلوات میفرستد بر او خدای تعالی مادامی که طلوع کند آفتاب نور دهنده و ظاهر گردند ستارها شب که شتاب‌کننده باشند در طلوع و غروب یعنی دایم الاوقات، أی فاطمه اگر میدیدی حسین را (ع) که در سنگلاخ زمین کربلا افتاده و جان مبارکش از بدن پاکیزه‌اش مفارقت کرده بکنار شط فرات

اذا للطمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین فی الوجنات

أ فاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی نجوم سماوات بارض فلات

در آن وقت هر آینه بر روی خود میزدی فاطمه نزد او و روان میگردانیدی اشک چشم را بر رخسار مبارک، ای فاطمه برخیز ای دختر خیر البشر پس ندبه و نوحه کن بر ستارگان اوج عزت که در زمین کربلا بخاک مذلت افتاده‌اند.

قبور بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفخ نالها صلوات

و اخری بارض الجوز جان محلها و قبر بباخمری لدی الغربات

قبرهای بعضی از اهل بیت (ع) در زمین کوفه است مثل مسلم بن عقیل و فرزندان، و دیگر بر زمین طیبه که غری نیز گویند مثل مشهد مقدس أمیر المؤمنین (ع)، و دیگر بزمین فخ است مثل فرزندان حسن مثنی که

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

میرسد بآن مشاهد صلوات و درود و تحیات. و قبرهای دیگر بزمین جوزجان است که محل آنست و آن موضعی است نزدیک کوفه که بعضی دیگر آنجا مدفونند، و دیگر بباخمری که موضعی است ببادیه که قبر ابراهیم بن عبد اللّه بن حسن بن علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیهم آنجا است نزد غریبان دورماندگان.

و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات

و قبری دیگر ببغداد است مر نفس پاکیزه از لوث گناه که مرقد معطر امام موسی کاظم است (ع) که تضمن و تعهد فرموده حضرت حق که او را در غرفه‌های بهشت عنبر سرشت درآورد.

وقتی که دعبل رحمه اللّه باین فریده رسید امام رضا (ع) فرمود که أی خزاعی آیا اگر دو فریده دیگر من الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود مصلحت هست؟ گفت: بلی یا ابن رسول اللّه، امام رضا (ع) فرمود:

و قبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث اللّه قائما یفرج عنا الغم و الکربات

و قبر دیگر بزمین طوس خواهد بود که حسرتها از آن مصیبت بدل مؤمنان رسد که دایم سوز آن مصیبت که مستولی است بر اندرون از راه گذر دیده بیرون کنند تا نزدیک بحشر، تا آنکه برانگیزد حق تعالی قایم را که مراد صاحب الزمان است (ع) تا بسرور و شادی بدل کند آن مصیبت و غم که در اندرون ما بود.

دعبل پرسید که قبر که خواهد بود بزمین طوس؟ فرمود که: قبر من در غربت، هر که مرا زیارت کند فردا در بهشت با من در یک درجه باشد این دو فریده از آن حضرتست.

علی بن موسی ارشد اللّه امره و صلی علیه افضل الصلوات

زیارته صارت بسبعین حجة علی خیر مروی و خیر روات

علی بن موسی (ع) که حق تعالی باصلاح آورد امر دنیا و آخرت او را و صلوات میفرستد بر او افضل و بهترین صلوات را، زیارت او مقابله با هفتاد حج میکند، این روایت وارد شده بر بهترین روایت کرده شده که حضرت رسالت است (ص) و بهترین راویان.

فاما الممضات التی لست بالغا مبالغها منی بکنه صفات

قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم منها بشط فرات

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فاما صفات حمیده که نیستم رسنده و ممکن نیست از من که توانم رسید بکنه آن صفات، قبرهای دیگر ببطن نهر است از جنب کربلا که نزول ایشان آنجا بکنار شط فرات بوده، مراد شهدای کربلااند

توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی　　توفیت فیهم قبل حین وفاتی

متوفی شدند ایشان در حالت تشنگی بکنار فرات پس کاشکی متوفی میشدم در میان ایشان پیش از هنگام وفات من تا آن سعادت میبافتم.

الی اللّه اشکو لوعة عند ذکرهم　　سقتنی بکاس الذل و الفظعات

بسوی خدای تعالی شکایت میبرم سوزشی را که نزد یاد ایشان بمن میرسد و آن مرا شربت دل و خواری میچشاند.

اخاف بان ازدادهم فتشوقنی　　مصارعهم بالجزع و النخلات

میترسم بآن که اگر زیاده کنم حالات ایشان را در قول پس بشوق اندازد مرا مقاتل ایشان بقطع حیات و عمر به پایان آید که نفس تاب آن نمی‌آرد.

فان فخروا یوما اتوا بمحمد　　و جبریل و الفرقان و السورات

و عدوا علیا ذا المناقب و العلی　　و فاطمة الزهراء خیر بنات

پس اگر فخر کنند یک روزی مفاخرت بمحمد باید کرد و بجبرئیل و بقرآن و بسوره‌ها باید شمرد علی را صاحب مناقب و بزرگی و فاطمه الزهرا (ع) بهترین دختران أهل عالم.

و حمزة و العباس ذا الهدی و التقی　　و جعفرها الطیار فی الحجبات

اؤلئک لا منتوج هند و حربها　　سمیة من نوکی و من قذرات

و حمزه و عباس صاحبان هدایت و تقوی‌اند و جعفر طیار را که در غرفات بهشت با ملائکه طیران میکند، این طایفه عالی قدر نیستند نتایج هند و حرب بن امیه که سمیه است که از حماقت و از قاذورات سرشته شده‌اند.

ستسأل تیم عنهم و عدیهم　　و بیعتهم من افجر الفجرات

هم منعوا الآباء عن اخذ حقهم　　و هم ترکوا الابناء رهن شتات

زود باشد که سؤال کرده شوند تیم از ایشان و عدی ایشان از آنچه کرده‌اند و بیعت ایشان از فاجرترین فجورکنندگان، ایشان منع کردند پدران را از حق ایشان و ایشان گذاشتند پسران را بدست رهن تفرقه و تشویش.

و هم عدلوها عن وصی محمد　　فبیعتهم جاءت علی الغدرات

ولیهم صنو النبی محمد　　ابو الحسن الفراج للغمرات

و ایشان عدول کردند و بازستادند خلافت را از وصی و جانشین محمد که أمیر المؤمنین است (ع) پس بیعت ایشان آمد بر غدرها و ستمها، والی و امام ایشان برادر پیغمبر بود که محمد است و او ابو الحسن علی بن أبی طالب است (ع) که فرج دهنده و رهاننده مردم است از گرداب ظلمت.

ملامک فی آل النبی فإنهم　　احبای ما داموا و اهل ثقاتی

تخیرتهم رشدا لنفسی انهم　　علی کل حال خیرة الخیرات

بگذار ملامت کردن تو مرا در دوستی آل نبی چه ایشان احبا و مقتدای منند مادام که هستند در دنیا و آخرت و اهل اعتماد منند در دین، اختیار کردم ایشان را از روی ارشاد و صلاح از برای نفس خود زیرا که ایشان بر همه احوال بهترین بهترانند پس ایشان اولی باشند.

نبذت الیهم بالمودة صادقا　　و سلمت نفسی طائعا لولاتی

فیا رب زدنی فی هوای بصیرة　　و زد حبهم یا رب فی حسناتی

انداختم بسوی ایشان دوستی را در حالتی که صادق بودم و تسلیم کردم خود را در حالتی که راغب بودم مر حاکمی ایشان مرا، پس أی پروردگار من زیاده کن مرا در دوستی ایشان بصیرتی و بینائی و زیاده گردان دوست داشتن من ایشان را ای پروردگار من در حسنات من.

سأبکیهم ما حج للّٰه راکب　　و ما ناح قمری علی الشجرات

و انی لمولاهم و قال عدوهم　　و انی لمحزون بطول حیاتی

من آب از دیده میبارم مادامی که حج کنند از برای خدای سواران و مادامی که آواز دهند قمری بر درختان، و بدرستی که من هر آینه دوستم دوست ایشان را و دشمنم دشمن ایشان را و بدرستی که من اندوهگینم بدرازی حیات خود که زودتر بایشان برسم.

احب قصی الرحم من اجل حبکم و اهجر فیکم زوجتی و بناتی

و اکتم حبیکم مخافة کاشح عنید لاهل الحق غیر موات

دوست میدارم دوری رحم را یعنی بیگانه را از جهت دوست داشتن آن شما را و دوری و مهجوری می‌گزینم در غیر دوستی شما زنان و دختران خود را و پنهان میکنم دوست داشتن من شما را از ترس دشمن معاند مر اهل حق را در غیر موات و مردن خود یعنی از برای تقیه.

فیا عین بکیهم و جودی بعبرة فقد آن للتسکاب و الهملات

لقد خفت فی الدنیا و ایام سعیها و انی لارجو الامن عند وفاتی

پس أی چشم گریه کن بر ایشا وجود نمای به اشک، پس بدرستی که او این زمان از برای کشیدن آب است و ریختن آن از چشم، پس بدرستی که میترسم در دنیا و ایام سعی او یعنی عمل شایسته ندارم و بدرستی که من امیدوارم ایمنی را نزد وفات من.

چون خزاعی باین فریده رسید امام رضا (ع) فرمود که ایمن گرداند ترا خدای تعالی از فزع اکبر.

أ لم تر انی مذ ثلاثون حجة اروح و اغدو دایم الحسرات

اری فیئهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات

آیا نمی‌بینی که مدت سی سال است که من روز را شب می‌آرم و شب را بروز که دایم حسرت دارم که می‌بینم غنیمت و حق ایشان در میان غیر ایشان تقسیم یافته و دستهای ایشان از غنیمت و حق خودشان خالی است.

چون دعبل باین فریده رسید امام (ع) گریست و فرمود که: راست گفتی ای خزاعی، و گویند که: کرد حرامی که سمت ذکر یافته این بیت را میخواند در مدارس آیات که دعبل از او پرسید که این بیت از قصیده کیست و او آن نوع جواب گفت که مذکور شد و کشف امر او گردید.

و کیف اداوی من جوی بی و الجوی امیة اهل الکفر و اللعنات

و آل زیاد فی الحریر مصونة و آل رسول اللّٰه منهتکات

و چگونه مداوا و علاج کنم از حزن و اندوهی که بمن رسیده و این حرقت و اندوه از بنی امیه است که ایشان اهل کفر و اهل لعنتهای دمادمند، و آل زیاد در جامهای ابریشمینه محفوظ باشند و آل پیغمبر با جامهای کهنة بسر برند.

سأبکیهم ما ذر فی الافق شارق و نادی منادی الخیر بالصلوات

و ما طلعت شمس و حان غروبها و باللیل ابکیهم و بالغدوات

میگریم بحال ایشان مادامی که درآید در افق نور دهنده و مادامی که ندا کند منادی ببهترین.

عمل که نماز است، و مادامی که طالع شود آفتاب و وقتی که غروب کند و بهنگام شب میگریم و بوقت روز یعنی در جمیع اوقات.

دیار رسول اللّه اصبحن بلقعا و آل زیاد تسکن الحجرات

و آل رسول اللّه تدمی نحورهم و آل زیاد ربه الحجلات

دیار رسول اللّه را می‌بینی بامداد که کس در او نمانده و از ایشان خالی است و آل زیاد به تنعم ساکنند در حجرها، و آل رسول اللّه را می‌بینی که بریده و بخون آغشته حلقهای ایشان و آل زیاد ترتیب حجلهای عروسی می‌نمایند.

و آل رسول اللّه تسبی حریمهم و آل زیاد آمنو السربات

اذا وترا مدوا الی واتریهم اکفا عن الاوتار منقبضات

و آل رسول اللّه را به اسیری برده‌اند و حریم حرمت ایشان را ملاحظه نکرده، و آل زیاد در منزلهای نزیه بی‌دغدغه خاطر نشسته‌اند، هر گاه که بزه کرده شد کمان ستم باز میکشند از زه‌کشندگان ایشان دستهای خود را از اوتار آن در حالتی که منقبض ساخته‌اند و بهم گرفته، یعنی بعوض بدی دست خود را باز میکشند از آن.

و چون دعبل باین فریده رسید امام رضا (ع) گردانید کفهای مبارک خود را و فرمود که:-

و اللّه منقبضات

- یعنی بهم گرفته شده.

فلو لا الذی ارجوه فی الیوم اوغد تقطع نفسی اترهم حسرات

خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم اللّه بالبرکات
یمیز فینا کل حق و باطل و یجری علی النعماء و النقمات

پس اگر نه آنکه امیدوار میبودم او را در امروز یا فردا پاره میشد جان من در پیروی کردن من ایشان را بحسرتها، امید ظهور امام صاحب الزمان دارم (ع) که هیچ شکی نیست در ظهور او که قیام خواهد نمود بامر امامت بقوت نام الهی و برکت نامتناهی که تمیز کند در میان ما هر حق را از باطل و جزا و مکافات دهد بر نعمتها و نقمتها جزای نیکان را نیک و بدان را بد در وقت ظهور.

دعبل گوید: چون باین ابیات رسیدم امام رضا (ع) گریست گریستن سخت بعد از آن سر مبارک برداشت بسوی من و فرمود که: أی خزاعی تنطق کرد روح القدس بر لسان تو باین دو بیت هیچ میدانی که چه کس است این امام و کی ظهور خواهد کرد؟ گفتم: نه أما شنیده‌ام ای مولای من بخروج امامی از شما که پر گرداند زمین را از داد و عدل، فرمود که: ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من، و بعد از محمد پسر او علی، و بعد از علی پسر او حسن، و بعد از حسن پسر او حجة القائم المنتظر فی غیبه المطاع فی ظهوره، و اگر باقی نماند از دنیا الا یک روز هر آینه حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا بیرون آید و پر گرداند زمین را از عدل همچنان که پر بوده باشد از جور.

فیا نفس طیبی ثم یا نفس فابشری فغیر بعید کلما هو آت
و لا تجزعی من مدة الجور إننی اری قوتی قد آذنت بثبات

پس أی نفس خوشحال باش باز أی نفس بشارت باد ترا که دور نیست هر آنچه آن آینده است و جزع و اضطراب مکن ای نفس از مدت جور که من قوتی میبابم در خود که اذن میدهد بثبات و رسوخ در این امر.

فان قرب الرحمن من تلک مدتی و آخر من عمری و وقت وفاتی
شفیت و لم اترک لنفسی غصة و رویت منهم منصلی و قناتی

پس اگر نزدیک گرداند بخشاینده مهربان ظهور او را از این مدت من و آخر از عمر من و وقت وفات من تسلی میشوم و نمی‌ماند مر نفس مرا غصه و سیراب میکنم از خون دشمنان شمشیر و نیزه خود را امید که روزی گردد.

فانی من الرحمن ارجو بحبهم حیاة لدی الفردوس غیر تبات

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عسی اللّه ان یرتاح للخلق انه الی کل قوم دائم اللحظات

بدرستی که من از بخشاینده بی‌منت امیدوارم که بدوستی ایشان مرا حیات ابدی بخشد نزد فردوس بی‌هلاک و انقطاع، شاید که حق تعالی شادی و فرح دهد مر خلق را بدرستی که او بهر قومی دائم حاضر و ناظر است و خلق از او غافل.

فان قلت عرفا انکروه بمنکر و غطوا علی التحقیق بالشبهات

تقاصر نفسی دایما عن جدالهم کفانی ما القی من العبرات

پس اگر بگویم حق شناسائی او را منکر شوند او را بچیزهای منکر نالایق و بپوشند بر تحقیق و یقین پرده شبهات را، متقاعد است نفس من دایم از جدال و نزاع ایشان کفایت میکند مرا آنچه می‌اندازد از برای من اشک چشم.

احاول نقل الصم عن مستقرها و اسماع احجار من الصلدات

فحسبی منهم ان ابوء بغصة تردد فی صدری و فی لهواتی

محال میدانم نقل کردن سنگ از جای خود که محکم شده و قرار گرفته از قرارگاه او و شنوانیدن سنگهای را که در غایت صلبی و سختی‌اند یعنی مخالفان را از آنچه در دلهای ایشان نقش بسته از امور باطله نمیتوان گردانید، پس کافی و پسنده است مرا از ایشان آنکه باز گردم بغصه که متردد است در سینه و در اندرون کام من، یعنی چون سخن گفتن فایده ندارد همان بغصه خود بسازم و دم فرو کشم.

فمن عارف لم ینتفع و معاند تمیل به الاهواء للشهوات

پس از عارف مخالف فایده نمیگیرد و معاند را میل میکند بوی آرزوهای بیهوده و مشتهیات بی‌فایده که وی را فرو گرفته.

کأنک بالاضلاع قد ضاق ذرعها لما حملت من شدة الزفرات

فیا وارثی علم النبی و آله علیکم سلام دایم النفحات

گوئیا ترا استخوانهای سینه تنگ گشته که گنجایش ندارد آن مر آن چیزی را که برداشته از سختی و تندی اشک چشم که می‌ریزد، این کنایه است از شدت انقباض عجز از مدافعه مکروه، پس أی وارثان علم پیغمبر

و آل او (ص) بر شما باد سلام دائم النفحات که مشام جان از شمیم آن معطر گردد و صمیم جان از نسیم آن معتبر شود، و السلام.

[ذکر طرف من دلائل الامام (ع)]

و دیگر ابن طلحه رحمه اللّه گوید که: آنچه راویان صادق الروایه روایت کرده‌اند آنست که مأمون خلیفه یک روز عیدی ثقلی و انحراف در مزاج خود یافت و نتوانست با مردم بنماز عید رفتن گفت مر امام رضا را (ع) که: برخیز یا أبا الحسن و نماز عید را با مردم بگزار، پس آن حضرت از منزل بیرون فرمود جامه پاکیزه کوتاهی در بر، و عمامه سفیدی لطیفی بر سر که هر دو از پنبه بود، و در دست مبارکش عصای معجز نمای مثل عصای موسی و پیاده روی آورد بمصلی و در رفتن میفرمود که: السلام علی ابوی آدم و نوح، السلام علی ابوی ابراهیم و اسماعیل، السلام علی ابوی محمد و علی، السلام علی عباد اللّه الصالحین»

پس چون مردمان این چنین دیدند هجوم کردند و روی آوردند از جهت دستبوس آن حضرت، پس بعضی از حواشی شتاب نمودند بسوی مأمون و گفتند: ای امیر تدارک نمای مردم را و بیرون رو و با مردم نماز بگزار و الا بیرون میرود خلافت این زمان از تو، و او را بر آن داشتند که بیرون رود بهر نوع که باشد، و او بسرعت آمد و امام رضا (ع) بواسطه ازدحام مردم که بر او گرد آمده بودند بمصلی نرسیده بود او خود آمده آن حضرت را بازگردانید و خود پیش رفت و نماز گزارد با مردم.

و آن حال بر آن منوال گذشت هرثمة بن أعین یکی از مقربان مأمون بود لیکن کمر محبت اهل بیت در میان جان داشت و در سلک شیعه ایشان میبود و قیام مینمود بمصالح آن حضرت (ع) و نفس خود را نزد او بذل کرده تقربا الی اللّه خدمت وی بتقدیم میرسانید.

او گوید: یک روزی طلب فرمود مرا سید من امام رضا (ع) و گفت: یا هرثمه من واقف گردانم ترا بر حالی که باشد نزد تو به پنهانی و آن را ظاهر نگردانی در حال حیات من، پس اگر ظاهر کنی در زندگی من باشم من خصم تو نزد خدای تعالی، پس من با آن حضرت معاهده کردم که اعلام نکنم از این حال هیچ کس را مادام که تو امر نفرمائی مرا.

فرمود که: من میدانم که بعد از چند روزی دیگر من انگور و انار خواهم خورد که مرا بفتنه اندازد و منجر بهلاک من شود، و قصد خلیفه آن باشد که قبر و مدفن مرا در پس پشت پدر خود رشید ترتیب دهد، و حق سبحانه و تعالی او را قادر نگرداند بر این، چه زمین را سخت گرداند بر ایشان، و توانائی نباشد کسی را بر

کندن آن، و قبر من در بقعه فلانی خواهد بود، و آن را تعیین فرمود، بعد از آن گفت که: پس هر گاه من رحلت کنم تکفین و تجهیز من بکنند آنگاه اعلام کن او را بجمیع آنچه با تو گفتم، و دیگر بگو مأمون را که تأنی نماید در نماز بر من که خواهد آمد مرد عربی دهان بسته بر اشتری سوار، و بسرعت آید و بر او اثر سفر باشد و فرود آید از شتر و نماز بگزارد بر من، پس هر گاه او بر من نماز بگزارد و جنازه مرا بردارند پس آنگاه قصد کن آن مکانی را که تعیین کرده‌ام از برای تو و اندکی از آن بکن از روی زمین، قبری خواهی یافت که کنده باشند و در قعر او آب سفید صافی باشد، پس چون کشف آن بکنی فرو رود آب آن زمین، پس آنجا مدفن منست، پس مرا در آنجا دفن کن زنهار که قبل از موت من این را ظاهر نکنی.

هرثمه گوید: دراز نکشید زمان که آن حضرت انگور و انار چند خورد و رحلت فرمود، آنگاه من آمدم پیش خلیفه یافتم او را که میگرید، بر او گفتم یا امیر عهدی از من ایستده بود امام رضا (ع) بر امری که این زمان بگویم ترا، و قصه کردم بر او تمام این قصه را که فرموده بود آن را از اول تا آخر، او تعجب کرد از آنچه من گفتم پس امر کرد بتجهیز آن حضرت پس چون آن باتمام رسید تأنی کرد بر او نماز را، ناگاه شتر سواری آمد از صحرا بشتاب تمام و با کسی سخن نکرد، بعد از آن رفت تا آنجا که جنازه آن حضرت بود ایستاده و بر او نماز گزارد و امر کرد خلیفه بطلب آن مرد او را نیافتند و از او خبری نگرفتند.

بعد از آن مأمون گفت که بکنند قبر آن حضرت را در عقب، رشیدکنندگان عاجز شدند از کندن آن، پس رفتند بموضعی که این زمان مرقد آن حضرت است و اندکی از روی زمین برداشتند قبری کنده ظاهر شد و در قعر او آب سفیدی پیدا شد همچنان که آن حضرت فرموده بود، پس اعلام کرد خلیفه را پس او حاضر شد و بینا گشت بر این صورت و آب او بقعر فرو رفت، پس آن حضرت را آنجا دفن کردند؛ او از این قول تعجب کرد و لا یزال این را ذکر میکرد و زیاده میشد تأسف او بر او و هر گاه خلوت میشد در خدمت او میگفت أی هرثمه چگونه فرمود آن حضرت ترا؟ من اعاده آن حدیث میکردم و او از آن تأسف تمام داشت. پس بنگر باین منقبت عظیمه و کرامت بالغه که تنطق فرموده بود بعنایة اللّٰه تعالی، و منزلت و مکان او نزد وی.

و اما اولاد آن حضرت شش بوده‌اند پنج پسر و یک دختر و نامهای ایشان اینست: محمد قانع، و حسن، و جعفر، و ابراهیم، و حسین، و عایشة.

و اما عمر آن حضرت او وفات یافت در سال دویست و ششم از هجرت و گویند دویست و دوم در خلافت مأمون، و مذکور شد مولدش که در سال صد و پنجاه و سیم بود، پس عمرش چهل و نه سال بوده باشد و قبر اطهرش در طوس است از خراسان بمشهد معروف بوی (ع)، و بود مدت بقای او با پدر بزرگوارش امام موسی (ع) بیست و چهار سال و چند ماه، و بقای او بعد از پدر بیست و پنج سال- این آخر کلام ابن طلحه است رحمه اللّه.

و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی رحمه اللّه آورده در کتاب خود که: مولد امام رضا (ع) در سنه ثلاث و خمسین و مائة بوده، و وفاتش در زمان خلافت مأمون بطوس، و قبر أنورش آنجا است در سنه مأتین و سنة، مادرش سکینه نوبیه و او را شش فرزند بوده چنانچه مذکور شد، و گویند: مولد با سعادتش در مدینه بوده در سنه ثمان و أربعین و مائة و وفاتش در طوس در ماه صفر سنه ثلاث و مائتین، و او در آن روز پنجاه و پنج ساله بوده، و مادرش ام ولد نام او ام البنین روایت کرده از آن حضرت عبد السلام بن صالح الهروی، و داود بن سلیمان و عبد اللّه بن عباس القزوینی و طبقه ایشان.

گوید عبد اللّه بن محمد الجمال الرازی که بودم من و علی بن موسی بن بابویه القمی از ایلچیان اهل ری پس چون به نیشابور رسیدیم گفتم مر علی بن موسی را که آیا هیچ عزم زیارت قبر امام رضا (ع) داری بطوس؟ گفت: بیرون آمده‌ایم بسوی این مملکت و خوف آن هست که بما برسد دشمنی که ما را هست در حال زیارت قبر و لیکن در حال بازگشتن زیارت کنیم، پس چون بازگشتیم گفتم: آیا میل زیارت داری؟ گفت: نگویند ناگاه اهل ری که بیرون رفتم من از نزد ایشان مرجی و بازگشتم بسوی ایشان رافضی، گفتم: پس انتظار میکشی مرا در فلان مکان، گفت: چنین کنم.

و من بیرون آمدم تا قبر از هر آن حضرت نزد غروب آفتاب و عزم آن نمودم که شب بگذرانم بر آن قبر، پس پرسیدم زنی را که از بعضی خادمان آن آستانه بود که در شب اینجا هیچ خوف و حذری هست؟ گفت: نه، پس از او چراغ طلبیدم و امر کردم او را به بستن در، و نیت کردم که ختم قرآن بخوانم شب بر آن قبر مطهر، پس چون پاره از شب گذشت آواز قراءت شنیدم، خیال کردم که آن زن غیر مرا اذن داده در آنجا، پس آمدم نزدیک در دیدم که بسته و چراغ نیز فرو نشسته، پس همان میشنیدم آواز قراءت را، پس یافتم که این قراءت از قبر است و او میخواند سوره مریم را که « یوم یحشر المتقون الی الرحمن وفدا و یساق المجرمون الی جهنم وردا » و من این قراءت را نشنیده بودم پس چون آمدیم بری رفتم نزد ابی القاسم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عباس بن الفضل بن شاذان از او پرسیدم که آیا کسی خوانده این قراءت را؟ گفت: بلی پیغمبر (ص) خوانده و بیرون آورد از برای من قراءت آن حضرت را که این چنین خوانده.

داود بن سلیمان قزوینی روایت کند از علی بن موسی الرضا (ع) و او از آباء بزرگوار خود تا أمیر المؤمنین (ع) که پیغمبر (ص) فرمود: نبود و نباشد تا روز قیامت مؤمنی الا که مر او را همسایه باشد که ایذا رساند او را.

و امام رضا (ع) روایت کند از آبای بزرگوار خود تا علی (ع) که گفت: شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود که: وعده کردن مؤمن نذر است نه کفاره. و از او روایت است باسناد خود که رسول اللّه (ص) فرمود که: ایمان اقراریست بزبان و عملی است بارکان و یقینی است بقلب.

و باسناد آن حضرت روایت کند که رسول اللّه (ص) فرمود که: مجالست علما عبادتست، و نظر بعلی بن ابی طالب (ع) عبادتست، و نظر بخانه کعبه عبادت است، و نظر بمصحف عبادت است، و نظر به پدر و مادر عبادت است.

و باسناد آن حضرت روایت کند که علی بن ابی طالب (ع) فرمود که: حیا و دین با عقلند هر جا که باشد.

روایت کند علی بن موسی الرضا (ع) از پدر خود موسی و او از پدر خود جعفر و او از پدر خود محمد و او از پدر خود علی و او از پدر خود حسین و او از پدر خود علی بن ابی طالب (ع) که رسول اللّه (ص) فرمود که: محشور گردد دختر من فاطمه در روز قیامت و با او جامه باشد رنگین بخون دست زند بقائمه از قوایم عرش پس گوید: یا عدل حکم کن میان من و میان قاتل فرزند من، فرمود که: پس فرمود رسول اللّه (ص) بخدای کعبه که حکم کرده شود از برای دختر من.

و بهمین اسناد آن حضرت روایت کند از پیغمبر (ص) که فرمود در قول خدای عز و جل که: یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ که خوانده شود هر قوم بامام زمان خود و بکتاب پروردگار خود و بسنت پیغمبر خود.

و ابو الحسن کاتب فرایض روایت میکند از پدر خود که ما حاضر بودیم در مجلس امام رضا (ع) که مردی آمده شکایت کرد از برادر خود پس آن حضرت این را انشا فرمود:

اعذر اخاک علی ذنوبه	و اصبر و غط علی عیوبه
و اصبر علی بهت السفیه	و للزمان علی خطوبه
و دع الجواب تفضلا	و کل الظلوم الی حسیبه

یعنی عذرخواهی کن برادر خود را بر گناهان او یعنی عذرش را بپذیر و صبر کن و بپوشان بر عیبهای او و صبر کن بر بهتان گفتن سفیه و مر روزگار راست بر عتاب او و بگذار جواب را از برای تفضل و بگذران و باز گذار ظالم را بعلمش- این آخر کلام جنابذیست.

و شیخ مفید رحمه اللَّه بابی ایراد فرموده در باب امام رضا (ع) بعد از أبی الحسن (ع) و تاریخ مولد و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت و میفرماید که امام بعد از أبی الحسن موسی (ع) پسر اوست ابو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) از جهت فضل او بر جماعت برادران و اهل بیت او، و از جهت ظهور علم و حلم و ورع او و اجتماع خاصه و عامه بر این صفات در او، و معرفت ایشان باین از او و نص پدر بر امامت او بعد از وی، و اشارت او بسوی او در امامت در غیر برادران و أهل بیتش.

و مولد آن حضرت (ع) در مدینه بود در سال صد و چهل و هشتم از هجرت، و رحلت فرمود بطوس از زمین خراسان در ماه صفر در سال دویست و سیم و در آن روز پنجاه و پنج ساله بود، و مادرش ام ولد بود که او را ام البنین میگفتند، و مدت امامتش و قیام او بعد از پدر بزرگوار در خلافت بیست سال بود.

«فصل» آن جماعت که روایت کرده‌اند نص امامت بر امام رضا (ع) از پدر بزرگوارش و اشارت او باین بسوی او از خواص و ثقات و اهل ورع و علم و فقه از شیعه داود بن کثیر رقی است، و محمد بن اسحاق بن عمار، و علی بن یقطین، و نعیم قابوسی، و حسین بن مختار، و زیاد بن مروان، و مخزومی، و داود بن سلیمان، و نصر بن قابوس، و داود بن رزین، و یزید بن سلیط، و محمد بن سنان.

از داود رقی مرویست که گفت گفتم مر أبی ابراهیم موسی (ع) را که فدای تو گردم بکبر سن رسیده‌ام پس مرا دست گیر و برهان از آتش که خواهد بود صاحب ما بعد از تو؟ گفت: پس اشارت کرد بابی الحسن علی فرمود که: این صاحب شما است بعد از من.

و أحمد بن محمد بن عبد اللَّه روایت کند از حسن بن أبی عمیر و او از محمد بن اسحاق بن عمار گفت: گفتم مر أبی الحسن اول (ع) را: آیا دلالت نمیکنی بر آن کسی که فرا گیرم از او دین خود را پس گفت: این پسر من که علی است بدرستی که پدر من دست مرا گرفت و درآورد بقبر رسول اللَّه (ص) پس فرمود که: ای پسر من بدرستی که فرمود حق جل و علا که إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً و هر گاه حق تعالی خبری فرمود وفا بآن خواهد نمود.

و از علی بن یقطین مرویست که گفت بودم نزد عبد صالح پس گفت مرا که: یا علی بن یقطین این علی سید ولد منست، بدان که من عطیه کردم بوی کنیت خود را، پس زد هشام بکف دست خود پیشانی او را بعد از آن گفت: ویحک چگونه گفت؟ پس گفت علی بن یقطین: بخدا که من شنیدم این را از آن حضرت همچنان که گفتم، هشام گفت: و اللّه که این امر در شأن او است بعد از او.

و روایت میکند نعیم قابوسی از أبی الحسن (ع) که آن حضرت فرمود که: علی بزرگتر ولد من است، و برگزیده‌ترین ایشان است نزد من، و دوست‌ترین ایشان است بسوی من، و او با من نظر میکند در جفر و نظر نمیکند در او الا نبی یا وصی نبی.

و حسین بن مختار روایت کند که بیرون آمد بسوی ما کتابتی از أبی الحسن موسی (ع) و او در حبس بود که: عهد من رجوع با کبر ولد منست بآن که چنین و چنین کند و فلان نرساند او را چیزی تا القا کند ترا یا حکم شود بر من بموت.

و مرویست از زیاد بن مروان قندی که گفت: رفتم بخدمت امام موسی (ع) و امام رضا (ع) نزد آن حضرت بود؛ فرمود مرا که: یا زیاد این پسر من فلانی کتاب او کتاب منست و کلام او کلام من و رسول او رسول من و آنچه گوید پس قول او قول منست.

و از مخزومی مرویست و بود مادر او از ولد جعفر بن ابی طالب که فرستاد أبو الحسن موسی (ع) و جمع کرد ما را فرمود که: هیچ میدانید که چرا جمع کردم شما را؟ گفتیم: نه، فرمود که: گواه باشید بآن که پسر من که اینست وصی و قایم و خلیفه من است بعد از من هر که باشد مر او را نزد من دینی پس باید که فرا گیرد آن را از پسر من که اینست، و هر که باشد مر او را وعده پس باید که تنجیز آن وعده از او کند که بآن وفا نماید، و هر که نباشد او را گزیری از ملاقات من پس باید که ملاقات نکند مرا مگر بکتاب او.

و از داود بن سلیمان مرویست که گفتم مر أبی ابراهیم را (ع) که: میترسم که واقعه حادث شود و بخدمت تو نتوانم رسید پس خبر کن مرا از امام بعد از تو، فرمود که: پسر من فلان یعنی أبا الحسن (ع) و از نصر بن قابوس روایتست که گفتم مر أبی ابراهیم را (ع) که من پرسیدم از پدر بزرگوار تو که کیست بعد از تو، پس اخبار فرمود مرا که او توئی، پس چون أبو عبد اللّه (ع) رحلت فرمود مردم رفتند بیمین و شمال و گفتم من بتو و اصحاب من احوال را پس خبر کن مرا که چه کس خواهد بود بعد از تو از ولد تو؟ فرمود که: فلان پسر من یعنی علی (ع) روایت کند داود بن رزین که آوردم بخدمت أبو ابراهیم (ع) مالی چند، پس آن

حضرت بعضی را از آن مال اخذ کرد و بعضی را گذاشت، گفتم: أصلحک اللّه از برای چه گذاشتی آن را نزد من؟ فرمود که: صاحب این امر طلب خواهد کرد از تو آن را، پس چون خبر وفات آن حضرت رسید فرستاد أبی الحسن الرضا (ع) و پرسید از آن مال، پس فرستادم برای وی.

و مرویست از یزید بن سلیط در حدیث طویلی از أبی ابراهیم (ع) که او فرمود در سالی که رحلت فرمود در او که: مرا می‌برند در این سال و امر راجع به پسر منست علی که هم نام علی و علی است، فأما علی اول پس علی بن ابی طالب است، و أما علی آخر علی بن حسین است (ع) که داده شده او را فهم علی اول و حلم و نصر و ود و دین او، و محنت آن دیگر، و صبر کند بر مکروهی که بوی رسد فی الحدیث بطوله.

و از ابن سنان روایتست که رفتم بخدمت أبی الحسن موسی (ع) پیش از آنکه بعراق رود بیک سال و علی پسر او در خدمت وی نشسته بود، پس نظر کرد بسوی من و فرمود که: یا محمد زود باشد که بشود در این سال حرکتی دیگر پس جزع مکن از برای آن، گفت: گفتم: چه نوع چیزی خواهد بود فدای تو گردم که مرا باضطراب آوردی؟ فرمود که: میروم بسوی این طاغیه أما آنست که ظاهر نخواهد شد مرا از او بدی و از آن کسی که بعد از او است، گفتم: چه خواهد شد که حق تعالی مرا فدای تو گرداناد؟ فرمود که: فرو میگذارد حق سبحانه و تعالی در گمراهی ظالمان را و میکند آنچه میخواهد، گفتم: چه چیز بظهور خواهد آمد؟ فرمود: هر که ظلم کند بر پسر من و حق او را بستاند و منکر شود امامت او را بعد از من باشد همچو آنکه ظلم کرد علی بن أبی طالب را بر امامت او و منکر شد حق او را بعد از رسول اللّه (ص) گفتم و اللّه اگر خدای تعالی عمر مرا دراز گرداند هر آینه تسلیم کنم مر او را حق او را، و هر آینه قرار دهم از برای او امامت او را، فرمود که: راست گفتی یا محمد خدای تعالی عمر ترا دراز کناد که تسلیم کنی از برای او حق او را، و مقرر داری از برای او امامت او را، و امامت کسی که بعد از او خواهد بود، گفتم: آن که خواهد بود؟ فرمود که: پسر او محمد، گفتم که مر او راست رضا و تسلیم.

در ذکر طرفی از دلایل و اخبار آن حضرت (ع)

قصه والده آن حضرت سمت ذکر یافت که از او متولد شد کسی که در شرق و غرب مثل نداشته باشد.

و روایت کند صفوان بن یحیی که چون درگذشت أبو ابراهیم موسی الکاظم (ع) و تکلم کرد ابو الحسن علی الرضا (ع) بآن معنی ترسیدم بر او از این، پس گفتند بوی که اظهار فرمودی أمر عظیمی ما میترسیم بر تو از این طاغیه فرمود که: باید سعی کند سعی خود را که نیست مر او را بر من راهی و روایتست از غفاری که

گفت: مردی از آل أبی رافع مولی رسول اللّه (ص) که گفته میشد او را فلان را بر من حقی بود و تقاضای آن مینمود و الحاح و مبالغه میکرد بر من، پس چون دیدم این را نماز صبح گزاردم در مسجد رسول اللّه (ص) بعد از آن توجه کردم بجانب امام رضا (ع) و آن حضرت در آن روز بعریض بود، پس چون نزدیک شدم به در دولت خانه او بر مرکبی سواره می‌آمد و بر او قمیصی و ردائی بود، پس چون نظر کردم بسوی آن حضرت حیا مانع شد مرا از او، و چون رسید بمن توقف فرمود و نگاه کرد بمن، سلام کردم بر او و ماه رمضان بود، گفتم: جانم فدای تو باد بدرستی که مولای ترا فلان بر من حقی هست و بخدا که مرا تشهیر کرد و گمان من آنست که امر خواهد کرد که بزجر آن را از من بستاند و بخدا که نمیگویم او را که بر من چند است و نام نمی‌برم که چیست، پس أمر فرمود که مرا نشاندند، فرمود که: باز خواهم گشت.

پس این چنین بود تا نماز شام گزاردم و روزه دار بودم، پس تنگ شد سینه من و خواستم که باز گردم دیدم که پیدا شد و برگردش مردم بودند و أهل سؤال نشسته بودند که بر ایشان تصدق کند پس گذشت و بخانه فرمود، پس بیرون آمد و مرا طلب کرد، برخاستم و رفتم بخدمت وی و آن حضرت رفت و نشست، و من هم رفتم و نشستم، و حدیث بسیار از ابن مسیب گفتم، چون فارغ شدم فرمود که: گمان نمیبرم که افطار کرده باشی، گفتم: نه، فرمود که: طعامی آوردند و پیش من نهادند و أمر فرمود غلامی را که با من طعام خورد.

چون فارغ شدیم فرمود که: بردار فرش مرا و اخذ کن آنچه در زیر اوست، پس آن را برداشتم و نهادم در آستین خود، و فرمود چهار کس را از بندگان خود که با من باشند تا مرا بمنزل برسانند،

پس گفتم فدای تو گردم بدرستی که طائف بن مسیب نشسته و من نمیخواهم که او بمن ملاقات کند و غلامان تو با من باشند، فرمود که: براه راستی حق تعالی راه صواب راست بتو بنماید، و امر فرمود که: ایشان باز گردند وقتی که من ایشان را بازگردانم پس چون نزدیک رسیدم بمنزل خود و دیدم باز فرستادم ایشان را و بمنزل رفتم و چراغ طلبیدم و نظر کردم به دنانیر پس آن چهل و هشت دینار زر سرخ بود و بود در او دیناری که میدرخشید، پس عجب آمد مرا برداشتم و نزدیک چراغ آوردم، پس دیدم که بر او نقش بود واضح و روشن که: حق فلان مرد بیست و هشت دینار است و ما بقی از آن تست و اللّه که من نبودم که داناتر از او باشم آنچه او را بود از تیز بینی این حال.

روایتست از علی بن ابراهیم که او از پدر خود روایت کرده و او از بعض اصحاب خود که: امام رضا (ع) بیرون فرمود از مدینه که اراده حج کرده بود در سالی که هارون الرشید بحج آمده بود، پس آن حضرت منتهی شد بکوهی از یسار طریق که آن را فارغ میگفتند، پس نظر کرد آن حضرت بسوی آن کوه و فرمود که: یا فارغ فرود آرنده و ویران‌کننده او را پاره پاره و سان سان کنند، ما ندانستیم معنی این را، پس چون رسید هارون باین موضع فرود آمد و بر بالای آن کوه رفت، جعفر بن یحیی امر کرد که از برای هارون نشستگاهی بنا کنند، پس چون بازگشت از مکه بر بالای آن کوه برآمد و امر کرد بخراب و ویران کردن آن، پس چون بازگشت بعراق جعفر بن یحیی را پاره پاره کردند.

مرویست از ابراهیم بن موسی که من الحاح کردم بر امام رضا (ع) در چیزی طلب میکردم او را پس وعده فرمود مرا، بعد از آن در یک روزی استقبال فرمود والی مدینه را و من با آن حضرت بودم، پس چون نزدیک قصر فلانی رسید نزد آن فرود آمد و نبود با ما ثالثی پس گفتم: فدای تو گردم این درختی است که بر ما سایه کرده بخدا که مالک یک درهم نیستم و ما سوی او، آن حضرت بتازیانه که داشت زمین را خراشید خراشیدن سختی بعد از آن دست مبارک زد و فرا گرفت از او سبیکه ذهبی آنگاه فرمود که طلب انتفاع کن از این و پنهان دار آنچه دیدی.

و روایتست از مسافر گفت: من با أبو الحسن الرضا (ع) بودم بمنی، پس میگذشت یحیی بن خالد و پوشید روی خود را از غبار، آنگاه آن حضرت فرمود که: مسکینان نمیدانند که چه بر سر ایشان خواهد آمد در این سال، بعد از آن فرمود که: و عجبتر از این هارون است و من که همچو این دو انگشتیم، و فراهم آورد دو انگشت مبارک خود را، مسافر گفت: و اللّه که من ندانستم معنی سخن آن حضرت را تا دفن کردیم آن حضرت را با هارون در یک جا.

«فصل» بود مأمون که فرستاد جماعتی را از آل أبی طالب ببرند از مدینه و امام رضا (ع) در میان ایشان بود و ایشان را از راه بصره بردند و کسی که متولی اشخاص ایشان بود او را جلودی میگفتند که می‌آورد ایشان را بر مأمون، چون رسیدند پس مأمون فرود آورد ایشان را در خانه و امام رضا (ع) را در منزل دیگر، و تکریم و تعظیم او را بجای آورد.

بعد از آن القا و انفاذ کرد بآن حضرت بآن که می‌خواهم که بر کنم از خود خلافت را و تفویض کنم آن را بتو پس چیست رأی و مصلحت تو؟ امام رضا (ع) این امر را منکر شد و فرمود که: پناه میبرم بخدای تعالی

أی امیر از این کلام و آنکه بشنود کسی این را، پس آن حضرت رد کرد بر او این پیغام را، او گفت: پس چون تو ابا میکنی آنچه عرض کردم بر تو پس لا بد است ترا از ولایت عهد بعد از من که ولی عهد من شوی، آن حضرت ابا فرمود این قول را ابا کردن سختی.

پس استدعای خلوت کرد و با او فضل بن سهل بود که ذو الریاستین است و غیر از ایشان دیگری در مجلس نبود، مأمون گفت مر آن حضرت را که: من چنین می‌بینم که تفویض کنم امر مسلمانان را و فسخ کنم آنچه در رقبه منست و بنهم آن را در رقبه امام رضا (ع) فرمود که: اللَّه اللَّه یا امیر مرا طاقت این بار نیست و قوة برداشتن آن؛ گفت مأمون که: پس من ترا والی عهد خود میسازم پس از خود، آن حضرت فرمود مرا معاف دار یا امیر از این سخن.

پس مأمون با وی کلام تهدیدآمیز گفت بر امتناع آن حضرت بر رد و در میان سخن خود گفت که:

عمر خطاب گردانید مشورت را در میان شش کس که یکی از ایشان جد تو أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب بود (ع) و شرط کرد در آنکه هر که مخالفت ایشان کند بزنند گردن او را، و لا بد است از قبول کردن تو آنچه من اراده کرده‌ام از تو که من نمییابم ترا از این گریزگاهی.

پس امام رضا (ع) فرمود که: اجابت میکنم بآنچه مراد تست از ولایت عهد بشرط آنکه من امر و نهی نکنم، و فتوی ندهم، و حکم نکنم، و نصب و عزل ننمایم، و تغییر ندهم آنچه او قایم است، پس اجابت کرد مأمون تمام اینها را.

خبر کرد مرا شریف أبو محمد و او گفت که حدیث کرد مرا جد من که موسی سلمه گفت که: من در خراسان بودم با محمد بن جعفر پس شنیدم که ذو الریاستین بیرون آمد یک روزی و میگفت و اعجبا که چیزی عجبی دیدم بپرسید که چه دیدم گفتند: چه دیدی اضلحک اللَّه؟ گفت: دیدم مأمون خلیفه را که میگفت مر علی بن موسی را (ع) که من چنین دیده‌ام که والی گردانم ترا بر امور مسلمانان و فسخ کنم آنچه در رقبه من است و بگردانم آن را در رقبه تو، و دیدم علی بن موسی را که میگفت که یا امیر مرا طاقت این بار نیست و قوة آن نه، پس نمی‌بینم خلافت را هرگز که ضایع‌تر گردد از او مأمون از آن دوری میجست و عرض میکرد بر علی بن موسی و علی بن موسی میگذاشت و از آن ابا فرمود.

و ذکر کرده‌اند جماعتی از أصحاب سیر و آثار و رواة و ثقات اخبار که مأمون چون اراده کرد عقد خلافت را از برای امام رضا (ع) و با خود این اندیشه کرد، سهل بن فضل را حاضر گردانید و اعلام نمود بآنچه عزم

کرده بود بر او، و امر کرد او را که به برادر خود حسن مشورت کند در این امر، و هر دو نزد مأمون حاضر شدند، و حسن این را امر عظیم شمرد، و دانانید که اگر خلافت را بر او مسلم میدارد از حیطه ایشان بیرون میرود، مأمون گفت: من معاهده کرده بودم با خدای که اگر ظفر یابم بمخلوع تسلیم کنم خلافت را بأفضل آل أبو طالب و او أفضل ایشانست.

پس چون ایشان عزیمت او را مشاهده کردند دست بداشتند از معارضه او، پس فرستاد ایشان را بخدمت امام رضا (ع) و عرض کردند این را بر او، پس آن حضرت امتناع نمود، و لا یزال ایشان مبالغه میکردند تا اجابت فرمود، پس ایشان بازگشتند و آن را بوی باز رسانیدند، پس او مسرور و شادان گشت، و نشست مأمون با خواص در روز پنجشنبه و فضل را بیرون فرستاد و اعلام کرد مردم را برأی مأمون در باب امام رضا (ع) بآن که ولی عهد خود کرده، و آن حضرت را رضا نام نهاده، و امر کرد ایشان را بلباس سبز علوی، و عود کرد از برای بیعت او در پنجشنبه دیگر بر آنکه فرا گیرند رزق یک ساله را. پس چون این روز شد حکام و ولاة بر طبقات خود سوار شدند و مأمون نشست، و انداختند از برای امام رضا (ع) دو دوشک بزرگ را، و نشست آن حضرت بر دوشک سبز و بر او عمامه و شمشیری بود، بعد از آن امر کرد پسر خود را عباس بن مأمون آنکه از اول مردم او بیعت کند، پس امام رضا (ع) برداشت دست مبارک خود را و بر روی مبارک خود فرود آورد و گسترد آن را بر رویهای ایشان مأمون گفت:

بگستران دست خود را از برای بیعت آن حضرت فرمود که رسول اللّه (ص) این چنین بیعت میداد و بیعت میکردند او را مردم و دست او بالای دستها می‌بود، چون این امر تمام گشت خطبا و شعرا برخاستند و ذکر کردند آنچه مأمون را بود در امر او، و ذکر کردند فضل امام رضا را (ع) بعد از آن طلب کرد أبو عباد عباس بن مأمون را او برجست و بوسید دست پدر خود را، بعد از آن ندا کرده شد محمد بن جعفر بن محمد، پس نزدیک شد بمأمون و ببوسید دست او را پس مأمور گشت باخذ جایزه، آنگاه مأمون گفت: بازگرد یا ابو جعفر بمجلس و جای خود، بعد از آن طلبید أبو عباد علویان و عباسیان را و جوایز ایشان را بایشان داد تا تمام شد اموال.

و مأمون گفت مر امام رضا را (ع) خطبه کن مردم را و تکلم نمای، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را بجای آورد و فرمود که: ما را بر شما حقی هست برسول اللّه (ص) و شما را نیز بر ما حقی هست به او، پس هر گاه که شما ادی کنید بسوی ما این حق را واجب گردد بر ما حکم از برای شما، و ذکر نفرمود او

غیر این را در این مجلس و امر کرد مأمون که دراهم را باسم آن حضرت زدند، و تزویج نمود اسحاق بن موسی بن جعفر را بدختر عم خود که او اسحاق بن جعفر بن محمد بود، و امیر گردانید او را پس حج کرد بمردم، و خطبه کرد از برای امام رضا (ع) در هر شهری بولایت عهد، و خطبه کرد عبد الجبار بن سعید در این سال بر منبر رسول اللّٰه (ص) پس گفت در دعای که از برای او میکرد که: والی عهد مسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (ع) است.

مدائنی آورده از رجال خود که چون امام رضا (ع) نشست در مقام ولایت شعرا و خطبا برخاستند و در آن باب اشعار و خطب خواندند و الویه بر سر مبارک وی افراشتند، بعضی از خواص آن حضرت گوید که نظر کرد بسوی من و نزد من فرح و شادی بود، اشارت فرمود بجانب من، پس من نزدیک شدم بوی، فرمود مرا به پنهانی که: مشغول مگردان دل خود را باین امر و استبشار باین منمای که این کار تمام نمی‌شود.

و بعضی از شعرا که ورود یافت بر آن حضرت دعبل بود و گفت قصیده گفته‌ام و سوگند خورده که نشنود آن را هیچ کس پیش از تو، پس امر فرمود به نشستن تا سبک شدند مردمان، پس من قصیده- مدارس آیات- را خواندم که سمت ذکر یافت تا آخر پس چون فارغ شد أمر فرمود که او را ششصد دینار زر طلا دادند، و فرمود که: این را خرجی راه کن پس چیزی از جامه آن حضرت طلبید اعطا فرمود بوی جامه مبارک خود را، بعد از آن دعبل بیرون رفت تا به قم رسید، أهل قم هزار دینار زر طلا میدادند بوی که جامه آن حضرت بستانند نداد و ابا کرد بفروختن آن و گفت: لا و اللّٰه که قطعه از او بهزار دینار نمیدهم، پس چون او از قم بیرون آمد بعضی از اهل قم رفتند و راه را بر او قطع کردند و آن جامه را از وی اخذ کردند، پس بازگشت بقم و در این باب سخن گفت، گفتند: تو در اخذ آن راهی نداری و دادند او را هزار دینار زر طلا و قطعه از آن جامه مبارک. و این روایت شیخ مفید رحمه اللّٰه غیر روایت اول است که شیخ کمال الدین ابن طلحه رحمه اللّٰه روایت کرده.

و مرویست از یاسر خادم و ریان بن صلت که چون مأمون عقد کرد از برای امام رضا (ع) بولایت عهد امر کرد که آن حضرت سوار شود و بنماز عید بیرون فرماید، آن حضرت امتناع نمود و فرمود که: معلوم داری از شروطی که میان من و تو شد در دخول امر پس عفو کن مرا از نماز مأمون گفت:

من میخواهم باینکه تا مردم ترا بشناسند و اشتهار یابد فضل تو، و تردد بسیار کردند رسل در میان ایشان.

پس چون مأمون الحاح بسیار کرد بر او فرمود که: اگر مرا معاف داری آن بسوی من دوستر است، و اگر ابا کنی من بیرون میروم بطریقه که پیغمبر و أمیر المؤمنین (ع) بیرون رفته‌اند، مأمون گفت: بیرون فرمای بهر طریق که میخواهی، و مأمون همه مردم را از لشکریان و أهل شهر أمر کرد که سواره بدر خانه امام رضا (ع) حاضر شوند، و مردم بی‌قیاس از مرد و زن و کودک در راهها و بر بامها اجتماع نمودند، و انتظار خروج آن حضرت میکشیدند، و ملازمان خاصه از امرا و لشکریان سواره بر در دولت خانه آن حضرت حاضر شدند، و سواره ایستادند تا آفتاب طلوع کرد.

پس غسل کردند و لباس پوشیدند و عمامه از پنبه بستند و طرفی از آن بر سینه مبارک فرو گذاشتند و طرفی دیگر در میان هر دو شانه، و بوی خوش بر خود کردند، و عصا بر دست گرفتند، و فرمودند مر موالی خود را که بکنید آنچه من کردم، و ایشان بیرون آمده همه نزد وی جمع شدند، و آن حضرت پای برهنه کرد و فراهم آورد سر اویل را تا نصف ساق، و بر جامه فراهم آورده بود، بعد از آن اندکی رفت و سر مبارک بسوی آسمان برداشت و ابتدای تکبیر کرد، و همه موالی با وی تکبیر گفتند تا فرمود بدر خانه آنجا بایستاد، پس چون امرا و لشکریان دیدند آن حضرت را بدین صورت همه فرود آمده افتادند بزمین، و بهترین ایشان از روی احوال کسی بود که با خود کاردی می‌داشت که برید بآن اطراف موزهای خود را که همه از پای کندند و برهنه پای شدند، و آن حضرت تکبیر میفرمود و تمام مردمان با وی می‌گفتند، و چنان خیال میکردند که آسمان و زمین و دیوارها در جواب با وی موافقت مینمایند، و غریو و فریاد برخاست بگریه و ناله که آن حضرت را چنان دیدند و آواز تکبیر او شنودند.

و رسانیدند این أحوال را بمأمون و فضل گفت بوی که اگر بدین صورت امام رضا بمصلی برسد فتنه عظیم در میان مردم دست میدهد و ترس آن هست که خون ما را بریزند، آنگاه مأمون فرستاد و عذر خواست که ما ترا زحمت دادیم و نمی‌خواهیم که بتو مشقتی لاحق شود، پس کرم فرما و بازگرد و باید که نماز بگزارد با مردم کسی که نماز میگزارد با ایشان، آن حضرت موزه طلب فرموده پوشید و سوار شد و بازگشت و اختلاف و غوغا در میان مردم افتاد در آن روز منتظم نشد نماز ایشان.

و روایتست از یاسر که چون عزم کرد مأمون بر خروج از خراسان بجانب عراق فضل با وی بیرون آمد و با امام رضا (ع) بیرون رفتیم، پس ورود یافت بر فضل کتابی از برادرش حسن و ما در بعضی منازل بودیم گفت که: من نظر کردم در او در تحول سال یافتم در او که خواهی چشید در ماه فلانی و همچنین در روز

چهارشنبه گرمی آهن و گرمی آتش را، دیدم که داخل شوی تو و مأمون و امام رضا (ع) بحمام در این روز و ترا حجامت کنند و بریزد بر بدن تو چندان خون که زایل شود از تو نحوست او، پس نوشت فضل این را بمأمون و التماس کرد که این را از امام رضا (ع) بپرسد، پس نوشت مأمون بسوی آن حضرت، جواب فرستاد که من فردا بحمام نمی‌روم زیرا که من رسول اللّه (ص) را دیدم در این شب در واقعه و فرمود که: یا علی فردا بحمام مرو که مصلحت نمی‌بینم که تو و فضل فردا بحمام روید، پس نوشت مأمون که راست فرمودید یا أبا الحسن درست فرمود رسول اللّه (ص) من فردا بحمام نمیروم و فضل بهتر میداند.

یاسر گوید که چون بشب رسانیدیم و آفتاب فرو رفت امام رضا (ع) فرمود ما را که بگوئید که

«نعوذ باللّه من شر ما ینزل فی هذه اللیلة»

ما در آن شب این را دایم می‌گفتیم، پس چون نماز صبح گزاردیم فرمود مرا که ببالای بام رو و گوش کن، چون ببالای بام رفتم آواز و صیحه شنیدم که بسیار و زیاده شد ناگاه مأمون از خانه خود آمد بخانه امام رضا (ع) و گفت: یا سیدی یا ابا الحسن أجر دهد خدای تعالی ترا در واقعه فضل که بحمام رفت و قومی بر او داخل شدند و کشتند او را و سه کس از ایشان گرفته‌اند یکی پسر خال او است، و جمع شدند لشکریان و امیران و هر که بود از رجال فضل بر در خانه مأمون و گفتند: او فرموده که کشته‌اند او را، و فتنه بر پای کرده‌اند و طلب خون او میکنند، و آتش آورده‌اند تا بسوزانند در خانه را.

مأمون گفت مر آن حضرت را که: یا أبا الحسن در خود می‌بینی که بیرون روی بسوی ایشان و رفق و مدارا نمائی تا ایشان متفرق شوند، فرمود که: بلی و آن حضرت سوار شد و فرمود که: أی یاسر سوار شو، پس سوار شدیم پس چون بیرون آمدیم از در خانه مردم بر آن حضرت هجوم کردند، پس آن حضرت اشارت فرمود بدست مبارک و مر ایشان را گفت که: متفرق شوید، یاسر گوید: و اللّه که ایشان روی گردانیدند در شتاب بعضی بر بعضی واقع میشدند، و بر هیچ یک اشارت نکرد الا که در رفتن بر وی درافتاد.

و روایتست از مسافر که چون خواست هارون که محاربه کند محمد بن جعفر را امام رضا (ع) فرمود مرا که: برو بسوی او و بگو مر او را که بیرون مرو فردا که اگر بیرون میروی فردا منهزم می‌شوید و اصحاب تو کشته میشوند، پس اگر گوید ترا که: کجا دانستی بگو مر او را که دیدم در خواب من رفتم و گفتم او را گفت: خواب میکند بنده و نمی‌شوید دبر خود را، بعد از آن بیرون رفت و منهزم شد و اصحاب او کشته شدند.

در ذکر وفات امام رضا علی بن موسی (ع) و سبب آن و بعضی از اخبار که در این باب وارد است

امام رضا (ع) بسیار موعظت مینمود مأمون را در خلوت، و تخویف بحق تعالی میفرمود، و تقبیح میکرد مر او را آنچه مرتکب میشد آن را از خلاف این و مأمون بظاهر این را قبول مینمود و بباطن در کراهت می‌افزود و بر او گران میبود، و یک روز آن حضرت درآمد بر او که او وضو میساخت از برای نماز و غلام آب بر دست وی میریخت آن حضرت فرمود که یا امیر «لا تشرک بعبادة ربک احدا»

مأمون غلام را از آن بازداشت و خود متولی وضو شد، و این موجب کدورت و حزن او گشت.

و آن حضرت تحقیر میفرمود و عیب میکرد بر حسن و فضل پسران سهل را نزد مأمون وقتی که ذکر ایشان میگذشت، و وصف مینمود برای او ناشایستی که از ایشان بوجود می‌آمد، و نهی میفرمود مأمون را از گوش کردن بقول ایشان، پس ایشان دانستند این را از آن حضرت، پس گاهی سخن‌چینی میکردند بر او و نزد مأمون چیزها می‌گفتند مر او را که از او دوری گزیند، و میترسانیدند او را از هجوم مردم بر او، پس لا یزال در این مقام بودند آن هر دو تا او را از او گردانیدند و عمل کردند بر قتل او و اتفاق کردند که او با مأمون طعامی بخورد، چون خورد بیمار شد امام رضا (ع) و مأمون علیه اللعنه اظهار تمارض کرد.

و ذکر کرد محمد بن علی بن حمزة بن منصور بن بشیر از برادر خود که او گفت بمن که امر کرد مرا مأمون که دراز بگذارم ناخنهای خود را بر عادت، و اظهار نکنم این را نزد کسی، پس مرا طلب کرد و بیرون آورد از برای من چیزی را که شبیه بتمر هندی بود و گفت: خمیر کن این را بهر دو دست خود، من چنین کردم بعد از آن برخاست و مرا گذاشت و داخل شد بر امام رضا (ع) و گفت: حال تو چیست؟ فرمود که: امیدوارم که از صالحان باشم، او گفت که: من امروز الحمد للّه که از صالحانم پس آیا آمده ترا یکی از اهل ترفق در این روز؟ فرمود که: نه، بغضب رفت مأمون و بانک بر غلامان خود زد آنگاه گفت: برو در ساعت آب انار بگیر و بیار که استغنا نمی‌توان زدن از او، بعد از آن طلب کرد مرا که برو و أنار را اینجا بیار، من رفتم و آوردم گفت مرا که: بفشار بهر دو دست خود آن را، من چنین کردم، و مأمون آن را بدست خود بخورد وی داد، و سبب وفات آن حضرت این شد، و لبث نفرمود مگر دو روز که رحلت فرموده (ع) و مرویست از أبی الصلت الهروی که من رفتم بخدمت امام رضا (ع) وقتی که بیرون رفته بود مأمون علیه

اللعنه از نزد آن حضرت، فرمود مرا که: یا ابا الصلت کردند آن حرکت، و توحید و تمجید میفرمود مر خدای تعالی را.

و روایتست از محمد بن جهم که امام رضا (ع) بود که اعجاب میکرد او را انگور و میل میداشت، فرا گرفتند از برای او چیزی از انگور، پس گردانیدند در مواضع کندن آن از خوشه سوزنی، بعد از چند روز از آن کندند و آوردند نزد وی آن حضرت از آن خورد و او آن بیماری داشت که سابقا مذکور شد، پس کشت آن حضرت را، و چنین میگویند که این از الطف سموم و زهرها است.

و چون آن حضرت رحلت فرمود مأمون پنهان داشت موت او را یک شبانروز، بعد از آن فرستاد بسوی محمد بن جعفر الصادق (ع) و جماعتی از آل ابی طالب که بودند نزد وی، پس چون حاضر شدند خبر فوت او را بایشان گفت و گریست و اظهار اندوه شدید کرد و نالید، و نمود بایشان جسد مبارک آن حضرت را که صحیح الجسد است گفت: بر من دشوار است که می‌بینم ترا باین حال و من امید داشتم که پیش از تو بروم اما حق تعالی نمی‌خواهد الا آنچه میکند، بعد از آن امر کرد بغسل و تکفین و تحنیط آن حضرت و بیرون رفت با جنازه‌اش و برداشت آن را تا منتهی شد بموضعی که الحال مدفون است در او و آن موضع خانه حمید بن قحطبه بود در قریه که آن را سناباد می‌گفتند از نوقان بزمین طوس، و قبر هارون الرشید در آن موضع بود، و قبر آن حضرت در قبله او واقع است نزد وی.

و امام رضا که درگذشت نگذاشت فرزندی را که دانیم مگر پسر او که او ابو جعفر محمد بن علی (ع) بود و سن او در روز وفات پدر بزرگوارش هفت سال بود و چند ماه- این آخر کلام شیخ مفید است رحمه اللّٰه تعالی.

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه اللّٰه میفرماید که رسیده بمن از کسی که بر قول او اعتماد هست که سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه اللّٰه موافقت ننموده بر آنکه مأمون علیه اللعنه آن حضرت را زهر داده و این اعتقاد نداشت، و سید مطالعه بسیار فرموده بود و تحقیق و تفتیش بلا حد میکرد بر مثل این، و آنچه ظاهر میشد از مأمون از مهربانی و شفقت نسبت بآن حضرت و میل او بسوی وی و اختیار کردن او او را از غیر اهل و اولاد خود را مؤید قول سید است و مقرر آن.

و شیخ مفید رحمه اللّٰه ذکر کرد چیزی چند که نقد دل من قبول نمیکند آن را، و شاید وهمی باشد، و چگونه امام (ع) عیب کند پسران سهل را نزد مأمون و تقبیح ذکر ایشان نماید، و نبود که اشتغال نموده باشد

بامر دین و آخرت خود و مشغولی بحق در مثل این، و بر رأی شیخ مفید رحمه اللّه دولت مذکوره از اصل فاسد است و بر غیر قاعده مرضیه است، پس اهتمام آن حضرت بوقیعه که در باب ایشان فرموده تا اغراء ایشان باشد بتغییر رأی خلیفه بر او در اوست آنچه در اوست از ناخوشی.

باز نصیحت کردن آن حضرت مأمون را و اشارت او بر او بچیزی که فایده دهد در دین او سبب قتل او نمی‌گردد و موجب آن نمیشود که او مرتکب این چنین امری عظیم شود، و کافی است در امری که او را منع کند از دخول بر او یا بازدارد او را از وعظ و نصیحت او، باز معلوم نکرده‌ام و ندانسته که چون سوزن را بنشانند در انگور آن مسموم و زهرناک گردد، و شاهد نیست باین قیاس طبی و اللّه تعالی أعلم بحال الجمیع.

و دیگر مؤلف میفرماید که: من دیدم در کتابی که معروفست بکتاب الندیم که حاضر نبود مرا در نزد جمع این کتاب که: جماعتی از بنی عباس نوشتند بمأمون و او را تجهیل کردند و از سفها شمردند در رای و تدبیر که امام رضا (ع) ولی عهد خود گردانید که بعد از او والی باشد که این امر سبب آن می‌شود که خلافت از حیطه بنی عباس بیرون رود و بتصرف بنی علی درآید، و مبالغه بسیار نموده بودند در تخطیه و بدی رأی او، مأمون جوابهای غلیظ درشت نوشت و ایشان را در آن سب و لعن کرد و قبایح بسیار در آن ذکر نمود، و از جمله آنچه گفته بود و در خاطر من مانده آنست که: شما از نطفه‌های مستانید که در ارحام کنیزکان مغنیات صورت بسته؛ و غیر از این از زشتیها و ذکر کرده در آن امام رضا را (ع) و تنبیه نموده بر فضل و شرف و شرافت نفس و اهل بیت او.

پس این و امثال این نفی‌کننده است از مأمون که اقدام نماید بر هلاک این نفس طاهره، و سعی کند در چیزی که موجب خسران دنیا و آخرت است و اللّه اعلم.

و ابن خشاب نیز شمه ذکر او آورده از مولد و وفات و مدت عمر و عدد اولاد آن حضرت بر وجهی که سابق سمت ذکر یافت.

و مؤلف رحمه اللّه میفرماید که: من نقل کردم از عیون اخبار الرضا که تصنیف شیخ عماد الدین أبی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی است جزاء اللّه خیرا این اخبار را از آن جمله روایت کند از یاسر خادم که او گفت: من شنیدم از أبو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) که میفرمود که: هر که تشبیه کند خدای

تعالی را بخلق پس او مشرک است، و هر که نسبت دهد بسوی او آن چیزی را که نهی فرموده از آن پس کافر است.

و دیگر روایت کند که آن حضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرده که حق تعالی فرموده که ایمان ندارد بمن کسی که تفسیر کند کلام مرا برأی خود، و نشناخت مرا کسی که مانند کرد مرا بخلق من، و نیست بر دین من کسی که استعمال قیاس کند در دین من.

و روایت کند فضل بن شاذان که من شنیدم از امام رضا (ع) که میفرمود در دعای خود که «سبحان من خلق الخلق بقدرته و اتقن ما صنع بحکمته و وضع کل شیء منه موضعه بعلمه سبحان من یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ»

و هم از او مرویست که از آن حضرت پرسیدند از قول حق تعالی که وَ تَرَکَهُمْ فِی ظُلُماتٍ لا یُبْصِرُونَ فرمود که: خدای تبارک و تعالی وصف کرده نمیشود بترک همچنان که وصف کرده می‌شود خلق، و لیکن چون میداند که ایشان باز نمیگردند از کفر و ضلال باز میدارد از ایشان معاونت و لطف خود را، و باز میگذارد ایشان را در میان ایشان، و باختیار خودشان.

و هم از او مرویست که آن حضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرده که: هر که زعم او آنست که خدای تعالی جبر میکند بندگان خود را بر معاصی یا تکلیف میکند ایشان را بر چیزی که طاقت آن ندارد پس ذبیحه او را مخورید، و شهادت او را قبول مکنید، و نماز را در عقب او مگذارید، و از زکاة چیزی بوی مدهید.

و ابراهیم بن محمود روایت کند که گفتم مر رضا را (ع) که: یا ابن رسول اللّه چه میگوئی در حدیثی که روایت میکنند مردم از رسول اللّه (ص) که آن حضرت فرموده که خدای تبارک و تعالی فرود می‌آید هر شبی بآسمان دنیا، او فرمود که: لعنت خدای بر جماعتی که تغییر دهند کلمه را از مواضع خود، بخدا که رسول اللّه این نفرمود، آنچه آن حضرت فرمود اینست که: خدای تعالی میفرستد ملکی را بآسمان دنیا هر شبی در ثلث اخیر شب و در شب جمعه در اول شب و امر میفرماید او را تا ندا میکند که: آیا سائلی هست که آنچه از من خواهد بدهم، آیا توبه‌کننده هست که بازگردم بر او برحمت، آیا استغفارکننده هست که بیامرزم او را، أی طالب خیر روی بدرگاه اله کن، أی طالب شر آن را کوتاه کن، لا یزال این را منادی میکند تا صبح طالع گشت، پس هر گاه صبح طالع شد آن فرشته بازگشت بمحل خود از ملکوت سما، این روایت

کرده پدر من و او از پدر خود همچنین تا رسول اللّه (ص) و نیز آن حضرت روایت میکند از آبای کرام خود (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که: موسی بن عمران (ع) چون مناجات میکرد پروردگار خود را میگفت که: أی پروردگار من آیا دوری تو از من تا ندا کنم ترا، یا نزدیکی تا مناجات کنم، حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد و فرمود که: من همنشین آن کسم که مرا یاد کند، موسی فرمود که پروردگار من بدرستی که می‌باشم در حالی که بزرگ می‌شمارم ترا که یاد کنم ترا در آن حال، حق تعالی فرمود که: یا موسی یاد کن مرا در همه حال.

و از آن حضرت سؤال کردند از ادنی معرفتی، فرمود که: اقرار کردن بآن که غیر از او معبودی بسزا نیست که او را مانند و نظیری نیست، و او قدیم مثبت موجود غیر مفقود است، و هیچ شیء بوی نماند.

و روایتست از عبد العزیز مهتدی که من سؤال کردم امام رضا را (ع) از توحید، فرمود که هر که «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را بخواند و ایمان بآن بیارد پس او دانسته توحید را، گفتم چگونه بخواند آن را؟ فرمود: آنچنان که می‌خوانند مردم آن را و بیفزاید در آن این را که کذلک اللّه ربی کذلک اللّه ربی

و از حسین بن خالد مرویست که مردی بخدمت أبی الحسن علی بن موسی الرضا (ع) آمد و گفت یا ابن رسول اللّه چیست دلیل بر حدوث عالم؟ فرمود: دلیل آنکه تو نبودی موجود گشتی، و تو خود میدانی که تو خود را پدید نیاوردی و موجود نگردانیده ترا مثل توئی.

و آن حضرت از آبای کرام خود روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که هر که ایمان بحوض من ندارد حق تعالی او را وارد نگرداند بر حوض من، و هر که ایمان بشفاعت من نیارد حق تعالی شفاعت مرا در حق او نپذیرد، بعد از آن فرمود که: شفاعت من از برای اهل کبایر است از امت من، فأما نیکوکاران پس بر ایشان راهی نیست.

حسین بن خالد گوید که: من از آن حضرت پرسیدم که چیست معنی قول حق جل و علا که وَ لا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی فرمود: یعنی آنکه حق تعالی برگزیند دین او را.

و جماعة روایت کند از آن حضرت و او از پدران بزرگوار خود که مردی آمد بخدمت أمیر المؤمنین (ع) از أهل عراق و گفت: خبر کن مرا که خروج ما با اهل شام آیا بقضا و قدر حق تعالی بود، أمیر المؤمنین (ع) فرمود: که بلی أی شیخ بخدا که بر هیچ از بلندی بالا نرفتی و در هیچ وادی فرود نیامدی مگر بقضا و قدر الهی، شیخ گفت: من نزد خدای تعالی میدانم رنج و مشقت خود را أی أمیر المؤمنین، آن حضرت فرمود

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مهلا یا شیخ گمان تو آنست که قضا واجبست و قدر لازم که اگر بچنین میبود هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و أمر و نهی و زجر، و ساقط می‌گشت معنی وعد و وعید، و بر بدکار ملامتی نمیبود، و بر نیکوکار ستایشی نمی‌شد؛ و هر آینه محسن اولی می‌بود بملامت از مذنب، و مذنب اولی میگشت باحسان از محسن، این نوع که تو گفتی از مقاله عبده اوثان است و گفته خصماء رحمان، و از الفاظ قدریه و مجوس این امت، أی شیخ حق تعالی تکلیف به تخییر فرموده و نهی از تحذیر نموده و بر عمل قلیل پاداش کثیر میدهد و بر عصیان نفرموده و از آن کاره است، و آسمان و زمین و آنچه در میان هر دو است باطل خلق نکرده، این گمان أهل کفر است، پس وای بر أهل کفر که دوزخ از برای ایشان آماده است، پس شیخ برخاست و این ابیات را گفت:

انت الامام الذی نرجو بطاعته	یوم النشور من الرحمن غفرانا
اوضحت من دینا ما کان ملتبسا	جزاک ربک عنا فیه احسانا
فلیس معذرة فی فعل فاحشة	قد کنت راکبها فسقا و عصیانا
لا لا و لا قایلا ناهیه اوقعه	فیها عبدت اذا یا قوم شیطانا
و لا احب و لا شاء الفسوق و لا	قتل الولی له ظلما و عدوانا
انی محب و قد صحت عزیمته	ذو العرش اعلن ذاک اللّه اعلانا

یعنی توئی آن امامی که امیدواریم که بواسطه فرمان برداری ما او را در روز قیامت از بخشنده بی‌منت آمرزش و مغفرت را، روشن گردانیدی از دین ما آنچه بود پوشیده پاداش دهد ترا پروردگار تو از قبل ما در این عمل پاداش نیکو، پس نیست هیچ معذرتی در فعل زشت، بدرستی که بودم من راکب فعل بد که آن فسق و عصیان است، نه نه و نه گوینده نهی‌کننده او را که واقع گرداند او را در آن کبایر پرستش میکرده‌ام در آن وقت أی قوم شیطان را، دوست نمیدارم و نمیخواهم فسوق را و نه قتل ولی که مر او راست از ظلم و عدوان، بدرستی که من دوست دارنده‌ام و صحیح و درست است عزیمت او صاحب عرش اعلان و اظهار فرموده این را از برای تو که او حق تعالی است یک نوع اعلان کردنی.

و آن حضرت روایت کرده از آبای کرام خود که پیغمبر (ص) فرموده که: حق تعالی فرموده که هر که رضا بقضای من ندهد و ایمان بقدر من نیارد پس باید طلب کند معبودی را غیر من، و پیغمبر (ص) فرموده که در هر قضای حق تعالی راست یک نوع نیکوئی از برای مؤمنان.

ابراهیم بن عباس میگوید که: من شنیدم امام رضا را (ع) که مردی از او سؤال کرده بود که آیا حق تعالی تکلیف کرده بندگان را بچیزی که طاقت آن ندارند؟ آن حضرت فرمود که: حق تعالی عادل است از این، آن مرد گفت: آیا قادرند بر هر چه خواهند او را؟ فرمود مردمان از آن عاجزترند.

و نیز آن حضرت روایت کرده از پدران کرام خود که أمیرالمؤمنین (ع) فرموده که أعمال بر سه أحوال است: فرایض و فضایل و معاصی أما فرایض پس بأمر حق تعالی است و برضا و بقضا و بقدر و مشیت و علم او است و أما فضایل پس بأمر او نیست و لیکن برضا و بقضا و بقدر و بمشیت و بعلم او است و أما معاصی پس بأمر او نیست و لیکن بقدر و علم او است، بعد از آن عقاب میفرماید بنده را بر معاصی

و مرویست از حسن بن علی الوشا که او روایت کرده از علی بن موسی الرضا (ع) که گفتم: حق تعالی تفویض کرده امر را بعباد؟ فرمود که: حق تعالی اعز است از این، گفتم: پس اجبار کرده ایشان را بر معاصی؟ فرمود که: خدای تعالی اعدل و احکم است از این، بعد از آن فرمود که: حق سبحانه و تعالی فرموده که: أی پسر آدم من اولایم بحسنات تو از تو، و تو اولائی بسیآت خودت از من، میکنی معاصی را بقوتی که گردانیده‌ام و پدید کرده‌ام در تو و سؤال کرد از آن حضرت در حال طواف مردی که: خبر کن مرا از جواد، فرمود که: کلام تو دو جهت دارد، پس اگر تو از مخلوق میپرسی جواد آن کسی است که آنچه حق تعالی بر او فرض کرده بجا می‌آورد، و اگر خالق را میخواهی پس او جواد است اگر عطا کند، و جواد است اگر منع کند، اگر اعطا فرمود بنده را اعطا فرموده او را چیزی که مر او را نیست، و اگر منع نمود منع کرده چیزی که مر او را نیست.

و مرویست از أبی الحسن علی (ع) که گفت هر که: قائل بجبر است مدهید او را از زکاة چیزی و شهادت او را قبول مکنید که حق تعالی تکلیف نفرموده هیچ نفسی را مگر بقوت و طاقت او، و بار نکرده بر او فوق طاقت او را، و نیندوزد هیچ نفس بدی الا که وبال آن بر او بازگردد، و دیگری را حق تعالی بگناه دیگری نمیگیرد.

و نزد آن حضرت از جبر و تفویض مذکور میشد فرمود که: من شما را عطا میکنم در این اصلی که اختلاف مکنید در آن و مخاصمت نکند شما را هیچ کس بر او مگر که بشکنید شما او را،

گفتیم: اگر مصلحت آن بینی، فرمود که: خدای تعالی اطاعت کرده نمی‌شود باکراه، و عصیان کرده نمیشود بغلبه، و اهمال نمیکند در باره بندگان در ملک خود، او مالک است مر آن چیزی را که مالک گردانیده

ایشان را، و قادر است بر آنچه قادر گردانیده ایشان را، پس اگر اتیان بطاعت نمایند نخواهد بود او سدکننده و مانع آن، و اگر مرتکب معصیت شوند پس اگر خواهد که حائل شود میان ایشان و آن معصیت کند، پس اگر حائل نشد و کردند ایشان آن را پس نیست او که در آرد ایشان را در آن معصیت، بعد از آن فرمود که: هر که ضبط کند حدود این کلام را پس خصم می‌شود کسی را که مخالف است آن را.

دیگر آن حضرت فرموده که امام را علامات و نشانها است: او أعلم، و أحکم، و أتقی، و أحلم، و أشجع، و أسخی، و أعبد مردمان است، ختنه کرده متولد می‌شود و پاک و مطهر میباشد از خون و غیره، و می‌بیند از عقب خود آنچه از پیش خود می‌بیند، و او را سایه نمی‌باشد، و هر گاه بر زمین آمد از شکم مادر بر کف دست خود می‌آید در آن حال بلندکننده آواز است بشهادتین، و هرگز محتلم نمیشود، و خواب میکند چشم او اما دلش خواب نمیکند، و حدیث کرده می‌شود، و راستست بر او زره رسول اللّه (ص) و دیده نمیشود مر او را بول و نه غائط زیرا که خدای عز و جل امر فرموده زمین را که فرو برد آنچه از او بیرون می‌آید، و خوش بوی‌تر از مشک میباشد؛ و می‌باشد اولی مردمان از ایشان بر نفسهای خودشان، و مشفق‌تر بر ایشان از پدران و مادران ایشان، و اشد مردم می‌باشد از روی تواضع مر خدای تعالی را، و فراگیرنده‌تر گیرنده‌تر مردمان می‌باشد بآنچه امر میکند بآن، و بازدارنده‌تر مردمان می‌باشد از آنچه نهی مینماید از آن، و دعای او مستجاب می‌باشد تا غایتی که اگر دعا کند بر سنگی هر آینه می‌شکافد بدو نیمه، و سلاح رسول اللّه (ص) و شمشیر ذو الفقار نزد وی میباشد، و پیش او صحیفه‌ایست که در او نامهای شیعیان است تا روز قیامت، و صحیفه که در او أسماء دشمنان ایشان است تا روز قیامت و جامعه نزد وی می‌باشد که طول او هفتاد گز است در اوست جمیع آنچه مردم بآن احتیاج دارند، و جفر اکبر، و جفر أصغر نزد او است که از پوست معز و کبش است که جمیع علوم در آنجا است حتی ارش خراشیدن و خراشیدن پوست و نصف پوست و نزد او میباشد مصحف فاطمه (ع) و در حدیث دیگر ورود یافته که امام مؤید است بروح قدس؛ و میان او و میان حق تعالی عمودیست از نور که می‌بینند در او اعمال بندگان را و هر چه احتیاج است بسوی او از برای دلالت مطلع می‌شود بر او و بسط کرده می‌گردد از برای او، پس میداند و قبض کرده می‌شود پس نمیداند، و امام متولد می‌گردد و از او متولد می‌شوند، و صحیح میباشد و بیمار می‌گردد، و میخورد و می‌آشامد و بول و غایط میکند، و نکاح و خواب می‌باشد او را، و نسیان میدارد و سهو میکند، و فرح و حزن عارض او می‌شود، و میگرید و می‌خندد، و می‌زید و میمیرد، و در قبرش می‌نهند و زیارت میکنند و محشور میگردد

و می‌دانند و سؤال میکنند و مثاب و مکرم و مشفع می‌باشد؛ و دلالت او در دو خصلت است در علم و استجابت دعوت، و هر چه خبر میدهد بآن از حوادثی که حادث خواهد شد پیش از بودن آن، پس آن بعهدی است معهود بسوی او از رسول اللّه (ص) که بمیراث گرفته از برادران خود و این از آنست که عهد آورده بسوی او جبرئیل از علام الغیوب جل جلاله.

و از او منقولست در اوصاف امامت و مر امام راست در کتاب عیون أخبار الرضا (ع) أشیاء عجیبه و مقاصد غریبه آن مر اغراض صواب را رسنده است، و هر چه مشتمل باشد بر او کتاب یا اکثار کند او را نکت و عیون پسنده است و از او جمله‌ایست از اصول دین که منحدر می‌گردد بند بر او لثام شک از وجه یقین، و هدایت کرده بآن بسوی حق المبین.

و گوید ابو الصلت الهروی که: حدیث کرد مرا علی بن موسی الرضا و بخدا که رضا بود همچنان که تسمیه یافته بود بآن، از پدر خود روایت کرده همچنین تا علی بن ابی طالب (ع) که رسول اللّه (ص) فرمود که: ایمان قول است و عمل، پس چون بیرون آمدیم از خدمت آن حضرت أحمد بن محمد ابن حنبل گفت: این چه اسناد است؟ گفت مر او را پدر من که: این سعوط بینی مجنونان است که هر گاه در بینی مجنونی چکانند بهوش آید.

و روایتست از عیاش مولی امام رضا (ع) که من شنیدم از آن حضرت که میفرمود که هر که: بشنود بانک صبح را و بگوید که «اللهم انی اسألک باقبال نهارک و ادبار لیلک و حضور صلواتک و اصوات دعائک ان تتوب علی» و مثل این بگوید هر گاه که بانگ شام بشنود، بعد از آن بمیرد در آن شب یا در آن روز او تائب مرده باشد.

و آن حضرت از آبای کرام خود روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: من چهار کس را شافعم در روز قیامت: گرامی‌کننده ذریت من بعد از من، و برآرنده حاجتهای ایشان از برای ایشان، و سعی‌کننده از برای ایشان در امور ایشان، و دوست دارنده ایشان بدل و زبان، و در روایت دیگر هست که:

دفع‌کننده از ایشان بدست خود.

و روایت کند آن حضرت از آبای بزرگوار خود تا أمیر المؤمنین (ع) که رسول اللّه (ص) فرمود که: در آن شب که مرا بمعراج بردند دیدم که ذات رحمی دست زده بود بعرش و شکایت میکرد از ذات رحمی دیگر بسوی پروردگار خود، گفتم: چند واسطه است میان تو و میان او از پدر؟ گفت: بهم میرسیم در چهل پدر.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و آن حضرت (ع) فرمود: کسی که روزه بدارد از شعبان یک روزی از جهت طلب ثواب خدای تعالی در رود در بهشت، و کسی که استغفار کند خدای را در هر روزی از شعبان هفتاد بار حشر کرده شود در روز قیامت در زمره رسول اللّه (ص) و واجب شود از خدای تعالی کرامت برای او، و هر که تصدق کند در شعبان بصدقه و اگر چه یک خرما باشد حرام گرداند حق تعالی جسد او را بر آتش، و هر که روزه بدارد سه روز از شعبان و به‌پیوندد آن را بروزه ماه رمضان بنویسد خدای تعالی از برای او روزه داشتن دو ماه پیاپی.

و دیگر آن حضرت فرموده که نمی‌باشد مؤمن مؤمن تا باشد در او سه خصلت: سنتی از پروردگار خودش، و سنتی از پیغمبر او، و سنتی از ولی او، پس آن سنتی که از پروردگار او است پوشانیدن سر او است همچنان که حق تعالی فرموده که عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ و اما سنت از نبی خود پس مدارا کردن است با مردم که خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ و اما سنت از ولی خود پس صبر بر سختی‌ها و مشقتها است که وَ الصَّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ

و روایت میکند آن حضرت از پدران بزرگوار خود تا أمیر المؤمنین (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که: بیاموزید از غراب سه خصلت را: پوشانیدن او به سفاد؛ و بامداد کردن در طلب رزق؛ و حذر کردن او.

و یاسر خادم گوید که: من شنیدم از امام رضا (ع) که میفرمود: آنچه موحش‌ترین آنچه این خلق را هست در سه موطن است: روزی که متولد می‌شود و بیرون می‌آید از شکم مادرش پس می‌بیند دنیا را، و روزی که می‌میرد پس معاینه مشاهده میکند آخرت را و اهل آن را، و روزی که برانگیخته می‌شود پس می‌بیند احکامی را که ندیده در دار دنیا، و سلام فرستاد خدای عز و جل بر یحیی در این سه موطن و ایمن گردانید او را از خوفش و فرمود که: «وَ سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا» و سلام کرد عیسی بر نفس خود در این سه موطن که گفت «وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا» و از آن حضرت روایتست که خدای تعالی امر فرموده بسه چیز که مقرون گردانیده بآن سه چیز دیگر را: امر بنماز و زکاة کرده پس هر که نماز گذارد و زکاة ندهد نماز وی مقبول نیست، و امر فرموده بشکر از برای او و از برای مادر و پدر پس هر که شکر ایشان را بجا نیاورد شکر حق تعالی را بجای نیاورده، و امر کرده بپرهیزیدن از خدای تعالی و بصله رحم پس هر که رعایت صله رحم نکند از حق تعالی نپرهیزیده.

و دیگر فرموده که: از علامات فقه حلم و علم و خاموشی است، بدرستی که خاموشی بابی است از أبواب حکمت، زیرا که خاموشی پیدا میکند محبت را که او دلیل است بر هر چیزی

و دیگر فرمود که: دوست هر مرد عقل او است و دشمن او جهل او، پرسیدند که میباشد زمین در او امام نباشد؟ فرمود که: در این هنگام سخت و شدید گردد بأهل خود.

و آن حضرت روایت کند از پدر بزرگوار خود که روایت کرد علی بن ابی طالب از پیغمبر (ص) که: پیری یعنی سفیدی موی در پیش سر یمن است، و در هر دو عارض سخا است، و در گیسو شجاعت است، و در قفا شوم است.

و آن حضرت فرموده که: اجتماع مال نمی‌شود مگر به پنج خصلت: به بخل است، و به آرزوی دراز، و بحرص غالب، و به بریدن رحم، و اختیار کردن دنیا بر آخرت.

و دیگر فرمود که: هر گاه بنده خواب کند و در سجود بود حق تعالی فرماید که بنده من قبض کردم روح او را و او در طاعت من است.

و آن حضرت روایت کند از أمیر المؤمنین (ع) که دنیا همه او جهل است مگر مواضع علم، و علم تمام او حجت است مگر آنچه عمل کرده می‌شود باو، و عمل همه او ریا است مگر آنچه باشد بطریق اخلاص، و اخلاص بر خطر است تا بنده نظر کند به آنچه ختم و عاقبت او بر آن خواهد بود.

و از آن حضرت روایتست که بیرون رفت روزی ابو حنیفه از نزد صادق (ع) پس کاظم (ع) از پیش روی او می‌آمد أبو حنیفه گفت: ای جوان معصیت از کیست؟ فرمود که: از سه حال خالی نیست:

یا از خدای تعالی است و از بنده نیست پس سزاوار نباشد کریم را که عذاب کند بنده خود را بچیزی که نیندوخته باشد آن را، و یا از خدای عز و جل است و از بنده پس سزاوار نیست مر شریک قوی را که ظلم کند شریک ضعیف را، و یا از بنده است و معصیت از او است پس اگر عقوبت کند او را پس بگناه بنده است و اگر عفو کند از او از جود و کرم او است.

و دیگر فرمود که: سزاوار نیست مرد را که بگذارد طیب و بوی خوش را در هر روزی، پس اگر قادر نباشد بر آن پس روزی در میان، پس اگر قادر نباشد پس در هر جمعه و این را از دست نگذارد.

پرسیدند از آن حضرت که چه حالست عبادت‌کنندگان بشب را که احسن مردمانند از روی وجه؟ فرمود: زیرا که ایشان چون خلوت کردند با خدای تعالی پس حق سبحانه و تعالی می‌پوشاند ایشان را از نور خود.

و دیگر فرمود که: لا یزال مرد دزدی میکند تا وقتی که استیفای ثمن دست خود کرد، آنگاه اظهار میکند حق تعالی بر او و آمدند قومی از خراسان بخدمت آن حضرت و گفتند که: قومی از اهل بیت تو فرا می‌گیرند امور قبیحه را پس اگر نهی کنی ایشان را از آن دور نیست، فرمود که: نمیکنم، گفتند: چرا؟ فرمود که: شنیدم از پدر خود که می‌فرمود نصیحت خشن و درشت است و قبول نمیکنند.

و دیگر فرمود که هر که رد کند متشابه قرآن را بمحکمش هدایت یافته براه راست، بعد از آن فرمود که: در اخبار ما متشابه هست همچو متشابه قرآن، پس رد کنید متشابه آن را بمحکم آن و متابعت مکنید متشابه آن را تا گمراه نشوید.

و دیگر فرمود: هر که روزه بدارد اول روز از رجب از جهت رغبت و ثواب خدای عز و جل واجب گردد از برای او بهشت، و هر که روزه بدارد روزی در وسط او شفاعت کرده شود در مثل ربیعه و مضر، و هر که روزه بدارد روزی در آخر او بگرداند حق سبحانه و تعالی او را از عروسان و دامادان جنت، و حق تعالی شفاعت او را به‌پذیرد در حق پدر و مادر و پسر و دختر و برادر و خواهر و عم و عمه و خال و خاله و معارف و همسایگان او و اگر چه ایشان مستوجب دوزخ گشته باشند.

و آن حضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرده و ایشان از علی (ع) که رسول اللّٰه (ص) فرمود مر یکی از اصحاب خود را که: یا عبد اللّٰه دوستی کن در راه خدای تعالی و دشمنی نمای در راه او، و دوست دار دوست او را، و دشمن دار دشمن او را که یافته نمیشود ولایت مگر باین.

و علی بن حسن بن علی بن فضال روایت کند از پدر خود که او گفت: من شنیدم از علی بن موسی الرضا (ع) که میفرمود: هر که بگوید: استغفر اللّٰه، در شعبان هفتاد بار بیامرزد حق تعالی گناهان او را و اگر چه بعد دستارها باشد.

و آن حضرت روایت کند از آبای کرام خود و ایشان از أمیر المؤمنین و او از رسول اللّٰه (ص) که هر که دوست میدارد که سوار شود بکشتی نجات و چنگ درزند به بند استوار و درآویزد بریسمان محکم کرد کار پس باید که دوست دارد علی را بعد از من و دشمن دارد دشمن او را، و باید که اقتدا کند بائمه هداة از اولاد او که ایشان خلفا و اوصیاء منند و حجج الهیند بر خلق بعد از من و سادات امت منند و پیشرو انبیایند بجنت، حزب ایشان حزب من است و حزب من حزب حق تعالی، و حزب اعدای ایشان حزب شیطان.

و بهمین اسناد روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که ماه رمضان ماه بزرگ است مضاعف می‌گرداند حق تعالی در او حسنات را، و محو میکند در او سیئات را، و بلند می‌سازد در او درجات را هر که تصدق کند در این ماه بصدقه بیامرزد حق سبحانه و تعالی او را، و هر که نیکی کند در او بملک یمین خود آمرزیده گردد، و هر که نیکو سازد خلق خود را در او حق تعالی نظر مغفرت در او نگرد، و هر که خشم فرو خورد در او بیامرزد حق جل و علا او را، و هر که رعایت صله رحم کند در او حق سبحانه و تعالی غفران را شامل حال او گرداند بعد از آن فرمود که: ماه شما که اینست نیست مثل ماههای دیگر، هر گاه که آمد بشما می‌آید ببرکت و رحمت، و چون رفت میرود بغفران گناهان، این ماهی است که حسنات در او مضاعف میگردد، و اعمال خیر در او پذیرفته می‌شود، و هر که بگذارد در این ماه از برای خدای تعالی دو رکعت نماز را که خضوع و تطوع نماید در آن بیامرزد خدای تعالی او را، بعد از آن فرمود: بدرستی که شقی‌تر شقیان آنست که بیرون رود از او این ماه و آمرزیده نشده باشد گناهان او، و زیان کار باشد وقتی که فایز و رستگار شوند نیکوکاران بعطایای پروردگار کریم منان.

فواید کتاب عیون اخبار الرضا بسیار است باین اکتفا رفت.

و ابن بابویه رحمه اللّٰه گوید: گفتند که مر أبی جعفر محمد بن علی بن موسی (ع) را که قومی از مخالفان شما زعم ایشان آنست که پدر بزرگوار ترا مأمون رضا نام کرد از جهت آنکه راضی شد ولایت عهد او را، آن حضرت فرمود: بخدا که دروغ میگویند و فجور می‌ورزند، بلکه خدای تبارک و تعالی او را رضا تسمیه فرمود، زیرا که او رضا بقضای الهی داده بود در آسمان او، و راضی بود مر رسول او را و أئمه که بعد از او بودند در زمین او صلوات اللّٰه علیهم، گفتم: آیا نبودند هر یک از آبای کرام تو که پیشتر بودند که رضا شیمه ایشان بوده باشد از برای خدا و رسول و ائمه که بعد از او بودند؟ فرمود که: بلی، گفتم: پس چرا تسمیه یافت پدر تو در میان ایشان برضا؟ فرمود: زیرا که راضی شدند بوی مخالفان از دشمنان او همچنان که راضی بودند باو موافقان از اولیای او، و نبود این مر یکی را از آبای کرام او (ع) پس از این جهت تسمیه یافت در میان ایشان برضا.

[ذکر ولادته و مدهٔ عمره و وفاته (ع)]

در عیون اخبار آن حضرت آورده که در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول در سال صد و پنجاه و سوم از هجرت بعد از وفات أبی عبد اللّٰه (ع) به پنج سال، و وفات یافت بطوس در قریه که

سناباد میگفتند از روستاق نوقان، و دفن کرده شد در دار حمید بن قحطبه طائی در قبه که در او رشید بود در جانب قبله او، و این در روز جمعه بیست و سیم ماه رمضان بود که دویست و سه سال از هجرت گذشته بود، و عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه بود، بیست و نه سال و دو ماه با پدر بزرگوار خود امام موسی (ع) بود، و بعد از پدر بیست سال و چهار ماه امام و خلیفه بود، و ایام امامت او بقیه ملک رشید و ملک امین محمد بن زبیده و ملک مأمون بود، و او اخذ کرد بیعت را از برای امام رضا (ع) بی‌رضای او، و این بعد از آن بود که تهدید میکرد او را بقتل، و الحاح مینمود مکررا در این باب، و آن حضرت ابا می‌فرمود تا مشرف گشت از بأس آن بر هلاک، و آن حضرت فرمود:

بار خدایا تو نهی فرموده که بدست خود خود را بتهلکه میندازید و من مشرف شده‌ام از قبل عبد اللّه المأمون بر قتل هر گاه که قبول نکنم ولایت عهد او را، و من مکره و مضطرم همچنان که یوسف و دانیال (ع) وقتی که قبول کردند هر یک از ایشان ولایت را از قبل طاغی آن زمان، بار خدایا عهدی نیست مرا الا عهد تو، و ولایتی نیست مرا الا از قبل تو، پس توفیق کرامت کن مرا از برای اقامت دین تو و احیای سنت نبی تو، بدرستی که توئی مولی و نصیر نِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصِیرُ.

بعد از آن قبول کرد ولایت عهد را از مأمون بر آنکه والی نسازد کس را، و عزل نکند هیچ کس را، و تغییر ننماید طریق و رسمی که بوده، و آنکه در امور مشورت‌کننده باشد از دور، پس گرفت از برای او مأمون بیعت را بر خاص و عام.

و بود این وقتی که ظاهر شد مر مأمون را از امام رضا (ع) فضل و علم و حسن تدبیر، بعد از آن حسد برد بر او و کینه‌ور شد تا سینه او تنگ گشت، پس غدر نمود و شهید کرد آن حضرت را بزهر، و رفت آن حضرت برضوان و کرامت حق.

و مرویست از علی بن میثم که او گفت: من شنیدم از پدر خود که می‌گفت: من شنودم از نجمه مادر امام رضا (ع) که میگفت که: چون من حامله گشتم به پسرم نیافتم گرانی حمل را و می‌شنیدم در خواب تسبیح و تهلیل و تحمید را از شکم خود. پس میترسانید مرا، و چون بیدار می‌شدم نمیشنودم چیزی را؛ و چون بار نهادم بر زمین واقع دستهایش بر زمین بود و سرش بجانب آسمان، و حرکت میداد لبهای خود را گوئیا که تکلم میکند، پس درآمد بسوی من پدرش امام موسی (ع) فرمود که: گوارنده باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو. پس داد او را به پدر در خرقه سفیدی پیچیده، پس آن حضرت بنک گفت در گوش راست

وی، و اقامت گفت در گوش چپ وی، و بعد از آن آب فرات را طلب فرمود و کام او را بآن گرفت، بعد از آن رو کرد بمادرش و فرمود که: بگیر این را که بقیة اللّه است در زمین او.

و صاحب کتاب دلایل روایت کند از جعفر بن محمد بن یونس که: نوشت مردی بامام رضا (ع) مسأله چند، در او از آن حضرت سؤال کرد و می‌خواست که سؤال کند در آنجا از جامه ملحم که محرم میتواند پوشید، و از سلاح رسول اللّه (ص) فراموش کرد این را و تأسف میخورد بر آن، جواب آن را فرستاد و فرمود در او که: باکی نیست در احرام با جامه ملحم، و بدان که سلاح رسول اللّه (ص) در میان ما بمنزله تابوت است در میان بنی اسرائیل، می‌گردد با هر عالمی هر جا که میگردد.

و روایتست از معمر بن خلاد که گفت مرا ریان بن صلت در مرو که: فضل بن سهل فرستاده بود او را ببعض مواضع خراسان، او گفت بمن که: میخواهم که دستوری بطلبی از برای من که بر ابی الحسن (ع) سلام کنم و وداع نمایم، و می‌خواستم که بپوشاند مرا از جامه خود و ببخشد بمن چند درهم که بنام آن حضرت زده‌اند، معمر گوید که: داخل شدم بر أبی الحسن (ع) فرمود در ابتدا که: ریان میخواهد که نزد من بیاید و بپوشانم من او را از جامه خود و بدهم از دراهم خود، گفتم:

سبحان اللّه بخدا که از من این را می‌خواست که من بخدمت تو بگویم از برای او، و فرمود که: یا معمر مؤمن موفق است بگو که بیاید، گفت: من رفتم و او را آوردم درآمد و بر او سلام کرد، آن حضرت دو جامه از جامهای خود طلب فرمود و بوی داد، پس چون او برخاست دیدم که در دست وی چیزی نهاد، چون بیرون رفت گفتم وی را که: چه چیز اعطا فرمود ترا؟ پس دست باز کرد سی درهم بود.

سلیمان بن جعفر جعفری روایت کند که گفت مرا امام رضا (ع) که: بخر از برای من جاریه باین صفت، و این جاریه نزد مردی بود از اهل مدینه بنوعی که آن حضرت وصف فرموده بود، من رفتم و خریدم و ثمن تسلیم مولای او کردم و آوردم او را بخدمت آن حضرت، پس خوش کرد و تصرف نمود.

چند روز مکث کردم ناگاه مولای او بمن ملاقات کرد و میگریست، گفتم: چه قصه است؟ گفت:

اللّه اللّه عیش بر من گوارا نیست و مرا قرار نمانده و نه خواب پس سخن کن او را که رد کند بمن جاریه را و ثمن بستاند، گفتم: آیا تو دیوانه من این جرأت میتوانم نمود که بگویم مر او را که او را رد کند بر تو، من داخل شدم بر أبی الحسن (ع) در ابتدا فرمود که: یا سلیمان صاحب جاریه می‌خواهد که رد کنم بر او جاریه را؟ گفتم: بلی و اللّه بمن گفت که از تو درخواست کنم که بوی رد نمائی و ثمن بستانی پس چنین کرد، و

مکث نمودم چند روزی بعد از آن مولای جاریه بمن رسید، گفت: فدای تو گردم درخواست کن از آن حضرت که قبول فرماید جاریه را که من از او فایده نمی‌توانم گرفت و قادر نیستم که نزدیکی کنم بوی، گفتم: قادر نبودم که ابتدا کنم باین، گفت: پس رفتم بخدمت أبی الحسن (ع) فرمود که: یا سلیمان صاحب جاریه میخواهد که بستانم از او جاریه را و ثمن او بازگردانم؟ گفتم: این التماس میکند، فرمود که: رد کند بمن و ثمن او بستاند.

و روایتست از حسن بن أبی الحسن (ع) که عم من محمد بن جعفر بیماری سخت داشت که خوف مرگ او داشتیم، پس داخل شد بر او امام رضا (ع) و ما بر گرد او بودیم و پسرانش و برادرانش و عم من اسحاق بر بالین سر او میگریستند و بیمار در حالت سختی و پریشانی بود، پس آن حضرت آمد و نشست در ناحیه که نظر میکرد بسوی ما، پس چون بیرون فرمود من در عقبش رفتم و گفتم: فدای تو گردم داخل شدی بر عم خود و او را باین حال دیدی و ما میگریستیم و اسحاق عم تو میگریست و نبود از تو حزن و گریه، فرمود مرا که: دیدی این را که میگریست بر سر بالین او زود باشد که این مریض از مرض خلاص شود و برخیزد و بمیرد اینکه بر سر بالین او میگریست، پس آنگاه برخاست محمد بن جعفر از آن بیماری و صحت یافت، و اسحاق مریض شد و بمرد و محمد بر او میگریست.

و چون خروج کرد محمد بن جعفر در مکه و دعوت کرد مردم را از برای خود و تسمیه یافت بامیر المؤمنین و بیعت کردند او را بخلافت داخل شد بر او امام رضا (ع) و فرمود که: ای عم تکذیب مکن پدر و برادر خود را که این امر تمام نمیشود، راوی گوید: پس بیرون رفت محمد از مکه و من نیز با وی بیرون رفتم بسوی مدینه، نگذشت مگر اندک زمانی که جلودی آمد و او را بهزیمت فرستاد و محمد بن جعفر از او امان خواست و لباس سیاه پوشید و بر بالای منبر رفت و خود را عزل کرد و تکذیب قول خود نمود و گفت: این نام از آن مأمون است و مرا در او حقی نیست، بعد از آن رفت بخراسان و وفات کرد در مرو.

و صفوان بن یحیی روایت کند از آن حضرت که من شنیدم که میفرمود که أئمه عالمان و حکیمان فهم کرده‌شدگان، حدیث کرده‌شدگانند.

حسن بن علی الوشا گوید که: من در خراسان بودم فرستاد امام رضا (ع) یک روزی بسوی من که برد یمانی از جهت من بفرست و آن نزد من یافت نمیشد، گفتم رسول آن حضرت را که: در نزد من برد نیست، رفت و بازفرستاد رسول را نزد من که برد را بفرست، من طلب کردم در میان جامهای خود نیافتم، گفتم

برسول که: طلب کردم و نیافتم، سیوم بار رسول را باز فرستاد که بفرست برد را، من برخاستم و جستجو کردم پس جای نماند که نجستم مگر صندوق که مرا بود در آنجا دیدم یافتم برداشته بخدمت آن حضرت آوردم و گفتم: گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعتی و بود مرا سببی در دخول این امر.

عبد اللّه بن مغیره گوید که مرا توقفی بود و حج کردم برای این، چون رفتم بمکه خلجان کرد در سینه من چیزی خود را بملتزم درآویختم و گفتم: بار خدایا تو میدانی طلب و اراده مرا پس راه نمای مرا به بهترین ادیان، پس افتاد در دل من که بخدمت امام رضا (ع) روم، آمدم بمدینه و ایستادم بر در خانه آن حضرت و گفتم غلامی را که: بگو مر مولای خود را که مردی از عراق بر در خانه است، شنیدم ندای که او را میفرماید: درآ ای عبد اللّه بن مغیره، من در رفتم پس چون مرا دید فرمود که:

اجابت فرمود حق تعالی دعای ترا و راه نمود تو را بدین تو گفتم: گواهی میدهم که تو حجة اللّه و أمین اللّه بر خلقی.

و روایت کند حسن بن علی الوشا که گفت: فلان بن محرز که رسیده است بما أبو عبد اللّه (ع) گاهی میخواست که معاودت کند أهل خود را بمواقعه وضوی نماز میساخت و من میخواستم که این را از امام رضا (ع) بپرسی، وشا گوید که: آمدم بخدمت آن حضرت ابتدا کرد پیش از سؤال من و فرمود که: بود أبو عبد اللّه (ع) که مواقعه میکرد و باز میخواست که معاودت کند بآن وضوء نماز میساخت، و دیگر که اراده میکرد همچنین وضوی نماز میساخت، من بیرون آمدم و گفتم که: جواب فرمود مسأله ترا پیش از آنکه من سؤال کنم آن را.

روایتست از حنان بن سدیر که گفتم مر امام رضا را (ع) که: آیا تواند بود امام را که او را عقب نباشد؟ آن حضرت فرمود که: از من متولد نخواهد شد الا یکی و لیکن او منشأ ذریت بسیار خواهد بود.

ابو خداش گوید که: شنیده بودم این حدیث را سی سال پیش ازین.

وشا گوید که: گفت بمن عباس بن جعفر بن محمد الاشعث که: التماس کنم از آن حضرت که کتابتی از او که بامام میرسد چون بخواند بدرد که بدست کسی نرسد؟ و شاید گوید که: آن حضرت ابتدا کرد پیش از آنکه من بگویم التماس او را که: کتابت او را میباید درید، و اعلام کن صاحب خودت را که من هر گاه کتابت او را میخوانم میدرم.

و ذروان مداینی داخل شد بر آن حضرت تا سؤال کند از عبد اللّه بن جعفر، آن حضرت دست مبارک را بر سینه او نهاد پیش از آنکه ذکر کند چیزی را که اراده کرده بود از برای او بعد از آن فرمود که: یا محمد بن آدم بدرستی که عبد اللّه امام نبود، پس خبر فرمود مرا بآنچه میخواستم پیش از آنکه سؤال کنم.

و حسن بن علی الوشا گوید که: امام رضا (ع) در ابتدا بمن گفت که: پدر من دوشینه نزد من بود گفتم: پدر تو؟ فرمود که: پدر من، دیگر گفتم که: پدر تو؟ فرمود که: در خواب دیدم که جعفر (ع) آمده بود نزد پدر من و میگفت که ای پسر من چنین کن ای پسر من چنان و چنان کن، پس داخل شدم من بر او بعد از این فرمود که: ای حسن بدرستی که خواب ما و بیداری ما یکی است.

و از علی بن محمد الکاشانی روایتست که گفت: خبر کردند مرا بعضی از اصحاب ما که یکی از ایشان گفت که: بردم از برای امام رضا (ع) مالی بسیار و ندیدم که مسرور شده باشد بآن پس من غمگین شدم از برای این و گفتم در نفس خود که آوردم مثل این مال را و خوش حال نشد بآن، آنگاه آن حضرت فرمود که: ای غلام طشت و آب بیاور و نشسته بود بر کرسی و گفت غلام را بریز بر دست من آب را، پس دیدم روان گشته در میان انگشتان مبارکش طلا و در طشت میریزد، بعد از آن ملتفت شد بجانب من و فرمود آنکه این چنین باشد باک نداشته باشد که آورده شود بسوی او مالی.

محمد بن فضل گوید که: در آن سال که هارون الرشید قهر کرد بر برامکه و کشت جعفر بن یحیی را و حبس کرد یحیی بن خالد را و کرد آنچه کرد با ایشان أبی الحسن الرضا (ع) ایستاده بود در عرفات و دعا میکرد، بعد از آن سر مبارک را در پیش انداخت از آن پرسیدند فرمود که: من بودم که دعای بد میکردم بر برامکه که بر پدر بزرگوار من کردند آنچه کردند حق سبحانه و تعالی امروز دعای مرا در حق ایشان اجابت کرد، پس بازگشت از آنجا اندک زمانی نگذشت که جعفر را کشتند و یحیی را گرفتند و احوال ایشان متغیر شد.

موسی بن عمران گوید که: دیدم علی بن موسی (ع) را که در مسجد مدینه بود و هارون خطبه میخواند، آن حضرت فرمود که: خواهی دید مرا و او را که در یک خانه دفن کنند.

هشام عباسی گوید: طلب کردم در مکه دو جامه سعدیین که بهدیه و تحفه برای پدر خود ببرم، در مکه نیافتم آن نوع که من می‌خواستم پس گذر من بمدینه افتاد در بازگشتن و رفتم بخدمت أبی الحسن (ع) پس

چون وداع کردم و میخواستم بیرون آیم طلب فرمود دو جامه سعدیین بر عمل وشیی که من میخواستم داد بمن و فرمود که: جامه کن برای پدرت.

و حسن بن موسی گوید که بیرون رفتیم با آن حضرت ببعضی حیطانی که او را بود در روزی که مطلقا ابر نبود چون بیرون آمدیم فرمود که: برداشته‌اید چیزی که باران را نگاه دارد؟ گفتم که، احتیاج بآن نداریم و ابری نیست که از برای آن بترسیم، فرمود و لیکن من برداشته‌ام و زود باشد که باران بگیرد ما را، پس چون اندکی رفتیم ابر پیدا شد و باران گرفت تا بتنگ آمدیم و باقی نماند از ما کسی که تر نشده باشد غیر آن حضرت.

و حسن بن منصور روایت کند از برادر خود که من داخل شدم بر امام رضا (ع) در خانه که در اندرون خانه دیگر بود در یک شبی، پس برداشت دست مبارک خود را پس گوئیا در آن خانه ده چراغ روشن شد، در این حال مردی طلب اذن کرد پس دست مبارک خود را باندرون جامه برد و او را اذن داد تا درآید.

موسی بن مهران گوید که: دیدم امام رضا (ع) را که نظر کرد بهرثمه و فرمود که گوئیا می‌بینم که او را بمرو برده‌اند و گردن او را زده‌اند، و آنچنان شد که آن حضرت فرموده بود- این آخر آنست که آورده از کتاب دلایل.

و راوندی رحمه اللّه در کتاب خرائج آورده که روایت کرده اسماعیل بن أبی الحسن که ما با امام رضا (ع) بودیم که آن حضرت دست مبارک را بر زمین نهاد گوئیا که کشف کرد چیزی را، پس ظاهر شد از آنجا شپکهای طلا باز دست مبارک بر آن کشید ناپدید گشت، گفتم: اگر میدادی یکی را از آن بمن چه میشد، فرمود که وقت این امر هنوز در نیامده.

و دیگر آنکه أبو اسماعیل سندی گوید که: من شنودم در سند که حق تعالی را هست حجتی در عرب، پس من بیرون آمدم برای آن طلب، پس مرا دلالت کردند بر امام رضا (ع) پس قصد آن مقصد کردم و بخدمت وی آمدم و من نمیدانستم از عربی یک کلمه را پس سلام کردم بزبان سندی جواب فرمود بر گفت من، پس من بلغت سندی با وی سخن می‌گفتم و او جواب میفرمود مرا بآن لغت، من گفتم که شنیده بودم در سند که خدای تعالی را حجتی هست در عرب و من بیرون آمده‌ام بآن طلب فرمود که آن بمن رسیده و اکنون آن منم، بعد از آن فرمود که سؤال کن از آنچه میخواهی، پس سؤال کردم آنچه خواستم، پس چون خواستم که

برخیزم از نزد وی گفتم که: نمیدانم از عربی چیزی پس دعا فرمای بدرگاه خدای تعالی که الهام فرماید مرا بلغت عرب که تکلم توانم کرد با أهل آن، کشید دست مبارک بر هر دو لب من در ساعت تکلم کردم بعربی.

و دیگر سلیمان جعفری گوید که: من با امام رضا (ع) بودم در حائطی که او را بود که ناگاه گنجشکی آمد نزد آن حضرت و آواز بسیار میداد و اضطراب میکرد، فرمود که: آیا میدانی که این گنجشک چه میگوید؟ گفتم: خدا و رسول و پسر رسول او داناترند، فرمود که: میگوید مرا که: ماری میخواهد که بخورد بچگان مرا پس برخیز و این چوب را بگیر و باین خانه رو و بکش این مار را، گفت:

برخاستم و آن چوب را گرفتم و باندرون خانه رفتم و دیدم که ماری در آنجا میگردد پس کشتم او را.

و دیگر مرویست از بکیر بن صالح که آمدم بخدمت آن حضرت و گفتم: زن من که خواهر محمد ابن سنان است حامله است پس دعا کن که خدای تعالی او را نرینه کرامت کند، فرمود که: دو تا خواهند بود، گفتم در نفس خود که: محمد و علی بعد از بازگشتن، بعد ازین مرا طلبید که یکی را علی نام کن و دیگری را ام عمر، من بکوفه آمدم مرا پسر و دختری شده بود از یک شکم، پس نام کردم ایشان را آنچه فرموده بود مرا، و من گفتم مادر خود را که: معنی ام عمر چیست؟ گفت: مادر مرا ام عمر نام بود.

و دیگر روایت کرد وشا که امام رضا (ع) در خراسان می‌فرمود که: چون خواستند که مرام از جهة خراسان بیرون آرند جمع کردم عیالان خود را و امر کردم ایشان را که گریه کنند بر من تا بشنوم،

بعد از آن دوازده هزار درهم در میان ایشان تفرقه کردم، بعد از آن فرمودم که من باز نمیگردم بعیال خود هرگز.

وشا گوید که: مرا عقربی گزید من روی آوردم و میگفتم یا رسول اللّه شنونده این منکر شد و از این تعجب کرد، امام رضا (ع) فرمود که: مه بخدا که دید او رسول اللّه را گوید که: من دیده بودم رسول اللّه را صلی اللّه علیه و آله در خواب و بخدا که هیچ کس را از آن خبر نکرده بودم.

مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: حافظ ابو نعیم با ما موافقت کرد و رسانید اخبار را بابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق (ع) و از ما سوای ایشان اعراض کرد.

و اما ابن جوزی امام موسی بن جعفر (ع) را ذکر کرده و از او تجاوز ننموده و هر دو کتابهای خود را از مجهولان عباد و از گم نامان عباد پر کرده‌اند مثل کسی که نام و نسب او معلوم نیست و طریق و مذهب

متحقق نمیگویند مثلا که عابدی در یمن بود و عابده حبشیه و امثال اینها و ذکر نکرده‌اند مثل امام موسی الکاظم و امام علی بن موسی الرضا (ع) و امام محمد الجواد و ابنای کرام ایشان را علیه السّلام.

و اما عبد العزیز الحافظ الجنابذی رسانیده با ما تا امام حسن عسکری (ع) و توقف کرد چون بخلف صالح امام محمد المهدی صلوات اللّه علیه رسید.

فاما کمال الدین ابن طلحه رحمه اللّه ذکر سلف و خلف کرده و جریان نموده در مضمار آن و توقف نکرده آن را غیر او منکرست او مقر و معترف است رحمه اللّه، و از عجب امور آنکه حافظ أبو نعیم متهم است متشیع و فعل او اینست که رافع آنست حق تعالی رفع کناد از ما و از ایشان.

و ابی در نثر الدر آورده که فضل بن سهل پرسید از امام علی بن موسی الرضا (ع) در مجلس مأمون که یا أبا الحسن مردمان مجبورند؟ فرمود که: خدای تعالی اعدل است از آنکه جبر کند شمار او بعد از آن عذاب کند گفت: پس گذاشته شده‌اند؟ فرمود که: حق تعالی احکم است از آنکه مهمل گذارد بنده خود را و بخودش باز گذارد.

نصرانی را پیش مأمون آوردند که فجور کرده بود بهاشمیه چون این را دید مسلمان شد از جهت خوف قتل، مأمون را از این خشم آمد و از فقها پرسید گفتند که: اسلام هدر میکند آنچه پیش از آن بوده آنگاه از امام رضا (ع) پرسید فرمود که: بکش او را زیرا که او مسلمان شد وقتی که باس و شدت را دید کما قال اللّه تبارک و تعالی فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ تا آخر سوره.

و پرسیدند از آن حضرت از قناعت فرمود که: قناعت نفس را صیانت میکند و قدر این کس را نگاه میدارد که آب روی خود را پیش اهل دنیا نریزد، و سؤال نمیکنند ترا از قناعت الا دو مرد یا متعللی که میخواهد آخرت را، یا متنزه و دوری جوینده از لئیمی مردمان.

امتناع نمود نزد آن حضرت مردی از دست شستن پیش از طعام فرمود که: بسوی دست را که شستن اول از برای ما است و شستن دوم از برای خودت اگر میخواهی این را ترک کن.

یک مردی را پیش مأمون آوردند و خواست که بزند گردن او را مأمون گفت که: چه میگوئی یا أبا الحسن در باب این؟ فرمود که: میگویم که خدای تعالی نمیخواند ترا بحسن عفو مگر از برای عزت تو پس عفو کرد او حدیث کرد ابو الصلت که در خدمت آن حضرت بودم که میفرمود به نیشابور او سوار بود بر بغله شبها پس آمده بودند بطلب وی علمای بلد مثل احمد بن حرب و یاسین بن نضر و یحیی بن یحیی و بسیاری

دیگر از اهل علم، پس آویختند بلجام بغله او در مربعه و گفتند: بحق پدران پاک بزرگوارت حدیث کن ما را بحدیثی که شنیده باشی از پدر بزرگوار خودت فرمود که: حدیث کرد مرا پدر من عبد صالح موسی بن جعفر که او فرمود: مرا حدیث کرد پدر من جعفر بن محمد الصادق که او فرمود مرا که: حدیث کرد پدر من باقر علم النبوة محمد بن علی او فرمود که: حدیث کرد مرا سید العابدین علی ابن حسین او فرمود که: حدیث کرد مرا پدر من سید شباب اهل الجنة حسین بن علی او فرمود که: شنیدم از پدر خود سید العرب علی بن أبی طالب و آن حضرت فرمود که: شنیدم از رسول اللّه (ص) که:

ایمان معرفتی است بدل، و اقراریست بزبان، و عملی است بارکان او گوید که احمد بن حنبل گفت که:

اگر بخوانم این اسناد را بر مجنون هر آینه خلاص شود از جنون.

و مرویست از عبد الرحمن بن ابی حاتم مثل اینکه او حکایت کرده از پدر خود که گفت اگر خوانده شود بر مصروع پس بهوش آید.

[ذکر طرف من کلام الامام (ع)]

جامع کتاب کشف الغمه علی بن عیسی رحمه اللّه گوید که نقل کردم از کتابی که حاضر نبود مرا نام او آن زمان آنچه را که صورت او است و نقل صورت او اینست که: حدیث کرد مولی سعید امام الدنیا عماد الدین محمد بن سعد بن عبد الکریم الوزان در محرم سنه ست و تسعین و خمسمائة که ایراد نمود صاحب کتاب تاریخ نیشابور در کتاب خود که علی بن موسی الرضا (ع) چون داخل شد به نیشابور در سفری که در آن فضیلت شهادت یافت و آن حضرت در محفه بود و آن بر بغله شهبا بود که بر او زینی بود از نقره خالص و درآمد در بازار نیشابور و در آنجا بخدمت وی رسیدند حافظان أحادیث نبویه أبو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی رحمهما اللّه و گفتند: أی سید بن السید و ای امام ابن الائمه و ای سلاله طاهره رضیه و ای خلاصه زاکیه نبویه بحق آبای اطهارت و اسلاف اخیارت که آیا نمی‌نمائی بما طلعت مبارک با میمنت خودت را و روایت نمیکنی از برای ما حدیثی از آبا و اجداد بزرگوار خودت تا یاد گیریم آن را؟ پس بداشت بغله را و برداشت مظله را و روشن گردانید چشمهای مسلمانان را بطلعت مبارک نورآسای خود و بود دو گیسوی مشک بویش همچو دو گیسوی مبارک رسول اللّه (ص)، و همه مردمان طبقه طبقه و فوج فوج ایستاده گریان و نالان و سینه کوبان و جامه دران و در خاک غلطان، و بعضی خود را رسانیده بوسه بر رکاب و حزام بغله‌اش می‌دادند و همه گردن را دراز میکردند بمظله مهد تا نصف النهار، و روان می‌گردانیدند

دموع از دیده‌ها مثل انهار، تا ساکن شد اصوات و آواز برداشتند أئمه و قضاة که أی معاشر مردمان بشنوید و در گوش گیرید و ایذا مرسانید عترت رسول اللّه را و خاموش شوید، و آن حضرت املا فرمود این حدیث را و آماده کرده بودند و شماره درآمده بیست چهار هزار محبره سوی دوات‌ها که حدیث از لفظ مبارک آن حضرت بشنوند، بنویسند، و طلب املا ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی میکردند، آنگاه سر مبارک از مهد بیرون آورد و فرمود که: حدیث کرد مرا پدر من موسی بن جعفر الکاظم و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من جعفر بن محمد الصادق (ع) و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من محمد بن علی الباقر و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من علی بن حسین زین العابدین و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من حسین بن شهید کربلا و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب شهید زمین کوفه و او گفت که: حدیث فرمود مرا برادر و ابن عم من محمد رسول اللّه (ص) و او گفت که: حدیث فرمود مرا جبرئیل امین (ع) و او گفت که: من شنیدم از رب العزة سبحانه و تعالی که میفرمود که: کلمه لا اله الا اللّه

حصن من است پس کسی که بگوید آن را داخل شود در حصن من، و کسی که داخل شود در حصن من ایمن گردد از عذاب من، صدق اللّه سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول اللّه و الائمة علیهم السّلام.

ابو القاسم قشیری رحمه اللّه گوید که: این حدیث باین سند رسیده بیکی از امرای سامانیه پس آن را بآب زر نوشت و وصیت کرد که با او در قبر نهند، پس چون او مرد او را یکی در خواب دید گفت: با تو چه کردند؟ گفت: خدای تعالی مرا آمرزید بواسطه تلفظ من بلا اله الا اللّه و تصدیق من بمحمد رسول اللّه از روی اخلاص، و بودم من که نوشته بودم این حدیث را بآب زر از جهت تعظیم و احترام.

و دیگر آبی در نثر الدر آورده که چون عقد کرد مأمون بیعت را از برای آن حضرت بعد از خود بعد از آن حضرت فرمود که نصیحت واجب است مر ترا و سزاوار نیست غش از برای مؤمن، بدرستی که عامه نمیخواهد آنچه کردی بمن و خاصه نمیخواهد آنچه کردی بفضل بن سهل، پس مصلحت و رأی از برای تو آنست که دور کنی ما را از خود تا بصلاح آید امر تو، و ابراهیم بن عباس صولی گفته بخدا که این سبب شد که مآل امر به آن کشید.

و روایت کرده شد از بعض اصحاب آن حضرت که داخل شدم بر او در مرو و گفتم: یا ابن رسول اللّه روایت کرده شده از برای ما از صادق (ع) که او فرموده که: نه جبر و نه تفویض بلکه امری در میان دو امر.

معنی این چیست؟ فرمود کسی که زعم کرد که حق سبحانه و تعالی تفویض فرموده امر خلق و رزق را بر حجج خود پس او قائل بتفویض است، و قائل بجبر کافر است و قائل بتفویض مشرک گفتم: یا ابن رسول اللَّه پس چه چیز است امر بین امرین؟ فرمود که: وجود سبیل باتیان آنچه امر کرده شده‌اند بدان و ترک آنچه نهی شده‌اند از آن.

و میفرمود: در قول خدای تعالی که فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ یعنی عفو بی‌عتاب و در قول الهی که «خَوْفاً وَ طَمَعاً» فرمود که خوف از برای مسافر و طمع از برای مقیم روزی مأمون گفت که یا ابا الحسن خبر کن مرا از جدت علی بن ابی طالب (ع) که بچه وجه او قسیم بهشت و دوزخ است؟ آن حضرت فرمود که آیا نشنیده‌ای از پدر و آبای خودت که روایت کرده‌اند از جدت عبد اللَّه بن عباس که او گفت: من شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود که، حب علی ایمان است و بغض او کفر گفت: بلی امام رضا (ع) فرمود، پس باین معنی قسیم بهشت و دوزخ است، مأمون گفت: باقی نگذارد خدای تعالی مرا بعد از تو یا ابا الحسن گواهی میدهم که تو وارث علم رسول خدائی (ص) ابو الصلت هروی گوید که: چون بازگشت آن حضرت بمنزل خود آمد من بخدمت آن حضرت آمدم و گفتم یا ابن رسول اللَّه چه خوب جوابی فرمودی مأمون را؟ فرمود که: یا ابا الصلت من تکلم کردم او را در آن مقام که او است و حال آنکه من شنیدم از پدر بزرگوار خود که او روایت میکرد از آبای کرام خود که أمیر المؤمنین علی (ع) فرمود که: رسول اللَّه (ص) گفت مرا که ای علی تو قسیم بهشت و دوزخی در روز قیامت میگوئی آتش را که این از برای منست و آن از برای تو.

داخل شدند بر آن حضرت قومی از صوفیه و گفتند مر او را که مأمون نظر کرد در آنچه والی ساخته بود خدای او را در آن امر پس دید شما را اهل بیتی که اولی مردمانید که پیشوای مردمان باشید و نظر کرد در میان شما اهل بیت پس ترا دید که اولی مردمانید بمردمان پس مصلحت دید که رد کند این امر را بسوی تو و امت محتاج‌اند بکسی که طعامهای غلیظ خورد و لباسهای درشت پوشد و بدراز گوش سوار شود و بعیادت مریض رود، و آن حضرت تکیه فرموده بود راست نشست و فرمود که یوسف پیغمبر جامهای دیباج مطرز بذهب میپوشید و نشسته بود بر متکیات آل فرعون و حکم میفرمود آنچه مراد و مطلوب بود از امام قسط و عدلست که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند بعدل کند و چون وعده نماید وفا کند، بدرستی که حق سبحانه و تعالی نه حرام گردانیده لباس و مأکل را و این آیت را خواند که قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ در تذکره ابن حمدون آورده که علی بن موسی بن جعفر (ع)

فرموده که: هر که راضی شود از خدای تعالی باندکی از رزق راضی شود او از او باندکی از عمل و دیگر فرمود که: برطرف نمیکند مرد گردش بد را با شکستن صفقه و معدوم نمیگرداند تعجیل عقوبت را باستعمال بغی و فرمود که: مردم بر دو نوع‌اند رسنده آنچه باید که اکتفا بآن نکند و طلب کرده آنچه خواهد که دنیا بدو نیاورده.

زید بن موسی بن جعفر بیرون رفت و خروج نمود در بصره و دعوت کرد مرد مرا بخود و سوخت خانهای مردم را و افساد کرد بعد از آن ظفر یافتند بوی و او را گرفته پیش مأمون بردند، زید گوید:

که چون مرا بردند نزد او نظر کرد بسوی من و گفت: به برید او را بخدمت برادرش علی بن موسی الرضا (ع) آن حضرت ساعتی مرا نزد خود ایستاده گذاشت و ملتفت نشد بعد از آن فرمود که: ای زید بر تو رسوائی باد تو مگر قائل برسول نیستی که خون ریختی و ترسانیدی مردم را و گرفتی مال را بی‌حلیتی شاید که فریفته کرده باشد ترا سخن احمقان اهل کوفه که پیغمبر (ص) فرموده که، فاطمه (ع) احصان فرمود فرج خود را پس حق سبحانه و تعالی حرام کرد او را و ذریت او را بر آتش، این در شأن آن کس است که از شکم او بیرون آمده و بس که آن حسن و حسین است، بخدا که آزادی از دوزخ نیابید مگر بطاعت الهی پس اگر خواهی که آن را بمعصیت او بیابی نخواهی یافت و بطاعت او نرسی و تو در این هنگام گرامی نخواهی بود بر خدای تعالی از مردمان و طبرسی رحمه اللّٰه در اعلام الوری در باب هفتم فصلی ایراد فرموده در ذکر ابی الحسن علی بن موسی الرضا.

فصل اول در تاریخ مولد و مبلغ سن و وقت وفات آن حضرت. ولادت با سعادتش در مدینه بود در سال صد و چهل و هشتم از هجرت و گویند در یازدهم ذی القعده بوده در روز جمعه در سال صد و پنجاه و سوم از هجرت بعد از وفات ابی عبد اللّٰه (ع) به پنج سال این را شیخ ابو جعفر بن بابویه رحمه اللّٰه روایت کرده و گویند که: در روز پنجشنبه بوده، و مادرش ام ولد بوده که او را ام البنین میگفتند و نامش نجمه بود و گویند سکن النوبیه و گویند تکتم.

صولی روایت کند از عون بن محمد که او گفت شنیدم از علی بن میثم که خرید حمیدة المصفات که مادر امام موسی بود (ع) و او از اشراف عجم بود جاریه مولده را که نام او تکتم بود و او افضل زنان بود در عقل و در دین و در تعظیم سیده خودش حمیده تا غایتی که او را خریده بود هرگز در پیش وی ننشست از جهت اجلال او، و حمیده گفت مر پسر خود امام موسی را (ع): أی پسر بدرستی که تکتم جاریه‌ایست که

ندیدم هرگز أفضل از او و من شکی ندارم که زود باشد که خدای تعالی پاک و مطهر گرداند نسل او را اگر او را نسلی باشد و من او را بتو بخشیدم، پس طلب خیر از او کن و آنچه دلالت میکند که نام او تکتم بوده قول شاعر است در مدح امام رضا (ع)

الا ان خیر الناس نفسا و والدا و رهطا و اجدادا علی المعظم

أتتنا به للعلم و الحلم ثامنا اماما یؤدی حجة اللّه تکتم

و روایت دیگر آنکه علی بن میثم از پدر خود روایت کرده که حمیده مادر موسی بن جعفر (ع) چون نجمه را خرید در خواب دید رسول اللّه (ص) که می‌فرمود مر او را که: یا حمیده ببخش نجمه را به پسرت موسی که زود باشد که از او فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد، پس هبه کرد او را بوی، چون امام رضا از او متولد شد او را طاهره تسمیه کردند.

و وفات نمود آن حضرت در طوس خراسان در قریه که او را سناباد می‌گفتند در آخر صفر، و گویند وفاتش در ماه رمضان بوده که هفت روز از او باقی بوده در روز جمعه در سال دویست و سیوم از هجرت، و در آن روز پنجاه و پنج ساله بوده، و مدت امامت و خلافتش بیست سال بود، و ایام امامتش در بقیه ملک رشید بود، و مالک ملک شد محمد امین بعد از او بسه سال و بیست و پنج روز بعد از آن امین برطرف شد و نشست عم او ابراهیم ابن المهدی معروف بابن شکله بسلطنت در مدت بیست و چهار روز، بعد از آن محمد امین خروج کرد دوم بار و با وی دیگر بیعت کردند و باقی یک سال و هفت ماه و طاهر بن حسین او را کشت بعد از آن مأمون عبد اللّه بن هارون بعد از او به بیست سال سلطنت کرد، و امام رضا (ع) در أیام ملک او شهادت یافت، و آن حضرت برضا تسمیه یافت از جهت رضای خدای عز و جل در آسمان و رضای رسول و ائمه که بعد از او بودند در زمین، و گویند از جهت آنکه مخالف و موافق از او راضی بودند.

فصل دوم در نصوص داله بر امامت آن حضرت و آن نصوص در سابق سمت ذکر یافت.

[ذکر طرف من حیاة الامام (ع)]

فصل سوم در ذکر ولایت و معجزات آن حضرت که نقل کرده‌اند آن را رواة عامه و خاصه از آن جمله روایت کند علی بن أحمد بن الوشاء الکوفی که من بیرون رفتم از کوفه بطرف خراسان پس گفت دختری که مرا بود که: أی پدرک من بگیر از من این حله را و در آنجا بفروش و بخر از بهاء آن از برای من فیروزه، گفت من آن را گرفتم و بستم در میان بعضی از متاع خود، پس چون رسیدم بمرو فرود آمدم در بعضی از

خانات پس ناگاه غلامان امام رضا (ع) آمدند و گفتند حله میخواهیم که کفن بعضی از غلامان کنیم گفتم: نزد من از حله چیزی نیست، رفتند و دیگر بازگشتند که مولای ما بتو سلام رسانید و میفرماید که هست با تو حله که در میان فلان متاع است که دختر تو داده بود و گفته که از ثمن آن برای او فیروزه بخری و این ثمن، آن را آوردم و بایشان دادم و گفتم و اللّه که سؤال کنم از مسأله چند پس اگر جواب آن مسائل گفت پس او او است، پس نوشتم آنها را و صباحی رفتم بدر خانه وی و نتوانستم خود را بوی رسانید از جهت ازدحام مردم بر در آن خانه من نشسته بودم ناگاه خادمی از آنجا بیرون آمد بسوی من و گفت ای علی بن أحمد این جوابات مسائلی که با تست پس گرفتم تمام جواب مسائل من بعینها.

[ذکر دلالات الامام (ع)]

و دیگر روایت کند حاکم أبو عبد اللّه الحافظ باسناد خود از محمد بن عیسی که او روایت کند از ابی حبیب البناجی که او گفت: من رسول اللّه (ص) در خواب دیدم که فرموده به بناج و فرود آمده در مسجدی که فرود می‌آیند حجاج در هر سال گوئیا که من رفتم و سلام کردم بر او و ایستادم در پیش وی پس یافتم نزد وی طبقی که بافته‌اند از برگ خرمای مدینه و در او تمر صیحانی است که گوئیا دست مبارک کرد و مشتی از آن تمر برداشت و بمن داد؛ من شمردم آن را کانه هیجده تمر بود، من تأویل و تعبیر کردم که زنده خواهم ماند هیجده سال بعدد آن تمره که هر تمره یک سال باشد؛ پس چون بیست روز از آن گذشت من رفته‌ام و زمین زراعت را عمارت میکنم که یکی آمد و خبر داد مرا از آمدن امام رضا (ع) از مدینه و فرود آمدن آن حضرت در آن مسجد، من رفتم و دیدم که مردم بخدمت وی میروند منهم رفتم با مردمان، دیدم که نشسته در آن موضعی که من رسول اللّه را (ص) در خواب دیده بودم و در زیر وی حصیریست مثل آنچه دیده بودم که در زیر پیغمبر بود و طبقی از بافته درخت خرما پیش وی نهاده و در او تمر صیحا نیست، پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا داد و مرا نزدیک طلبید و قبضه از آن تمر بمن داد، شمردم بعدد آن بود که رسول اللّه (ص) بمن داده بود، گفتم: زیاده کن از برای من یا ابن رسول اللّه، فرمود که: اگر رسول اللّه (ص) زیاده میکرد من هم زیاده میکردم.

و دیگر حاکم مذکور روایت کند باسناد خود از سعید بن سعید که آن حضرت نظر کرد بمردی فرمود که: یا عبد اللّه وصیت کن و آماده شو مر آن چیزی را که لا بد است از او پس آن مرد بعد از سه روز مرد.

و روایتست از حسین بن موسی بن جعفر (ع) که او گفت که ما در کرد امام رضا (ع) بودیم و ما جماعتی از جوانان بنی هاشم بودیم که گذشت بر ما جعفر بن عمر العلوی و او با جامهای کهنه بود و بد حال، ما بیکدیگر نگاه کردیم و خندیدیم از هیأت او، امام رضا (ع) فرمود: زود باشد که باین نزدیکی به‌بینید او را با مال و تبع بسیار، پس نگذشت از آن یکماه یا مثل آن که والی مدینه شد و أحوال او خوب گشت و بر ما میگذشت با خیل و حشم.

و باسناد او از حسین بن بشار روایت کند که امام رضا (ع) فرمود بمن که: عبد اللّٰه خواهد کشت محمد را، گفتم: عبد اللّٰه بن هارون خواهد کشت محمد بن هارون را؟ فرمود که بلی: عبد اللّٰه که بخراسان است خواهد کشت محمد بن زبیده را که در بغداد است پس کشت او را.

حدیث کند ابو احمد عبد اللّٰه بن عبد الرحمن معروف بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان میرفت حرامیان راه بر ایشان گرفتند و در میان ایشان مردی بود که متهم بود بکثرت مال او را گرفته داشتند در میان برف و دهان او را پر برف کردند و نگاه داشتند تا گویائی او برطرف شد و قادر نبود بر کلام.

او بازگشت بخراسان و شنیده بود خبر امام رضا را و او در آن وقت در نیشابور بود پس در خواب دید که گوئیا قایلی میگوید مر او را که: فرزند رسول اللّٰه در خراسان است از او سؤال کن از علت خودت شاید که تعلیم کند ترا دوای که فایده دهد بتو؛ گوید که: چنان دیدم که قصد کردم بجانب آن حضرت و شکایت پیش وی بردم همچنان که هستم و خبر کردم او را بعلت خود، فرمود که: بگیر از زیره کرمانی و سعتر و نمک بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار که خلاص می‌شوی از این علت.

آن مرد بیدار شد و آن خواب را نادیده خیال کرد تا آمد به نیشابور گفتند که: امام رضا (ع) روان شد از نیشابور و در رباط سعد است، با خود گفت که برو و امر خود را بوی عرض کن، پس آمد بخدمت وی و گفت: یا ابن رسول اللّٰه حال من این و این است که حرامیان مرا گرفتند و دهان مرا پر برف کردند تا غایتی که قادر نیستم بر سخن گفتن مگر بمشقت، مرا تعلیم فرمای بدوای که فایده دهد فرمود که: آیا ترا تعلیم نکردم برو و استعمال کن آنچه وصف کرده بودم ترا بآن در خواب تو؛ گفت: یا ابن رسول اللّٰه اگر دیگر اعاده کنی بر من دور نباشد، فرمود که: بگیر زیره و سعتر و نمک را و با هم بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار که صحت می‌یابی، مرد گفت که: آنچنان عمل کردم صحت یافتم.

ثعالبی گوید که: شنیدم صفوانی را که او گفت من این مرد را دیدم و شنیدم از او این حکایت را علی بن جعفر روایت کند از ابی الحسن الطیب که چون امام موسی (ع) رحلت فرمود امام رضا (ع) ببازار فرمود و کبشی و سگی و خروسی خرید، چون صاحب خبر این را به هارون رسانید گفت ایمن شدیم ما از جانب او، و زبیری نوشت به هارون که علی بن موسی فتح این باب کرده و دعوت میکند مردم را از برای نفس خود، هارون گفت و اعجبا علی بن موسی این چیزها خریده و او این مینویسد.

طبرسی (ره) گوید که: اساتید احادیث این مذکوره است در کتاب عیون الاخبار شیخ أبی جعفر قدس اللّه روحه.

و اما آنچه ظاهر شده مردم را بعد از وفات او از برکت مشهد مقدس او و علامات و عجایبی که مشاهده کرده‌اند خلق در او و اذعان نموده خاص و عام و اقرار کرده مخالف و مؤالف بآن تا این زمان بیرون است از حد احصا و عدد بسا اکمه و أبرص که در او شفا یافته‌اند، و بسیاری در او بحیز اجابت رسیده دعوات، و گزارده شده ببرکت آن حاجات، و ما بسیاری از این دیدیم و یقین کردیم و دانستیم که اصلا در آن شک و ریبی نیست.

ذکر طرفی از خصایص و مناقب و اخلاق کریمه آن حضرت.

ابراهیم بن عباس گوید که: من ندیدم که سؤال کرده باشند از امام رضا (ع) الا که دانسته و جواب فرموده، و ندیدم اعلم از او در آن وقت و عصر، و مأمون امتحان میکرد آن حضرت را بسؤال از هر چیزی و آن حضرت فی الفور جواب میفرمود، و همه کلام و جواب و تمثل او انتزاعات از قرآن مجید بود و در هر سه روز ختم قرآن میفرمود و میگفت: کمتر از سه روز میتوانم ختم کردن و لیکن نمیگذرم از آیتی الا که در او فکر میکنم که در چه چیز نازل شده و در چه بابست.

و هم از او روایتست که من ندیدم و نشنیدم هیچ کس را که أفضل باشد از امام رضا (ع) و دیده‌ام از او چیزها را که از هیچ کس ندیده‌ام، و ندیده‌ام او را که جفا کرده باشد هرگز بکلام، و ندیده‌ام که قطع سخن کسی کرده باشد، صبر میفرمود تا فارغ میشد، و هرگز حاجت کسی را رد نفرمود که بر آن قادر بود، و هرگز دراز نکرد پای خود را پیش کسی که پیش وی نشسته بود و تکیه نفرمود نزد جلیس خود هرگز، و ندیدیم کسی را که دشنام کرده باشد از غلامان و ملازمان خود، و ندیدم که آب دهان انداخته باشد، و ندیدم که بقهقهه خندیده باشد بلکه خنده وی تبسم بود، و هر گاه خلوت میشد و سفره می‌انداختند تمام ممالیک و

خادمان را بر سفره خود می‌نشاند حتی دربان و سایس، بشب خواب کم میکرد و در روز بروزه میبود، و فوت نمیفرمود سه روز روزه را در ماهی و میگفت این معادل صیام دهر است، و با مردم احسان بسیار میکرد، و صدقه پنهانی می‌داد، و در شبهای تاریک بیشتر برای فقرا می‌فرستاد، پس اگر زعم کسی آن باشد مثل او را در فضل تصدیق مکنید او را.

و محمد بن ابی عباس گوید که: نشستن امام رضا (ع) بر حصیر بود در تابستان و پلاس در زمستان، و جامهای درشت پوشیدی تا آنگاه که بیرون می‌فرمود جامه زینت پوشیدی برای مردمان.

و مرویست از أبی الصلت عبد السلام بن صالح الهروی که او گفت من ندیدم اعلم از علی بن موسی الرضا (ع) و هیچ عالمی ندیدم الا که شهادت میکرد مثل شهادت من، و چون جمع میکرد مأمون در مجالس بسیاری را از علمای ادیان و فقهای شریعت و متکلمین دوران پس آن حضرت غلبه میفرمود از اول تا آخر ایشان که تا کسی باقی نمیماند که اقرار بفضل او نمیکرد و بقصور خود، و من شنیدم از آن حضرت که میفرمود که: من می‌نشستم در روضه رسول با علما در مدینه و ایشان در مسائل شروع میکردند، و چون کسی از ایشان عاجز میشد از مسأله اشارت بسوی من میکردند بأجمعهم میفرستادند بسوی من و حل آن میکردم و جواب مسائل مشکله ایشان میدادم.

ابو الصلت گوید که: حدیث کرد مرا محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر (ع) که پدر من موسی بن جعفر میفرمود مر پسران خود را که: این برادر شما است علی بن موسی عالم آل محمد، پس بپرسید از ادیان خود و حفظ کنید آنچه میگوید از برای شما که من شنیدم از پدر بزرگوار خود جعفر بن محمد (ع) که می‌گفت مرا که: عالم آل محمد در صلت تست أی کاش من درمی‌یافتم او را و او هم نام أمیر المؤمنین است (ع) و روایت کند محمد بن یحیی الفارسی که نظر کرد ابو نواس بجانب امام رضا (ع) در روزی که بیرون آمده بود از نزد مأمون بر بغله که او را بود نزدیک شد و سلام کرد بر آن حضرت و گفت:

یا ابن رسول اللّه در مدح تو بیتی چند گفته‌ام میخواهم که بشنوی آن را از من فرمود که: بخوان خواندم این را:

مطهرون نقیات ثیابهم — تجری الصلاة علیهم اینما ذکروا

من لم یکن علویا حین تنسبه — فما له فی قدیم الدهر مفتخر

فانتم الملاء الاعلی و عندکم — علم الکتاب و ما جاءت به السور

یعنی پاکیزگانند که پاک و پاکیزه است و پرهیزنده جامهای ایشان یعنی که ظاهر و باطن ایشان میگردد بر ایشان نماز هر جا که مذکور گردند یعنی نماز با ذکر ایشان پذیرفته می‌شود، کسی که نباشد علوی در هنگامی که نسبت فخری میدهیم او را پس نیست او را در قدیم الایام که مفتخر باشد یعنی فخر و شرف ایشان را میرسد نه دیگری را، پس شمائید ملاء اعلی و نزد شما است علم کتاب آسمانی و آمده باو سورهای قرآنی یعنی حضرت رسالت (ص) پس امام رضا (ع) فرمود که: آوردی بیتی چند که پیشی نگرفته بسوی آن احدی بعد از آن فرمود که: ای غلام از نفقه ما هیچ چیزی پیش تو مانده؟ گفت: سیصد دینار، فرمود که: بوی بده.

و ابو نواس را عتاب میکردند که چرا در مدح امام رضا (ع) امساک میکنی این را گفت:

قیل لی انت اوحد الناس طرا — فی فنون من الکلام النبیه
لک من جوهر الکلام بدیع — یثمر الدر فی یدی مجتنیه
فعلی ما ترکت مدح ابن موسی — و الخصال التی تجمعن فیه
قلت لا اهتدی لمدح امام — کان جبریل خادما لابیه

یعنی گفته شد مرا که تو یگانه مردمانی همه‌شان از روی طبعی در فنون از سخنان نامور که مر ترا است و از جوهر کلام بدیع عجیب که مثمر در ثمین است در دو دست چیننده آن پس چرا ترک کردی مدح علی بن موسی (ع) و حال آنکه خصلتهای نیکو تمام جمع است در او، گفتم راه نمیبرم بمدح امامی که بوده باشد جبرئیل امین خادم مر پدر او را.

[قصیدهٔ دعبل الخزاعی فی مدح الامام ابی الحسن الرضا علیه السلام]

ابو الصلت گوید که: دعبل بن علی خزاعی بخدمت امام رضا (ع) آمد در مرو و گفت یا ابن رسول اللّه من در مدح تو قصیده گفته‌ام و سوگند خورده‌ام که نخوانم بر هیچ احدی پیش از تو، آن حضرت فرمود که: بخوان، او تمام خواند بر وجهی که سمت ذکر یافت.

ابراهیم بن عباس گوید که: امام رضا (ع) بسیاری میفرمود که: هر گاه تو در مال و جمعیتی باشی بآن فریفته مشو و بگو: اللهم سلم و تمم

ریان بن صلت گوید که: انشاد فرمود بمن امام رضا (ع) این أبیات را که فرموده بود آن را عبد المطلب.

یعیب الناس کلهم الزمانا — و ما لزماننا عیب سوانا

نعیب زماننا و العیب فینا و لو نطق الزمان بنا هجانا

و لیس الذیب یأکل لحم ذیب و یأکل بعضنا بعضا عیانا

یعنی عیب میکنند مردمان همه ایشان زمان را و نیست مر زمان ما را عیبی غیر ما، عیب میکنیم ما زمان خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر زبان میداشت زمان هجو میکرد ما را و نیست گرگ که بخورد گوشت گرگ را و میخورد بعضی از ما بعضی را عیان و آشکار.

و ابو الصلت گوید که: امام رضا (ع) تکلم میکرد مردم را بلغات ایشان، و بخدا که بود افصح مردمان و اعلم ایشان بهر لسان و زبان، گفتم مر او را یک روزی که: یا ابن رسول اللّه مرا عجب می‌آید از معرفت و دانستن تو باین لغات بر اختلاف آن، گفت: یا ابا الصلت من حجت الهی‌ام بر خلق و نسزد خدای تعالی را که بفرستد حجتی را بر قوم و او نداند لغات ایشان را، یا آنکه نرسیده بتو قول أمیر المؤمنین (ع) که فرمود که: داده‌اند ما را حکمت و فصل الخطاب، و نیست فصل الخطاب مگر معرفت لغات.

گفت امام رضا (ع) که مردی در خراسان گفت یا ابن رسول اللّه من دیدم رسول اللّه را (ص) در خواب که بمن میگوید که: چگونه خواهی کرد شما وقتی که دفن کرده شود در زمین شما پاره از تن من شما استحفاظ کنید ودیعه مرا و غائب خواهد گشت در خاک شما پاره از گوشت من، آن حضرت فرمود که: من مدفون خواهم بود در زمین شما بعضی از من پاره از نبی شما است و منم ودیعه و لحم او، بدان که هر که زیارت کند مرا و او عارف باشد بآنچه حق تعالی واجب فرموده از حق من و طاعت من، پس من و پدران من شفعای او باشیم در روز قیامت، و هر که ما شفعای او باشیم نجات می‌یابد و اگر چه بر او باشد مثل گناه ثقلین از جن و انس، و حدیث فرمود پدر من مرا از جد من و او از پدر خود که رسول اللّه (ص) فرمود که: هر که مرا دید در خواب مرا دیده زیرا که شیطان متمثل نمیشود بصورت من و نه بصورت یکی از شیعه ایشان، و بدرستی که رؤیای صادقه جزئی است از هفتاد جزء از نبوت.

و اما آنچه روایت کرده شده از آن حضرت از فنون علم و انواع حکم و اخبار مجموعه و منشوره و مجالس با اهل ملل و مناظرات مشهوره پس بیشتر از آنست که احصا کرده شود.

فصل پنجم در ذکر بعضی از اخبار آن حضرت با مأمون از امر ولایت عهد و خروج آن حضرت بنماز عید و معاودت و غیر آن که سابقا بتمامه مذکور شد.

[ذکر وفات الامام ابی الحسن الرضا علیه السلام]

بعضی که شیخ مفید رحمه اللّه ایراد فرموده بود مذکور شد.

و دیگر آنچه طبرسی آورده اینست که نقل میکند از ابی الصلت که امام رضا (ع) فرموده بود که چون داخل گردد بخانه خود و از نزد مأمون بیرون آمده باشد بآن که سر مبارکش پوشیده بود کسی با وی تکلم نکند.

و ابو الصلت گوید که: وصیت فرموده بود مرا پیش از این که بکنند از برای او در موضعی که تعیین نموده بود از جهت قبر وی و اگر دشوار باشد کندن آن تا بلحد برسد امر کنید ایشان را تا دو ذراع و شبری از آن زمین بکنند که زود باشد که حق تعالی آن را گشاده گرداند آنچه خواهد و زود باشد ای ابا الصلت که به‌بینی که در آن نمی، پس بگوئی آنچه من ترا تعلیم کنم که آب در آنجا جوشیدن گیرد تا لحد از آن پر شود، و خواهی دید در آنجا ماهیان کوچک، پس بریز در آنجا نانی که من بتو بدهم تا ایشان برچینند، پس چون از آن نان چیزی باقی نماند ماهی بزرگی از آنجا بیرون آید و فرو برد این ماهیان خورد را تا هیچ از آنها باقی نمانند، پس چون ماهی بزرگ نیز غایب شود بنه دست خود را بر دهان خود و تکلم کن بکلامی که من ترا تعلیم کنم که تمامی آن آب بزمین فرو رود، و چیزی از آن باقی نماند، و مکن اینها را مگر در حضور مأمون.

بعد از آن فرمود که: فردا میروم نزد مأمون پس اگر بیرون آمدم سر واز پس سخن کن با من و اگر بیرون آمدم سر پوشیده تکلم مکن با من، چون سر پوشیده بیرون فرمود تکلم نکردم تا بخانه فرمود و امر کرد تا در خانه را بستند بعد از آن خوابید بر فراش خود.

ناگاه درآمد جوانی خوب روی مجعد موی اشبه مردم بامام رضا (ع) من مبادرت کردم بسوی او و گفتم از کجا درآمدی و حال آنکه در خانه بسته بود؟ فرمود: آنکه مرا از مدینه در این وقت باینجا رساند هم او داخل گردانید مرا باین خانه در بسته، گفتم: کیستی تو؟ فرمود که: من حجتم بر تو یا أبا الصلت منم محمد بن علی، بعد از آن رفت بجانب پدر بزرگوار و امر کرد مرا که با وی داخل شدم.

پس چون آن حضرت نظر کرد بوی برجست و او را در کنار خود گرفت و ضم فرمود بسینه خود و بوسه داد میان هر دو چشمش را و کشید او را بفرش خود و بر او در افتاد و بوسه بر سر و رویش می‌داد و با وی راز می‌گفت که من فهم نمیکردم آن را، پس دیدم که بر لبهای آن حضرت کف سفیدی پیدا شد مثل برف، دیدم که امام محمد تقی (ع) آن را می‌لیسد بزبان مبارک خود بعد از آن دست مبارک را به اندرون

جامه و سینه برد و بیرون آورد از او چیزی مانند گنجشکی و أبو جعفر آن را فرو برد و درگذشت امام رضا (ع).

آنگاه ابو جعفر فرمود که: یا ابا الصلت برخیز و تخته و آب از خزانه بیرون بیار، من گفتم بر خزانه تخته و آب نیست، فرمود: بکن آنچه من با تو می‌گویم، پس رفتم بخزانه و اینها را آنجا یافتم پس بیرون آوردم آنها را و جامه خود را درچیدم تا بأمر غسل مشغول شوم با وی، فرمود که: یا ابا الصلت بدرستی که با من کسی هست که مدد کند مرا در غسل غیر تو، بعد از آن فرمود که: بیرون بیار از خزانه ظرفی که در او کفن و بوی خوش است، پس رفتم بخزانه آن ظرف را دیدم در خزانه که ندیده بودم آن را هرگز برداشتم و نزد وی آوردم، و آن حضرت را تکفین فرمود و نماز بر وی گزارد بعد از آن فرمود که: تابوت را بیار گفتم: بروم بنجار تا بتراشد، فرمود که: برخیز که در خزانه تابوت هست پس رفتم و در آنجا یافتم و آوردم پس نهاد آن حضرت را در تابوت بعد از آنکه بر او نماز گزارده بود و راست کرد هر دو کف خود را و دو رکعت نماز می‌گذارد و هنوز فارغ نشده بود که تابوت برخاست از زمین و سقف خانه شکافته شد پس بیرون آمد از او شخصی و تابوت را برد من گفتم یا ابن رسول اللّه مأمون این زمان می‌آید و او را از ما طلب می‌کند ما چه جواب بگوئیم، فرمود که:

خاموش شو که زود باشد که بازآید یا أبا الصلت هیچ نبی نیست که بمیرد در مشرق و بمیرد وصی او در مغرب الا که جمع کند حق سبحانه و تعالی میان ارواح و اجساد ایشان پس تمام نشده بود هنوز این حدیث که شکافت سقف خانه و فرود آمد تابوت.

ابو جعفر (ع) برخاست و بیرون آورد پدر بزرگوار خود را از تابوت و نهاد بر فراش او که گوئیا تغسیل و تکفین نکرده‌اند، بعد از آن فرمود که ای ابا الصلت برخیز و در خانه بگشا از برای مأمون علیه اللعنه، من رفتم و در گشودم ناگاه مأمون و ملازمان بر در بودند، پس مأمون درآمد گریان و نالان جیب را چاک کرده بر سر میزد و میگفت: یا سیداه دردناک شدم بتو أی سید من، بعد ازآن درآمد و نشست بر بالین آن حضرت و گفت تکفین و تجهیز وی را آماده کنید و فرمود که: قبر وی را بکنند در قبله هارون.

ابو الصلت گوید که من گفتم که آن حضرت فرموده مرا که بکنم هفت نردبان را و آنکه کندن خوابگاهش سخت خواهد بود، گفت: بکنید آنچه میفرماید بآن ابو الصلت غیر خوابگاه، پس چون کندند و لحد ساختند دیدند مأمون که ظاهر شد از نم او ماهیان و غیر آن گفت: لا یزال امام علی الرضا (ع) مینمود بما عجایب و

غرایب چه در حال حیات و چه در وقت ممات، پس همنشینی که با مأمون بود گفت: آیا میدانی که بچه چیز اخبار فرموده ترا امام رضا در این امر؟ گفت: نه، گفت: اخبار کرده شما را که ملک شما بنی عباس با کثرت و طول مدت شما مثل این ماهی‌هاست که چون مدت شما بآخر آید و آثار شما بپایان رسد و دولت شما روی بزوال نهد حق سبحانه و تعالی مردی بر شما مسلط گرداند از ما که فانی سازد شما را تا آخر شما، گفت راست گفتی.

بعد از آن مأمون گفت یا ابا الصلت بیاموز بمن کلامی که بآن تکلم میکردی، گفتم: بخدا که فراموش کردم در ساعت و راست میگفتم، مرا بحبس فرستاد و حبس بر من تنگ شد و من از حق تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد بحق محمد و آل محمد، هنوز دعا تمام نکرده بودم که درآمد بر من محمد بن علی الرضا (ع) فرمود که: تنگ شده سینه تو یا ابا الصلت گفتم: بلی و اللّه فرمود که: برخیز و بیرون رو بعد از آن دست مبارک زد و قیدهای که داشتم گشود و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد، و پاسبانان و غلامان می‌دیدند و توانائی نداشتند که با من سخن کنند تا از در خانه بیرون رفتم، بعد از آن فرمود که برو در حفظ اللّه که دیگر هرگز باو نمیرسی و او بتو نخواهد رسید. أبا صلت گوید که دیگر هرگز با مأمون ملاقات نکردم.

و روایت است از ابراهیم بن عباس که بیعت بامام رضا (ع) در پنجم ماه رمضان بود و در سنه احدی و مأتین و تزویج فرمود ام حبیب را در اول سنه اثنین و مأتین، و مأمون متوجه عراق شد.

و در روایت هرثمه بن اعین ورود یافته از امام رضا (ع) در حدیث طویلی که آن حضرت فرمود که: یا هرثمه این اوان رحیل منست بجانب حق تعالی و لحوق من بجد و آبای کرام (ع) نامه أجل رسید و عزم جزم کرد این طاغی بزهر دادن که ریسمان را زهر آلوده کرد و در انگور کشید و زهر را ببعضی از غلامان داد تا در انار شکسته انداختند و بحب آن آلوده شد و در آن روز مرا طلب کرد و آن را نزدیک من آورد و بمن خورانید بعد از آن این چنین شد و این حدیث کشید قریب بآنچه أبو الصلت روایت کرد و چیزی چند زاید بر آن بود.

امام رضا (ع) را از ولد همین ابو جعفر محمد بن علی الجواد (ع) بود لا غیر، و چون امام رضا (ع) متوفی شد مأمون فرستاد و محمد بن جعفر الصادق و جماعتی از آل ابی طالب را حاضر کرد و ایشان را تعزیه گفت و اظهار حزن شدید نمود، و امام را بایشان نمود که صحیح الجسد است و می‌گفت بر من سخت و

دشوار است که ترا باین حال می‌بینم و آرزوی من آن بود که پیش از تو بروم و لیکن حقتعالی میکند آنچه میخواهد- این آخر آنست که طبرسی ایراد نموده.

[صورة العهد الذی کتبه المأمون للامام ابی الحسن الرضا علیه السلام]

مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: در سنه سبعین و ستمائه آمدند بعضی از خدام مشهد مقدس آن حضرت و با ایشان بود عهدنامه که مأمون بدست خود نوشته بود و در ظهر آن امام رضا (ع) بخط مبارک خود موشح ساخته بود بوسیدم مواضع اقلام آن حضرت را و بر دیده نهادم و وقوف بر آن پیدا کردم از کرم و فضل الهی و حرف بحرف نقل کردم و آنچه بخط مأمون بود این مضمون بود که: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این کتابیست که نوشته آن را عبد اللّه بن هارون الرشید أمیر المؤمنین از برای علی بن موسی بن جعفر که والی عهد اوست.

اما بعد پس بدرستی که خدای عز و جل برگزید دین اسلام را در میان ادیان، و اختیار فرمود از برای دین پیغمبران را از میان بندگان که هادیان دین و دلیلان راه یقین‌اند که اول ایشان مبشر آخر ایشان بود و تالی ایشان مصدق ماضی ایشان تا منتهی شد نبوت بحضرت محمد مصطفی (ص) بر فترت از رسل، و دروس از علم، و انقطاع از وحی، و اقتراب از ساعت، و ختم انبیا بر او فرمود، و گردانید او را شاهد و مهیمن بر ایشان، و فرستاد کتاب عزیز بر او که سمت بطلان راه ندارد از سابق و نه از لاحق، آن تنزیلیست از حکیم حمید که مبین است در او حلال و حرام، و وعد و وعید، و تحذیر و انذار، و امر و نهی از او تا حجت بالغه باشد بر خلق، و تا هلاک شود هر که هلاک می‌شود از دلائل ظاهره، و تا بزید هر که میزید از حجتهای واضحه، و حق تعالی شنوا و داناست، و او تبلیغ فرمود از خدای عز و جل حق رسالت خود را و دعوت نمود خلایق را براه او بطریقی که بآن امر نموده بود از حکمت و موعظه حسنه و مجادله بآنچه احسن است بعد از آن بجهاد و غلظت تا برد او را بجوار رحمت خود، و اختیار کرد از برای او در نزد خود آنچه برای او آماده کرده بود، پس چون نبوت منقضی شد و ختم فرمود بمحمد (ص) وحی و رسالت را گردانید قوام دین و نظام امر مسلمین را بخلافت، و اتمام و عز آن و قیام بحق اللّه در آن بطاعت که بآن قایم است فرایض الهی و حدود و شرایع اسلام و سنن او، مجاهده نمایند بآن اعدای او را، پس بر خلفاست که فرمان برداری او کنند و استحفاظ و استرعاء دین او نمایند و نگاه داشت بندگان او بواجبی کنند و بر مسلمانان است فرمان‌برداری خلفای خودشان، و معاونت ایشان بر حقوق الهی و عدل او را از امن سبیل و حفظ دماء

و صلاح ذات بین، و جمع کردن الفت، و در خلاف اینست اضطراب حبل مسلمین و اختلال و اختلاف در ملت ایشان، و مقلوب و مقهور بودن دین ایشان و استعلاء عدو و دشمنان ایشان، و تفرق کلم و جمعیت و زیان دنیا و آخرت، پس واجب است بر آنکه خلیفه است در زمین او و مؤتمن است بر خلق او که مشقت نهد بر نفس خود، و اختیار کند آنچه رضای حق تعالی است و طاعت او، و مهیا شود مر مواقف و مسایل او را، و حکم بحق کند، و عمل بعدل نماید در آنچه حق تعالی او را متحمل و متکفل آن ساخته، بدرستی که حق فرمود مر داود نبی را (ع) که یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ و دیگر فرمود که فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ. و رسیده بما که عمر بن خطاب گفت: اگر ضایع شده باشد گوساله بکنار فرات هر آینه میترسم آنکه سؤال کند مرا خدای تعالی از آن، و بخدا سوگند که مسئول از خاصه نفس او موقوف است بر عمل او در آنچه میان او و میان خدای تعالی است که عرض شود بر امر کبیر و بر خطر عظیم، پس چگونه باشد بمسئول از رعایت امت و بخدا است اعتماد. و بسوی او است مفزع و رغبت در توفیق و عصمت و تسدید و هدایت بچیزی که در اوست ثبوت حجت، و فوز از خدای تعالی برضوان و رحمت، و کننده‌تر است از برای نفس خود و نصیحت‌کننده‌تر ایشان از برای خدای تعالی در دین او و بندگان او از خلفای او در زمین او، کسی است که عمل کند بطاعت خدای تعالی و بکتاب و سنت نبی او (ع) در مدت ایام خود و بعد از آن، و سعی‌کننده‌تر رای خود و نظر او در آن کس که متولی عهد ساخته و اختیار فرموده او را از برای امامت مسلمانان و رعایت ایشان بعد از او، و نصب نموده او را که بحال ایشان پردازد و در میان ایشان الفت اندازد و جمع کند پراکندگی ایشان را، و نگاه دارد دمای ایشان را، و ایمن گرداند باذن الهی از فرقت ایشان، و فساد و ذات بین و اختلاف ایشان و دفع وسوسه شیطان و کید او از ایشان، بدرستی که خدای عز و جل گردانیده عهد را بعد از خلافت از تمام امر اسلام و کمال و عز او و صلاح اهل او، و الهام فرموده خلفای خود را از استوار ساختن عهد مر آن کسی را که اختیار کنند مر او را بعد از ایشان آنچه بزرگ شمرده شد بآن نعمت، و جمع کرده می‌شود در او عافیت، و میشکند خدای تعالی باین مکر اهل شقاق و عداوت و سعی در فرقت و چشم داشت فتنه و لا یزال امیر المؤمنین تا از آن زمان که خلافت بوی تفویض شده بود مذاق تلخی آن را می‌چشید، و سختی و شدت مئونت آن را می‌کشید، و آنچه واجب بود بر او از ارتباط طاعت الهی و مراقبت او باتمام میرسانید،

رنج بر بدن مبارک خود نهاده بود، و چشم بی‌خواب کرده و فکر را دراز کشیده در امری که در او بود عز دین، و قمع مشرکین، و صلاح امت، و نشر عدل، و اقامت کتاب و سنت، و منع او این را از خفض و دعت و بر خود نهاده بود این محنت از جهت علم او بأحوال آخرت، و بآنچه حق تعالی فرموده که از آن مسئول خواهد شد، و بامید محبت آنکه چون برسد بحق تعالی معلوم باشد بر همه که اصلاح کرده دین او را، و بطاعت فرموده بنده‌گان او را، و اختیار نموده ولایت عهد را، و حق آن بجای آورده و اکنون از برای اختیار عهد خلافت و رعایت امت بعد از او و أليق باین آن کس است که أفضل باشد در ورع و در دین و در علم، و أرجی ایشان از برای قیام در امور و حقوق الهی؛ من درین أمر بحق تعالی مناجات کردم بآن که استخاره نمایم در این و در میخواستم که ملهم گرداند مرا در آنچه رضا و طاعت او در آنست، در آنای شب و روز در طلب آن بودم و التماس مینمودم او را در اهل بیت از ولد عبد اللّه بن عباس و علی بن ابی طالب (ع) که فکر او و نظر او منحصر شد از آنکه داند حال و مذهب او را از ایشان بعلم خود، و رسنده باشد در مسأله در آنکه خفی است بر او امر او از روی وسع او و طاقت تا استقصا کند امور ایشان را از روی معرفت، و امتحان نماید اخبار ایشان را از روی مشاهده، و استبرا فرماید احوال ایشان را از روی معاینه، و کشف شود آنچه نزد ایشانست از روی مسایله، پس خیره و بهترین درین امر بعد از استخاره او امر خدای را و سعی و تفحص و کوشش او در قضای حق او در میان عباد و بلاد او در این دو خانه واده علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) بود، و او را فضل تمام و علم مالا کلام بود، و ورع ظاهر داشت، و زهد خالص و تخلیه از دنیا، و انزوا از مردم، و همه کس یک دل و یک زبان که در اوست کلمه جامعه که روز بروز بظهور می‌آمد، و پیوسته از او فضل بی‌منتها بحصول میرسد، پس عقد کرد از برای او بعهد و خلافت که پس از او ولی عهد او باشد واثقا بخیرة اللّه فی ذلک؛ چه حق تعالی میداند که کرد این را از جهت ایثار او، و از برای اسلام و مسلمین، و طلب از برای سلامت و ثبات حجت و نجاة در روزی که قیام نمایند مردم در او از برای رب العالمین، و طلب کرد مأمون بعد از این اولاد و اهل بیت و خاصان و امیران و ملازمان و خادمان خود را تا بیعت کردند با سرعت و سرور و با علم بایثار مأمون بسبب طاعت و غلبه بر هوا که بولد و غیر ایشان که أشبک و أقرب بودند از روی رحم و قرابت تفویض نکرد، و نام کرد آن حضرت را رضا چون که رضای او نزد وی حاصل بود، پس بیعت کردند او را تمامی اهل بیت مأمون و آن کس که در مدینه بود از امرا و لشکریان و عامه اهل اسلام مر او را و امام رضا را (ع) بعد از او ببرکت

اسم الهی و حسن حکم و قضای او از برای دین و عباد او بیعتی که مبسوط گشت بسوی آن دستهای ایشان، و انشراح پذیرفت صدور ایشان، در حالتی که عالم بودند بخواست و اراده مأمون باین و اختیار طاعت الهی و نظر از برای نفس خود و از برای شما در این امر شکرکنندگان مر خدای را بر آنچه ملهم شد أمیر المؤمنین مأمون از قضای حق او در رعایت شما و حرص او بر رشد شما و صلاح شما در حالتی که امیدوارند در این جمع الفت شما، و حقن دمای شما، و جمعیت پراکندگی و سد رخنهای شما، و جمعیت قوت دین و برانداختن دشمنان شما، و استقامت امور شما، و بشتابید بطاعت الهی و طاعت حضرت رسالت پناهی و أمیر المؤمنین، چه او امن می‌شود اگر مسارعت کنید بسوی او، و شکر گوئید خدای را بر این تا بیابید و بشناسید حظ آن را در او ان شاء اللّه، و نوشت بدست خود این را در هفتم ماه رمضان سنه احدی و مأتین.

صورهٔ آنچه بر ظهر عهد مرقوم شده بود بخط الامام علی بن موسی الرضا «ع»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الحمد للّه الفعال لما یشاء لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ و صلاته علی نبیه محمد خاتم النبیین و آله الطیبین الطاهرین.

اقول و انا علی بن موسی بن جعفر: بدرستی که أمیر المؤمنین عضده اللّه بالسداد و وفقه للرشاد شناخت حق ما را از آنچه جاهل بود غیر او، پس پیوست بارحامی که بریده شده بود، و ایمن گردانید نفوسی که ترسیده شده بودند، بلکه احیا داد ایشان را وقتی که بتلف نزدیک بودند، و توانا و غنی ساخت در حالتی که محتاج و فقیر بودند از جهت طلب رضای رب العالمین که نمیخواهد جز او را از غیر او و زود باشد که حق تعالی جزای نیکو دهد شاکران را، و ضایع نگذارد مزد نیکوکاران را، و او گردانید بسوی من عهد خلافت و امارت کبری خود را اگر باقی مانم بعد از او، بسی کسی که گشود عقده را امر میفرماید حق سبحانه و تعالی به بستن آن و اگر شکست گوشه را میخواهد خدای تعالی پیوستن و استوار ساختن آن را، پس بحقیقت مباح میگرداند محرم او را و حلال میگردند محرم او را هر گاه که باشد باین عتاب‌کننده بر امام درنده حرمت اسلام را بآن که جاری ساخته‌اند سالف و گذشتگان، پس صبر کرده می‌شود از او که شیمه او اینست که مذکور شد بر بیهوده‌های او، و اعتراض کرده نمی‌گردد بعد از آن بر عزمات از جهت خوف پراکندگی دین و اضطراب حبل مسلمین، و از جهت قرب امر جاهلیت و انتظار فرصتی که کشیده می‌شود، و با یقه و داهیه

که شتاب کرده می‌گردد، و من گردانیدم حق تعالی را بر نفس خود گواه اگر متولی امر مسلمانان گردم و خلافت بحوزه من درآید عمل نمایم عامة در میان ایشان و در بنی عباس خاصه بطاعت حق تعالی و طاعت رسول او (ص) بآن که نریزم خون حرام را، و مباح نگردانم فرج را و نه مال را الا آن خونی که حدود اللَّه بریختن آن حکم کند و فرایض او آن را مباح داند، و آنچه سعی و طاقت من است مبذول دارم؛ و گردانیدم باین بر نفس خود عهد استوار که پرسد مرا از آن خدای تعالی، چه خدای عز و جل می‌فرماید که أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا و اگر احداث کنم یا تغییر و تبدیل نمایم باشم از برای غیر مستحق و از برای نکال متعرض، و اعوذ باللَّه من سخطه، و الیه ارغب فی التوفیق لطاعته، و الحول بینی و بین معصیته فی عافیته لی و للمسلمین، و جامعه و جفر هر دو دلالت می‌کنند بر ضد این وَ ما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَ لا بِکُمْ إِنِ الْحُکْمُ إِلَّا لِلَّهِ یَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَیْرُ الْفاصِلِینَ لیکن من امتثال امر أمیر المؤمنین نمودم و اختیار رضای او کردم

و اللَّه یعصمنی، و ایاه ، و گواه گرفتم خدای تعالی را بر نفس خود باین وَ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً و نوشتم بخط خود بحضور أمیر المؤمنین أطال اللَّه بقاه، و فضل بن سهل، و سهل بن فضل، و یحیی بن اکثم، و عبد اللَّه بن طاهر، و ثمامة بن اشرس، و بشیر بن معتمر، و حماد بن نعمان در شهر رمضان سنه احدی و مأتین.

الشهود علی الجانب الایمن گواه است یحیی بن اکثم بر مضمون این مکتوب ظهر او و بطن او و در می‌خواهد از خدای تعالی آنکه معروف و مغفور گردد أمیر المؤمنین و کافه مسلمین ببرکت این عهد و میثاق، و کتب بخطه فی التاریخ المبین فیه عبد اللَّه بن طاهر بن الحسین اثبات کرد شهادت خود را در او بتاریخه گواه شد حماد بن نعمان بمضمون این کتاب ظهر او و بطن او را و کتب بیده فی تاریخه بشر بن معتمر گواه شد بمثل این.

الشهود علی الجانب الایسر رسم کرد أمیر المؤمنین أطال اللَّه بقاءه قراءت این صحیفه که صحیفه میثاق است امید آنکه بگذرد بآسانی بوسیله این پل صراط را ظهر او و بطن او را در حرم سید ما رسول اللَّه (ص) در میان روضه و منبر علی رؤس الاشهاد که دیدند که شنودند از اعیان بنی هاشم و سایر اولیا و اجناد بعد از استیفاء شروط بیعت بر ایشان بآنچه واجب گردانیده أمیر المؤمنین حجت را بر جمیع مسلمین و از جهت بطلان شبهه که باشد اعتراض افکار جاهلین ما کانَ اللَّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ و کتب الفضل بن سهل بأمر أمیر المؤمنین بالتاریخ فیه.

میفرماید مؤلف کتاب علی بن عیسی أثابه اللّه تعالی که: دیدم خط امام رضا (ع) را در واسط در سال ششصد و هفتاد و هفتم از هجرت که در جواب کتابت مأمون نوشته بود که

بسم اللّه الرحمن الرحیم

رسید کتابت أمیرالمؤمنین أطال اللّه بقاءه که ذکر کرده آنچه ثابت است از روایات و رسم نموده آنکه بنویسم آنچه صحیح است نزد من از حال این یک موی که از مویهای بدن رسول اللّه است (ص) و خشبه که بوده از برای آسیاء دست فاطمه بنت محمد صلی اللّه علیها و علی أبیها و زوجها و بنیها این موی از مویهای رسول اللّه (ص) که شبهه و شک در او نیست و خشبه

مذکوره که چوب دست آسیا است از آن فاطمه زهری است (ع) که ریب و شبهه در او نیست، و من تفحص کردم و تحدی کار فرمودم و نوشتم بسوی تو پس روی آور قول مرا: فقد أعظم اللّه لک فی هذا الفحص أجرا عظیما و باللّه التوفیق، و کتب علی بن موسی ابن جعفر (ع) و علی سنة احدی و مأتین من هجرة صاحب التنزیل (ص)

[ذکر اوصاف الامام علیه السلام]

و دیگر مؤلف می‌فرماید که: مناقب امام علی بن موسی الرضا (ع) غالب و مستعلی است در مناقب، و امداد فضل او متواتر و متوالی است در مقانب، و موالات او مبارکة المبادی و محمود است در عواقب، و عجایب اوصاف او از غرایب است در عجائب، وصیت شرف و بزرگی او شایع و ذایع در مشارق و مغارب، و موالیان او را سعد طالع است و دشمنان او را نحس غارب.

اما شرف آبای او مشهورتر است از صباح منبر و پرنورتر از عارض شمس مستدیر.

و اما اخلاق و سمات و سیرت و صفات و دلائل و علامات و نفس شریفه و ذات پس ناهی‌اند ترا از فخار، و بسنده است ترا از علو منار، و سمو مقدار، مجاور هواست در کرم اخلاق، و مجاور سما است در طهارت اعراق؛ نور رخشنده‌ایست از أنوار و سلاله طاهره‌ایست از اطهار، و غصن فخرست از سرحه فخار، و ثمره چیده‌ایست از دوحه کریمه علیا، و نبعه تازه‌ایست قویمه از شجره که اصل او ثابت است و فرع او در سما اخبار صادقه او بتمامها عیون است، و سیرت سریه او مثل لؤلؤ مکنون، و مقالات و مقامات او قید قلوب و جلاء اسماع و نزهت عیون، و معارف الهیه او یکی است از علم بما کان و بما یکون، ملهم است بمعرفت

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ظاهر مشهور و باطن مخزون، مطلع است بر خفایا که تخیل نمی‌تواند کرد آن را افکار و پیرامون نمی‌تواند گشت ظنون.

[ذکر قصیدهٔ المؤلف فی مدح الامام ابی الحسن الرضا علیه السلام]

رتبت عالیش بآسمان کشیده و منزلت سامیش بمهر و ماه رسیده، و این ابیات را بزبان معذرت می‌گوید:

ایها الراکب المجد قف العیس — اذا ما حللت فی ارض طوسا

لا تخف من کلالها ودع التا — دیب دون الوقوف و التعریسا

و الثم الارض ان رایت ثری مش — هدی خیر الوری علی بن موسی

و ابلغنه تحیّة و سلاما — کشذی المسک من علی بن عیسی

قل سلام الاله فی کل وقت — یتلقّی ذاک المحلّ النفیسا

منزل لم یزل به ذاکر اللّه — یتلو التسبیح و التقدیسا

دار عزّ ما انفکّ قاصدها یر — جی الیها آماله و العیسا

بیت مجد ما زال وقفا علیه — الحمد و المدح و الثناء حبیسا

ما عسی ان یقال فی مدح قوم — أسّس اللّه مجدهم تأسیسا

ما عسی أن أقول فی مدح قوم — قدس اللّه ذکرهم تقدیسا

هم هداة الوری و هم اکرم — الناس اصولا شریفة و نفوسا

ان عزت ازمة تندوا غیوثا — أودجت شبهة تبدوا شموسا

شرفوا الخیل و المنابر لمّا — افترعوها و النّاقة العنتریسا

معشر حبّهم یجلّی هموما — و مزایاهم تحلّی طروسا

کرموا مولدا و طابوا اصولا — و زکوا محتدا و طالوا غروسا

لیس یشقی بهم جلیس و من کا — ن ابن شورا إذا أرادوا جلیسا

قمت فی نصرهم بمدحی لمّا — فاتنی ان اجر فیه خمیسا

ملاوا بالولاء قلبی رجاء — و بمدحی لهم ملأت الطروسا

فترانی لهم مطیعا حنینا — و علی غیرهم آبیا شموسا

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

یا علی الرّضا ابثک ودا	غادر القلب بالغرام و طیسا
مذهبی فیک مذهبی و بقلبی	لک حبّ أبقی جویّ و رسیسا
لا أری داءه بغیرک یشفی	لا و لا جرحه بغیرک یوسی
اتمنی لو زرت مشهدک العالی	و قبلت ربعک المانوسا
و إذا عزّ ان ازورک یقظان	فزرنی فی النّوم و اشف السیسا
انا عبد لکم مطیع إذا ما	کان غیری مطاوعا ابلیسا
قد تمسّک منکم بولاء	لیس یلقی القشیب منه دریسا
أ ترجی به النجاة إذا ما	خاف غیری فی الحشر ضرا و بؤسا
فارانی و الوجه منّی طلق	و اری اوجه الشناة عبوسا
لا اقیس الانام منکم بشسع	جل مقدار مجدکم ان أقیسا
من عددنا من الوری کان مرءو	سا و منکم من عدّ کان رئیسا
فغدا العالمون مثل الذنابی	و غدوتم للعالمین رؤوسا

یعنی ای سوار جد کننده در سفر بدار شتر را وقتی که فرود آئی در زمین طوس مترس از کلال و ملال آن و بگذار مسافرت و بازگشتن را نزد وقوف و فرود آمدن در آن منزل از جهت استراحت و زیارت، و ببوس زمین را اگر به‌بینی خاک مشهد بهترین خلایق علی بن موسی را (ع)، و البته برسان او را تحیت و سلام همچو رایحه مشک از علی بن عیسی، بگو سلام حضرت اله در همه اوقات که استقبال کند این محل نفیس را آن منزلیست که لا یزال ذاکرند مر خدای تعالی را آنها که می‌گویند تسبیح و تقدیس را، آن خانه عز و شرف است که همیشه قاصد آن می‌راند بسوی او مرکب آمال و آرزوی خود را، خانه بزرگی است که دائم وقف است بر او حمد و مدح و ثنا در او دائمی است، چه شاید گفت در مدح قومی که بنیاد نهاده باشد حق تعالی بزرگی و مدح ایشان را بنیاد نهادنی محکم، شاید آنکه بگویم در مدح جماعتی که مقدس و پاکیزه ساخته باشد خدای تعالی ذکر ایشان را پاکیزه ساختنی، ایشان راه نمایان خلایق‌اند، و ایشان گرامی‌تر مردمانند از روی اصول شریفه و نفوس لطیفه، اگر پیدا شد شدت و قحطی ظاهر میسازند باران رحمت خود را، یا ظلمت شبهه راه حق را پوشانید بنور آفتاب علم خود روشن میسازند، ایشان مشرف می‌گردانند خیل

و منابر را چون بالا میروند آن را و بر ناقه صلب سرکش یعنی شرف آنها بنشستن ایشان است بر آنجا، ایشان جماعتی‌اند که دوستی ایشان هموم و غموم را می‌برد و مزایا و مناقب ایشان صحایف و کتب را مزین می‌گرداند، گرامی‌اند از روی مولد و پاکیزه‌اند از روی اصول و فروع و بلندند از روی ثبوت و مغرس، نیست که بی‌سعادت گردد بایشان همنشینی و آن کس که راه بمنزل نبرد هر گاه که ایشان خواهند همنشینی او را راه بیابد برخیزم در یاری کردن ایشان بمدح گفتن من ایشان را چون میسر نیست مرا که بکشم در یاری کردن ایشان لشکری را. پر میکنند بدوستی و ولای خود دل مرا بر جا و امیدواری و بمدح گفتن من ایشان را پر میکنم صحائف را، پس می‌بینی مرا از برای ایشان مطیع و فرمان بردار و مهربان و بر غیر ایشان ممتنع و نافرمانبردار بد خلق، ای علی الرضا پراکنده ساختم بتو دوستی خود را که گذاشته دل را بغرام و عذاب، شدت و حرارت مذهب من در باب تو طریق رفتن منست، و حاصل است در دل من مر ترا دوستی و محبتی که باقی می‌گذارد حرقت و حرارت را، نمی‌بینم درد خود را بغیر از تو که شفا داده شود، و نمی‌بینم جراحت خود را بغیر تو که زایل کرده گردد، تمنا می‌کنم و آرزو دارم اگر عمر امان دهد که زیارت کنم مشهد علی ترا و ببوسم منزل مانوس ترا که ملائکه ملا اعلی و ارواح انبیا در او انس دارند، و هر گاه دشوار باشد آنکه ترا زیارت کنم در بیداری پس زیارت کن مرا در خواب یعنی در خواب خود را بمن بنمای، و راست ساز مهرهای پشت مرا، بنده‌ام مر شما را بنده مطیع فرمان‌بردار هر گاه نباشد غیر من فرمان‌بردار نومید است بدرستی که تمسک جسته‌ام در میان شما بدوستی که نیست ملاقی گردد بخلط و آمیزش از او بکهنگی یعنی همیشه آن دوستی بی‌غش و تازه خواهد بود، امیدوارم باو نجات و رستگاری را، هر گاه آنکه غیر منست ترسد در حشر مضرت و سختی را پس دیده شوم من با گشاده‌روئی و بینم رویهای دشمنان را ترش و تلخ، قیاس نمی‌کنم از شما مردم را بند نعلی یعنی به اندکی، چه مقدار بزرگی و مجد شما برتر است از آنکه قیاس کنم، هر که را می‌شماریم از خلایق هستند تابعان و پی روان و از شما هر که شمرده می‌شود هست راس و رئیس و پیشوا، پس بامداد کردند عالمیان مثل دنبالها و گشتید شما هر دو عالم را رؤوس و سردار و مقدار، صلی اللّه علیهم

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام رضا علیه السلام.

قال كمال الدين بن طلحة رحمه الله الباب الثامن في أبي الحسن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق ع قد تقدم القول في أمير المؤمنين علي و في زين العابدين علي و جاء هذا علي الرضا ثالثهما و من أمعن نظره و فكره وجده في الحقيقة وارثهما

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فیحکم أنه ثالث العلیین نمی إیمانه و علا شانه و ارتفع مکانه و اتسع إمکانه و کثر أعوانه و ظهر برهانه حتی أحله الخلیفة المأمون محل مهجته و شرکه فی مملکته و فوض إلیه أمر خلافته و عقد له علی رءوس الأشهاد عقد نکاح ابنته و کانت مناقبه علیة و صفاته الشریفة سنیة و مکارمه حاتمیة و شنشنته أخزمیة و أخلاقه عربیة و نفسه الشریفة هاشمیة و أرومته الکریمة نبویة فمهما عد من مزایاه کان ع أعظم منه و مهما فصل من مناقبه کان أعلی رتبه عنه.

أَمَّا وِلَادَتُه ع: ففی حادی عشر ذی الْحِجَّة سنة ثَلَاث و خَمْسین و مائة للْهِجْرَة بعد وفاة جدّه أَبِی عَبْد اللَّه جعفر ع بخمس سنین.

و أما نسبه أبا و أما: فَأَبُوه أَبُو الْحَسن مُوسَی الْکَاظِم بن جَعْفَر الصَّادِق ع و قد تقدَّم ذکر ذلک و أُمُّه أُمُّ وَلَد تسمَّی الْخَیزران الْمرسیَّة و قیل شقراء النُّوبیَّة و اسمها أروی و شقراء لقب لها.

و أَمَّا اسْمه: فعلیٌّ و هو ثالث الْعلیَّین أمیر الْمؤمنین و زین الْعابدین.

و أَمَّا کُنیته: فَأَبُو الْحسن و أَمَّا أَلْقَابه فالرِّضا و الصَّابر و الرَّضِیُّ و الْوَفِیُّ و أَشْهرها الرِّضا.

و أَمَّا مناقبه و صفاته: فمنها ما خصَّه اللَّه به و یشهد له بعلو قدره و سمو شأنه و هو أَنَّه لَمَّا جعله الْخَلِیفَة الْمأْمُون ولِیَّ عهده و أَقامه خلیفة من بعده و کان فی حاشیة الْمأْمُون أُنَاس کرهوا ذلک و خافوا خروج الْخلَافَة عَن بنی الْعَبَّاس و عودها إِلَی بنی فاطمة علی الْجَمِیع السَّلَام فحصل عندهم من الرِّضا نفور و کان عادة الرِّضا ع إِذا جاء إِلَی دَار الْمأْمُون لیدخل علیه یبادر من الدهلیز من الْحَاشِیَة إِلَی السَّلَام علیه و رفع السّتر بَین یدیه لیدْخل.

فَلَمَّا حصلت لهم النفرة عنه تواصوا فیما بینهم و قالوا إِذا جاء لیدْخل علی الْخَلِیفَة أعرضوا عنه و لا ترفعوا السّتر له فاتَّفقوا علی ذلک فبینا هم قعود إِذْ جاء الرِّضا ع علی عادته فلم یملکوا أَنْفُسهم أَن سلَّموا علیه و رفعوا السّتر علی عادتهم فلمَّا دخل أقبل بعضهم علی بعض یتلاومون کونهم ما وقفوا علی ما اتَّفقوا علیه و قالوا النَّوبة الْآتِیَة إِذا جاء لا نرفعه له.

فَلَمَّا کَانَ فِی ذَلِک الْیَوْم جاء فقاموا و سلَّموا علیه و وقفوا و لم یبتدروا إِلَی رفع السّتر فَأَرْسل اللَّه ریحا شدیدة دخلت فِی السّتر فرفعته أَکْثَر ممَّا کانوا یرفعونه فدخل فسکنت الریح فعاد إِلَی ما کان فلمَّا خرج عادت الریح و دخلت فِی السّتر فرفعته حتَّی خرج ثُمَّ سکنت فعاد السّتر فلمَّا ذهب أقبل بعضهم علی بعض و قالوا هل رأیتم قالوا نعم فقال بعضهم لبعض یا قوم هذا رجل له عند اللَّه منزلة و لله به عنایة أَ لم تروا أَنَّکُم لَمَّا لم ترفعوا له السّتر أرسل اللَّه الریح و سخَّرها له لرفع السّتر کما سخَّرها لسلیمان فارجعوا إِلَی خدمته فهو خیر لکُم فعادوا إِلَی ما کانوا علیه و زادت عقیدتهم فیه.

و منها أَنَّه کان بخراسان امرأة تسمَّی زینب فادَّعت أَنَّهَا علویَّة من سلالة فاطمة ع و صارت تصول علی أهل خراسان بنسبها فسمع بها علیٌّ الرِّضا فلم یعرف نسبها فأحضرت إِلَیه فردَّ نسبها و قال هذه کذَّابة فسفهت علیه و قالت کما قدحت فِی نسبی فَأَنَا أَقْدَح فِی نسبک فَأَخَذَتْهُ الْغیرة الْعلویَّة فَقَالَ ع لسلطان خراسان أَنْزِلْ هذه إِلَی برکة السباع یتبیَّن لک الْأَمر و کان لذلک السُّلْطَان بخراسان موضع واسع فیه سباع مسلَّطة للانتقام من الْمفسدین یسمَّی ذَلِک الْموضع ببرکة السباع فَأَخَذَ الرِّضا ع بید تلْک الْمَرْأَة فَأَحْضرهَا عند ذَلِک السُّلْطَان و قال إِنَّ هذه کذَّابة علی علیٍّ و فاطمة ع و لیست من نسلهما فَإِنَّ من کان حقا بضعة من علیٍّ و فاطمة فَإِنَّ لحمه حرام علی السباع فَأَلْقُوهَا فِی برکة السباع فَإِنْ کانت صادقة فَإِنَّ السباع لا تقربها و إِنْ کانت کاذبة فتفترسها السباع.

فَلَمَّا سمعت ذَلِک منه قالت فانزل أَنْت إِلَی السباع فَإِنْ کُنْت صادقا فإنها لا تقربک و لا تفترسک فلم یکلمها و قام ع فقال له ذَلِک السُّلْطَان إِلَی أَیْن قال إِلَی برکة السبع و اللَّه لأنزلن إِلَیها و قام السُّلْطَان و النَّاس و الْحَاشِیَة و جاءوا و فتحوا باب الْبرکة فنزل الرِّضا ع و النَّاس ینظرُونَ من أعلی الْبرکة فلمَّا حصل بَین السباع أقعت جمیعها إِلَی الْأَرْض علی أذنابها و صار یأتی إِلَی واحد واحد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و يمسح وجهه و رأسه و ظهره و السبع يبصبص له هكذا إلى أن أتى على الجميع ثم طلع و الناس ينظرون إليه فقال لذلك السلطان أنزل هذه الكدابة على علي و فاطمة ع ليتبين لك فامتنعت فألزمها ذلك السلطان و أمر أعوانه بإلقائها فمذ رآها السباع وثبوا إليها و افترسوها فاشتهر اسمها بخراسان بزينب الكدابة و حديثها هناك مشهور.

و منها قصة دعبل بن علي الخزاعي الشاعر قال دعبل لما قلت

مدارس آیات..

قصدت بها أبا الحسن علي بن موسى الرضا ع و هو بخراسان ولي عهد المأمون في الخلافة فوصلت المدينة و حضرت عنده و أنشدته إياها فاستحسنها و قال لي لا تنشدها أحدا حتى آمرك و اتصل خبري بالخليفة المأمون فأحضرني و ساءلني عن خبري ثم قال يا دعبل أنشدني

مدارس آیات خلت من تلاوة

فقلت ما أعرفها يا أمير المؤمنين فقال يا غلام أحضر أبا الحسن علي بن موسى الرضا قال فلم تكن إلا ساعة حتى حضر فقال له يا أبا الحسن سألت دعبلا عن

مدارس آیات...

فذكر أنه لا يعرفها فقال لي أبو الحسن يا دعبل أنشد أمير المؤمنين فأخذت فيها فأنشدتها فاستحسنها و أمر لي بخمسين ألف درهم و أمر لي أبو الحسن علي بن موسى الرضا بقريب من ذلك فقلت يا سيدي إن رأيت أن تهبني شيئا من ثيابك ليكون كفني فقال نعم ثم دفع إلي قميصا قد ابتذله و منشفة[1] لطيفة و قال لي احفظ هذا تحرس به ثم دفع إلي ذو الرئاستين أبو العباس الفضل بن سهل وزير المأمون صلة و حملني على برذون أصفر خراساني و كنت أسايره في يوم مطير و عليه ممطر[2] خز و برنس منه فأمر لي به و دعا بغيره جديد فلبسه و قال إنما آثرتك بالليبس لأنه خير الممطرين.

قال فأعطيت به ثمانين دينارا فلم تطب نفسي ببيعه ثم كررت راجعا إلى العراق فلما صرت في بعض الطريق خرج علينا الأكراد فأخذونا و كان ذلك اليوم يوما مطيرا فبقيت في قميص خلق و خز جديد و أنا متأسف من جميع ما كان معي على القميص و المنشفة و متفكر في قول سيدي الرضا إذ مر بي واحد من الأكراد الخرامية تحته الفرس الأصفر الذي حملني عليه ذو الرئاستين و عليه الممطر و وقف بالقرب مني ليجتمع عليه أصحابه و هو ينشد

مدارس آیات خلت من تلاوة

و يبكي فلما رأيت ذلك منه عجبت من لص من الأكراد يتشيع ثم طمعت في القميص و المنشفة فقلت يا سيدي لمن هذه القصيدة فقال و ما أنت و ذاك ويلك فقلت لي فيه سبب أخبرك به فقال هي أشهر بصاحبها أن تجهل فقلت من هو قال دعبل بن علي الخزاعي شاعر آل محمد جزاه الله خيرا فقلت له و الله يا سيدي أنا دعبل و هذه قصيدتي فقال ويلك ما تقول قلت الأمر أشهر من ذلك.

---

[1] المنشفة: المنديل.

[2] الممطر: ثوب صوف يتوقى به من المطر. و البرنس: كل ثوب رأسه منه و الضمير في« منه» يرجع الى الخز أو الى الممطر اى كان متصلا بالممطر و جزءا منه.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

فَأَرْسَلَ إِلَى أَهْلِ الْقَافِلَةِ فَاسْتَحْضَرَ مِنْهُمْ جَمَاعَةً وَ سَأَلَهُمْ عَنِّي فَقَالُوا بِأَسْرِهِمْ هَذَا دِعْبِلُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْخُزَاعِيِّ فَقَالَ قَدْ أَطْلَقْتُ كُلَّمَا أُخِذَ مِنَ الْقَافِلَةِ خَلَالَةً فَمَا فَوْقَهَا كَرَامَةً لَكَ ثُمَّ نَادَى فِي أَصْحَابِهِ مَنْ أَخَذَ شَيْئاً فَلْيَرُدَّهُ فَرَجَعَ عَلَى النَّاسِ جَمِيعُ مَا أُخِذَ مِنْهُمْ وَ رَجَعَ إِلَيَّ جَمِيعُ مَا كَانَ مَعِي ثُمَّ بَذْرَقَنَا[1] إِلَى الْمَأْمَنِ فَحَرَسْتُ أَنَا وَ الْقَافِلَةُ بِبَرَكَةِ الْقَمِيصِ وَ الْمِنْشَفَةِ.

فَانظُرْ إِلَى هَذِهِ المَنقَبَةِ مَا أَشرَفَهَا وَ مَا أَعلاهَا وَ قَد يَقِفُ عَلَى هَذِهِ القِصَّةِ بَعضُ النَاسِ مِمَّن يَطَّلِعُ هَذَا الكِتَابَ وَ يَقرَؤُهُ فَتَدعُوهُ نَفسُهُ إِلَى مَعرِفَةِ هَذِهِ الأَبيَاتِ المَعرُوفَةِ بِمَدَارِسِ آيَاتٍ وَ يَشتَهِي الوُقُوفَ عَلَيهَا وَ يَنسِبُنِي فِي إِعرَاضِي عَن ذِكرِهَا إِمَّا إِلَى أَنِّي لَم أَعرِفهَا أَو أَنِّي جَهِلتُ مَيلَ النُفُوسِ حِينَئِذٍ إِلَى الوُقُوفِ عَلَيهَا فَأَحبَبتُ أَن أُدخِلَ رَاحَةً عَلَى بَعضِ النُفُوسِ وَ أَن أَدفَعَ عَنِّي هَذَا النَقصَ المُتَطَرِّقَ إِلَي بِبَعضِ الظُنُونِ فَأَوردتُ مِنهَا مَا يُنَاسِبُ ذَلِكَ وَ هِيَ.

ذَكَرتُ مَحَلَّ الرَّبعِ مِن عَرَفَاتٍ	فَأَسبَلَتِ دَمعَ العَينِ بِالعَبَرَاتِ[2]
وَ قَلَّ عَزَا صَبرِي وَ هَاجَت صَبَابَتِي	رُسُومُ دِيَارٍ أَقفَرَت وَعَرَاتِ[3]
مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَتْ مِن تِلَاوَةٍ	وَ مَنزِلُ وَحيٍ مُقفِرُ العَرَصَاتِ[4]
لِآلِ رَسُولِ اللهِ بِالخَيفِ مِن مِنًى	وَ بِالبَيتِ وَ التَعرِيفِ وَ الجَمَرَاتِ[5]
دِيَارُ عَلِيٍّ وَ الحُسَينِ وَ جَعفَرٍ	وَ حَمزَةَ وَ السَجَّادِ ذِي الثَفِنَاتِ
دِيَارٌ عَفَاهَا جَورُ كُلِّ مُعَانِدٍ	وَ لَم تَعفُ بِالأَيَّامِ وَ السَنَوَاتِ[6]
دِيَارٌ لِعَبدِ اللهِ وَ الفَضلِ صِنوِهِ	سَلِيلِ رَسُولِ اللهِ ذِي الدَعَوَاتِ[7]
مَنَازِلُ كَانَت لِلصَلَاةِ وَ لِلتُقَى	وَ لِلصَومِ وَ التَطهِيرِ وَ الحَسَنَاتِ
مَنَازِلُ جِبرِيلَ الأَمِينِ يَحُلُّهَا	مِنَ اللهِ بِالتَسلِيمِ وَ الزَكَوَاتِ
مَنَازِلُ وَحيِ اللهِ مَعدِنُ عِلمِهِ	سَبِيلُ رَشَادٍ وَاضِحُ الطُرُقَاتِ
مَنَازِلُ وَحيِ اللهِ يَنزِلُ حَولَهَا	عَلَى أَحمَدَ الرَوحَاتُ وَ الغَدَوَاتُ
فَأَينَ الأُولَى شَطَّت بِهِم عُزبَةُ النَوَى	أَفَانِينُ فِي الأَقطَارِ مُختَلِفَاتُ[8]
هُمُ آلُ مِيرَاثِ النَبِيِّ إِذَا انتَمَوا	وَ هُم خَيرُ سَادَاتٍ وَ خَيرُ حُمَاتِ
مَطَاعِيمُ فِي الأَعسَارِ فِي كُلِّ مَشهَدٍ	لَقَد شَرُفُوا بِالفَضلِ وَ البَرَكَاتِ
إِذَا لَم نُنَاجِ اللهَ فِي صَلَوَاتِنَا	بِذِكرِهِمُ لَم يُقبَلِ الصَلَوَاتُ
أَئِمَّةُ عَدلٍ يُهتَدَى بِهُدَاهُمُ	وَ تُؤمَنُ مِنهُم زَلَّةُ العِثَرَاتِ

---

[1] البذرقة: الخفارة، فارسی معرب يقال بعث السلطان بذرقة مع القافلة. و قيل: البذرقة العصمة اى يعتصم بها.

[2] الربع: المنزل و المحلة. و أسبل الدمع: أرسله.

[3] العرى: الذى يعول عليه. و هاج الشىء و هاجه غيره يستعمل لازما و متعديا فعلى الأول فقوله« صبابتى» فاعله و على الثانى ففاعله« رسوم». و الصبابة: رقة الشوق و حرارته. و الوعر: ضد السهل.

[4] أقفرت الدار: خلت.

[5] التعريف: وقوف عرفة و المراد هنا محله.

[6] عفت الدار: انمحت و اندرست.

[7] قال فى البحار: السليل: الولد و استعمل هنا مجازا و السليل أيضا الخالص الصافى من القذى و الكدر.

[8] شطت اى بعدت. و النوى: الوجه الذى ينويه المسافر. و الافانين الاغصان جمع افنان و هو جمع فنن و هنا كناية عن التفرق.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فيا رب زد قلبي هدى و بصيرة — و زد حبهم يا رب في حسنات
ديار رسول الله أصبحن بلقعا — و دار زياد أصبحت عمرات[1]
و آل رسول الله هلب رقابهم — و آل زياد غلظ القصرات[2]
و آل رسول الله تدمى نحورهم — و آل زياد زينوا الحجلات
و آل رسول الله يسبى حريمهم — و آل زياد آمنوا السربات[3]
و آل زياد في القصور مصونة — و آل رسول الله في الفلوات
فيا وارثي علم النبي و آله — عليهم سلام دائم النفحات
لقد آمنت نفسي بكم في حياتها — و إني لأرجو الأمن عند مماتي[4]

وَ مِمَّا تَلَقَّتْهُ الْأَسْمَاعُ بِالاسْتِمَاعِ وَ نَقَلَتْهُ الْأَلْسُنُ فِي بِقَاعِ الْأَصْقَاعِ أَنَّ الْخَلِيفَةَ الْمَأْمُونَ وَجَدَ فِي يَوْمِ عِيدٍ انْحِرَافَ مِزَاجٍ أَحْدَثَ عِنْدَهُ ثِقْلًا عَنِ الْخُرُوجِ إِلَى الصَّلَاةِ بِالنَّاسِ فَقَالَ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ الرِّضَا ع يَا أَبَا الْحَسَنِ قُمْ وَ صَلِّ بِالنَّاسِ.
فَخَرَجَ الرِّضَا ع وَ عَلَيْهِ قَمِيصٌ قَصِيرٌ أَبْيَضُ وَ عِمَامَةٌ بَيْضَاءُ لَطِيفَةٌ وَ هُمَا مِنْ قُطْنٍ وَ فِي يَدِهِ قَضِيبٌ فَأَقْبَلَ مَاشِياً يَؤُمُّ الْمُصَلَّى وَ هُوَ يَقُولُ السَّلَامُ عَلَى أَبَوَيَّ آدَمَ وَ نُوحٍ السَّلَامُ عَلَى أَبَوَيَّ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ السَّلَامُ عَلَى أَبَوَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ السَّلَامُ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا رَآهُ النَّاسُ أَهْرَعُوا إِلَيْهِ وَ انْثَالُوا عَلَيْهِ[5] لِتَقْبِيلِ يَدَيْهِ فَأَسْرَعَ بَعْضُ الْحَاشِيَةِ إِلَى الْخَلِيفَةِ الْمَأْمُونِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَدَارَكِ النَّاسَ وَ اخْرُجْ وَ صَلِّ بِهِمْ وَ إِلَّا خَرَجَتِ الْخِلَافَةُ مِنْكَ الْآنَ فَحَمَلَهُ عَلَى أَنْ خَرَجَ بِنَفْسِهِ وَ جَاءَ مُسْرِعاً وَ الرِّضَا ع بَعْدُ مِنْ كَثْرَةِ زِحَامِ النَّاسِ عَلَيْهِ لَمْ يَخْلُصْ إِلَى الْمُصَلَّى.
فَتَقَدَّمَ الْمَأْمُونُ وَ صَلَّى بِالنَّاسِ فَلَمَّا انْقَضَى ذَلِكَ قَالَ هَرْثَمَةُ بْنُ أَعْيَنَ وَ كَانَ فِي خِدْمَةِ الْمَأْمُونِ إِلَّا أَنَّهُ كَانَ مُحِبّاً لِأَهْلِ الْبَيْتِ إِلَى الْغَايَةِ يَأْخُذُ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ مِنْ شِيعَتِهِمْ وَ كَانَ قَائِماً بِمَصَالِحِ الرِّضَا ع بَاذِلًا نَفْسَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَقَرِّباً إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِخِدْمَتِهِ قَالَ طَلَبَنِي سَيِّدِي الرِّضَا ع وَ قَالَ يَا هَرْثَمَةُ إِنِّي مُطْلِعُكَ عَلَى حَالَةٍ تَكُونُ عِنْدَكَ سِرّاً لَا تُظْهِرُهَا وَ أَنَا حَيٌّ فَإِنْ أَظْهَرْتَهَا حَالَ حَيَاتِي كُنْتَ خَصْمَكَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى فَعَاهَدْتُهُ أَنِّي لَا أُعْلِمُ بِهَا أَحَداً مَا لَمْ تَأْمُرْنِي
فَقَالَ اعْلَمْ أَنَّنِي بَعْدَ أَيَّامٍ آكُلُ عِنَباً وَ رُمَّاناً مَفْتُوتاً فَأَمُوتُ وَ يَقْصِدُ الْخَلِيفَةُ بِأَنْ يَجْعَلَ قَبْرِي وَ مَدْفَنِي خَلْفَ قَبْرِ أَبِيهِ الرَّشِيدِ وَ إِنَّ اللَّهَ لَا يُقَدِّرُهُ عَلَى ذَلِكَ فَإِنَّ الْأَرْضَ تَشْتَدُّ عَلَيْهِمْ فَلَا يَسْتَطِيعُ أَحَدٌ حَفْرَ شَيْءٍ مِنْهَا فَإِنَّمَا قَبْرِي فِي بُقْعَةٍ كَذَا لِمَوْضِعٍ عَيَّنَهُ فَإِذَا أَنَا مُتُّ وَ جُهِّزْتُ فَأَعْلِمْهُ بِجَمِيعِ مَا قُلْتُ لَكَ وَ قُلْ لَهُ يَتَأَنَّ فِي الصَّلَاةِ عَلَيَّ فَإِنَّهُ يَأْتِي رَجُلٌ عَرَبِيٌّ مُتَلَثِّمٌ عَلَى بَعِيرٍ مُسْرِعٍ وَ عَلَيْهِ وَعْثَاءُ السَّفَرِ[6] فَيَنْزِلُ عَنْ بَعِيرِهِ وَ يُصَلِّي عَلَيَّ فَإِذَا صَلَّى عَلَيَّ وَ خُمِّلْتُ فَاقْصِدِ الْمَكَانَ الَّذِي عَيَّنْتُهُ لَكَ فَاحْفِرْ شَيْئاً يَسِيراً مِنْ وَجْهِ الْأَرْضِ تَجِدْ قَبْراً مَعْمُولًا فِي قَعْرِهِ مَاءٌ أَبْيَضُ فَإِذَا كَشَفْتَهُ نَضَبَ الْمَاءُ فَهُوَ مَدْفَنِي فَادْفِنِّي فِيهِ وَ اللَّهَ اللَّهَ أَنْ تُخْبِرَ بِهَذَا قَبْلَ مَوْتِي قَالَ هَرْثَمَةُ فَوَ اللَّهِ مَا

---

[1] البلقع: الأرض القفر التى لا شىء بها.
[2] الهلب- بالضم-: الشعر و كأنّه أراد أن اعناقهم كالشعر فى الدقة. و القصرة: العنق.
[3] السرب: الطريق. يقال فلان آمن فى سربه أى فى نفسه، و فلان واسع السرب اى رخى البال.
[4] سيأتى تمام القصيدة فى كلام المؤلّف(ره).
[5] اهرع: اى اسرع. و انثال عليه الناس اى انصبوا عليه.
[6] الوعثاء: المشقة و التعب.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

طَالَت الْإِنَاءَةُ حتَّى أَكَلَ عنبا و رُمَّانا كَثِيرا فَمَات فَدخلْت إِلَى الْخَلِيفَة فَوجدته يبْكي عَلَيْهِ فَقُلْت لَه يا أَمِير الْمُؤْمنِين عاهدني الرضا ع عَلَى أَمر أَقُولُه لَك و قَصصت عَلَيْهِ تلْك الْقصَّة الَّتِي قَالَهَا من أَوَّلهَا إِلَى آخرهَا و هُوَ يعجب مِمَّا أَقُولُه فَأمر بتجهيزه فَلَمَّا نُجِّز[1] تَأَنَّى بالصَّلَاة عَلَيْهِ و إِذا بالرَّجل قد أَقْبل عَلَى بعير من الصَّحْرَاء مسرعا فَلم يكلم أَحَدا ثُمَّ دخل إِلَى جنازته فوقف و صَلَّى عَلَيْهِ و خرج فَصَلَّى النَّاس عَلَيْهِ و أَمر الْخَلِيفَة بطلب الرَّجل فَفَاتَهُم فَلم يعلموا لَه خبرا ثُمَّ أَمر الْخَلِيفَة أَن يحفر لَه قبر خلف قبر أَبِيه الرَّشِيد فعجز الْحافرُونَ عَن الْحَفْر فَلْنَذْهَب إِلَى موضع ضريحه الْآن فبقدر مَا كشف وَجه الْأَرْض ظهر قبر محفور كشفت عَنهُ طوابيقه[2] و إِذا فِي قعره مَاء أَبيض كَمَا قَالَ فَأعْلمت الْخَلِيفَة الْمَأْمُون بِهِ فحضر و أَبصره عَلَى الصُّورَة الَّتِي ذكرهَا و نضب الْمَاء فدفن فِيهِ و لم يزل الْخَلِيفَة الْمَأْمُون يعجب من قَوْله و لم يزل عَنهُ كلمة وَاحِدَة عَمَّا ذكر و ازداد تأسفه عَلَيْهِ و كلما خلوت فِي خدمته يَقُول يَا هرثمة كَيفَ قَالَ لَك أَبُو الْحسن فَأعِيد عَلَيْهِ الْحَدِيث فيتلهف عَلَيْهِ.

فانظروا إِلَى هَذِه المنقبة العظيمة و الكرامة البالغة الَتِي تنطق بعناية الله تعالى بِهِ و إزلاف مكانته عنده.

و أَمَّا أَوْلَادُه فَكَانُوا ستَّة خَمْسَة ذُكُور و بنت وَاحِدَة و أَسْمَاء أَوْلَاده مُحَمَّد الْقَانِع الْحسن جعفر- إِبْرَاهِيم الْحسن[3] و عَائِشَة.

و أَمَّا عمره فَإِنَّهُ مَات فِي سنة مائتين و ثَلَاث و قيل مائتين و سنتين من الْهِجْرَة فِي خلَافَة الْمَأْمُون و قد تقدَّم ذكر مولده فِي سنة ثَلَاث و خَمْسين و مائة فيكون عمره تسعا و أَرْبَعين سنة و قبره بطوس من خراسان بالْمشْهد الْمعروف بِهِ ع و كَانَت مُدَّة بَقَائِه مَعَ أَبِيه مُوسَى ع أَرْبَعا و عشْرين سنة و أَشْهرا و بقاؤه بعد أَبِيه خمسا و عشْرين سنة، آخر كَلَامه.

قلتَ توهم الشيخ كمالَ الدين رحمه الله تعالى أنه إذا لم يذكرَ قصيدة دعبل بن علي ظَن قوم فيه أنه لا يعرفها عجيب فإنه كان أعلى رتبة من أن يظن فيه مثل ذلك

و قَالَ الْحَافِظ عبد الْعَزِيز بن الْأَخْضَر الْجَنَابذِيُّ رحمه اللَّه تعالَى فِي كتابه أَبُو الْحسن عَليّ بن مُوسَى بن جَعْفَر بن مُحَمَّد بن عَليّ بن الْحُسَيْن بن عَليّ بن أَبِي طَالب ع الرضا مولده [فِي] ثَلَاث و خَمْسين و مائة توفِّي فِي خلَافَة الْمَأْمُون بطوس و قبره هُنَاكَ- سنة مائتين و ستَّة أُمُّه سكينة النُّوبيَّة لَه من الْوَلَد خَمْسَة رجال و ابْنَة وَاحِدَة هم مُحَمَّد الْإِمَام و أَبُو مُحَمَّد الْحسن و جَعْفَر و إِبْرَاهِيم و الْحُسَيْن و عَائِشَة و يُقَال ولد بِالْمَدِينَة سنة ثَمَان و أَرْبَعين و مائة و قبض بطوس فِي صفر سنة ثَلَاث و مائتين و هُوَ يومئذ ابن خَمْس و خَمْسين سنة و أُمُّه أُمُّ وَلَد اسْمهَا أُمُّ الْبنين و قبره بطوس.

روى عَنهُ عبد السَّلَام بن صَالِح الْهَرَوِيُّ و دَاوُد بن سُلَيْمَان و عبد اللَّه بن الْعَبَّاس الْقَزْوِينِي و طَبَقَتهم.

قَالَ عبد اللَّه بن مُحَمَّد الْجَمَّال الرَّازِي قَالَ كُنْت أَنَا و عَليّ بن مُوسَى بن بابويه الْقُمِّيّ وفد أَهْل الرَّيّ فَلَمَّا بلغنا نيسابور قُلْت لعَلي بن مُوسَى الْقُمِّيّ هَل لَك فِي زِيَارَة قبر الرضا ع بطوس فَقَالَ خرجنا إِلَى هَذَا الْملك و نَخَاف أَن يتَّصل بِهِ عدولنا إِلَى زِيَارَة الْقَبْر و لَكِنَّا إِذا انصرفنا فَلَمَّا رجعنا قُلْت لَه هَل لَك فِي الزِّيَارَة فَقَالَ لَا يتحدَّث أَهْل الرَّيّ إِنِّي خرجت من عندهم مرجئا و أَرجع إِلَيْهِم رافضيا قُلْت فتنتظرني فِي مَكَانك قَالَ أَفْعل و خرجت فَأتيت الْقَبْر عِنْد غُرُوب الشَّمْس و أزمعت الْمَبِيت عَلَى الْقَبْر[4] فسألت امرأة حضرت من بعض سدنة الْقَبْر هَل من حذر بِاللَّيْلِ قَالَت لَا فاستدعيت مِنْهَا سراجا و أَمرتهَا بإغلاق الْبَاب و نويت أَن أَخْتم الْقُرْآن عَلَى الْقَبْر فَلَمَّا كَانَ فِي بعض اللَّيْل سمعت قِرَاءَة فقدَّرت أَنَّهَا قد أَذِنت لغيري فَأتيت الْبَاب فوجدته مغلقا و انطفا السراج فبقيت أَسمع الصَّوْت فوجدته من الْقَبْر و هُوَ يقْرَأ سُورَة مَرْيَم يَوْم يحْشر الْمُتَّقُونَ إِلَى الرَّحْمَن وفْدا و يساق الْمُجْرمُونَ إِلَى جَهَنَّم وردا و ما

---

[1] نجز الشيء: تم.

[2] طوابيق جمع طاباق: الآجر الكبير.

[3] و فی بعض النسخ« الحسين» مصغرا بدل« الحسن».

[4] أزمع على الامر: ثبت عليه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

كُنْتُ سَمِعْتُ هذه الْقِراءَةَ فَلَمَّا قَدِمْنا الرَّيَّ بَدَأْتُ بِأَبِي الْقاسِمِ الْعَبَّاسِ بْنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذانَ فَسَأَلْتُهُ هَلْ قَرَأَ أَحَدٌ بِذَلِكَ فَقالَ نَعَمِ النَّبِيُّ ص وَ أَخْرَجَ لِي قِراءَتَهُ ص فَإِذا هِيَ كَذَلِكَ.

رَوى داوُدُ بْنُ سُلَيْمانَ الْقَزْوِينِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضا ع عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ ع قالَ قالَ رَسُولُ اللَّهِ ص ما كانَ وَ لا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيامَةِ مُؤْمِنٌ إِلَّا وَ لَهُ جارٌ يُؤْذِيهِ.

وَ عَنِ الرِّضا ع عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِيٍّ ع قالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ عِدَةُ الْمُؤْمِنِ نَذْرٌ لا كَفَّارَةَ [لَها][1].

وَ عَنْهُ بِإِسْنادِهِ قالَ قالَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْإِيمانُ إِقْرارٌ بِاللِّسانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكانِ وَ يَقِينٌ بِالْقَلْبِ.

وَ بِإِسْنادِهِ قالَ قالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مُجالَسَةُ الْعُلَماءِ عِبادَةٌ وَ النَّظَرُ إِلَى عَلِيٍّ عِبادَةٌ وَ النَّظَرُ إِلَى الْبَيْتِ عِبادَةٌ وَ النَّظَرُ إِلَى الْمُصْحَفِ عِبادَةٌ وَ النَّظَرُ إِلَى الْوالِدَيْنِ عِبادَةٌ.

وَ بِإِسْنادِهِ قالَ قالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ ع الْحَياءُ وَ الدِّينُ مَعَ الْعَقْلِ حَيْثُ كانَ.

قالَ الْإِمامُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضا ع حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى قالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرٌ قالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدٌ قالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيٌّ قالَ حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ قالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ ع قالَ قالَ رَسُولُ اللَّهِ ص تُحْشَرُ ابْنَتِي فاطِمَةُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ مَعَها ثِيابٌ مَصْبُوغَةٌ بِدَمٍ فَتَتَعَلَّقُ بِقائِمَةٍ مِنْ قَوائِمِ الْعَرْشِ فَتَقُولُ يا عَدْلُ يا حَكِيمُ احْكُمْ بَيْنِي وَ بَيْنَ قاتِلِ وَلَدِي قالَ فَقالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَيَحْكُمُ لِابْنَتِي وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ.

وَ بِإِسْنادِهِ عَنْ آبائِهِ ع عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع قالَ قالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ[2] قالَ يُدْعى كُلُّ قَوْمٍ بِإِمامِ زَمانِهِمْ وَ كِتابِ رَبِّهِمْ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِمْ.

وَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ [الْحُسَيْنِ] كاتِبِ الْفَرائِضِ عَنْ أَبِيهِ قالَ: حَضَرْنا مَجْلِسَ الرِّضا ص فَشَكا إِلَيْهِ رَجُلٌ أَخاهُ فَأَنْشَأَ الرِّضا ع يَقُولُ

أَعْذِرْ أَخاكَ عَلى ذُنُوبِهِ ... وَ اسْتُرْ وَ غُطَّ عَلى عُيُوبِهِ

وَ اصْبِرْ عَلى بُهَتِ السَّفِيهِ ... وَ لِلزَّمانِ عَلى خُطُوبِهِ

وَ دَعِ الْجَوابَ تَفَضُّلًا ... وَكِلِ الظُّلُومَ إِلى حَسِيبِهِ

آخر كلام الجنابذي و قد حذفت منه أسماء الرجال الذين رووا عن الرضا ع و اقتصرت عليه و على آبائه ع.

قالَ الشَّيْخُ الْمُفِيدُ رحمه الله بابُ ذِكْرِ الْإِمامِ الْقائِمِ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع وَ تارِيخِ مَوْلِدِهِ وَ دَلائِلِ إِمامَتِهِ وَ مَبْلَغِ سِنِّهِ وَ مُدَّةِ خِلافَتِهِ وَ وَقْتِ وَفاتِهِ وَ سَبَبِها وَ مَوْضِعِ قَبْرِهِ وَ عَدَدِ أَوْلادِهِ وَ مُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبارِهِ.

وَ كانَ الْإِمامُ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع ابْنُهُ- أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضا ع لِفَضْلِهِ عَلى جَماعَةِ إِخْوَتِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ ظُهُورِ عِلْمِهِ وَ حِلْمِهِ وَ وَرَعِهِ وَ اجْتِماعِ الْخاصَّةِ وَ الْعامَّةِ عَلى ذَلِكَ فِيهِ وَ مَعْرِفَتِهِمْ بِهِ مِنْهُ وَ لِنَصِّ أَبِيهِ عَلى إِمامَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَ إِشارَتِهِ إِلَيْهِ بِذَلِكَ دُونَ جَماعَةِ إِخْوَتِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ.

وَ كانَ مَوْلِدُهُ ع بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ ثَمانٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ مِائَةٍ وَ قُبِضَ بِطُوسٍ مِنْ أَرْضِ خُراسانَ فِي صَفَرٍ سَنَةَ ثَلاثٍ وَ مِائَتَيْنِ وَ لَهُ يَوْمَئِذٍ خَمْسٌ وَ خَمْسُونَ سَنَةً وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقالُ لَها أُمُّ الْبَنِينَ وَ كانَتْ مُدَّةُ إِمامَتِهِ وَ قِيامِهِ بَعْدَ أَبِيهِ فِي خِلافَتِهِ عِشْرِينَ سَنَةً.

---

[1] يعنى المؤمن يفى بوعده كما فى حديث آخر: المؤمن إذا وعد وفى.

[2] الإسراء: ٧١.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

(فصل) فممّن روى النّصّ على الرّضا علي بن موسى ع بالإمامة عن أبيه و الإشارة منه بذلك إليه من خاصّته و ثقاته و أهل الورع و العلم و الفقه من شيعته داود بن كثير الرّقّي و محمّد بن إسحاق بن عمّار و علي بن يقطين و نعيم القابوسي و الحسين بن المختار و زياد بن مروان و المخزومي و داود بن سليمان و نصر بن قابوس و داود بن زربي و يزيد بن سليط و محمّد بن سنان.

عن داود الرّقّي قال: قلت لأبي إبراهيم موسى ع جعلت فداك إني قد كبرت سني فخذ بيدي و أنقذني من النّار من صاحبنا بعدك قال فأشار إلى ابنه أبي الحسن علي ع فقال هذا صاحبكم من بعدي.

و عن أحمد بن محمّد بن عبد اللّه عن الحسن بن أبي عمير عن محمّد بن إسحاق بن عمّار قال: قلت لأبي الحسن الأوّل ع أ لا تدلّني على من آخذ عنه ديني فقال هذا ابني علي إنّ أبي أخذ بيدي فأدخلني إلى قبر رسول اللّه ص فقال يا بني إنّ اللّه جلّ اسمه قال إني جاعل في الأرض خليفة[1] و إنّ اللّه إذا قال قولا وفى به.

و عن علي بن يقطين قال: كنت عند العبد الصّالح ع فقال لي يا علي بن يقطين هذا علي سيّد ولدي أما إني قد نحلته كنيتي فضرب هشام براحته[2] جبهته ثمّ قال ويحك كيف قلت فقال علي بن يقطين سمعته و اللّه منه كما قلت فقال هشام إنّ الأمر فيه و اللّه من بعده.

و عن نعيم القابوسي عن أبي الحسن موسى ع قال: ابني عليّ أكبر ولدي و آثرهم عندي و أحبّهم إليّ و هو ينظر معي في الجفر[3] و لم ينظر فيه إلّا نبيّ أو وصي نبيّ.

و عن الحسين بن المختار قال: خرجت إلينا ألواح من أبي الحسن موسى ع و هو في الحبس عهدي إلى أكبر ولدي أن يفعل كذا و يفعل كذا و فلان لا تنله شيئا حتّى ألقاك أو يقضي عليّ الموت..

و عن زياد بن مروان القندي قال: دخلت على أبي إبراهيم و عنده أبو الحسن ابنه ع فقال لي يا زياد هذا ابني فلان كتابه كتابي و كلامه كلامي و رسوله رسولي و ما قال فالقول قوله.

و عن المخزومي و كانت أمّه من ولد جعفر بن أبي طالب رضي اللّه عنه قال: بعث إلينا أبو الحسن موسى ع فجمعنا ثمّ قال أ تدرون لم جمعتكم فقلنا لا فقال اشهدوا بأنّ ابني هذا وصيي و القيّم بأمري و خليفتي من بعدي من كان له عندي دين فليأخذه من ابني هذا و من كانت له عندي عدة فلينتجزها منه و من لم يكن له بدّ من لقائي فلا يلقني إلّا بكتابه.

و عن داود بن سليمان قال: قلت لأبي إبراهيم ع إني أخاف أن يحدث حدث و لا ألقاك فأخبرني من الإمام بعدك فقال ابني فلان يعني أبا الحسن ع.

و عن نصر بن قابوس قال: قلت لأبي إبراهيم ع إنّي سألت أباك من الّذي يكون بعدك فأخبرني أنّك أنت هو فلمّا توفّي أبو عبد اللّه ع ذهب النّاس يمينا و شمالا و قلت بك أنا و أصحابي فأخبرني من الّذي يكون بعدك من ولدك قال ابني فلان يعني عليا.

و عن داود بن زربي قال: جئت إلى أبي إبراهيم ع بمال فأخذ بعضه و ترك بعضه فقلت أصلحك اللّه لأي شيء تركته عندي فقال إنّ صاحب هذا الأمر يطلبه منك فلمّا جاء نعيه بعث إليّ أبو الحسن الرضا ع فسألني ذلك المال فدفعته إليه.

و عن يزيد بن سليط في حديث طويل عن أبي إبراهيم ع أنّه قال في السّنة الّتي قبض ع فيها إني أوخذ في هذه السّنة و الأمر إلى ابني علي سمي علي و علي فأمّا علي الأوّل فعلي بن أبي طالب و أمّا علي الآخر فعلي بن الحسين أعطي فهم الأوّل و حلمه و نصره و ودّه و دينه و محنة الآخر و صبره على ما يكره في الحديث بطوله.

---

[1] البقرة: ٣٠.

[2] الراحة بمعنى الكف.

[3] قد مر الكلام فى الجفر و تفسيره فى ج ٢: ٣٦٧ من هذه الطبعة فراجع.

و عن ابن سنان قال: دخلت على أبي الحسن موسى ع من قبل أن يقدم العراق بسنة و علي ابنه جالس بين يديه فنظر إلي فقال يا محمد إنه سيكون في هذه السنة حركة فلا تجزع لذلك قال فقلت و ما يكون جعلت فداك فقد أقلقتني قال أصير إلى هذا الطاغية أما إنه لا يبدأني منه سوء و من الذي بعده قال قلت و ما يكون جعلني الله فداك قال يضل الله الظالمين و يفعل الله ما يشاء قال قلت و ما ذا جعلت فداك قال من ظلم ابني هذا حقه و جحده إمامته من بعدي كان كمن ظلم علي بن أبي طالب ع إمامته و جحده حقه بعد رسول الله ص قال قلت له و الله لئن مد الله لي في العمر لأسلمن له حقه و لأقرن له بالإمامة قال صدقت يا محمد يمد الله في عمرك و تسلم له حقه و تقر له بإمامته و إمامة من يكون من بعده قال قلت و من ذاك قال ابنه محمد قال قلت له الرضا و التسليم.

باب ذكر طرف من دلائله و أخباره ع

عن هشام بن أحمر قال: قال لي أبو الحسن الأول ع هل علمت أحدا من أهل المغرب قدم قلت لا قال بلى قد قدم رجل من أهل المغرب المدينة فانطلق بنا إليه فركب و ركبت معه حتى انتهينا إلى الرجل فإذا رجل من أهل المغرب و معه رقيق[1] فقلت له اعرض علينا فعرض علينا سبع جوار كل ذلك يقول أبو الحسن لا حاجة لي فيها ثم قال اعرض علينا فقال ما عندي إلا جارية مريضة فقال ما عليك أن تعرضها فأبى عليه فانصرف ثم أرسلني من الغد فقال لي قل له كم كان غايتك فيها فإذا قال لك كذا و كذا فقل له قد أخذتها به فأتيته فقال ما أريد أن أنقصها من كذا و كذا فقلت قد أخذتها فقال هي لك و لكن أخبرني من الرجل الذي كان معك بالأمس قلت رجل من بني هاشم قال من أي بني هاشم فقلت ما عندي أكثر من هذا فقال أخبرك أني اشتريتها من أقصى المغرب فلقيتني امرأة من أهل الكتاب فقالت ما هذه الوصيفة معك قلت اشتريتها لنفسي فقالت ما ينبغي أن تكون هذه عند مثلك إن هذه الجارية ينبغي أن تكون عند خير أهل الأرض فلا تلبث عنده إلا قليلا حتى تلد له غلاما لم يولد بشرق الأرض و لا غربها مثله قال فأتيته بها فلم تلبث عنده إلا قليلا حتى ولدت له عليا ع.

قلت قد تقدم ذكر هذه القصة.

و عن صفوان بن يحيى قال: لما مضى أبو إبراهيم ع و تكلم أبو الحسن الرضا ع خفنا عليه من ذلك فقيل له إنك قد أظهرت أمرا عظيما و إنا نخاف عليك هذا الطاغية[2] فقال ليجهد جهده فلا سبيل له علي.

و عن الغفاري قال: كان لرجل من آل أبي رافع مولى رسول الله ص يقال له فلان له علي حق فتقاضاني و ألح علي فلما رأيت ذلك صليت الصبح في مسجد رسول الله ص ثم توجهت نحو الرضا ع و هو يومئذ بالعريض[3] فلما قربت من بابه و إذا هو قد طلع علي حمار و عليه قميص و رداء فلما نظرت إليه استحييت منه فلما لحقني وقف و نظر إلي فسلمت عليه و كان شهر رمضان فقلت جعلت فداك إن لمولاك فلان علي حقا و قد و الله شهرني[4] و أنا أظن في نفسي أنه يأمره بالكف عني و و الله ما قلت له كم له علي و لا سميت له شيئا فأمرني بالجلوس إلى رجوعه فلم أزل حتى صليت المغرب و أنا صائم فضاق صدري و أردت أن أنصرف.

فإذا هو قد طلع علي و حوله الناس و قد قعد له السؤال و هو يتصدق عليهم فمضى فدخل بيته ثم خرج و دعاني فقمت إليه و دخلت معه فجلس و جلست فجعلت أحدثه عن ابن المسيب و كان كثيرا ما أحدثه عنه فلما فرغت قال ما أظنك أفطرت بعد

---

[1] الرقيق: المملوك يطلق على الواحد و الجمع و المذكر و المؤنث يقال عبد رقيق و عبيد رقيق و أمة رقيق و رقيقة و المراد هنا الأمة.

[2] يعنى الرشيد: هارون.

[3] عريض- كزبير- مصغرا: واد بالمدينة فيها أموال لأهلها.

[4] أى فضحنى.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قَلْت لَا فَدعا لِي بطعام فوضع بَيْن يدي و أَمر الْغُلَام أَن يأْكُل معي فَأَصبت و الْغُلَام من الطَّعَام فَلَمَّا فرغنا قَالَ ارفع الْوسادَة و خُذْ ما تَحتهَا فرفعتها فَإِذا هي دنانير فَأَخذتُهَا و وضعتها في كمي و أَمر أَربعَة من عبيده أَن يكونوا معي حَتَّى يبلغوني منزلي فَقلْت جعلْت فداك إِنَّ طائف ابْن[1] الْمسيَّب يقْعد و أَكْره أَن يلْقَاني و معي عبيدك فَقَالَ لي أَصبت أَصَاب الله بك الرَّشَاد و أَمرهم أَن ينصرفوا إِذا رددتهم فَلَمَّا قربت من منزلي و آنست رددتهم و سرت إِلَى منزلي و دعوت السَّرَّاج و نظرت إِلَى الدَّنانير و إِذا هي ثَمَانِية و أَربعون دِينَارا و كَانَ فيهَا دينار يلوح فَأَعجبني فَأَخذته و قَرَّبته من السراج فَإِذا عَلَيْهِ نقش وَاضح حقُّ الرَّجل ثَمَانِية و عشرُون دِينَارا و ما بقي فَهُوَ لَك و لَا و الله ما كنت عرفت ما لَهُ علي بالتَّحديد.

و عَن علي بن إِبْرَاهِيم عَن أَبِيه عَن بعض أَصْحَابه عَن أَبِي الْحَسَن الرِّضَا ع أَنَّه خرج من الْمَدِينَة في السَّنَة الَّتِي حجَّ فِيهَا هَارُون يُرِيد الْحَجَّ فانتهى إِلَى جبل عَن يسَار الطَّرِيق يُقَال لَهُ فارع فنظر إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَن ع ثمَّ قَالَ يا فارع و هادمه يقطع إربا إربا فَلم ندر ما معنى ذَلِك فَلَمَّا بلغ هَارُون ذَلِك الْموضع نزله و صعد جعفر بن يحيى الْجَبَل و أَمر أَن يبنى لَهُ فِيهِ مجْلس فَلَمَّا رجع من مَكَّة صعد إِلَيْهِ فَأَمر بهدمه فَلَمَّا انْصَرف إِلَى الْعرَاق قطع جَعْفَر بن يحيى إربا إربا.

و عَن إِبْرَاهِيم بن مُوسَى قَالَ: أَلححت عَلَى أَبِي الْحَسَن الرِّضَا ع فِي شَيْء طَلَبته فَكَانَ يعدني فَخرج ذَات يَوْم يسْتَقْبل والي الْمَدِينَة و كُنْت مَعَه فَجَاء إِلَى قرب قصر فلَان فنزل عِنْده تَحت شجرات و نزلْت مَعَه و لَيْسَ مَعنَا ثَالِث فَقلْت جعلْت فداك هَذَا الْعِيد قد أَظَلنَا و لَا و الله ما أملك درهما فَمَا سواه فَحَكَّ بسوطه الْأَرْض حكا شَدِيدا ثمَّ ضرب بيده فتناول مِنْهُ سبيكة ذهب ثمَّ قَالَ استنفع بهَا و اكتم ما رَأَيْت.

و عَن مُسَافر قَالَ: كُنْت مَعَ أَبِي الْحَسَن الرِّضَا ع بمنى فَمر يحيى بن خَالِد فغطى وَجهه من الْغُبَار فَقَالَ الرِّضَا ع مساكين لَا يدرون ما يحل بهم فِي هَذِه السَّنَة ثمَّ قَالَ و أَعجب من هَذَا هَارُون و أَنا كهاتين و ضمَّ إِصْبَعيه قَالَ مُسَافر فو الله ما عرفت معنى حَدِيثه حَتَّى دفنَّاه مَعَه.

فصل

و كَانَ الْمَأْمُون قد أَنفذ إِلَى جمَاعَة من آل أَبِي طَالب- يحملهم إِلَيْهِ من الْمَدِينَة و فيهم الرِّضَا عَلِيّ بن مُوسَى ع فَأَخذ بهم عَلَى طَرِيق الْبَصْرَة حَتَّى جاءوه بهم و كَانَ الْمتولِّي لإشخاصهم الْمَعْرُوف بالجلودي فَقدم بهم عَلَى الْمَأْمُون فَأَنْزَلَهُم دارا و أَنزل الرِّضَا عَلِيّ بن مُوسَى ع دارا و أَكْرمه و عظَّم أَمره ثمَّ أَنفذ إِلَيْهِ أَنِّي أُرِيد أَن أَخلع نَفسِي من الْخلَافَة و أُقلدك إِيَّاهَا فما رَأْيك فَأنكر الرِّضَا ع هَذَا الْأَمر و قَالَ أُعيذك بالله يا أَمِير الْمُؤمنِينَ من هَذَا الْكَلَام و أَن يسمع بِهِ أَحَد فردَّ عَلَيْهِ الرِّسَالَة فَإِذا أَبيت ما عرضت عَلَيْك فَلَا بُدَّ من ولَايَة الْعَهْد من بعدي فَأَبَى عَلَيْهِ الرِّضَا ع إِبَاء شَدِيدا فاستدعاه و خَلا بِهِ و مَعَه الْفضل بن سهل ذُو الرياستين لَيْسَ فِي الْمجْلس غيرهم و قَالَ لَهُ إِنِّي قد رَأَيْت أَن أُقلدك أَمر الْمُسلمين و أَفسخ ما فِي رقبتي و أَضعه فِي رقبتك فَقَالَ لَهُ الرِّضَا ع اتَّقِ الله يا أَمِير الْمُؤمنِينَ إِنَّه لَا طَاقَة لي بذلك و لَا قُوَّة لي عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ فَإِنِّي مولِّيك الْعَهْد من بعدي فَقَالَ لَهُ أَعفني يا أَمِير الْمُؤمنِينَ من ذَلِك فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُون كَلَاما فِيهِ كالتَّهَدُّد لَهُ عَلَى الامْتِنَاع عَلَيْهِ.

و قَالَ فِي كَلَامه إِنَّ عمر بن الْخطاب رضي الله عنه جعل الشُّورَى فِي ستَّة أَحدهم جدُّك أَمِير الْمُؤمنِينَ عَلِيّ بن أَبِي طَالب ع و شرط فيمن خَالف منهم أَن تضرب عنقه و لَا بدَّ من قبولك ما أُرِيده منك فَإِنِّي لَا أَجِد محيصا عَنهُ فَقَالَ لَهُ الرِّضَا ع فَإِنِّي أُجيبك إِلَى ما تُرِيد من ولَايَة الْعَهْد عَلَى أَنِّي لَا آمر و لَا أَنْهَى و لَا أُفْتِي و لَا أَقْضِي و لَا أُوَلِّي و لَا أَعْزِل و لَا أُغير شَيْئا مِمَّا هُوَ قَائِم فَأَجَابَهُ الْمَأْمُون إِلَى ذَلِك كُلّه.

[1] الطائف: العسس.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّد قَالَ حَدَّثَنَا جَدِّي قَالَ مُوسَى بْنُ سَلَمَةَ قَالَ: كُنْتُ بِخُرَاسَانَ مَعَ مُحَمَّد بْنِ جَعْفَرٍ فَسَمِعْتُ أَنَّ ذَا الرِّئَاسَتَيْنِ خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَ هُوَ يَقُولُ وا عَجَبَاهُ وَ قَدْ رَأَيْتُ عَجَباً سَلُونِي مَا رَأَيْتُ فَقَالُوا مَا رَأَيْتَ أَصْلَحَكَ اللَّهُ قَالَ رَأَيْتُ الْمَأْمُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ مُوسَى قَدْ رَأَيْتَ أَنْ أُقَلِّدَكَ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ وَ أَفْسَخَ مَا فِي رَقَبَتِي وَ أَجْعَلَهُ فِي رَقَبَتِكَ وَ رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا يَقُولُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا طَاقَةَ لِي بِذَلِكَ وَ لَا قُوَّةَ فَمَا رَأَيْتُ خَلِيفَةً قَطُّ أَضْيَعَ مِنْهَا إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَتَفَصَّى مِنْهَا وَ يَعْرِضُهَا عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى يَرْفُضُهَا وَ يَأْبَى.

وَ ذَكَرَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِ السِّيَرِ وَ رُوَاةِ الْأَخْبَارِ مِنْ أَيَّامِ الْخُلَفَاءِ أَنَّ الْمَأْمُونَ لَمَّا أَرَادَ الْعَقْدَ لِلرِّضَا ع وَ حَدَّثَ نَفْسَهُ بِذَلِكَ أَحْضَرَ الْفَضْلَ بْنَ سَهْلٍ فَأَعْلَمَهُ بِمَا عَزَمَ عَلَيْهِ وَ أَمَرَهُ بِمُشَاوَرَةِ أَخِيهِ الْحَسَنِ وَ اجْتِمَاعِهِمَا فِي حَضْرَتِهِ وَ جَعَلَ الْحَسَنُ يُعَظِّمُ ذَلِكَ عَلَيْهِ وَ يُعَرِّفُهُ مَا فِي إِخْرَاجِ الْأَمْرِ مِنْ أَهْلِهِ عَلَيْهِ فَقَالَ الْمَأْمُونُ إِنِّي عَاهَدْتُ اللَّهَ أَنِّي إِنْ ظَفِرْتُ بِالْمَخْلُوعِ[1] سَلَّمْتُ الْخِلَافَةَ إِلَى أَفْضَلِ بَنِي طَالِبٍ وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ فَلَمَّا رَأَيَا عَزِيمَتَهُ أَمْسَكَا عَنْ مُعَارَضَتِهِ فَأَرْسَلَهُمَا إِلَى الرِّضَا فَعَرَضَا ذَلِكَ عَلَيْهِ فَامْتَنَعَ وَ لَمْ يَزَالَا بِهِ حَتَّى أَجَابَ فَرَجَعَا إِلَى الْمَأْمُونِ فَعَرَّفَاهُ فَسُرَّ وَ جَلَسَ لِلْخَاصَّةِ يَوْمَ خَمِيسٍ وَ خَرَجَ الْفَضْلُ فَأَعْلَمَ النَّاسَ بِرَأْيِ الْمَأْمُونِ فِي الرِّضَا وَ أَنَّهُ وَلَّاهُ عَهْدَهُ وَ سَمَّاهُ الرِّضَا وَ أَمَرَهُمْ بِلُبْسِ الْخُضْرِ[2] وَ الْعُودِ لِبَيْعَتِهِ فِي الْخَمِيسِ الْآخَرِ عَلَى أَنْ يَأْخُذُوا رِزْقَ سَنَةٍ.

فَلَمَّا كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمُ رَكِبَ الْوُلَاةُ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ وَ جَلَسَ الْمَأْمُونُ وَ وُضِعَ لِلرِّضَا وَسَادَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ فَجَلَسَ الرِّضَا ع فِي الْخُضْرَةِ وَ عَلَيْهِ عِمَامَةٌ وَ سَيْفٌ ثُمَّ أَمَرَ ابْنَهُ الْعَبَّاسَ بْنَ الْمَأْمُونِ أَنْ يُبَايِعَ أَوَّلَ النَّاسِ فَرَفَعَ الرِّضَا يَدَهُ فَتَلَقَّى بِظَهْرِهَا وَجْهَ نَفْسِهِ وَ بَبَطْنِهَا وُجُوهَهُمْ فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ ابْسُطْ يَدَكَ لِلْبَيْعَةِ فَقَالَ الرِّضَا إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص هَكَذَا كَانَ يُبَايِعُ وَ بَايَعَهُ النَّاسُ وَ يَدُهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَ وُضِعَتِ الْبُدَرُ[3] وَ قَامَ الْخُطَبَاءُ وَ الشُّعَرَاءُ وَ ذَكَرُوا مَا كَانَ مِنَ الْمَأْمُونِ فِي أَمْرِهِ وَ ذَكَرُوا فَضْلَ الرِّضَا ثُمَّ دَعَا أَبُو عَبَّادٍ بِالْعَبَّاسِ بْنِ الْمَأْمُونِ فَوَثَبَ وَ قَبَّلَ يَدَ أَبِيهِ ثُمَّ نُودِيَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ فَدَنَا مِنَ الْمَأْمُونِ وَ لَمْ يُقَبِّلْ يَدَهُ فَأَمَرَ بِأَخْذِ جَائِزَتِهِ فَنَادَاهُ الْمَأْمُونُ ارْجِعْ أَبَا جَعْفَرٍ إِلَى مَجْلِسِكَ فَرَجَعَ ثُمَّ دَعَا أَبُو عَبَّادٍ بِالْعَلَوِيِّينَ وَ الْعَبَّاسِيِّينَ فَقَبَضُوا جَوَائِزَهُمْ حَتَّى نَفِدَتِ الْأَمْوَالُ ..

ثُمَّ قَالَ الْمَأْمُونُ لِلرِّضَا ع اخْطُبِ النَّاسَ وَ تَكَلَّمْ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ قَالَ إِنَّ لَنَا عَلَيْكُمْ حَقّاً بِرَسُولِ اللَّهِ وَ لَكُمْ عَلَيْنَا حَقٌّ بِهِ فَإِذَا أَدَّيْتُمْ إِلَيْنَا ذَلِكَ وَجَبَ عَلَيْنَا الْحُكْمُ لَكُمْ وَ لَمْ يَذْكُرْ عَنْهُ غَيْرَ هَذَا فِي هَذَا الْمَجْلِسِ وَ أَمَرَ الْمَأْمُونُ فَضُرِبَتِ الدَّرَاهِمُ بِاسْمِهِ وَ زَوَّجَ إِسْحَاقَ بْنَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بِنْتَ عَمِّهِ إِسْحَاقَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ أَمَرَهُ فَحَجَّ بِالنَّاسِ وَ خَطَبَ لِلرِّضَا فِي كُلِّ بَلَدٍ بِوَلَايَةِ الْعَهْدِ وَ خَطَبَ عَبْدُ الْجَبَّارِ بْنُ سَعِيدٍ فِي تِلْكَ السَّنَةِ عَلَى مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ ص بِالْمَدِينَةِ فَقَالَ فِي الدُّعَاءِ لَهُ وَلِيُّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ع.

ستّة آباء هم ما هم أَفْضَل من يشرب صوب الْغَمام

وَ ذَكَرَ الْمَدَائِنِيُّ عَنْ رِجَالِهِ قَالَ لَمَّا جَلَسَ الرِّضَا فِي الْخِلَعِ وَ قَامَ الشُّعَرَاءُ وَ الْخُطَبَاءُ وَ خَفَقَتِ الْأَلْوِيَةُ عَلَى رَأْسِهِ قَالَ بَعْضُ خَوَاصِّهِ فَنَظَرَ إِلَيَّ وَ عِنْدِي فَرَحٌ فَأَشَارَ إِلَيَّ فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقَالَ لِي سِرّاً لَا تَشْتَغِلْ قَلْبُكَ بِهَذَا الْأَمْرِ وَ لَا تَسْتَبْشِرْ بِهِ فَإِنَّهُ لَا يَتِمُّ.

وَ كَانَ فِيمَنْ وَرَدَ عَلَيْهِ مِنَ الشُّعَرَاءِ دِعْبِلٌ فَقَالَ إِنِّي قَدْ قُلْتُ قَصِيدَةً وَ آلَيْتُ أَنْ لَا يَسْمَعَهَا أَحَدٌ قَبْلَكَ فَأَمَرَنِي بِالْجُلُوسِ حَتَّى خَفَّ النَّاسُ فَأَنْشَدْتُهُ

مدارس آیات..

[1] يعنى بالمخلوع أخاه محمّد الأمين.

[2] كان شعار بنى العباس قبل هذا اليوم الاعلام السود و كذلك كانت البستهم سوداء و من ذلك اليوم بدلوها بالخضراء.

[3] جمع البدرة.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حَتَّى أَتَى إِلَى آخِرِهَا[1] فَلَمَّا فَرَغَ أَمَرَ لَهُ بِستّمائَة دِينارٍ وَ قَالَ اسْتَعِنْ بِهَا عَلَى سَفَرِكَ فَطَلَبَ شَيْئاً مِنْ ثِيَابِهِ فَأَعْطَاهُ جُبَّةً فَخَرَجَ حَتَّى وَصَلَ قُمَ فَأَعْطَوْهُ بِالْجُبَّةِ أَلْفَ دِينَارٍ فَأَبَى أَنْ يَبِيعَهَا وَ قَالَ لَا وَ اللَّهِ وَ لَا خِرْقَةً مِنْهَا بِأَلْفِ دِينَارٍ فَأَخْرَجُوا مِنْ قُطِعَ عَلَيْهِ الطَّرِيقُ فَأَخَذُوهَا فَرَجَعَ إِلَى قُمَ وَ كَلَّمَهُمْ فِيهَا فَقَالُوا لَيْسَ إِلَيْهَا سَبِيلٌ وَ أَعْطَوْهُ أَلْفَ دِينَارٍ وَ خِرْقَةً مِنْهَا.

قلت هذه غير الرواية الأولى و تلك نرويها بأخبرنا و حدثنا.

وَ رُوِيَ عَنْ يَاسِرٍ الْخَادِمِ وَ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ أَنَّ الْمَأْمُونَ لَمَّا عَقَدَ لِلرِّضَا ع بِوَلَايَةِ الْعَهْدِ أَمَرَهُ بِالرُّكُوبِ إِلَى صَلَاةِ الْعِيدِ فَامْتَنَعَ وَ قَالَ قَدْ عَلِمْتَ بِمَا كَانَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ مِنَ الشُّرُوطِ فِي دُخُولِ الْأَمْرِ فَأَعْفِنِي مِنَ الصَّلَاةِ فَقَالَ الْمَأْمُونُ إِنَّمَا أُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَعْرِفَكَ النَّاسُ وَ يَشْتَهِرَ فَضْلُكَ وَ تَرَدَّدَتِ الرُّسُلُ بَيْنَهُمْ فَلَمَّا أَلَحَّ الْمَأْمُونُ عَلَيْهِ قَالَ إِنْ أَعْفَيْتَنِي كَانَ أَحَبَّ إِلَيَّ وَ إِنْ أَبَيْتَ فَإِنِّي أَخْرُجُ كَمَا كَانَ يَخْرُجُ النَّبِيُّ ص وَ عَلِيٌّ ع فَقَالَ الْمَأْمُونُ اخْرُجْ كَيْفَ شِئْتَ وَ أَمَرَ الْقُوَّادَ وَ الْجُنْدَ وَ النَّاسَ بِأَنْ يُبَكِّرُوا بِالرُّكُوبِ[2] إِلَى بَابِ الرِّضَا ع.

فَقَعَدَ النَّاسُ لِأَبِي الْحَسَنِ ع فِي الطُّرُقَاتِ وَ السُّطُوحِ وَ اجْتَمَعَ النِّسَاءُ وَ الصِّبْيَانُ يَنْتَظِرُونَ خُرُوجَهُ وَ صَارَ الْقُوَّادُ وَ الْجُنْدُ إِلَى بَابِهِ فَوَقَفُوا عَلَى دَوَابِّهِمْ حَتَّى طَلَعَتِ الشَّمْسُ فَاغْتَسَلَ وَ لَبِسَ ثِيَابَهُ وَ تَعَمَّمَ بِعِمَامَةٍ قُطْنٍ بَيْضَاءَ وَ أَلْقَى طَرَفاً مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ وَ طَرَفاً بَيْنَ كَتِفَيْهِ وَ مَسَّ طِيباً وَ أَخَذَ عُكَّازاً[3] وَ قَالَ لِمَوَالِيهِ افْعَلُوا كَمَا فَعَلْتُ فَخَرَجُوا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُوَ حَافٍ وَ قَدْ شَمَّرَ سَرَاوِيلَهُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ وَ عَلَيْهِ ثِيَابٌ مُشَمَّرَةٌ فَمَشَى قَلِيلاً وَ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ كَبَّرَ وَ كَبَّرَ مَوَالِيهِ مَعَهُ ثُمَّ مَشَى حَتَّى وَقَفَ عَلَى الْبَابِ.

فَلَمَّا رَآهُ الْقُوَّادُ وَ الْجُنْدُ عَلَى تِلْكَ الصُّورَةِ سَقَطُوا إِلَى الْأَرْضِ وَ كَانَ أَحْسَنَهُمْ حَالاً مَنْ كَانَ مَعَهُ سِكِّينٌ قَطَعَ بِهَا شِرَابَةَ جَاجِيلَتِهِ[4] وَ نَزَعَهَا وَ تَحَفَّى وَ كَبَّرَ الرِّضَا ع وَ كَبَّرَ النَّاسُ مَعَهُ فَخُيِّلَ إِلَيْنَا أَنَّ السَّمَاءَ وَ الْحِيطَانَ تُجَاوِبُهُ وَ تَزَعْزَعَتْ مَرْوُ بِالْبُكَاءِ وَ الضَّجِيجِ لَمَّا رَأَوْا وَ سَمِعُوا تَكْبِيرَهُ وَ بَلَغَ الْمَأْمُونَ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ إِنْ بَلَغَ الرِّضَا الْمُصَلَّى عَلَى هَذَا السَّبِيلِ افْتَتَنَ بِهِ النَّاسُ وَ خِفْنَا عَلَى دِمَائِنَا فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ قَدْ كَلَّفْنَاكَ شَطَطاً وَ أَتْعَبْنَاكَ وَ لَا نُحِبُّ أَنْ تَلْحَقَكَ مَشَقَّةٌ فَارْجِعْ وَ لْيُصَلِّ بِالنَّاسِ مَنْ كَانَ يُصَلِّي بِهِمْ فَدَعَا بِخُفِّهِ فَلَبِسَهُ وَ رَكِبَ وَ رَجَعَ وَ اخْتَلَفَ النَّاسُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَ لَمْ يَنْتَظِمْ أَمْرُ صَلَاتِهِمْ.

وَ عَنْ يَاسِرٍ قَالَ: لَمَّا عَزَمَ الْمَأْمُونُ عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ خُرَاسَانَ إِلَى الْعِرَاقِ خَرَجَ مَعَهُ الْفَضْلُ وَ خَرَجْنَا مَعَ الرِّضَا ع فَوَرَدَ عَلَى الْفَضْلِ كِتَابٌ مِنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ وَ نَحْنُ فِي بَعْضِ الْمَنَازِلِ أَنِّي نَظَرْتُ فِي تَحْوِيلِ السَّنَةِ فَوَجَدْتُ فِيهِ أَنَّكَ تَذُوقُ فِي شَهْرِ كَذَا وَ كَذَا يَوْمَ الْأَرْبِعَاءِ حَرَّ الْحَدِيدِ وَ حَرَّ النَّارِ وَ أَرَى أَنْ تَدْخُلَ أَنْتَ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الرِّضَا ع فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ الْحَمَّامَ وَ تَحْتَجِمَ فِيهِ وَ تَصُبَّ عَلَى بَدَنِكَ الدَّمَ لِيَزُولَ عَنْكَ نَحْسُهُ فَكَتَبَ الْفَضْلُ إِلَى الْمَأْمُونِ بِذَلِكَ وَ سَأَلَهُ أَنْ يَسْأَلَ الرِّضَا ع ذَلِكَ فَكَتَبَ الْمَأْمُونُ إِلَى الرِّضَا ع فَأَجَابَهُ لَسْتَ دَاخِلاً الْحَمَّامَ غَداً فَأَعَادَ إِلَيْهِ الرُّقْعَةَ مَرَّتَيْنِ فَكَتَبَ الرِّضَا ع لَسْتُ دَاخِلاً الْحَمَّامَ غَداً فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَقَالَ لِي يَا عَلِيُّ لَا تَدْخُلِ الْحَمَّامَ غَداً فَلَا أَرَى لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا لِلْفَضْلِ أَنْ تَدْخُلَا الْحَمَّامَ غَداً فَكَتَبَ الْمَأْمُونُ صَدَقْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ لَسْتُ بِدَاخِلِ الْحَمَّامَ غَداً وَ الْفَضْلُ أَعْلَمُ[5].

قَالَ يَاسِرٌ فَلَمَّا أَمْسَيْنَا وَ غَابَتِ الشَّمْسُ قَالَ لَنَا الرِّضَا ع قُولُوا نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَلَمْ نَزَلْ نَقُولُ ذَلِكَ فَلَمَّا صَلَّى الصُّبْحَ قَالَ لِي اصْعَدْ إِلَى السَّطْحِ فَاسْتَمِعْ فَلَمَّا صَعِدْتُ سَمِعْتُ ضَجَّةً وَ كَثُرَتْ وَ زَادَتْ وَ إِذَا الْمَأْمُونُ قَدْ دَخَلَ مِنَ الْبَابِ الَّذِي كَانَ مِنْ دَارِهِ إِلَى دَارِ الرِّضَا ع فَقَالَ يَا سَيِّدِي يَا أَبَا الْحَسَنِ آجَرَكَ اللَّهُ فِي الْفَضْلِ فَإِنَّهُ دَخَلَ الْحَمَّامَ وَ دَخَلَ عَلَيْهِ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ وَ

---

[1] و سيأتى تمامها فى الكتاب.

[2] أى يسرعوا.

[3] العكاز: العصا ذات زج فى أسفلها يتوكأ عليها الرجل.

[4] الجاجيلة: نوع من النعل تتخذ من الجلد خاصّة. و الشرابة ما يقال له بالفارسية« بند».

[5] أى هو أعلم بنفسه فله ما أراد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أُخِذَ مِنْهُمْ ثَلَاثَةٌ أَحَدُهُمِ ابْنِ خَالِهِ وَ اجْتَمَعَ الْجُنْدُ وَ الْقُوَّادُ وَ مَنْ كَانَ مِنْ رِجَالِ الْفَضْلِ عَلَى بَابِ الْمَأْمُونِ فَقَالُوا هُوَ اغْتَالَهُ وَ شَغَبُوا[1] وَ طَلَبُوا بِدَمِهِ وَ جَاءُوا بِالنِّيرَانِ لِيُحْرِقُوا الْبَابَ فَقَالَ الْمَأْمُونُ لِأَبِي الْحَسَنِ ع يَا سَيِّدِي تَرَى أَنْ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ وَ تَرْفُقَ بِهِمْ حَتَّى يَتَفَرَّقُوا قَالَ نَعَمْ وَ رَكِبَ أَبُو الْحَسَنِ ع وَ قَالَ لِي يَا يَاسِرُ ارْكَبْ فَرَكِبْتُ فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْ بَابِ الدَّارِ نَظَرَ إِلَى النَّاسِ وَ قَدِ ازْدَحَمُوا عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُمْ بِيَدِهِ تَفَرَّقُوا فَقَالَ يَا يَاسِرُ فَأَقْبَلْتُ وَ اللَّهِ بَعْضُهُمْ يَقَعُ عَلَى بَعْضٍ وَ مَا أَشَارَ إِلَى أَحَدٍ إِلَّا رَكَضَ وَ مَشَى عَلَى وَجْهِهِ..

وَ عَنْ مُسَافِرٍ قَالَ: لَمَّا أَرَادَ هَارُونُ بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنْ يُوَاقِعَ[2] مُحَمَّدَ بْنَ جَعْفَرٍ قَالَ لِي الرِّضَا اذْهَبْ إِلَيْهِ وَ قُلْ لَهُ لَا تَخْرُجْ غَداً فَإِنَّكَ إِنْ خَرَجْتَ غَداً هُزِمْتَ وَ قُتِلَ أَصْحَابُكَ فَإِنْ قَالَ لَكَ مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ فَقُلْ لَهُ رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ فَقَالَ نَامَ الْعَبْدُ وَ لَمْ يَغْسِلِ اسْتَهُ ثُمَّ خَرَجَ فَانْهَزَمَ وَ قُتِلَ أَصْحَابُهُ.

هذه القصص اختصرت ألفاظها اختصارا لا يخل بمعناها فلا تظنن أني تركتها ناسيا

باب ذكر وفاة الرضا علي بن موسى ع و سببها و طرف من الأخبار في ذلك

وَ كَانَ الرِّضَا ع يُكْثِرُ وَعْظَ الْمَأْمُونِ إِذَا خَلَا بِهِ وَ يُخَوِّفُهُ بِاللَّهِ وَ يُقَبِّحُ لَهُ مَا يَرْتَكِبُهُ مِنْ خِلَافِهِ وَ كَانَ الْمَأْمُونُ يُظْهِرُ قَبُولَ ذَلِكَ وَ يُبْطِنُ كَرَاهَتَهُ وَ اسْتِثْقَالَهُ وَ دَخَلَ الرِّضَا ع يَوْماً وَ هُوَ يَتَوَضَّأُ لِلصَّلَاةِ وَ الْغُلَامُ يَصُبُّ عَلَى يَدِهِ الْمَاءَ فَقَالَ لَا تُشْرِكْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ أَحَداً فَصَرَفَ الْمَأْمُونُ الْغُلَامَ وَ تَوَلَّى تَمَامَ الْوُضُوءِ بِنَفْسِهِ وَ زَادَ ذَلِكَ فِي غَيْظِهِ وَ وَجْدِهِ عَلَيْهِ[3].

وَ كَانَ ع يُزْرِي عَلَى الْحَسَنِ وَ الْفَضْلِ ابْنَيْ سَهْلٍ عِنْدَ الْمَأْمُونِ إِذَا ذَكَرَهُمَا وَ يَصِفُ لَهُ مَسَاوِيَهُمَا وَ يَنْهَاهُ عَنِ الْإِصْغَاءِ إِلَى قَوْلِهِمَا وَ عَرَفَ ذَلِكَ مِنْهُ[4] فَجَعَلَا يُخَطِّيَانِ عَلَيْهِ عِنْدَ الْمَأْمُونِ وَ يَذْكُرَانِ لَهُ عَنْهُ مَا يُبْعِدُهُ مِنْهُ وَ يُخَوِّفَانِهِ مِنْ حَمْلِ النَّاسِ عَلَيْهِ فَلَمْ يَزَالَا كَذَلِكَ حَتَّى قَلَبَا رَأْيَهُ فِيهِ وَ عَمِلَ عَلَى قَتْلِهِ فَاتَّفَقَ أَنَّهُ أَكَلَ هُوَ وَ الْمَأْمُونُ طَعَاماً فَاعْتَلَّ مِنْهُ الرِّضَا ع وَ أَظْهَرَ الْمَأْمُونُ تَمَارُضاً.

فَذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ حَمْزَةَ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ أَخِيهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَشِيرٍ قَالَ أَمَرَنِي الْمَأْمُونُ أَنْ أُطَوِّلَ أَظْفَارِي عَلَى الْعَادَةِ وَ لَا أُظْهِرَ لِأَحَدٍ ذَلِكَ ثُمَّ اسْتَدْعَانِي فَأَخْرَجَ لِي شَيْئاً يُشْبِهُ التَّمْرَ الْهِنْدِيَّ وَ قَالَ لِي اعْجِنْ هَذَا بِيَدَيْكَ جَمِيعاً فَفَعَلْتُ ثُمَّ قُمْتُ وَ تَرَكَنِي وَ دَخَلَ عَلَى الرِّضَا ع فَقَالَ مَا خَبَرُكَ قَالَ لَهُ أَرْجُو أَنْ أَكُونَ صَالِحاً قَالَ لَهُ وَ أَنَا الْيَوْمَ بِحَمْدِ اللَّهِ صَالِحٌ فَهَلْ جَاءَكَ أَحَدٌ مِنَ الْمُتَرَفِّينَ فِي هَذَا الْيَوْمِ قَالَ لَا فَغَضِبَ الْمَأْمُونُ وَ صَاحَ عَلَى غِلْمَانِهِ قَالَ فَخُذْ مَاءَ الرُّمَّانِ السَّاعَةَ فَإِنَّهُ مِمَّا لَا يُسْتَغْنَى عَنْهُ ثُمَّ دَعَانِي فَقَالَ ايْتِنَا بِرُمَّانٍ فَأَتَيْتُهُ بِهِ فَقَالَ لِي اعْتَصِرْهُ بِيَدَيْكَ فَفَعَلْتُ وَ سَقَاهُ الْمَأْمُونُ لِلرِّضَا ع بِيَدِهِ فَكَانَ ذَلِكَ سَبَبَ وَفَاتِهِ وَ لَمْ يَلْبَثْ إِلَّا يَوْمَيْنِ حَتَّى مَاتَ ع.

وَ ذَكَرَ عَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا ع وَ قَدْ خَرَجَ الْمَأْمُونُ مِنْ عِنْدِهِ فَقَالَ لِي يَا أَبَا الصَّلْتِ قَدْ فَعَلُوهَا وَ جَعَلَ يُوَحِّدُ اللَّهَ وَ يُمَجِّدُهُ.

وَ رُوِيَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْجَهْمِ أَنَّهُ قَالَ- كَانَ الرِّضَا ع يُعْجِبُهُ الْعِنَبُ فَأُخِذَ لَهُ مِنْهُ شَيْءٌ فَجُعِلَ فِي مَوَاضِعَ أَقْمَاعِ الْإِبَرِ[5] أَيَّاماً ثُمَّ نُزِعَتْ مِنْهُ وَ جِيءَ بِهِ إِلَيْهِ فَأَكَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي عِلَّتِهِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا فَقَتَلَهُ وَ ذَكَرَ أَنَّ ذَلِكَ مِنْ أَلْطَفِ السُّمُومِ.

---

[1] شغبهم: هيج الشر عليهم. و فى المصدر« و شنعوا عليه».

[2] أى يحاربه.

[3] الوجد بمعنى الغضب.

[4] قال المجلسىّ (ره) ان الوقيعة فى ابنى سهل لم يكن للدنيا بل كان ذلك لما وجب عليه من الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و رفع الظلم عن المسلمين مهما أمكن و سيأتى تمام كلامه(ره) فى باب الاختلاف فى موت الرضا(ع) حتف أنفه او مضيه(ع) شهيدا مسموما.

[5] الاقماع جمع القمع: ما التزق بأسفل التمرة و البسرة و نحوهما حول علاقتهما.

و الابر جمع الابرة.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

و لَمَّا تُوُفِّيَ الرِّضَا ع كَتَمَ الْمَأْمُونُ مَوْتَهُ يَوْماً وَ لَيْلَةً ثُمَّ أَنْفَذَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ ع وَ جَمَاعَةٍ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِينَ كَانُوا عِنْدَهُ فَلَمَّا حَضَرُوهُ نَعَاهُ إِلَيْهِمْ وَ بَكَى وَ أَظْهَرَ حُزْناً شَدِيداً وَ تَوَجُّعاً وَ أَرَاهُمْ إِيَّاهُ صَحِيحَ الْجِسْمِ وَ قَالَ يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ أَرَاكَ يَا أَخِي فِي هَذِهِ الْحَالِ وَ قَدْ كُنْتُ آمُلُ أَنْ أَقْدَمَ قَبْلَكَ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا مَا أَرَادَ ثُمَّ أَمَرَ بِغُسْلِهِ وَ تَكْفِينِهِ وَ تَحْنِيطِهِ وَ خَرَجَ مَعَ جِنَازَتِهِ يَحْمِلُهَا حَتَّى انْتَهَى إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي هُوَ مَدْفُونٌ فِيهِ الْآنَ فَدَفَنَهُ وَ الْمَوْضِعُ دَارُ حُمَيْدِ بْنِ قَحْطَبَةَ فِي قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا سَنَابَاذُ عَلَى دَعْوَةٍ[1] مِنْ نَوْقَانَ بِأَرْضِ طُوسٍ وَ فِيهَا قَبْرُ هَارُونَ الرَّشِيدِ وَ قَبْرُ أَبِي الْحَسَنِ ع بَيْنَ يَدَيْهِ فِي قِبْلَتِهِ.

وَ مَضَى الرِّضَا ع وَ لَمْ يَتْرُكْ وَلَداً نَعْلَمُهُ إِلَّا ابْنَهُ الْإِمَامَ بَعْدَهُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ ع وَ كَانَ سِنُّهُ يَوْمَ وَفَاةِ أَبِيهِ سَبْعَ سِنِينَ وَ أَشْهُراً.

آخر كلام الشيخ المفيد رحمه الله تعالى.

قال العبد الفقير إلى الله تعالى عبد الله علي بن عيسى جامع هذا الكتاب أثابه الله تعالى بلغني ممن أثق به أن السيد رضي الدين علي بن الطاوس رحمه الله كان لا يوافق على أن المأمون سقى عليا ع و لا يعتقده و كان رحمه الله كثير المطالعة و التنقيب و التفتيش على مثل ذلك و الذي كان يظهر من المأمون من حنوه عليه و ميله إليه و اختياره له دون أهله و أولاده مما يؤيد ذلك و يقرره و قد ذكر المفيد رحمه الله شيئا ما يقبله نقدى و لعلي واهم و هو أن الإمام ع كان يعيب ابني سهل عند المأمون و يقبح ذكرهما إلى غير ذلك و ما كان أشغله بأمور دينه و آخرته

و اشتغاله بالله عن مثل ذلك و على رأي المفيد رحمه الله أن الدولة المذكورة من أصلها فاسدة و على غير قاعدة مرضية فاهتمامه ع بالوقيعة فيهما حتى أغراهما بتغيير رأي الخليفة عليه فيه ما فيه.

ثم إن نصيحته للمأمون و إشارته عليه بما ينفعه في دينه لا يوجب أن يكون سببا لقتله و موجبا لركوب هذا الأمر العظيم منه و قد كان يكفي في هذا الأمر أن يمنعه عن الدخول عليه أو يكفه عن وعظه.

ثم إنا لا نعرف أن الإبر إذا غرست في العنب صار العنب مسموما و لا يشهد به القياس الطبي و الله تعالى أعلم بحال الجميع و إليه المصير و عند الله تجتمع الخصوم[2].

وَ رَأَيْتُ فِي كِتَابٍ يُعْرَفُ بِكِتَابِ النَّدِيمِ لَمْ يَحْضُرْنِي عِنْدَ جَمْعِ هَذَا الْكِتَابِ أَنَّ جَمَاعَةً مِنْ بَنِي الْعَبَّاسِ كَتَبُوا إِلَى الْمَأْمُونِ يُسَفِّهُونَ رَأْيَهُ فِي تَوَلِّيهِ الرِّضَا ع الْعَهْدَ بَعْدَهُ وَ إِخْرَاجِهِ عَنْهُمْ إِلَى بَنِي عَلِيٍّ ع وَ يُبَالِغُونَ فِي تَخْطِئَتِهِ وَ سُوءِ رَأْيِهِ فَكَتَبَ إِلَيْهِمْ جَوَاباً غَلِيظاً سَبَّهُمْ فِيهِ وَ نَالَ مِنْ أَعْرَاضِهِمْ وَ قَالَ فِيهِمُ الْقَبَائِحَ وَ قَالَ مِنْ جُمْلَةِ مَا قَالَ وَ بَقِيَ عَلَى خَاطِرِي أَنْتُمْ نُطَفُ السُّكَارَى فِي أَرْحَامِ الْقِيَانِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ وَ ذَكَرَ الرِّضَا ع وَ نَبَّهَ عَلَى فَضْلِهِ وَ شَرَفِهِ وَ شَرَفِ نَفْسِهِ وَ بَيْتِهِ.

---

[1] أى قريب منه يقال هو منى دعوة الرجل اى هو قريب منى بينى و بينه قدر ما بينى و بين الذى أدعوه و هو متل قولهم هو منى رمية السهم.

[2] قال المجلسىّ(ره) فى البحار: أعلم ان أصحابنا و المخالفين اختلفوا ان الرضا(ع) هل مات حتف أنفه او مضى شهيدا بالسم، و على الأخير هل سمه المأمون لعنه اللّه أو غيره و الأشهر بيننا انه(ع) مضى شهيدا بسم المأمون، و ينسب الى السيّد علىّ بن طاوس انه أنكر ذلك و كذا أنكره الاربلى فى كشف الغمّة و ردّ ما ذكره المفيد(ره) بوجوه سخيفة، ثمّ ذكر كلام المؤلّف(ره)- ثم قال: و لا يخفى وهنه إذا الوقيعة فى ابنى سهل لم يكن للدنيا حتى يمنعه الاشتغال بعبادة اللّه تعالى بل كان ذلك لما وجب عليه من الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و رفع الظلم عن المسلمين مهما أمكن.

و كون خلافة المأمون فاسدة أيضا لا يمنع منه كما لا يمنع بطلان خلافة الغاصبين ارشاد أمير المؤمنين اياهم لمصالح المسلمين فى الغزوات و غيرها.

ثمّ انه ظاهران نصيحة الاشقياء و وعظهم بمحضر الناس لا سيما المدعين للفضل و الخلافة ممّا يثير حقدهم و حسدهم و غيظهم مع انه لعنه اللّه كان اول أمره مبنيا على الحيلة و الخديعة لاطفاء نائرة الفتن الحادثة من الاشراف و السادة من العلويين فى الاطراف فلما استقر امره أظهر كيده فالحق ما اختاره الصدوق و المفيد و غيرهما من أجلة أصحابنا انه مضى شهيدا بسم المأمون.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و هذا و أمثاله مما ينفي عن المأمون الإقدام على إزهاق تلك النفس الطاهرة و السعي فيما يوجب خسران الدنيا و الآخرة و الله أعلم.

قَالَ ابْنُ الْخَشَّابِ رحمه اللَّهُ ذِكْرُ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الْأَمِينِ بْنِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ بْنِ عَلِيٍّ زَيْنِ الْعَابِدِينَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صلوات اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

و بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ تُوُفِّيَ وَ لَهُ تِسْعٌ وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً وَ أَشْهُرٌ فِي سَنَةِ مِائَتَيْ سَنَةٍ وَ سِتَّةٍ مِنَ الْهِجْرَةِ وَ كَانَ مَوْلِدُهُ سَنَةَ مِائَةٍ وَ ثَلَاثٍ وَ خَمْسِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ بَعْدَ مَضِيِّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بِخَمْسِ سِنِينَ وَ أَقَامَ مَعَ أَبِيهِ خَمْساً وَ عِشْرِينَ سَنَةً إِلَّا شَهْرَيْنِ فَكَانَ عُمُرُهُ تِسْعاً وَ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ أَشْهُراً وَ قَبْرُهُ بِطُوسٍ بِمَدِينَةِ خُرَاسَانَ أُمُّهُ الْخَيْزُرَانُ الْمُرْسِيَّةُ أُمُّ وَلَدٍ وَ يُقَالُ شُقْرَاءُ النُّوبِيَّةُ وَ تُسَمَّى أَرْوَى أُمَّ الْبَنِينَ يُكْنَى بِأَبِي الْحَسَنِ وُلِدَ لَهُ خَمْسُ بَنِينَ وَ ابْنَةٌ وَاحِدَةٌ أَسْمَاءُ بَنِيهِ مُحَمَّدٌ الْإِمَامُ أَبُو جَعْفَرٍ الثَّانِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ وَ جَعْفَرٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ الْحُسَيْنُ وَ عَائِشَةُ فَقَطْ.

لَقَبُهُ الرِّضَا وَ الصَّابِرُ وَ الرَّضِيُّ وَ الْوَفِيُّ.

و نَقَلْتُ مِنْ عُيُونِ أَخْبَارِ الرِّضَا ع تَصْنِيفِ الشَّيْخِ عِمَادِ الدِّينِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيِّ جَزَاهُ اللَّهُ خَيْراً عَنْ يَاسِرٍ الْخَادِمِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا ع يَقُولُ مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ وَ مَنْ نَسَبَ إِلَيْهِ مَا نَهَى عَنْهُ فَهُوَ كَافِرٌ.

و عَنْهُ عَنْ آبَائِهِ ع قَالَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ كَلَامِي بِرَأْيِهِ وَ مَا عَرَفَنِي مَنْ شَبَّهَنِي بِخَلْقِي وَ مَا عَلَى دِينِي مَنِ اسْتَعْمَلَ الْقِيَاسَ فِي دِينِي.

و عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ قَالَ سَمِعْتُ الرِّضَا ع يَقُولُ فِي دُعَائِهِ سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ وَ أَتْقَنَ مَا صَنَعَ بِحِكْمَتِهِ وَ وَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مِنْهُ مَوْضِعَهُ بِعِلْمِهِ سُبْحَانَ مَنْ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

و عَنْهُ ع وَ قَدْ سُئِلَ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لا يُبْصِرُونَ[1] فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يُوصَفُ فِي الشَّرِّ كَمَا يُوصَفُ خَلْقُهُ وَ لَكِنَّهُ متى عَلِمَ أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ عَنِ الْكُفْرِ وَ الضَّلَالِ مَنَعَهُمُ الْمَعُونَةَ وَ اللُّطْفَ وَ خَلَّى بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اخْتِيَارِهِمْ.

و عَنْهُ عَنْ آبَائِهِ ع قَالَ: مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يُجْبِرُ عِبَادَهُ عَلَى الْمَعَاصِي أَوْ يُكَلِّفُهُمْ مَا لَا يُطِيقُونَ فَلَا تَأْكُلُوا ذَبِيحَتَهُ وَ لَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ وَ لَا تُصَلُّوا وَرَاءَهُ وَ لَا تُعْطُوهُ مِنَ الزَّكَاةِ شَيْئاً.

و عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَحْمُودٍ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا ع يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا تَقُولُ فِي الْحَدِيثِ الَّذِي يَرْوِيهِ النَّاسُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَنْزِلُ كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَقَالَ ع لَعَنَ اللَّهُ الْمُحَرِّفِينَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ اللَّهِ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص كَذَلِكَ إِنَّمَا قَالَ ص إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُنْزِلُ مَلَكاً إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا كُلَّ لَيْلَةٍ فِي الثُّلُثِ الْأَخِيرِ وَ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ فِي أَوَّلِ اللَّيْلِ فَيَأْمُرُهُ فَيُنَادِي هَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأُعْطِيَهُ هَلْ مِنْ تَائِبٍ فَأَتُوبَ عَلَيْهِ هَلْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ يَا طَالِبَ الْخَيْرِ أَقْبِلْ يَا طَالِبَ الشَّرِّ أَقْصِرْ فَلَا يَزَالُ يُنَادِي بِذَلِكَ حَتَّى يَطْلُعَ الْفَجْرُ فَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ عَادَ إِلَى مَحَلِّهِ مِنْ مَلَكُوتِ السَّمَاءِ حَدَّثَنِي بِذَلِكَ أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص.

و عَنْهُ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ ع عَنِ النَّبِيِّ ص أَنَّ مُوسَى ابْنَ عِمْرَانَ لَمَّا نَاجَى رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ يَا رَبِّ أَ بَعِيدٌ أَنْتَ مِنِّي فَأُنَادِيَكَ أَمْ قَرِيبٌ فَأُنَاجِيَكَ فَأَوْحَى اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ إِلَيْهِ أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي فَقَالَ مُوسَى يَا رَبِّ إِنِّي أَكُونُ فِي حَالٍ أُجِلُّكَ أَنْ أَذْكُرَكَ فِيهَا فَقَالَ يَا مُوسَى اذْكُرْنِي عَلَى كُلِّ حَالٍ. و سُئِلَ ع عَنْ أَدْنَى الْمَعْرِفَةِ فَقَالَ الْإِقْرَارُ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ وَ لَا شِبْهَ لَهُ وَ لَا نَظِيرَ لَهُ وَ أَنَّهُ قَدِيمٌ مُثْبَتٌ مَوْجُودٌ غَيْرُ فَقِيدٍ وَ أَنَّهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

---

[1] البقرة: ١٧.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و عن عبد العزیز بن المهتدي قال: سألت الرضا ع عن التوحید قال کل من قرأ قل هو الله أحد و آمن بها فقد عرف التوحید فقلت کیف یقرأها قال کما یقرأها الناس و زاد فیها کذلک الله ربي کذلک الله ربي.[1]

و عن الحسین بن خالد عن أبي الحسن علي بن موسی الرضا ع أنه دخل علیه رجل فقال له یا ابن رسول الله ما الدلیل علی حدث العالم قال أنت لم تکن ثم کنت و قد علمت أنک لم تکون نفسک و لا کونک من هو مثلک.

و عنه عن آبائه ع عن النبي ص قال: من لم یؤمن بحوضي فلا أورده الله حوضي و من لم یؤمن بشفاعتي فلا أناله الله شفاعتي ثم قال إنما شفاعتي لأهل الکبائر من أمتي فأما المحسنون فما علیهم من سبیل.

قال الحسین بن خالد فقلت للرضا یا ابن رسول الله فما معنی قول الله عز و جل و لا یشفعون إلا لمن ارتضی[2] قال یعني من ارتضی الله دینه.

و عن جماعة عنه عن آبائه ع قال: دخل رجل من أهل العراق علی أمیر المؤمنین ع فقال أخبرنا عن خروجنا إلی أهل الشام أ بقضاء من الله و قدره فقال له أمیر المؤمنین ع أجل یا شیخ فو الله ما علوتم تلعة[3] و لا هبطتم بطن واد إلا بقضاء من الله و قدره فقال الشیخ عند الله أحتسب عنائي یا أمیر المؤمنین[4] فقال مهلا یا شیخ لعلک تظن قضاء حتما و قدرا لازما لو کان کذلک لبطل الثواب و العقاب و الأمر و النهي و الزجر و لسقط معنی الوعد و الوعید و لم یکن علی المسيء لائمة و لا للمحسن محمدة و لکان المحسن أولی باللائمة من المذنب و المذنب أولی بالإحسان من المحسن تلک مقالة عبدة الأوثان و خصماء الرحمن و قدریة هذه الأمة و مجوسها یا شیخ إن الله عز و جل کلف تخییرا و نهی تحذیرا و أعطی علی القلیل کثیرا و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها و لم یخلق السماوات و الأرض و ما بینهما باطلا[5] ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار

---

[1] قول: کذلک اللّه ربی مرتین بعد قراءة سورة التوحید انما هو من باب السنة فی قراءتها کما فی سایر الروایات لا انه جزء السورة علی قراءة الامام کما یتوهم.

[2] الأنبیاء: ۲۸.

[3] ـ التلعة: ما علا من الأرض.

[4] ـ الظاهر سقط جملة من هنا و هی کما فی روایة الکلینی بعد قوله« عند اللّه أحتسب عنائی» هکذا« فقال له مه یا شیخ فو اللّه لقد عظم اللّه الاجر فی مسیرکم و أنتم سائرون، و فی مقامکم-- و أنتم مقیمون، و فی منصرفکم و أنتم منصرفون، و لم تکونوا فی شیء من حالاتکم مکرهین و لا إلیه مضطرین، فقال له الشیخ: و کیف لم نکن فی شیء ممن حالاتنا مکرهین و لا إلیه مضطرین و کان بالقضاء و القدر مسیرنا و منقلبنا و منصرفنا؟ فقال له: و تظن انه کان قضاء حتما ا ه». و سیأتی معنی قوله« و عند اللّه احتسب عنائی» فی آخر الحدیث.

[5] ـ قال المجلسیّ(ره) فی البحار: قوله عند اللّه أحتسب عنائی ای لما لم نکن مستحقین للاجر لکوننا مجبورین فأحتسب اجر مشقتی عند اللّه لعله یثیبنی بلطفه و یحتمل أن یکون استفهاما علی سبیل الإنکار، و قال الجزری: الاحتساب من الحسب کالاعتداد من العد و انما قیل لمن ینوی بعمله وجه اللّه: احتسبه لان له حینئذ أن یعتد عمله، و الاحتساب فی الاعمال الصالحات، و عند المکروهات هو البدار الی طلب الاجر و تحصیله بالتسلیم و الصبر، أو باستعمال أنواع البر و القیام بها علی الوجه المرسوم فیها طلبا للثواب المرجو منها.« انتهی»

و قال الأستاذ العلامة الطباطبائی دامت برکاته فی تفسیره المیزان ج ۱: ۹۷ بعد ذکر الحدیث:

کان القول بالقضاء و القدر فی الصدر الأول مساوقا لارتفاع الحسن و القبح و الجزاء بالاستحقاق و لذلک لما سمع الشیخ منه علیه السلام کون المسیر بقضاء و قدر قال و هو فی مقام التأثر و الیأس: عند اللّه احتسب عنائی ای ان مسیری و ارادتی فاقدة الجدوی من حیث تعلق الإرادة الإلهیّة بها فلم یبق لی الا العناء و التعب من الفعل فأحتسبه عند ربی فهو الذی أتعبنی بذلک، فأجاب عنه الامام(ع): بقوله« لو کان کذلک لبطل الثواب و العقاب. ا ه» و هو أخذ بالاصول العقلائیة التی أساس التشریع مبنی علیها، و استدلّ فی-- آخر کلامه(ع) بقوله:« و لم یخلق السموات و الأرض و ما بینهما باطلا ا ه» و ذلک لان صحة الإرادة الجزافیة التی هی من لوازم ارتفاع الاختیار یوجب إمکان تحقّق الفعل من غیر غایة و غرض و هو یوجب إمکان ارتفاع الغایة عن الخلقة و الایجاد و هذا الإمکان یساوق الوجوب فلا غایة علی هذا التقدیر للخلقة و الایجاد، و ذلک خلق السموات و الأرض و ما بینهما باطلا، و فیه بطلان المعاد و فیه کل محذور، و قوله و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکروها. ا ه کأنّ المراد لم یعص و الحال ان عاصیه مغلوب بالجبر و لم یطع و الحال انه طوعه مکروه للمطیع. و له دامت برکاته بیان آخر فی معنی الحدیث ذکره فی ذیل الحدیث فی الکافی راجع ج ۱: ۱۵۵ ط طهران من ذلک الکتاب.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

– و أنتم مقيمون، و في منصرفكم و أنتم منصرفون، و لم تكونوا في شيء من حالاتكم مكرهين و لا إليه مضطرين، فقال له الشيخ: و كيف لم نكن في شيء ممن حالاتنا مكرهين و لا إليه مضطرين و كان بالقضاء و القدر مسيرنا و منقلبنا و منصرفنا؟ فقال له: و تظن انه كان قضاء حتما ا هـ». و سيأتي معنى قوله «و عند الله احتسب عنائى» فى آخر الحديث.

(١) قال المجلسي (ره) في البحار: قوله عند الله أحتسب عنائى اي لما لم نكن مستحقين للاجر لكوننا مجبورين فأحتسب اجر مشقتى عند الله لعله يثيبنى بلطفه و يحتمل أن يكون استفهاما على سبيل الإنكار، و قال الجزري: الاحتساب من الحسب كالاعتداد من العد و انما قيل لمن ينوى بعمله وجه الله: احتسبه لان له حينئذ أن يعتد عمله، و الاحتساب في الاعمال الصالحات، و عند المكروهات هو البدار الى طلب الاجر و تحصيله بالتسليم و الصبر، أو باستعمال أنواع البر و القيام بها على الوجه المرسوم فيها طلبا للثواب المرجو منها. «انتهى»

و قال الأستاذ العلامة الطباطبائى دامت بركاته في تفسيره الميزان ج ١: ٩٧ بعد ذكر الحديث:

كان القول بالقضاء و القدر في الصدر الأول مساوقا لارتفاع الحسن و القبح و الجزاء بالاستحقاق و لذلك لما سمع الشيخ منه عليه السلام كون المسير بقضاء و قدر قال و هو في مقام التأثر و اليأس: عند الله احتسب عنائى اي ان مسيرى و ارادتى فاقدة الجدوى من حيث تعلق الإرادة الإلهية بها فلم يبق لي الا العناء و التعب من الفعل فأحتسبه عند ربى فهو الذي أتعبنى بذلك، فأجاب عنه الامام (ع): بقوله «لو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب. ا هـ» و هو أخذ بالاصول العقلائية التي أساس التشريع مبنى عليها، و استدلّ في–

قَالَ فَنهض الشَّيخ و هو يقولُ

أَنْتَ الْإِمامُ الَّذي نرجو بطَاعته ... يوم النُّشُور من الرَّحْمن غُفْرانا

أَوضحت من ديننا ما كَانَ ملْتبساً ... جزاكَ ربُّك عنَّا فيه إحسانا

فَلَيْس معْذرةٌ في فعْل فَاحشَة ... قَدْ كُنْتُ راكبها فسقاً و عصيانا

لَا لَا و لَا قَائلًا نَاهيه أَوْقعه ... فيها عبدت إذا يا قوم شيْطَانا

و لَا أَحبَّ و لَا شَاء الْفُسوقَ و لَا ... قَتْل الْوَلي لَه ظُلْماً و عدْوانا

إني مُحبٌّ و قَدْ صَحَّتْ عزيمته ... ذُو الْعرْش أَعْلَن ذَاكَ اللَّه إعْلَانا

و عنْه عن آبائه عن عليٍّ عن النَّبي ص يقُولُ قَالَ اللَّه تَعَالَى من لَمْ يرْض بقَضَائي و لَمْ يؤمن بقَدَري فَلْيَلْتَمس إلَهاً غيْري.

و قَالَ رسُولُ اللَّه ص في كُل قَضَاء للَّه عزَّ و جلَّ خيرَةٌ للْمؤمنين.

قَالَ إبراهيم بن الْعَبَّاس سَمعت الرِّضَا ع و قَدْ سأَلَه رجل أَ يُكَلِّف اللَّه الْعباد ما لَا يطيقُون فَقَالَ هُو أَعْدَلُ من ذَلك قَالَ أَ فَيَقْدرُون علَى كُل ما أَرادوه قَالَ هم أَعجز من ذَلك.

و عن آبائه عن عليٍّ ع قَالَ: الْأَعْمالُ علَى ثَلَاثَة أَحْوال فَرائض و فَضَائل و معَاص فَأَمَّا الْفَرائض فَبأَمْر اللَّه و برضَى اللَّه و بفَضْل اللَّه و بقَضَاء اللَّه و تَقْديره و مشيَّته و علْمه و أَمَّا الْفَضَائل فَلَيست بأَمْر اللَّه و لَكن برضَى اللَّه و بقَضَاء اللَّه و بقَدَر اللَّه و بمَشيئَة اللَّه و بعلْم اللَّه و أَمَّا الْمعَاصي فَلَيست بأَمْر اللَّه و لَكن لقَدَر اللَّه و بعلْمه ثُمَّ يعاقب عَلَيْهَا.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و عن الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع قَالَ: سَأَلْتُ فَقُلْتُ اللَّهُ فَوَّضَ الْأَمْرَ إِلَى عِبَادِهِ قَالَ اللَّهُ أَعَزُّ مِنْ ذَلِكَ قُلْتُ فَأَجْبَرَهُمْ عَلَى الْمَعَاصِي قَالَ اللَّهُ أَعْدَلُ وَ أَحْكَمُ مِنْ ذَلِكَ ثُمَّ قَالَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَوْلَى بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَ أَنْتَ أَوْلَى بِسَيِّئَاتِكَ مِنِّي عَمِلْتَ الْمَعَاصِيَ بِقُوَّتِي الَّتِي جَعَلْتُهَا فِيكَ.

وَ سَأَلَهُ رَجُلٌ وَ هُوَ فِي الطَّوَافِ أَخْبِرْنِي عَنِ الْجَوَادِ فَقَالَ إِنَّ لِكَلَامِكَ وَجْهَيْنِ فَإِنْ كُنْتَ تَسْأَلُ عَنِ الْمَخْلُوقِ فَإِنَّ الْجَوَادَ هُوَ الَّذِي يُؤَدِّي مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ إِنْ تَكُنْ تَعْنِي الْخَالِقَ فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ إِنْ أَعْطَى عَبْداً أَعْطَاهُ مَا لَيْسَ لَهُ وَ إِنْ مَنَعَ مَنَعَ مَا لَيْسَ لَهُ.

وَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ع قَالَ: مَنْ قَالَ بِالْجَبْرِ فَلَا تُعْطُوهُ مِنَ الزَّكَاةِ شَيْئاً وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُ شَهَادَةً فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا* وَ لَا يُحَمِّلُهَا فَوْقَ طَاقَتِهَا وَ لَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَ لا تزر وازرة وزر أُخْرى.

وَ قَالَ ع وَ قَدْ ذُكِرَ عِنْدَهُ الْجَبْرُ وَ التَّفْوِيضُ فَقَالَ أَ لَا أُعْطِيكُمْ فِي هَذَا أَصْلًا لَا تَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَ لَا يُخَاصِمُكُمْ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا كَسَرْتُمُوهُ قُلْنَا إِنْ رَأَيْتَ ذَلِكَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يُطَعْ بِإِكْرَاهٍ وَ لَمْ يُعْصَ بِغَلَبَةٍ وَ لَمْ يُهْمِلِ الْعِبَادَ فِي مُلْكِهِ وَ هُوَ الْمَالِكُ لِمَا مَلَّكَهُمْ وَ الْقَادِرُ عَلَى مَا أَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ فَإِنِ ائْتَمَرَ الْعِبَادُ بِالطَّاعَةِ لَمْ يَكُنِ اللَّهُ عَنْهَا صَادّاً وَ لَا مِنْهَا مَانِعاً وَ إِنِ ائْتَمَرُوا بِمَعْصِيَتِهِ فَشَاءَ أَنْ يَحُولَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَعَلَ فَإِنْ لَمْ يَحُلْ وَ فَعَلُوهُ فَلَيْسَ هُوَ الَّذِي أَدْخَلَهُمْ فِيهَا ثُمَّ قَالَ ع مَنْ يَضْبِطْ حُدُودَ هَذَا الْكَلَامِ فَقَدْ خَصَمَ مَنْ خَالَفَهُ[1].

وَ قَالَ ع لِلْإِمَامِ عَلَامَاتٌ يَكُونُ أَعْلَمَ النَّاسِ وَ أَحْكَمَ النَّاسِ وَ أَتْقَى النَّاسِ وَ أَحْلَمَ النَّاسِ وَ أَشْجَعَ النَّاسِ وَ أَسْخَى النَّاسِ وَ أَعْبَدَ النَّاسِ وَ يُولَدُ مَخْتُوناً وَ يَكُونُ مُطَهَّراً وَ يَرَى مِنْ خَلْفِهِ كَمَا يَرَى مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا يَكُونُ لَهُ ظِلٌّ وَ إِذَا وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ وَقَعَ عَلَى رَاحَتَيْهِ رَافِعاً صَوْتَهُ بِالشَّهَادَتَيْنِ وَ لَا يَحْتَلِمُ وَ تَنَامُ عَيْنُهُ وَ لَا تَنَامُ قَلْبُهُ وَ يَكُونُ مُحَدَّثاً وَ يَسْتَوِي عَلَيْهِ دِرْعُ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ لَا يَرَى لَهُ بَوْلٌ وَ لَا غَائِطٌ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ وَكَّلَ الْأَرْضَ بِابْتِلَاعِ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ وَ يَكُونُ رَائِحَتُهُ أَطْيَبَ مِنْ رَائِحَةِ الْمِسْكِ وَ يَكُونُ أَوْلَى بِالنَّاسِ مِنْهُمْ بِأَنْفُسِهِمْ وَ أَشْفَقَ عَلَيْهِمْ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أُمَّهَاتِهِمْ وَ يَكُونُ أَشَدَّ النَّاسِ تَوَاضُعاً لِلَّهِ تَعَالَى وَ يَكُونُ آخَذَ النَّاسِ بِمَا يَأْمُرُ بِهِ وَ أَكَفَّ النَّاسِ عَمَّا يَنْهَى عَنْهُ وَ يَكُونُ دُعَاؤُهُ مُسْتَجَاباً حَتَّى إِنَّهُ لَوْ دَعَا عَلَى صَخْرَةٍ لَانْشَقَّتْ بِنِصْفَيْنِ وَ يَكُونُ سِلَاحُ رَسُولِ اللَّهِ ص عِنْدَهُ وَ سَيْفُهُ ذُو الْفَقَارِ عِنْدَهُ وَ تَكُونُ عِنْدَهُ صَحِيفَةٌ فِيهَا أَسْمَاءُ شِيعَتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ صَحِيفَةٌ فِيهَا أَسْمَاءُ أَعْدَائِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ تَكُونُ عِنْدَهُ الْجَامِعَةُ وَ هِيَ صَحِيفَةٌ طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فِيهَا جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ وُلْدُ آدَمَ وَ يَكُونُ عِنْدَهُ الْجَفْرُ الْأَكْبَرُ وَ الْجَفْرُ الْأَصْغَرُ إِهَابُ مَاعِزٍ وَ إِهَابُ كَبْشٍ فِيهِمَا جَمِيعُ الْعُلُومِ حَتَّى عَرْشُ الْخَدْشِ وَ حَتَّى الْجَلْدَةُ وَ نِصْفُ الْجَلْدَةِ وَ ثُلُثُ الْجَلْدَةِ وَ يَكُونُ عِنْدَهُ مُصْحَفُ فَاطِمَةَ ع.

---

[1] ـ غير خفى على رواد العلم ان من المباحث الغامضة الكلامية هو البحث عن الجبر و التفويض و قد دون أهل العلم فى اثبات الحق من البحث رسائل عديدة قديما و حديثا و مذهب ائمة أهل البيت عليهم السلام انه لا جبر و لا تفويض بل امر بين الامرين و لما كان ذكر أدلة القائلين بالجبر أو القائلين بالتفويض و الرد عليهم و اثبات مذهب الحق خارجا عن وضع هذه التعليقة فطوينا الكلام عنه و نقتصر على ذكر بعض الكتب و الرسائل. المدونة فى التحقيق عن هذا البحث

فمن أراد الوقوف على جميع ما ذكر فى الباب من الكلمات و ما ورد فيه من الأحاديث و الروايات المأثورة عن ائمة أهل البيت(ع) و تفسير هذا الحديث و غيره من أحاديث الكتاب فليراجع البحار ج ٥: ٢- ١٥٣ من الطبعة الحديثة و الكافى ج ١:

١٥٥ ط طهران(و فى ذيله كلام طويل و تحقيق رشيق من الأستاذ العلامة الطباطبائى فى معنى القضاء و القدر و الجبر و التفويض و ما ورد فى ذمّ القدرية و المجبرة و المفوضة الى غير ذلک من الفوائد) و كتاب مرآة العقول:

و كتاب الوافى ج ١: ١١٩ و كتاب شرح أصول الكافى لصدر المتألهين الشيرازى فى شرح حديث الأول من باب الجبر و القدر و الامر بين الامرين من كتاب أصول الكافى و رسالة خلق الاعمال له(ره) أيضا و كتاب الميزان فى تفسير القرآن للعلامة الطباطبائى ج ١: ٩٣- ١١٠ الى غير ذلک من الرسائل المدونة فى ذلک على كثرتها.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و في حديث آخر إنّ الإمام مؤيّد بروح القدس و بينه و بين الله عمود من نور يرى فيه أعمال العباد و كلّما احتاج إليه للدّلالة اطّلع عليه و يبسط له فيعلم و يقبض عنه فلا يعلم و الإمام يولد و يلد و يصحّ و يمرض و يأكل و يشرب و يبول و يتغوّط ينكح و ينام و ينسى و يسهو و يفرح و يحزن و يضحك و يبكي و يحيا و يموت و يقبر و يزار و يحشر و يوقف و يعرض و يسأل و يثاب و يكرم و يشفّع و دلالته في خصلتين في العلم و استجابة الدّعوة و كلّما أخبر به من الحوادث الّتي تحدث قبل كونها فذلك بعهد معهود إليه من رسول الله ص توارثه عن آبائه ع و يكون ذلك ممّا عهده إليه جبرئيل عن علّام الغيوب عزّ و جلّ.

و عنه ع في أوصاف الإمامة في كتاب عيون أخبار الرضا ع أشياء عجيبة و مقاصد غريبة هي لأغراض الصواب مصيبة و كلما اشتمل عليه هذا الكتاب أو أكثره نكت و عيون و منه جملة من أصول الدين ينحدر بتدبرها لثام الشك عن وجه اليقين و يهتدي بها إلى الحق المبين.

و قال أبو الصلت الهروي حدّثني عليّ بن موسى الرضا ع و كان و الله رضا كما سمّي عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمّد عن أبيه محمّد بن عليّ عن أبيه عليّ بن الحسين عن أبيه الحسين بن عليّ عن أبيه عليّ بن أبي طالب ع قال قال رسول الله ص الإيمان قول و عمل فلمّا خرجنا قال أحمد بن محمّد بن حنبل ما هذا الإسناد فقال له أبي هذا سعوط المجانين إذا سعط به المجنون أفاق.

و عن عيّاش[1] مولى الرضا ع قال سمعته يقول من قال حين يسمع أذان الصبح- اللّهمّ إنّي أسألك بإقبال نهارك و إدبار ليلك و حضور صلاتك و أصوات دعاتك أن تتوب عليّ اللّهمّ إنّي أسألك بأنّك التوّاب الرّحيم و قال مثل ذلك إذا سمع أذان المغرب ثمّ مات من يومه أو من ليلته كان تائبا.

و عنه عن آبائه ع عن النّبيّ ص أربعة أنا شفيع لهم يوم القيامة المكرم لذرّيّتي من بعدي و القاضي لهم حوائجهم و السّاعي لهم في أمورهم عند اضطرارهم إليه و المحبّ لهم بقلبه و لسانه: و في رواية عنه ع و الذّافع عنهم بيده.

و عنه عن آبائه عن عليّ ع قال قال رسول الله ص لمّا أسري بي إلى السّماء رأيت رحما متعلّقة بالعرش تشكو رحما إلى ربّها فقلت لها كم بينك و بينها من أب فقالت نلتقي في أربعين أبا.

و قال ع من صام من شعبان يوما واحدا ابتغاء ثواب الله دخل الجنّة و من استغفر الله في كلّ يوم من شعبان سبعين مرّة حشر يوم القيامة في زمرة رسول الله ص و وجبت له من الله الكرامة و من تصدّق في شعبان بصدقة و لو بشقّ تمرة حرّم الله جسده على النّار و من صام ثلاثة أيّام من شعبان و وصلها بصيام شهر رمضان كتب الله له صوم شهرين متتابعين.

و قال ع لا يكون المؤمن مؤمنا حتّى يكون فيه ثلاث خصال سنّة من ربّه و سنّة من نبيّه و سنّة من وليّه فالسّنّة من ربّه كتمان سرّه قال الله عزّ و جلّ عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحدا إلّا من ارتضى من رسول[2] و أمّا السّنّة من نبيّه فمداراة النّاس فإنّ الله عزّ و جلّ أمر نبيّه بمداراة النّاس فقال خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلين[3] و أمّا السّنّة من وليّه فالصّبر على البأساء و الضّرّاء فإنّ الله عزّ و جلّ يقول و الصّابرين في البأساء و الضّرّاء[4].

---

[1] ـ و في بعض النسخ« عباس» و لم أقف لترجمته بهذا العنوان في كتب الرجال و قد ذكر هذا الاختلاف في تنقيح المقال أيضا نقلا عن الوحيد(ره) عن نسخة كشف الغمّة التي عنده ثمّ قال: و على كل حال فالرجل مجهول الحال.

[2] ـ الجن: ٢٦.

[3] ـ الأعراف: ١٩٩.

[4] ـ البقرة: ١٧٧.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و عنه عن آبائه عن علیٍّ ع قَالَ قَالَ رسولُ اللَّه ص تعلَّموا من الْغُراب خصالًا ثلاثًا استتاره بالسِّفاد[1] و بُكُوره في طلَب الرِّزق و حذره.

و عن ياسر الْخادم قَالَ سمعْتُ أَبَا الْحسن الرِّضا ع يقُولُ إِنَّ أَوْحش ما يكُونُ هذَا الْخلْق في ثلَاثَة مواطن يوم يولَدُ و يخْرج من بطْن أُمِّه فيرى الدُّنْيا و يوم يمُوت فيعاين الْآخرة بأَهْلها و يوم يبعث فيرى أَحْكَاماً لَمْ يرها في دار الدُّنْيا و قَدْ سلَّم اللَّه عزَّ و جلَّ على يحْيى في هذه الثَّلَاثَة الْمواطن و آمن روعته فقَالَ و سلَامٌ عليه يوم ولد و يوم يمُوت و يوم يبعث حيًّا[2] و قَدْ سلَّم عيسى ابن مريم على نفْسه في هذه الثَّلَاثَة الْمواطن فقَالَ و السَّلَامُ عليَّ يوم ولدْت و يوم أَمُوت و يوم أُبْعث حيًّا[3].

و عنه ع إِنَّ اللَّه عزَّ و جلَّ أَمر بثلَاثَة مقْرون بها ثلَاثَةٌ أُخْرى أَمر بالصَّلَاة و الزَّكَاة فمن صلَّى و لَمْ يزكِّ لَمْ تُقْبل منْه صلَاته و أَمر بالشُّكْر له و الْوالدين فمن لَمْ يشْكُر والدَيْه لَمْ يشْكُر اللَّه و أَمر باتِّقَاء اللَّه و صلَة الرَّحم فمن لَمْ يصل رحمه لَمْ يتَّق اللَّه عزَّ و جلَّ.

و قَالَ ع من علَامات الْفقْه الْحلْم و الْعلْم و الصَّمْت إِنَّ الصَّمْت بَاب من أَبْوَاب الْحكْمة إِنَّ الصَّمْت يكْسب الْمحبَّة إِنَّه دليل على كُلِّ خيْر.

و قَالَ ع صديق كُلِّ امرئٍ عقْله و عدُوُّه جهْله.

و سئل ع أَ تكُونُ الْأَرْض و لَا إِمام فيها فقَالَ إِذاً لَساخَتْ بأَهْلها.

و عنه عن آبائه عن علیٍّ ع قَالَ قَالَ رسولُ اللَّه ص الشَّيْب في مقَدَّم الرَّأْس يُمْن و في الْعارضَيْن سخَاء و في الذَّوائب شجَاعَة و في الْقَفَاء شُؤم.

و قَالَ ع لَا يجْتمع الْمالُ إِلَّا بخَمْس ببُخْل شَديد و أَمَل طَويل و حرْص غَالب و قَطيعَة الرَّحم و إِيثَار الدُّنْيا على الْآخرة.

و قَالَ ع إِذَا نَامَ الْعَبْد و هو سَاجد قَالَ اللَّه تبَارك و تَعَالَى عبْدي قبضْت رُوحه و هو في طَاعَتي.

و عنه عن آبائه ع أَنَّه قَالَ: إِنَّ الدُّنْيا كُلَّها جهْل إِلَّا مواضع الْعلْم و الْعلْم كُلُّه حجَّةٌ إِلَّا ما عمل به و الْعَمَل كُلُّه رياءٌ إِلَّا ما كَانَ مُخْلَصاً و الْإِخْلَاص على خطَر حتَّى ينْظُر الْعَبْد بما يخْتم له.

و عنه ع قَالَ: خرج أَبُو حنيفَةَ ذَات يوم من عنْد الصَّادق فَاسْتَقْبَلَه موسى ع فَقَالَ يا غُلَام ممَّن الْمعْصيَةُ قَالَ لَا تَخْلُو من ثَلَاث إِمَّا أَنْ تكُونَ من اللَّه عزَّ و جلَّ و لَيْست منْه فَلَا ينْبغي للْكَريم أَنْ يعذِّب عبْده بما لَا يكْتسبه و إِمَّا أَنْ تكُونَ من اللَّه عزَّ و جلَّ و من الْعَبْد فَلَا ينْبغي للشَّريك الْقَوي أَنْ يظْلم الشَّريكَ الضَّعيف و إِمَّا أَنْ تكُونَ من الْعَبْد و هي منْه فَإِنْ عاقبه اللَّه فبذَنْبه و إِنْ عفَا عنه فبكَرَمه و جوده.

و عنه ع قَالَ: لَا ينْبغي للرَّجُل أَنْ يدَعَ الطِّيبَ في كُلِّ يوْم فَإِنْ لَمْ يقْدر عَلَيْه فيوم و يوم لَا فَإِنْ لَمْ يقْدر ففي كُلِّ جُمُعَة و لَا يدَعْ ذَلك.

و سئل ع ما بَالُ الْمتهجِّدين باللَّيْل من أَحْسن النَّاس وجْهاً قَالَ لأَنَّهُمْ خَلَوْا باللَّه فَكَسَاهم اللَّهُ من نُوره.

و عنه ع قَالَ: لَا يزَالُ الْعَبْد يسرق حتَّى إِذَا استُوفي ثَمَن يده أَظْهر اللَّه عَلَيْه.

و جاء قوم بخُرَاسَان إِلَيْه ع فَقَالُوا إِنَّ قوماً من أَهْل بيْتك يتعاطَوْن أُموراً قَبيحَةً فَلَوْ نَهَيْتهم عَنْهَا قَالَ لَا أَفْعَل فَقيل و لم قَالَ سمعْت أَبي ع يقُولُ النَّصيحة خشْنَةٌ.

---

[1] ـ السفاد- بالكسر-: نزو الذكر على الأنثى.

[2] ـ مريم: ١٥.

[3] ـ مريم: ٣٣.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و قَالَ ع مَنْ رَدَّ مُتَشَابِهَ الْقُرْآنِ إِلَى مُحْكَمِهِ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ثُمَّ قَالَ ع إِنَّ فِي أَخْبَارِنَا مُتَشَابِهاً كَمُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ وَ مُحْكَماً كَمُحْكَمِ الْقُرْآنِ فَرُدُّوا مُتَشَابِهَهَا إِلَى مُحْكَمِهَا وَ لَا تَتَّبِعُوا مُتَشَابِهَهَا دُونَ مُحْكَمِهَا فَتَضِلُّوا.

و قَالَ ع مَنْ صَامَ أَوَّلَ يَوْمٍ مِنْ رَجَبٍ رَغْبَةً فِي ثَوَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ وَ مَنْ صَامَ يَوْماً فِي وَسَطِهِ شُفِّعَ فِي مِثْلِ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ وَ مَنْ صَامَ يَوْماً فِي آخِرِهِ جَعَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ أَمْلَاكِ الْجَنَّةِ وَ شَفَّعَهُ اللَّهُ فِي أَبِيهِ وَ أُمِّهِ وَ ابْنِهِ وَ ابْنَتِهِ وَ أَخِيهِ وَ أُخْتِهِ وَ عَمِّهِ وَ عَمَّتِهِ وَ خَالِهِ وَ خَالَتِهِ وَ مَعَارِفِهِ وَ جِيرَانِهِ وَ إِنْ كَانَ فِيهِمْ مُسْتَوْجِبٌ لِلنَّارِ.

وَ عَنْهُ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ يَا عَبْدَ اللَّهِ أَحْبِبْ فِي اللَّهِ وَ أَبْغِضْ فِي اللَّهِ وَ وَالِ فِي اللَّهِ وَ عَادِ فِي اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا تُنَالُ وَلَايَةُ اللَّهِ إِلَّا بِذَلِكَ.

وَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا ع يَقُولُ مَنِ اسْتَغْفَرَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي شَعْبَانَ سَبْعِينَ مَرَّةً غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ وَ لَوْ كَانَتْ مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ.

وَ عَنْهُ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَرْكَبَ سَفِينَةَ النَّجَاةِ وَ يَسْتَمْسِكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَ يَعْتَصِمَ بِحَبْلِ اللَّهِ الْمَتِينِ فَلْيَوَالِ عَلِيّاً بَعْدِي وَ لْيُعَادِ عَدُوَّهُ وَ لْيَأْتَمَّ بِالْأَئِمَّةِ الْهُدَاةِ مِنْ وُلْدِهِ فَإِنَّهُمْ خُلَفَائِي وَ أَوْصِيَائِي وَ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ بَعْدِي وَ سَادَاتُ أُمَّتِي وَ قَادَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى الْجَنَّةِ حِزْبُهُمْ حِزْبِي وَ حِزْبِي حِزْبُ اللَّهِ وَ حِزْبُ أَعْدَائِهِمْ حِزْبُ الشَّيْطَانِ.

وَ عَنْهُ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّ شَهْرَ رَمَضَانَ شَهْرٌ عَظِيمٌ يُضَاعِفُ اللَّهُ فِيهِ الْحَسَنَاتِ وَ يَمْحُو اللَّهُ فِيهِ السَّيِّئَاتِ وَ يَرْفَعُ فِيهِ الدَّرَجَاتِ مَنْ تَصَدَّقَ فِي هَذَا الشَّهْرِ بِصَدَقَةٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ مَنْ أَحْسَنَ فِيهِ إِلَى مَا مَلَكَتْ يَمِينُهُ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ مَنْ حَسَّنَ فِيهِ خُلُقَهُ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ مَنْ كَظَمَ فِيهِ غَيْظَهُ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ مَنْ وَصَلَ فِيهِ رَحِمَهُ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ثُمَّ قَالَ ع شَهْرُكُمْ هَذَا لَيْسَ كَالشُّهُورِ إِذَا أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ أَقْبَلَ بِالْبَرَكَةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ إِذَا أَدْبَرَ عَنْكُمْ أَدْبَرَ بِغُفْرَانِ الذُّنُوبِ هَذَا شَهْرٌ الْحَسَنَاتُ فِيهِ مُضَاعَفَةٌ وَ أَعْمَالُ الْخَيْرِ فِيهِ مَقْبُولَةٌ وَ مَنْ صَلَّى مِنْكُمْ فِي هَذَا الشَّهْرِ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ رَكْعَتَيْنِ بِتَطَوُّعٍ فِيهِمَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ثُمَّ قَالَ ع إِنَّ الشَّقِيَّ حَقَّ الشَّقِيِّ مَنْ خَرَجَ عَنْهُ هَذَا الشَّهْرُ وَ لَمْ تُغْفَرْ لَهُ ذُنُوبُهُ وَ يَخْسَرُ حِينَ يَفُوزُ الْمُحْسِنُونَ بِجَوَائِزِ الرَّبِّ الْكَرِيمِ.

قلت فوائد هذا الكتاب كثيرة و عيون أخباره غزيرة و حاله يقتضي إثبات كل ما فيه فكله فوائد و كله صلات و عوائد و لكن كتابي هذا لا يحتمل الإكثار و هو مبني على الإيجاز و الاختصار لأن مناقبهم ع لا يأتي الحصر عليها و لا تقوم العبارة بتأدية بعضها و الإشارة إليها.

و قَالَ ابْنُ بَابَوَيْهِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى قِيلَ لِأَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى ع إِنَّ قَوْماً مِنْ مُخَالِفِيكُمْ يَزْعُمُونَ أَنَّ أَبَاكَ ع إِنَّمَا سَمَّاهُ الْمَأْمُونُ الرِّضَا لِمَا رَضِيَهُ لِوَلَايَةِ الْعَهْدِ فَقَالَ ع كَذَبُوا وَ اللَّهِ وَ فَجَرُوا بَلِ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى سَمَّاهُ الرِّضَا لِأَنَّهُ كَانَ رَضِيَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي سَمَائِهِ وَ رَضِيَ لِرَسُولِهِ وَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ ص فِي أَرْضِهِ قَالَ فَقُلْتُ أَ لَمْ يَكُنْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ آبَائِكَ الْمَاضِينَ ع رَضِيَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لِرَسُولِهِ وَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ ع فَقَالَ بَلَى قُلْتُ فَلِمَ سُمِّيَ أَبُوكَ مِنْ بَيْنِهِمُ الرِّضَا قَالَ لِأَنَّهُ رَضِيَ بِهِ الْمُخَالِفُونَ مِنْ أَعْدَائِهِ كَمَا رَضِيَ بِهِ الْمُوَافِقُونَ مِنْ أَوْلِيَائِهِ وَ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ لِأَحَدٍ مِنْ آبَائِهِ ع فَلِذَلِكَ سُمِّيَ مِنْ بَيْنِهِمُ الرِّضَا ع.

وَ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ جَعْفَرٍ الْمَرْوَزِيِّ قَالَ: كَانَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع سَمَّى وَلَدَهُ عَلِيّاً ع الرِّضَا فَكَانَ يَقُولُ ادْعُوا لِي وَلَدِيَ الرِّضَا وَ قُلْتُ لِوَلَدِيَ الرِّضَا وَ قَالَ وَلَدِيَ الرِّضَا وَ إِذَا خَاطَبَهُ قَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ.

قلت الاعتماد على ما قاله الجواد ع من أن المأمون لم يسمه بذلك ابتداء فأما ما رواه سليمان المروزي فإن الكاظم موسى ع يكون قد عرف أنه يسمى بذلك فسماه بما سوف يسمى به فيما بعد فيكون ذلك من دلائله ع و من نصوصه فيه ع

باب مولد الرضا ع من كتاب عيون أخباره

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

وُلِدَ بِالْمَدِينَةِ يَوْمَ [لَيْلَةَ] الْخَمِيسِ لِإِحْدَى عَشْرَةَ لَيْلَةً خَلَتْ مِنْ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَةٍ مِنَ الْهِجْرَةِ بَعْدَ وَفَاةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع بِخَمْسِ سِنِينَ وَ تُوُفِّيَ بِطُوسٍ فِي قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا سَنَاباذُ مِنْ رَسْتَاقِ نَوْقَانَ وَ دُفِنَ فِي دَارِ حُمَيْدِ بْنِ قَحْطَبَةَ الطَّائِيِّ فِي الْقُبَّةِ الَّتِي فِيهَا الرَّشِيدُ إِلَى جَانِبِهِ مِمَّا يَلِي الْقِبْلَةَ وَ ذَلِكَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ لِسَبْعٍ بَقِينَ مِنْهُ- يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَ مِائَتَيْنِ وَ قَدْ تَمَّ عُمُرُهُ تِسْعاً وَ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ سِتَّةَ أَشْهُرٍ مِنْهَا مَعَ أَبِيهِ مُوسَى ع تِسْعاً وَ عِشْرِينَ سَنَةً وَ شَهْرَيْنِ- وَ بَعْدَ أَبِيهِ بِأَيَّامٍ إِمَامَتُهُ عِشْرِينَ سَنَةً وَ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ كَانَ فِي أَيَّامِ إِمَامَتِهِ بَقِيَّةُ مُلْكِ الرَّشِيدِ وَ مُلْكِ الْأَمِينِ مُحَمَّدِ بْنِ زُبَيْدَةَ وَ مُلْكِ الْمَأْمُونِ فَأَخَذَ الْبَيْعَةَ لِعَلِيٍّ ع بِغَيْرِ رِضَاهُ وَ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ تَهَدَّدَهُ بِالْقَتْلِ وَ أَلَحَّ عَلَيْهِ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى فِي كُلِّهَا يَأْبَى عَلَيْهِ حَتَّى أَشْرَفَ مِنْ يَأْسِهِ عَلَى الْهَلَاكِ.

وَ قَالَ ع اللَّهُمَّ إِنَّكَ قَدْ نَهَيْتَنِي عَنِ الْإِلْقَاءِ بِيَدَيَّ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ قَدْ أَشْرَفْتُ مِنْ قِبَلِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ عَلَى الْقَتْلِ مَتَى لَمْ أَقْبَلْ وَلَايَةَ عَهْدِهِ وَ قَدْ أُكْرِهْتُ وَ اضْطُرِرْتُ كَمَا اضْطُرَّ يُوسُفُ وَ دانِيالُ ع إِذْ قَبِلَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْوَلَايَةَ لِطَاغِيَةِ زَمَانِهِ اللَّهُمَّ لَا عَهْدَ لِي إِلَّا عَهْدُكَ وَ لَا وَلَايَةَ لِي إِلَّا مِنْ قِبَلِكَ فَوَفِّقْنِي لِإِقَامَةِ دِينِكَ وَ إِحْيَاءِ سُنَّةِ نَبِيِّكَ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْمَوْلَى وَ النَّصِيرُ نِعْمَ الْمَوْلَى* أَنْتَ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ* ثُمَّ قَبِلَ وَلَايَةَ الْعَهْدِ مِنَ الْمَأْمُونِ عَلَى أَنْ لَا يُوَلِّيَ أَحَداً وَ لَا يَعْزِلَ أَحَداً وَ لَا يُغَيِّرَ سُنَّةً وَ لَا رَسْماً وَ أَنْ يَكُونَ فِي الْأَمْرِ مُشِيراً مِنْ بَعِيدٍ فَأَخَذَ لَهُ الْمَأْمُونُ الْبَيْعَةَ عَلَى الْخَاصِّ وَ الْعَامِّ.

وَ كَانَ إِذَا ظَهَرَ لِلْمَأْمُونِ مِنَ الرِّضَا ع فَضْلٌ وَ عِلْمٌ وَ حُسْنُ تَدْبِيرٍ حَسَدَهُ عَلَى ذَلِكَ وَ حَقَدَهُ عَلَيْهِ حَتَّى ضَاقَ صَدْرُهُ مِنْهُ فَغَدَرَ بِهِ فَقَتَلَهُ بِالسَّمِّ وَ مَضَى إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ وَ كَرَامَتِهِ.

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَيْثَمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ أُمِّي تَقُولُ سَمِعْتُ نَجْمَةَ أُمَّ الرِّضَا ع تَقُولُ لَمَّا حَمَلْتُ بِابْنِي لَمْ أَشْعُرْ بِثَقْلِ الْحَمْلِ وَ كُنْتُ أَسْمَعُ فِي مَنَامِي تَسْبِيحاً وَ تَهْلِيلًا وَ تَحْمِيداً مِنْ بَطْنِي فَيَفْزَعُنِي ذَلِكَ فَإِذَا انْتَبَهْتُ لَمْ أَسْمَعْ شَيْئاً فَلَمَّا وَضَعْتُهُ وَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ وَاضِعاً يَدَهُ عَلَى الْأَرْضِ رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ كَأَنَّهُ يَتَكَلَّمُ فَدَخَلَ إِلَيَّ أَبُوهُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع فَقَالَ هَنِيئاً لَكِ يَا نَجْمَةُ كَرَامَةُ رَبِّكِ فَنَاوَلْتُهُ إِيَّاهُ فِي خِرْقَةٍ بَيْضَاءَ فَأَذَّنَ فِي أُذُنِهِ الْيُمْنَى وَ أَقَامَ فِي الْيُسْرَى وَ دَعَا بِمَاءِ الْفُرَاتِ وَ حَنَّكَهُ بِهِ ثُمَّ رَدَّهُ إِلَيَّ فَقَالَ خُذِيهِ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ.

قالَ اَلفقير إلى الله تعالى عبد الله علي بن عيسى أثابه الله بكرمه قال أبو جعفر القمي المذكور رحمه الله تعالى إن الرضا ع ولد بالمدينة و كذا قال غيره و قال دعا بماء الفرات من ساعته و حنكه به و لعله أراد بماء فرات أو بالماء الفرات أو كان عندهم ماء الفرات لهذا الأمر و أمثاله أو أتي بماء الفرات من ساعته فهو سهل بالنسبة إلى معجزاتهم و كراماتهم و دلائلهم و آياتهم ع.

و قال باب في النص عليه من أبيه موسى بن جعفر ع

مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيُّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع وَ قَدِ اشْتَكَى شَكَاةً شَدِيدَةً فَقُلْتُ لَهُ إِنْ كَانَ مَا أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ لَا يُرِيَنَاهُ فَإِلَى مَنْ قَالَ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ فَكِتَابُهُ كِتَابِي وَ هُوَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي.

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع وَ عِنْدَهُ عَلِيٌّ ابْنُهُ ع فَقَالَ يَا عَلِيُّ هَذَا ابْنِي سَيِّدُ وُلْدِي وَ قَدْ نَحَلْتُهُ كُنْيَتِي فَضَرَبَ هِشَامُ بْنُ سَالِمٍ يَدَهُ عَلَى جَبْهَتِهِ وَ قَالَ إِنَّا لِلَّهِ نَعَى وَ اللَّهِ إِلَيْكَ نَفْسَهُ.

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع فَدَخَلَ عَلَيْهِ ابْنُهُ الرِّضَا ع وَ قَالَ مِثْلَهُ فَقَالَ لَهُ هِشَامٌ وَيْحَكَ كَيْفَ قَالَ فَقَالَ سَمِعْتُ مِنْهُ كَمَا قُلْتُ لَكَ قَالَ هِشَامٌ أَخْبَرَكَ أَنَّ الْأَمْرَ فِيهِ مِنْ بَعْدِهِ.

وَ عَنْ نُعَيْمِ بْنِ قَابُوسَ قَالَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ ع عَلِيٌّ ابْنِي أَكْبَرُ وُلْدِي وَ أَسْمَعُهُمْ لِقَوْلِي وَ أَطْوَعُهُمْ لِأَمْرِي يَنْظُرُ فِي كِتَابِ الْجَفْرِ وَ الْجَامِعَةِ وَ لَا يَنْظُرُ فِيهِمَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عدد نصوصا كثيرة عن أبيه ع و قد كان يكفيني هذا الكتاب فيما أريده من أخبار الرضا ع و يغنيني عما سواه و لكني اتبعت عادتي في النقل من كتب متعددة و عن رواة مختلفة ليكون أدعى إلى قبوله و هذا كتاب عيون أخبار الرضا ع قد اشتمل على فرائد و أوائد أحسن من العقود القلائد في لبات الخرائد فمن أراد أن يسرح طرفه في رياضيه و يروى ظمأه من نمير حياضه و يعجب من غرائبه و فنونه و حدائقه و عيونه فقد دللته عليه و أهديت عقيلته إليه فما عليه مزيد في معناه و قد أجاد ما شاء جامعه رحمه الله.

و قَالَ صَاحِبُ كِتَابِ الدَّلَائِلِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ يُونُسَ قَالَ: كَتَبَ رَجُلٌ إِلَى الرِّضَا ع يَسْأَلُهُ مَسَائِلَ وَ أَرَادَ أَنْ يَسْأَلَهُ عَنِ الثَّوْبِ الْمُلْحَمِ يَلْبَسُهُ الْمُحْرِمُ وَ عَنْ سِلَاحِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَنَسِيَ ذَلِكَ وَ تَلَهَّفَ عَلَيْهِ فَجَاءَ جَوَابُ الْمَسَائِلِ وَ فِيهِ لَا بَأْسَ بِالْإِحْرَامِ فِي الثَّوْبِ الْمُلْحَمِ وَ اعْلَمْ أَنَّ سِلَاحَ رَسُولِ اللَّهِ ص فِينَا بِمَنْزِلَةِ التَّابُوتِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ يَدُورُ مَعَ كُلِّ عَالِمٍ حَيْثُ دَارَ..

و عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَّادٍ قَالَ: قَالَ لِي الرَّيَّانُ بْنُ الصَّلْتِ بِمَرْوَ وَ قَدْ كَانَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ بَعَثَهُ إِلَى بَعْضِ كُوَرِ خُرَاسَانَ فَقَالَ لِي أُحِبُّ أَنْ أَسْتَأْذِنَ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ فَأُسَلِّمَ عَلَيْهِ وَ أُوَدِّعَهُ وَ أُحِبُّ أَنْ يَكْسُوَنِي مِنْ ثِيَابِهِ وَ أَنْ يَهَبَ لِي مِنْ دَرَاهِمِهِ الَّتِي ضُرِبَتْ بِاسْمِهِ قَالَ مُعَمَّرٌ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ فَقَالَ لِي مُبْتَدِئاً الرَّيَّانُ يُحِبُّ أَنْ يَدْخُلَ عَلَيَّ وَ أَنْ أَكْسُوَهُ مِنْ ثِيَابِي وَ أُعْطِيَهُ مِنْ دَرَاهِمِي فَقُلْتُ سُبْحَانَ اللَّهِ قَدْ وَ اللَّهِ سَأَلَنِي ذَلِكَ وَ أَنْ أَسْأَلَكَ لَهُ فَقَالَ يَا مُعَمَّرُ إِنَّ الْمُؤْمِنَ مُوَفَّقٌ[1] قُلْ لَهُ فَلْيَجِئْ قَالَ فَأَمَرْتُهُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِ فَدَعَا لَهُ بِثَوْبَيْنِ مِنْ ثِيَابِهِ فَدَفَعَهُمَا إِلَيْهِ فَلَمَّا قَامَ رَأَيْتُهُ قَدْ وَضَعَ فِي يَدِهِ شَيْئاً فَلَمَّا خَرَجَ قُلْتُ لَهُ كَمْ أَعْطَاكَ فَإِذَا فِي يَدِهِ ثَلَاثُونَ دِرْهَماً.

و عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: قَالَ لِي الرِّضَا ع اشْتَرِ لِي جَارِيَةً مِنْ صِفَتِهَا كَذَا وَ كَذَا فَأَصَبْتُ لَهُ جَارِيَةً عِنْدَ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ كَمَا وَصَفَ فَاشْتَرَيْتُهَا وَ دَفَعْتُ الثَّمَنَ إِلَى مَوْلَاهَا وَ جِئْتُ بِهَا إِلَيْهِ فَأَعْجَبَتْهُ وَ وَقَعْتُ مِنْهُ فَمَكَثْتُ أَيَّاماً ثُمَّ لَقِيَنِي مَوْلَاهَا وَ هُوَ يَبْكِي فَقَالَ اللَّهَ اللَّهَ فِيَّ لَسْتُ أَتَهَنَّأُ الْعَيْشَ وَ لَيْسَ لِي قَرَارٌ وَ لَا نَوْمٌ فَكَلِّمْ أَبَا الْحَسَنِ يَرُدَّ عَلَيَّ الْجَارِيَةَ وَ يَأْخُذَ الثَّمَنَ فَقُلْتُ أَ مَجْنُونٌ أَنْتَ أَنَا أَجْتَرِئُ أَنْ أَقُولَ لَهُ يَرُدُّهَا عَلَيْكَ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ فَقَالَ لِي مُبْتَدِئاً يَا سُلَيْمَانُ صَاحِبُ الْجَارِيَةِ يُرِيدُ أَنْ أَرُدَّهَا عَلَيْهِ قُلْتُ إِي وَ اللَّهِ قَدْ سَأَلَنِي أَنْ أَسْأَلَكَ قَالَ فَرُدَّهَا عَلَيْهِ وَ خُذِ الثَّمَنَ فَفَعَلْتُ وَ مَكَثْتُ أَيَّاماً ثُمَّ لَقِيَنِي مَوْلَاهَا فَقَالَ جُعِلْتُ فِدَاكَ سَلْ أَبَا الْحَسَنِ يَقْبَلِ الْجَارِيَةَ فَإِنِّي لَا أَنْتَفِعُ بِهَا وَ لَا أَقْدِرُ أَدْنُو مِنْهَا قُلْتُ إِنِّي لَا أَقْدِرُ أَنْ أَبْتَدِئَهُ بِهَذَا قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ فَقَالَ يَا سُلَيْمَانُ صَاحِبُ الْجَارِيَةِ يُرِيدُ أَنْ أَقْبَضَهَا مِنْهُ وَ أَرُدَّ عَلَيْهِ الثَّمَنَ قُلْتُ قَدْ سَأَلَنِي ذَلِكَ قَالَ فَرُدَّ عَلَيَّ الْجَارِيَةَ وَ خُذِ الثَّمَنَ.

و عَنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ [الْجَيْشِ] قَالَ: اشْتَكَى عَمِّي مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ شَكَاةً شَدِيدَةً حَتَّى خِفْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ فَدَخَلَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا ع وَ نَحْنُ حَوْلَهُ نَبْكِي مِنْ بَنِيهِ وَ إِخْوَتِي وَ عَمِّي إِسْحَاقُ عِنْدَ رَأْسِهِ يَبْكِي وَ هُوَ فِي حَالَةٍ شَدِيدَةٍ فَجَاءَ فَجَلَسَ فِي نَاحِيَةٍ يَنْظُرُ إِلَيْنَا فَلَمَّا خَرَجَ تَبِعْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ دَخَلْتَ عَلَى عَمِّكَ وَ هُوَ فِي هَذَا الْحَالِ وَ نَحْنُ نَبْكِي وَ إِسْحَاقُ عَمُّكَ يَبْكِي فَلَمْ يَكُنْ مِنْكَ شَيْءٍ فَقَالَ لِي أَ رَأَيْتَ هَذَا الَّذِي مِنْ مَرَضِهِ يَقُومُ وَ يَمُوتُ هَذَا الَّذِي يَبْكِي عَلَيْهِ فَقَامَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ مِنْ وَجَعِهِ وَ اشْتَكَى إِسْحَاقُ وَ مَاتَ وَ بَكَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ.

و لَمَّا خَرَجَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ بِمَكَّةَ وَ دَعَا لِنَفْسِهِ وَ يُسَمَّى بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ بُوِيعَ لَهُ بِالْخِلَافَةِ وَ دَخَلَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا ع فَقَالَ يَا عَمِّ لَا تُكَذِّبْ أَبَاكَ وَ أَخَاكَ فَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَتِمُّ قَالَ الرَّاوِي فَخَرَجَ وَ خَرَجْتُ مَعَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلَمْ يَلْبَثْ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى قَدِمَ الْجُلُودِيُّ فَلَقِيَهُ فَهَزَمَهُ وَ اسْتَأْمَنَ إِلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ فَلَبِسَ السَّوَادَ وَ صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَخَلَعَ نَفْسَهُ وَ أَكْذَبَ مَقَالَتَهُ وَ قَالَ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ

[1] ـ قال المجلسيّ(ره) أى يسر اللّه لريان بأن ألهمنى حاجته أو وفقنى اللّه لقضاء حاجته بذلك.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

لِلْمَأْمُونِ وَ لَيْسَ لِي فِيهِ حَقٌّ ثُمَّ خَرَجَ إِلَى خُرَاسَانَ فَمَاتَ بِمَرْوَ[1]. وَ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ الْأَئِمَّةُ عُلَمَاءُ حُكَمَاءُ مُفَهَّمُونَ مُحَدَّثُونَ.

وَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ قَالَ: كُنْتُ بِخُرَاسَانَ فَبَعَثَ إِلَيَّ الرِّضَا ع يَوْماً فَقَالَ ابْعَثْ لِي بِالْخِبْرَةِ[2] فَلَمْ تُوجَدْ عِنْدِي فَقُلْتُ لِرَسُولِهِ مَا عِنْدِي خِبْرَةٌ فَرَدَّ إِلَيَّ الرَّسُولَ ابْعَثْ بِالْخِبْرَةِ فَطَلَبْتُ فِي ثِيَابِي فَلَمْ أَجِدْ شَيْئاً فَقُلْتُ لِرَسُولِهِ قَدْ طَلَبْتُ فَلَمْ أَقَعْ بِهَا فَرَدَّ إِلَيَّ الرَّسُولَ الثَّالِثَ ابْعَثْ بِالْخِبْرَةِ فَقُمْتُ أَطْلُبُ ذَلِكَ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُنْدُوقٌ فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَوَجَدْتُ فِيهِ خِبْرَةً فَأَتَيْتُهُ بِهَا وَ قُلْتُ أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ وَ كَانَ سَبَبِي فِي دُخُولِي هَذَا الْأَمْرَ.

وَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُغِيرَةِ كُنْتُ وَاقِفاً وَ حُجِجْتُ عَلَى ذَلِكَ فَلَمَّا صِرْتُ إِلَى مَكَّةَ خَلَجَ فِي صَدْرِي شَيْءٌ فَتَعَلَّقْتُ بِالْمُلْتَزَمِ وَ قُلْتُ اللَّهُمَّ قَدْ عَلِمْتَ طَلَبِتِي وَ إِرَادَتِي فَأَرْشِدْنِي إِلَى خَيْرِ الْأَدْيَانِ فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنْ آتِيَ الرِّضَا ع فَأَتَيْتُ الْمَدِينَةَ فَوَقَفْتُ بِبَابِهِ وَ قُلْتُ لِلْغُلَامِ قُلْ لِمَوْلَاكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ بِالْبَابِ فَسَمِعْتُ نِدَاءَهُ وَ هُوَ يَقُولُ ادْخُلْ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْمُغِيرَةِ فَدَخَلْتُ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيَّ قَالَ قَدْ أَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَكَ وَ هَدَاكَ لِدِينِهِ فَقُلْتُ أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ وَ أَمِينُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ.

وَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ قَالَ قَالَ فُلَانُ بْنُ مُحْرِزٍ بَلَغَنَا أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع كَانَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يُعَاوِدَ أَهْلَهُ لِلْجِمَاعِ تَوَضَّأَ وُضُوءَ الصَّلَاةِ وَ أُحِبُّ أَنْ تَسْأَلَ أَبَا الْحَسَنِ الثَّانِيَ عَنْ ذَلِكَ قَالَ الْوَشَّاءُ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَابْتَدَأَنِي مِنْ غَيْرِ أَنْ أَسْأَلَهُ فَقَالَ كَانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِذَا جَامَعَ وَ أَرَادَ أَنْ يُعَاوِدَ تَوَضَّأَ وُضُوءَ الصَّلَاةِ وَ إِذَا أَرَادَ أَيْضاً تَوَضَّأَ لِلصَّلَاةِ فَخَرَجْتُ إِلَى الرَّجُلِ فَقُلْتُ قَدْ أَجَابَنِي عَنْ مَسْأَلَتِكَ مِنْ غَيْرِ أَنْ أَسْأَلَهُ.

وَ عَنْ حَنَانِ بْنِ سَدِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع أَ يَكُونُ إِمَامٌ لَيْسَ لَهُ عَقِبٌ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ أَمَا إِنَّهُ لَا يُولَدُ لِي إِلَّا وَاحِدٌ وَ لَكِنَّ اللَّهَ مُنْشِئٌ مِنْهُ ذُرِّيَّةً كَثِيرَةً قَالَ أَبُو خَدَاشٍ سَمِعْتُ هَذَا الْحَدِيثَ مُنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً.

وَ عَنِ الْوَشَّاءِ قَالَ: سَأَلَنِي الْعَبَّاسُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ أَنْ أَسْأَلَهُ أَنْ يُخْرِقَ كُتُبَهُ إِذَا قَرَأَهَا مَخَافَةَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدَيْ غَيْرِهِ قَالَ الْوَشَّاءُ فَابْتَدَأَنِي بِكِتَابٍ قَبْلَ أَنْ أَسْأَلَهُ أَنْ يُخْرِقَ كُتُبَهُ أَعْلَمُ صَاحِبُكَ أَنِّي إِذَا قَرَأْتُ كُتُبَهُ خَرَقْتُهَا.

---

[1] ـ قصة خروج محمّد بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب عليهم السلام بمكّة و دعائه الناس و ما آل إليه أمره طويلة ذكرها الطبرىّ فى تاريخه ج ٧: ص ١٢٤ و ابن الأثير فى الكامل ج ٦ ص ١٠٥ و لا بدّ لتوضيح بعض مواضع الحديث الإشارة إليها-- و ملخص القصة انه اجتمع عدة من الطالبيين فى سنة(٢٠) بمكّة على محمّد بن جعفر و كان شيخا محببا للناس مفارقا لما عليه كثير من أهل بيته من قبح السيرة و كان يروى العلم عن أبيه جعفر بن محمّد عليه السلام و كان الناس يكتبون عنه و كان يظهر زهدا فلما أتوه قالوا له تعلم منزلتك من الناس فهلم نبايع لك بالخلافة فان فعلت لم يختلف عليك رجلان فامتنع من ذلك فلم يزل به ابنه علىّ بن محمّد بن جعفر و حسين بن الحسن الافطس حتّى غلباه على رأيه و أجابهم و أقاموه فى ربيع الأوّل من هذه السنة فبايعوه بالخلافة و جمعوا له الناس فبايعوه طوعا و كرها و سموه أمير المؤمنين فبقى شهورا و ليس له من الامر شىء و ابنه على و الحسين بن الافطس أسوأ ما كانوا سيرة و أقبح فعلا و قصتهما مع امرأة الفهرية و غلام قاضى مكّة- و كان أمردا جميلا- و فجورهما معروفة مشهورة فلم يلبثوا الا يسيرا حتّى انفذ هرثمة بن أعين و كان أميرا واليا من قبل المأمون جندا لقتالهم و فيهم الجلودى- و هو من جملة المشايخ الذين خدموا الرشيد فقتلهم المأمون بعد ما أخذ البيعة لعلى بن موسى(ع) فى قصة طويلة- فقاتلوهم حتّى انهزم محمّد بن جعفر و من معه من مكّة و دخلها الجلودى و فعل فيها من الاعمال الشنيعة ما فعل و سار محمّد بن جعفر نحو الجحفة فأدركه بعض موالى بنى العباس فأخذ جميع ما معه و اعطاه دريهمات يتوصل بها فسار نحو بلاد جهينة فجمع بها و قاتل هارون المسيب و الى المدينة عند الشجرة و غيرها عدة دفعات فانهزم محمّد و فقئت عينه بنشابة و قتل من أصحابه بشر كثير و رجع الى موضعه فلما انفصل الموسم طلب الأمان من الجلودى و من رجاء بن جميل و هو ابن عمّة الفضل بن سهل فأمنه و ضمن له رجاء عن المأمون و عن الفضل الوفا بالامان فقبل ذلك فأتى مكّة لعشر بقين من ذى الحجة فخطب الناس و قال اننى بلغنى ان المأمون مات و كانت له فى عنقى بيعة و كانت فتنة عمت الأرض فبايعنى الناس ثمّ انه صح عندى ان المامون حى صحيح و انا استغفر اللّه من البيعة و قد خلعت نفسى من البيعة التى بايعتمونى عليها كما خلعت خاتمى هذا من اصبعى فلا بيعة لى فى رقابكم ثمّ نزل و سار الى العراق فسيره الحسن بن سهل الى المأمون بمرو فمات بها.

[2] ـ الحبرة: ضرب من برود اليمن.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن ذروان المدائني أنّه دخل على أبي الحسن الثّاني ع يريد أن يسأله عن عبد الله بن جعفر فأخذ بيدي فوضعها على صدره قبل أن أذكر له شيئاً ممّا أردت ثمّ قال يا محمّد بن آدم إنّ عبد الله لم يكن إماماً فأخبرني بما أردت قبل أن أسأله.

و عن الحسن بن عليّ الوشّاء عن أبي الحسن الرضا ع قال: قال لي ابتداءً إنّ أبي كان عندي البارحة قلت أبوك قال أبي في المنام إنّ جعفراً كان يجيء إلى أبي فيقول يا بنيّ افعل كذا يا بني افعل كذا يا بنيّ افعل كذا قال فدخلت عليه بعد ذلك فقال يا حسن إنّ منامنا و يقظتنا واحد.

و عن عليّ بن محمّد القاشاني قال أخبرني بعض أصحابنا أنّه حمل إلى الرضا ع مالاً له خطر فلم أره سرّ به فاغتممت لذلك و قلت في نفسي قد حملت مثل هذا المال و ما سرّ به فقال يا غلام الطست و الماء و قعد على كرسي و قال[1] بيده للغلام صبّ عليّ الماء فجعل يسيل من بين أصابعه في الطست ذهب ثمّ التفت إليّ و قال من كان هكذا لا يبالي بالذي حمل إليه.

و عن محمّد بن الفضل قال: لمّا كان في السنة التي بطش هارون بالبرامكة و قتل جعفر بن يحيى و حبس يحيى بن خالد و نزل بهم ما نزل كان أبو الحسن واقفاً بعرفة يدعو ثمّ طأطأ رأسه فسئل عن ذلك فقال إني كنت أدعو الله على البرامكة- قد فعلوا بأبي ما فعلوا فاستجاب الله لي فيهم اليوم فلمّا انصرف لم يلبث إلّا يسيراً حتّى بطش بجعفر و حبس يحيى و تغيّرت حالهم.

و عن موسى بن عمران قال: رأيت عليّ بن موسى ع في مسجد المدينة و هارون يخطب فقال تروني و أباه ندفن في بيت واحد.

و قال هشام العبّاسي طلبت بمكة ثوبين سعديّين أهديهما لأبي فلم أصب بمكة منهما شيئاً على ما أردت فمررت بالمدينة منصرفي فدخلت على أبي الحسن ع فلمّا ودّعته و أردت الخروج دعا بثوبين سعديّين على عمل الوشي الذي كنت طلبت فدفعهما إليّ و قال اقطعهما لأبيك.

و عن الحسن بن موسى قال: خرجنا مع أبي الحسن ع إلى بعض أمواله في يوم لا سحاب فيه فلمّا برزنا قال حملتم معكم المماطر[2] قلنا لا و ما حاجتنا إليها و ليس سحاب و لا نتخوّف المطر فقال لكني قد حملت و ستمطرون فما مضينا إلّا يسيراً حتّى ارتفعت سحابة و مطرنا حتّى أهمّتنا أنفسنا فما بقي منّا أحد إلّا ابتلّ غيره.

و عن الحسن بن منصور عن أخيه قال: دخلت على الرضا في بيت داخل في جوف بيت ليلاً فرفع يده فكانت كأنّ في البيت عشرة مصابيح فاستأذن عليه رجل فخلّى يده ثمّ أذن له.

و عن موسى بن مهران قال: رأيت أبا الحسن عليّ بن موسى ع و نظر إلى هرثمة- قال فكأنّي به قد حمل إلى مرو فضربت عنقه و كان كما قال.

هذا آخر ما أردت نقله من كتاب الدلائل.

و قال الرّاوندي في كتاب الخرائج روى إسماعيل بن أبي الحسن قال: كنت مع الرضا ع و قد قال بيده على الأرض كأنّه يكشف شيئاً فظهرت سبائك ذهب ثمّ مسح بيده عليها فغابت فقلت لو أعطيتني واحدة منها قال لا إنّ هذا الأمر لم يأن وقته.

و منها ما قال أبو إسماعيل السندي قال سمعت بالسند أنّ لله حجّة في العرب فخرجت منها في الطلب فدللت على الرضا فقصدته و دخلت عليه و أنا لا أعرف من العربيّة كلمة واحدة فسلّمت بالسنديّة فردّ عليّ بلغتي فجعلت أكلّمه بالسنديّة و هو يجيبني بها فقلت إني سمعت بالسند أنّ لله حجّة في العرب فخرجت في الطلب فقال قد بلغني ذلك نعم أنا هو ثمّ قال سل عمّا تريد فسألته

---

[1] ـ أي اشار.

[2] ـ و هو ما يلبس في المطر يتوقى به من المطر.

عمَّا أَرَدته فلَمَّا أَرَدْتُ الْقِيَامَ مِنْ عِنْدِه قُلْتُ إِنِّي لَا أُحْسِنُ شَيْئاً مِنَ الْعَرَبِيَّةِ فَادْعُ اللَّهَ أَنْ يُلْهِمَنِيهَا لِأَتَكَلَّمَ بِهَا مَعَ أَهْلِهَا فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى شَفَتَيَّ فَتَكَلَّمْتُ بِالْعَرَبِيَّةِ مِنْ وَقْتِي.

و مِنْهَا مَا رُوِيَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يَحْيَى قَالَ: زَوَّدَتْنِي جَارِيَةٌ لِي ثَوْبَيْنِ مُلْحَمَيْنِ وَ سَأَلَتْنِي أَنْ أُحْرِمَ فِيهِمَا فَأَمَرْتُ الْغُلَامَ بِوَضْعِهِمَا فِي الْعِيبَةِ فَلَمَّا انْتَهَيْتُ إِلَى الْوَقْتِ الَّذِي يَنْبَغِي أَنْ أُحْرِمَ فِيهِ دَعَوْتُ بِالثَّوْبَيْنِ لِأَلْبَسَهُمَا ثُمَّ اخْتَلَجَ فِي صَدْرِي فَقُلْتُ مَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَلْبَسَ مُلْحَماً وَ أَنَا مُحْرِمٌ فَتَرَكْتُهُمَا وَ لَبِسْتُ غَيْرَهُمَا فَلَمَّا صِرْتُ بِمَكَّةَ كَتَبْتُ كِتَاباً إِلَى أَبِي الْحَسَنِ وَ بَعَثْتُ إِلَيْهِ بِأَشْيَاءَ كَانَتْ مَعِي وَ نَسِيتُ أَنْ أَكْتُبَ إِلَيْهِ أَسْأَلُهُ عَنِ الْمُحْرِمِ هَلْ يَلْبَسُ الْمُلْحَمَ أَمْ لَا فَلَمْ أَلْبَثْ أَنْ جَاءَنِي الْجَوَابُ بِكُلِّ مَا سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَ فِي أَسْفَلِ الْكِتَابِ لَا بَأْسَ بِالْمُلْحَمِ أَنْ يَلْبَسَهُ الْمُحْرِمُ..

و مِنْهَا مَا قَالَ سُلَيْمَانُ الْجَعْفَرِيُّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ الرِّضَا ع فِي حَائِطٍ لَهُ فَأَنَا أُحَدِّثُهُ إِذْ جَاءَ عُصْفُورٌ فَوَقَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَخَذَ يَصِيحُ وَ يَكْثُرُ الصِّيَاحَ وَ يَضْطَرِبُ فَقَالَ أَ تَدْرِي مَا يَقُولُ قُلْتُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ ابْنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ قَالَ قَدْ قَالَ لِي إِنَّ حَيَّةً تُرِيدُ أَنْ تَأْكُلَ فِرَاخِي فِي الْبَيْتِ فَقُمْ وَ خُذْ تِلْكَ النِّسْعَةَ وَ ادْخُلِ الْبَيْتَ وَ اقْتُلِ الْحَيَّةَ قَالَ فَقُمْتُ وَ أَخَذْتُ النِّسْعَةَ[1] وَ دَخَلْتُ الْبَيْتَ وَ إِذَا حَيَّةٌ تَحَوَّلُ فِي الْبَيْتِ فَقَتَلْتُهَا.

و مِنْهَا مَا رُوِيَ عَنْ بَكْرِ بْنِ صَالِحٍ قَالَ: أَتَيْتُ الرِّضَا ع فَقُلْتُ امْرَأَتِي أُخْتُ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ بِهَا حَمْلٌ فَادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَهُ ذَكَراً قَالَ هُمَا اثْنَانِ قُلْتُ فِي نَفْسِي مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ بَعْدَ انْصِرَافِي فَدَعَانِي بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ سَمِّ وَاحِداً عَلِيّاً وَ الْأُخْرَى أُمَّ عُمَرَ فَقَدِمْتُ الْكُوفَةَ وَ قَدْ وُلِدَ لِي غُلَامٌ وَ جَارِيَةٌ فِي بَطْنٍ فَسَمَّيْتُ كَمَا أَمَرَنِي وَ قُلْتُ لِأُمِّي مَا مَعْنَى أُمِّ عُمَرَ فَقَالَتْ إِنَّ أُمِّي كَانَتْ تُدْعَى أُمَّ عُمَرَ.

و مِنْهَا مَا رُوِيَ الْوَشَّاءُ أَنَّ الرِّضَا ع قَالَ بِخُرَاسَانَ إِنِّي حَيْثُ أَرَادُوا بِي الْخُرُوجَ جَمَعْتُ عِيَالِي فَأَمَرْتُهُمْ أَنْ يَبْكُوا عَلَيَّ حَتَّى أَسْمَعَ ثُمَّ فَرَّقْتُ فِيهِمْ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفاً ثُمَّ قَالَ إِنِّي لَا أَرْجِعُ إِلَى عِيَالِي أَبَداً.

و عَنِ الْوَشَّاءِ قَالَ: لَذَعَتْنِي عَقْرَبٌ فَأَقْبَلْتُ أَقُولُ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَنْكَرَ السَّامِعُ وَ تَعَجَّبَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ الرِّضَا ص مَهْ فَوَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ قَالَ وَ قَدْ كُنْتُ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص فِي النَّوْمِ وَ لَا وَ اللَّهِ مَا كُنْتُ أَخْبَرْتُ بِهِ أَحَداً.

قال الفقير إلى الله تعالى عبد الله علي بن عيسى غفر الله له برحمته ذنوبه و ستر بعفوه و تجاوزه عيوبه أن الحافظ أبا نعيم وصل معنا إلى أخبار أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع و أضرب صفحا عمن سواه.

و أما ابن الجوزي فإنه ذكر العبد الصالح موسى بن جعفر ع و ما تعداه و هما في كتابيهما يذكران من مجهولي العباد و من شذاذ العباد من لا يعرف اسمه و لا نسبه و لا يتحقق طريقه و لا مذهبه فيقولان مثلا عابد كان باليمن عابدة حبشية إلى أمثال هذا و لا يذكرون مثل موسى الكاظم و لا علي الرضا و لا محمد الجواد و أبنائهم فأما عبد العزيز الحافظ الجنابذي فإنه وصل إلى الحسن العسكري ع و وقف حين وصل إلى ذكر الإمام الخلف الصالح مولانا الحجة عليه و على آبائه أفضل الصلاة و السلام فأما كمال الدين بن طلحة رحمه الله فإنه ذكر السلف و الخلف و جرى في مضماره و ما وقف و إن أنكر غيره شيئا فقد أقر رحمه الله و اعترف و من أعجب الأمور أن أبا نعيم متهم بالتشيع و فعله هذا يرفعه عنه غاية الترفع عفا الله عنا و عنهم فكل قال على قدر اجتهاده و كل منا لسانه من خدم فؤاده فلا يقول إلا بمقتضى مراده.

و قَالَ الْآبِيُّ فِي نَثْرِ الدُّرِّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ع سَأَلَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فِي مَجْلِسِ الْمَأْمُونِ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ النَّاسُ مُجْبَرُونَ فَقَالَ اللَّهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يُجْبِرَ ثُمَّ يُعَذِّبَ قَالَ فَمُطْلَقُونَ قَالَ اللَّهُ أَحْكَمُ مِنْ أَنْ يُهْمِلَ عَبْدَهُ وَ يُكَلِّفَهُ إِلَى نَفْسِهِ.

---

[1] ـ النسع: سير و قيل حبل من أدم يكون عريضا على هيئة اعنة النعال تشد به الرحال القطعة منه« نسعة».

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أُتِيَ الْمَأْمُونُ بِنَصْرَانِيٍّ قَدْ فَجَرَ بِهَاشِمِيَّةٍ فَلَمَّا رَآهُ أَسْلَمَ فَغَاظَهُ ذَلِكَ وَ سَأَلَ الْفُقَهَاءَ فَقَالُوا هَدَرَ الْإِسْلَامُ مَا قَبْلَهُ فَسَأَلَ الرِّضَا ع فَقَالَ اقْتُلْهُ لِأَنَّهُ أَسْلَمَ حِينَ رَأَى الْبَأْسَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلى[1] آخِرِ السُّورَةِ.

قَالَ عَمْرُو بْنُ مَسْعَدَةَ بَعَثَنِي الْمَأْمُونُ إِلَى عَلِيٍّ ع لِأُعْلِمَهُ بِمَا أَمَرَنِي بِهِ مِنْ كِتَابٍ فِي تَقْرِيظِهِ فَأَعْلَمْتُهُ ذَلِكَ فَأَطْرَقَ مَلِيّاً وَ قَالَ يَا عَمْرُو إِنَّ مَنْ أَخَذَهُ بِرَسُولِ اللَّهِ لَحَقِيقٌ أَنْ يُعْطِيَ بِهِ.

وَ سُئِلَ عَنْ صِفَةِ الزَّاهِدِ فَقَالَ مُتَبَلِّغٌ بِدُونِ قُوتِهِ مُسْتَعِدٌّ لِيَوْمِ مَوْتِهِ وَ مُتَبَرِّمٌ بِحَيَاتِهِ وَ سُئِلَ عَنِ الْقَنَاعَةِ فَقَالَ الْقَنَاعَةُ تَجْتَمِعُ إِلَى صِيَانَةِ النَّفْسِ وَ عِزِّ الْقَدْرِ وَ طَرْحِ مُؤْنَةِ الِاسْتِكْثَارِ وَ التَّعَبُّدِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَا يَسْلُكُ طَرِيقَ الْقَنَاعَةِ إِلَّا رَجُلَانِ إِمَّا مُتَعَلِّلٌ يُرِيدُ أَجْرَ الْآخِرَةِ أَوْ كَرِيمٌ مُتَنَزِّهٌ عَنْ لِئَامِ النَّاسِ.

امْتَنَعَ عِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ غَسْلِ الْيَدِ قَبْلَ الطَّعَامِ فَقَالَ اغْسِلْهَا فَالْغَسْلَةُ الْأُولَى لَنَا وَ أَمَّا الثَّانِيَةُ فَلَكَ فَإِنْ شِئْتَ فَاتْرُكْهَا.

أُدْخِلَ رَجُلٌ إِلَى الْمَأْمُونِ أَرَادَ ضَرْبَ رَقَبَتِهِ وَ الرِّضَا ع حَاضِرٌ فَقَالَ الْمَأْمُونُ مَا تَقُولُ فِيهِ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَقَالَ أَقُولُ إِنَّ اللَّهَ لَا يَزِيدُكَ بِحُسْنِ الْعَفْوِ إِلَّا عِزّاً فَاعْفُ عَنْهُ.

حَدَّثَ أَبُو الصَّلْتِ قَالَ: كُنْتُ مَعَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا ع وَ قَدْ دَخَلَ نَيْسَابُورَ وَ هُوَ رَاكِبٌ بَغْلَةَ شَهْبَاءَ فَغَدَا فِي طَلَبِهِ عُلَمَاءُ الْبَلَدِ أَحْمَدُ بْنُ حَرْبٍ وَ يَاسِينُ بْنُ النَّضْرِ وَ يَحْيَى بْنُ يَحْيَى وَ عِدَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ فَتَعَلَّقُوا بِلِجَامِهِ فِي الْمُرَبَّعَةِ[2] فَقَالُوا بِحَقِّ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ حَدِّثْنَا بِحَدِيثٍ سَمِعْتَهُ مِنْ أَبِيكَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الْعَدْلُ الصَّالِحُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي بَاقِرُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ سَمِعْتُ أَبِي سَيِّدَ الْعَرَبِ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ الْإِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ قَالَ وَ قَالَ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ لَوْ قُرِأَتْ هَذَا الْإِسْنَادُ عَلَى مَجْنُونٍ لَبَرِأَ مِنْ جُنُونِهِ.

وَ رَوَى عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي حَاتِمٍ مِثْلَ ذَلِكَ بِحَكَايَةٍ عَنْ أَبِيهِ وَ أَنَّهُ قَرَأَهُ عَلَى مَصْرُوفٍ فَأَفَاقَ.

قَالَ الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى جَامِعُ هَذَا الْكِتَابِ أَثَابَهُ اللَّهُ تَعَالَى نَقَلْتُ مِنْ كِتَابٍ لَمْ يَحْضُرْنِي اسْمُهُ الْآنَ مَا صُورَتُهُ حَدَّثَ الْمَوْلَى السَّعِيدُ إِمَامُ الدُّنْيَا عِمَادُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي سَعْدِ بْنِ عَبْدِ الْكَرِيمِ الْوَزَّانُ فِي مُحَرَّمِ سَنَةِ سِتٍّ وَ تِسْعِينَ وَ خَمْسِمِائَةٍ قَالَ أَوْرَدَ صَاحِبُ كِتَابِ تَارِيخِ نَيْسَابُورَ فِي كِتَابِهِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا ع لَمَّا دَخَلَ إِلَى نَيْسَابُورَ فِي السَّفْرَةِ الَّتِي فَازَ فِيهَا بِفَضِيلَةِ الشَّهَادَةِ كَانَ فِي مَهْدٍ عَلَى بَغْلَةٍ شَهْبَاءَ عَلَيْهَا مَرْكَبٌ مِنْ فِضَّةٍ خَالِصَةٍ فَعَرَضَ لَهُ فِي السُّوقِ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ- أَبُو زُرْعَةَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِيُّ رَحِمَهُمَا اللَّهُ فَقَالَا أَيُّهَا السَّيِّدُ بْنُ السَّادَةِ أَيُّهَا الْإِمَامُ وَ ابْنُ الْأَئِمَّةِ أَيُّهَا السُّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الزَّاكِيَةُ النَّبَوِيَّةُ بِحَقِّ آبَائِكَ الْأَطْهَرِينَ وَ أَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا مَا أَرَيْتَنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونَ وَ رَوَيْتَ لَنَا حَدِيثاً عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْكُرُكَ بِهِ فَاسْتَوْقَفَ الْبَغْلَةَ وَ رَفَعَ الْمِظَلَّةَ وَ أَقَرَّ عُيُونَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ الْمَيْمُونَةِ فَكَانَتْ ذُؤَابَتَاهُ كَذُؤَابَتَيْ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ النَّاسُ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ قِيَامٌ كُلُّهُمْ وَ كَانُوا بَيْنَ صَارِخٍ وَ بَاكٍ وَ مُمَزِّقٍ ثَوْبَهُ وَ مُتَمَرِّغٍ فِي التُّرَابِ وَ مُقَبِّلٍ حِزَامَ بَغْلَتِهِ وَ مَطْوَلٍ عُنُقَهُ إِلَى مِظَلَّةِ الْمَهْدِ إِلَى أَنِ انْتَصَفَ النَّهَارُ وَ جَرَتِ الدُّمُوعُ كَالْأَنْهَارِ وَ سَكَنَتِ الْأَصْوَاتُ وَ صَاحَتِ الْأَئِمَّةُ وَ الْقُضَاةُ مَعَاشِرَ النَّاسِ اسْمَعُوا وَ عُوا وَ لَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ ص فِي عِتْرَتِهِ وَ أَنْصِتُوا فَأَمْلَى ص هَذَا الْحَدِيثَ وَ عَدَّ مِنَ الْمَحَابِرِ أَرْبَعٍ وَ عِشْرُونَ أَلْفاً سِوَى الدَّوِيِّ وَ الْمُسْتَمْلِي أَبُو زُرْعَةَ الرَّازِيُّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِيُّ رَحِمَهُمَا اللَّهُ ..

---

[1] ـ غافر: ٨٤.

[2] ـ و فی المنقول عن أمالی الشیخ« فلما صار الی المربعة» و کأنّه اسم موضع بنیشابور.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فَقَالَ ص حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاظِمُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍ شَهِيدُ أَرْضِ كَرْبَلاءَ قَالَ حَدَّثَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ شَهِيدُ أَرْضِ الْكُوفَةِ قَالَ حَدَّثَنِي أَخِي وَ ابْنُ عَمِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ حَدَّثَنِي جَبْرَئِيلُ ع قَالَ سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى يَقُولُ كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

صدق الله سبحانه و صدق جبرئيل و صدق رسوله و صدق الأئمة ع.

قال الأستاذ أبو القاسم القشيري رحمه الله إن هذا الحديث بهذا السند بلغ بعض أمراء السامانية فكتبه بالذهب و أوصى أن يدفن معه فلما مات رئي في المنام فقيل ما فعل الله بك فقال غفر الله لي بتلفظي بلا إله إلا الله و تصديقي محمدا رسول الله مخلصا و أني كتبت هذا الحديث بالذهب تعظيما و احتراما.

رجع إلى ما ذكره الآبي في نثر دره.

لَمَّا عَقَدَ الْمَأْمُونُ الْبَيْعَةَ لَهُ بَعْدَهُ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ النُّصْحَ وَاجِبٌ لَكَ وَ الْغِشُّ لَا يَنْبَغِي لِمُؤْمِنٍ إِنَّ الْعَامَّةَ تَكْرَهُ مَا فَعَلْتَ بِي وَ إِنَّ الْخَاصَّةَ تَكْرَهُ مَا فَعَلْتَ بِالْفَضْلِ بْنِ سَهْلٍ فَالرَّأْيُ لَكَ أَنْ تُنَحِّيَنَا عَنْكَ حَتَّى يَصْلُحَ أَمْرُكَ وَ كَانَ [أَبُو] إِبْرَاهِيمَ بْنُ الْعَبَّاسِ الصَّوْلِيُّ يَقُولُ هَذَا كَانَ وَ اللَّهِ السَّبَبَ فِيمَا آلَ الْأَمْرُ إِلَيْهِ.

وَ رُوِيَ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَيْهِ بِمَرْوَ فَقُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ رُوِيَ لَنَا عَنِ الصَّادِقِ ع أَنَّهُ قَالَ لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِيضَ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ فَمَا مَعْنَاهُ قَالَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ فَوَّضَ أَمْرَ الْخَلْقِ وَ الرِّزْقِ إِلَى حُجَجِهِ فَقَدْ قَالَ بِالتَّفْوِيضِ وَ الْقَائِلُ بِالْجَبْرِ كَافِرٌ وَ الْقَائِلُ بِالتَّفْوِيضِ مُشْرِكٌ فَقُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ قَالَ وُجُودُ السَّبِيلِ إِلَى إِتْيَانِ مَا أُمِرُوا بِهِ وَ تَرْكِ مَا نُهُوا عَنْهُ.

وَ قَالَ: لَيْسَ الْحُمَّةُ مِنَ الشَّيْءِ تَرْكَهُ وَ لَكِنَ الْإِقْلَالُ مِنْهُ.

وَ قَالَ: فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ[1] قَالَ عَفْوٌ بِغَيْرِ عِتَابٍ وَ فِي قَوْلِهِ خَوْفاً وَ طَمَعاً[2] قَالَ خَوْفاً لِلْمُسَافِرِ وَ طَمَعاً لِلْمُقِيمِ.

وَ قَالَ الْمَأْمُونُ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَخْبِرْنِي عَنْ جَدِّكَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِأَيِّ وَجْهٍ هُوَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ فَقَالَ ع يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَ لَمْ تَرْوِ عَنْ أَبِيكَ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ حُبُّ عَلِيٍ إِيمَانٌ وَ بُغْضُهُ كُفْرٌ فَقَالَ بَلَى قَالَ الرِّضَا ع فَقِسْمَةُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ إِلَيْهِ فَقَالَ الْمَأْمُونُ لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَارِثُ عِلْمِ رَسُولِ اللَّهِ ص قَالَ أَبُو الصَّلْتِ الْهَرَوِيُّ فَلَمَّا رَجَعَ الرِّضَا إِلَى مَنْزِلِهِ أَتَيْتُهُ فَقُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا أَحْسَنَ مَا أَجَبْتَ بِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ يَا أَبَا الصَّلْتِ أَنَا كَلَّمْتُهُ مِنْ حَيْثُ هُوَ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ أَبِي يُحَدِّثُ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍ ع قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ص يَا عَلِيُّ أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَقُولُ لِلنَّارِ هَذَا لِي وَ هَذَا لَكِ.

وَ دَخَلَ عَلَيْهِ بِخُرَاسَانَ قَوْمٌ مِنَ الصُّوفِيَّةِ فَقَالُوا لَهُ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْمَأْمُونَ نَظَرَ فِيمَا وَلَّاهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْأَمْرِ فَرَآكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ أَوْلَى النَّاسِ بِأَنْ تَؤُمُّوا النَّاسَ وَ نَظَرَ فِيكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ فَرَآكَ أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ فَرَأَى أَنْ يَرُدَّ هَذَا الْأَمْرَ إِلَيْكَ وَ الْأَئِمَّةُ تَحْتَاجُ إِلَى مَنْ يَأْكُلُ الْجَشِبَ وَ يَلْبَسُ الْخَشِنَ وَ يَرْكَبُ الْحِمَارَ وَ يَعُودُ الْمَرِيضَ قَالَ وَ كَانَ الرِّضَا مُتَّكِئاً فَاسْتَوَى جَالِساً ثُمَّ قَالَ كَانَ يُوسُفُ نَبِيّاً يَلْبَسُ أَقْبِيَةَ

---

[1] ـ الحجر: ۸۵.

[2] ـ الرعد: ۱۲. و تمام الآية الكريمة هكذا« هو الذى يريكم البرق خوفا و طمعا و ينشئ السحاب الثقال». و روى الصدوق(ره) هذا الحديث بعينه فى كتاب العيون عن الرضا(ع) ج ۱: ۲۹٤. ط قم.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الدّيباج الْمزردة بالذّهب و يجلس على متّكئات آل فرعون و يحكم إنّما يراد من الإمام قسطه و عدله إذا قال صدق و إذا حكم عدل و إذا وعد أنجز إنّ الله لم يحرم لبوسا و لا مطعما و تلا قل من حرّم زينة الله الّتي أخرج لعباده و الطّيبات من الرّزق[1].

و من تذكرة ابن حمدون قال عليّ بن موسى بن جعفر ع من رضي من الله عزّ و جلّ بالقليل من الرزق رضي الله منه بالقليل من العمل.

و قال: لا يعدم المرء دائرة السّوء مع نكث الصّفقة و لا يعدم تعجيل العقوبة مع إدراع البغي.

و قال: النّاس ضربان بالغ لا يكتفي و طالب لا يجد.

و كان زيد بن موسى بن جعفر خرج بالبصرة و دعا إلى نفسه و أحرق دورا و عاث[2] ثمّ ظفر به و حمل إلى المأمون قال زيد لمّا دخلت إلى المأمون نظر إليّ ثمّ قال اذهبوا به إلى أخيه أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا فتركني بين يديه ساعة واقفا ثمّ قال يا زيد سوأة لك ما أنت قائل لرسول الله ص إذا سفكت الدّماء و أخفت السّبيل و أخذت المال من غير حلّه لعلّه غرّك حديث حمقى أهل الكوفة أنّ النّبيّ ص قال إنّ فاطمة أحصنت فرجها فحرّمها الله ذرّيّتها على النّار إنّ هذا لمن خرج من بطنها و الحسن و الحسين فقط و الله ما نالوا ذلك إلّا بطاعة الله فلئن أردت أن تنال بمعصية الله ما نالوا بطاعته إنّك إذا لأكرم على الله منهم.

قلت ظفر المأمون بزيد و إنفاذه إيّاه إلى أخيه و ظفره قبل هذا بمحمد بن جعفر و عفوه عنه و قد خرجا و ادعيا الخلافة و فعلا ما فعلا من العيث في بلاده يقوي حجة من ادعى أن المأمون لم يغدر به ع و لا ركب منه ما اتهم به فإن محمدا و زيدا لا يقاربان الرضا ع في منزلته من الله سبحانه و تعالى و لا من المأمون و لم يكن له ذنب يقارب ذنوبهما بل لم يكن له ذنب أصلا فما وجه العفو هناك و الفتك هنا و الله أعلم.

و وقع إلى حيث انتهيت إلى هنا كتاب الطبرسي إعلام الورى و قد كانت لي نسخة فشذت قال الباب السابع في ذكر الإمام المرتضى أبي الحسن علي بن موسى الرضا ع و هو ستة فصول الفصل الأول في تاريخ مولده و مبلغ سنه و وقت وفاته ع- ولد بالمدينة سنة ثمان و أربعين و مائة من الهجرة و يقال إنّه ولد لإحدى عشرة ليلة خلت من ذي القعدة- يوم الجمعة سنة ثلاث و خمسين و مائة- بعد وفاة أبي عبد الله ع بخمس سنين رواه الشّيخ أبو جعفر بن بابويه و قيل يوم الخميس و أمّه أمّ ولد يقال لها أمّ البنين و اسمها نجمة و يقال سكن النّوبيّة و يقال تكتم.

و روى الصّوليّ عن عون بن محمّد قال سمعت عليّ بن ميثم قال: اشترت حميدة المصفّاة و هي أمّ أبي الحسن موسى و كانت من أشراف العجم جارية مولّدة و اسمها تكتم و كانت من أفضل النّساء في عقلها و دينها و إعظامها لمولاتها حميدة حتّى إنّها ما جلست بين يديها منذ ملكتها إجلالا لها فقالت لابنها موسى يا بنيّ إنّ تكتم جارية ما رأيت جارية قطّ أفضل منها و لست أشكّ أنّ الله سيظهر نسلها إن كان لها نسل و قد وهبتها لك فاستوص بها خيرا.

و مما يدل على أن اسمها تكتم قول الشاعر يمدح الرضا ع

ألا إن خير الناس نفسا و والدا ... و رهطا و أجدادا علي المعظم

أتتنا به للعلم و الحلم ثامنا ... إماما يؤدي حجة الله تكتم

[1] ـ الأعراف: ٣٢.

[2] ـ العيث: الفساد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَيْثَمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: إِنَّ حَمِيدَةَ أُمَّ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع لَمَّا اشْتَرَتْ نَجْمَةَ رَأَتْ فِي الْمَنَامِ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ لَهَا يَا حَمِيدَةُ هِيَ نَجْمَةُ لَاتِنَكَ مُوسَى فَإِنَّهُ سَيُولَدُ [سيولد] مِنْهَا خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ فَوَهَبَتْهَا لَهُ فَلَمَّا وَلَدَتْ لَهُ الرِّضَا سَمَّاهَا الطَّاهِرَةَ.

و قُبِضَ ع فِي طُوسَ بِخُرَاسَانَ فِي قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا سَنَاباذُ فِي آخِرِ صَفَرٍ وَ قِيلَ إِنَّهُ تُوُفِّيَ ع فِي شَهْرِ رَمَضَانَ بِسَبْعٍ بَقِينَ مِنْهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَ مِائَتَيْنِ وَ لَهُ يَوْمَئِذٍ خَمْسٌ وَ خَمْسُونَ سَنَةً وَ كَانَتْ مُدَّةُ إِمَامَتِهِ وَ خِلَافَتِهِ لِأَبِيهِ عِشْرِينَ سَنَةً وَ كَانَتْ فِي أَيَّامِ إِمَامَتِهِ بَقِيَّةُ مُلْكِ الرَّشِيدِ وَ مُلْكُ مُحَمَّدٍ الْأَمِينِ بَعْدَهُ ثَلَاثَ سِنِينَ وَ خَمْسَةَ وَ عِشْرِينَ يَوْماً ثُمَّ خُلِعَ الْأَمِينُ وَ أُجْلِسَ عَمُّهُ إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمَهْدِيِّ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ شَكْلَةَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ يَوْماً ثُمَّ أُخْرِجَ مُحَمَّدٌ ثَانِيَةً وَ بُويِعَ لَهُ وَ بَقِيَ [بعد ذلك] سَنَةً وَ سَبْعَةَ أَشْهُرٍ وَ قَتَلَهُ طَاهِرُ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مَلَكَ الْمَأْمُونُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هَارُونَ بَعْدَهُ عِشْرِينَ سَنَةً وَ اسْتَشْهِدَ ع فِي أَيَّامِ مُلْكِهِ وَ إِنَّمَا سُمِّيَ الرِّضَا لِأَنَّهُ كَانَ رَضِيَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي سَمَائِهِ وَ رَضِيَ لِرَسُولِهِ وَ رَضِيَ لِلْأَئِمَّةِ بَعْدَهُ فِي أَرْضِهِ وَ قِيلَ لِأَنَّهُ رَضِيَ بِهِ الْمُخَالِفُ وَ الْمُوَافِقُ.

و ذَكَرَ فِي الْفَصْلِ الثَّانِي النُّصُوصَ الدَّالَّةَ عَلَى إِمَامَتِهِ وَ قَدْ تَقَدَّمَتْ أَوْ بَعْضُهَا فِيمَا ذَكَرْتُهُ مِنْ أَخْبَارِهِ وَ كُلُّهَا نُصُوصٌ مِنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ دُونَ أَوْلَادِهِ.

ثم ذكر الفصل الثالث في ذكر دلالاته و معجزاته ع قال و قد نقلت الرواة من العامة و الخاصة كثيرا من دلالاته و آياته في حياته و بعد وفاته.

فَمِنْهَا مَا حَدَّثَ بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْوَشَّاءِ الْكُوفِيُّ قَالَ: خَرَجْتُ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى خُرَاسَانَ فَقَالَتْ لِي ابْنَتِي يَا أَبَتِ خُذْ هَذِهِ الْحُقَّةَ فَبِعْهَا وَ اشْتَرِ لِي بِثَمَنِهَا فِيرُوزَجاً

قَالَ فَأَخَذْتُهَا وَ شَدَدْتُهَا فِي بَعْضِ مَتَاعِي فَلَمَّا قَدِمْتُ مَرْوَ نَزَلْتُ فِي بَعْضِ الْفَنَادِقِ فَإِذَا غِلْمَانُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا ع قَدْ جَاءُونِي وَ قَالُوا نُرِيدُ حُقَّةً نُكَفِّنُ بِهَا بَعْضَ غِلْمَانِنَا فَقُلْتُ مَا عِنْدِي شَيْءٌ فَمَضَوْا ثُمَّ عَادُوا وَ قَالُوا مَوْلَانَا يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ مَعَكَ حُقَّةٌ فِي السَّفَطِ الْفُلَانِيِّ دَفَعْتَهَا إِلَيْكَ ابْنَتُكَ وَ قَالَتِ اشْتَرِ لِي بِثَمَنِهَا فِيرُوزَجاً وَ هَذَا ثَمَنُهَا فَدَفَعْتُهَا إِلَيْهِمْ وَ قُلْتُ وَ اللَّهِ لَأَسْأَلَنَّهُ عَنْ مَسَائِلَ فَإِنْ أَجَابَنِي عَنْهَا فَهُوَ هُوَ فَكَتَبْتُهَا وَ غَدَوْتُ إِلَى بَابِهِ فَلَمْ أَصِلْ إِلَيْهِ لِكَثْرَةِ ازْدِحَامِ النَّاسِ عَلَيْهِ فَبَيْنَمَا أَنَا جَالِسٌ إِذْ خَرَجَ إِلَيَّ خَادِمٌ فَقَالَ يَا عَلِيَّ بْنَ أَحْمَدَ هَذِهِ جَوَابَاتُ مَسَائِلِكَ الَّتِي مَعَكَ فَأَخَذْتُهَا فَإِذَا هِيَ جَوَابُ مَسَائِلِي بِعَيْنِهَا..

و مِنْهَا مَا رَوَاهُ الْحَاكِمُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحَافِظُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ أَبِي حَبِيبٍ النَّبَّاجِيِّ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص فِي الْمَنَامِ وَ قَدْ وَافَى النَّبَّاجَ[1] وَ نَزَلَ فِي الْمَسْجِدِ الَّذِي يَنْزِلُهُ الْحُجَّاجُ فِي كُلِّ سَنَةٍ وَ كَأَنِّي مَضَيْتُ إِلَيْهِ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَ وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَوَجَدْتُ عِنْدَهُ طَبَقاً مِنْ خُوصِ الْمَدِينَةِ فِيهِ تَمْرُ صَيْحَانِيٍّ[2] وَ كَأَنَّهُ قَبَضَ قَبْضَةً مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ فَنَاوَلَنِيهِ فَعَدَدْتُهُ فَكَانَ ثَمَانِيَ عَشْرَةَ تَمْرَةً فَتَأَوَّلْتُ أَنِّي أَعِيشُ بِعَدَدِ كُلِّ تَمْرَةٍ سَنَةً فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ عِشْرِينَ يَوْماً كُنْتُ فِي أَرْضٍ تُعْمَرُ بَيْنَ يَدَيَّ لِلزِّرَاعَةِ إِذْ جَاءَنِي مَنْ أَخْبَرَنِي بِقُدُومِ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع مِنَ الْمَدِينَةِ وَ نُزُولِهِ فِي ذَلِكَ الْمَسْجِدِ وَ رَأَيْتُ النَّاسَ يَسْعَوْنَ إِلَيْهِ فَمَضَيْتُ نَحْوَهُ فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كُنْتُ رَأَيْتُ فِيهِ النَّبِيَّ ص وَ تَحْتَهُ حَصِيرٌ مِثْلُ مَا كَانَ تَحْتَهُ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَبَقٌ مِنْ خُوصٍ فِيهِ تَمْرُ صَيْحَانِيٍّ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ وَ اسْتَدْنَانِي فَنَاوَلَنِي قَبْضَةً مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ فَعَدَدْتُهُ فَإِذَا هُوَ بِعَدَدِ مَا نَاوَلَنِي رَسُولُ اللَّهِ ص فَقُلْتُ زِدْنِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ لَوْ زَادَكَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَزِدْنَاكَ. و مِنْ ذَلِكَ مَا أَوْرَدَهُ الْحَاكِمُ أَيْضاً وَ رَوَاهُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ سَعْدٍ[3] عَنْهُ ع أَنَّهُ نَظَرَ إِلَى رَجُلٍ فَقَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ أَوْصِ بِمَا تُرِيدُ وَ اسْتَعِدَّ لِمَا لَا بُدَّ مِنْهُ فَمَاتَ الرَّجُلُ بَعْدَ ذَلِكَ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ.

---

[1] ـ النباج: بتقديم النون المكسورة على الباء-: اسم منزل لحجاج البصرة.

[2] ـ الخوص: ورق النخل. و السيحانى. ضرب من تمر المدينة أسود صلب المضغة نسب الى صيحان و هو كبش كان يربط الى نخل المدينة.

[3] ـ كذا فى النسخ و فى المصدر« سعد بن سعد».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و عن الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع قَالَ: كُنَّا حَوْلَ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع وَ نَحْنُ شَبَّانٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ إِذْ مَرَّ عَلَيْنَا جَعْفَرُ بْنُ عُمَرَ الْعَلَوِيُّ وَ هُوَ رِثُّ الْهَيْئَةِ فَنَظَرَ بَعْضُنَا إِلَى بَعْضٍ فَضَحِكْنَا مِنْ هَيْئَتِهِ فَقَالَ الرِّضَا ع سَتَرَوْنَهُ عَنْ قَرِيبٍ كَثِيرَ الْمَالِ كَثِيرَ التَّبَعِ فَمَا مَضَى إِلَّا شَهْرٌ أَوْ نَحْوُهُ حَتَّى وَلِيَ الْمَدِينَةَ وَ حَسُنَتْ حَالُهُ وَ كَانَ يَمُرُّ بِنَا وَ مَعَهُ الْخِصْيَانُ وَ الْحَشَمُ.

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَشَّارٍ قَالَ: قَالَ لِي الرِّضَا ع إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ يَقْتُلُ مُحَمَّداً فَقُلْتُ أَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ هَارُونَ يَقْتُلُ مُحَمَّدَ بْنَ هَارُونَ قَالَ نَعَمْ- عَبْدَ اللَّهِ الَّذِي بِخُرَاسَانَ يَقْتُلُ مُحَمَّدَ بْنَ زُبَيْدَةَ- الَّذِي هُوَ بِبَغْدَادَ فَقَتَلَهُ.

حَدَّثَ أَبُو أَحْمَدَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْمَعْرُوفُ بِالصَّفْوَانِيِّ قَالَ: خَرَجَتْ قَافِلَةُ خُرَاسَانَ إِلَى كِرْمَانَ فَقَطَعَ اللُّصُوصُ عَلَيْهِمُ الطَّرِيقَ وَ أَخَذُوا مِنْهُمْ رِجْلًا اتَّهَمُوهُ بِكَثْرَةِ الْمَالِ فَأَقَامُوهُ فِي الثَّلْجِ وَ مَلَئُوا فَاهُ مِنْهُ فَانْفَسَدَ فَمُهُ وَ لِسَانُهُ حَتَّى لَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْكَلَامِ ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى خُرَاسَانَ وَ سَمِعَ بِخَبَرِ الرِّضَا ع وَ أَنَّهُ بِنَيْسَابُورَ فَرَأَى فِيمَا يَرَى النَّائِمُ كَأَنَّ قَائِلًا يَقُولُ لَهُ إِنَّ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَدَ خُرَاسَانَ فَسَلْهُ عَنْ عِلَّتِكَ لِيُعَلِّمَكَ دَوَاءَ تَنْتَفِعُ بِهِ قَالَ فَرَأَيْتُ كَأَنِّي قَدْ قَصَدْتُهُ وَ شَكَوْتُ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتُ دَفَعْتُ إِلَيْهِ وَ أَخْبَرْتُهُ بِعِلَّتِي فَقَالَ لِي خُذْ مِنَ الْكَمُّونِ وَ السَّعْتَرِ وَ الْمِلْحِ وَ دُقَّهُ وَ خُذْ مِنْهُ فِي فَمِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثاً فَإِنَّكَ تُعَافَى فَانْتَبَهَ الرَّجُلُ وَ لَمْ يُفَكِّرْ فِي مَنَامِهِ حَتَّى وَرَدَ نَيْسَابُورَ فَقِيلَ لَهُ إِنَّ الرِّضَا ع ارْتَحَلَ مِنْ نَيْسَابُورَ وَ هُوَ فِي رِبَاطِ سَعْدٍ فَوَقَعَ فِي نَفْسِهِ أَنْ يَقْصِدَهُ وَ يَصِفَ لَهُ أَمْرَهُ فَدَخَلَ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ كَانَ مِنْ أَمْرِي كَيْتَ وَ كَيْتَ وَ قَدِ انْفَسَدَ عَلَيَّ فَمِي وَ لِسَانِي حَتَّى لَا أَقْدِرَ عَلَى الْكَلَامِ إِلَّا بِجُهْدٍ فَعَلَّمَنِي دَوَاءً أَنْتَفِعُ بِهِ فَقَالَ ع أَ لَمْ أُعَلِّمْكَ فَاذْهَبْ وَ اسْتَعْمِلْ مَا وَصَفْتُهُ لَكَ فِي مَنَامِكَ فَقَالَ الرَّجُلُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُعِيدَهُ عَلَيَّ فَقَالَ تَأْخُذُ الْكَمُّونَ وَ السَّعْتَرَ وَ الْمِلْحَ فَدُقَّهُ وَ خُذْ مِنْهُ فِي فَمِكَ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثاً فَإِنَّكَ تُعَافَى قَالَ الرَّجُلُ فَاسْتَعْمَلْتُ مَا وَصَفَهُ لِي فَعُوفِيتُ قَالَ الثَّعَالِبِيُّ سَمِعْتُ الصَّفْوَانِيَّ يَقُولُ رَأَيْتُ هَذَا الرَّجُلَ وَ سَمِعْتُ مِنْهُ هَذِهِ الْحِكَايَةَ.

وَ عَنْ حَمْزَةَ بْنِ جَعْفَرٍ الْأَرَّجَانِيِّ قَالَ: خَرَجَ هَارُونُ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ مِنْ بَابٍ وَ خَرَجَ الرِّضَا ع مِنْ بَابٍ فَقَالَ الرِّضَا ع وَ هُوَ يَعْنِي هَارُونَ مَا أَبْعَدَ الدَّارَ وَ أَقْرَبَ اللِّقَاءَ يَا طُوسُ يَا طُوسُ سَتَجْمَعُنِي وَ إِيَّاهُ.

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ- لَمَّا مَضَى أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى ع وَ تَكَلَّمَ الرِّضَا ع خِفْنَا عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ وَ قُلْنَا إِنَّكَ قَدْ أَظْهَرْتَ أَمْراً عَظِيماً وَ إِنَّا نَخَافُ عَلَيْكَ هَذَا الطَّاغِيَ قَالَ لِيَجْهَدْ جَهْدَهُ فَلَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيَّ قَالَ صَفْوَانُ فَأَخْبَرَنَا الثِّقَةُ أَنَّ يَحْيَى بْنَ خَالِدٍ قَالَ لِلطَّاغِي هَذَا عَلِيٌّ ابْنُهُ قَدْ قَعَدَ وَ ادَّعَى الْأَمْرَ لِنَفْسِهِ فَقَالَ مَا يَكْفِينَا مَا صَنَعَنَا بِأَبِيهِ مِنْ قَبْلُ تُرِيدُ أَنْ نَقْتُلَهُمْ جَمِيعاً.

وَ بِإِسْنَادٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الطَّيِّبِ قَالَ: لَمَّا تُوُفِّيَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى ع دَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا ع إِلَى السُّوقِ فَاشْتَرَى كَبْشاً وَ كَلْباً وَ دِيكاً فَلَمَّا كَتَبَ صَاحِبُ الْخَبَرِ بِذَلِكَ إِلَى هَارُونَ قَالَ قَدْ أَمِنَّا جَانِبَهُ وَ كَتَبَ الزُّبَيْرِيُّ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى قَدْ فَتَحَ بَابَهُ وَ دَعَا إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ هَارُونُ وا عَجَباً إِنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى قَدِ اشْتَرَى كَلْباً وَ كَبْشاً وَ دِيكاً وَ يَكْتُبُ فِيهِ مَا يَكْتُبُ.

قال الطبرسي رحمَه الله وَ أسانيد هذه الأحاديث مَذكورَة في كتاب عيونَ الأخبار للشيخ أبي جعفَر قدس الله روحَه.

و أما ما ظهر للناس بعد وفاته من بركة مشهده المقدس و علاماته و العجائب التي شاهدها الخلق فيه فأذعن الخاص و العام له و أقر المخالف و المؤالف به إلى يومنا هذا فكثير خارج عن حد الإحصاء و العد و لقد برأ فيه الأكمه و الأبرص و استجيبت الدعوات و قضيت ببركته الحاجات و كشف الملمات و شهدنا كثيرا من ذلك و تيقناه و علمناه علما لا يتخالج الشك و الريب في معناه فلو ذهبنا نخوض في إيراد ذلك لخرجنا عن الغرض في هذا الكتاب.

و قال الفصل الرابع في ذكر طرف من خصائصه و مناقبه و أخلاقه الكريمة ع.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قَالَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبَّاسٍ ما رَأَيْتُ الرِّضَا ع سُئِلَ عَنْ شَيْءٍ إِلَّا عِلْمُهُ وَ لَا رَأَيْتُ أَعْلَمَ مِنْهُ بِمَا كَانَ فِي الزَّمَانِ إِلَى وَقْتِهِ وَ عَصْرِهِ وَ كَانَ الْمَأْمُونُ يَمْتَحِنُهُ بِالسُّؤَالِ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ فَيُجِيبُ عَنْهُ وَ كَانَ كَلَامُهُ كُلُّهُ وَ جَوَابُهُ وَ تَمَثُّلُهُ انْتِزَاعَاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ وَ كَانَ يَخْتِمُهُ فِي كُلِّ ثَلَاثٍ.

وَ كَانَ يَقُولُ لَوْ أَنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَخْتِمَهُ فِي أَقْرَبَ مِنْ ثَلَاثٍ لَخَتَمْتُ لَكِنِّي مَا مَرَرْتُ بِآيَةٍ قَطُّ إِلَّا فَكَّرْتُ فِيهَا وَ فِي أَيِّ شَيْءٍ أُنْزِلَتْ.

وَ عَنْهُ قَالَ: إِنِّي مَا رَأَيْتُ وَ لَا سَمِعْتُ بِأَحَدٍ أَفْضَلَ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع وَ شَهِدْتُ مِنْهُ مَا لَمْ أُشَاهِدْ مِنْ أَحَدٍ وَ مَا رَأَيْتُهُ جَفَا أَحَداً بِكَلَامٍ قَطُّ وَ لَا رَأَيْتُهُ قَطَعَ عَلَى أَحَدٍ كَلَامَهُ حَتَّى يَفْرُغَ مِنْهُ وَ مَا رَدَّ أَحَداً عَنْ حَاجَةٍ قَدَرَ عَلَيْهَا وَ لَا مَدَّ رِجْلَيْهِ بَيْنَ يَدَيْ جَلِيسٍ لَهُ قَطُّ وَ لَا اتَّكَأَ بَيْنَ يَدَيْهِ جَلِيسٌ لَهُ قَطُّ وَ لَا رَأَيْتُهُ يَشْتِمُ أَحَداً مِنْ مَوَالِيهِ وَ مَمَالِيكِهِ وَ لَا رَأَيْتُهُ تَفَلَ قَطُّ وَ لَا رَأَيْتُهُ يَقْهَقِهُ فِي ضَحِكِهِ بَلْ كَانَ ضَحِكُهُ التَّبَسُّمَ وَ كَانَ إِذَا خَلَا وَ نُصِبَتِ الْمَوَائِدُ أَجْلَسَ عَلَى مَائِدَتِهِ مَمَالِيكَهُ وَ مَوَالِيَهُ حَتَّى الْبَوَّابَ وَ السَّائِسَ وَ كَانَ قَلِيلَ النَّوْمِ بِاللَّيْلِ كَثِيرَ الصَّوْمِ وَ لَا يَفُوتُهُ صِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الشَّهْرِ وَ يَقُولُ إِنَّ ذَلِكَ يَعْدِلُ صِيَامَ الدَّهْرِ وَ كَانَ كَثِيرَ الْمَعْرُوفِ وَ الصَّدَقَةِ فِي السِّرِّ وَ أَكْثَرُ ذَلِكَ مِنْهُ لَا يَكُونُ إِلَّا فِي اللَّيَالِي الْمُظْلِمَةِ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ رَأَى مِثْلَهُ فِي فَضْلِهِ فَلَا تُصَدِّقُوهُ.

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَبَّادٍ قَالَ: كَانَ جُلُوسُ الرِّضَا ع عَلَى حَصِيرٍ فِي الصَّيْفِ وَ عَلَى مَسْحٍ[1] فِي الشِّتَاءِ وَ لُبْسُهُ الْغَلِيظَ مِنَ الثِّيَابِ حَتَّى إِذَا بَرَزَ لِلنَّاسِ تَزَيَّنَ لَهُمْ.

وَ عَنْ أَبِي الصَّلْتِ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحٍ الْهَرَوِيِّ قَالَ- مَا رَأَيْتُ أَعْلَمَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا ع وَ لَا رَآهُ عَالِمٌ إِلَّا شَهِدَ لَهُ بِمِثْلِ شَهَادَتِي وَ لَقَدْ جَمَعَ الْمَأْمُونُ فِي مَجَالِسَ لَهُ عَدَداً مِنْ عُلَمَاءِ الْأَدْيَانِ وَ فُقَهَاءِ الشَّرِيعَةِ وَ الْمُتَكَلِّمِينَ فَغَلَبَهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ حَتَّى مَا بَقِيَ مِنْهُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَقَرَّ لَهُ بِالْفَضْلِ وَ أَقَرَّ عَلَى نَفْسِهِ بِالْقُصُورِ.

وَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ ع يَقُولُ كُنْتُ أَجْلِسُ فِي الرَّوْضَةِ وَ الْعُلَمَاءُ بِالْمَدِينَةِ مُتَوَافِرُونَ فَإِذَا عَيِيَ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ عَنْ مَسْأَلَةٍ أَشَارُوا إِلَيَّ بِأَجْمَعِهِمْ وَ بَعَثُوا إِلَيَّ الْمَسَائِلَ فَأُجِيبُ عَنْهَا.

قَالَ أَبُو الصَّلْتِ وَ لَقَدْ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع عَنْ أَبِيهِ أَنَّ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ كَانَ يَقُولُ لِبَنِيهِ هَذَا أَخُوكُمْ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى عَالِمُ آلِ مُحَمَّدٍ فَسَلُوهُ عَنْ أَدْيَانِكُمْ وَ احْفَظُوا مَا يَقُولُ لَكُمْ فَإِنِّي سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ ع يَقُولُ لِي إِنَّ عَالِمَ آلِ مُحَمَّدٍ لَفِي صُلْبِكَ وَ لَيْتَنِي أَدْرَكْتُهُ فَإِنَّهُ سَمِيُّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْفَارِسِيِّ قَالَ: نَظَرَ أَبُو نُوَاسٍ إِلَى الرِّضَا ع ذَاتَ يَوْمٍ وَ قَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ عَلَى بَغْلَةٍ لَهُ فَدَنَا مِنْهُ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِ وَ قَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ قُلْتُ فِيكَ أَبْيَاتاً وَ أُحِبُّ أَنْ تَسْمَعَهَا مِنِّي فَقَالَ هَاتِ فَأَنْشَأَ يَقُولُ

مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٌ ثِيَابُهُمْ ... تَجْرِي الصَّلَاةُ عَلَيْهِمْ أَيْنَمَا ذُكِرُوا

مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيّاً حِينَ تَنْسُبُهُ ... فَمَا لَهُ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَخَرُ

فَأَنْتُمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَى وَ عِنْدَكُمُ ... عِلْمُ الْكِتَابِ وَ مَا جَاءَتْ بِهِ السُّوَرُ

فَقَالَ الرِّضَا ع قَدْ جِئْتَنَا بِأَبْيَاتٍ مَا سَبَقَكَ إِلَيْهَا أَحَدٌ يَا غُلَامُ هَلْ مَعَكَ مِنْ نَفَقَتِنَا شَيْءٌ فَقَالَ لَهُ ثَلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ فَقَالَ أَعْطِهَا إِيَّاهُ ثُمَّ قَالَ لَعَلَّهُ اسْتَقَلَّهَا يَا غُلَامُ سُقْ إِلَيْهِ الْبَغْلَةَ.

وَ لِأَبِي نُوَاسٍ أَيْضاً فِيهِ حِينَ عُوتِبَ عَلَى الْإِمْسَاكِ عَنْ مَدِيحِهِ فَقَالَ[2]

قِيلَ لِي أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرّاً ... فِي فُنُونٍ مِنَ الْكَلَامِ النَّبِيهِ

---

[1] ـ المسح- بالكسر-: البلاس يقعد عليه.

[2] ـ ما بين المعقفتين غير موجود فی المصدر.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

لَكَ من جوهر الْكَلَام بديع ... يثمر الدُّرَّ في يَدَي مجتنيه[1]

فَعلَى ما تركْت مدْح ابن موسى ... و الْخصَال الَّتِي تَجَمَّعن فيه

قُلْت لَا أَهْتَدي لمدْح إمام ... كَانَ جبريل خادماً لأَبيه

.و قَدْ أَورد الطَّبرسِيُّ رحمه اللَّه قصَّة دعْبِل بن عليٍّ على زيادات عمَّا ذَكَرْنَاه فذَكَرْتُهَا عن أَبِي الصَّلْت الْهَروي قَالَ دخل دعْبِل بن عليٍّ الْخُزَاعِي على الرِّضَا ع بمرو فَقَالَ لَه يَا ابن رسول اللَّه إِنِّي قد قُلْت فيكُم قصيدة و آليت على نَفْسي أَلَّا أُنْشدها أَحداً قَبْلك فَقَالَ الرِّضَا ع هاتها يَا دعبل فَأَنْشد

تَجاوبن بالْأَرْنان و الزَّفرات ... نوائح عجم اللَّفْظ و النَّطَقَات[2]

يُخبرن بالْأَنْفَاس عَن سر أَنْفُس ... أُسارى هوى ماض و آخر آت[3]

فَأَسعدْن أَو أَسعفْن حتَّى تقَوَّضت ... صفُوف الدُّجى بالْفجر منهزمات[4]

عَلَى الْعرصَات الْخَاليَات من الْمها ... سَلَام شجٍ صبَّ عَلَى الْعرصَات[5]

فَعهدي بها خضر الْمعاهد مأْلفاً ... من الْعطرات الْبيض و الْخفرات[6]

لَيَالي يعدين الْوصَال عَلَى الْقلَى ... و يعدي تدانينا عَلَى الْغربات[7]

و إِذْ هُنَّ يلْحظْن الْعيُون سوافرا ... و يسترن بالْأَيْدي عَلَى الْوجنات[8]

و إِذْ كُلَّ يَوْم لي بلَحْظي نشوةٌ ... يبيت بها قَلْبي عَلَى نشوات[9]

فَكَم حسرات هاجها بمحسر ... وقُوفي يوم الْجمع من عرفات[10]

أَ لم تر للْأَيَّام ما جرَّ جورها ... عَلَى النَّاس من نَقْص و طُول شتات[11]

و من دول الْمستهزءين و من غدا[12] ... بهم طَالباً للنُّور في الظُّلُمات

فَكَيْف و من أَنَّى بطَالب زُلْفَة ... إِلَى اللَّه بعد الصَّوم و الصَّلَوات

---

[1] ـ و فی المصدر هکذا« لک من جوهر الکلام بدیع* فی المعانی و فی الکلام البدیه».

و فی المنقول عن الوفیات بدل المصراع الأخیر« لک من جید القریض مدیح ... ا ه».

[2] ـ الارنان: الصیحة الشدیدة و الصوت الحزین عند البکاء. و الزفرات جمع الزفرة: التنفس بعد مد النفس و قیل استیعاب النفس من شدة الغم و الحزن و قوله« تجاوبن» ای أجابت کل منهن الأخری. و قوله« عجم اللفظ» أی لا یفهم معناه، و الاعجم: الذی لا یفصح و لا یبین کلامه، قال فی البحار و المراد أصوات الطیور و نغماتها.

[3] ـ أی یخبرن عن العشاق الماضین و الآتین.

[4] ـ الاسعاد: الاعانة قوله فاسعدن ای أعن فی البکاء و الضمیر للنوائح و قوله« تقوضت» أی انهدمت و سقطت و تفرقت.

[5] ـ المها جمع المهاة: البقرة الوحشیة و أصل المهاة: البلورة. شبه البقر بها فی حسن العینین. و الشج: الحزین. و رجل صب: ای عاشق مشتاق.

[6] ـ قوله خضر المعاهد قال فی البحار ای کنت أعهدها خضرة أماکنها المعهودة و الظاهر أنّه من قبیل ضربی زیدا قائما؛ او عهدی مبتدأ و بها خبره باعتبار المتعلق و خضرا حال عن المجرور بها، و مألفا أیضا حال منه او من المعاهد، و من للتعلیل متعلق بمألفا، و الخفر بالتحریک: شدة الحیاء.

[7] ـ قوله لیالی ای اذکر لیالی. و أعداه علیه: اعانه. و القلی: البغض ای ینصرن الوصال علی الهجران و یعدی تدانینا ای یعدینا تدانینا و قربنا.

[8] ـ الوجنة: ما ارتفع من الخدین.

[9] ـ النشوة: السکر.

[10] ـ محسر: واد بمکّة. و هو حدّ منی إلی جهة عرفة.

[11] ـ قوله« ما جر» من الجریرة و هی الجنایة. و الشتات. التفرق.

[12] ـ غدا بمعنی صار و المراد بنو أمیّة.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سوی حبّ أبناء النّبی و رهطه
و بغض بنی الزّرقاء و العبلات[1]

و هند و ما أدّت سمیّة و ابنها
أولو الکفر فی الإسلام و الفجرات

هم نقضوا عهد الکتاب و فرضه
و محکمه بالزّور و الشّبهات

و لم تک إلّا محنة کشفتهم
بدعوی ضلال من هن و هنات

تراث بلا قربی و ملک بلا هدی
و حکم بلا شوری بغیر هدات

رزایا أرتنا خضرة الأفق حمرة
و ردّت أجاجا طعم کل فرات[2]

و ما سهّلت تلک المذاهب فیهم
علی النّاس إلّا بیعة الفلتات[3]

و ما قیل أصحاب السّقیفة جهرة
بدعوی تراث فی الضّلال بنات[4]

و لو قلّدوا الموصی إلیه أمورها
لزمّت بمأمون علی العثرات

أخی خاتم الرّسل المصفّی من القذی
و مفترس الأبطال فی الغمرات

فإن جحدوا کان الغدیر شهیده
و بدر و أحد شامخ الهضبات[5]

و آی من القرآن تتلی بفضله
و إیثاره بالقوت فی اللزبات[6]

و عزّ خلال أدرکته بسبقها
مناقب کانت فیه مؤتنفات[7]

مناقب لم تدرک بخیر [بکید] و لم تنل
بشیء سوی حدّ القنا الذّربات[8]

نجی لجبریل الأمین و أنتم
عکوف علی العزّی معاً و منات

بکیت لرسم الدّار من عرفات
و أجریت دمع العین بالعبرات

و بان عرا صبری و هاجت صابتی
رسوم دیار قد عفت وعرات[9]

مدارس آیات خلت من تلاوة
و منزل وحی مقفر العرصات

لآل رسول اللّه بالخیف من منی
و بالبیت و التّعریف و الجمرات

دیار لعبد اللّه بالخیف من منی
و للسّید الدّاعی إلی الصّلوات

دیار علی و الحسین و جعفر
و حمزة و السّجّاد ذی الثّفنات

دیار لعبد اللّه و الفضل صنوه
نجی رسول اللّه فی الخلوات

---

[1] ـ المراد من بنی الزرقاء بنو مروان فان أمه کانت زرقاء زانیهٔ. و العبلات جمع العبلهٔ: اسم أمیّهٔ الصغری.

[2] ـ الاجاج! المالح. و الفرات: العذب.

[3] ـ إشارهٔ الی قول عمر؛ کانت بیعهٔ أبی بکر فلتهٔ وقی اللّه المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه.

[4] ـ« نات» من نتأ ای ارتفع.

[5] ـ الهضبات جمع الهضبهٔ: الجبل المنبسط علی وجه الأرض.

[6] ـ اللزبات جمع اللزبهٔ: شدهٔ القحط.

[7] ـ« مؤتنفات» أی طریات مبتدعات لم یسبقه إلیها أحد.

[8] ـ الذرب ککتف: الحاد من کل شیء یقال« فلان ذرب اللسان» أی حدیده.

[9] ـ الصبابهٔ: رقهٔ الشوق و حرارته. و عفت ای انمحت و اندرست. و الوعر: ضد السهل.

و سبطي رسولَ اللَّه و ابني وصيه ... و وارث علْم اللَّه و الْحسنات

منازلُ وحي اللَّه ينزلُ بينها ... علَى أَحْمد الْمذْكُور في السُّورات

منازلُ قوم يهتدى بهداهم ... و تؤمن منهم زلَّة الْعثرات

منازلُ كانت للصَّلَاة و للتُّقَى ... و للصَّوم و التَّطْهير و الْحسنات

منازلُ لَا تيم يحلُّ بربعها ... و لَا ابن صهَّاك فاتك الْحرمات[1]

ديار عفاها جور كل منابذ ... و لَم تعف للْأَيَّام و السَّنوات

قفَا نسأَلُ الدَّار الَّتي خفَّ أَهْلُها ... متى عهدها بالصَّوم و الصَّلَوات[2]

و أَين الْأُولَى شطَّت بهم غربةُ النَّوى ... أَفَانين في الْأَطْراف مفترقات[3]

هم أَهْل ميراث النَّبي إذَا اعتروا ... و هم خير سادات و خير حماة

إذَا لَم نناجِ اللَّه في صلواتنا ... بأَسْمائهم لَم يقْبل الصَّلَوات

مطَاعيم في الْأَقْطَار في كُل مشْهد ... لَقَد شرفوا بالْفَضل و الْبركَات[4]

و ما النَّاس إلَّا غَاصب و مكَذّب ... و مضْطَغن ذُو إحنة و ترات[5]

إذَا ذَكَروا قَتْلَى ببدر و خيبر ... و يوم حنين أَسْبلُوا الْعبرات[6]

فَكَيف يحبُّون النَّبي و رهطَه ... و هم تركُوا أَحْشاءنا وغرات[7]

لَقَد لاينوه في الْمقَال و أَضمروا ... قُلُوباً علَى الْأَحْقَاد منطَويات

فَإِنْ لَم تكُن إلَّا بقربى محمَّد ... فَهاشم أَولَى من هن و هنات

سقَى اللَّه قبراً بالْمدينة غيثه ... فَقَد حلَّ فيه الْأَمن بالْبركَات

نَبي الْهُدَى صلَّى عَلَيه مليكُه ... و بلِّغ عنَّا روحه التُّحفات

و صلَّى عَلَيه اللَّه ما ذرَّ شارقٌ ... و لَاحت نُجُوم اللَّيل مستدرات[8]

أَ فَاطم لَو خلْت الْحسين مجدَّلًا ... و قَد مات عطْشانا بشطّ فُرات

إذاً لَلَطَمت الْخَدَّ فَاطم عنده ... و أَجريت دمع الْعين في الْوجنات

---

[1] ـ تيم: قبيلة أبى بكر. و الفاتك: الشجاع الجرىء فى الأمور و فى بعض النسخ« هانك» و هو الأظهر.

[2] ـ قال فى البحار: قوله« قفا» قد شاع فى الاشعار هذا النوع من الخطاب فقيل ان العرب قد يخاطب الواحد مخاطبة الاثنين، و قيل هو للتأكيد من قبيل لبيك، اى قف قف و قيل خطاب الى أقل ما يكون معه من جمل و عبد، و قيل انما فعلت العرب ذلك لان الرجل يكون ادنى اعوانه اثنين راعى ابله و غنمه و كذلك الرفقة ادنى ما يكون ثلاثة فجرى خطاب الاثنين على الواحد لمرور ألسنتهم عليه، و قيل أراد« قفن» على جهة التأكيد فقلبت النون ألفا فى حال الوصل لان هذه النون تقلب الفا فى حال الوقف فحمل الوصل على الوقف.

[3] ـ قد مر معنى الشعر قبل ذلك.

[4] ـ مطاعيم جمع المطعام اى كثير الإطعام.

[5] ـ اضطغنوا: انطووا على الاحقاد و قابلوا الحقد بمثله. و الاحنة: الحقد، و ترات جمع ترة كعدة عدات و أصله من الوتر. الانتقام.

[6] ـ اسبل الدمع: أرسله.

[7] ـ الوغرة: شدة توقد الحر.

[8] ـ ذر الشمس: طلعت. و الشارق: الشمس.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

أَ فَاطِمَ قُومِي يَا ابْنَةَ الْخَيْرِ فَانْدُبِي ... نُجُومَ سَمَاوَاتٍ بِأَرْضِ فَلَاةِ

قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَ أُخْرَى بِطَيْبَةٍ ... وَ أُخْرَى بِفَخٍّ نَالَهَا صَلَوَاتُ[1]

وَ أُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزَجَانِ مَحَلُّهَا ... وَ قَبْرٌ بِبَاخَمْرَى لَدَى الْغُرُبَاتِ[2]

وَ قَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ ... تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرُفَاتِ[3]

وَ قَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ ... أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِماً ... يُفَرِّجُ عَنَّا الْغَمَّ وَ الْكُرُبَاتِ

عَلِيُّ بْنُ مُوسَى أَرْشَدَ اللَّهُ أَمْرَهُ ... وَ صَلَّى عَلَيْهِ أَفْضَلَ الصَّلَوَاتِ

فَأَمَّا الْمُمِضَّاتُ الَّتِي لَسْتُ بَالِغاً ... مُبَالِغَهَا مِنِّي بِكُنْهِ صِفَاتِ[4]

قُبُورٌ بِبَطْنِ النَّهْرِ مِنْ جَنْبِ كَرْبَلَاءَ ... مُعَرَّسُهُمْ مِنْهَا بِشَطِّ فُرَاتِ[5]

تَوَفَّوْا عِطَاشاً بِالْفُرَاتِ فَلَيْتَنِي ... تُوُفِّيتُ فِيهِمْ قَبْلَ حِينِ وَفَاتِي

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو لَوْعَةً عِنْدَ ذِكْرِهِمْ ... سَقَتْنِي بِكَأْسِ الذُّلِّ وَ الْقَصَعَاتِ

أَخَافُ بِأَنْ أَزْدَادَهُمْ فَتَشُوقَنِي ... مَصَارِعُهُمْ بِالْجِزْعِ وَ النَّخَلَاتِ[6]

تَقَسَّمَهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ فَمَا تَرَى ... لَهُمْ عَقْرَةً مَغْشِيَّةَ الْحُجُرَاتِ[7]

خَلَا أَنَّ مِنْهُمْ بِالْمَدِينَةِ عُصْبَةً ... مَدِينِينَ أَنْضَاءً مِنَ النُّزَبَاتِ[1]

---

[1] ـ الفخ: واد بمكّة و أشار بقوله« و اخرى بفخ» الى القتلى بفخ و هو أبو عبد اللّه الحسين بن علىّ بن الحسن بن علىّ بن أبى طالب(ع) فانه خرج فى سنة ١٦٩ و دعى الناس الى نفسه و بايعه جماعة من العلويين بالخلافة بالمدينة، و خرج الى مكّة فلما وصل الى فخ لقيته جيوش بنى العباس و عليهم العباس بن محمّد بن علىّ بن عبد اللّه بن عبّاس و غيره فالتقوا يوم التروية سنة ١٦٩ فبذلوا الأمان له، فقال: الامان اريد، فقتلوه و حملوا رأسه الى الهادى العباسىّ و قتلوا جماعة من عسكره و أهل بيته فبقى قتلاهم ثلاثة أيّام حتى اكلتهم السباع و لهذا يقال: لم تكن مصيبة بعد كربلا أشدّ و افجع من فخ و رثى أصحاب فخ جماعة من الشعراء ذكر بعضها ياقوت فى المعجم.

[2] ـ الجوزجان: اسم كورة واسعة من كور بلخ بخراسان و هى بين مرو الرود و بلخ و قوله« و اخرى بأرض الجوزجان» اشارة الى قتل يحيى بن زيد بن علىّ بن الحسين(ع) و كان ذلك فى سنة ١٢٥ فى خلافة وليد بن يزيد بن عبد الملك و ذكر قصة خروجه و قتله الطبرىّ فى تاريخه ج ٥: ٥٣٧ فراجع. و باخمرا: موضع بين الكوفة و واسط و قيل بين باخمرا و كوفة سبعة عشر فرسخا. و قوله« و قبر بباخمراء» عنى به قبر إبراهيم بن عبد اللّه بن حسن بن علىّ بن أبى طالب(ع) قتل فى سنة ١٤٥ فى خلافة المنصور فى وقعة كانت بينه و بين أصحاب المنصور بباخمرا فقتل إبراهيم و دفن هناك و قبره الآن معروف به يزار.

[3] ـ و فى هامش بعض النسخ بعد هذا البيت هكذا:« لما وصل الى قوله: و قبر ببغداد لنفس زكية، قال له(ع): أ فلا ألحق لك بهذا الموضع بيتين بها تمام قصيدتك؟ فقلت:

بلى يا بن رسول اللّه، فقال: و قبر بطوس و الذى يليه ...» و الظاهر أنّه سقط عن آخر الأبيات قبل قوله فيما يأتى« فقال دعبل: لمن هذا القبر بطوس؟ ... الخ» كما فى إعلام الورى.

[4] ـ الممضات من قولهم: أمضه الجرح اى أوجعه و المضض: وجع المصيبة.

[5] ـ التعريس: النزول آخر الليل قال فى البحار و موضع معرس هنا يحتمل المصدر و الحاصل ان قبورهم قريبة من الفرات بحيث إذا لم ينزل المسافر بقربها يذهب اليوم الى الفرات فهو نصف منزل، و الغرض تعظيم جورهم و شناعته بانهم ماتوا عطشا مع كونهم بجنب النهر الصغير و بقرب النهر الكبير.

[6] ـ الجزع بالكسر-: منعطف الوادى و وسطه اى اخاف من زيارتهم ان يهيج حزنى عند رؤية مصارعهم الواقعة بين الوادى و اشجار النخل و فى بعض النسخ« النحلات» بالحاء المهملة اى فتشدنى رؤية مصارعهم الى الجزع و النحول و هو بعيد(بحار الأنوار).

[7] ـ العقر بالضم و الفتح-: محلة القوم و وسط الدار أى ليس لهم دار و ساحة يأتى الناس حجراتها.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قَلیلَة زُوَّار سوی أَنَّ زُوَّراً ... من الضَّبع و الْعقْبان و الرَّخَمات[2]

لَهُمْ كُلَّ یوم تربة بمضاجع ... ثَوت في نواحي الْأَرض مفترقات

تنكب لأواء السنین جوارهم ... و لا تصطلیهم جمرة الْجمرات[3]

و قد كان منهم بالْحجاز و أَرضها ... مغاویر نَجَّارون في الْأَزمات[4]

حمی لم تزره الْمذْبنات و أَوجه ... تُضيء لَدَى الْأَستار و الظُّلُمات[5]

إذا وردوا خیلا بسمر من الْقنا ... مساعیر حرب أَقْحموا الْغمرات[6]

فَإِنْ فخروا یوماً أَتوا بمحمَّد ... و جبریل و الْفرقان و السُّورات

و عدُّوا علیاً ذَا الْمناقب و الْعلی ... و فاطمة الزَّهراء خیر بنات

و حمزة و الْعبَّاس ذَا الْهدْي و التُّقی ... و جعفرها الطَّیَّار في الْحُجبات

أُولَئك لَا منتوج هند و حزبها ... سُمیَّة من نوكی و من قذرات[7]

ستسأَل تیم عنهم و عدیُّها ... و بیعتهم من أَفْجر الْفجرات

هم منعوا الْآباء عن أَخذ حقّهم ... و هم تركوا الْأَبناء رهن شتات

و هم عدلوها عن وصي محمَّد ... فبیعتهم جاءت علی الْغدرات

ولیُّهم صنو النَّبي محمَّد ... أَبو الْحسن الْفرَّاج للْغمرات

ملامك في آل النَّبي فإنَّهم ... أَحبَّاي ما داموا و أَهل ثقاتي

تَحَیَّرتهم رشداً لنفسي و إنَّهم ... علی كُل حال خیرة الْخیرات

نبذْت إلیهم بالْمودَّة صادقاً ... و سلَّمت نفسي طائعاً لولاتي

فیا رب زدني في هواي بصیرة ... و زد حبَّهم یا رب في حسناتي

سأَبكیهم ما حجَّ لله راكب ... و ما ناح قمريٌّ علی الشَّجرات

و إني لمولاهم و قال عدوُّهم ... و إني لمحزونٌ بطول حیاتي

بنفسي أَنتم من كهول و فتیة ... لفكّ عناة أَو لحمل دیات

و للْخیل لَمَّا قیَّد الْموت خطوها ... فأَطْلقتهم منهنَّ بالدَّربات[8]

---

[1] ـ أنضاء جمع النضوء: المهزول. و اللزبة: الشدة.

[2] ـ العقبان جمع العقاب و الرخمان جمع الرخم: طائر ابقع یشبه النسر فی الخلقة.

[3] ـ التنكیب: العدول. و اللأواء: الشدة.

[4] ـ رجل مغوار: مقاتل كثیر الغارات و الجمع: مغاویر. و الازمة الشدة.

[5] ـ الحمی: ما حمی من شیء.

[6] ـ السمرة: بین البیاض و السواد. و القنا جمع القناة: الرمح. و رجل مسعر حرب- بكسر المیم-: ای تحمی به الحرب و أقحموا ای أدخلوا أنفسهم. و الغمرة: الشدة.

[7] ـ نوكی جمع الانوك: الاحمق.

[8] ـ الذربات: ای السیوف المحددات.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

أُحبُّ قَصِيَّ الرَّحْمِ مِنْ أَجلِ حبّكُم ... و أَهجر فيكُم زوجتي و بناتي[1]

و أَكْتُم حُبَّكُم مخافة كاشح ... عنيد لأَهْل الْحَقّ غير موات[2]

فيا عين بكّيهم و جودي بعبرة ... فَقَدْ آن للتّسكاب و الْهَملات[3]

لَقَدْ خفْتُ في الدُّنْيا و أَيَّام سعيها ... و إِنّي لأَرْجو الْأَمْن عند وفاتي[4]

أَلَمْ تر أَنّي مذْ ثَلاثُون حجَّةً ... أَروح و أَغْدُوا دائم الْحسرات

أَرى فيئهم في غيرهم متقسماً ... و أَيديهم من فيئهم صفرات[5]

و كيف أُداوي من جوى بي و الْجوى ... أُميَّةُ أَهْل الْكُفْر و اللّعنات[6]

و آلُ زياد في الْحرير مصونةٌ ... و آلُ رسول اللَّه منهتكات

سأَبْكيهم ما ذرَّ في الْأُفْق شارقاً ... و نادى منادي الْخَيْر بالصَّلَوات

و ما طلعت شمس و حان غروبها ... و بالليل أَبكيهم و بالْغدوات

ديار رسول اللَّه أَصبحن بلْقعاً ... و آلُ زياد تسكن الْحجرات[7]

و آلُ رسول اللَّه تدمى نُحورهم ... و آلُ زياد ربَّة الْحجلات[8]

و آلُ رسول اللَّه تسبى حريمهم ... و آلُ زياد آمنوا السَّربات[9]

و آلُ زياد في الْقُصور مصونةٌ ... و آلُ رسول اللَّه في الْفَلَوات

إِذا وتروا مدُّوا إِلَى واتريهم ... أَكُفّاً عن الْأَوتار منقبضات[10]

فَلَوْ لَا الَّذي أَرجوه في الْيَوْم أَو غد ... تَقَطَّع نفسي إِثْرهم حسرات

خروج إِمام لَا محالَة خارج ... يقوم على اسم اللَّه و الْبَركات

يُمَيِّز فينا كُلَّ حق و باطل ... و يجزي على النَّعماء و النَّقمات[11]

فيا نفْس طيبي ثُمَّ يا نفْس فَأَبشري ... فغير بعيد كُلُّ ما هو آت

و لَا تَجزعي من مدَّة الْجور إِنَّني ... أَرى قُوَّتي قَدْ آذنَتْ بثبات

---

[1] ـ القصی: البعید.

[2] ـ الکاشح: العدو.

[3] ـ التسکاب: الانصباب.

[4] ـ فی إعلام الوری و هامش بعض النسخ هکذا« فلما بلغ الی قوله: لقد خفت فی الدنیا ... ا ه قال الرضا علیه السلام: آمنک اللّه یوم الفزع الأکبر».

[5] ـ و فیه و فی الهامش ایضا« فلما بلغ الی قوله: اری فیئهم ... ا ه بکی أبو الحسن الرضا علیه السلام و قال: صدقت یا خزاعی».

[6] ـ الجوی: الحرقة و شدة الوجد من وجد أو حزن.

[7] ـ البلقع: الأرض القفر.

[8] ـ الربة: صاحبة الشیء یقال: هند ربة المال. و الحجلات: جمع الحجلة.

[9] ـ فلان آمن فی سربه ای فی نفسه و حرمه و عیاله.

[10] ـ أی إذا قتل منهم أحد لم یقدروا علی القصاص و اخذ الدیة بل احتاج السؤال منهم و لم یقدروا علی اظهار الجنایة و فی إعلام الوری و هامش بعض النسخ:« فلما بلغ الی قوله: إذا و تروا ... ا ه جعل الرضا علیه السلام یقلب کفیه و یقول: أجل و اللّه منقبضات».

[11] ـ سیأتی کلام الإمام علیه السلام لدعبل حین بلغ الی هذین البیتین.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فَإِنْ قَرَّبَ الرَّحْمنُ من تِلْكَ مدَّتي ... و أَخَّرَ من عُمري و وقْت وفاتي
شفيتُ و لَمْ أَتْرُكْ لنفسي غُصَّةً ... و رَوَّيت منهم منصلي و قناتي[1]
فإني من الرَّحْمن أَرجو بحبهم ... حياةً لَدى الْفردوس غير تبات
عسى اللَّه أَنْ يرتاح للْخَلْق إنَّه ... إلَى كُلّ قَوم دائم اللَّحظات
فَإِنْ قُلْتُ عُرفاً أَنْكَروه بمُنْكَر ... و غَطُّوا على التَّحقيق بالشُّبهات
تقاصر نفسي دائماً عن جدالهم ... كَفاني ما أَلْقى من الْعبرات
أُحاولُ نقْل الصُّم عن مستقرها ... و أَسْماء أَحجار من الصَّلَدات
فَحسبي منهم أَنْ أَبوء بغُصَّة ... تردَّد في صدري و في لَهواتي
فمن عارف لم ينتفع و معاند ... تَميل به الْأَهْواء للشَّهوات
كَأَنَّك بالْأَضْلاع قد ضاق ذرعها ... لما حملت من شدَّة الزَّفرات

فَقَالَ دعبل يا ابن رسول اللَّه لمن هذا الْقبر بطُوس فَقَالَ ع قبري و لَا تنقضي الْأَيَّام و السّنون حتَّى تصير طُوس مختلف شيعتي فمن زارني في غربتي كان معي في درجتي يوم الْقيامة مغفورا له و نهض الرضا ع و قَالَ لَا تبرح و أَنفذ إليه صرَّة فيها مائة دينار فردَّها و قَالَ ما لهذا جئت و طلب شيئا من ثيابه فَأَعْطَاه جبَّة من خز و الصُّرَّة و قَالَ للْخادم قل له خذها فإنَّك ستحتاج إليها و لَا تعاودني فَأَخذَهَا و سار من مرو في قافلة فوقع عليهم اللُّصوص و أَخذُوهم و جعلوا يقسمون ما أَخذُوا من أَموالهم فتمثَّل رجل منهم بقوله

أَرى فيئهم في غيرهم متقسماً

الْبَيْت فَقَالَ دعبل لمن هذا الْبَيْت فَقَالَ لرجل من خزاعة يقَالُ له دعبل فَقَالَ فَأَنَا دعبل قائل هذه الْقَصيدَة فحلُّوا كتافه[2] و كتاف جميع من في الْقَافلَة و ردُّوا إليهم جميع ما أُخذ منهم و سار دعبل حتَّى وصل إلى قم فَأَنْشدهم الْقَصيدَة فوصلوه بمال كثير و سَأَلُوه أَنْ يبيع الْجُبَّة منهم بأَلْف دينار فَأَبَى و سار عن قم فلحقه قوم من أَحداثهم و أَخذُوا الْجُبَّة منه فرجع و سأَلهم ردَّها فَقَالُوا لَا سبيل إلى ذلك فخذ ثمنها أَلْف دينار فَقَالَ على أَنْ تدفعوا إليَّ شيئا منها فَأَعْطوه بعضها و أَلْف دينار و عاد إلى وطنه فوجد اللُّصوص قد أَخذُوا جميع ما في منزله فباع الْمائَة دينار الَّتي وصله بها الرضا ع من الشّيعة كلّ دينار بمائة درهم و تذكَّر قول الرضا ع إنَّك ستحتاج إليها.

و عن أَبي الصَّلْت الْهَرَوي قَالَ سمعت دعبلا قَالَ: لَمَّا أَنْشدْت مولَانَا الرضا ع الْقَصيدَة و انتهيت إلى قولي

خروج إمام لَا محالَة خارج ... يقوم على اسم اللَّه بالْبَرَكات
يميز فينا كلّ حق و باطل ... و يجزي على النَّعماء و النَّقمات

بكَى الرضا ع بكَاء شديدا ثمَّ رفع رأْسه إليَّ و قَالَ يا خزاعيُّ نطق روح الْقدس على لسانك بهذين الْبَيْتين فهل تدري من هذا الْإِمَام و متى يقوم قلت لَا إلَّا أَنِّي سمعت يا مولَاي بخروج إمام منكُم يملأُ الْأَرْض عدلا فَقَالَ يا دعبل الْإِمَام بعدي محمَّد ابني و من بعد

---

[1] ـ المنصل: السيف.

[2] ـ الكتاف: حبل يشدّ به.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مُحَمَّد ابنه عَلِيٌّ و بعد عَلِيٍّ. ابنه الْحَسَن و بعد الْحَسَن ابنه الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ فِي غَيْبَته الْمُطَاعُ فِي ظُهُوره و لَوْ لَمْ يبق من الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فيملأَ الْأَرْضَ عَدْلًا كما مُلِئَتْ جورا.

و عن إبراهيم بن الْعَبَّاس قَالَ: كَانَ الرِّضَا ع ينشد كثيرا

إِذَا كُنْتَ فِي خير فلا تغرر [تَغْتَرِرْ] به ... و لَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ و تَمِّمْ

.و عن الرَّيَّان بن الصَّلْت قَالَ: أَنْشَدَنِي الرِّضَا ع لعبد الْمُطَّلب

يعيب النَّاسَ كُلُّهُمُ الزَّمانا ... و ما لِزَماننا عَيْبٌ سوانا

نَعيبُ زَماننا و الْعَيْبُ فِينا ... و لَوْ نَطَقَ الزَّمانُ بنا هجانا

و لَيْسَ الذِّئْبُ يأْكُلُ لَحْمَ ذِئْبٍ ... و يأْكُلُ بَعْضُنا بَعْضاً عيانا

و شَكَا رجل فِي مجْلسه رجلًا فَأَنْشَأَ ع يَقُولُ

أَعْذِرْ أَخاكَ عَلَى ذُنُوبه ... و اسْتُرْ و غَطِّ عَلَى عُيُوبه

و اصْبِرْ عَلَى بَهْتِ السَّفيه ... و لِلزَّمانِ عَلَى خُطُوبه

و دعِ الْجَوابَ تَفَضُّلًا ... و كِلِ الظَّلُومَ إِلَى حسيبه

.و قد سبق ذكرها.

و عَنْ أَبِي الصَّلْت الْهَرَوِيِّ قَالَ: كَانَ الرِّضَا ع يُكَلِّمُ النَّاسَ بِلُغَاتِهِمْ و كَانَ و اللَّهِ أَفْصَحَ النَّاسِ و أَعْلَمَهُمْ بِكُلِّ لِسَانٍ و لُغَةٍ فَقُلْتُ لَهُ يوما يا ابن رسول اللَّه إِنِّي لَأَعْجَبُ من معرفتك بهذه اللُّغَاتِ عَلَى اخْتِلَافِهَا فَقَالَ يا أَبَا الصَّلْتِ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ و ما كَانَ اللَّهُ لِيَتَّخِذَ حُجَّةً عَلَى قَوْمٍ و هو لَا يعرف لُغَاتَهُمْ أَ و ما بَلَغَكَ قَوْلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع أُوتِينَا فَصْلَ الْخِطَابِ و هل فَصْلُ الْخِطَابِ إِلَّا معرفة اللُّغَات.

و عَنِ الرِّضَا ع أَنَّهُ قَالَ لَهُ رَجُلٌ من خُرَاسَانَ يا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص فِي الْمَنَامِ كَأَنَّهُ يَقُولُ لِي كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ بَعْضِي و اسْتُحْفِظْتُمْ وَدِيعَتِي و غُيِّبَ فِي ثَرَاكُمْ نَجْمِي[1] فَقَالَ لَهُ الرِّضَا أَنَا الْمَدْفُونُ فِي أَرْضِكُمْ و أَنَا بَضْعَةٌ من نَبِيِّكُمْ و أَنَا الْوَدِيعَةُ و النَّجْمُ[2] أَلَا فَمَنْ زَارَنِي و هو يعرف ما أَوْجَبَ اللَّهُ تَعَالَى من حَقِّي و طَاعَتِي فَأَنَا و آبَائِي شُفَعَاؤُهُ يوم الْقِيَامَةِ و من كُنَّا شُفَعَاءَهُ نَجَا و لَوْ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ وِزْرِ الثَّقَلَيْنِ الْجِنِّ و الْإِنْسِ و لَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ من رَآنِي فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَآنِي فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ فِي صُورَتِي و لَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ من أَوْصِيَائِي و لَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ من شِيعَتِهِمْ و إِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جُزْءٌ من سَبْعِينَ جُزْءاً من النُّبُوَّةِ.

و أَمَّا ما رُوِيَ عَنْهُ ع من فنون العلم و أنواع الحكم و الأخبار المجموعة و المنثورة و المجالس مع أهل الملل و المناظرات المشهورة فأكثر من أن تحصى.

و قال الفصل الخامس في ذكر نبذ من أخباره ع مع المأمون ثم ذكر ما قدمناه من أمر العقد له بولاية العهد على ما أوردناه و حديث خروجه ع إلى صلاة العيد و ما جرى فيه و عوده إلى داره دون إتمامها و قد سبق ذكر حديث كتاب الحسن إلى أخيه الفضل و التحويل و دخول الحمام و قتل الفضل.

---

[1] ـ و فی بعض النسخ« لحمی» بدل« نجمی».

[2] ـ و فی بعض النسخ« اللحم» بدل« النجم».

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الفصل السادس في ذكر وفاته ع أورد في هذا الفصل ما قدمناه من الأسباب التي كان المأمون يأخذها عليه كما أورده الشيخ المفيد رحمه الله حذو النعل بالنعل-

و قَالَ: إِنَّ الرِّضَا ع لَمَّا دَخَلَ إِلَى دَارِهِ حِينَ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ مُغَطَّى الرَّأْسِ فَلَمْ أُكَلِّمْهُ وَ كَانَ قَدْ أَوْصَانِي قَبْلَ ذَلِكَ أَنْ يَحْفِرُوا لَهُ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي عَيَّنَهُ وَ أَنْ يَشُقَّ لَهُ ضَرِيحٌ فَإِنْ أَبَوْا إِلَّا اللَّحْدَ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَجْعَلُوهُ ذِرَاعَيْنِ وَ شِبْراً فَإِنَّ اللَّهَ سَيُوَسِّعُهُ مَا شَاءَ وَ سَتَرَى نَدَاوَةً فَتَكَلَّمْ بِمَا أُعَلِّمُكَ بِهِ فَإِنَّ الْمَاءَ يَنْبَعُ حَتَّى يَمْلَأَ اللَّحْدَ وَ تَرَى فِيهِ حِيتَاناً صِغَاراً فَفُتَّ لَهَا الْخُبْزَ الَّذِي أُعْطِيكَ فَإِنَّهَا تَلْتَقِطُهُ فَإِذَا لَمْ يَبْقَ مِنْهُ شَيْءٌ خَرَجَتْ حُوتَةٌ كَبِيرَةٌ فَالْتَقَطَتْ تِلْكَ الْحِيتَانَ الصِّغَارَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْهَا شَيْءٌ فَإِذَا غَابَتْ فَضَعْ يَدَكَ عَلَى فِيكَ وَ تَكَلَّمْ بِالْكَلَامِ الَّذِي عَلَّمْتُكَ فَإِنَّهُ يَنْضَبُ الْمَاءُ فَلَا يَبْقَى مِنْهُ شَيْءٌ وَ لَا تَفْعَلْ ذَلِكَ إِلَّا بِحَضْرَةِ الْمَأْمُونِ.

ثُمَّ قَالَ غَداً أَدْخُلُ إِلَيْهِ فَإِنْ خَرَجَتْ مَكْشُوفَ الرَّأْسِ فَتَكَلَّمْ وَ إِنْ خَرَجَتْ مُغَطَّى الرَّأْسِ فَلَا تُكَلِّمْنِي فَلَمْ أَتَكَلَّمْ حَتَّى دَخَلَ الدَّارَ وَ أَمَرَ أَنْ يُغْلَقَ الْبَابُ ثُمَّ نَامَ عَلَى فِرَاشِهِ فَبَيْنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ شَابٌّ حَسَنُ الْوَجْهِ قَطَطُ الشَّعْرِ أَشْبَهُ النَّاسِ بِالرِّضَا فَبَادَرْتُ إِلَيْهِ وَ قُلْتُ مِنْ أَيْنَ دَخَلْتَ وَ الْبَابُ مُغْلَقٌ فَقَالَ الَّذِي جَاءَ بِي مِنَ الْمَدِينَةِ هَذَا الْوَقْتَ هُوَ الَّذِي أَدْخَلَنِي الدَّارَ وَ الْبَابَ مُغْلَقٌ فَقُلْتُ وَ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا الصَّلْتِ أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ مَضَى نَحْوَ أَبِيهِ ع فَدَخَلَ وَ أَمَرَنِي بِالدُّخُولِ مَعَهُ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ الرِّضَا ع وَثَبَ إِلَيْهِ وَ عَانَقَهُ وَ ضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَ قَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ ثُمَّ سَحَبَهُ سَحْباً فِي فِرَاشِهِ وَ أَكَبَّ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ يُقَبِّلُهُ وَ يُسَارُّهُ بِشَيْءٍ لَمْ أَفْهَمْهُ فَرَأَيْتُ عَلَى شَفَتَيِ الرِّضَا ع زَبَداً أَشَدَّ بَيَاضاً مِنَ الثَّلْجِ فَرَأَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَلْحَسُهُ بِلِسَانِهِ ثُمَّ أَدْخَلَ يَدَهُ بَيْنَ ثَوْبَيْهِ وَ صَدْرِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ شَيْئاً شَبِيهاً بِالْعُصْفُورِ فَابْتَلَعَهُ أَبُو جَعْفَرٍ وَ مَضَى الرِّضَا ع.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ قُمْ يَا أَبَا الصَّلْتِ وَ ائْتِنِي بِالْغُسْلِ وَ الْمَاءِ مِنَ الْخَزَانَةِ فَقُلْتُ مَا فِي الْخَزَانَةِ مِغْسَلٌ وَ لَا مَاءٌ فَقَالَ انْتَهِ إِلَى مَا أَمَرْتُكَ فَدَخَلْتُ إِلَى الْخَزَانَةِ فَوَجَدْتُ ذَلِكَ فَأَخْرَجْتُهُ وَ شَمَّرْتُ ثِيَابِي لِأَغْسِلَهُ مَعَهُ فَقَالَ يَا أَبَا الصَّلْتِ إِنَّ مَعِي مَنْ يُعِينُنِي غَيْرُكَ فَغَسَّلَهُ ثُمَّ قَالَ لِي أَخْرِجْ مِنَ الْخَزَانَةِ السَّفَطَ الَّذِي فِيهِ كَفَنُهُ وَ حَنُوطُهُ فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا بِسَفَطٍ لَمْ أَرَهُ فِي تِلْكَ الْخَزَانَةِ قَطُّ فَحَمَلْتُهُ إِلَيْهِ وَ كَفَّنَهُ وَ صَلَّى عَلَيْهِ.

ثُمَّ قَالَ ائْتِنِي بِالتَّابُوتِ فَقُلْتُ لَهُ أَمْضِي إِلَى النَّجَّارِ حَتَّى يُصْلِحَ تَابُوتاً قَالَ قُمْ فَإِنَّ فِي الْخَزَانَةِ تَابُوتاً فَدَخَلْتُ فَوَجَدْتُهُ فَأَتَيْتُهُ بِهِ فَأَخَذَهُ ع فَوَضَعَهُ فِي التَّابُوتِ بَعْدَ مَا صَلَّى عَلَيْهِ وَ صَفَّ قَدَمَيْهِ وَ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ لَمْ يَفْرُغْ مِنْهُمَا حَتَّى ارْتَفَعَ التَّابُوتُ فَانْشَقَّ السَّقْفُ فَخَرَجَ مِنْهُ وَ مَضَى فَقُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ السَّاعَةَ يُجِيئُنَا الْمَأْمُونُ وَ يُطَالِبُنَا بِالرِّضَا فَمَا نَصْنَعُ فَقَالَ لِي اسْكُتْ فَإِنَّهُ سَيَعُودُ يَا أَبَا الصَّلْتِ مَا مِنْ نَبِيٍّ يَمُوتُ فِي الْمَشْرِقِ وَ يَمُوتُ وَصِيُّهُ فِي الْمَغْرِبِ إِلَّا جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَ أَرْوَاحِهِمَا وَ أَجْسَادِهِمَا فَمَا أَتَمَّ الْحَدِيثَ حَتَّى انْشَقَّ السَّقْفُ وَ نَزَلَ التَّابُوتُ فَقَامَ ع وَ اسْتَخْرَجَ الرِّضَا ع مِنَ التَّابُوتِ وَ وَضَعَهُ عَلَى فِرَاشِهِ كَأَنَّهُ لَمْ يُغَسَّلْ وَ لَمْ يُكَفَّنْ.

ثُمَّ قَالَ قُمْ يَا أَبَا الصَّلْتِ فَافْتَحِ الْبَابَ لِلْمَأْمُونِ فَفَتَحْتُ الْبَابَ فَإِذَا الْمَأْمُونُ وَ الْغِلْمَانُ بِالْبَابِ فَدَخَلَ بَاكِياً حَزِيناً قَدْ شَقَّ جَيْبَهُ وَ لَطَمَ رَأْسَهُ وَ هُوَ يَقُولُ يَا سَيِّدَاهُ فُجِعْتُ بِكَ يَا سَيِّدِي ثُمَّ دَخَلَ وَ جَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهِ وَ قَالَ خُذُوا فِي تَجْهِيزِهِ فَأَمَرَ أَنْ يُحْفَرَ لَهُ فِي الْقِبْلَةِ فَقُلْتُ أَمَرَنِي أَنْ أَحْفِرَ لَهُ سَبْعَ مَرَاقِيَ وَ أَنْ أَشُقَّ لَهُ ضَرِيحَهُ فَقَالَ انْتَهُوا إِلَى مَا يَأْمُرُ بِهِ أَبُو الصَّلْتِ سِوَى الضَّرِيحِ وَ لَكِنْ يُحْفَرُ لَهُ وَ يُلْحَدُ فَلَمَّا رَأَى مَا ظَهَرَ مِنَ النَّدَاوَةِ وَ الْحِيتَانِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ قَالَ لَمْ يَزَلِ الرِّضَا يُرِينَا الْعَجَائِبَ فِي حَيَاتِهِ حَتَّى أَرَانَاهَا بَعْدَ وَفَاتِهِ فَقَالَ لَهُ قَرِينٌ كَانَ مَعَهُ أَ تَدْرِي مَا أَخْبَرَكَ بِهِ الرِّضَا ع قَالَ لَا قَالَ أَخْبَرَكُمْ أَنَّ مُلْكَكُمْ بَنِي الْعَبَّاسِ مَعَ كَثْرَتِكُمْ وَ طُولِ مُدَّتِكُمْ مِثْلُ هَذِهِ الْحِيتَانِ حَتَّى إِذَا فَنِيَتْ آجَالُكُمْ وَ انْقَطَعَتْ آثَارُكُمْ وَ ذَهَبَتْ دَوْلَتُكُمْ سَلَّطَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْكُمْ رَجُلًا مِنَّا فَأَفْنَاكُمْ عَنْ آخِرِكُمْ قَالَ لَهُ صَدَقْتَ قُلْتُ مَا أَعْجَبَ هَذَا التَّأْوِيلَ وَ لَوْ جَعَلَ ذَلِكَ دَلِيلًا عَلَى مَا جَرَى مِنْ زَوَالِ مُلْكِهِمْ كَانَ أَغْرَبَ.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ثُمَّ قَالَ يَا أَبَا الصَّلْتِ عَلِّمْنِي الْكَلَامَ الَّذِي تَكَلَّمْتَ بِهِ قُلْتُ وَ اللَّهِ لَقَدْ أُنْسِيتُهُ مِنْ سَاعَتِي وَ قَدْ كُنْتُ صَدَقْتُ فَأَمَرَ بِحَبْسِي وَ ضَاقَ عَلَيَّ الْحَبْسُ وَ سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يُفَرِّجَ عَنِّي بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ فَلَمْ أَسْتَتِمَّ الدُّعَاءَ حَتَّى دَخَلَ عَلَيَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ع وَ قَالَ لِي ضَاقَ صَدْرُكَ يَا أَبَا الصَّلْتِ فَقُلْتُ إِي وَ اللَّهِ قَالَ فَقُمْ وَ اخْرُجْ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى الْقُيُودِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيَّ فَفَكَّهَا وَ أَخَذَ بِيَدِي وَ أَخْرَجَنِي مِنَ الدَّارِ وَ الْحَرَسُ وَ الْغِلْمَةُ يَرَوْنَنِي فَلَمْ يَسْتَطِيعُوا أَنْ يُكَلِّمُونِي وَ خَرَجْتُ مِنْ بَابِ الدَّارِ ثُمَّ قَالَ امْضِ فِي وَدَائِعِ اللَّهِ فَإِنَّكَ لَنْ تَصِلَ إِلَيْهِ وَ لَا يَصِلَ إِلَيْكَ أَبَداً قَالَ أَبُو الصَّلْتِ فَلَمْ أَلْتَقِ الْمَأْمُونَ حَتَّى هَذَا الْوَقْتِ..

" و روى عن إبراهيم بن العباس قال: كانت البيعة للرضا ع لخمس خلون من شهر رمضان سنة إحدى و مائتين و زوجه ابنته أم حبيب في أول سنة اثنتين و مائتين و توفي سنة ثلاث و مائتين و المأمون متوجه إلى العراق.

و في رواية هرثمة بن أعين عن الرضا ع في حديث طويل أنه قال: يا هرثمة هذا أوان رحيلي إلى الله عز و جل و لحوقي بجدي و آبائي ع و قد بلغ الكتاب أجله فقد عزم هذا الطاغي على سمي في عنب و ربما مفتوت مفروك[1] فأما العنب فإنه يغمس السلك في السم و يجذبه بالخيط في العنب و أما الرمان فيطرح السم في كف بعض غلمانه و يفرك الرمان به ليلطخ الحب بذلك السم و أنه سيدعوني في اليوم المقبل و يقرب إلي الرمان و العنب و يسألني أن آكلهما فآكلهما ثم ينفذ الحكم.

ثم ساق الحديث بطوله قريبا من حديث أبي الصلت الهروي في معناه و يزيد عليه بأشياء.

و كان للرضا ع من الولد ابنه أبو جعفر محمد بن علي الجواد ع لا غير و لما توفي الرضا ع أنفذ المأمون إلى محمد بن جعفر الصادق ع و جماعة آل أبي طالب الذين كانوا عنده فلما حضروه نعاه إليهم و أظهر حزنا شديدا و توجعا و أراهم إياه صحيح الجسد و قال يا أخي يعز علي بأن أراك بهذه الحال و قد كنت آمل أن أقدم قبلك و لكن أبى الله إلا ما أراد.

آخر ما أورده الطبرسي و قد تقدم مثل هذا.

قال الفقير إلى الله تعالى عبد الله علي بن عيسى أثابه الله و في سنة سبعين و ستمائة وصل من مشهده الشريف ع أحد قوامه و معه العهد الذي كتبه المأمون بخط يده و بين سطوره و في ظهره بخط الإمام ع ما هو مسطور فقبلت مواقع أقلامه و سرحت طرفي في رياض كلامه و عددت الوقوف عليه من منن الله و إنعامه و نقلته حرفا فحرفا.

و ما هو بخط المأمون بسم الله الرحمن الرحيم* هذا كتاب كتبه عبد الله بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلي بن موسى بن جعفر ولي عهده أما بعد فإن الله عز و جل اصطفى الإسلام دينا و اصطفى له من عباده رسلا دالين عليه و هادين إليه يبشر أولهم بآخرهم و يصدق تاليهم ماضيهم حتى انتهت نبوة الله إلى محمد ص على فترة من الرسل و دروس من العلم و انقطاع من الوحي و اقتراب من الساعة فختم الله به النبيين و جعله شاهدا لهم و مهيمنا عليهم و أنزل عليه كتابه العزيز الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد بما أحل و حرم و وعد و أوعد و حذر و أنذر و أمر به و نهى عنه لتكون له الحجة البالغة على خلقه ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة و إن الله لسميع عليم فبلغ عن الله رسالته و دعا إلى سبيله بما أمره به من الحكمة و الموعظة الحسنة و المجادلة بالتي هي أحسن ثم بالجهاد و الغلظة حتى قبضه الله إليه و اختار له ما عنده ص فلما انقضت النبوة و ختم الله بمحمد ص الوحي و الرسالة جعل قوام الدين و نظام أمر المسلمين بالخلافة و إتمامها و عزها و القيام بحق الله فيها بالطاعة التي بها يقام فرائض الله و حدوده و شرائع الإسلام و سننه و يجاهد بها عدوه فعلى خلفاء الله طاعته فيما استحفظهم و استرعاهم من دينه و عباده و على المسلمين طاعة خلفائهم و معاونتهم على إقامة حق الله و عدله و أمن

[1] ـ الفرک: دلک الشیء حتّی ینقلع قشره عن لبه کالجوز.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

السَّبِيلِ و حَقْنِ الدِّمَاءِ و صَلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ و جَمْعِ الْأُلْفَةِ و فِي خِلَافِ ذَلِكَ اضْطِرَابُ حَبْلِ الْمُسْلِمِينَ و اخْتِلَالُهُمْ و اخْتِلَافُ مِلَّتِهِمْ و قَهْرِ دِينِهِمْ و اسْتِعْلَاءِ عَدُوِّهِمْ و تَفَرُّقُ الْكَلِمَةِ و خُسْرَانُ الدُّنْيَا و الْآخِرَةِ.

فَحَقَّ عَلَى مَنِ اسْتَخْلَفَهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ و ائْتَمَنَهُ عَلَى خَلْقِهِ أَنْ يَجْهَدَ لِلَّهِ نَفْسَهُ و يُؤْثِرَ مَا فِيهِ رِضَا اللَّهِ و طَاعَتُهُ و يَعْتَدَّ لِمَا اللَّهُ مُوَاقِفُهُ عَلَيْهِ و مَسَائِلُهُ عَنْهُ و يَحْكُمَ بِالْحَقِّ و يَعْمَلَ بِالْعَدْلِ فِيمَا حَمَّلَهُ اللَّهُ و قَلَّدَهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ و جَلَّ يَقُولُ لِنَبِيِّهِ داوُدَ ع يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ و لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ و قَالَ اللَّهُ عَزَّ و جَلَّ فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و بَلَغَنَا أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لَوْ ضَاعَتْ سَخْلَةٌ بِشَاطِئِ الْفُرَاتِ لَتَخَوَّفْتُ أَنْ يَسْأَلَنِيَ اللَّهُ عَنْهَا و ايْمُ اللَّهِ إِنَّ الْمَسْئُولَ عَنْ خَاصَّةِ نَفْسِهِ الْمَوْقُوفَ عَلَى عَمَلِهِ فِيمَا بَيْنَهُ و بَيْنَ اللَّهِ لَيَتَعَرَّضُ عَلَى أَمْرٍ كَبِيرٍ و عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ فَكَيْفَ بِالْمَسْئُولِ عَنْ رِعَايَةِ الْأُمَّةِ و بِاللَّهِ الثِّقَةُ و إِلَيْهِ الْمَفْزَعُ و الرَّغْبَةُ فِي التَّوْفِيقِ و الْعِصْمَةِ و التَّسْدِيدِ و الْهِدَايَةِ إِلَى مَا فِيهِ ثُبُوتُ الْحُجَّةِ و الْفَوْزُ مِنَ اللَّهِ بِالرِّضْوَانِ و الرَّحْمَةِ.

و أَنْظُرُ الْأُمَّةَ لِنَفْسِهِ و أَنْصَحُهُمْ لِلَّهِ فِي دِينِهِ و عِبَادِهِ مِنْ خَلَائِقِهِ فِي أَرْضِهِ مِنْ عَمَلٍ بِطَاعَةِ اللَّهِ و كِتَابِهِ و سُنَّةِ نَبِيِّهِ ع فِي مُدَّةِ أَيَّامِهِ و بَعْدَهَا و أَجْهَدُ رَأْيِهِ و نَظَرِهِ فِيمَنْ يُوَلِّيهِ عَهْدَهُ و يَخْتَارُهُ لِإِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ و رِعَايَتِهِمْ بَعْدَهُ و يَنْصِبُهُ عَلَماً لَهُمْ و مَفْزَعاً فِي جَمْعِ أُلْفَتِهِمْ و لَمِّ شَعْثِهِمْ و حَقْنِ دِمَائِهِمْ و الْأَمْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ مِنْ فُرْقَتِهِمْ و فَسَادِ ذَاتِ بَيْنِهِمْ و اخْتِلَافِهِمْ و رَفْعِ نَزَغِ الشَّيْطَانِ و كَيْدِهِ عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ و جَلَّ جَعَلَ الْعَهْدَ بَعْدَ الْخِلَافَةِ مِنْ تَمَامِ أَمْرِ الْإِسْلَامِ و كَمَالِهِ و عِزِّهِ و صَلَاحِ أَهْلِهِ و أَلْهَمَ خُلَفَاءَهُ مِنْ تَوْكِيدِهِ لِمَنْ يَخْتَارُونَهُ لَهُ مِنْ بَعْدِهِمْ مَا عَظُمَتْ بِهِ النِّعْمَةُ و شَمَلَتْ فِيهِ الْعَافِيَةُ و نَقَضَ اللَّهُ بِذَلِكَ مَكْرَ أَهْلِ الشِّقَاقِ و الْعَدَاوَةِ و السَّعْيَ فِي الْفُرْقَةِ و التَّرَبُّصَ لِلْفِتْنَةِ.

و لَمْ يَزَلْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مُنْذُ أُفْضَتْ إِلَيْهِ الْخِلَافَةُ فَاخْتَبَرَ بِشَاعَةَ مَذَاقِهَا و ثِقَلَ مَحْمِلِهَا و شِدَّةَ مُؤْنَتِهَا و يَجِبُ عَلَى مَنْ تَقَلَّدَهَا مِنِ ارْتِبَاطِ طَاعَةِ اللَّهِ و مُرَاقَبَتِهِ فِيمَا حَمَّلَهُ مِنْهَا فَأَنْصَبَ بَدَنَهُ و أَشْهَرَ عَيْنَهُ و أَطَالَ فِكْرَهُ فِيمَا فِيهِ عِزُّ الدِّينِ و قَمْعُ الْمُشْرِكِينَ و صَلَاحُ الْأُمَّةِ و نَشْرُ الْعَدْلِ و إِقَامَةُ الْكِتَابِ و السُّنَّةِ و مَنْعُهُ ذَلِكَ مِنَ الْخَفْضِ و الدَّعَةِ و مَهْنَإِ الْعَيْشِ عِلْماً بِمَا اللَّهُ سَائِلُهُ عَنْهُ و مَحَبَّةً أَنْ يَلْقَى اللَّهَ مُنَاصِحاً لَهُ فِي دِينِهِ و عِبَادِهِ و مُخْتَاراً لِوِلَايَةِ عَهْدِهِ و رِعَايَةِ الْأُمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ أَفْضَلَ مَنْ يَقْدِرُ عَلَيْهِ فِي وَرَعِهِ و دِينِهِ و عِلْمِهِ و أَرْجَاهُمْ لِلْقِيَامِ فِي أَمْرِ اللَّهِ و حَقِّهِ مُنَاجِياً لِلَّهِ تَعَالَى بِالِاسْتِخَارَةِ فِي ذَلِكَ و مَسْأَلَتِهِ الْهَامَّةَ مَا فِيهِ رِضَاهُ و طَاعَتُهُ فِي آنَاءِ لَيْلِهِ و نَهَارِهِ مُعْمِلًا فِي طَلَبِهِ و الْتِمَاسِهِ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ مِنْ وُلْدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ و عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِكْرَهُ و نَظَرَهُ مُقْتَصِراً لِمَنْ عَلِمَ حَالَهُ و مَذْهَبَهُ مِنْهُمْ عَلَى عِلْمِهِ و بَالِغاً فِي الْمَسْأَلَةِ عَمَّنْ خَفِيَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ جَهْدَهُ و طَاقَتَهُ حَتَّى اسْتَقْصَى أُمُورَهُمْ مَعْرِفَةً و ابْتَلَى أَخْبَارَهُمْ مُشَاهَدَةً و اسْتَبْرَأَ أَحْوَالَهُمْ مُعَايَنَةً و كَشَفَ مَا عِنْدَهُمْ مُسَاءَلَةً فَكَانَتْ خِيَرَتُهُ بَعْدَ اسْتِخَارَتِهِ لِلَّهِ و إِجْهَادِهِ نَفْسَهُ فِي قَضَاءِ حَقِّهِ فِي عِبَادِهِ و بِلَادِهِ فِي الْبَيْتَيْنِ جَمِيعاً عَلِيَّ بْنَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَّا رَأَى مِنْ فَضْلِهِ الْبَارِعِ و عِلْمِهِ النَّاصِعِ و وَرَعِهِ الظَّاهِرِ و زُهْدِهِ الْخَالِصِ و تَخَلِّيهِ مِنَ الدُّنْيَا و تَسَلُّمِهِ مِنَ النَّاسِ و قَدِ اسْتَبَانَ لَهُ مَا لَمْ تَزَلِ الْأَخْبَارُ عَلَيْهِ مُتَوَاطِئَةً و الْأَلْسُنُ عَلَيْهِ مُتَّفِقَةً و الْكَلِمَةُ فِيهِ جَامِعَةً و لَمَّا لَمْ يَزَلْ يَعْرِفُهُ بِهِ مِنَ الْفَضْلِ نَافِعاً و نَاشِئاً و حَدَثاً و مُكْتَهِلًا فَعَقَدَ لَهُ بِالْعَهْدِ و الْخِلَافَةِ مِنْ بَعْدِهِ[1] وَاثِقاً بِخِيَرَةِ اللَّهِ فِي ذَلِكَ إِذْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّهُ فَعَلَهُ إِيثَاراً لَهُ و لِلدِّينِ و نَظَراً لِلْإِسْلَامِ و الْمُسْلِمِينَ و طَلَباً لِلسَّلَامَةِ و ثَبَاتِ الْحَقِّ[2] و النَّجَاةِ فِي الْيَوْمِ الَّذِي يَقُومُ النَّاسُ فِيهِ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ.

---

[1] ـ و فی هامش نسخة هکذا« کتب تحت قوله: الخلافة من بعده» بقلمه الشریف: بل جعلت فداک».

[2] ـ و فی بعض النسخ« و ثبات الحجة».

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

و دعا أَمير الْمُؤْمنين وُلْده و أَهْل بيته و خاصَّته و قُوَّاده و خدمه فبايعوا مسرعين مسرورين عالمين بإيثار أَمير الْمُؤْمنين طَاعَة اللَّه عَلَى الْهوَى فِي وُلْده و غيرهم ممَّن هو أَشْبك مِنْه رحما و أَقْرب قرابة و سمَّاه الرِّضَا إِذْ كَانَ رضا عِنْد أَمير الْمُؤْمنين فبايعوا معشر أَهْل بيت أَمير الْمُؤْمنين و من بِالْمَدِينَة الْمحروسة من قُوَّاده و جنده و عامَّة الْمُسلمين لأَمير الْمُؤْمنين و للرضا من بعده كتب بقلمه الشَّرِيف بعد قوله و للرضا من بعده بل آل من بعده[1] علي بن موسى عَلَى اسْم اللَّه و بركته و حسن قضائه لدينه و عباده بيعة مبسوطة إِلَيْهَا أَيْدِيكُم منشرحة لَهَا صدوركم عالمين بِمَا أَرَاد أَمير الْمُؤْمنين بهَا و آثر طَاعَة اللَّه و النَّظَر لنفسه و لَكُم فِيهَا شاكرين للَّه عَلَى مَا أُلْهِم أَمير الْمُؤْمنين من قَضَاء حقّه فِي رعايتكم و حرصه عَلَى رشدكم و صلاحكم راجين عائدة ذَلِك فِي جمع أُلْفتكُم و حقن دمائكم و لمّ شعثكم و سدّ ثغوركم و قُوَّة دينكم و رغم عدوكم و استقامة أُمُوركُم و سارعوا إِلَى طَاعَة اللَّه و طَاعَة أَمير الْمُؤْمنين فإِنَّه الْأَمن إِن سارعتم إِلَيْهِ[2] و حمدتم اللَّه عَلَيْهِ عرفتم الْحَظّ فِيهِ إِن شَاء اللَّه و كتب بيده يوم الْإِثْنَيْن بسبع خلون من شهر رمضان سنة إِحْدَى و مائتين صورة ما كان عَلَى ظهر الْعَهْد بخطّ الْإِمَام علي بن موسى الرضا ع ..

بسم اللَّه الرَّحْمَن الرَّحِيم الْحَمْد للَّه الْفَعَّال لما يشاء لَا معقب لحكمه و لا رادّ لقضائه يعلم خائنة الْأَعْين و ما تُخْفِي الصُّدُور و صلاته عَلَى نبيه مُحَمَّد خاتم النَّبيين و آله الطَّيِّبين الطَّاهِرين أَقُول و أَنَا عَلِيّ بن مُوسَى الرِّضَا بن جعفر إِنَّ أَمير الْمُؤْمنين عضَّده اللَّه بالسَّداد و وفّقه للرَّشاد عرف من حقنا ما جهله غيره فوصل أَرحاما قطعت و آمن نفوسا فزعت بل أَحياها و قد تلفت و أَغناها إِذْ افتقرت مبتغيا رضا رب الْعَالمين لَا يُرِيد جزاء من غيره و سيجزي اللَّه الشَّاكرين و لا يضيع أَجر الْمُحْسنين و إِنَّه جعل إِلَيَّ عهده و الْإِمرة الْكُبْرَى إِن بقيت بعده فمن حلّ عقدة أَمر اللَّه بشدّها و فصم عروة أَحبَّ اللَّه إِيثاقها فقد أَبَاحَ حريمه و أَحلَّ محرَّمه إِذْ كَانَ بذَلِك زاريا عَلَى الْإِمَام منهتكا حرمة الْإِسْلَام بذَلِك جرى السَّالف فصبر عَنْه عَلَى الْفَلتَات و لم يعترض بعدها عَلَى الْعزمَات خوفا من شتات الدِّين و اضطراب حبل الْمُسلمين و لقرب أَمر الْجَاهِلِيَّة و رصد فرصة تنتهز و بائقة تبتدر و قد جعلت اللَّه عَلَى نفسي إِن استرعاني أَمر الْمُسلمين و قلّدني خلافته الْعَمَل فيهم عامَّة و فِي بني الْعَبَّاس بن عبد الْمطَّلب خاصَّة بطاعته و طَاعَة رسوله ص و أَن لَا أَسفك دما حراما و لا أُبيح فرجا و لا مالا إِلَّا ما سفكته حدود اللَّه و أَباحته فرائضه و أَن أَتخيَّر الْكُفَاة جهدي و طَاقتي و جعلت بذَلِك عَلَى نفسي عهدا مؤكّدا يسأَلني اللَّه عَنْه فإِنَّه عزَّ و جلَّ يَقُول و أَوفوا بالْعَهد إِنَّ الْعَهد كَانَ مسؤلا و إِن أَحدثت أَو غيَّرت أَو بدَّلت كنت للْغير مستحقّا و للنَّكال متعرضا و أَعُوذ باللَّه من سخطه و إِلَيْه أَرغب فِي التَّوفِيق لطَاعته و الْحَوْل بيني و بَين معصيته فِي عافية لي و للْمُسلمين.

و الْجَامعَة و الْجَفْر يدلَّان عَلَى ضدّ ذَلِك و ما أَدْرِي ما يفْعل بِي و لا بكم إِن الْحُكْم إِلَّا للَّه يقْضِي بالْحَق و هُوَ خير الْفاصلين لَكِنِّي امتثلت أَمر أَمير الْمُؤْمنين و آثرت رضَاهُ و اللَّه يعصمني و إِيَّاه و أَشْهدت اللَّه عَلَى نَفسِي بذَلِك و كَفى باللَّه شَهِيدا و كتبت بخطّي بحضرة أَمير الْمُؤْمنين أَطَالَ اللَّه بقاءه و الْفضل بن سهل و سهل بن الْفضل و يحيى بن أَكثم و عبد اللَّه بن طَاهِر و ثُمَامَة بن أَشرس و بشر بن الْمعتمر و حمَّاد بن النُّعْمَان فِي شهر رمضان سنة إِحْدَى و مائتين.

---

[1] ـ ما بين المعقفتين ليس فى بعض النسخ و فى هامش نسخة هكذا:« كتب عند تسميته بالرضا: رضى اللّه عنك و أرضاك و أحسن فى الدارين جزاك». و فى أخرى هكذا:« كتب تحت ذكر اسمه عليه السلام بقلمه الشريف و صلتك رحم و جزيت خيرا». و فى ثالثة كتب بقلمه الشريف تحت الثناء عليه: أثنى اللّه عليك فأجمل و اجزل لديك الثواب فأكمل.

[2] ـ من التدبر فى هذا الكلام و بعض ما مضى فى العهد و يأتى فى كتاب الامام عليه السلام يظهر صحة ما عليه المحققون من نقلة الآثار من أن اقدام المامون على هذا العمل انما هو لدفع سادات العلوى و أبى السرايا الذين أضاقوا عليه الأرض بما رحبت و اطفاء نائرة الفتن الحادثة و كان بناء امره على الحيلة و الخديعة، و لما استقر امره أقدم على قتل الامام و قتله بالسم كما مر.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الشُّهود عَلَى جانب الْأَيْمن شهد يحيى بن أَكْثم عَلَى مضمون هَذَا الْمَكْتُوب ظَهره و بطْنه و هو يسْأَل اللَّه أَن يعرف أَمِير الْمُؤْمنِينَ و كَافَّة الْمُسلمين ببركة هَذَا الْعَهد و الْميثاق و كتب بخطّه فِي التَّارِيخ الْمُبين فِيهِ عبد اللَّه بن طَاهِر بن الْحُسَيْن أثبت شهادته فِيهِ بتاريخه شهد حَمَّاد بن النُّعْمان بمضمونه ظَهره و بطْنه و كتب بيده فِي تاريخه بشر بن الْمُعْتَمر يشْهد بمثل ذَلِك الشُّهُود عَلَى الْجَانب الْأَيْسَر.

رسم أَمِير الْمُؤْمنِينَ أَطَالَ اللَّه بَقَاءَه قراءة هَذِه الصَّحِيفَة الَّتِي هِيَ صَحِيفَة الْمِيثَاق نرجو أَن نَجُوز بهَا الصراط ظَهرهَا و بطْنهَا بحرم سيدنا رَسُول اللَّه ص بَين الرَّوْضَة و الْمِنْبَر عَلَى رءوس الْأَشْهَاد بمرأى و مسمع من وجوه بني هَاشم و سائر الْأَوْلِيَاء و الْأَجْنَاد بعد استيفاء شُرُوط الْبيعَة عَلَيْهِم بِمَا أَوجب أَمِير الْمُؤْمنِينَ الْحجَّة بِهِ عَلَى جَمِيع الْمُسلمين و لتبطل الشُّبْهَة الَّتِي كَانَت اعترضت آراء الْجَاهِلين و ما كَانَ اللَّه ليذر الْمُؤْمنِينَ عَلَى مَا أَنْتُم عَلَيْهِ و كتب الْفضل بن سهل بِأَمْر أَمِير الْمُؤْمنِينَ بالتَّاريخ فِيهِ[1].

قَالَ الْفَقِير إِلَى اللَّه تَعَالَى عليّ بن عيسى أثابه اللَّه و رأيت خطّه ع فِي وَاسط سنة سبع و سبعين و ستمائة جوابا عمّا كتبه إِلَيْهِ الْمَأْمُون بسم اللَّه الرَّحْمَن الرَّحِيم* وصل كتاب أَمِير الْمُؤْمنِينَ أَطَالَ اللَّه بقاءه يذْكر مَا ثَبت من الرِّوَايَات و رسم أَن أكْتب لَهُ مَا صحّ عنْدِي من حَال هَذِه الشَّعرَة الْوَاحِدَة و الْخشبَة الَّتِي لرحا الْيَد- لفاطمة بنت مُحَمَّد رَسُول اللَّه صلّى اللَّه عَلَيْهَا و عَلَى أَبِيهَا و زوجها و بنيها فَهَذِه الشَّعرَة الْوَاحِدَة شعرة من شعر رَسُول اللَّه ص لَا شُبْهَة و لَا شكّ و هَذِه الْخشبَة الْمَذْكُورَة لفاطمة ع لَا ريب و لَا شُبْهَة و أَنا قد تفحّصت و تحدّيت و كتبت إِلَيْك فاقبل قولي فقد أعظم اللَّه لَك فِي هَذَا الْفَحْص أجرا عَظِيما و باللَّه التَّوْفِيق و كتب عليّ بن مُوسَى بن جَعْفَر عَلَيْهِمَا السَّلَام و عليّ سنة إِحْدَى و مائتين من هجرة صَاحب التَّنْزِيل جدّي ص..

قال الفقيَر إلى الله تعالى عبد الله علي بن عيسى أثابه الله مَناقب الإمَام عَليَ بنَ موسَى اَلرضَا ع رَضا فِي المناقب و أمداد فضله متوالية توالي المقانب و موالاته محمودة المبادئ مباركة العواقب و عجائب أوصافه من غرائب العجائب و شرفه و نبله قد حلا من الشرف في الذروة و الغارب و صيت سؤدده قد شاع و ذاع في المشارق و المغارب فلمواليه السعد الطالع و لشانيه النحس الغارب أما شرف الآباء فأشهر من الصباح المنير و أضوأ من عارض الشمس المستدير و أما أخلاقه و سماته و سيرته و صفاته و دلائله و علاماته و نفسه الشريفة و ذاته فناهيك من فخار و حسبك من علو منار و قدرك من سمو مقدار يجاري الهواء كرم أخلاق و يجاوز السماء طهارة أعراق لو ولج السماء شريف ولجها بشرفه أو طال الملائكة الكرام لطالهم بنفسه الزاكية و سلفه و فضلهم بولده و خلفه نور مشرق من أنوار و سلالة طاهرة من أطهار و غصن فخر من سرحة فخار و ثمرة جنية من الدوحة الكريمة العليا و نبعة ناضرة قويمة من الشجرة التي أَصْلُها ثابتٌ و فَرْعُها في السَّماء أخباره ع كلها عيون و سيرته السرية كاللؤلؤ الموضون و مقالاته و مقاماته قيد القلوب و جلاء الأسماع و نزهة العيون و معارفه الإلهية واحدة في العلم بما كان و ما يكون محدث في خاطره الشريف بالسر المكتوم و العلم المكنون ملهم بمعرفة الظاهر المشهور و الباطن المخزون مطلع على خفايا لا تتخيلها الأفكار و لا تخيلها الظنون جار من فضائله و فواضله على طريقة ورثها عن الآباء و ورثها عنه البنون فهم جميعا في كرم الأرومة و زكاء الجرثومة كأسنان المشط متعادلون فشرفا لهذا البيت العظيم الرتبة العلي المحلة السامي المكانة لقد طال السماء علاء و نبلا و سما على الثوابت منزلة و محلا و استوفى صفات الكمال فما يستثني في شيء منه بغير و لا إلا انتظم هؤلاء الأئمة ع انتظام اللئالي و تناسبوا في الشرف

---

[1] ـ و فى هامش نسخة مصحّحة هكذا:« قال العبد الفقير إلى اللّه تعالى: الفضل بن يحيى الطيبى عفى اللّه عنه: قابلت المكتوب الذى كتبه الإمام علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليه و على آبائه الطاهرين بأصله الذى كتبه الامام المذكور(ع) بيده الشريفة حرفا فحرفا و الحقت ما فات منه و ذكرت انه من خطه(ع) و ذلك فى يوم الثلثاء مستهل المحرم من سنة تسع و تسعين و ستمائة الهلالية بواسط و الحمد للّه على ذلك و له المنة- تمت-- مقابلة مكتوب الإمام علىّ بن موسى الرضا(ع) بخطه الشريف حرفا فحرفا بواسط فى غرة المحرم سنة تسع و تسعين و ستمائة هجرية و الحمد للّه ربّ العالمين و صلاته على سيدنا محمّد و آله الطيبين الطاهرين» و قد نقله المجلسىّ(ره) عن بعض نسخ كشف الغمّة فى البحار فراجع.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

فاستوى المقدم و التالي و نالوا مرتبة مجد هلك دونها المقصر و العالي و حين اقتسمت شمل مراتب السيادة كان لغيرهم السافل و لهم العالي كم اجتهد الأعداء في خفض منارهم و الله يرفعه و كم ركبوا الصعب و الذلول في تشتيت شمل عزهم و الله يجمعه و كم ضيعوا من حقوقهم ما لا يهمله الله و لا يضيعه و مع كثرة عداتهم و تظاهر الناس عليهم و غلبة شناتهم و مدهم أيدي القهر إليهم لم يزدادوا على الاختبار إلا صبرا و احتسابا و على القتل و التشريد إلا إغراقا في الحمد و إطنابا و تحصيلا للأجر و اكتسابا و اعتزاء إلى أعلى منازل الطاعة و انتسابا حتى خلصوا خلوص الذهب من النار و سلموا في أعراضهم و أديانهم من العاب و العار فالولي و العدو يشهدان لهم بعلو المنصب و سمو المقدار

قال فيه البليغ ما قال ذو ... العي فكل بفضله منطيق

و كذلك العدو لم يعد أن ... قال جميلا كما يقول الصديق

و هذا الإمام الرضا هو لله سبحانه رضا و قد قضى من شرفه و مجده بما قضى و نصبه دليلا لمن يأتي و على من مضى فظهر من فضائله و أخباره و اشتهر من صفاته و آثاره ما كان أمضى من السيف المنتضى و أبى أن يكون هذا النعت الرضى إلا لذلك السيد المرتضى و لم أزل مذ كنت حدثا أهش لذكره و أطرب لما يبلغني من خلاله و سجاياه و سمو قدره فرزقني الله و له الحمد أن أثبت شيئا من مناقبه و شاهدت بعين الاعتبار جملة من عجائبه و أعجبتني نفسي حين عرفت اختيارها في حالة الشباب و سرني أن عددت من واصفي فضله و فضل آبائه و أبنائه في هذا الكتاب و المنة لله تعالى فهو الذي أمد بالتوفيق و هدى إلى الطريق و لا منة عليهم ع فإن الواجب على العبد مدح سيده و وصف فخاره و سؤدده و الذب عنه بلسانه و يده و قد سمح خاطري بشعر في مدحه موسوم و بشريف اسمه و اسمي مرقوم و أنا أعتذر إلى محله الشريف و مقامه العالي المنيف من التقصير عما يجب لقدره الخطير و لكن لا مرما جزع أنفه قصير فإني أحب أن أكون من شعراء مجدهم و إن كنت مقصرا عما يجب لعبدهم أو لأحد من أهل ودهم- (و الشعر)

أيها الراكب المجد قف العيش ... إذا ما حللت في أرض طوسا

لا تخف من كلالها و دع التأديب ... دون الوقوف و التعريسا

و الثم الأرض إن رأيت ثرى ... مشهد خير الورى علي بن موسى

و أبلغنه تحية و سلاما ... كشذي المسك من علي بن عيسى

قل سلام الإله في كل وقت ... يتلقى ذاك المحل النفيسا

منزل لم يزل به ذاكر الله ... يتلو التسبيح و التقديسا

دار عز ما انفك قاصدها ... يزجي إليها آماله و العيسا

بيت مجد ما زال وقفا عليه ... الحمد و المدح و الثناء حبيسا

ما عسى أن يقال في مدح قوم ... أسس الله مجدهم تأسيسا

ما عسى أن أقول في مدح قوم ... قدس الله ذكرهم تقديسا

هم هداة الورى و هم أكرم ... الناس أصولا شريفة و نفوسا

إن عرت أزمة تندوا غيوثا ... أو دجت شبهة تبدوا شموسا

شرفوا الخيل و المنابر لما — افترعوها و الناقة العنتريسا[1]
معشر حبهم يجلي هموما — و مزاياهم تجلي طروسا
كرموا مولدا و طابوا أصولا — و زكوا محتدا و طالوا غروسا
ليس يشقي بهم جليس و من كان — ابن شورى إذا أرادوا جليسا
قمت في نصرهم بمدحي لما — فاتني أن أجر فيه خميسا
ملئوا بالولاء قلبي رجاء — و بمدحي لهم ملأت الطروسا
فتراني لهم مطيعا حنينا — و على غيرهم أبيا شموسا
يا علي الرضا أبثك ودا — غادر القلب بالغرام وطيسا
مذهبي فيك مذهبي و بقلبي — لك حب أبقي جوي و رسيسا
لا أرى داءه بغيرك يشفي — لا و لا جرحه بغيرك يوسى
أتمني لو زرت مشهدك — العالي و قبلت ربعك المأنوسا
و إذا عز أن أزورك يقظان — فزرني في النوم و اشف السيسا
أنا عبد لكم مطيع إذا ما — كان غيري مطاوعا إبليسا
قد تمسكت منكم بولاء — ليس يلقى القشيب منه دريسا[2]
أترجي به النجاة إذا ما — خاف غيري في الحشر ضرا و بؤسا
فأراني و الوجه مني طلق — و أرى أوجه الشنأة عبوسا
لا أقيس الأنام منكم بشسع — جل مقدار مجدكم أن أقيسا
من عددنا من الورى كان — مرءوسا و منكم من عد كان رئيسا
فقد العاملون مثل الذنابى — و غدوتم للعالين رءوسا

بخش سوم : زندگانی امام جواد علیه السلام

شیخ کمال الدین محمد بن طلحه رحمه اللّه تعالی باب نهم را ایراد فرموده در ذکر أبی جعفر محمد القانع ابن علی الرضا ابن موسی الکاظم (ع) و می‌فرماید که: این أبو جعفر محمد ثانی است چه سمت ذکر یافت در ذکر پدران کرام او أبو جعفر محمد الباقر ابن علی (ع) پس این آمد باسم و کنیت او و اسم پدر بزرگوارش

[1] ـ العنتریس: الناقة الغلیظة الوثیقة.
[2] ـ القشیت: الجدید من الثوب و غیره و الدریس: الخلق!.

باسم پدر گرامی او پس معروف بابی جعفر ثانی، و او اگر چه بود صغیر بسن و لیکن کبیر القدر رفیع الذکر بود.

فاما ولادت با سعادتش در شب جمعه نوزدهم رمضان بود در سال صد و نود و پنجم از هجرت، و گویند دهم رجب از آن سال.

و اما نسب او از روی أب و ام پدر بزرگوارش ابو الحسن علی الرضا ابن موسی الکاظم و ذکر او مبسوط گشت و گذشت از پیش، و مادرش ام ولد بود که او را سکینه مرسیه می‌گفتند، و گویند نامش خیزران بود.

و اما نام بزرگوارش محمد و کنیتش أبو جعفر بکنیت جد گرامیش محمد الباقر (ع) و مر او را دو لقب است قانع و مرتضی.

و اما مناقبش پس اتساع نپذیرفت مر او را حلیات مجال او، و امتداد نیافت مر او را اوقات آجال او، بلکه قضا شد بر او اقدار الهیه بقلت بقای او در دنیا بحکم و اسجال او، پس اندک بود در دنیا مقام او. و تعجیل کرد قدومش از جهت زیارت حمام او، پس دراز نشد در او مدت او، و ممتد نگشت ایام او، غیر آنکه حق جل و علا تخصیص داد آن حضرت را بمنقبت لائقه، و در مطالع تعظیم بأنوار بارقه مرتفعه، و در معارج تفضیل بعقول بینه هادیه، و اگر چه در صورت واحد نمود أما در معانی کثیر بود و صیغه‌اش اگر چه صغیر بود لیکن در دلالت کبیر بود.

از آن جمله آنکه رحلت فرمود پدر بزرگوارش علی بن موسی الرضا (ع)، أبو جعفر محمد بن علی (ع) از مدینه آمده بود ببغداد، مأمون نیز آمده ببغداد بعد از وفات امام رضا (ع) بیک سال، اتفاقا روزی بیرون آمده بطلب صید میرفت، پس عبور کرد بطرف بلد در طریق خود و کودکان براه بازی میکردند، و محمد بن علی ایستاده بود آنجا با ایشان و در آن وقت یازده ساله بود یا کمتر از آن، پس چون مأمون را دیدند کودکان تمام گریختند و آن حضرت از جای خود دور نشد، پس مأمون نزدیک شد و نظر کرد بجانب وی در او بود نشانه بزرگی و بلندی، مأمون ایستاد و گفت مر او را که:

ای جوان چه مانع شد ترا که نگریختی با کودکان؟ آن حضرت در حال در جوابش گفت که: یا امیر راه چنان تنگ نیست که گشاده گردد بر تو برفتن من، و مرا جریمه نیست که پس بترسم آن را و گمان من بتو نیکو است که تو ضرر نرسانی کسی را که او را گناهی نباشد، پس بنا بر این ایستادم، پس مأمون را عجب

آمد از کلام او گفت: نام تو چیست؟ فرمود که: محمد گفت: پسر کیستی؟ فرمود که: پسر علی بن موسی الرضا، پس رحمت خواست از برای پدرش.

و روان شد براه خود، و با وی بازی چند بودند پس چون دور شد از عمارت انداخت یک بازی را بر دراجی، پس او غایب شد از چشمش غیبت دور و دراز، بعد از آن بازگشت از روی هوا و در منقار او ماهی کوچکی بود که بقیه حیات داشت، خلیفه را از این عجب آمد غایت تعجب بعد از آن آن را در دست خود گرفت و بازگشت بخانه خود بآن راهی که رفته بود، پس چون رسید بآن مکان همان کودکان را دید بر حالت بازی باز گریختند مثل اول بار و آن حضرت باز ایستاد و با ایشان نرفت همچنان که اول بار، پس چون خلیفه بوی نزدیک شد گفت: یا محمد فرمود که: لبیک،

گفت: چه چیز است در دست من؟ پس الهام فرمود او را خدای عز و جل آنکه فرمود که: خدای تعالی خلق کرد بمشیت و اراده در بحر قدرت خود ماهی کوچک را که صید کنند آن را بازهای ملوک و خلفا تا امتحان نمایند بآن سلاله اهل نبوت را، پس چون مأمون شنید کلام او را تعجب کرد از او و دراز کشید نظر را بسوی او و گفت: حقا که تو پسر امام رضائی و مضاعف کرد بسوی او احسان را.

و در این واقعه منقبتی است که کفایت می‌کند آن از غیر آن، و استغنا جسته می‌شود بآن از سوای آن.

و اما عمر شریفش آن حضرت وفات کرد در ذی الحجه در سال دویست و بیستم از هجرت در زمان خلافت معتصم، و ذکر ولادتش گذشت که در سال صد و نود و پنجم بوده، پس عمرش بیست پنج سال بوده باشد، و قبر أنورش در بغداد است بمقابر قریش- این آخر کلام ابن طلحه است رحمه اللّه.

و مؤلف رحمه اللّه میگوید که: من در کتابی دیدم که بازهای او بازگشتند و در پایهای ایشان ماهیهای سبز رنگ بود و سؤال از این میخواست که کند و پیش از اظهار سؤال فرمود آن حضرت که: در میان آسمان و زمین ماهی‌های سبز است که صید کنند آنها را بازان شهان که امتحان کرده شود بآن اولاد انبیاء و آنچه در این معنی است، و اللّه اعلم.

و گوید حافظ عبد العزیز رحمه اللّه که: ابو جعفر محمد بن علی مادرش ریحان بوده و گویند نامش خیزران بود، و ولادتش در سنه خمس و تسعین و مائة بود و گویند: مولدش بمدینه بود در ماه رمضان بهمین تاریخ، و رحلت فرمود در بغداد در سنه عشرین و مأتین و در آن روز بیست و پنج سال داشت و مادرش ام ولد بود که او را خیزران می‌گفتند، و بود از اهل ماریه قبطیه، و قبر او در بغداد است بمقابر قریش در

عقب جدش موسی الکاظم (ع) و محمد بن سعید گوید که: در سنه ست و عشرین و مائتین آن حضرت متوفی شد در بغداد در روز سه‌شنبه پنجم ذی الحجه آن سال، و مولدش در سنه خمس و تسعین و مائة بود.

حدیث کرد ما را احمد بن علی بن ثابت که محمد بن علی بن موسی أبو جعفر بن الرضا (ع) آمد از مدینه ببغداد و حرم او ام الفضل بود دختر مأمون با وی بود.

[فیما روی عن الامام ابی جعفر الثانی علیه السلام]

و ذکر کرده اخباری که روایت کرده آن حضرت از آبای کرام خود (ع) و ایشان از علی بن ابی طالب (ع) که آن حضرت فرمود که: پیغمبر (ص) مرا فرستاد بیمن و وصیت فرمود مرا که یا علی حیرانی نمی‌کشد کسی که استخاره کرد، و پشیمانی نمی‌برد کسی که مشورت نمود، یا علی بر تست که سیر کنی در شب که زمین نور دیده می‌شود بشب آنچه در نور دیده نمیشود بروز، یا علی بامداد به بسم اللّه کن که حق تعالی مبارک گردانیده از برای امت من در صباحهای روزها.

و آن حضرت فرمود که آنکه فایده گیرد از برادری در راه خدای تعالی پس بدرستی که اندوخته خانه را در بهشت.

و از آن حضرت پرسیدند از حدیث که پیغمبر (ص) فرموده که چون فاطمه (ع) احصان فرمود فرج خود را پس حق تعالی حرام گردانید ذریت او را بر آتش دوزخ، فرمود که: خاص از برای امام حسن و امام حسین است (ع) و آن حضرت روایت کند که در کتاب علی بن ابی طالب (ع) ورود یافته که پسر آدم شبیه‌ترین چیزی است بعیار یا راجح است بعلم یا ناقص است بجهل.

و فرمود أمیر المؤمنین (ع) مر ابی ذر را رضی اللّه عنه که: هر گاه غضب کنی کسی را از برای رضای خدای تعالی فرج دهنده آن کس را که غضب کرده مر او را بدرستی که قوم می‌ترسانند ترا بر دنیای خودشان، و میترسانی تو ایشان را بر دین خودت، بخدا که اگر آسمانها و زمین بسته شود بر بنده پس من بنده از خدای تعالی بپرهیزد البته حق تعالی پدید کند از برای او از آن مخرجی، و بمقام انس نمیرساند ترا الا حق، و بوحشت نمی‌اندازد ترا الا باطل.

و او روایت کند از أمیر المؤمنین (ع) که میفرمود مر قیس بن سعد را وقتی که آمده بود از مصر که: یا قیس مر محنت‌ها را علاماتست که ناچار است که منتهی شود بآن علامات، پس واجب است بر عاقل آنکه

خواب کند و صبر نماید از برای او تا پشت کند زیرا که مکایده آن بحیله نزد روی آوردن آن موجب زیادتی است در آن.

و دیگر از آن حضرت ابو جعفر روایت کند که: هر که اعتماد کند بحق تعالی بنماید او را سرور و شادی، و کسی که توکل کند بر او کفایت کند امور او را و آزادی و اعتماد بخدای تعالی حصنی است که متحصن نمیشود در او الا مؤمن امین، و توکل بر خدای تعالی نجات است از هر بدی، و حرز و پناهست از هر دشمنی، و دین عزتست، و علم کنز است، و خاموشی نور است، و غایت زهد ورع است، و هیچ هدم و خرابی نیست مردین را مثل بدع، و هیچ فاسدتر نیست مردمان را از طمع، و براعی بصلاح می‌آید رعیت، و بدعا باز میگردد بلیت، و کسی که سوار شد بر مرکب صبر راه یافت بمیدان نصر و ظفر، و هر که عیب کرد عیب کرده شد، و هر که دشنام داد جواب داده شد، و هر که نشاند درختهای تقوی را چید از او میوه‌های آرزوی خود را.

و دیگر أبو جعفر (ع) فرمود روایت از أمیر المؤمنین (ع) که: چهار خصلت است که اعانت و مدد میکند بر عمل: صحت، و غنی، و علم، و توفیق.

و دیگر فرمود که: حق تعالی را بندگان است که تخصیص داده ایشان را به نعم و قرار میدهد آن نعمتها را در ایشان هر گاه که بذل میکنند آن را پس هر وقت که منع میکنند آن را و بذل نمیکنند حق تعالی نزع میکند آن نعمت را از ایشان و تحویل غیر ایشان میکند.

و دیگر فرمود که: بسیار و عظیم نمیگردد نعمت الهی بر بنده مگر که بسیار و عظیم گردد مؤنث مردم بر او پس هر که متحمل نشود مؤنث مردم را عرض میکند نعمت خود را از برای زوال و دیگر فرمود که: اهل معروف به نیکی خود محتاج‌تر است از اهل حاجت بسوی او، زیرا که اجر و فخر و ذکر او از برای ایشانست، پس هر گاه که مرد نیکوئی میکند از معروف پس ابتدا میکند در او بنفس خود، پس طلب نمیکند شکر آنچه نیکی کرده بنفس خود از غیر خود.

و دیگر فرمود که: هر که امیدوار میگرداند انسان را پس میترساند او را، هر که نمیداند چیزی را عیب میکند آن را و فرصت ربوده‌شونده است، و کسی که بسیار است غم او سقیم است جسد او، و مؤمن تسلی نمیشود بخشم خود، و عنوان صحیفه مؤمن حسن خلق او است، و در موضع دیگر فرموده که عنوان صحیفه سعید حسن ثناء است بر او.

و دیگر فرمود که: هر که طلب غنی از حق کند مردم محتاج باشند باو، و هر که بترسد و بپرهیزد از حق تعالی مردم او را دوست دارند و اگر چه نخواهند.

و دیگر فرمود که: بر شماست که سعی کنید بطلب علم زیرا که طلب او فریضه است، و بحث از او نافله، و او صله است میان برادران، دلیل است بر مروت، و تحفه است در مجالس، و مصاحب است در سفر، و مونس است در غربت.

و دیگر فرمود که: علم دو علم است؛ مطبوع، و مسموع، و فایده نمیدهد مسموع گاهی که نباشد مطبوع، و هر که شناخت حکمت را صبر نخواهد کرد از ازدیاد از آن، جمال در لسان است و کمال در عقل.

و دیگر فرمود که: عفاف زینت فقر است، و شکر زینت غنی، و صبر زینت بلا، و تواضع زینت حسب، و فصاحت زینت کلام، و عدل زینت ایمان، و سکینه زینت عبادت، و حفظ زینت مروت، و خفض جناح یعنی فروتنی زینت علم، و حسن ادب زینت عقل، و بسط وجه زینت حلم، و ایثار زینت زهد، و بذل بر فقرا زینت نفس، و کثرت گریه زینت خوف، و تقلل زینت قناعت؛ و ترک منت زیغت معروف؛ و خشوع زینت صلاة، و ترک مالا یعنی زینت ورع.

و دیگر فرمود: حسب مرد از کمال مروت ترک کردن او است چیزی که تجمل و آرایش نه به اوست و از حیاء او آنست که القا نکند بچیزی مکروه؛ و از عقل او است حسن رفق او، و از ادب اوست آنچه ناچار است از او؛ و از عرفان اوست علم بزمان او؛ و از ورع اوست پوشیدن بصر او و نگاه داشت بطن او، و از حسن خلق او است منع کردن او از ایذا رسانیدن؛ و از سخای اوست نیکوئی او بکسی که واجب است حق او بر او، و اخراج حق اللّه از مال خود، و از اسلام او است ترک کردن مالا یعنی و اجتناب او از جدال و ریا در دین او، و از کرم او است ایثار او بر نفس خود؛ و از صبر او است قلت شکایت و، و از عقل او است انصاف از نفس، و از حلم اوست ترک غضب نزد مخالفت او، و از انصاف او است قبول کردن او حق را هر گاه که حق ظاهر شد مر او را، و از نصح او است نهی او از آنچه خشنودی نیست او را از برای نفس او، و از حفظ او همسایه تست که ترک کند توبیخ و سرزنش ترا نزد اساءت و بدی تو با علم او بعیوب تو، و از رفق او است ترک او ملامت ترا نزد غضب تو بحضور کسی که نمیخواهی تو او را، و از حسن صحبت او است از برای تو اسقاط او از تو مؤنث ترا، و از صداقت او است کثرت موافقت او و قلت مخالفت او، و از صلاح او است شدت خوف او از ذنوب او، و از شکر او است معرفت احسان آنکه احسان میکند بسوی او،

و از تواضع او است معرفت او بقدر او، و از حکمت او است علم او بنفس او، و از سلامت اوست قلت حفظ او از برای عیوب غیر او و عنایت او بصلاح عیوب او.

و دیگر فرمود که: هرگز استکمال نمیکند بنده حقیقت ایمان را تا اختیار کند دین خود را بر شهوت خود، و هرگز هلاک نشود تا اختیار کند شهوت خود را بر دین خود.

و دیگر فرمود که: فضائل چهار جنس است: یکی از آن حکمت است و قوام او در فکرت است و دوم عفت است و قوام او در شهوت است، و سیوم قوت است و قوام او در غضب است، و چهارم عدل است و قوام او در اعتدال قوای نفس است.

و دیگر فرمود که: عمل‌کننده ظلم و معین و مددکار او و راضی باو همه شریکند و دیگر فرمود که: روز عدل بر ظالم اشد است از روز جور بر مظلوم.

و دیگر فرمود که: میانروتر علما از برای محجه نگاه دارنده است نزد شبهه، و جدل مورث ریا است و کسی که بخطا آورده وجوه مطالب را فرو میگذارد او را حیل، و طامع دربند خواری است هر که دوست میدارد بقا را پس باید که مهیا سازد از برای بلا دل صبور را.

و دیگر فرمود که: عالمان غریبان‌اند از جهت کثرت جاهلان در میان ایشان و دیگر فرمود که: صبر بر مصیبت مصیبت است بر شماتت‌کننده بآن و دیگر فرمود که: توبه بر چهار ستون قایم است: پشیمانی بدل، و استغفار بزبان، و عمل بارکان و عزم بر آنکه دیگر بآن باز نگردد.

و سه چیز است که میرساند بنده را بخشنودی خدای تعالی: کثرت استغفار، و خفض جانب؛ و کثرت صدقه.

و چهار چیز است که هر که کرد استکمال کرده ایمان را: کسی که عطا دهد از برای خدای و منع کند از برای او، و دوست دارد از برای او؛ و دشمن دارد از برای او.

و سه چیزست که کسی اگر بفعل آرد ندامت و پشیمانی نکشد: ترک شتاب و عجلت، و کردن مشورت، و توکل نزد عزم بر حضرت عزت.

و دیگر فرمود: اگر خاموش میبود جاهل اختلاف نمیکردند مردم. و دیگر فرمود که: مقتل مردم در میان دو طرف دهان اوست و رای با فتور است و بداهم پشتی و رای بی‌اندیشه است.

و فرمود که سه چیز است که کشیده می‌شود بآن محبت: انصاف در معاشرت: و مواسات در شدت و انطوا و رجوع بقلب سلیم.

و فرمود که: فساد اخلاق بمعاشرت سفها است؛ و صلاح اخلاق بمصاحبت عقلا، و مردمان را طریقها است پس هر کس عمل میکند بر طریقه خود، و مردمان برادرانند پس هر که را برادری و أخوت او نه از برای خدای تعالی باشد پس او رجوع نموده بعداوت و اینست قول خدای تعالی که الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ و فرمود هر که: مستحسن شمرد قبیحی را او شریک است در آن.

و دیگر فرمود که: کفران نعمت داعیه دشمنی و مقت است، و هر که مجازات کرد ترا بشکر پس بحقیقت داده ترا بیشتر از آنچه اخذ کرده از تو.

و فرمود که: افساد نکند ترا گمان بر دوستی که اصلاح کرده ترا یقین مر او را، و هر که نصیحت کند برادر خود را به پنهانی پس زینت داده او را، و هر که نصیحت کند او را بآشکارا پس دشمنی کرده او را، استصلاح اخیار باکرام ایشانست؛ و از اشرار بتأدیب ایشان، و مودت قرابت مستفاده است و بس است باجل حرز و پناه، و لا یزال عقل و حمق غلبه میکنند بر مرد تا هیجده سال پس هر گاه بآن مرتبه رسید غالب می‌شود بر او اکثر آن هر دو در او، و انعام نفرموده خدای عز و جل بر بنده خود نعمتی پس او دانسته که آن از خداست الا آنکه حق تعالی نوشته از برای او شکر آن نعمت پیش از آنکه شکر گوید بر آن، و نیست هیچ گناهی که پس داند که حق جل و علا مطلع است بر آن اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد آمرزد او را الا که بیامرزد او را پیش از استغفار او.

و دیگر فرمود که: شریف و کل شریف آن کس است که مشرف کرده باشد او را علم او، و بهتری و حق بهتری مر آن کس را است که بپرهیزد از پروردگار خود، و کریم آن کس است که اکرام کند وجه خود را از خواری و ذل آتش.

و فرمود: آنکه برآرد آرزوی فاجری را ادنی عقوبت او حرمان است.

و دیگر فرمود که: دو کس همیشه بیمارند: صحیح با پرهیز، و بیمار با اخلاط.

و دیگر فرمود که: مردن آدمی بگناه بیشتر است از مردن او باجل، و حیات او به نیکوئی بیشتر است از حیات او بعمر.

و دیگر فرمود که: معالجه مکنید امر را پیش از رسیدن او پس ندامت برید، و دراز نگردد بر شما مدت پس دلهاء شما سخت شود، و رحم آرید ضعفای خود را، و طلب کنید رحمت را از خدای تعالی که رحمت فرستاده بر ایشان- این آخر کلام جنابذی است رحمه اللّه که این اشیای رایقه و فواید فایقه و آداب نافعه و

فقره‌های ناصعه نقل کرده از کلام میمنت نظام أمیر المؤمنین (ع) که روایت کرده آن را امام محمد الجواد ابن الامام علی بن موسی الرضا (ع) از آبای کرام خود تا آن حضرت صلوات اللّه علیهم اجمعین.

و شیخ مفید رحمه اللّه تعالی بابی ایراد نموده در ذکر امام بعد از أبی الحسن علی بن موسی الرضا (ع) و تاریخ مولد و دلایل امامت و طرفی از اخبار و مدت امامت و مبلغ سن و ذکر وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از احوال و اخبار آن حضرت (ع) و گوید که: امام بعد از امام رضا (ع) پسر او است محمد بن علی الرضا (ع) بنص بر او و اشارت بسوی او و تکامل فضل در او، و مولد با سعادتش در ماه رمضان بود در سال صد و نود و پنجم، و رحلت فرمود در بغداد در ذی القعده در سال دویست و بیستم، و در آن روز بیست و پنجساله بود، و مدت خلافتش و امامت، او بعد از پدر بزرگوار هفده سال، و مادرش ام ولد بود که او را سکینه نوبیه می‌گفتند.

باب در ذکر طرفی از نص و اشارت بامامت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام

پس از آن کسانی که روایت کرده‌اند نص از أبی الحسن الرضا مر پسر خود را أبی جعفر (ع) بامامت، علی بن جعفر بن محمد صادق است، و صفوان بن یحیی، و معمر بن خلاد، و حسین بن یسار، و ابن ابی نصر البزنطی، و حسن بن جهم، و ابو یحیی صنعانی. و خیرانی، و یحیی بن حبیب الزیات؛ و جماعت کثیره‌اند غیر ایشان که با ذکر ایشان کتاب بطول می‌انجامد.

علی بن جعفر بن محمد حدیث کرد حسن بن حسین بن علی را که گفت در حدیث خود که بدرستی که یاری داد حق تعالی امام رضا را (ع) وقتی که ستم کرده بودند بر او برادران و اعمام او و ذکر کرد حدیث طویلی را تا منتهی شد بقول او که برخاستم و گرفتم دست ابی جعفر محمد بن علی الرضا را و گفتم مر او را که: گواهی میدهم که تو امامی نزد خدای تعالی، پس امام رضا (ع) گریست و فرمود که:

یا عم آیا نشنیدی از پدر من که میفرمود که پیغمبر (ص) فرمود به پدر من که آن پسر خیره اماء نوبیه طیبه باشد گویند که مرد یا هلاک شد و بهر وادی سلوک کند گفتم راست گفتی که فدای تو گردم.

و روایتست از صفوان بن یحیی که گفتم مر امام رضا را (ع) که: بودیم ما که سؤال میکردیم از تو پیش از آنکه حق تعالی کرامت کند بتو ابو جعفر را بودی تو که میفرمودی که: اکرام خواهد فرمود بمن حق جل و علا پسری پس بدرستی که بتو کرامت کرده و چشمهای ما بوی روشن شده، پس ننماید ما را حق تعالی که ترا چیزی شود و روز تو بسر آید پس اگر حادثه روی نماید بعد از تو که خواهد بود؟ اشارت فرمود بدست

مبارک خود بابی جعفر (ع) و او پیش وی ایستاده بود، گفتم مر او را که: فدای تو گردم و این پسر سه ساله است، فرمود که: این ضرر نمیکند و حال آنکه عیسی پیغمبر (ع) قیام نمود بامر نبوت و کمتر از سه سال داشت.

و روایتست از معمر بن خلاد که او گفت من شنیدم از امام رضا (ع) که ذکر فرمود چیزی را و میگفت: شما را باین هیچ حاجت نیست اینک أبو جعفر او را می‌نشانم بجای خود و میگردانم او را در مکان خود، ما از أهل بیتیم که میراث اصاغر ما از اکابر مایند پر تیر یعنی پر مرغی که در تیر پیوند میکنند تفاوتی نیست میان کوچک و بزرگ آن این مثلی است.

و نوشت ابن قیام واسطی بامام رضا (ع) کتابتی که: چگونه امام باشی و ترا فرزندی نباشد؟ فرمود در جواب او که چون دانستی که مرا فرزند نخواهد بود؟ بخدا که منقضی نشود ایام و لیالی تا روزی فرماید مرا حقتعالی فرزندی که جدا سازد حق را از باطل.

و ابن ابی نصر بزنطی گوید که: نجاشی گفت بمن که میخواهم که بپرسی از امامی که بعد از صاحب تو خواهد بود تا بدانم من او را و گوید: رفتم بخدمت امام رضا (ع) و او را از این اخبار کردم فرمود که: امام بعد از من پسر من خواهد بود بعد از آن فرمود که: آیا جرأت میتواند کرد کسی که گوید پسر من و او را پسر نباشد، و هنوز أبو جعفر (ع) متولد نشده بود، پس نگذشت اندک زمانی تا متولد شد.

ابن قیام واسطی گوید رفتم بخدمت علی بن موسی (ع) و گفتم آیا میباشند دو امام؟ فرمود که: نه مگر آنکه باشد یکی از آن هر دو صامت، گفتم ترا خود صامتی نیست فرمود: بخدا که پدید خواهد کرد حق سبحانه و تعالی کسی را که ثابت گرداند بوی حق و اهل آن را و محو کند بوی باطل و اهل باطل را، و در آن وقت آن حضرت را فرزند نبود پس أبو جعفر متولد شد بعد از یک سال.

و روایتست از حسن بن جهم که من در خدمت ابی الحسن (ع) نشسته بودم طلب فرمود پسر خود را و او کوچک بود و نشانید او را در کنار من و فرمود که: او را برهنه کن و پیرهن او را بر کن، پس کندم فرمود که: نظر کن در میان هر دو شانه وی من نظر کردم در یکی از دو شانه او مانند خاتم چیزی دیدم در اندرون گوشت بعد از آن فرمود مرا که: دیدی این را مثل این و این موضع بود در بدن پدر من.

و مرویست از ابی یحیی صنعانی که من در خدمت ابی الحسن بودم پس آمدن پسر او ابو جعفر و او کوچک بود فرمود که این مولودیست که متولد نشده مولودی که أعظم باشد بر شیعه ما از روی برکت از او.

و خیرانی گوید که: پدر من گفت که: من در خدمت امام رضا (ع) ایستاده بودم در خراسان که قایلی گفت: یا سیدی اگر حادثه باشد این امر را بکه رجوع خواهد بود فرمود که: به پسر من أبو جعفر گوئیا که قائل او را کوچک شمرد از روی سال پس امام رضا (ع) فرمود که: حق تعالی عیسی بن مریم را فرستاد به پیغمبری و او را صاحب شریعت گردانید در ابتدا که از روی سن کوچکتر از ابو جعفر بود.

و یحیی بن حبیب زیات گوید که: خبر کرد مرا کسی که نزد ابی الحسن نشسته بود که چون جماعتی که نزد وی بودند برخاستند امام رضا (ع) گفت مر ایشان را که: ملاقات کنید با أبی جعفر و بر او سلام کنید و تجدید عهد نمائید، پس چون برخاستند قوم التفات فرمود بسوی من و گفت رحم اللّه.

المفضل که قناعت کرده بأمر دونی.

باب در ذکر طرفی از اخبار از مناقب ابی جعفر و دلائل و معجزات او علیه السلام

[مسأله یحیی بن اکثم مع الامام ابی جعفر الثانی علیه السلام]

شیخ مفید رحمه اللّه میفرماید که: مأمون را شعف تمام بود بابی جعفر (ع) چون میدید در صغر سن فضل و بلوغ در حکمت و علم و أدب و کمال و عقل که مساوی نبود در واحدی از مشایخ أهل زمان، پس تزویج کرد بوی دختر خود را أم الفضل، و فرستاد دختر را با وی بمدینه، و بسیار متوافر بود بر اکرام و تعظیم و اجلال قدر آن حضرت.

ریان بن شبیب روایت کند که چون مأمون خواست که تزویج کند دختر خود را ام الفضل بابی جعفر محمد بن علی (ع) این خبر بعباسیان رسید بر این غلیظ شدند و انکار کردند او را و ترسیدند که منتهی شود امر خلافت بابن امام رضا (ع) پس خوض نمودند در این و اجتماع نمودند تمام نزدیکان او از أهل بیت او و گفتند که: ما سوگند میدهیم ترا یا أمیر المؤمنین بآن که قیام مینمائی باین امر که عزم بر آن جزم نموده که تزویج کنی بابن امام رضا (ع) دختر خود را، ما میترسیم آنکه بیرون کنی باین از ما امری را که مالک گردانیده ما را حق سبحانه و تعالی، و بر کنی از ما لباس عزی را که حق تعالی در ما پوشانیده، و تو میدانی آنچه میان ما و این قوم است از قدیم و از جدید و خلفای که پیش از تو بوده‌اند همه ایشان را دور میکردند از پیش خود و تصغیر مینمودند، و ما را در وهله می‌اندازی از آنکه مالک ملک گردد ابن امام رضا (ع) باین عمل که تو در پیش گرفته و ما در این هستیم که حق تعالی کفایت کند مهم ما را، بخدا که باز مگردان

ما را بغم و المی که هرگز از ما زایل نشود، و بگردان رأی خود را از پسر امام رضا، و عدول کن از او بکسی که بینی از أهل بیت خودت که صلاحیت این داشته باشد نزد غیر او.

پس گفت ایشان را مأمون أما آنچه میان شما و آل ابی طالب است شما خود سبب شده‌اید در آن و اگر انصاف بدهید شما بآن قوم ایشان اولی‌اند از شما.

و اما آنکه پیش از من بایشان نیکی نکردند ایشان قاطع رحم‌اند أعوذ باللَّه من ذلک، و بخدا که من ندامت نخورم و پشیمانی نکشم بر آنچه باشم بر آن از استخلاف امام رضا (ع) و من درخواست میکردم از او که قیام نماید باین امر و انتزاع کند از نفس من ابا میفرمود و قبول نمی‌نمود وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً و اما أبو جعفر محمد بن علی پس بدرستی که من اختیار میکنم او را از جهت مزیت او بر کافه أهل فضل در علم و فضل با صغر سن او، و او چیزی غریب و عجیب است در این امر و امیدوارم که ظاهر شود مردم را آنچه من دانسته‌ام از او تا ایشان نیز بدانند که رأی آنست که من دیده‌ام در او.

پس گفتند: این هنوز کوچک است و اگر افسون کرده ترا هدی او پس او صبی است و معرفتی نیست مر او را و فقاهتی نیست او را پس مهلت بده او را تا متأدب گردد و فقیه شود در دین بعد از آن بکن آنچه دیده از برای او.

بعد از آن گفت مر ایشان را که: و یحکم من شناساترم باین جوان از شما، و این از اهل بیتی است که علم ایشان از خدای تعالی است، و مواد علم ایشان از الهام الهی است، و همیشه آبای کرام او بی‌نیاز بودند در علم دین و ادب از رعایای ناقصه از حد کمال پس اگر خواهید شما امتحان کنید او را تا ظاهر شود شما را آنچه من وصیت کردم از حال او.

گفتند مر او را که ما باین از تو راضییم یا أمیر المؤمنین بآن که بگذاری ما را بامتحان او پس بگذار میان ما و میان او تا نصب کنیم کسی را که سؤال کند او را بحضور تو در چیزی از فقه شریعت، پس اگر جواب صواب از او بوجود آید پس نیست ما را اعتراضی در امر او، و ظاهر شود مر خاصه و عامه را صواب رأی أمیر المؤمنین (ع) و اگر عاجز شد از این پس کفایت است ما را بآنچه گفته‌ایم در آن معنی.

پس گفت مر ایشان را مأمون بجای آرید این را هر گاه که خواهید.

پس بیرون رفتند از نزد او و اجتماع نمودند رای خود را بر مسأله یحیی بن اکثم و او در آن روز قاضی زمان بود بر آنکه سؤال کند از او مسأله که نتواند جواب آن گفت، و وعده کردند او را بأموال نفیسه بر این،

و باز آمدند بسوی مأمون و التماس کردند که اختیار نماید از برای ایشان روزی از جهت اجتماع، پس اجابت کرد ایشان را باین، و اجتماع نمودند در روزی که اتفاق نموده بودند بر او، و حاضر شد با ایشان یحیی بن اکثم و امر کرد مأمون که یک دست فرش انداختند از برای أبی جعفر (ع) که گردانیدند از برای او در آنجا دو دوشک را پس این چنین کردند، و بیرون فرمود أبو جعفر (ع) و در آن روز هفت سال و چند ماه داشت، پس نشست آن حضرت در میان هر دو دوشک و نشست یحیی بن اکثم در خدمت او، و ایستادند مردم هر کدام در مرتبه خود، و مأمون نشست در دست متصل بدست أبی جعفر (ع) پس یحیی بن اکثم گفت مر مأمون را که اذن میدهی مرا که سؤال کنم از أبی جعفر؟ مأمون گفت که: از او اذن طلب، پس روی آورد یحیی بن اکثم و گفت اذن میفرمائی مرا که از تو سؤال کنم در مسأله که فدای تو گردم، آن حضرت فرمود که سؤال کن از هر چه خواهی.

یحیی گفت: چه میگوئی که فدای تو گردم در باب محرم که بکشد صیدی را؟

أبو جعفر (ع) فرمود که، کشت او را در حل یا در حرم؟ عالم بود محرم یا جاهل؟ او بعمد کشت یا بخطا؟ این محرم حر بود یا عبد؟ صغیر بود یا کبیر؟ در محل رفتن بود یا بازگشتن؟ این صید از ذوات الطیر بود یا غیر ذوات الطیر؟ از صغار صید بود یا از کبار صید؟ محرم مصر بود بر آنچه کرده یا پشیمان بود، قتل این صید در شب بود یا در روز؟ محرم بعمره بود وقتی که کشت او را یا بحج.

پس متحیر شد یحیی بن اکثم و ظاهر گشت عجز و انقطاع در روی او، و الحاح کرد تا دانستند اهل مجلس امر او را.

مأمون گفت: الحمد للّه علی هذه النعمة و التوفیق که مرا بود در این رأی، بعد از آن نظر کرد بأهل بیت خود و گفت ایشان را که: آیا شناختید اکنون آنچه منکر بودید او را؟

بعد از آن روی آورد بابی جعفر (ع) و گفت: میخواهی که خطبه کنی دختر مرا؟ فرمود که: نعم گفت: پس خطبه کن که فدای تو گردم از برای خود پس بدرستی که من راضی گشتم ترا و بزنی و زناشوهری دادم ام الفضل دختر خود را به تو و اگر چه قوم نخواهند این را.

پس گفت أبو جعفر (ع) که: «الحمد للّه اقرارا بنعمته و لا اله الا اللّه اخلاصا لوحدانیته و صلی اللّه علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل اللّه علی الانام ان اغناهم بالحلال عن

الحرام فقال سبحانه وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ

بعد از آن فرمود که: محمد بن علی بن موسی میخواهد ام الفضل بنت عبد اللّه مأمون را که بذل کند مر او را از صداق جده خود فاطمه بنت محمد (ع) که آن پانصد درهم جیاد است پس تزویج کردی او را یا أمیر المؤمنین باو باین صداق مذکور؟ مأمون گفت: نعم تزویج کردم ترا أی ابا جعفر ام الفضل دختر خود را بر صداق مذکور پس آیا قبول کردی نکاح را؟ أبو جعفر فرمود که: قبول کردم نکاح را و راضی گشتم باین.

پس امر کرد مأمون که نشستند مردمان بر مراتب خود از خاصه و عامه، ریان گوید بیرون آوردند خادمان مثل کشتی از نقره و در او غالیها بود پس مطیب ساختند خاصه و عامه را و سفرها انداختند پس طعامها خوردند و عطایا تفرقه کردند بر قدر مراتب و بازگشتند مردم و باقی ماندند از خاصه آنکه باقی ماند.

مأمون گفت مر أبی جعفر را (ع): اگر مصلحت دانی که فدای تو گردم که ذکر کنی فقه آن مسأله را که تفصیل فرمودی وجوه آن را از قتل محرم صید را تا بدانیم و مستفید شویم.

ابو جعفر (ع) فرمود: نعم بدرستی محرم هر گاه که کشت صیدی را در محل و باشد آن صید از ذوات طیر و از کبار او باشد پس بر او گوسفندی لازم گردد، پس اگر کشتن او در حرم باشد بر اوست که جزاء آن مضاعف سازد، و اگر بکشد جوره را در حل پس بر او بره لازم گردد که باز گرفته شده باشد از شیر، و اگر کشته باشد او را در حرم پس بر اوست بره و قیمت جوزه، و اگر از وحش بوده باشد و آن از حمار وحش باشد پس بر اوست بقره، و اگر آن اشتر مرغ باشد پس بر اوست شتری، و اگر آهو باشد پس بر اوست گوسفندی، پس اگر کشته باشد چیزی را از اینها در حرم پس بدوست جزای مضاعف که هدی باشد رساننده بکعبه، و هر گاه که کشته باشد محرم چیزی را که واجب گشته باشد بر او هدی در او و احرام از برای حج بوده باشد قربان کند او را بمنی، و اگر احرام او از برای عمره بوده باشد قربان کند او را بمکه، و جزای صید بر عالم و جاهل یکسان است و در عمد مر او را گناه است،

و گناه برداشته می‌شود از او در خطا، و کفاره بر حر در نفس اوست و برسید در عبد او، و بر صغیر کفاره نیست و آن بر کبیر واجب است، و ساقط می‌شود از نادم و پشیمان عذاب آخرت و واجب میگردد بر مصر عقاب در آخرت.

پس مأمون گفت که: خوب فرمودی ای أبا جعفر أحسن اللّه الیک، پس اگر مصلحت بینی سؤال کن یحیی را از مسأله همچنان که او از تو سؤال کرد.

آن حضرت فرمود مر یحیی را که سؤال کنم از تو؟

گفت: اختیار تو داری که فدای تو گردم پس اگر جواب مسأله دانم بگویم و الا مستفید شوم از تو.

آن حضرت فرمود که: خبر کن مرا از مردی که نظر کند بسوی زنی در اول روز و نظر او بر او حرام باشد، و چون روز بلند شود حلال گردد مر او را، و چون زوال شود حرام شود بر او، و هر گاه وقت عصر شود حلال گردد او را. و هر گاه غروب شود حرام گردد بر او، چون وقت خفتن درآید حلال شود بر او، و چون شب بنصف رسد بر او حرام گردد، و هر گاه صبح برآید حلال شود بر او.

یحیی بن اکثم گفت: لا و اللّه من راه نمیبرم بجواب این سؤال و نمیدانم وجه این را، پس اگر مصلحت بینی افاده فرمای از برای ما.

ابو جعفر (ع) فرمود که: این کنیزکی است از آن مردی از مردمان که نظر کند بسوی او اجنبی در اول روز پس نظر بسوی او حرام است، پس چون روز بلند شد خرید او را از مولای او پس حلال شد او را، پس چون پیشین شد آزاد کرد او را پس حرام شد بر او، و چون وقت پسین درآمد تزویج کرد او را پس حلال شد مر او را، و چون وقت شام شد ظهار کرد از او پس حرام گشت بر او، و چون وقت خفتن شد کفاره داد از ظهار پس حلال شد بر او، و چون نیمه شب شد یک طلاق گفت او را پس حرام شد بر او، و چون صبح شد رجوع کرد او را پس حلال شد بر او.

پس مأمون انکار وی کرد بر آن کسانی که حاضر بودند از اهل بیت او و گفت مر ایشان را که آیا در میان شما هست کسی که جواب این مسأله بگوید بمثل این جواب و بداند قول در آنچه مقدم شد از سؤال.

گفتند: لا و اللّه بدرستی که أمیر المؤمنین داناتر است در آنچه مصلحت دیده.

گفت مر ایشان را که: و یحکم که این اهل بیت اختصاص یافتهاند از میان خلق بآنچه مشاهده میکنید از فضل، و آنکه صغر سن در ایشان مانع نیست ایشان را از کمال، آیا ندانستید که رسول اللّه (ص) افتتاح دعوت خود بدعای أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب (ع) کرد و آن حضرت ده ساله بود، و قبول کرد از او اسلام را و حکم کرد مر او را بآن و دعوت نگردد دیگری را که هم سن او بود غیر او را، و بیعت ستاد حسن و حسین را و ایشان شش سال کمتر داشتند، و بیعت نستاد کودکان را غیر ایشان، آیا نمیدانید

کودکان که چیزها است که حق تعالی اختصاص داده این قوم را، و ایشان ذریتی‌اند که بعضی از ایشان جنس بعضی دیگرند در کمال، جاریست مر آخر ایشان را آنچه جاریست مر اول ایشان را.

گفتند راست گفتی و اللّه یا أمیر المؤمنین بعد از آن قوم برخاستند پس چون روز دیگر شد حاضر گردانید مردمان را و حاضر شد أبو جعفر (ع) و امرا و حجاب و خاصه و عمال تهنیت مأمون و أبو جعفر گفتند و بیرون آوردند سه طبق نقره را و در آن بندقها بود که اندرون آن را مشک و زعفران معجون کرده بودند، و رقعها نوشته که در او بود بأموال جزیله و عطایای متکاثره و اقطاعات وافره، پس مأمون امر کرد که نثار کردند آن را بر قوم از خواص او پس هر کس بندقه بر داشتند و رقعه که در او بود نگاه داشتند و التماس کرده ایشان را گذاشتند تا رفتند و دیگر بدرهای زر آوردند و آنچه در او بود نثار کردند بر امرا و غیرهم و مردم بازگشتند با غنا و جوایز و عطایا، و فرستاد مال بسیار تا صدقه کردند بر کافه اهل اسلام و لا یزال اکرام ابی جعفر علیه السّلام و تعظیم او بجای می‌آورد در مدت حیات او و اختیار کرد او را بر جمیع ولد و اهل بیت خود.

و بعضی مردم روایت کنند که ام الفضل کتابی نوشت از مدینه که در آن شکایت کرده بود از أبی جعفر و گفته بود که کنیزک بر سر من می‌آرد و بغیرت می‌اندازد مرا مأمون در جواب کتابت او نوشت که ای دختر ما ترا بابی جعفر نداده بودیم که حرام گردانیم بر او حلال را پس بازمگرد بآنچه ذکر کرده بودی بعد از این.

و چون متوجه شد أبو جعفر (ع) از بغداد وقتی که بازگشته بود از نزد مأمون و با او ام فضل بود که قصد مدینه داشتند روان گشتند بشارع باب کوفه و با وی مردم مشایعت کردند، پس منتهی شد بدار مسیب نزد فرو رفتن آفتاب پس آنجا فرود آمد و بمسجد فرمود و در صحن آن مسجد درخت اناری بود که بار آور نبود، پس کوزه آبی طلب فرمود و وضو گرفت در أصل آن درخت و برخاست و نماز شام با مردم گزارد و خواند در رکعت اول الحمد و إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ را و خواند در رکعت دوم الحمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را و قنوت فرمود پیش از رکوع و رکعت ثالثه گزارد و تشهد خواند و سلام داد بعد از آن نشست اندکی بذکر الهی و برخاست بی‌آنکه تعقیب کند و چهار رکعت نافله گذارد و تعقیب فرمود بعد از آن و در سجده شکر کرد، پس چون بازگشتند بآن درخت دیدند آن را مردم که بار آورده بود یک نار خوب، پس تعجب کردند از آن و خوردند از آن پس یافتند میوه شیرین که استخوان نداشت، و وداع کردند مردم و بازگشتند و آن حضرت رفت بمدینه و در آنجا بود تا آورد او را معتصم در سنه عشرین و مأتین ببغداد، و اقامت فرمود در

آنجا و وفات یافت در آخر ذی القعده این سال و دفن کردند او را در عقب جدش امام موسی کاظم (ع) و مرویست از علی بن خالد که من بودم بعسکر پس رسید بمن که در آنجا مردی محبوس است و او را از شام مقید آورده‌اند و گفتند که او دعوی‌دار است، گفت آمدم بر در و چیزی دادم بدربان تا گذاشتند و رفتم نزد وی، پس مردی را دیدم که او را فهم و عقلی بود: پس گفتم مر او را که ای فلان چه نوع است قصه تو؟ گفت: من مردی بودم در شام عبادت میکردم خدای تعالی را در موضعی که گفته میشد که نصب کرده‌اند در او سر مبارک امام حسین را (ع) پس ناگاه من در یک شبی در موضع خود روی توجه بر محراب آورده بودم و ذکر حق میگفتم که دیدم شخصی را در پیش خود، پس نظر کردم بسوی او پس گفت مرا که: برخیز پس برخاستم با او پس اندکی رفت پس ناگاه دیدم که در مسجد کوفه‌ام گفت بمن که: میشناسی این مسجد را، گفتم: بلی این مسجد کوفه است، پس نماز گزارد و من با او نماز گزاردم، پس رفت و من با وی رفتم و چون اندکی رفت پس ناگاه در مسجد رسول اللّه (ص) بودیم، پس سلام کرد بر رسول اللّه (ص) و نماز گزارد و من با وی نماز گزاردم بعد از آن بیرون رفت و من با وی بیرون رفتم، پس رفت اندکی پس ناگاه در مکه بودیم طواف خانه کرد و من با وی طواف کردم، بعد از آن بیرون آمد و رفت اندکی پس ناگاه بموضعی رسیدم که بودم که در او دعا میکردم و عبادت در شام و غایب شد آن شخص از من پس من باقی ماندم یک سال متعجب از آنچه دیده بودم.

پس چون سال آینده شد دیدم آن شخص را پس استبشار نمودم بوی، پس طلب کرد مرا و من اجابت کردم، پس کرد همچنان که کرده بود در سال گذشته، پس چون خواست مفارقت مرا گفتم مر او را که:

چیزی از تو میپرسم بحق آنکه قادر گردانیده ترا بر آنچه من دیدم از تو که خبر کنی مرا که کیستی تو فرمود که: منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر، پس هر که پیش من می‌آمد من او را از این خبر حدیث میکردم تا رسید این خبر بمحمد بن عبد الملک زیات، پس فرستاد و مرا گرفت و بند کرد از حدید و بجانب عراق روانه کرد و مرا حبس کردند چنانچه می‌بینی و ادعا کردند بر من محال را.

پس گفتم مر او را که: قصه ترا دفع کنم بمحمد بن عبد الملک زیات؟ گفت: چنین کن، پس نوشتم قصه را بوی و شرح کردم امر او را در او و فرستادم برای او، پس نوشت در ظهر او که: بگو او را که آن کس که بیرون برد ترا از شام در یک شب بکوفه و از آنجا بمدینه و از آنجا بمکه و از آنجا بشام بیرون کند ترا از حبس تو که اینست.

علی بن خالد گوید که: غمگین گشتم از امر او و رقت کردم از برای او و محزون بازگشتم، پس چون روز دیگر شد صباح زود آمدم بر در زندان که او را اعلام کنم باین حال و امر کنم او را بصبر و تحمل، یافتم که لشکریان و پاسبانان و زندان‌بانان با خلق عظیمی گرد شده‌اند پس پرسیدم از حال ایشان گفتند: او را که از شام مقید آورده بودند که آن دعوی داشت دوشینه ناپیدا شده از حبس و معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغ او را در ربوده و این مرد یعنی علی بن خالد زیدی بود آنگاه قایل شد بامامت ایشان چون این را دید و اعتقاد را خوب کرد و مرویست از محمد بن علی الهاشمی که او گفت: داخل شدم بر أبی جعفر محمد بن علی (ع) در صباح روز عرس او به دختر مأمون، و من در شب چیزی از دوا خورده بودم و اول این صباح کسی که بر وی داخل شد من بودم، و تشنگی بر من غلبه کرده بود و کراهت داشتم که آب بطلبم پس نظر کرد أبو جعفر (ع) در روی من و گفت: ترا تشنه می‌بینم؛ گفتم بلی، گفت: ای غلام آب بیار گفتم با خود که: این زمان آب زهر آلود خواهد آورد و غمناک شدم از این جهت غلام آمد و آب آورد پس تبسم فرمود در روی من بعد از آن فرمود که ای غلام بمن بده آب را، پس گرفت آب را و خود آشامید و بمن داد خوردم و بسیار نشستم نزد وی و باز تشنه شدم، پس طلب فرمود آب را همچنان که در اول بار کرد خود خورد و بمن داد و تبسم فرمود، محمد بن حمزه گفت مرا که محمد بن الهاشمی گفت بخدا که گمان من آنست که أبو جعفر میداند آنچه در نفوس است همچنان که روافض میگویند.

و روایتست از مطرفی که ابو الحسن الرضا (ع) رحلت فرمود و مرا بر او چهار هزار درهم بود نمیدانست آن را غیر من و غیر آن حضرت، پس فرستاد بسوی من أبو جعفر (ع) روزی دیگر مرا طلبید پس فرمود مرا که ابو الحسن (ع) در گذشته و ترا است بر او چهار هزار درهم؛ گفتم: بلی پس مصلی را برداشت پس در زیر او دنانیر بود پس آن را داد بمن پس بود قیمت او در آن وقت چهار هزار درهم.

و مرویست از معلی بن محمد گفت که: بیرون آمد ابو جعفر (ع) در حادثه موت پدر بزرگوارش پس نظر کردم بقد او تا وصف کنم قامت او را از برای اصحاب خود، پس نشست و فرمود که: یا معلی بدرستی که خدای تعالی احتجاج فرموده در امامت بمثل آنچه احتجاج فرموده در نبوت که وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا و روایتست از داود بن القاسم الجعفری که او گفت: داخل شدم بر أبی جعفر (ع) و با من سه رقعه بود که بر عنوان او چیزی ننوشته بودند و مشتبه بودند بر من و غمگین بودم برای این، پس گرفت یکی از آن را و فرمود که: این رقعه ریان بن شبیب است، بعد از آن دوم گرفت و گفت: این رقعه فلان است و من حیران در

او نگاه میکردم، پس تبسم فرمود و گرفت سیوم را و گفت: این رقعه فلان است گفتم: نعم فدای تو گردم، پس بمن سیصد دینار داد و امر کرد که ببرم برای بعضی بنی عم او، بعد از آن فرمود: أما آنکه زود باشد که گوید مر ترا که دلالت کن مرا بر حریفی که بخرد از برای من باین متاعی را، پس دلالت کن او را بر آن، گفت: پس آوردم دنانیر را پیش آن کس، پس گفت مرا که:

یا ابا هاشم دلالت کن مرا بر حریفی که بخرد از برای من متاعی را، پس گفتم: نعم و این چنین بود.

و سخن کرد مرا شترداری در راه و التماس میکرد از من که گفت و شنید کردم در ادخال او با بعضی از اصحاب وی در امور او، پس داخل شدم بر او پس یافتم که چیزی میخورد و با وی جماعتی بودند، پس متمکن نگشتم از کلام او، پس گفت: یا ابا هاشم بخور و بنه در پیش من آنچه میخوردم از آن، بعد از آن گفت در ابتدا بی‌سؤال که: أی غلام نگاه کن شتر داری که آورده او را ابو هاشم پس ضم کن او را بسوی خود.

ابو هاشم گوید که: رفتم با آن حضرت یک روزی در بستان، پس گفتم مر او را که فدای تو گردم من مولع و حریصم بخوردن گل پس دعا فرمای بحضرت حق از برای من، پس ساکت شد بعد از آن بچند روز گفت مرا در ابتدا که: یا ابا هاشم حق سبحانه و تعالی برد از تو خوردن گل را، ابو هاشم گفت که: امروز هیچ چیز بسوی من از گل خوردن بدتر و دشمن‌تر نیست، و اخبار در این معنی بسیار است.

باب در ذکر وفات آن حضرت و موضع قبر و ذکر ولد او.

در سابق مذکور شد مولد أبی جعفر (ع) که متولد شد در مدینه طیبه و وفات یافت در بغداد، و معتصم آن حضرت را از مدینه برد به بغداد، و ورودش در بغداد بیست و هشتم محرم بود در سال دویست و بیستم، رحلت فرمود در آنجا در ذی القعده این سال، و گویند که بزهر وفات یافت، و شیخ مفید رحمه اللّٰه میفرماید که ثابت نشده این خبر نزد من و اللّٰه اعلم، و دفن کردند او را در مقابر قریش در عقب جد بزرگوارش أبی الحسن موسی بن جعفر (ع) و در روز وفات بیست و پنج سال و چند ماه داشت، و منعوت بود بمنتجب، و مرتضی، و فرزندانی که داشت بعد از خود علی است که بعد از وی امام بود، و موسی و فاطمه و امامه، که دو پسر و دو دختر باشند، و نگذاشته بود مذکری غیر از آنکه نام بردیم- ابن آخر کلام شیخ مفید است رحمه اللّٰه تعالی.

ابن خشاب نیز رحمه اللّه ذکر کرده تاریخ مولد و وفات و مدت عمر و والده آن حضرت را بر وجهی که مکررا سمت ذکر یافته اما عدد اولاد را ذکر نکرده و در کتاب دلایل آورده نقل از امیة بن علی که در خدمت أبی الحسن علی بن موسی الرضا (ع) بودم بمکه معظمه در آن سال که حج فرموده بود که بعد از آن بخراسان توجه نمود و ابو جعفر با وی بود و ابو الحسن وداع خانه کرد، پس چون از طواف فارغ شد عدول فرمود بمقام و نزد آن نماز گزارد و ابو جعفر بر گردن موفق طواف مینمود، بعد از آن أبو جعفر بحجر رسید آنجا نشست زمان دیری، موفق گفت که: برخیز که فدای تو گردم، فرمود که نمیخواهم که از این مقام جدا شوم مگر که خدای تعالی خواهد، و ظاهر میشد از روی مبارکش غمی پس موفق آمد بخدمت امام رضا (ع) و گفت: جان من فدای تو باد نشسته است أبو جعفر در پیش حجر و ابا میکند که برخیزد، پس آن حضرت برخاست و فرمود نزد أبی جعفر و گفت: برخیز ای حبیب من گفت: نمیخواهم که از این مقام جدا شوم، فرمود که: چرا أی حبیب من؟ گفتا: چگونه برخیزم و حال آنکه تو وداع فرمودی خانه را وداعی که بازگشت نخواهی کرد بوی، پس فرمود که: برخیز یا حبیبی، پس برخاست با آن حضرت و مرویست از ابن بزیع عطار که: ابو جعفر (ع) فرمود که فرج بعد از مأمون بسی ماه خواهد بود گفت: پس نظر کردیم پس آن حضرت وفات یافت بعد از آن بسی ماه.

و روایتست از معمر بن خلاد که أبو جعفر (ع) فرمود که: یا معمر سوار شو، گفتم تا بکجا؟

فرمود که: سوار شو همچنان که گفته می‌شود ترا، گفت: سوار شدم تا منتهی شدیم بوادی با آن حضرت گفت بمن که: اینجا توقف کن من توقف کردم پس آمد بعد از اندکی گفتم فدای تو گردم کجا بودی؟ فرمود که: رفتم و پدر خود را دفن کردم در ساعت بخراسان گوید قاسم بن عبد الرحمن و او زیدی بود که: بیرون رفتم بجانب بغداد ناگاه آنجا دیدم که مردم بسیار تردد میکنند و می‌آیند و میروند و می‌ایستند به نزدیکی، گفتم این چه کس است؟ گفتند ابن الرضا (ع) گفتم؛ و اللّه که من بروم و نظر کنم که چه نوع کسی است، پس ناگاه پیدا شد و بر بغله سوار گفتم دوری باد از رحمت الهی جماعتی را از أصحاب امامت که میگویند خدای تعالی فرض کرده طاعت امام را که اینست، پس او عدول نمود بسوی من و فرمود که: یا قاسم بن عبد الرحمن «أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ» پس گفتم با خود که: این ساحر است بخدا که دیگر عدول کرد بسوی من و فرمود: «أَ أُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُوَ کَذَّابٌ أَشِرٌ» گفت:

بازگشتم و قائل شدم بامامت وی و گواهی میدهم که او حجت الهی است بر خلق و اعتقاد کردم او را و روایتست از عمران بن محمد الاشعری که او گفت: من داخل شدم بر أبی جعفر الثانی (ع) و گزاردم حاجتهای خود را، و گفتم ام الحسن ترا سلام میرساند و التماس دارد که از جامهای خود بوی بدهی که کفن او باشد، فرمود که: او از این بی‌نیاز است و احتیاج ندارد، من بیرون رفتم و ندانستم معنی این را، پس خبر رسید بمن که او مرده است پیش از این به سیزده روز یا چهارده روز و گویند که: دعبل بن علی داخل شد بر امام رضا (ع) پس آن حضرت امر فرمود که بوی چیز دادند گرفت و حمد الهی نکرد، فرمود که: چرا حمد نگفتی خدای را؟ بعد از آن داخل شد بر أبی جعفر (ع) پس آن حضرت نیز امر کرد که بوی چیزی دادند گرفت و گفت: الحمد للّه، فرمود که تأدیب گرفته و علی بن ابراهیم روایت کند از پدر خود که قومی از أهل نواحی اذن طلبیدند بر أبی جعفر (ع) و دستور یافتند، پس ایشان داخل شدند او را و در یک مجلسی سی هزار مسأله از او سؤال کردند و جواب شافی شنیدند و او را ده سال بود

روایتست از امیه بن علی القیسی که او گفت: من و حماد بن عیسی داخل شدیم بر أبی جعفر (ع) در مدینه تا وداع کنیم او را، فرمود که: امروز بیرون مروید و باشید تا فردا، پس چون از نزد وی بیرون آمدیم حماد گفت بمن که: من بیرون میروم و بیرون بردند بار مرا، من گفتم که: من میباشم، پس بیرون رفت حماد و در وادی فرود آمد و در این شب سیل آمد و در آن وادی غرق شد، و قبرش بسیان است- و این آخر آنست که منقولست از کتاب دلایل.

[ذکر طرف من دلائل الامام ابی جعفر الثانی علیه السلام]

و راوندی رحمه اللّه در کتاب خود باب دهم ایراد فرموده در معجزات محمد التقی (ع) گوید که: روایت است از محمد بن میمون که با امام رضا (ع) میبود در مکه پیش از رفتن آن حضرت بخراسان گفت گفتم مر او را که: میخواهم بمدینه روم کتابتی بنویس بابی جعفر (ع) تبسمی فرمود و کتابت را نوشت و متوجه مدینه شدم بآن کتابت و نور بصر من زایل شده بود، پس چون بمدینه رسیدم پس خادم بیرون آورد ابو جعفر را (ع) به پیش ما و او را با مهد برداشته بود آورده پس من کتابت را به موفق خادم دادم فرمود: موفق را که باز کن کتابت را، و باز کرد و پیش وی داشت و آن حضرت نظر در او میکرد گفت مرا که: یا محمد حال بصر تو چیست؟ گفتم: یا ابن رسول اللّه علتی پیدا کرد چشمهای من و نور چشم من زایل شد چنانچه

می‌بینی، گفت: پس کشید دست مبارک را بر چشم من فی الفور عود کرد نور چشم من و صحیح‌تر شد از آنچه بود، پس بوسیدم دست و پای وی را و بازگشتم از نزد وی و من بینا بودم.

و روایتست از حکیمه دختر امام رضا (ع) که او گفت: چون برادر من محمد متوفی شد رفتم یک روزی نزد زوجه وی ام الفضل از برای حاجتی که مرا بآن بود و ذکر برادرم را میکردیم و فضل و کرم و علم و حکمت او می‌شمردیم که حق تعالی بوی اعطا فرموده بود، زوجه وی ام الفضل گفت که من خبر دهم ترا از أبی جعفر بچیزی عجیبی غریبی که مثل آن کسی نشنیده باشد، گفتم، چه چیز است آن؟ گفت: او مرا بسی بغیرت می‌انداخت که یک بار بجاریه و یک بار بآن که زن میخواست، و من شکایت میبردم پیش مأمون و او مرا بتحمل میفرمود که پسر رسول اللّه است، پس من یک شبی نشسته بودم که زنی آمد؛ گفتم، کیستی تو و گوئیا که شاخ خیزران است، گفت: من زوجة أبی جعفر بن الرضا (ع) و من زنی‌ام از اولاد عمار بن یاسر، گفت مرا غیرتی دست داد که مالک نفس خود نتوانستم شدن، فی الفور بر جستم و نزد مأمون رفتم و او بقیه شراب در سر داشت و ساعتی چند از شب رفته بود و او را از حال خود خبردار کردم و گفتم: او دشنام میدهد ترا و مر او عباس و والد او را، و گفتم چیزهای که نگفته بود، او بخشم رفت از این قصه و برجست و با وی خادمی بود و من در عقب می‌آمدم تا آمدند نزد ابی جعفر و او در خواب بود، پس شمشیر کشید و زد تا او را پاره پاره کرد و بازگشت، چون صبح شد بوی گفتیم آنچه از وی صادر شده بود، فرستاد خادمی را بخبر گرفتن دید که ایستاده نماز میگزارد و اثر جراحتی بر او نیست، پس خبر کرد مأمون را که او سالم است، پس شاد شد و خادم را هزار دینار داد و ده هزار دینار برای امام فرستاد، و آمد بدیدن وی و عذرخواهی کرد و آن حضرت او را اشارت فرمود بترک شراب و او قبول کرد و مؤلف رحمه اللّه میفرماید که مرا نظر است در این قصه و گمان من آنست که موضوع باشد زیرا که ابو جعفر (ع) که زن میخواست و جاریه اختیار میفرمود در مدینه بود و مأمون در مدینه نبود که شکایت پیش وی برد دختر او. و اگر میگوئی که بحج آمده بود.

میگویم که در این حال شراب خوردن او صورت ندارد، و أبو جعفر (ع) در بغداد وفات کرد و زوجه او باوی بود، پس خواهر آن حضرت کجا دید او را بعد از وفات او، و چگونه جمع شدند که این در مدینه بود و او در بغداد، و این زنی که از اولاد عمار یاسر بود در مدینه تزویج فرموده او را، پس چگونه دید او را ام الفضل که برخاست فی الفور و شکایت برد پیش پدرش در هر یک از اینها نظر است، و اللّه اعلم.

و دیگر روایت کند ابو بکر بن اسماعیل که گفت مر أبی جعفر را (ع) که مرا جاریه‌ایست که شکایت دارد از بادی که باو است، فرمود که: بیار او را نزد من، آوردم او را نزد آن حضرت فرمود که چه شکایت داری ای جاریه؟ گفت: بادی در زانوی من هست، پس دست مبارک بر زانوی او کشید از بالای جامه پس بیرون رفت و دیگر از آن وجع شکایت نکرد بعد از آن و دیگر مرویست از علی بن جریر که او گفت: در خدمت أبی جعفر (ع) نشسته بودم پس بیرون رفت گوسفندی از آن مولای آن حضرت پس گرفتند بعضی همسایها را و میکشیدند ایشان را و میگفتند شما دزدیده‌اید گوسفند را، ابو جعفر فرمود مر ایشان را که: وای بر شما بگذارید همسایه‌های ما را که ایشان ندیده‌اند، گوسفند شما در خانه فلان کس است بروید و بیرون آرید از خانه او، پس رفتند و در خانه او یافتند پس آن مرد را گرفتند و زدند و جامه او را دریدند و او سوگند میخورد که من این گوسفند شما را نه دزدیده‌ام تا آوردند او را پیش آن حضرت فرمود که: و یحکم ستم کردید بر این مرد گوسفند بخانه او رفت و او نمیدانست، بعد از آن او را طلب فرمود و چیزی بخشید عوض آنکه جامه او را پاره کرده بودند و زده و روایتست از محمد بن عمیر بن واقد رازی که او گفت: رفتم بخدمت أبی جعفر بن الرضا و برادر من با من بود و او نفس زدن پیاپی داشت و شکایت کرد از این علت نزد آن حضرت فرمود که: خدای تعالی ترا صحت دهد از آنچه شکایت داری، پس بیرون آمدیم از نزد وی پس صحت یافت و دیگر آن مرض عود نکرد تا در وقت مقرر مرد و محمد بن عمیر گوید که مرا درد پهلو بود و در هر سنه پیدا میشد و اشتداد می‌یافت تا چند روز پس از آن حضرت درخواستم که از برای عافیت من دعائی کند و زائل شدن آن از من فرمود که: أنت فعافاک اللّه

، پس عود نکرد تا این غایت.

و دیگر مرویست از قاسم بن محسن گفت: من میان مکه و مدینه بودم که گذشت بر من اعرابی ضعیف الحال و از من سؤال کرد بچیز، من گرده از نان بیرون آوردم و بوی دادم، او گرفت و رفت ناگاه بادی تند پیدا شد و دستار مرا از سر من ربود و ندیدم که بکجا برد؛ پس چون داخل شدم بر أبی جعفر بن الرضا (ع) فرمود مرا که: یا قاسم باد برد دستار ترا در راه؟ گفتم: بلی؛ فرمود که. أی غلام عمامه او را بیار و بوی بده، پس رفت و عمامه مرا آورد بعینها، گفتم: یا ابن رسول اللّه چگونه آمد بسوی تو؟ فرمود که: تصدق کردی بر اعرابی پس حق تعالی صدقه ترا قبول فرمود و رد کرد عمامه ترا و إِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ

و دیگر روایت کرده اسماعیل بن عیاش الهاشمی گفت که: آمدم روز عیدی بخدمت أبی جعفر (ع) و شکایت کردم از تنگی معاش، برداشت مصلی را و فرا گرفت از تراب سبیکه طلا پاره بمن داد و آن را بردم ببازار پس بود در آن شانزده مثقال از طلای خالص- این آخر آنست که نقل کرده شد از کتاب راوندی.

و ابی در نثر الدر آورده که: نذر کرد متوکل در مرضی که اگر حق تعالی او را صحت بخشد تصدق کند بمال بسیاری، پس صحت یافت و حاضر گردانید فقها را و از ایشان استفتا کرد، پس هر یک چیزی گفتند تا آنکه گفت محمد بن علی الرضا (ع) که: اگر نیت دنانیر کرده بودی پس تصدق کن هشتاد دینار را و اگر نیت دراهم کرده بودی پس تصدق کن هشتاد درهم را، فقها گفتند: ما این را در کتاب و سنت ندیده‌ایم، فرمود بلی در قرآن وارد است که لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ پس شمردند وقایع رسول اللّه را (ص) هشتاد بود.

و او گوید که این قصه اگر از برای متوکل وقوع یافته پس جواب از آن علی بن محمد (ع) بوده، زیرا که محمد ملحق نشد ایام متوکل را و جایز است که بوده مر او را با غیر او از خلفا و مؤلف رحمه اللّه میفرماید که: گمان نمیکنم که صحیح باشد که یکی از ائمه (ع) این جواب را گفته باشند، زیرا که کثرت امر نسبی است پس مواطن قتال اگر هشتاد باشد بلکه پنجاه بلکه بیست آن بسیار است؛ پس از ملوک عظما بودند که اتفاق نیفتاده ایشان را ده بار از معارک، فأما مال پس بسیار نمی‌شمارند مر ملک را الوف کثیره نمی‌بینی آنکه اگر میگوئیم که ملک را بیست هزار است آن را بسیار می‌شمارند، و اگر گویند که او را پانصد هزار دینار است بسیار نمی‌شمارند، پس کثرت و قلت نسبت بهر چیزی است و علی هذا القیاس و گویند که: مردی آمد و گفت آن حضرت را که: بقدر مروت خود بمن چیزی بده، فرمود که:

گنجایش آن نیست مرا، گفت: بر قدر من بده، فرمود که: نعم أی غلام او را دویست دینار بده.

و طبرسی رحمه اللّه ذکر کرده تاریخ مولد و مدت امامت و وقت وفات و نصوص داله بر امامت و طرفی از دلائل و معجزات آن حضرت بر وجهی که شیخ مفید رحمه اللّه ایراد فرموده و غیره و زیاده بر آن این را آورده که مرویست از امیة بن علی که او گفت: من در مدینه بودم و آمد و شد میکردم نزد أبی جعفر (ع) و امام رضا (ع) در خراسان بود، و بودند از اهل بیت و اعمام پدر بزرگوارش می‌آمدند و بر وی سلام میکردند پس یک روزی جاریه را طلبید و فرمود که بگوی مر ایشان را که مهیا شوند از برای ماتم، پس چون متفرق شدند گفتند چرا نپرسیدیم او را که ماتم که؟ چون روز دیگر شد مثل آن را فرمود، گفتند ماتم

که؟ فرمود که: ماتم بهترین آنکه بر پشت زمین است، بعد از چند روز خبر وفات امام رضا (ع) آمد که آن حضرت در آن روز وفات یافته بود که او این میفرمود.

[مدیح الامام ابی جعفر الثانی علیه السلام]

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه اللّه میفرماید که جواد (ع) در همه احوال جواد است و در شأن او صادق است قول لغوی جواد که از جودت و از جود است، و فایق بودن او مردم را بطهارت عنصر و پاکی میلاد است؛ در بلندی و رفعت و منزلت کسی بوی نمیتواند رسید، و مرغ هیچ کس با مرغ مکانت و مجد و شرف و رتبت وی نمیتواند پرید، هر کمال و فضیلتی که هست نسبت بکمال و فضیلت وی پست است، و صفات رضیه و اخلاق مرضیه او از روز ألست است.

مکارم اخلاق از اعطاف او چکان است، جود و محاسن اشفاق از اطراف او ریزان است، مرویست اخبار سماح از او و ابناء و اسلاف او، فطوبی کسی که سعی کند در ولای او، و وای مر آن کسی را که رغبت نماید در خلاف او، و هر گاه قسمت نمایند غنایم مجد و معالی و مفاخر را مر او راست صفایای آن، و هر گاه بهتری و بزرگی و سیادت شمارند او است اصفا و اعلای آن، جمع است اشتات معالی در او و در آبای او که سابق‌اند و در ابنای او که لاحق‌اند، پس کراست که مر او را ابی باشد مثل آب او؟ و جدی باشد مثل جد او؟ پس او شریکی است در مجد ایشان و شریکانند در مجد او بایشان واضح و روشن است سبل هدی؛ و بایشان سالم است کسی که سالم است از ردی، و بحب ایشان امید و نجاتست فردا، و ایشان اهل معروف‌اند و صاحبان ندی، هر مدیحی که هست دون استحقاق ایشان است؛ و هر اخلاق که هست ماخوذ از کریم اخلاق ایشان است، و هر صفات پسندیده که هست مخلوق در عنصر شریف و اعراق ایشان است، و جنت در وصال و نار در فراق ایشانست، دوستی ایشان فریضه لازمه است، و دولت ایشان باقیه دائمه است.

و کافی است ایشان را که جدشان محمد و پدرشان علی و مادرشان فاطمه (ع) است، پس کیست که برابر شود ایشان را در فخر؟ یا مسابقت جوید در علو قدر؟ از ایشان اخذ کرده می‌شود مآثر، و از ایشان تعلیم گرفته می‌شود مفاخر، و شرف ایشانست شرف اول و آخر، این مقامیست که هر چه گویند از مدایح از آن برترند، و آنچه بر زبان رانند از مناقب از آن بیشترند، پس عنان قلم کشیده میدارد و این ابیات اختصار مینماید.

حماد حماد للمثنی حماد — علی آلاء مولانا الجواد
امام هدی له شرف و مجد — علا بهما علی السبع الشداد
امام هدی له شرف و مجد — اقربه الموالی و المعادی
تصوب یداه بالجدوی فتغنی — عن الانواء فی السنة الجماد
یبخل جود کفیه اذا ما — جری فی الجود منهل الغوادی
بنی من صالح الاعمال بیتا — بعید الصیت مرتفع العماد
و شاد من المفاخر و المعالی — بناء لم یشد من عهد عاد
فواضله و انعمه غزار — عهدن ابر من سح العهاد
و یقدم فی الوغی اقدام لیث — و یجری فی الندی جری الجواد
فمن یرجو اللحاق به اذا ما — اتی بطریف فخر او تلاد
من القوم الذین اقر طوعا — بفضلهم الاصادق و الاعادی
ایادیهم و فضلهم جمیعا — قلائد محکمات فی الهوادی
بهم عرف الوری سبل المعالی — و هم دلوا الانام علی الرشاد
و هم اهل المعالی و المعانی — و هم اهل العطایا و الایادی
سموا فی الحلم قیساو ابن قیس — و ان قالوا فمن قیس الایادی
و هذا مذهب فی الشعر جار — و این من الربا خفض الوهاد
لهم اید جبلن علی سماح — و افعال طبعن علی سداد
و هم من غیر ما شک و خلف — إذا انصفت سادات العباد
أیا مولای دعوة ذی ولاء — الیکم ینتمی و بکم ینادی
یقدّم حبّکم ذخرا و کنزا — یعود الیه فی یوم المعاد
جرا بمدیح مجدکم لسانی — فاصبح دیدنی فیکم و عادی
ففیکم رغبتی و علی هواکم — محافظتی و حبّکم اعتقادی
إذا محض الوداد النّاس قوما — محضتکم و ان سخطوا ودادی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و کیف یجوز عن قصد لسانی و قلبی رائح بهواک غادی

و مما کانت الحکماء قالت لسان المرء من خدم الفؤاد

و قد قدّمتکم زادا لسیری الی الاخری و نعم الزاد زادی

فانتم عدّتی ان ناب دهری و انتم ان عرا خطب عتادی

یعنی حمد و شکر و ستایش پی در پی گوی بر نعمتهای مولی و خداوند که جواد است که امام راه‌نمایست، مر او راست شرف و بزرگی که بلندی گرفته بدین دو صفت بر هفتم آسمان، پیشوای راه نمائیست، که مر او را شرف و مجد و بزرگی است که اقرار دارند ببزرگی او دوستان و دشمنان، میریزد از هر دو دست او باران جود و میگشاید بفائده بسیار پس بی‌نیازست از ستاره در سال بسته درهم از روی خشکی، بخیل میگرداند جود هر دو کف او هر جواد را و هر گاه که جاری و روان میگرداند در جود و بخشش که ریزنده است جواهر نعمتها را، بنا کرده از صالح اعمال خانه را که از رفعت و بلندی در اوست از آنکه آواز بلند تواند رسید که مرتفع و بلند است ستون آن؛ و بنیاد کرده از مفاخر و معالی بنای را که بنا نشده بدان ارتفاع از عهد و زمان عاد، و فواضل و صدقات و نعمتهای وی بسیار است که عهد کرده شده‌اند که عهد او راست از ریزنده عهدها، و اقدام نموده در بیشه معارک مثل اقدام شیر غرنده و جریان کرده در همت و بخشش مثل جریان اسب دونده، پس کیست که امید و رجا داشته باشد لحوق بوی را هر گاه که اتیان نتواند نمود بنوی فخر یا کهنگی او، از قومی که اقرار دارند از روی طوع و رغبت بفضل ایشان دوستان و دشمنان ایشان، دستهای جود و فضل ایشان همه‌شان قلادهای محکم است در گردنهای همت ایشان، میشناسند خلایق راههای بلند و درست را و ایشان راه مینمایند و دلالت میکنند مردمان را بر راههای راست؛ و ایشان اهل معالی و معانی‌اند و ایشان اهل عطایا و ایادی‌اند، نام کرده‌اند در حلم قیس و پسر قیس را و اگر گویند پس کیست قیس که صاحب حلم و ایادی باشد نسبت بایشان و این مذهبی است که در شعر جاریست، و کجا است وجه مناسبت بلندی را با پستی، مر ایشان را دستهای جود و کرم است که مجبول‌اند در بخشش و جوانمردی و ایشان را افعال و اعمالی است که مطبوع‌اند بر صواب و سداد و نیکوئی، و ایشان از غیر آنانند که در ایشان شک و ریب و خلف و خلافی باشد، هر گاه که انصاف دهی ایشان سادات و بهترین بندگان‌اند، مولای من دعوت صاحب ولا و دوستیم، بسوی شما است نسبت من و بشما است ندا و صدای من، پیش میفرستد دوستی شما ذخیره و گنج را که باز گردد بأو در روز بازگشت، جاری و روان است بمدیح مجد و

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بزرگی شما زبان من پس بامداد میکند دوستی من در باب شما و عادت من، پس در باره شما است رغبت و میل من و بر هوای شماست نگاه داشت و محافظت، و حب و دوستی شماست اعتقاد من، هر گاه که محض دوستی ورزند مردمان قومی را محض دوستی میورزم من شما را و اگر چه مغضوب دارند دوستی مرا، و چگونه بگردد از قصد زبان من و حال آنکه دل من بوی خوش دهنده است که بهوای تو پاینده است، و از اینجا است که حکما گفته‌اند که زبان مرد از خادمان دل او است، و بدرستی که من پیش فرستادم زاد و توشه را از جهت سیر کردن من بسوی آخرت و خوب زاد و توشه‌ایست زاد توشه من، پس شمائید ساز من اگر راست شود زمان و شمائید اگر عاری سازد خطب و کار درستی مرا، یعنی بشما است طریق نجات

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام جواد علیه السلام

قال الشيخ كمال الدين محمد بن طلحة رحمه الله تعالى الباب التاسع في ذكر أبي جعفر محمد القانع بن علي الرضا بن موسى الكاظم ع هذا أبو جعفر محمد الثاني فإنه تقدم في آبائه ع أبو جعفر محمد و هو الباقر بن علي ع فجاء هذا باسمه و كنيته و اسم أبيه فعرف بأبي جعفر الثاني فهو و إن كان صغير السن فهو كبير القدر رفيع الذكر.

فأما ولادته: ففي لَيْلَة الْجُمُعَة تاسع عشر رمضان سنة مائة و خمس و تسعين للْهِجْرَة و قيل عاشر رجب منها.

و أما نسبه أباً و أماً: فَأَبُوهُ أَبُو الْحسن علي الرضا بن مُوسَى الْكَاظِم و قد تقدم ذلك مبسوطاً و أُمُّه أُمُّ وَلَد يقال لَهَا سكينة الْمرسيَّة و قيل الْخيزران.

و أما اسمه: فمحمد و أما كُنْيَته فَأَبُو جَعْفَر بكُنْيَة جده مُحَمَّد الْبَاقِر و لَهُ لَقَبان الْقَانِع و الْمرتضى.

و أما مناقبه: فما اتسعت له حلبات مجالاً و لا امتدت له أوقات آجالها بل قضت عليه الأقدار الإلهية بقلة بقائه في الدنيا بحكمها و إسجالها فقل في الدنيا مقامه و عجل القدوم عليه لزيارة حمامه فلم تطل بها مدته و لا امتدت فيها أيامه غير أن الله جل و علا خصه بمنقبة متألفه في مطالع التعظيم بارقة أنوارها مرتفعة في معارج التفضيل قيمة أقدارها بادية لأبصار ذوي البصائر بينة منارها هادئة لعقول أهل المعرفة آية آثارها و هي و إن كانت صورتها واحدة فمعانيها كثيرة و صيغتها و إن كانت صغيرة فدلالتها كبيرة و هي أن هذا

أَبُو جَعْفَر مُحَمَّد بْن عَلِيّ ع لَمَّا تُوُفِّيَ والده عَلِيّ الرِّضَا و قَدِمَ الْخَلِيفَة الْمَأْمُون إِلَى بَغْدَاد بعد وفاته لسنة اتَّفق أَنَّه خرج يوما إِلَى الصَّيْد فَاجْتَازَ بطرف الْبَلَد فِي طَرِيقه و الصبيان يلعبون و مُحَمَّد واقف معهم و كان عمره يومئذ إِحْدَى عَشْرَة سنة فما حولها فَلَمَّا أَقْبَلَ الْمَأْمُون انْصَرَفَ الصبيان هاربين و وقف أَبُو جَعْفَر مُحَمَّد ع فَلَمْ يبرح مكانه فقرب مِنْهُ الْخَلِيفَة فنظر إِلَيْهِ و كان اللَّه عَزَّ و عَلَا قد أَلْقَى عَلَيْهِ مسحة من قبول فوقف الْخَلِيفَة و قال له يا غلام ما منعك من الانصراف مع الصبيان فقال له مُحَمَّد مسرعا يا أمير الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَكُنْ بالطَّرِيق ضيق لأُوسعه عليك بذهابي و لَمْ تَكُنْ لي جريمة فأخشاها و ظني بك حسن أَنَّك لا تضر من لا ذنب له فوقفت فأعجبه كلامه و وجهه فقال له ما اسمك قال مُحَمَّد قال ابن من أنت قال يا أمير الْمُؤْمِنِينَ أنا ابن علي الرضا فترحم على أبيه و ساق إِلَى وجهته و كان معه بزاة فلما بعد عن الْعمارة أخذ بازيا فأرسله على دراجة فغاب عن عينه غيبة طويلة ثم عاد من الْجَوّ و في منقاره سمكة صغيرة و بها بقايا الْحَيَاة فتعجب الْخَلِيفَة من ذلك غاية التعجب ثم أخذها في يده و عاد إِلَى داره في الطَّرِيق الَّذِي أقبل منه فلما وصل إِلَى ذلك الْمَكَان وجد الصبيان على حالهم فانصرفوا كما فعلوا أول مرة و أبو جعفر لم ينصرف و وقف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

كما وقف أوّلا فلمّا دنا منه الخليفة قال يا محمّد قال لبّيك يا أمير المؤمنين قال ما في يديّ فألهمه الله عزّ و علا أن قال يا أمير المؤمنين إنّ الله تعالى خلق بمشيّته في بحر قدرته سمكا صغارا تصيدها بزاة الملوك و الخلفاء فيختبرون بها سلالة أهل بيت النبوّة فلمّا سمع المأمون كلامه عجب منه و جعل يطيل نظره إليه و قال أنت ابن الرضا حقّا و ضاعف إحسانه إليه.

و في هذه الواقعة منقبة تكفيه عن غيرها و يستغني بها عن سواها.

ولده أبو الحسن عليّ و سيأتي ذكره إن شاء الله تعالى.

و أمّا عمره فإنّه مات في ذي الحجّة من سنة مائتين و عشرين للهجرة في خلافة المعتصم و قد تقدّم ذكر ولادته في سنة مائة و خمس و تسعين فيكون عمره خمسا و عشرين سنة و قبره ببغداد في مقابر قريش آخر كلام كمال الدين بن طلحة.

أقول إني رأيت في كتاب لم يحضرني الآن اسمه و لعلّي أراه بعد هذا أنّ البزاة عادت و في أرجلها حيّات خضر و أنّه سأل بعض الأئمّة ع فقال قبل أن يفصح عن السؤال إنّ بين السماء و الأرض حيّات خضراء تصيدها بزاة شهب يمتحن بها أولاد الأنبياء.

و ما هذا معناه و الله أعلم.

قال الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنابذيّ رحمه الله أبو جعفر محمّد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب ع أمّه ريحانة و قيل الخيزران ولد سنة خمس و تسعين و مائة و يقال ولد بالمدينة في شهر رمضان من سنة خمس و تسعين و مائة و قبض ببغداد في آخر ذي الحجّة سنة عشرين و مائتين و هو يومئذ ابن خمس و عشرين سنة و أمّه أمّ ولد يقال لها خيزران و كانت من أهل مارية القبطيّة و قبره ببغداد في مقابر قريش في ظهر جدّه موسى ع.

قال محمّد بن سعيد سنة ست و عشرين و مائتين فيها توفّي محمّد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ببغداد و كان قدمها فتوفّي بها يوم الثلاثاء لخمس خلون من ذي الحجّة يعني سنة عشرين و مائتين مولده سنة خمس و تسعين و مائة فيكون عمره خمسا و عشرين سنة قتل في زمن الواثق بالله قبره عند جدّه موسى بن جعفر و ركب هارون بن إسحاق فصلّى عليه عند منزله أوّل رحبة أسوار بن ميمون من ناحية قنطرة البردان و حمل و دفن في مقابر قريش يلقّب بالجواد.

حدّثنا أحمد بن عليّ بن ثابت قال: محمّد بن عليّ بن موسى أبو جعفر بمن الرضا قدم من المدينة إلى بغداد وافدا على أبي إسحاق المعتصم و معه امرأته أمّ الفضل بنت المأمون و توفّي ببغداد و دفن في مقابر قريش عند قبر جدّه موسى بن جعفر و دخلت امرأته أمّ الفضل إلى قصر المعتصم فجعلت مع الحرم.

و ذكر أخبارا

رواها الجواد ع عن آبائه ع عن عليّ ع قال: بعثني النبيّ ص إلى اليمن فقال لي و هو يوصيني يا عليّ ما حار من استخار و لا ندم من استشار يا عليّ عليك بالدّلجة[1] فإنّ الأرض تطوى في اللّيل ما لا تطوى بالنّهار يا عليّ اغد باسم الله فإنّ الله بارك لأمّتي في بكورها و قال ع من استفاد أخا في الله فقد استفاد بيتا في الجنّة.

و عنه ع و قد سئل عن حديث النبيّ ص أنّ فاطمة أحصنت فرجها فحرّم الله ذرّيّتها على النّار فقال خاصّ للحسن و الحسين.

و عنه عن عليّ ع قال: في كتاب عليّ بن أبي طالب ع إنّ ابن آدم أشبه شيء بالمعيار إمّا راجح بعلم و قال مرّة بعقل أو ناقص بجهل.

[1] ـ الدلجة: السير فى الليل كله.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و عَنْهُ ع قَالَ عَلِيٌّ ع لِأَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّمَا غَضِبْتَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَ خِفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ وَ اللَّهُ لَوْ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرَضُونَ رَتْقاً عَلَى عَبْدٍ ثُمَّ اتَّقَى اللَّهَ لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهَا مَخْرَجاً لَا يُؤْنِسُكَ إِلَّا الْحَقُّ وَ لَا يُوحِشُكَ إِلَّا الْبَاطِلُ.

و عَنْهُ عَنْ عَلِيٍّ ع أَنَّهُ قَالَ لِقَيْسِ بْنِ سَعْدٍ وَ قَدْ قَدِمَ عَلَيْهِ مِنْ مِصْرَ يَا قَيْسُ إِنَّ لِلْمِحَنِ غَايَاتٍ لَا بُدَّ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَيْهَا فَيَجِبُ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَنَامَ لَهَا إِلَى إِدْبَارِهَا فَإِنَّ مَكَايِدَهَا بِالْحِيلَةِ عِنْدَ إِقْبَالِهَا زِيَادَةٌ فِيهَا.

و عَنْهُ عَنْهُ ع قَالَ: مَنْ وَثِقَ بِاللَّهِ أَرَاهُ السُّرُورَ وَ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ الْأُمُورَ وَ الثِّقَةُ بِاللَّهِ حِصْنٌ لَا يَتَحَصَّنُ فِيهِ إِلَّا مُؤْمِنٌ أَمِينٌ وَ التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَ حِرْزٌ مِنْ كُلِّ عَدُوٍّ وَ الدِّينُ عِزٌّ وَ الْعِلْمُ كَنْزٌ وَ الصَّمْتُ نُورٌ وَ غَايَةُ الزُّهْدِ الْوَرَعُ وَ لَا هَدْمَ لِلدِّينِ مِثْلُ الْبِدَعِ وَ لَا أَفْسَدَ لِلرِّجَالِ مِنَ الطَّمَعِ وَ بِالرَّاعِي تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ وَ بِالدُّعَاءِ تُصْرَفُ الْبَلِيَّةُ وَ مَنْ رَكِبَ مَرْكَبَ الصَّبْرِ اهْتَدَى إِلَى مَضْمَارِ النَّصْرِ وَ مِنْ عَابَ عَيِبَ وَ مَنْ شَتَمَ أُجِيبَ وَ مِنْ غَرْسِ أَشْجَارِ التُّقَى اجْتَنَى ثِمَارَ الْمُنَى.

وَ قَالَ ع أَرْبَعُ خِصَالٍ تُعِينُ الْمَرْءَ عَلَى الْعَمَلِ الصِّحَّةُ وَ الْغِنَى وَ الْعِلْمُ وَ التَّوْفِيقُ.

و قَالَ ع إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً يَخُصُّهُمْ بِالنِّعَمِ وَ يُقِرُّهَا فِيهِمْ مَا بَذَلُوهَا فَإِذَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا عَنْهُمْ وَ حَوَّلَهَا إِلَى غَيْرِهِمْ.

و قَالَ: مَا عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَى عَبْدٍ إِلَّا عَظُمَتْ عَلَيْهِ مَئُونَةُ النَّاسِ فَمَنْ لَمْ يَحْتَمِلْ تِلْكَ الْمَئُونَةَ فَقَدْ عَرَّضَ النِّعْمَةَ لِلزَّوَالِ.

و قَالَ ع أَهْلُ الْمَعْرُوفِ إِلَى اصْطِنَاعِهِ أَحْوَجُ مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ لِأَنَّ لَهُمْ أَجْرَهُ وَ فَخْرَهُ وَ ذِكْرَهُ فَمَهْمَا اصْطَنَعَ الرَّجُلُ مِنْ مَعْرُوفٍ فَإِنَّمَا يَبْدَأُ فِيهِ بِنَفْسِهِ فَلَا يَطْلُبَنَّ شُكْرَ مَا صَنَعَ إِلَى نَفْسِهِ مِنْ غَيْرِهِ.

و قَالَ ع مَنْ أَمَّلَ إِنْسَاناً فَقَدْ هَابَهُ وَ مَنْ جَهِلَ شَيْئاً عَابَهُ وَ الْفُرْصَةُ خَلْسَةٌ وَ مَنْ كَثُرَ هَمُّهُ سَقِمَ جَسَدُهُ وَ الْمُؤْمِنُ لَا يَشْتَفِي غَيْظُهُ وَ عُنْوَانُ صَحِيفَةِ الْمُؤْمِنِ حُسْنُ خُلُقِهِ وَ قَالَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ عُنْوَانُ صَحِيفَةِ السَّعِيدِ حُسْنُ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ.

و قَالَ ع مَنِ اسْتَغْنَى بِاللَّهِ افْتَقَرَ النَّاسُ إِلَيْهِ وَ مَنِ اتَّقَى اللَّهَ أَحَبَّهُ النَّاسُ وَ إِنْ كَرِهُوا.

و قَالَ ع عَلَيْكُمْ بِطَلَبِ الْعِلْمِ فَإِنَّ طَلَبَهُ فَرِيضَةٌ وَ الْبَحْثَ عَنْهُ نَافِلَةٌ وَ هُوَ صِلَةٌ بَيْنَ الْإِخْوَانِ وَ دَلِيلٌ عَلَى الْمُرُوءَةِ وَ تُحْفَةٌ فِي الْمَجَالِسِ وَ صَاحِبٌ فِي السَّفَرِ وَ أُنْسٌ فِي الْغُرْبَةِ.

و قَالَ ع الْعِلْمُ عِلْمَانِ مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ وَ لَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ مَطْبُوعٌ وَ مَنْ عَرَفَ الْحِكْمَةَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى الْإِزْدِيَادِ مِنْهَا الْجَمَالُ فِي اللِّسَانِ وَ الْكَمَالُ فِي الْعَقْلِ.

و قَالَ ع الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ وَ الشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى وَ الصَّبْرُ زِينَةُ الْبَلَاءِ وَ التَّوَاضُعُ زِينَةُ الْحَسَبِ وَ الْفَصَاحَةُ زِينَةُ الْكَلَامِ وَ الْعَدْلُ زِينَةُ الْإِيمَانِ وَ السَّكِينَةُ زِينَةُ الْعِبَادَةِ وَ الْحِفْظُ زِينَةُ الرِّوَايَةِ وَ خَفْضُ الْجَنَاحِ زِينَةُ الْعِلْمِ وَ حُسْنُ الْأَدَبِ زِينَةُ الْعَقْلِ وَ بَسْطُ الْوَجْهِ زِينَةُ الْحِلْمِ وَ الْإِيثَارُ زِينَةُ الزُّهْدِ وَ بَذْلُ الْمَجْهُودِ زِينَةُ النَّفْسِ وَ كَثْرَةُ الْبُكَاءِ زِينَةُ الْخَوْفِ وَ التَّقَلُّلُ زِينَةُ الْقَنَاعَةِ وَ تَرْكُ الْمَنِّ زِينَةُ الْمَعْرُوفِ وَ الْخُشُوعُ زِينَةُ الصَّلَاةِ وَ تَرْكُ مَا لَا يَعْنِي زِينَةُ الْوَرَعِ.

وَ قَالَ ع حَسْبُ الْمَرْءِ مِنْ كَمَالِ الْمُرُوءَةِ تَرْكُهُ مَا لَا يَحْمِلُ [يَجْمُلُ] بِهِ وَ مِنْ حَيَائِهِ أَنْ لَا يُلْقِيَ أَحَداً بِمَا يَكْرَهُ وَ مِنْ عَقْلِهِ حُسْنُ رِفْقِهِ وَ مِنْ أَدَبِهِ أَنْ لَا يَتْرُكَ مَا لَا بُدَّ لَهُ مِنْهُ وَ مِنْ عِرْفَانِهِ عِلْمُهُ بِزَمَانِهِ وَ مِنْ وَرَعِهِ غَضُّ بَصَرِهِ وَ عِفَّةُ بَطْنِهِ وَ مِنْ حُسْنِ خُلُقِهِ كَفُّ أَذَاهُ وَ مِنْ سَخَائِهِ بَذْلُهُ بِمَنْ يَجِبُ حَقُّهُ عَلَيْهِ وَ إِخْرَاجُهُ حَقَّ اللَّهِ مِنْ مَالِهِ وَ مِنْ إِسْلَامِهِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ وَ تَجَنُّبُهُ الْجَدَلَ وَ الْمِرَاءَ فِي دِينِهِ وَ مِنْ كَرَمِهِ إِيثَارُهُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مِنْ صَبْرِهِ قِلَّةُ شَكْوَاهُ وَ مِنْ عَقْلِهِ إِنْصَافُهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ مِنْ حِلْمِهِ تَرْكُهُ الْغَضَبَ عِنْدَ مُخَالَفَتِهِ وَ مِنْ إِنْصَافِهِ قَبُولُهُ الْحَقَّ إِذَا بَانَ لَهُ وَ مِنْ نُصْحِهِ نَهْيُهُ عَمَّا لَا يَرْضَاهُ لِنَفْسِهِ وَ مِنْ حِفْظِهِ جِوَارَكَ تَرْكُهُ تَوْبِيخَكَ عِنْدَ إِسَاءَتِكَ مَعَ عِلْمِهِ بِعُيُوبِكَ وَ

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

من رفقه تركه عذلك[1] عند غضبك بحضرة من تكره و من حسن صحبته لك إسقاطه عنك مئونة أذاك و من صداقته كثرة موافقته و قلة مخالفته و من صلاحه شدة خوفه من ذنوبه و من شكره معرفة إحسان من أحسن إليه و من تواضعه معرفته بقدره و من حكمته علمه بنفسه و من سلامته قلة حفظه لعيوب غيره و عنايته بإصلاح عيوبه.

و قال ع لن يستكمل العبد حقيقة الإيمان حتى يؤثر دينه على شهوته و لن يهلك حتى يؤثر شهوته على دينه.

و قال ع الفضائل أربعة أجناس أحدها الحكمة و قوامها في الفكرة و الثاني العفة و قوامها في الشهوة و الثالث القوة و قوامها في الغضب و الرابع العدل و قوامه في اعتدال قوى النفس.

و قال ع العامل بالظلم و المعين له و الراضي به شركاء.

و قال ع يوم العدل على الظالم أشد من يوم الجور على المظلوم.

و قال ع أقصد العلماء للمحجة الممسك عند الشبهة و الجدل يورث الرياء و من أخطأ وجوه المطالب خذلته الحيل و الطامع في وثاق الذل و من أحب البقاء فليعد للبلاء[2] قلبا صبورا.

و قال ع العلماء غرباء لكثرة الجهال بينهم.

و قال ع الصبر على المصيبة مصيبة على الشامت بها.

و قال ع التوبة على أربع دعائم ندم بالقلب و استغفار باللسان و عمل بالجوارح و عزم أن لا يعود و ثلاث من عمل الأبرار إقامة الفرائض و اجتناب المحارم و احتراس من الغفلة في الدين و ثلاث يبلغن بالعبد رضوان الله كثرة الاستغفار و خفض الجانب و كثرة الصدقة و أربع من كن فيه استكمل الإيمان من أعطى لله و منع في الله و أحب لله و أبغض فيه و ثلاث من كن فيه لم يندم ترك العجلة و المشورة و التوكل عند العزم على الله عز و جل.

و قال ع لو سكت الجاهل ما اختلف الناس.

و قال ع مقتل الرجل بين لحييه و الرأي مع الأناة و بئس الظهير الرأي الفطير[3].

و قال ع ثلاث خصال تجتلب بهن المحبة الإنصاف في المعاشرة و المواساة في الشدة و الانطواع و الرجوع إلى قلب سليم.

و قال ع فساد الأخلاق بمعاشرة السفهاء و صلاح الأخلاق بمنافسة العقلاء و الخلق أشكال ف كل يعمل على شاكلته و الناس إخوان فمن كانت أخوته في غير ذات الله فإنها تحوز عداوة و ذلك قوله تعالى الأخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو إلا المتقين[4].

و قال ع من استحسن قبيحا كان شريكا فيه.

و قال ع كفر النعمة داعية المقت و من جازاك بالشكر فقد أعطاك أكثر مما أخذ منك.

و قال: لا يفسدك الظن على صديق و قد أصلحك اليقين له و من وعظ أخاه سرا فقد زانه و من وعظ علانية فقد شانه استصلاح الأخيار بإكرامهم و الأشرار بتأديبهم و المودة قرابة مستفادة و كفى بالأجل حرزا و لا يزال العقل و الحمق يتغالبان على الرجل إلى ثماني عشرة سنة فإذا بلغها غلب عليه أكثرهما فيه و ما أنعم الله عز و جل على عبد نعمة فعلم أنها من الله إلا كتب الله جل اسمه له شكرها قبل أن يحمده عليها و لا أذنب ذنبا فعلم أن الله مطلع عليه إن شاء عذبه و إن شاء غفر له إلا غفر الله له قبل أن يستغفره.

---

[1] ـ العذل- محركة-: الملامة.

[2] ـ و فى بعض النسخ« للمصائب» بدل« للبلاء».

[3] ـ الفطير: كل ما أعجل عن ادراكه و فى المثل« اياك و الراى الفطير» و هو الذى يبدو بديها من غير تروية خلاف الخمير.

[4] ـ الزخرف: ٦٧.

و قَالَ ع الشَّرِيفُ كُلُّ الشَّرِيفِ مَنْ شَرَّفَهُ عِلْمُهُ وَ السُّؤْدُدُ حَقُّ السُّؤْدُدِ لِمَنِ اتَّقَى اللَّهَ رَبَّهُ وَ الْكَرِيمُ [كُلُّ الْكَرِيمِ] مَنْ أَكْرَمَ عَنْ ذُلِّ النَّارِ وَجْهَهُ.

و قَالَ ع مَنْ أَمَّلَ فَاجِراً كَانَ أَدْنَى عُقُوبَتِهِ الْحِرْمَانُ.

و قَالَ ع اثْنَانِ عَلِيلَانِ أَبَداً صَحِيحٌ مُحْتَمٍ وَ عَلِيلٌ مُخَلِّطٌ مَوْتُ الْإِنْسَانِ بِالذُّنُوبِ أَكْثَرُ مِنْ مَوْتِهِ بِالْأَجَلِ وَ حَيَاتُهُ بِالْبِرِّ أَكْثَرُ مِنْ حَيَاتِهِ بِالْعُمُرِ.

وَ قَالَ ع لَا تُعَالِجُوا الْأَمْرَ قَبْلَ بُلُوغِهِ فَتَنْدَمُوا وَ لَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمُ الْأَمَدُ فَتَقْسُوَ قُلُوبُكُمْ وَ ارْحَمُوا ضُعَفَاءَكُمْ وَ اطْلُبُوا الرَّحْمَةَ مِنَ اللَّهِ بِالرَّحْمَةِ لَهُمْ.

هَذا آخر ما أردت نقله من كتاب الجنابذي رحمه الله تعالى و قد نقل أشياء رائقة و فوائد فائقة و آدابا نافعة و فقرا ناصعة من كلام أمير المؤمنين ع مما رواه الإمام محمد الجواد بن الإمام علي ابن الرضا عن آبائه عنه ع.

وَ قَالَ الشَّيْخُ الْمُفِيدُ رحمه اللَّهُ تَعَالَى بَابُ ذِكْرِ الْإِمَامِ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا ع وَ تَارِيخِ مَوْلِدِهِ وَ دَلَائِلِ إِمَامَتِهِ وَ طَرَفٍ مِنْ أَخْبَارِهِ وَ مُدَّةِ إِمَامَتِهِ وَ مَبْلَغِ سِنِّهِ وَ ذِكْرِ وَفَاتِهِ وَ سَبَبِهَا وَ مَوْضِعِ قَبْرِهِ وَ عَدَدِ أَوْلَادِهِ وَ مُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبَارِهِ وَ كَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ الرِّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ع ابْنُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى بِالنَّصِّ عَلَيْهِ وَ الْإِشَارَةِ إِلَيْهِ وَ تَكَامُلِ الْفَضْلِ فِيهِ وَ كَانَ مَوْلِدُهُ ع فِي شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةَ خَمْسٍ وَ تِسْعِينَ وَ مِائَةٍ وَ قُبِضَ بِبَغْدَادَ فِي ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ عِشْرِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ لَهُ يَوْمَئِذٍ خَمْسٌ وَ عِشْرُونَ سَنَةً وَ كَانَتْ مُدَّةُ خِلَافَتِهِ لِأَبِيهِ وَ إِمَامَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَ عَشْرَةَ سَنَةً وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَبِيكَةُ النُّوبِيَّةُ.

باب ذكر طرف من النص على أبي جعفر محمد بن علي ع بالإمامة و الإشارة إليه بها من أبيه إليه ع فممن روى النص عن أبي الحسن الرضا على ابنه أبي جعفر ع بالإمامة- علي بن جعفر بن محمد الصادق و صفوان بن يحيى و معمر بن خلاد و الحسين بن بشار و ابن أبي نصر البزنطي و الحسن بن الجهم و أبو يحيى الصنعاني و الخيراني و يحيى بن حبيب الزيات- في جماعة كثيرة يطول بذكرهم الكتاب.

قَالَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ يُحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ فِي حَدِيثِهِ- لَقَدْ نَصَرَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا لَمَّا بَغَى عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ وَ عُمُومَتُهُ وَ ذَكَرَ حَدِيثاً طَوِيلًا حَتَّى انْتَهَى إِلَى قَوْلِهِ فَقُمْتُ وَ قَبَضْتُ عَلَى يَدِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الرِّضَا وَ قُلْتُ لَهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامٌ عِنْدَ اللَّهِ فَبَكَى الرِّضَا ع وَ قَالَ يَا عَمِّ أَ لَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَ هُوَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِأَبِي ابْنُ خِيَرَةِ الْإِمَاءِ النُّوبِيَّةِ الطَّيِّبَةِ يَكُونُ مِنْ وُلْدِهِ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمَوْتُورُ بِأَبِيهِ وَ جَدِّهِ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ فَيُقَالُ مَاتَ أَوْ هَلَكَ وَ أَيَّ وَادٍ سَلَكَ فَقُلْتُ صَدَقْتَ جُعِلْتُ فِدَاكَ.

وَ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا ع قَدْ كُنَّا نَسْأَلُكَ قَبْلَ أَنْ يَهَبَ اللَّهُ لَكَ أَبَا جَعْفَرٍ فَكُنْتَ تَقُولُ يَهَبُ اللَّهُ لِي غُلَاماً وَ قَدْ وَهَبَكَ اللَّهُ وَ أَقَرَّ عُيُونَنَا فَلَا أَرَانَا اللَّهُ يَوْمَكَ فَإِنْ كَانَ كَوْنٌ فَإِلَى مَنْ فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ وَ هُوَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ هَذَا ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ قَالَ وَ مَا يَضُرُّهُ مِنْ ذَلِكَ وَ قَدْ قَامَ عِيسَى بِالْحُجَّةِ وَ هُوَ ابْنُ أَقَلَّ مِنْ ثَلَاثِ سِنِينَ.

وَ عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَّادٍ قَالَ: سَمِعْتُ الرِّضَا ع يَقُولُ وَ قَدْ ذَكَرَ شَيْئاً فَقَالَ وَ مَا حَاجَتُكُمْ إِلَى ذَلِكَ هَذَا أَبُو جَعْفَرٍ قَدْ أَجْلَسْتُهُ مَجْلِسِي وَ صَيَّرْتُهُ مَكَانِي وَ قَالَ إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ يَتَوَارَثُ أَصَاغِرُنَا عَنْ أَكَابِرِنَا الْقُذَّةَ بِالْقُذَّةِ[1].

وَ كَتَبَ ابْنُ قِيَامَا الْوَاسِطِيُّ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع كِتَاباً يَقُولُ فِيهِ كَيْفَ تَكُونُ إِمَاماً وَ لَيْسَ لَكَ وَلَدٌ فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ ع وَ مَا عِلْمُكَ أَنْ لَا يَكُونَ لِي وَلَدٌ وَ اللَّهِ لَا تَنْقَضِي الْأَيَّامُ وَ اللَّيَالِي حَتَّى يَرْزُقَنِيَ اللَّهُ وَلَداً يُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ..

[1] ـ القذة: ريش السهم« و القذة بالقذة» يضرب مثلا للشيئين يستويان و لا يتفاوتان.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن [ابن] أَبِي نَصْرٍ الْبَزَنْطِيِّ قَالَ: قَالَ لِي ابْنُ النَّجَاشِيِّ[2] مِنَ الْإِمَامُ بَعْدَ صَاحِبِكَ فَأُحِبُّ أَنْ تَسْأَلَهُ حَتَّى أَعْلَمَ فَدَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا ع فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ الْإِمَامُ بَعْدِي ابْنِي ثُمَّ قَالَ هَلْ يَجْتَرِئُ أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ ابْنِي وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ يَكُنْ وُلِدَ أَبُو جَعْفَرٍ ع فَلَمْ تَمْضِ الْأَيَّامُ حَتَّى وُلِدَ.

و عن ابن قياما الْوَاسِطِيِّ وَ كَانَ وَاقِفِيّاً[1] قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى فَقُلْتُ لَهُ أَ يَكُونُ إِمَامَانِ فِي عَصْرٍ قَالَ لَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا صَامِتاً فَقُلْتُ لَهُ هُوَ ذَا أَنْتَ لَيْسَ لَكَ صَامِتٌ فَقَالَ لِي وَ اللَّهِ لَيَجْعَلَنَّ اللَّهُ مِنِّي مَا يُثْبِتُ بِهِ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ وَ يَمْحَقُ بِهِ الْبَاطِلَ وَ أَهْلَهُ وَ لَمْ يَكُنْ فِي الْوَقْتِ لَهُ وَلَدٌ فَوُلِدَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ ع بَعْدَ سَنَةٍ.

و عن الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ ع جَالِساً فَدَعَا بِابْنِهِ وَ هُوَ صَغِيرٌ فَأَجْلَسَهُ فِي حِجْرِي وَ قَالَ لِي جَرِّدْهُ وَ انْزِعْ قَمِيصَهُ فَنَزَعْتُهُ فَقَالَ لِي انْظُرْ بَيْنَ كَتِفَيْهِ قَالَ فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِي إِحْدَى كَتِفَيْهِ شِبْهُ الْخَاتَمِ دَاخِلٌ فِي اللَّحْمِ ثُمَّ قَالَ لِي أَ تَرَى هَذَا مِثْلَهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ كَانَ فِي أَبِي ع.

و عن أَبِي يَحْيَى الصَّنْعَانِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ ع فَجِيءَ بِابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ وَ هُوَ صَغِيرٌ فَقَالَ هَذَا الْمَوْلُودُ الَّذِي لَمْ يُولَدْ مَوْلُودٌ أَعْظَمَ عَلَى شِيعَتِنَا بَرَكَةً مِنْهُ.

عَنِ الْخَيْرَانِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كُنْتُ وَاقِفاً بَيْنَ يَدَيْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع بِخُرَاسَانَ فَقَالَ قَائِلٌ يَا سَيِّدِي إِنْ كَانَ كَوْنٌ فَإِلَى مَنْ قَالَ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ ابْنِي فَكَأَنَّ الْقَائِلَ اسْتَصْغَرَ سِنَّ أَبِي جَعْفَرٍ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ ع إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولاً نَبِيّاً صَاحِبَ شَرِيعَةٍ مُبْتَدَأَةٍ فِي أَصْغَرَ مِنَ السِّنِّ الَّذِي فِيهِ أَبُو جَعْفَرٍ ع.

و عن يَحْيَى بْنِ حَبِيبٍ الزَّيَّاتِ قَالَ: أَخْبَرَنِي مَنْ كَانَ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ ع جَالِساً فَلَمَّا نَهَضَ الْقَوْمُ قَالَ لَهُمُ الرِّضَا ع الْقَوْا أَبَا جَعْفَرٍ فَسَلِّمُوا عَلَيْهِ وَ جَدِّدُوا بِهِ عَهْداً فَلَمَّا نَهَضَ الْقَوْمُ الْتَفَتَ إِلَيَّ وَ قَالَ رَحِمَ اللَّهُ الْمُفَضَّلَ[3] إِنَّهُ كَانَ لَيَقْنَعُ بِدُونِ هَذَا.

وَ قَالَ الشَّيْخُ الْمُفِيدُ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى بَابُ ذِكْرِ طَرَفٍ مِنَ الْأَخْبَارِ عَنْ مَنَاقِبِ أَبِي جَعْفَرٍ ع وَ دَلَائِلِهِ وَ مُعْجِزَاتِهِ وَ كَانَ الْمَأْمُونُ قَدْ شَغَفَ بِأَبِي جَعْفَرٍ ع لَمَّا رَأَى مِنْ فَضْلِهِ مَعَ صِغَرِ سِنِّهِ وَ بُلُوغِهِ فِي الْحِكْمَةِ وَ الْعِلْمِ وَ الْأَدَبِ وَ كَمَالِ الْعَقْلِ مَا لَمْ يُسَاوِهِ فِيهِ أَحَدٌ مِنْ مَشَايِخِ أَهْلِ الزَّمَانِ فَزَوَّجَهُ ابْنَتَهُ أُمَّ الْفَضْلِ وَ حَمَلَهَا مَعَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ كَانَ مُتَوَفِّراً عَلَى إِكْرَامِهِ وَ تَعْظِيمِهِ وَ إِجْلَالِ قَدْرِهِ.

عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ شَبِيبٍ قَالَ: لَمَّا أَرَادَ الْمَأْمُونُ أَنْ يُزَوِّجَ ابْنَتَهُ أُمَّ الْفَضْلِ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ ع بَلَغَ ذَلِكَ الْعَبَّاسِيِّينَ فَغَلُظَ عَلَيْهِمْ ذَلِكَ وَ اسْتَنْكَرُوهُ وَ خَافُوا أَنْ يَنْتَهِيَ الْأَمْرُ مَعَهُ إِلَى مَا انْتَهَى مَعَ الرِّضَا ع فَخَاضُوا فِي ذَلِكَ وَ اجْتَمَعَ مِنْهُمْ أَهْلُ بَيْتِهِ الْأَدْنَوْنَ مِنْهُ فَقَالُوا لَهُ نَنْشُدُكَ اللَّهَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ تُقِيمَ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي قَدْ عَزَمْتَ عَلَيْهِ مِنْ تَزْوِيجِ ابْنِ الرِّضَا فَإِنَّا نَخَافُ أَنْ تَخْرُجَ بِهِ عَنَّا أَمْراً قَدْ مَلَّكَنَاهُ اللَّهَ وَ تَنْتَزِعَ عَنَّا عِزّاً قَدْ أَلْبَسَنَاهُ اللَّهَ وَ قَدْ عَرَفْتَ مَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ قَدِيماً وَ حَدِيثاً وَ مَا كَانَ عَلَيْهِ الْخُلَفَاءُ الرَّاشِدُونَ قَبْلَكَ مِنْ تَبْعِيدِهِمْ وَ التَّصْغِيرِ بِهِمْ وَ قَدْ كُنَّا فِي وَهْلَةٍ مِنْ عَمَلِكَ مَعَ الرِّضَا مَا عَمِلْتَ حَتَّى كَفَانَا اللَّهُ الْمُهِمَّ مِنْ ذَلِكَ فَاللَّهَ اللَّهَ أَنْ تَرُدَّنَا إِلَى غَمٍّ قَدِ انْحَسَرَ عَنَّا وَ اصْرِفْ رَأْيَكَ عَنِ ابْنِ الرِّضَا وَ اعْدِلْ إِلَى مَنْ تَرَاهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ يَصْلُحُ لِذَلِكَ دُونَ غَيْرِهِ.

---

[1] ـ هو الحسين بن قياما الواسطى كان من أصحاب الكاظم(ع) و كان من الواقفين بعد موته(ع) فى امامة الرضا(ع) و قد يظهر من بعض الأخبار رجوعه عن الوقف. ذكره فى تنقيح المقال فراجع.

[2] ـ الظاهر ان الرجل هو أبو بجير عبد اللّه بن النجاشىّ الأسدى جد السابع للنجاشىّ المعروف صاحب كتاب الرجال و يظهر من قول علماء الرجال انه كان واقفيا فراجع تنقيح المقال و غيره.

[3] ـ المراد هو المفضل بن عمر الجعفى يعنى لو كان مفضل حيا لما كلفته بلقاء أبى جعفر(ع) بل كان يكتفى بقولى فقط لانه الذى شهد بامامة الكاظم(ع) بالسماع من الصادق(ع) و روج أمر الكاظم و هذا الحديث ممّا يتمسك به فى مدح المفضل و توثيقه و روى هذا الحديث بعينه الطبرسىّ(ره) فى إعلام الورى و الكشّىّ فى رجاله فراجع.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فَقَالَ لَهُمُ الْمَأْمُونُ أَمَّا ما بينكم و بين آل أَبِي طَالِبٍ فَأَنْتُمُ السَّبَبُ فيه و لَوْ أَنْصَفْتُمُ الْقَوْمَ لَكَانُوا أَوْلَى بِكُمْ و أَمَّا ما كَانَ يَفْعَلُهُ من قَبْلِي بِهِمْ فَقَدْ كَانَ قَاطِعاً لِلرَّحِمِ أَعُوذُ بِاللَّهِ من ذَلِكَ و و اللَّهِ ما نَدِمْتُ عَلَى ما كَانَ مِنِّي من اسْتِخْلَافِ الرِّضَا و لَقَدْ سَأَلْتُهُ أَنْ يَقُومَ بِالْأَمْرِ و أَنْزِعَهُ من نَفْسِي فَأَبَى[1] و كان أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً.

و أَمَّا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَدِ اخْتَرْتُهُ لِتَبْرِيزِهِ عَلَى كَافَّةِ أَهْلِ الْفَضْلِ فِي الْعِلْمِ و الْفَضْلِ مع صِغَرِ سِنِّهِ و الْأُعْجُوبَةِ فيه بِذَلِكَ و أَنَا أَرْجُو أَنْ يَظْهَرَ لِلنَّاسِ ما قَدْ عَرَفْتُهُ مِنْهُ فَيَعْلَمُوا أَنَّ الرَّأْيَ ما رَأَيْتُ فيه فَقَالُوا إِنَّ هَذَا الصَّبِيَّ و إِنْ رَاقَكَ مِنْهُ هَدْيُهُ[2] فَإِنَّهُ صَبِيٌّ لَا مَعْرِفَةَ لَهُ و لَا فِقْهَ فَأَمْهِلْهُ لِيَتَأَدَّبَ و يَتَفَقَّهَ فِي الدِّينِ ثُمَّ اصْنَعْ ما تَرَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُمْ وَيْحَكُمْ إِنِّي أَعْرِفُ بِهَذَا الْفَتَى مِنْكُمْ و إِنَّ هَذَا من أَهْلِ بَيْتٍ عِلْمُهُمْ من اللَّهِ و مِوَادُّهُ و إِلْهَامُهُ و لَمْ يَزَلْ آبَاؤُهُ أَغْنِيَاءَ فِي عِلْمِ الدِّينِ و الْأَدَبِ عَنِ الرَّعَايَا النَّاقِصَةِ عَنْ حَدِّ الْكَمَالِ فَإِنْ شِئْتُمْ فَامْتَحِنُوا أَبَا جَعْفَرٍ بِمَا يَبِينُ لَكُمْ ما وَصَفْتُ من حَالِهِ قَالُوا لَهُ قَدْ رَضِينَا لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ و لِأَنْفُسِنَا بِامْتِحَانِهِ فَخَلِّ بَيْنَنَا و بَيْنَهُ لِنَنْصِبَ من يَسْأَلُهُ بِحَضْرَتِكَ عَنْ شَيْءٍ من فِقْهِ الشَّرِيعَةِ فَإِنْ أَصَابَ فِي الْجَوَابِ عَنْهُ لَمْ يَكُنْ لَنَا اعْتِرَاضٌ فِي أَمْرِهِ و ظَهَرَ لِلْخَاصَّةِ و الْعَامَّةِ سَدِيدُ رَأْيِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ و إِنْ عَجَزَ عَنْ ذَلِكَ فَقَدْ كَفَيْنَا الْخَطْبَ من ذَلِكَ فِي مَعْنَاهُ فَقَالَ لَهُمُ الْمَأْمُونُ شَأْنُكُمْ و ذَلِكَ مَتَى أَرَدْتُمْ فَخَرَجُوا من عِنْدِهِ و أَجْمَعَ رَأْيُهُمْ عَلَى مَسْأَلَةِ يَحْيَى- بْنِ أَكْثَمَ و هو يَوْمَئِذٍ قَاضِي الزَّمَانِ عَلَى أَنْ يَسْأَلَهُ مَسْأَلَةً لَا يَعْرِفُ الْجَوَابَ عَنْهَا و وَعَدُوهُ بِأَمْوَالٍ نَفِيسَةٍ عَلَى ذَلِكَ و عَادُوا إِلَى الْمَأْمُونِ فَسَأَلُوهُ أَنْ يَخْتَارَ لَهُمْ يَوْماً لِلِاجْتِمَاعِ فَأَجَابَهُمْ إِلَى ذَلِكَ و اجْتَمَعُوا فِي الْيَوْمِ الَّذِي اتَّفَقُوا عَلَيْهِ و حَضَرَ مَعَهُمْ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ- و أَمَرَ الْمَأْمُونُ أَنْ يُفْرَشَ لِأَبِي جَعْفَرٍ دَسْتٌ[3] و يُجْعَلَ لَهُ فِيهِ مَسْوَرَتَانِ[4] فَفُعِلَ ذَلِكَ و خَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ ع يَوْمَئِذٍ و هو ابْنُ تِسْعِ سِنِينَ و أَشْهُرٍ فَجَلَسَ بَيْنَ الْمَسْوَرَتَيْنِ و جَلَسَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ و قَامَ النَّاسُ فِي مَرَاتِبِهِمْ و الْمَأْمُونُ جَالِسٌ فِي دَسْتٍ مُتَّصِلٍ بِدَسْتِ أَبِي جَعْفَرٍ ع فَقَالَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ لِلْمَأْمُونِ أَ تَأْذَنُ لِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ أَسْأَلَ أَبَا جَعْفَرٍ فَقَالَ الْمَأْمُونُ اسْتَأْذِنْهُ فِي ذَلِكَ.

فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ فَقَالَ تَأْذَنُ لِي جُعِلْتُ فِدَاكَ فِي مَسْأَلَةٍ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ ع سَلْ إِنْ شِئْتَ قَالَ يَحْيَى ما تَقُولُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فِي مُحْرِمٍ قَتَلَ صَيْداً فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ ع قَتَلَهُ فِي حِلٍّ أَوْ حَرَمٍ عَالِماً كَانَ الْمُحْرِمُ أَمْ جَاهِلاً قَتَلَهُ عَمْداً أَوْ خَطَأً حُرّاً كَانَ الْمُحْرِمُ أَمْ عَبْداً صَغِيراً كَانَ أَوْ كَبِيراً مُبْتَدِئاً كَانَ بِالْقَتْلِ أَوْ مُعِيداً من ذَوَاتِ الطَّيْرِ كَانَ الصَّيْدُ أَوْ من غَيْرِهَا من صِغَارِ الصَّيْدِ كَانَ أَوْ من كِبَارِهِ مُصِرّاً عَلَى ما فَعَلَ أَوْ نَادِماً لَيْلاً كَانَ قَتْلُهُ الصَّيْدَ أَوْ نَهَاراً مُحْرِماً كَانَ بِالْعُمْرَةِ إِذْ قَتَلَهُ أَوْ بِالْحَجِّ كَانَ مُحْرِماً فَتَحَيَّرَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ و بَانَ فِي وَجْهِهِ الْعَجْزُ و الِانْقِطَاعُ و لَجْلَجَ حَتَّى عَرَفَ جَمَاعَةُ أَهْلِ الْمَجْلِسِ أَمْرَهُ فَقَالَ الْمَأْمُونُ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى هَذِهِ النِّعْمَةِ و التَّوْفِيقِ لِي فِي هَذَا الرَّأْيِ.

ثُمَّ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ و قَالَ لَهُمْ أَ عَرَفْتُمُ الْآنَ ما كُنْتُمْ تُنْكِرُونَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ فَقَالَ لَهُ اخْطُبْ يَا بَا جَعْفَرٍ قَالَ نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ اخْطُبْ جُعِلْتُ فِدَاكَ لِنَفْسِكَ فَقَدْ رَضِيتُكَ لِنَفْسِي و أَنَا مُزَوِّجُكَ أُمَّ الْفَضْلِ ابْنَتِي و إِنْ رَغِمَ قَوْمٌ لِذَلِكَ.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ع الْحَمْدُ لِلَّهِ إِقْرَاراً بِنِعْمَتِهِ و لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصاً لِوَحْدَانِيَّتِهِ و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ و الْأَصْفِيَاءِ من عِتْرَتِهِ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ من فَضْلِ اللَّهِ عَلَى الْأَنَامِ أَنْ أَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ و أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ و الصَّالِحِينَ من عِبَادِكُمْ و إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ من فَضْلِهِ و اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى يَخْطُبُ أُمَّ الْفَضْلِ بِنْتَ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونَ و قَدْ بَذَلَ لَهَا من الصَّدَاقِ مَهْرَ جَدَّتِهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ ع و هو خَمْسُ مِائَةِ دِرْهَمٍ جِيَاداً فَهَلْ زَوَّجْتَنِيهَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

---

[1] ـ و هذا الكلام يؤيد ما ذهب إليه المؤلّف(ره) من ان الرضا(ع) مات حتف انفه و ما قتله المأمون بالسم و قد مر كلامه(ره) فی ذلک تفصیلا فراجع.

[2] ـ أی أعجبک هیئته و سیرته.

[3] ـ الدست: الوسادة.

[4] ـ المسورة. متکأ من جلد:

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بها علی هذا الصداق المذکور فقال المأمون نعم قد زوجتک أبا جعفر أم الفضل ابنتي علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح قال أبو جعفر قد قبلت و رضیت به.

فأمر المأمون أن یقعد الناس علی مراتبهم في الخاصة و العامة قال الریان و أخرج الخدم مثل السفینة من فضة و فیها الغالیة فتطیب الخاصة و العامة و وضعت الموائد فأکلوا و فرقت الجوائز علی قدر المراتب و انصرف الناس و بقي من الخاصة من بقي.

قال المأمون لأبي جعفر إن رأیت جعلت فداک أن تذکر الفقه فیما فصلته من وجوه قتل المحرم الصید لنعلمه و نستفیده فقال أبو جعفر ع نعم إن المحرم إذا قتل صیدا في الحل و کان الصید من ذوات الطیر و کان من کبارها فعلیه شاة فإن أصابه في الحرم فعلیه الجزاء مضاعفا و إذا قتل فرخا في الحل فعلیه حمل قد فطم من اللبن فإذا قتله في الحرم فعلیه الحمل قیمة الفرخ و إن کان من الوحش و کان حمار وحش فعلیه بقرة و إن کان نعامة کان علیه بدنة و إن کان ظبیا فعلیه شاة فإن قتل شیئا من ذلک في الحرم فعلیه الجزاء مضاعفا هدیا بالغ الکعبة و إذا أصاب المحرم ما یجب علیه الهدي فیه و کان إحرامه للحج نحره بمنی و إن کان إحرامه للعمرة نحره بمکة و جزاء الصید علی العالم و الجاهل سواء و في العمد له المأثم و هو موضوع عنه في الخطإ و الکفارة علی الحر في نفسه و علی السید في عبده و الصغیر لا کفارة علیه و هي علی الکبیر واجبة و الندم یسقط عنه ندمه عقاب الآخرة و المصر یجب علیه العقاب في الآخرة فقال له المأمون أحسنت أبا جعفر أحسن الله إلیک فإن رأیت أن تسأل یحیی عن مسألة کما سألک فقال أبو جعفر ع لیحیی أسألک قال ذلک إلیک جعلت فداک فإن عرفت جواب ما تسألني عنه و إلا استفدته منک فقال له أبو جعفر خبرني عن رجل نظر إلی امرأة في أول النهار فکان نظره إلیها حراما علیه فلما ارتفع النهار حلت له فلما زال الشمس حرمت علیه فلما کان وقت العصر حلت له فلما غربت الشمس حرمت علیه فلما دخل وقت عشاء الآخرة حلت علیه فلما کان انتصاف اللیل حرمت علیه فلما طلع الفجر حلت له ما حال هذه المرأة و بما ذا حلت و حرمت علیه فقال له یحیی بن الأکثم لا و الله لا أهتدي إلی جواب هذا السؤال و لا أعرف الوجه فیه فإن رأیت أن تفیدناه فقال له أبو جعفر ع هذه أمة لرجل من الناس نظر إلیها أجنبي في أول النهار فکان نظره إلیها حراما علیه فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاها فحلت له فلما کان الظهر أعتقها فحرمت علیه فلما کان وقت العصر تزوجها فحلت له فلما کان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت علیه فلما کان وقت عشاء الآخرة کفر عن الظهار فحلت له فلما کان نصف اللیل طلقها واحدة فحرمت علیه فلما کان عند الفجر راجعها فحلت له.

قال فأقبل المأمون علی من حضره من أهل بیته فقال لهم هل فیکم أحد یجیب عن هذه المسألة بمثل هذا الجواب و یعرف القول فیما تقدم من السؤال قالوا لا و الله إن أمیر المؤمنین أعلم بما رأی فقال لهم ویحکم إن أهل هذا البیت خصوا من بین الخلق بما ترون من الفضل و إن صغر السن فیهم لا یمنعهم من الکمال أ ما علمتم أن رسول الله ص افتتح دعوته بدعاء أمیر المؤمنین علي بن أبي طالب ع و هو ابن عشر سنین و قبل منه الإسلام و حکم له به و لم یدع أحدا في سنه غیره و بایع الحسن و الحسین و هما أبناء دون الست سنین و لم یبایع صبیا غیرهما أ فلا تعلمون الآن ما اختص الله به هؤلاء القوم و أنهم ذریة بعضها من بعض یجري لآخرهم ما یجري لأولهم قالوا صدقت و الله یا أمیر المؤمنین ثم نهض القوم.

فلما کان من الغداء أحضر الناس و حضر أبو جعفر ع و صار القواد و الحجاب و الخاصة و العمال لتهنئة المأمون و أبي جعفر فأخرجت ثلاثة أطباق من الفضة و فیها بنادق مسک و زعفران معجون في أجواف تلک البنادق وقاع مکتوبة بأموال جزیلة و عطایا سنیة و إقطاعات فأمر المأمون بنثرها علی القوم من خاصته فکان کل من وقع في یده بندقة أخرج الرقعة التي فیها و التمسه فأطلق له و وضعت البدر فنثر ما فیها علی القواد و غیرهم و انصرف الناس و هم أغنیاء بالجوائز و العطایا و تقدم المأمون بالصدقة علی کافة المسلمین و لم یزل مکرما لأبي جعفر ع معظما لقدره مدة حیاته یؤثره علی ولده و جماعة أهل بیته.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و قد روی النّاس أنّ أُمّ الْفضل کتبت إلی أبیها من الْمدینة تشکو أبا جعفر و تقول إنّه یتسرّی علیّ و یغیرنی[1] فکتب إلیها الْمأمون یا بنیّة إنّا لم نزوجک أبا جعفر لنحرم علیه حلالا فلا تعاودی لذکر ما ذکرت بعدها.

و لمّا توجّه أبو جعفر ع من بغداد منصرفا من عند الْمأمون و معه أُمّ الْفضل قاصدا بها الْمدینة صار إلی شارع باب الْکوفة و معه النّاس یشیعونه فانتهی إلی دار الْمسیّب عند مغیب الشّمس فنزل و دخل الْمسجد و کان فی صحنه نبقة[2] لم تحمل بعد فدعا بکوز فیه ماء فتوضّأ فی أصل النّبقة و قام فصلّی بالنّاس صلاة الْمغرب فقرأ فی الْأولی الْحمد و إذا جاء نصر اللّه و الْفتح و قرأ فی الثّانیة الْحمد و قل هو اللّه أحد و قنت قبل رکوعه فیها و صلّی الثّالثة و تشهّد و سلّم ثمّ جلس هنیئة یذکر اللّه تعالی و قام من غیر أن یعقّب فصلّی النّوافل أربع رکعات و عقّب بعدها و سجد سجدتی الشّکر فلمّا انتهی إلی النّبقة رآها النّاس و قد حملت حملا حسنا فتعجّبوا من ذلک و أکلوا منها فوجدوه نبقا حلواء لا عجم له و ودّعوه و مضی ع من وقته إلی الْمدینة فلم یزل بها إلی أن أشخصه الْمعتصم فی أوّل سنة عشرین و مائتین إلی بغداد فأقام بها حتّی توفّی فی آخر ذی الْقعدة من هذه السّنة و دفن فی ظهر جدّه أبی الْحسن موسی ع.

و عن علیّ بن خالد قال: کنت بالْعسکر[3] فبلغنی أنّ هناک رجلا محبوسا أُتی به من الشّام مکبولا[4] و قالوا إنّه تنبّأ[5] قال فأتیت الْباب و دفعت شیئا للْبوّابین حتّی وصلت إلیه فإذا رجل له فهم و عقل فقلت له یا هذا ما قضیّتک قال إنّی کنت رجلا بالشّام أعبد اللّه فی الْموضع الّذی یقال إنّه نصب فیه رأس الْحسین ع فبینا أنا ذات لیلة فی موضعی مقبل علی الْمحراب أذکر اللّه تعالی إذ رأیت شخصا بین یدیّ فنظرت إلیه فقال لی قم فقمت معه فمشی بی قلیلا فإذا أنا فی مسجد الْکوفة فقال لی تعرف هذا الْمسجد فقلت نعم هذا مسجد الْکوفة قال فصلّی و صلّیت معه ثمّ انصرف و انصرفت معه و مشی قلیلا فإذا نحن بمسجد الرّسول ص فسلّم علی رسول اللّه ص و صلّی و صلّیت معه ثمّ خرج و خرجت معه فمشی قلیلا و إذا نحن بمکّة فطاف بالْبیت و طفت معه ثمّ خرج فمشی قلیلا فإذا أنا بموضعی الّذی کنت فیه أعبد اللّه بالشّام و غاب الشّخص عنّی فبقیت متعجبا حولا ممّا رأیت.

فلمّا کان فی الْعام الْمقبل رأیت ذلک الشّخص فاستبشرت به فدعانی فأجبته ففعل کما فعل فی الْعام الْماضی فلمّا أراد مفارقتی بالشّام قلت له سألتک بالْحقّ الّذی أقدرک علی ما رأیت منک إلّا أخبرتنی من أنت فقال أنا محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر فحدّثت من کان یصیر إلیّ بخبره فرقی[6] ذلک إلی محمّد بن عبد الْملک الزّیّات فبعث إلیّ من أخذنی و کبّلنی فی الْحدید و حملنی إلی الْعراق و حبست کما تری و ادّعی علیّ الْمحال فقلت له فأرفع عنک قصّة إلی محمّد بن عبد الْملک الزّیّات و شرحت أمره قال افعل فکتبت عنه قصّة إلی محمّد بن عبد الْملک الزّیّات و شرحت أمره فیها و دفعتها إلی محمّد فوقّع فی ظهرها قل للّذی أخرجک من الشّام فی لیلة إلی الْکوفة و منها إلی الْمدینة و منها إلی مکّة و منها إلی الشّام أن یخرجک من حبسک هذا قال علیّ بن خالد فغمّنی ذلک من أمره و رققت له و انصرفت محروما علیه فلمّا کان من الْغد باکرت الْحبس لأُعلمه بالْحال و آمره بالصّبر و الْعزاء فوجدت الْجند و أصحاب الْحرس و صاحب السّجن و خلقا عظیما من النّاس یهرجون[7] فسألت عن حالهم فقیل إنّ الْمحمول من

---

[1] ـ أغار أهله ای تزوج علیها.

[2] ـ النبقة واحدة النبق: شجر السدر و النخل و ظاهر المراد هنا الثانی:

[3] ـ هی اسم مواضع و یقال نسر من رأی أیضا لان المعتصم بناها و انتقل إلیها بعسکره.

[4] ـ أی مقیدا:

[5] ـ أی ادعی النبوّة.

[6] ـ أی بلغ.

[7] ـ هرج الناس: وقعوا فی فتنة و اختلاط:

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الشَّام الْمُتنبِّئ افْتقد الْبارحة من الْحَبس فَلَا ندري أَ خسفت الْأَرْض أَو اختطفته الطَّير و كَانَ هَذَا الرَّجل أَعْني عليّ بن خَالِد زيديا فَقَالَ بالْإِمَامَة لَمَّا رأى ذَلِك و حسن اعتقاده.

و عَن مُحَمَّد بن عليّ الْهَاشِمِي قَالَ: دخلت على أبي جَعْفَر مُحَمَّد بن عليّ ع صبيحة عرسه ببنت الْمَأْمُون و كنت تناولت من اللَّيْل دواء فَأَوَّل من دخل عليه فِي صبيحته أَنا و قد أصابني الْعَطش و كرهت أَن أَدعو بالْمَاء فَنظر أَبُو جَعْفَر ع فِي وجهي و قَالَ أراك عطشان قلت أجل قَالَ يَا غُلَام اسقنا ماء فقلت فِي نَفسِي السَّاعَة يأتونه بماء مسموم و اغتممت لذَلِك فَأقبل الْغُلَام و معه الْمَاء فتبسم فِي وجهي ثمَّ قَالَ يَا غُلَام ناولني الْمَاء فتناول فشرب ثمَّ ناولني و تبسم فشربت و أطلت عنده فعطشت فدعا بالْمَاء ففعل كَمَا فعل فِي الْمَرَّة الْأُولَى و شرب ثمَّ ناولني و تبسم قَالَ مُحَمَّد بن حَمْزَة فَقَالَ لي مُحَمَّد بن عليّ الْهَاشِمِي و الله إِنِّي لأظن أَن أَبَا جَعْفَر يعلم مَا فِي النُّفُوس كَمَا تَقول الرَّافِضَة.

و عَن الْمطرفِي قَالَ: مضى أَبُو الْحسن الرِّضَا ع و لي عَلَيْهِ أَربعَة آلَاف درهم لم يكن يعرفها غيري و غيره فَأرْسل إِلَيَّ أَبُو جَعْفَر ع إِذا كَانَ فِي الْغَد فَأتِنِي فَأَتَيته فَقَالَ لي مضى أَبُو الْحسن و لَك عَلَيْهِ أَربعَة آلَاف درهم فَقلت نعم فرفع الْمصلى فَإِذا تَحته دنانير فَدفعهَا إِلَيَّ فَكَانَ قيمتها فِي الْوَقْت أَربعَة آلَاف درهم.

و عَن معلى بن مُحَمَّد قَالَ: خرج عليّ أَبُو جَعْفَر ع حدثَان موت أَبِيه فنظرت إِلَى قده لأَصف قامته لأَصْحَابنَا فَقعد ثمَّ قَالَ يَا معلى إِن الله احتج فِي الْإِمَامَة بمثل مَا احتج بِهِ فِي النُّبُوَّة و آتيناه الْحُكْم صبيا[1].

و عَن دَاوُد بن الْقَاسِم الْجَعْفَرِي قَالَ: دخلت على أَبِي جَعْفَر ع و معي ثَلَاث رقاع غير معنونة و اشتبهت عليّ فاغتممت فتناول أَحدهَا و قَالَ هَذِه رقعَة ريَّان بن شبيب ثمَّ تنَاول الثَّانِيَة فَقَالَ هَذِه رقعَة فلَان فبهتُّ أنظر إِلَيْهِ فتبسم و أَخذ الثَّالِثَة فَقَالَ هَذِه رقعَة فلَان فَقلت نعم جعلت فداك فَأعْطَانِي ثَلَاثمِائَة دِينَار و أمرني أَن أحملها إِلَى بعض بني عمه ثمَّ قَالَ أما إِنَّه سيقول لَك دُلَّنِي على حريف يشتري لي بهَا متاعا فدُلَّه عَلَيْهِ قَالَ فَأَتَيْته بالدَّنانير فَقَالَ لي يَا أَبَا هَاشم دُلَّنِي على حريف يشتري لي بهَا متاعا فَقلت نعم و كلمني فِي الطَّرِيق جمَّال سألني أَن أخاطبه فِي إِدْخَاله مَعَ بعض أَصْحَابه فِي أُمُوره فدخلت عَلَيْهِ لأكلمه فوجدته يَأْكُل و مَعَه جمَاعَة فَلم أتمكن من كَلَامه فَقَالَ يَا أَبَا هَاشم كل و وضع بَين يَدي مَا آكل مِنْهُ ثمَّ قَالَ ابْتِدَاء من غير مسألة يَا غُلَام انْظُر الْجمَّال الَّذِي أتانا بِهِ أَبُو هَاشم فضمه إِلَيْك.

قَالَ أَبُو هَاشم و دخلت مَعَه يوما بستانا فَقلت لَهُ جعلت فداك إِنِّي مولع بأكل الطّين فَادع الله لي فسكت ثمَّ قَالَ لي بعد أَيَّام ابْتِدَاء مِنْهُ يَا أَبَا هَاشم قد أذْهب الله عَنْك أكل الطّين قَالَ أَبُو هَاشم فَمَا من شَيْء أبْغض إِلَيَّ عَنهُ الْيَوْم.

و الْأَخْبَار فِي هَذَا الْمَعْنى كثيرة و فيما أثبتناه مِنْهَا كِفَايَة فيما قصدناه إِن شَاءَ الله

باب ذكر وفاة أبي جعفر ع و موضع قبره و ذكر ولده

قد تقدم الْقَوْل فِي مولد أَبِي جَعْفَر ع و ذكرنا أَنه ولد بِالْمَدِينَةِ و أَنه قبض ببغداد و كَانَ سَبَب وروده إِلَيْهَا إشخاص الْمُعْتَصم لَهُ من الْمَدِينَة فورد بغداد لليلتين بقيتا من الْمحرم سنة عشْرين و مائتين و توفي بهَا فِي ذِي الْقعدَة من هَذِه السّنة و قيل إِنَّه مضى مسموما و لم يثبت بذلك عندي خبر فأشهد بِهِ.

و دفن فِي مقابر قُرَيْش فِي ظهر جده أَبِي الْحسن مُوسَى بن جَعْفَر ع

و كَانَ لَهُ يَوْم قبض خمس و عشْرين سنة و أشهر و كَانَ منعوتا بالْمنتجب و الْمرتضى و خلّف بعده من الْوَلَد عليا ابْنه الْإِمَام من بعده و مُوسَى و فاطمة و أُمَامَة ابنتيه و لم يخلف ذكرا غير من سميناه آخر كَلَامه.

---

[1] ـ مريم: ١٢.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قَالَ ابْنُ الْخَشَّابِ ذِكْرُ أَبِي جَعْفَرٍ الْمُرْتَضَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الرِّضَا بْنِ مُوسَى الْأَمِينِ بْنِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ بْنِ عَلِيٍّ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ص وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: مَضَى الْمُرْتَضَى أَبُو جَعْفَرٍ الثَّانِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ هُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَ عِشْرِينَ سَنَةً وَ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَ اثْنَيْ عَشَرَ يَوْماً فِي سَنَةِ مِائَتَيْنِ وَ عِشْرِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ وَ كَانَ مَوْلِدُهُ سَنَةَ مِائَةٍ وَ خَمْسٍ وَ تِسْعِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ فَكَانَ مُقَامُهُ مَعَ أَبِيهِ سَبْعَ سِنِينَ وَ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ وَ قُبِضَ فِي يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ لِسِتٍّ لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ ذِي الْحَجَّةِ سَنَةَ مِائَتَيْنِ وَ عِشْرِينَ وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى أَقَامَ مَعَ أَبِيهِ تِسْعَ سِنِينَ وَ أَشْهُراً.

وُلِدَ فِي رَمَضَانَ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ لِتِسْعَ عَشْرَةَ لَيْلَةً خَلَتْ مِنْهُ سَنَةَ خَمْسٍ وَ تِسْعِينَ وَ مِائَةٍ وَ قُبِضَ فِي يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ لِخَمْسٍ خَلَوْنَ مِنْ ذِي الْحَجَّةِ سَنَةَ عِشْرِينَ وَ مِائَتَيْنِ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَكِينَةُ مَرِيسَةُ وَ يُقَالُ لَهَا حُرَيَّانُ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ لَقَبُهُ الْمُرْتَضَى وَ الْقَانِعُ وَ قَبْرُهُ فِي بَغْدَادَ بِمَقَابِرِ قُرَيْشٍ يُكَنَّى بِأَبِي جَعْفَرٍ.

قُلْتُ أَخَلَ الشَّيْخُ بِذِكْرِ أَوْلَادِهِ ع.

وَ مِنْ كِتَابِ الدَّلَائِلِ عَنْ أُمَيَّةَ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ بِمَكَّةَ فِي السَّنَةِ الَّتِي حَجَّ فِيهَا ثُمَّ صَارَ إِلَى خُرَاسَانَ وَ مَعَهُ أَبُو جَعْفَرٍ وَ أَبُو الْحَسَنِ يُودِعُ الْبَيْتَ فَلَمَّا قَضَى طَوَافَهُ عَدَلَ إِلَى الْمَقَامِ فَصَلَّى عِنْدَهُ فَصَارَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَى عُنُقِ مُوَفَّقٍ[1] يَطُوفُ بِهِ فَصَارَ أَبُو جَعْفَرٍ إِلَى الْحِجْرِ فَجَلَسَ فِيهِ فَأَطَالَ فَقَالَ لَهُ مُوَفَّقٌ قُمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَبْرَحَ مِنْ مَكَانِي هَذَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ اسْتَبَانَ فِي وَجْهِهِ الْغَمُّ فَأَتَى مُوَفَّقٌ أَبَا الْحَسَنِ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ جَلَسَ أَبُو جَعْفَرٍ فِي الْحِجْرِ وَ هُوَ يَأْبَى أَنْ يَقُومَ فَقَامَ أَبُو الْحَسَنِ فَأَتَى أَبَا جَعْفَرٍ فَقَالَ قُمْ يَا حَبِيبِي فَقَالَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَبْرَحَ مِنْ مَكَانِي هَذَا قَالَ بَلَى يَا حَبِيبِي ثُمَّ قَالَ كَيْفَ أَقُومُ وَ قَدْ وَدَّعْتُ الْبَيْتَ وَدَاعاً لَا تَرْجِعُ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا حَبِيبِي فَقَامَ مَعَهُ.

وَ عَنِ ابْنِ بَزِيعٍ الْعَطَّارِ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ الْفَرَجُ بَعْدَ الْمَأْمُونِ بِثَلَاثِينَ شَهْراً قَالَ فَنَظَرْنَا فَمَاتَ بَعْدَ ثَلَاثِينَ شَهْراً.

وَ عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَّادٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ أَوْ عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الشَّكُّ مِنْ أَبِي عَلِيٍّ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ يَا مُعَمَّرُ ارْكَبْ قُلْتُ إِلَى أَيْنَ قَالَ ارْكَبْ كَمَا يُقَالُ لَكَ قَالَ فَرَكِبْتُ فَانْتَهَيْتُ إِلَى وَادٍ أَوْ إِلَى وَهْدَةٍ[2] الشَّكُّ مِنْ أَبِي عَلِيٍّ فَقَالَ لِي قِفْ هَاهُنَا قَالَ فَوَقَفْتُ فَأَتَانِي فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَيْنَ كُنْتَ قَالَ دُفِنَتْ أَبِي السَّاعَةَ وَ كَانَ بِخُرَاسَانَ.

قَالَ الْقَاسِمُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَ كَانَ زَيْدِيّاً قَالَ: خَرَجْتُ إِلَى بَغْدَادَ فَبَيْنَا أَنَا بِهَا إِذْ رَأَيْتُ النَّاسَ يَتَعَادَوْنَ وَ يَتَشَرَّفُونَ وَ يَقِفُونَ فَقُلْتُ مَا هَذَا فَقَالُوا ابْنُ الرِّضَا فَقُلْتُ وَ اللَّهِ لَأَنْظُرَنَّ إِلَيْهِ فَطَلَعَ عَلَى بَغْلٍ أَوْ بَغْلَةٍ فَقُلْتُ لَعَنَ اللَّهُ أَصْحَابَ الْإِمَامَةِ حَيْثُ يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ طَاعَةَ هَذَا فَعَدَلَ إِلَيَّ وَ قَالَ يَا قَاسِمُ بْنَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَ بَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلَالٍ وَ سُعُرٍ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي سَاحِرٌ وَ اللَّهِ فَعَدَلَ إِلَيَّ فَقَالَ أَ أُلْقِي الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ قَالَ فَانْصَرَفْتُ وَ قُلْتُ بِالْإِمَامَةِ وَ شَهِدْتُ أَنَّهُ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ اعْتَقَدْتُهُ.

وَ عَنْ عِمْرَانَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَشْعَرِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي فَقَضَيْتُ حَوَائِجِي وَ قُلْتُ إِنَّ أُمَّ الْحَسَنِ تُقْرِؤُكَ السَّلَامَ وَ تَسْأَلُكَ ثَوْباً مِنْ ثِيَابِكَ أَجْعَلُهُ كَفَناً لَهَا فَقَالَ لِي قَدِ اسْتَغْنَتْ عَنْ ذَلِكَ قَالَ فَخَرَجْتُ لَسْتُ أَدْرِي مَا مَعْنَى ذَلِكَ فَأَتَانِي الْخَبَرُ أَنَّهَا قَدْ مَاتَتْ قَبْلَ ذَلِكَ بِثَلَاثَةَ عَشَرَ يَوْماً أَوْ أَرْبَعَةَ عَشَرَ يَوْماً.

وَ عَنْ دِعْبِلِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى الرِّضَا ع فَأَمَرَ لَهُ بِشَيْءٍ فَأَخَذَهُ وَ لَمْ يَحْمَدِ اللَّهَ فَقَالَ لَهُ لِمَ لَمْ تَحْمَدِ اللَّهَ قَالَ ثُمَّ دَخَلْتُ بَعْدَهُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ فَأَمَرَ لَهُ بِشَيْءٍ فَقُلْتُ الْحَمْدُ لِلَّهِ فَقَالَ تَأَدَّبْتَ.

---

[1] ـ یعنی موفق بن بن هارون و کان الرجل من خدام الرضا(ع) بل من خواصه و أصحاب أسراره کما استظهره الشیخ عند ذکر حاله.

[2] ـ الوهدة: ما انهبط من الأرض.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: اسْتَأْذَنَ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ النَّوَاحِي فَأَذِنَ لَهُمْ فَدَخَلُوا وَ سَأَلُوهُ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ عَنْ ثَلَاثِينَ أَلْفَ مَسْأَلَةٍ فَأَجَابَ وَ لَهُ عَشْرُ سِنِينَ[1].

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: قُبِضَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ هُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَ عِشْرِينَ سَنَةً وَ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ وَ اثْنَيْ عَشَرَ يَوْماً تُوُفِّيَ فِي يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ لِسِتٍّ خَلَوْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ عِشْرِينَ وَ مِائَتَيْنِ عَاشَ بَعْدَ أَبِيهِ تِسْعَ عَشْرَةَ سَنَةً إِلَّا خَمْسَةً وَ عِشْرِينَ يَوْماً.

وَ عَنْ أُمَيَّةَ بْنِ عَلِيٍّ الْقَيْسِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ أَنَا وَ حَمَّادُ بْنُ عِيسَى عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ بِالْمَدِينَةِ لِنُوَدِّعَهُ فَقَالَ لَنَا لَا تَخْرُجَا الْيَوْمَ وَ أَقِيمَا إِلَى غَدٍ فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ قَالَ لِي حَمَّادٌ أَنَا أَخْرُجُ فَقَدْ خَرَجَ ثَقَلِي فَقُلْتُ أَمَّا أَنَا فَأُقِيمُ فَخَرَجَ حَمَّادٌ فَجَرَى الْوَادِي تِلْكَ اللَّيْلَةَ فَغَرِقَ فِيهِ وَ قُبِرَ بِسَيَالَةَ.

آخر ما نقلت من كتاب الدلائل.

و قال الراوندي رحمه الله الباب العاشر في معجزات محمد التقي ع

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَيْمُونٍ أَنَّهُ كَانَ مَعَ الرِّضَا بِمَكَّةَ قَبْلَ خُرُوجِهِ إِلَى خُرَاسَانَ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَقَدَّمَ إِلَى الْمَدِينَةِ فَاكْتُبْ مَعِي كِتَاباً إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ فَتَبَسَّمَ وَ كَتَبَ وَ صَرْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ كَانَ قَدْ ذَهَبَ بَصَرِي فَأَخْرَجَ الْخَادِمُ أَبَا جَعْفَرٍ إِلَيْنَا يَحْمِلُهُ مِنَ الْمَهْدِ فَنَاوَلْتُهُ الْكِتَابَ فَقَالَ لِمُوَفَّقٍ الْخَادِمِ فُضَّهُ وَ انْشُرْهُ فَفَضَّهُ وَ نَشَرَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَنَظَرَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ مَا حَالُ بَصَرِكَ فَقُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ اعْتَلَّتْ عَيْنَايَ فَذَهَبَ بَصَرِي كَمَا تَرَى فَمَدَّ يَدَهُ فَمَسَحَ بِهَا عَلَى عَيْنَيَّ فَعَادَ إِلَيَّ بَصَرِي كَأَصَحِّ مَا كَانَ فَقَبَّلْتُ يَدَهُ وَ رِجْلَهُ وَ انْصَرَفْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا بَصِيرٌ.

وَ رُوِيَ عَنْ حَكِيمَةَ بِنْتِ الرِّضَا ع قَالَتْ- لَمَّا تُوُفِّيَ أَخِي مُحَمَّدُ بْنُ الرِّضَا صِرْتُ يَوْماً إِلَى امْرَأَتِهِ أُمِّ الْفَضْلِ لِسَبَبٍ احْتَجْتُ إِلَيْهَا فِيهِ قَالَتْ فَبَيْنَا نَحْنُ نَتَذَاكَرُ فَضْلَ مُحَمَّدٍ وَ كَرَمَهُ وَ مَا أَعْطَاهُ اللَّهُ مِنَ الْعِلْمِ وَ الْحِكْمَةِ إِذْ قَالَتْ امْرَأَتُهُ أُمُّ الْفَضْلِ أُخْبِرُكِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ بِعَجِيبَةٍ لَمْ يَسْمَعْ مِثْلَهَا قُلْتُ وَ مَا ذَاكِ قَالَ إِنَّهُ رُبَّمَا كَانَ أَغَارَنِي مَرَّةً بِجَارِيَةٍ وَ مَرَّةً بِتَزْوِيجٍ فَكُنْتُ أَشْكُوهُ إِلَى الْمَأْمُونِ فَيَقُولُ يَا بُنَيَّةُ احْتَمِلِي فَإِنَّهُ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ فَبَيْنَا أَنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ جَالِسَةٌ إِذْ أَتَتِ امْرَأَةٌ فَقُلْتُ مِمَّنْ أَنْتِ وَ كَأَنَّهَا قَضِيبُ بَانٍ أَوْ غُصْنُ خَيْزُرَانٍ [فَقُلْتُ مِنْ أَنْتِ] فَقَالَتْ أَنَا زَوْجَةُ أَبِي جَعْفَرِ بْنِ الرِّضَا وَ أَنَا امْرَأَةٌ مِنْ وُلْدِ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ قَالَتْ فَدَخَلَ عَلَيَّ مِنَ الْغَيْرَةِ مَا لَمْ أَمْلِكْ نَفْسِي فَنَهَضْتُ مِنْ سَاعَتِي فَدَخَلْتُ إِلَى الْمَأْمُونِ وَ كَانَ ثَمِلًا مِنَ الشَّرَابِ وَ قَدْ مَضَى مِنَ اللَّيْلِ سَاعَاتٌ فَأَخْبَرْتُهُ بِحَالِي وَ قُلْتُ إِنَّهُ يَشْتُمُكَ

---

[1] ـ قال المجلسيّ(ره) فى البحار بعد ذكر الحديث و نقله عن الكافى و المناقب و كشف الغمّة ما لفظه:

أقول: يشكل هذا بانه لو كان السؤال و الجواب عن كل مسئلة بيتا واحدا أعنى خمسين حرفا لكان أكثر من ثلاث ختمات القرآن فكيف يمكن ذلك فى مجلس واحد و لو قيل: جوابه(ع) كان فى الاكثر بلا و نعم أو بالاعجاز فى اسرع زمان فبقى السؤال لا يمكن ذلك، و يمكن الجواب بوجوه:

« الأول»: ان الكلام محمول على المبالغة فى كثرة الأسئلة و الأجوبة فان عد مثل ذلك مستبعد جدا« الثانى» يمكن أن يكون فى خواطر القوم أسئلة كثيرة متفقة، فلما أجاب(ع) عن واحد فقد أجاب عن الجميع« الثالث» أن يكون إشارة الى كثرة ما يستنبط من كلماته الموجزة المشتملة على الاحكام الكثيرة و هذا وجه قريب« الرابع» أن يكون المراد بوحدة المجلس الوحدة النوعية أو مكان واحد كمنى و ان كان فى أيّام متعدّدة« الخامس» أن يكون مبنيا على بسط الزمان الذى تقول به الصوفية لكنه ظاهرا من قبيل الخرافات« السادس» أن يكون اعجازه اثر فى سرعة كلام القوم ايضا، أو كان يجيبهم بما يعلم من ضمائرهم قبل سؤالهم« السابع» ما قيل ان المراد السؤال بعرض المكتوبات و الطومارات فوقع الجواب بخرق العادة« انتهى كلامه رفع مقامه».

قلت: و أقرب الوجوه هو الوجه الثالث كما قربه(ره) أيضا فانه كثيرا ما نرى فى أدلة الاحكام دليلا واحدا يستنبط منه احكام كثيرة و قد ورد فى الحديث« انما علينا أن نلقى اليكم الأصول و عليكم أن تفرعوا و قد علمنا ذلك الطريق فى استنباط الاحكام مولانا الصادق(ع) فى خبر عبد الأعلى مولى آل سام فى باب المسح على الجبائر قال قلت لابى عبد اللّه(ع) عثرت فانقطع ظفرى و جعلت على اصبعى مرارة فكيف أصنع بالوضوء قال: يعرف هذا و أشباهه من كتاب اللّه عزّ و جلّ قال اللّه تعالى:\i« ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ\i--E فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»\E فامسح عليه. و غير ذلك من الشواهد الكثيرة لهذا الوجه التى لا تخفى على المتتبع و لعله من هذا القبيل ما ورد فى الأحاديث الكثيرة ان عليا(ع) قال: ان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله اسر الى ألف حديث فى كل حديث الف باب لكل باب ألف مفتاح. و فى بعضها عن أبى عبد اللّه(ع) ان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله علم عليا بابا يفتح له ألف باب كل باب يفتح له الف باب.

و يشتمني و يشتم العبّاس و ولده قالت و قلت ما لم يكن فغاظه ذلك فقام و تبعته و معه خادم و جاء إلى أبي جعفر و هو نائم فضربه بالسيف حتّى قطعه إربا إربا و ذبحه و عاد فلمّا أصبح عرفناه ما كان بدا منه و أنفذ الخادم فوجد أبا جعفر قائما يصلّي و لا أثر فيه فأخبره أنّه سالم ففرح و أعطى الخادم ألف دينار و حمل إليه عشرة آلاف دينار و اجتمعا و اعتذر إليه بالسكر و أشار عليه بترك الشراب فقبل.

و هذه القصة عندي فيها نظر و أظنها موضوعة فإن أبا جعفر ع إنما كان يتزوج و يتسرى حيث كان بالمدينة و لم يكن المأمون بالمدينة فتشكو إليه ابنته فإن قلت إنه جاء حاجا قلت لم يكن ليشرب في تلك الحال و أبو جعفر ع مات ببغداد و زوجته معه فأخته أين رأتها بعد موته و كيف اجتمعتا و تلك بالمدينة و هذه ببغداد و تلك الامرأة التي من ولد عمار بن ياسر رضي الله عنه في المدينة تزوجها فكيف رأتها أم الفضل فقامت من فورها و شكت إلى أبيها كل هذا يجب أن ينظر فيه و الله أعلم[1].

و منها ما روي عن الشيخ أبي بكر بن إسماعيل قال: قلت لأبي جعفر بن الرضا إنّ لي جارية تشتكي من ريح بها قال ائتني بها فأتيته بها فقال لها ما تشكين يا جارية قالت ريحا في ركبتي فمسح يده على ركبتها من وراء الثياب فخرجت و ما اشتكت وجعا بعد ذلك.

و منها ما روي عن عليّ بن جرير قال: كنت عند أبي جعفر ع جالسا و قد ذهبت شاة لمولاة له فأخذوا بعض الجيران يجرّونهم إليه يقولون أنتم سرقتم الشاة فقال لهم أبو جعفر ويلكم خلّوا عن جيراننا فلم يسرقوا شاتكم الشاة في دار فلان فأخرجوها من داره فخرجوا فوجدوها في داره فأخذوا الرجل و ضربوه و خرقوا ثيابه و هو يحلف إنّه لم يسرق هذه الشاة إلى أن صاروا به إلى أبي جعفر ع فقال ويحكم ظلمتم الرجل فإنّ الشاة دخلت داره و هو لا يعلم ثمّ دعاه فوهب له شيئا بدل ما خرق من ثيابه و ضربه.

و منها ما روي عن محمّد بن عمير بن واقد الرازي قال: دخلت على أبي جعفر بن الرضا و معي أخي و به بهر شديد[2] فشكا إليه ذلك البهر فقال عافاك الله ممّا تشكو فخرجنا من عنده و قد عوفي فما عاد إليه ذلك البهر إلى أن مات قال محمّد بن عمير كان يصيبني وجع في خاصرتي في كل أسبوع و يشتدّ ذلك بي أياما فسألته أن يدعو لي بزواله عني فقال و أنت فعافاك الله فما عاد إلى هذه الغاية.

و منها ما روي عن القاسم بن الحسن قال: كنت فيما بين مكة و المدينة فمرّ بي أعرابيّ ضعيف الحال فسألني شيئا فرحمته و أخرجت له رغيفا فناولته إيّاه فلمّا مضى عني هبّت ريح شديدة زوبعة[3] فذهبت بعمامتي من رأسي فلم أرها كيف ذهبت و أين مرّت فلمّا دخلت على أبي جعفر بن الرضا ع فقال لي يا قاسم ذهبت عمامتك في الطريق قلت نعم قال يا غلام أخرج إليه عمامته فأخرج إليّ عمامتي بعينها قلت يا ابن رسول الله كيف صارت إليك قال تصدّقت على الأعرابي فشكر الله لك و ردّ عمامتك و إنّ الله لا يضيع أجر المحسنين.

و منها ما روي عن إسماعيل بن عيّاش [عبّاس] الهاشمي قال: جئت إلى أبي جعفر يوم عيد فشكوت إليه ضيق المعاش فرفع المصلّى و أخذ من التراب سبيكة من ذهب فأعطانيها فخرجت بها إلى السوق فكان فيها ستّة عشر مثقالا من ذهب.

هذا آخر ما نقلته من كتاب الراوندي رحمه الله و قال الآبي في نثر الدرر محمد بن علي بن موسى ع.

---

[1] ـ قال المجلسيّ(ره) بعد نقل كلام المؤلّف(ره) ما لفظه: اقول: كل ما ذكره من المقدمات التى بنى عليها ردّ الخبر فى محل المنع و لا يمكن ردّ الخبر المشهور المتكرر فى جميع الكتب بمحض هذا الاستبعاد.

[2] ـ البهر بالضم-: تتابع النفس و انقطاعه من الاعياء و غيره.

[3] ـ الزوبعة: ما يقوم من تعارض الرياح تأتى من الجهات الاربع و يصعد الى السماء كأنّه عمود.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

نَذَرَ الْمُتَوَكِّلُ فِي عِلَّةٍ إِنْ وَهَبَ اللَّهُ لَهُ الْعَافِيَةَ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِمَالٍ كَثِيرٍ فَعُوفِيَ فَأَحْضَرَ الْفُقَهَاءَ و استفتاهم فَكُلٌّ مِنْهُمْ قَالَ شَيْئاً إِلَى أَنْ قَالَ مُحَمَّدٌ إِنْ كُنْتَ نَوَيْتَ الدَّنَانِيرَ فَتَصَدَّقْ بِثَمَانِينَ دِينَاراً و إِنْ كُنْتَ نَوَيْتَ الدَّرَاهِمَ فَتَصَدَّقْ بِثَمَانِينَ دِرْهَماً فَقَالَ الْفُقَهَاءُ مَا نَعْرِفُ هَذَا فِي كِتَابٍ و لَا سُنَّةٍ فَقَالَ بَلَى قَالَ اللَّهُ عَزَّ و جَلَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ[1] فَعَدُّوا وَقَائِعَ رَسُولِ اللَّهِ ص فَفَعَلُوا فَإِذَا هِيَ ثَمَانُونَ.

و قال هذه القصة إن كانت وقعت للمتوكل فالجواب لعلي بن محمد فإن محمدا لم يلحق أيام المتوكل و يجوز أن يكون له مع غيره من الخلفاء.

و قال عبد الله علي بن عيسى أثابه الله تعالى هذا لا أظنه يصح عن أحد من الأئمة ع أن يجيب بهذا الجواب لأن كل شيء له كثرة بحسبه فمواطن القتال إذا كانت ثمانين بل خمسين بل عشرين كانت كثيرة فكثيرا من الملوك العظماء لا يتفق لهم ذلك عشر مرات فأما المال فلا تستكثر للملك الألوف الكثيرة أ لا ترى لو أنا قلنا إن الملك له عشرون ألف فرس كانت تستكثر و لو قيل إن له خمسمائة ألف دينار لم يستعظم له ذلك و على هذا و أمثاله فقس.

و أَتَاهُ ع رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ أَعْطِنِي عَلَى قَدْرِ مُرُوءَتِكَ فَقَالَ لَا يَسَعُنِي فَقَالَ عَلَى قَدْرِي قَالَ أَمَّا ذَا فَنَعَمْ يَا غُلَامُ أَعْطِهِ مِائَةَ دِينَارٍ.

و قَالَ أَحْمَدُ بْنُ حَمْدُونَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى كَيْفَ يُضَيَّعُ مَنِ اللَّهُ كَافِلُهُ و كَيْفَ يَنْجُو مِنَ اللَّهِ طَالِبُهُ و مَنِ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ و مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ أَفْسَدَ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ.

و قَالَ: الْقَصْدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْقُلُوبِ أَبْلَغُ مِنْ إِتْعَابِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْمَالِ.

قال الطبرسي رحمه الله في إعلامه الباب الثامن في ذكر الإمام التقي أبي جعفر محمد بن علي الرضا ع و فيه أربعة فصول الفصل الأول في تاريخ مولده و مدة إمامته و وقت وفاته

وُلِدَ ع فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنْ سَنَةِ خَمْسٍ و تِسْعِينَ و مِائَةٍ لِسَبْعَ عَشْرَةَ لَيْلَةً مَضَتْ مِنَ الشَّهْرِ و قِيلَ لِلنِّصْفِ مِنْهُ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ و فِي رِوَايَةِ ابْنِ عَيَّاشٍ وُلِدَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِعَشْرٍ خَلَوْنَ مِنْ رَجَبٍ و قُبِضَ ع بِبَغْدَادَ فِي آخِرِ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ عِشْرِينَ و مِائَتَيْنِ و لَهُ يَوْمَئِذٍ خَمْسٌ و عِشْرُونَ سَنَةً و كَانَتْ مُدَّةُ خِلَافَتِهِ و وِلَايَتِهِ سَبْعَ عَشْرَةَ سَنَةً و كَانَتْ فِي أَيَّامِ إِمَامَتِهِ بَقِيَّةُ مُلْكِ الْمَأْمُونِ و قُبِضَ فِي أَوَّلِ مُلْكِ الْمُعْتَصِمِ و أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَبِيكَةُ و يُقَالُ دُرَّةُ ثُمَّ سَمَّاهَا الرِّضَا خَيْزُرَانَ و كَانَتْ نُوبِيَّةً.

و لَقَبُهُ التَّقِيُّ و الْمُنْتَجَبُ و الْجَوَادُ و الْمُرْتَضَى و يُقَالُ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ الثَّانِي و دُفِنَ ع بِمَقَابِرِ قُرَيْشٍ فِي ظَهْرِ جَدِّهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع.

الفصل الثاني في ذكر النصوص الدالة على إمامته ع يدل على إمامته بعد طريقة الاعتبار و طريقة التواتر اللتين تقدم ذكرهما في إمامة آبائه ع ما ثبت من إشارة أبيه إليه بالإمامة و رواية الثقات من أصحابه و أهل بيته مثل عمه علي بن جعفر الصادق ع و عدد الجماعة الذين ذكرهم الشيخ المفيد رحمه الله تعالى و النصوص التي رويت فيه عن أبيه ع.

الفصل الثالث في طرف من دلائله و معجزاته ع و ذكر الطبرسي رحمه الله في هذا الفصل ما ذكره المفيد رحمه الله و زاد فيه ما أنا ذاكره.

عَنْ أُمَيَّةَ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ: كُنْتُ بِالْمَدِينَةِ و كُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ و أَبُو الْحَسَنِ بِخُرَاسَانَ و كَانَ أَهْلُ بَيْتِهِ و عُمُومَةُ أَبِيهِ يَأْتُونَهُ و يُسَلِّمُونَ عَلَيْهِ فَدَعَا يَوْماً بِجَارِيَةٍ فَقَالَ لَهَا قُولِي لَهُمْ يَتَهَيَّئُونَ لِلْمَأْتَمِ فَلَمَّا تَفَرَّقُوا قَالُوا هَلَّا سَأَلْنَاهُ مَأْتَمَ مَنْ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ فَعَلَ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَالُوا مَأْتَمُ مَنْ قَالَ خَيْرٌ مِنْ عَلَى ظَهْرِهَا فَأَتَانَا خَبَرُ أَبِي الْحَسَنِ بَعْدَ ذَلِكَ بِأَيَّامٍ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ كَتَبَ إِلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ احْمِلُوا إِلَيَّ الْخُمُسَ فَإِنِّي لَسْتُ آخُذُهُ مِنْكُمْ سَوَى عَامِي هَذَا فَقُبِضَ ع فِي تِلْكَ السَّنَةِ.

---

[1] ـ التوبة: ٢٥.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

ذكر أن ذلك منقول من كتاب نوادر الحكمة.

الفصل الرابع في ذكر بعض مناقبه و فضائله ع كان ع قد بلغ في وقته من الفضل و العلم و الحكم و الآداب مع صغر سنه منزلة لم يساوه فيها أحد من ذوي الأسنان من السادات و غيرهم و لذلك كان المأمون مشعوفا به لما رأى من علو رتبته و عظيم منزلته في جميع الفضائل فزوجه ابنته أم الفضل و حملها معه إلى المدينة و كان متوفرا على إعظامه و توقيره و تبجيله و ذكر بعد هذا مناظرته بين يدي المأمون و سؤال يحيى بن أكثم له و أمورا ذكرتها آنفا

و قَالَ: مضى ع إِلَى الْمدينَة و لَمْ يزل بها حتَّى أَشْخصه الْمُعْتَصم إِلَى بغْدَاد فِي أَوَّل سنة عشْرين و مائتين فَأَقَام بها حتَّى تُوفِّي فِي آخر ذي الْقَعْدَة من السَّنَة و قيل إِنَّه مضى ع مسموماً و خلَّف من الْوَلَد عليا ابنه الْإِمَام و موسى و فاطمة و أُمامة ابنتيه و لَمْ يخلّف غيرهم.

انتهى كلامه.

قال الفقير إلى الله تعالى عبد الله علي بن عيسى عفى الله عنه بمنه و كرمه- الجواد ع في كل أحواله جواد و فيه يصدق قول اللغوي جواد من الجودة من أجواد فاق الناس بطهارة العنصر و زكاء الميلاد و افترع قلة العلاء فما قاربه أحد و لا كاد مجده عالي المراتب و مكانته الرفيعة تسمو على الكواكب و منصبه يشرف على المناصب إذا أنس الوفد نارا قالوا ليتها ناره لا نار غالب له إلى المعالي سمو و إلى الشرف رواح و غدو و في السيادة إغراق و علو و على هام السماك ارتفاع و علو و عن كل رذيلة بعد و إلى كل فضيلة دنو تتأرج المكارم من أعطافه و يقطر المجد من أطرافه و تروى أخبار السماح عنه و عن أبنائه و أسلافه فطوبى لمن سعى في ولائه و الويل لمن رغب في خلافه إذا اقتسمت غنائم المجد و المعالي و المفاخر كان له صفاياها و إذا امتطيت غوارب السؤدد كان له أعلاها و أسماها يباري الغيث جوادا و عطية و يجاري الليث نجدة و حمية و يبذ السير سيرة رضية

مرضية سرية إذا عدد آباءه الكرام و أبناءه ع نظم اللآلئ الأفراد في عده و جاء بجماع المكارم في رسمه و حده و جمع أشتات المعالي فيه و في آبائه من قبله و في أبنائه من بعده فمن له أب كأبيه أو جد كجده فهو شريكهم في مجدهم و هم شركاؤه في مجده و كما ملئوا أيدي العفاة برفدهم ملأ أيديهم برفده.

بدور طوالع جبال فوارع — غيوث هوامع سيول دوافع

بها ليل لو عاينت فيض أكفهم — تيقنت أن الرزق في الأرض واسع

إذا خففت بالبذل أرواح جودهم — حداها الندى و استنشقتها المطامع

بهم اتضحت سبل الهدى و بهم سلم من الردى و بحبهم ترجى النجاة و الفوز غدا و هم أهل المعروف و أولو الندى كل المدائح دون استحقاقهم و كل مكارم الأخلاق مأخوذة من كريم أخلاقهم و كل صفات الخير مخلوقة في عنصرهم الشريف و أعراقهم فالجنة في وصالهم و النار في فراقهم و هذه الصفات تصدق على الجمع و الواحد و تثبت للغائب منهم و الشاهد و تتنزل على الولد منهم و الوالد حبهم فريضة لازمة و دولتهم باقية دائمة و أسواق سؤددهم قائمة و ثغور محبيهم باسمة و كفاهم شرفا أن جدهم محمد و أبوهم علي و أمهم فاطمة فمن يجاريهم في الفخر أو من يسابقهم في علو القدر و ما تركوا غاية عز إلا انتهوا إليها سابقين و لا مرتبة سؤدد إلا ارتفقوها آمنين من اللاحقين و هذا حق اليقين بل عين اليقين الناس كلهم عيال عليهم و منتسبون انتساب العبودية إليهم عنهم أخذت المآثر و منهم تعلمت المفاخر و بشرفهم شرف الأول و الآخر و لو أطلت في صفاتهم لم آت بطائل و لو حاولت حصرها نادتني أين الثريا من يد المتناول و كيف تطيق حصر ما عجز عنه الأواخر و الأوائل و هذا مقام يلبس فيه سحبان وائل

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فهاهة باقل[1] فكففت عنان القلم و كففت من انثيال الكلم[2] و اتبعت العادة في مدحه ع بشعر يزيد قدري و ينقص عن قدره و يخلد ذكري بخلود ذكره و هو

حماد حماد للمثني حماد — على آلاء مولانا الجواد
إمام هدى له شرف و مجد — علا بهما على السبع الشداد
إمام هدى له شرف و مجد — أقر به الموالي و المعادي
تصوب يداه بالجدوى فتغني — عن الأنواء في السنة الجماد[3]
يبخل جود كفيه إذا ما — جرى في الجود منهل الغواد[4]
بنى من صالح الأعمال بيتا — بعيد الصيت مرتفع العماد
و شاد من المفاخر و المعالي — بناء لم يشده قوم عاد
فواضله و أنعمه غزار — عهدن أبر من سح العهاد[5]
و يقدم في الوغى إقدام ليث — و يجري في الندى جري الجواد
فمن يرجو اللحاق به إذا ما — أتى بطريف فخر أو تلاد
من القوم الذين أقر طوعا — بفضلهم الأصادق و الأعادي
أياديهم و فضلهم جميعا — قلائد محكمات في الهوادي[6]
بهم عرف الورى سبل المعالي — و هم دلوا الأنام على الرشاد
و هم أهل المعالي و المعاني — و هم أهل العطايا و الأيادي
سموا في الحلم قيسا و ابن قيس — و إن قالوا فمن قس الأيادي
و هذا مذهب في الشعر جار — و أين من الربا خفض الوهاد[7]
لهم أيد جبلن على سماح — و أفعال طبعن على سداد
و هم من غير ما شك و خلف — إذا أنصفت سادات العباد
أيا مولاي دعوة ذي ولاء — إليكم ينتمي و بكم ينادي
يقدم حبكم ذخرا و كنزا — يعود إليه في يوم المعاد
جرى بمديح مجدكم لساني — فأصبح ديدني فيكم و عادي

---

[1] ـ سحبان: اسم رجل باهلى يضرب به المثل فى الخطابة و الفصاحة يقال« أخطب من سحبان وائل» و الفهاهة: العى و العجز فى الكلام و باقل: رجل يضرب به المثل فى العى.

[2] ـ كفكفه عنه: دفعه و صرفه و منعه. و انثال عليه القول: تتابع و كثر فلم يعرف بأية يبدأ.

[3] ـ الجدوى بمعنى الجدا و هو المطر. و الانواء جمع النوء بمعنى المطر ايضا.

[4] ـ الغواد جمع الغادية: السحابة تنشأ غدوة و السنة الجماد: التى لم يصبها مطر.

[5] ـ غزر الماء و غيره: كثر- و سح الماء و المطر سحا: سال و العهاد: اول المطر.

[6] ـ الهواد جمع الهاد: العنق.

[7] ـ الوهاد جمع الوهدة: المنخفض من الأرض.

ففيكم رغبتي و على هواكم — محافظتي و حبكم اعتقادي
إذا محض الوداد الناس قوما — محضتكم و إن سخطوا ودادي
و كيف يجوز عن قصد لساني — و قلبي رائح بهواك غادي
و مما كانت الحكماء قالت — لسان المرء من خدم الفؤاد
و قد قدمتكم زادا لسيري — إلى الأخرى و نعم الزاد زادي
فأنتم عدتي إن ناب دهر — و أنتم إن عرى خطب عتادي

بخش چهارم: زندگانی امام هادی علیه السلام

ایراد فرمود کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه در باب دهم از کتاب خود ذکر ابی الحسن علی بن محمد بن علی الرضا (ع) و گفته ولادت با سعادتش در رجب بوده در سال دویست و چهاردهم از هجرت

و اما نسب بزرگوارش پس پدرش ابو جعفر محمد بن علی الرضاست (ع) و ذکر او مبسوط گذشت و مادرش ام ولد نام او سمانه مغربیه و غیر ازین نیز گفته‌اند و اما نام بلندش علی است و القابش ناصح و متوکل و فتاح و نقی و مرتضی و اشهر او متوکل است و مخفی میداشت این لقب را و امر میفرمود اصحاب خود را آنکه اعراض کنید ازین زیرا که لقب خلیفه بود متوکل در آن روز و اما مناقبش بعضی از آن آنکه روزی آن حضرت بیرون فرمود از سرمن‌رأی بقریه از جهت مهمی که او را بود پس آمد مردی از اعراب که طلب میکرد آن حضرت را پس گفتند که موضع فلانی فرمود، پس آمده بآنجا چون بخدمت وی رسید فرمود که چیست حاجت تو گفت که من مردی‌ام از اعراب کوفه و استمساک جسته‌ام بدوستی و ولای جد تو علی بن ابی طالب (ع) و مرا قرض و وام بسیار مستولی شده که گران است بر من بر داشتن آن و نمی‌بینم که قصد کنم از برای گزاردن آن غیر تو را فرمود آن حضرت او را که خوش دار نفس خود را و روشن ساز چشم خود را بعد از آن او را فرود آورد.

چون صباح روز دیگر شد فرمود مر او را که از تو حالتی میخواهم اللّه اللّه که مخالفت نکنی گفت اعرابی که مخالفت نکنم ترا پس ابو الحسن (ع) بر او رقعه اعتراف خود نوشت که بر اوست مر اعرابی را مالی را که تعیین فرموده بود زیاده بر دین او و فرمود که بگیر این خط پس هر گاه که من بسرمن‌رأی بروم حاضر شو بسوی من و نزد من جماعتی خواهند بود پس از من مطالبت کن این دین را بغلظت و درشتی گفتار بر

من در ترک ایفای تو آن را اللَّه اللَّه در مخالفت تو مرا اعرابی گفت که چنین کنم و گرفت خط را از آن حضرت پس چون آن حضرت بسرمن‌رأی فرمود و حاضر بودند نزد وی جماعتی بسیار از اصحاب خلیفه و غیر ایشان نیز بودند حاضر شد این مرد و بیرون آورد آن خط را و طلب دین کرد و درشتی مینمود بر آن وجه که آن حضرت فرموده بود و ابو الحسن با وی رفق و مدارا میکرد و عذر میخواست و وعده میفرمود بوفای آن و سخنان خوش در روی او میگفت پس این احوال را بخلیفه نقل کردند متوکل برای آن حضرت سی هزار درهم فرستاد و چون آن مال را آوردند نزد وی گذاشت تا آن مرد آمد فرمود که بگیر این مال را و بگزار از این دین خود را و انفاق کن باقی را بر عیال و اهل خود و معذور دار ما را پس گفت اعرابی که یا ابن رسول اللَّه بخدا که أمل و آرزوی من بود کمتر از ثلث این و لیکن خدای تعالی داناترست بجای که پدید کرده رسالت خود را آنجا و فرا گرفت مال را و بازگشت.

و این منقبتی است که هر که شنید آن را حکم میکند از برای او بمکارم اخلاق و امریست که دلالت دارد بشرف و منقبت او باتفاق و ولدش ابو محمد الحسن (ع) بود که مذکور خواهد شد بعد از این ان شاء اللَّه تعالی.

و اما عمر شریفش پس آن حضرت وفات کرد در بیست و پنجم ماه جمادی الآخرة در سال دویست و پنجاه و چهارم در خلافت معتز و ذکر ولادت وی گذشت که دویست و چهاردهم بوده پس عمر وی چهل سال بوده باشد غیر روزی چند و با پدر بزرگوارش شش سال و پنج ماه بود و بعد از وفات پدر سی و سه سال و چند ماه خلیفه بود و قبر انورش در سرمن‌رأی است.

و حافظ عبد العزیز رحمه اللَّه آورده که مولد آن حضرت در سنه اربع و عشر و مأتین بود و در سنه اربع و خمسین و مأتین وفات فرمود پس عمر شریفش چهل سال باشد و قبر اطهرش در سرمن‌رأی که دفن کرده شد در زمان منتصر و ملقب بهادی است و مادرش سمانه بود و گویند که در مدینه متولد شد در نیمه ذی الحجه سنه اثنتی عشرة و مأتین و قبض کرده شد در سرمن‌رأی در رجب سنه اربع و خمسین و مأتین و او را در آن روز چهل و یک سال و شش ماه بود و قبرش در سرمن‌رأی است در خانه خود گوید علی بن یحیی بن ابی منصور که من نزد متوکل بودم که درآمد علی بن محمد بن علی بن موسی (ع) پس چون نشست متوکل گفت که چه میگوید ولد پدر تو در باب عباس بن عبد المطلب فرمود آنچه میگوید ولد پدر من یا امیر آنست در آن مرد که فرض گردانیده حق تعالی طاعت پیغمبر خود را بر خلق خود و فرض کرده

طاعت خود را بر پیغمبر خود (ص) این انتهای کلام اوست شیخ مفید رحمه اللّه ایراد بابی چند فرموده در ذکر امام ابی الحسن علی بن محمد بن علی (ع)

در تاریخ مولد و دلائل امامت و مبلغ سن و ذکر وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار او (ع)

[ذکر طرف من دلائل الامام الهادی و اثبات امامته علیه السلام]

باب در مولد او

و بود امام بعد از ابی جعفر پسرش ابو الحسن علی بن محمد (ع) از جهت اجتماع خصال امامت و تکامل فضل در او و وارثی نبود که قائم مقام پدر بزرگوارش باشد سوی او و ثبوت نص بر او و بامامت و باشارت از پدرش بخلافت، و ولادت شریفش بصریا بوده از مدینه رسول اللّه (ص) در نیمه ذی الحجة در سال دویست و دوازدهم از هجرت و رحلت فرمود در سرمن‌رأی در رجب در سال دویست و پنجاه و چهارم و در آن روز او را چهل و یک سال و چند ماه بود و متوکل فرستاده بود یحیی بن هرثمة بن اعین را و آن حضرت را از مدینه بسرمن‌رأی آورده و اقامت کرده در آنجا تا رحلت فرمود و مدت اقامتش سی و سه سال بود و مادرش ام ولد بود که او را سمانه میگفتند

باب در نص امامت آن حضرت

مرویست از اسماعیل بن مهران که او گفت که چون بیرون فرمود ابو جعفر (ع) از مدینه بعزم بغداد در دفعه اول گفتم مر او را نزد خروج وی که فدای تو گردم که میترسم بر تو ازین وجه پس بسوی که رجوع است امر بعد از تو گفت روی مکررا بجانب من آورد تبسم کنان فرمود که نیست آنچه تو گمان داری درین سال پس وقتی که ویرا معتصم طلب کرد رفتم بخدمت وی و گفتم: فدای تو گردم بیرون میفرمائی پس به که راجع خواهد شد امر خلافت بعد از تو گریست چنانچه محاسن مبارکش‌تر شد بعد از آن ملتفت شد بجانب من و فرمود که درین توجه ترسیده می‌شود بر من، امر خلافت بعد از من حواله به پسر من است علی و از خیرانی مرویست که او روایت کرده از پدر خود که بودم من ملازم در خانه ابو جعفر (ع) از برای خدمتی که مرا بآن موکل کرده بود و بود احمد بن عیسی اشعری که می‌آمد در سحر از آخر هر شب تا بداند خبر علت ابی جعفر (ع) و رسولی بود که تردد میکرد در میان ابی جعفر و خیرانی چون او حاضر میشد برمیخاست احمد و خلوت میکرد با وی خیرانی گوید که بیرون رفت یک شبی و برخاست احمد بن عیسی

از مجلس و خلوت کرد بوی رسول و احمد بر گرد ایشان میگشت پس ایستاد در جای که کلام ایشان می‌شنید پس گفت رسول که مولای تو بتو سلام رسانیده و میگوید ترا که من درمیگذرم و امر حواله است به پسرم علی و مر او راست بر شما بعد از من آنچه بود مرا بر شما بعد از پدر بعد از آن رسول رفت و بازگشت احمد بموضع خود و گفت چه گفت رسول ترا؟ گفت خیر است گفت من شنیدم آنچه او گفت و اعاده کرد بر من آنچه شنیده بود گفتم مر او را که حرام کرده خدای تعالی بر تو آنچه کردی زیرا که حق تعالی فرموده که «وَ لا تَجَسَّسُوا» پس چون شنیدی نگاه دار شهادت را شاید که بآن محتاج شویم یک روزی، و بر تست که به پرهیزی از اظهار آن تا وقت آن درآید، گفت چون بامداد کردم و نوشتم رساله را در ده رقعه و دادم به ده کس از روی‌شناسان اصحاب خود، و گفتم اگر حادث شود بمن حدث موت پیش از آنکه مطالبت کنم شما را باینها پس بگشائید آنها را و عمل کنید بآنچه در آنهاست پس چون ابو جعفر (ع) در گذشت بیرون نیامدم از منزل خود تا دانستم که رؤساء عصا به اجتماع نموده‌اند نزد محمد بن فرج مشاورت میکردند درین امر، پس نوشت بسوی من محمد بن فرج و اعلام کرد مرا باجتماع ایشان نزد او و میگفت اگر نه خوف شهرت بود هر آینه می‌آمدم با ایشان بسوی تو پس میخواهم که برنشینی و بسوی من بیائی، پس سوار شدم و بسوی وی رفتم پس یافتم که قوم نزد وی اجتماع نموده‌اند پس تجربه کردم بر در خانه یافتم که اکثر ایشان در شک و ریب‌اند پس گفتم مر آن کسانی را که رقعها نزد ایشان بود و ایشان حاضر بودند که بیرون آرید آن رقعها را، پس بیرون آوردند آنها را پس گفتم که این آن رقعهاست که مأمور بودم بآن پس بعضی گفتند که دوست میداشتیم که میبود با تو در این امر دیگری تا استوار میشد قول و گفتار گفتم مر ایشان را که بیارد خدای تعالی شما را بآنچه دوست میدارید آن را اینک ابو جعفر اشعری گواهی میدهد از برای من بشنیدن این رساله، پس از او سؤال کنید چون قوم ازو سؤال کردند پس توقف کرد از شهادت، پس دعوت کردم او را بمباهله پس ترسید از آن و گفت شنیدم من این را و این بیان واقع است با کرامت، بودم که میخواستم که باشد برای مردی از عرب فاما با مباهله پس راهی نیست بکتمان شهادت، پس جدا نشد از قوم تا سلام دادند مر ابو الحسن را (ع) و اخبار درین باب بسیار است

باب طرفی از دلایل ابی الحسن (ع) و اخبار و براهین و بینات او

وشاء از خیران ساباطی روایت کند که من آمدم بر ابی الحسن علی بن محمد (ع) بمدینه پس گفت مرا که خبر واثق چیست نزد تو؟ گفتم جانم فدای تو باد من گذاشتم او را در عافیت و من اقرب مردمانم از روی

عهد باو و آن ده روز باشد که من گذاشته‌ام او را فرمود که اهل مدینه میگویند که او مرده است من دیگر همان را اعاده کرده‌ام و دیگر همان فرمود تا سه نوبت، پس چون فرمود که مردم مدینه همچو میگویند دانستم که خود را میگوید، بعد از آن فرمود مرا که چه کردی جعفر را گفتم که او را ببدترین حالی در زندان گذاشتم فرمود که صاحب امر اوست و دیگر فرمود که چه کردی ابن الزیات را گفتم مردم با اویند و أمر أمر اوست، فرمود که اما او شوم است بر او بعد از آن خاموش شد و دیگر فرمود مرا که لابد است که جاری شود مقادیر الهی و احکام او، ای خیران واثق مرد و نشست جعفر متوکّل بر خلافت و ابن الزیات کشته شد گفتم کی؟ باز فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز مرویست از علی بن ابراهیم بن محمد الطائفی که متوکل را مرض خراج که آن ورمی است غلیظ بسی صعب روی نمود چنانچه مشرف شد بر موت و کسی نتوانست کارد باو رسانید پس نذر کرد مادرش که اگر حق تعالی او را شفا دهد بفرستد از برای آن حضرت مال بسیار از مال خود و گفت مر او را فتح بن خاقان که اگر بفرستی بسوی این مرد یعنی ابو الحسن (ع) پس از او سؤال کنی که بسا نزد او صفت چیزی میباشد که حق تعالی بآن فرج میدهد از تو پس گفت بفرستید بسوی او آنگاه رسول رفت و بازگشت که آن حضرت فرمود که بگیرید کسب گوسفند را و آن عصاره پشک گوسفند است و بیامیزید بآب گل و بنهید بر خراج که آن نافع است بفرمان خدای تعالی پس کسی که نزد متوکل حاضر بود افسوس کرد از این قول، فتح گفت مر ایشان را که ضرر ندارد آن تجربه که آن حضرت فرمود بخدا که من امید صلاح دارم باین تجربه، پس کسب را حاضر کردند و بآب گل آمیختند و نهادند بر خراج بیرون آمد آنچه درو بود و بشارت دادند مادر متوکل را بعافیت و صحت او پس مادر متوکل ده هزار دینار طلا مهر نهاده برای آن حضرت فرستاد و متوکل از آن علت خلاص شد چون چندگاه برین گذشت بدگویی کردند ابو الحسن را (ع) نزد متوکل و گفتند نزد وی سلاح و اموال بسیارست پس متوکل فرستاد به سعید حاجب که برود و هجوم کند یک شبی برود و بگیرد آنچه نزد وی بیابد از اموال و سلاح و بار کند و برای وی بفرستد ابراهیم بن محمد گوید که سعید گفت مرا که من شب رفتم بدر سرای آن حضرت و نردبان نهادم و ببام برآمدم و از آنجا بزیر میرفتم در آن ظلمت شب ندانستم که چگونه بآن خانه درآیم آن حضرت آواز داد که یا سعید همان جا باش تا شمع بیارند بنزد تو من درنگ نکردم تا آوردن شمع، و بزیر رفتم بر او جبه از صوف و تاجی از صوف و سجاده از حصیر که بر آن نشسته بود

متوجه قبله، فرمود مرا که پیش تو دیگر خانها هست، من باندرون رفتم و تفتیش کردم هیچ چیز در آنجا نیافتم، ناگاه یافتم بدره مهر کرده بمهر مادر متوکل و کیسه دیگر مهر کرده با آن، حضرت فرمود مرا که مصلی نیز پیش تست آن را بلند کردم پس یافتم شمشیری که در غلاف بود برداشتم با آن کیسه‌های زر و آوردم نزد متوکل.

پس چون بر آنجا مهر مادر دید فرستاد بسوی وی او بیرون آمد پرسید از مادر از آن بدره که خبر کرده بودند از آن بعضی از خادمان خاصه او گفت من نذر کرده بودم از برای تو که چون صحت بیابی از مال خود ده هزار دینار بفرستم بسوی وی بعد از صحت تو فرستادم و این مهر تست بر کیسه و هنوز نگشوده آن مهر را و گشود کیسه دیگر را پس درو چهار صد دینار بود بعد از آن امر کرد که ضم گردد با آن بدره دیگر و گفت مرا که ببر اینها را بسوی ابی الحسن (ع) من آنها را آوردم بسوی وی و شرم داشتم ازو پس گفتم ای سید من دشوار بود بر من درآمدن بسرای تو بی‌دستور تو و لیکن مأمور بودم فرمود مرا که وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ محمد بن فرج رخجی گوید که آن حضرت نوشت بمن که یا محمد جمع کن امر خود را و فراگیر سلاح خود را گفت من بودم در جمع امر خود و ندانستم چه اراده کرده از آنچه بر من نوشته تا آمد بر من رسولی از مصر و مرا مقید کرده برد و گرفت آنچه مالک آن بودم و مرا بزندان بردند و مکث کردم در آن زندان هشت سال بعد از آن آن حضرت کتابتی نوشت بمن و من در زندان بودم که یا محمد فرود می‌آئی در ناحیه جانب عربی پس خواندم کتابت را و گفتم در نفس خود که نوشته بمن ابو الحسن (ع) کتابتی باین نوع و من در زندان این امر عجیب است پس درنگ نکردم مگر اندک روزی که حق تعالی فرج فرستاد و قید مرا برداشتند و مرا واگذاشتند، گفت بعد از خروج از زندان نوشتم بآن حضرت که از حق تعالی در خواه که ضیاع مرا بمن بازگردانند نوشت بمن که زود باشد که بازگردانند بر تو و ضرر نکنند بتو چون بتو باز نگردد گوید علی بن محمد النوفلی پس چون فرستاد محمد بن فرج رخجی بعسکر نوشته از برای او برد ضیاع او پس هنوز نرسیده بود کفایت آن مرد که او مرد و نوشت علی بن خصیب بمحمد بن فرج که بیرون رود از عسکر پس او نوشت بسوی آن حضرت و در آن امر مشورت کرد آن حضرت نوشت بوی که بیرون رو که فرج تو در آن است ان شاء اللّٰه پس بیرون رفت و درنگ نکرد پس اندکی تا مرد ابو یعقوب گوید که دیدم محمد بن فرج را پیش از مرگ او بعسکر در شبانگاهی از عشایا و در پیش روی او ابو الحسن (ع) می‌آمد پس نظر شافی بر وی گماشت بعد از آن بیمار شد محمد

بن فرج در روز دیگر پس چند روز از مرض او گذشت من بعیادت وی رفتم حدیث کرد بمن که ابو الحسن (ع) برای من جامه فرستاده که در زیر سر خود بنهم گفت آن را کفن وی کردند ابو یعقوب گوید که دیدم ابو الحسن را (ع) با احمد بن خضیب که سیر میکردند و آن حضرت ازو پای باز کشید ابن خضیب گفت سیر کن و بمن برس فرمود که تو پیشی داری پس درنگ نکردیم مگر چهار روز تا شکنجه بر ساق ابن خصیب نهادند و در آن کشته شد گویند که الحاح میکرد ابن خصیب بر آن حضرت در خانه که در آنجا آن حضرت ساکن بود که بیرون آید و بجای او نزول فرماید نوشت ابو الحسن (ع) بوی که من هر آینه می‌نشینم با تو در یک جا و لیکن ترا چندانی باقی نمانده پس در آن ایام حق تعالی او را متوفی گردانید گوید ابو الطیب یعقوب بن یاسر که متوکل بود که میگفت وای بر شما بدرستی که بتنگ آورده مرا امر پسر رضا هر چند جهد میکنم و سعی مینمایم که با من شراب بخورد و ندیم من باشد از آن امتناع مینماید و هر چند سعی میکنم که بیابم فرصتی درین معنی نمییابم آن فرصت را پس گفتند بعضی از حضار مجلس او که اگر نمییابی از ابن الرضا آنچه میخواهی ازین حال پس برادر او موسی مردیست گوینده عیاش می‌خورد و می‌آشامد و عشق میورزد و مخالعه میکند پس او را حاضر کن و تشهیر ساز او را و این خبر شیوع پیدا میکند از پسر رضا و کسی فرق نخواهد کرد میان او و برادرش و کسی که میشناسد متهم خواهد ساخت برادر او را بمثل این افعال گفت بنویسید بآوردن او بتکریم و تعظیم و متوکل در حال آمدن او جمیع بنی هاشم را باستقبال فرستاد و پیشوایان و سایر مردمان را و گفته بود که چون او را به‌بیند اقطاع کند از برای او قطیعه و بنا کند از جهت وی در او بنای استعار و اسباب او در آنجا باشد و چون آید جدا سازد از برای او منزل نزیه پسندیده که او را در آنجا بیند و صله بسیار و احسان بی‌شمار برای وی فرستد.

پس چون می‌آمد ملاقات فرمود ابو الحسن (ع) او را در قنطره وصیف و آن موضعی است که استقبال میکنند تا آنجا آیندگان را پس سلام کرد برو و توفیه حق وی نمود بعد از آن فرمود که این مرد حاضر میسازد ترا تا بی‌حرمتت کند و پرده ناموس ترا بدرد زنهار که قبول نکنی و با وی نبیذ نخوری از خدای بپرهیز ای برادر من که مرتکب حرام شوی موسی گفت مرا از برای آن طلبیده پس حیله من چه باشد؟ فرمود که پست مگردان قدر خود را و عصیان مورز پروردگار خود را و مکن چیزی که موجب شین و عیب تو باشد و غرض او نیست مگر هتک عرض و حرمت تو پس ابا میکرد موسی از این و آن حضرت مکررا در مبالغه و موعظه می‌افزود و او مقیم بود بر خلاف آن پس چون آن حضرت دید که او اجابت

نمیکند فرمود که آن مجلسی که میخواهی اجتماع خود با وی در آن جمع نخواهید شد تو و او هرگز، پس موسی اقامت کرد سه سال و صباح هر روز بدر خانه متوکل میرفت پس میگفتند با وی که امروز شغلی دارد پس میرفت و می‌آمد و باز میگفتند که امروز مست است و دیگر صباح میرفت میگفتند که امروز دوای خورده لا یزال برین بود تا سه سال تا متوکل کشته شد و اجتماع ننمود با او در شراب و روایت کند زید بن علی بن حسین بن زید گفت مریض شدم پس طبیبی آمد بر سر من در شب و وصف کرد از برای من دوای که فرا گیرم در سحر چنین و چنین، پس میسر نشد تحصیل آن در شب و بیرون رفت طبیب از آنجا و آمد خادم ابی الحسن (ع) فی الحال و با او کیسه بود در آنجا این دواها بود بعینه و گفت ابو الحسن سلام میرساند بتو و میفرماید که بگیر این دوا را چنین و چنین در روز پس گرفتم آنچنان و آشامیدم و خلاص شدم از آن مرض محمد بن علی گوید که گفت مرا زید بن علی که یا محمد کجااند غلات ازین حدیث

باب در ذکر ورود ابی الحسن (ع) از مدینه بعسکر و وفات او در آنجا و سبب آن و عدد اولاد و طرفی از اخبار او

و سبب آمدن ابی الحسن (ع) بسرمن‌رأی آن بود که عبد اللّٰه بن محمد متولی حرب و نماز شد در مدینه رسول اللّٰه (ص) پس بدگوئی آن حضرت کرد نزد متوکل و متوکل قصد آزار آن حضرت داشت و رسید این امر بآن حضرت پس کتابتی نوشت بمتوکل و ذکر نمود در آن تجاهل عبد اللّٰه بن محمد را و تکذیب فرمود او را در آنچه بدگوئی کرده بود او را پس متوکل بعد از ورود جواب آن را نوشت و طلب کرد که حاضر شود بعسکر بر نیکوئی فعل و قول که: بسم اللّٰه الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستی که أمیر المؤمنین عارف است بقدر تو، رعایت‌کننده است ترا از جهت قرابت و خویشی، ایجاب‌کننده است حق ترا، مؤثرست از اموری که در باره تست و در اهل بیت تو چیزی که بصلاح آرد ترا بدان حال، ترا و حال ایشان را، و اثبات‌کننده است عز تو و عز ایشان را، و داخل میگرداند أمن را بر تو و بر ایشان، و سزاوار است که باین خشنودی و رضای حق تعالی دریابد، و ادای آنچه مفترض و واجبست در باره تو و در باره ایشان، و بدرستی که دید أمیر المؤمنین بر گشتن عبد اللّٰه بن محمد را از آنچه بود که مرتکب و متولی حرب و صلاة شده بود در مدینه رسول اللّٰه (ص) وقتی که بود بر آنچه ذکر کرده بودی تو از جهالت او بحق تو؛ و سبکی و استخفاف او بقدر تو و نزد آنچه نسبت داده بود ترا بسوی آن از امری که دانسته بود أمیر المؤمنین براءت ترا از آن، و صدق نیت تو در نیکی و قول ترا، و بدرستی که باز مگیر خود را برای آنچه فرستاده شده

بطلب آن، و أمیر المؤمنین والی گردانیده محمد بن فضل را و امر کرده او را باکرام و تعظیم و تبجیل تو و صلاح بامر و رای تست و این موجب تقرب اوست بسوی حق تعالی و بسوی أمیر المؤمنین و أمیر المؤمنین بغایت مشتاق حضور تست میخواهد که تجدید عهد کند بتو و نظر کند بامر تو پس اگر میل فرمائی بدیدن و زیارت او و مقام پیش وی کنی میتواند بود اگر خود فرمائی و هر کرا اختیار کنی از اهل بیت و موالی و حشم خود را بر مهلت و آهستگی، بار کنی هر گاه خواهی و فرود آئی هر گاه خواهی و سیر فرمائی هر گاه خواهی و اگر خواهی که باشد یحیی بن هرثمه که مولی أمیر المؤمنین است و کسی که با اوست از لشکریان بار کنند ببار کردن تو و سیر کنند بسیر کردن تو، و امر آن حواله بخدمت تست و ما فرستادیم او را که بفرمان تو باشد پس استخاره کن حق تعالی را و متوجه شو تا ملاقات فرمائی با أمیر المؤمنین که نیست هیچ کدام از برادران و فرزندان و خویشان او که الطف باشند از تو از روی منزلت و ستوده‌تر باشند از تو از روی اثرت و شفقت که تو از همه عزیزتری نزد من و السلام علیک و رحمة اللّه و برکاته و نوشت ابراهیم بن عباس در شهر فلانی از سنه ثلاث و اربعین و مائتین پس چون آن کتابت بابی الحسن (ع) رسید تجهیز رحیل و راه فرمود و بیرون آمد با یحیی بن هرثمه تا رسید بسرمن‌رأی، فرستاد متوکل که امروز توقف کند همان جا که هست تا فردا بوی ملاقات کند آن حضرت نزول فرمود بجائی که معروف بود بخان صعالیک و اقامت فرمود بقیه روز را در آن خان بعد از آن متوکل فرستاد که سرای از برای وی تعیین کردند و نقل فرمود بآنجا و روایتست از صالح بن سعید که او گفت که من رفتم بخدمت آن حضرت در روزی که در آن خان فرود آمده بود گفتم که فدای تو گردم در هر امور این طایفه میخواهند که اطفاء نور تو کنند و در کار تو تقصیر نمایند تا غایتی که فرود آورده‌اند ترا در شنیع‌ترین خانی که آن خان صعالیک است فرمود که تو چنین پنداری یا ابن سعد که من در خانم بعد از آن اشارت فرمود بدست مبارک خود ناگاه دیدم که باغها و بوستانها و چشمهای سبز و خرم است با آبهای روان با حوران و ولدان که گوئیا لؤلؤ مکنون‌اند دیده من خیره شد و تعجب من زیاده گشت فرمود مرا که ای ابن سعد جای ما اینست ما نیستیم در خان صعالیک و اقامت فرمود آن حضرت در مدت حیات در سرمن‌رأی و ظاهر حال متوکل تعظیم و تکریم او میکرد و در باطن در حیله و قصد وی بود و درین باب احادیث بسیار وارد است اگر می‌آریم از مقصود کتاب میمانیم.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

وفات فرمود ابو الحسن علی النقی (ع) در ماه رجب در سال دویست و پنجاه و چهارم از هجرت و دفن کردند او را در سرای خودش بسرمن‌رأی و گذاشت از فرزندان ابو محمد الحسن را که امام بود بعد از او و پسری دیگر محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و ده سال و چند ماه در سرمن‌رأی مقام داشت و در روز وفات چهل و یک ساله بود و ابن خشاب تاریخ مولد و وفات و عمر آن حضرت را ذکر کرده قریب بآن که از پیش گذشت صاحب کتاب دلایل آورده نقل از حسن بن علی الوشا که حدیث کرد مرا ام محمد مولاة ابی الحسن الرضا و او با حسن بن موسی بود گفت آمد ابو الحسن ترسان تا نشست در دامن مادر پدر او بنت موسی، پرسید که چیست حال تو، که ترسانی فرمود که پدر من وفات یافته این زمان بخدا، گفت که این را مگوی، گفت و اللّه که چنین است که من میگویم از برای تو گفت پس نوشتیم آن روز را وفات ابو الحسن در آن روز بوده بود و نوشت بسوی آن حضرت محمد بن مصعب مداینی و سؤال کرد او را از سجود بر آبگینه که آیا رواست یا نه گفت چون کتابت را میفرستادم حدیث میکرد نفس من بمن که آن از جنس زمین است و ایشان میگویند که باکی نیست سجود بر چیزی که از زمین باشد گفت جواب فرستاد که سجده مکن بر او و اگر چه حدیث کند ترا نفس تو که آن از آن چیزیست که از زمین است چه او از ریگ و نمک است و نمک از سبخ است یعنی از زمین شور مرویست از علی بن محمد النوفلی که او گفت من شنودم از آن حضرت که میفرمود که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است و از آن نزد آصف یک حرف بود که متخرق شد از برای او زمین و آنچه میان او و شهر سبا بود و گرفت تخت بلقیس را تا آورد نزد سلیمان (ع) بعد از آن گسترده شد زمین در اقل و کمتر از آنکه چشم برهم زنند و نزد ما از آن جمله هفتاد و دو حرف است و یک حرف نزد حق تعالی است که اختیار فرموده بآن علم غیب را و روایتست از فاطمه بنت هیثم که او گفت که من در خانه ابی الحسن (ع) بودم در وقتی که متولد شد در او جعفر پس دیدم اهل سرا را که بآن شادی میکردند من رفتم بخدمت آن حضرت و ندیدم که باین ولادت مسرور و شاد باشد گفتم یا سیدی چیست مرا که ترا شاد و مسرور نمی‌بینم فرمود که آسان باد بر تو زود باشد که خلق بسیار گمراه شوند بواسطه او حدیث کرد محمد بن شرق که گفت که در خدمت آن حضرت بودم و میرفتم بمدینه فرمود مرا که آیا تو پسر شرق نیستی گفتم بلی پس خواستم که از وی مسأله سؤال کنم پس ابتدا کرد پیش از آنکه از وی سؤال کنم و فرمود که ما بر قارعه راهیم و اینجا محل مسأله پرسیدن نیست محمد بن فضل بغدادی گوید من نوشتم بابی الحسن (ع) که ما را دو دکان است که پدر از برای ما گذاشته است و میخواهیم

که بفروشیم آنها را و دشوارست بر ما این، پس از خدای تعالی در خواه که میسر گرداند که فروخته شود به قیمت خوب و بما فایده دهد، جواب آن نفرمود بچیزی من چون بازگشتم ببغداد هر دو دکان من سوخته بود ایوب بن نوح گوید که من نوشتم بآن حضرت که از برای من حملی هست دعا کن که حق تعالی آن را پسر گرداند پس نوشت بمن که چون او متولد شود او را محمد نام کن گفت پس پسری متولد شد و او را محمد نام کردم

گوید که یحیی بن زکریا را حملی بود پس نوشت بآن حضرت که مرا حملی هست دعا فرمای که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت کند نوشت بوی که بسا دختری که بهتر از پسر است پس حق سبحانه و تعالی او را دختری داد ایوب بن نوح گوید که نوشتم بابی الحسن (ع) که تعرض میکند مرا جعفر بن عبد الواحد القاضی و ایذا میرساند بمن در کوفه، شکایت بوی آورده‌ام که نوعی شود که ازو بمن ایذا نرسد و نوشت بمن که کفایت می‌شود امر او از تو تا دو ماه پس عزل شد از قضای کوفه در آن دو ماه و من استراحت یافتم از او.

گوید فتح بن یزید جرجانی که بخدمت ابی الحسن (ع) رسیدم در وقت بازگشتن از مکه بعراق پس شنیدم که میفرمود که هر که از خدای تعالی بپرهیزد ازو بپرهیزند و هر که اطاعت حق کند اطاعت او کنند گفت پس تلطف کردم بجانب وی و سلام کردم بر وی جواب سلام فرمود و امر کرد مرا بجلوس و اول چیزی که ابتدا فرمود بآن آن بود که گفت یا فتح هر که اطاعت خالق کند باک نداشته باشد از قهر و سخط مخلوق و هر که بخشم آرد خالق را پس باید که یقین داشته باشد که فرود خواهد آورد خالق بآن خشم مخلوق را بر او و بدرستی که خالق وصف کرده نمیشود مگر بچیزی که وصف کرده باشد او ذات خود را بآن، و از کجا وصف توان کرد خالقی را که حواس عاجز است از آنکه درک تواند کرد او را، و اوهام پیرامون معرفت او تواند گشت، و دیده تیزبین احاطه دیدن او تواند کرد، بزرگتر و برتر از آنست که وصف کنند او را وصف‌کنندگان، دوریست در نزدیکی او، و نزدیکیست در دوری او، و او در دوری نزدیک است و در نزدیکی دورست او مکیف میگرداند کیف را و گفته نمیشود او را کیف، و پدید میکند این را و نمیگویند او را این، او منقطع است از کیفیت و اینیت، او یکتای بی‌همتاست، نه والد است و نه ولد، و او را نه کفو است و نه ند، و اوست واحد احد پس بزرگست عظمت و جلال او را چگونه وصف کرده شود بکنه آن محمدی که قرین گردانیده صاحب جلال او را بنام بزرگ خود، و تشریف داده او را بعطای خود، و واجب گردانید مر

آنکه اطاعت او کند پاداش بطاعت خود چنانچه فرمود که وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ و حق جل و علا حکایت میکند قول کسی را که ترک اطاعت او کرده که او معذب خواهد بود میان طبقات نیران و سرابیل قطران او که یا لَیْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا یا چگونه وصف کرده شود بکنه آنکه قرین گردانیده باشد جلیل طاعت ایشان را بطاعت رسول خود چنانچه فرموده که أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ و دیگر فرموده که وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ و دیگر فرموده که إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها و دیگر فرموده که فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ای فتح همچنان که وصف کرده نمیشود جلیل جل جلاله و رسول و خلیل و ولد بتول (ع) پس همچنان وصف کرده نمیشود مؤمن مسلم از جهت امر ما، پس نبی ما افضل انبیاست و خلیل ما افضل اخلاء و وصی ما افضل و اکرم اوصیا، اسم ایشان افضل اسماست، و کنیت ایشان افضل کنیتهاست و اجلای آن.

اگر مجالست نکند ما را الا کفو مجالست نکند ما را هیچ کس؛ و اگر تزویج نکند ما را الا کفو تزویج نکند ما را احدی، اشد مردمان از روی تواضع اعظم ایشان است از روی حلم، و ندای ایشانست از روی کف و امنع ایشان است از روی کنف، میراث میگیرند از ایشان اوصیای ایشان علم ایشان را پس بازگردان بسوی ایشان امر را و تسلیم کن بسوی ایشان بمیراند ترا خدای تعالی بممات ایشان و زنده کند ترا بمحیای ایشان برو هر گاه خواهی رحمت کند ترا خدای تعالی فتح گوید پس بیرون آمدم پس چون روز دیگر شد تلطف کردم در وصول بسوی وی و سلام کردم و جواب سلام فرمود گفتم یا ابن رسول اللّه آیا اذن میفرمائی در مسأله که می‌خلید امشب در سینه من؟ فرمود که بپرس و اگر شرح کنم آن را پس مراست و اگر امساک کنم آن را پس مراست پس تصحیح کن و راست بدار نظر خود را و تثبیت ورز و محکم باش در مسأله خود و بدار بجواب آن گوش خود را و سؤال مکن مسأله تعنت را و اهتمام نمای بآنچه در او اهتمام می‌باید چه عالم و متعلم هر دو شریک‌اند در رشد و مأمورند در نصیحت و منهی‌اند از غش و غل و آنچه میخلد در سینه تو امشب پس اگر خواهد عالم اخبار میکند ترا چه حق تعالی اطلاع نمیدهد بر امور غیبیه خود هیچ کس را مگر کسی را که پسندد از رسول پس آنچه از این نزد رسول است نزد عالم هم هست و هر چه مطلع است بر آن رسول پس بدرستی که مطلع است بر آن اوصیای او تا خالی نباشد زمین او از حجت او که باشد علم با او که دلالت کند بر صدق مقالت او و جواز عدالت او یا فتح شاید شیطان خواهد بپوشد بر تو و بوهم اندازد ترا در بعض آنچه ایداع کردم ترا و بودیعه نهادم، و بشک اندازد ترا در بعضی از آنچه

اخبار کردم ترا تا خواهد که ازاله کند ترا از راه حق تعالی و صراط مستقیم پس گوئی که یقین دارم که ایشان ارباب‌اند معاذ اللّه که ایشان مخلوق و مربوب‌اند، مطیع امر حق تعالی‌اند، راغب و شاکرند بآن پس هر گاه شیطان بیاید از قبل آنچه آمده ترا پس ترک کن او را بآنچه من اخبار کردم ترا بآن پس گفتم فدای تو گردم خلاص کردی مرا و ظاهر ساختی آنچه آن ملعون پوشیده کرده بود بر من باین شرح که فرمودی پس بود که میخلید در سینه من که ایشان ارباب‌اند گفت بعد از آن آن حضرت سجده کرد و میفرمود در سجده در حالتی که روی مبارک بر زمین نیاز نهاده بود که: راغما لک یا خالقی داخرا خاضعا

همچنین میفرمود تا آن شب گذشت بعد از آن فرمود که یا فتح نزدیک شده بود که هلاک شوی و ضرر نکند عیسی را گاهی که هلاک شود آنکه هلاک شود برو هر گاه خواهی رحمت کند ترا خدای تعالی گفت بیرون آمدم و فرح داشتم بآنچه کشف فرموده بود و ظاهر کرده بود از من از پوشیده بآن اعتقاد که کرده بودم در باره ایشان و شکر خدای بجای آوردم بر آنچه قادر شدم بر آن پس چون بمنزل دیگر فرود آمد آمدم بخدمت وی و او تکیه زده بود پیش وی پاره گندم بود که بر آن دستی میزد، شیطان در خاطر من انداخت که سزاوار آنست که باید که ایشان چیزی نخورند و نیاشامند چه این آفت است و امام غیر آنست فرمود که بنشین ای فتح بدرستی که ما راست اقتدا به پیغمبران ایشان میخوردند و می‌آشامیدند و میرفتند در بازار و هر جسمی که هست او را خورش هست الا خالق رازق که او آفریده اجسام را او جسم نیست و مجزی و متناهی نیست، و زاید و ناقص نیست، مبراست از آنچه سمت ترکیب دارد در ذات عالی خود و از جسم و جسمانیات او یکتای بی‌همتاست نه زائید و نه کسی از او زاید، و او را کفو و مانند نیست پیداکننده اشیا و اجسام است و او شنوا و دانا و بینا و خبیر و رؤف و رحیم است تبارک و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا

اگر باشد همچنان که وصف کرده شده شناخته نشود رب از مربوب و نه خالق از مخلوق و نه منشی از منشا و فرق است میان جسم و آنکه جسم آفریده و میان آفریننده و آفریده شده چه هیچ چیز بوی مانند نیست و او مشابهت بهیچ چیز ندارد محمد بن الریان بن الصلت گوید که نوشتم بابی الحسن (ع) که اذن فرماید مرا در کید دشمنی که ممکن نباشد کید او نهی فرمود مرا ازین، و فرمود کلامی که معنیش این بود که کفایت است کید او را، خدای تعالی بهترین کفایت‌کنندگان است او را ذلیل و محتاج گرداند و بمیرد به بدترین حالی در دنیا و دین.

علی بن محمد الحجال گوید که نوشتم بابی الحسن (ع) که من در خدمت تو میخواهم که باشم و در پای من علتی پیدا شده که قدرت ندارم بر پای خواستن بچیزی پس اگر بینی دعا فرمائی که حق تعالی از من ببرد این علت را و اعانت فرماید مرا بر قیام بآنچه واجب است بر من و آنکه ادای امانت توانم کرد در آن و تقصیر مرا عفو کند بعمد و نسیان و مالی را که بتضییع آورده‌ام و فراخ گرداند بر من روزی را و دعا فرماید بثبات بر دینی که پسندیده است آن را از برای پیغمبر خود (ص) پس فرمود که ببرد خدای تعالی از تو و از پدرت علت را و پدر مرا علتی بود و من ننوشته بودم در آن پس دعا فرمود از برای او ابتداء و از داود ضریر مرویست که او گفت خواستم که از مکه بیرون آیم پس وداع کردم ابو الحسن را (ع) بشبانگاه و بیرون آمدم پس امتناع نمود شتردار در این شب و صباح کردم پس آمدم که وداع کنم قبر را پس ناگاه رسول او طلب کرد مرا آمدم و شرم داشتم که وداع کرده بودم گفتم فدای تو گردم شتردار تخلف کرد دوشینه، تبسم فرمود و امر کرد مرا باشیاء و حوایج بسیار گفت چگونه میفرمائی و حال آنکه من یاد نتوانم گرفت مثل آنچه فرموده بمن که بیارم پس کشید دوات را و نوشت که

بسم اللّه الرحمن الرحیم اذکر ان شاء اللّه

و تمامی امر بید قدرت تست من تبسم کردم فرمود مرا که سبب چیست گفتم مر او را که خیرست فرمود مرا که خبر کن مرا گفتم یاد آمد مرا حدیثی که حدیث کرد مرا مردی از اصحاب ما که جد تو امام رضا (ع) هر گاه امر میفرمود بحاجتی می‌نوشت که: بسم اللّه الرحمن الرحیم اذکر ان شاء اللّه

پس تبسم فرمود و گفت یا داود اگر بگویم ترا که تارک تقیه همچو تارک نمازست هر آینه راست گفته‌ام و مرویست از علی بن مهزیار که فرستادم غلامی که مرا بود بخدمت ابی الحسن (ع) و او سقلابی بود گفت پس غلام بازگشت بسوی من متعجب، گفتم بوی که سبب تعجب چیست گفت چگونه تعجب نکنم که آن حضرت پیوسته بزبان سقلابی با من سخن گفت که گوئیا یکی از ماست قطب الدین راوندی رحمه اللّه بابی ایراد فرموده در کتاب خود در معجزات علی النقی (ع) و گوید حدیث کردند جماعتی از اهل اصفهان که از ایشانست ابو العباس احمد بن النصر و ابو جعفر محمد بن علویه گفتند که در اصفهان مردی بود که او را عبد الرحمن میگفتند و مردی بود شیعی گفتند مر او را که سبب چیست که واجب گردانیده بر خود امامت علی النقی را (ع) و قائل نیستی بامامت غیر او از اهل زمان گفت بواسطه آنکه مشاهده کردم ازو چیزی که موجب این بود و آنچنانست که من مردی بودم فقیر و مرا زبان و جراتی بود پس بیرون فرستادند مرا اهل

اصفهان در سالی از سالها با جماعتی دیگر بسوی باب متوکل بتظلم و دادخواهی پس ما بودیم یک روزی بدر خانه متوکل که امر بیرون آمد که علی بن محمد الرضا (ع) را حاضر گردانند من گفتم بعضی حضار را که چه کس است این که باحضار او امر شده گفتند این مردی است علوی که روافض قائل‌اند بامامت او باز گفتند که متوکل او را حاضر میکند از برای قتل من گفتم که از اینجا نمیروم تا به‌بینم که این چه نوع مردیست گفت بعد از آن آمد بر اسبی سوار و مردم دو وصف شده بودند در دست راست و چپ راه بر او نظر میکردند پس چون من دیدم او را واقع شد از او محبتی در دل من و با خود دعای برای او میکردم بآن که دفع کند حق تعالی شر متوکل را ازو، و نظر داشت بیان اسب خود و بهیچ طرف ملتفت نبود و من دایم الدعا بودم چون نزدیک من رسید التفات بجانب من فرمود و گفت اجابت کند خدای تعالی دعای ترا و دراز گرداند عمر ترا و بسیار سازد مال ترا و دولت ترا گفت من لرزیدم و رفتم در میان اصحاب خود پرسیدند که حال تو چیست گفتم خیر است و خبر ندادم ایشان را از آن حال پس بازگشتیم بعد از آن بجانب اصفهان پس گشود حق سبحانه و تعالی بر من وجوه مال را تا غایتی که بسته شد در خانه بر آنچه قیمت او هزار هزار درهم بود سوی مال خارج خانه من و روزی کرده شد مرا ده فرزند فرزانه و رسیدم بعمر از هفتاد زیاده و من قایلم بامامت این شخص که دانست آنچه در دل من بود و مستجاب گردانید حق تعالی دعای او را از برای من و دیگر روایت کرده شد از یحیی بن هبیره که او گفت متوکل مرا طلب کرد و گفت اختیار کن سیصد مرد را از آنکه خواهی و بیرون روید بسوی کوفه و بگذارید اثقال خود را در او و بروید بطریق بادیه بطرف مدینه پس حاضر کنید علی بن محمد بن الرضا را (ع) نزد من و تعظیم و تکریم او را بجای آرید گفت پس چنین کردم و چون بیرون آمدیم بود در اصحاب من قایدی از شراة و مرا بود کاتب شیعی و من بر مذهب حشویه بودم و شاری مناظره و مجادله میکرد کاتب را و من استراحت میکردم بمناظره ایشان از جهت پیش رفتن راه پس چون بوسط طریق رسیدیم شاری گفت بکاتب که آیا از قول صاحب تو علی بن ابی طالب (ع) نیست که هیچ بقعه از زمین نیست الا که در او قبری باشد یا زود بود که درو قبری پیدا گردد پس نظر کن برین بریه عظیمه کجاست کسی که بمیرد درین بریه تا پر کند حق تعالی قبرها را در او همچنان که زعم شماست من گفتم کاتب را که آیا این از قول شماست که او میگوید گفت بلی گفتم پس کجاست کسی که بمیرد درین بریه تا پر شود از قبور و ساعتی خنده کردیم تا ذلیل شد کاتب از دست ما و همچنین آمدیم تا بمدینه رسیدیم، پس رفتم بدر خانه ابی الحسن (ع) و داخل شدم بر او و

خواند کتابت متوکل را و گفتند فرود آئید که از جهت من خلافی نیست پس چون روز دیگر آمدم بخدمت وی و ما در موسم تموز بودیم که هوا در غایت گرمی بود و دیدم که در پیش وی خیاطان بودند و فرموده بود جامهای درشت زمستانی که خیاطان از برای او و ملازمان و غلامان او بریده بودند و میدوختند و فرمود همه خیاطان را که جمع شوید که این جامها را درین روز بدوزید و اجور آن بستانید آنگاه نظر کرد بجانب من و فرمود که ای یحیی بگزار حاجت خود را از مدینه درین روز که فردا درین وقت روانه میشویم من بیرون آمدم از نزد وی و تعجب داشتم از آن یراق زمستانی و می‌گفتم در نفس خود که ما در تموزیم و این چنین گرمای که در حجاز است و میان ما و عراق ده روز راهست این جامهای زمستانی برای چه میدوزد و گفتم در نفس خود که این مرد مسافرت نکرده و مقرر داشته که در هر سفری احتیاج باین جامهاست و تعجب داشتم از روافض که قایل‌اند بامامت این شخص با این چنین فهمی که او دارد و روز دیگر در آن وقت بسوی وی رفتم جامها حاضر و مرتب بود و گفت مر غلامان را که بار کنید و کپنکها و کلابارانی‌ها را با خود بردارید بعد از آن فرمود که ای یحیی بار کن پس گفتم در نفس خود که این عجبتر از اول آیا میترسد که لاحق گردد ما را زمستان در بین راه که کپنک و کلا بارانی با خود برمیدارند بیرون رفتم و استصغار میکردم فهم او را پس رفتیم تا رسیدیم بموضعی که مناظره قبور میکردند ناگاه ابری مرتفع شد و عالم را تاریک کرد و رعد غریدن گرفت و برق درخشیدن آغاز کرد و بنیاد تگرگ باریدن شد مثل سنگهای بزرگ پوشیدند آن جامها را با کپنکها و کلاه بارانیها را بر سر نهادند با غلامان و فرمود مر غلامان را که کپنکی به یحیی بدهند و کلاه بارانی بکاتب و جمع کرد ما را و آن تگرگ بر ما می‌بارید با سرما تا هشتاد مرد از ما کشته شد آنگاه تگرگ ایستاد و گرما عود کرد همچنان که بود پس آن حضرت فرمود که یا یحیی فرود آی با کسی که باقی مانده از اصحاب خودت و دفن کن آنانی را که از ایشان مرده پس همچنین حق سبحانه تعالی ابن بریه را پر میکند از قبور گفت من خود را از اسب انداختم و بجانب وی رفتم و پای و رکابش را بوسیدم و گفتم «اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا صلی اللّه علیه و آله عبده و رسوله و انکم خلفاء اللّه فی أرضه» و من کافر بودم و اکنون مسلمان میشوم بر دست مبارک تو ای مولای من یحیی گفت من شیعه شدم و لازم کردم خدمت وی را تا رحلت فرمود.

و دیگر روایت کند هبة اللّه بن ابی منصور الموصلی که بدیار ربیعه کاتب نصرانی بود که او را یوسف بن یعقوب میگفتند و بود در میان او و پدر من صداقت و دوستی گفت روزی نزد والد من فرود آمد از او

پرسید که کجا بوده درین وقت گفت مرا متوکل طلبیده و نمیدانم که مراد او از من چیست الا آنکه من خریده‌ام نفس خود را از خدای تعالی بصد دینار و من آن را برداشته‌ام و از برای علی بن محمد الرضا (ع) میبرم گفت مر او را که موفق گردی باین، و بیرون رفت از آنجا بجانب متوکل بعد از اندک روزی بازگشته آمد فرحان و شادان و مسرور پدر من گفت بوی که حدیث خود را بگوی گفت من رفتم سرمن‌رأی و هرگز نرفته بودم آنجا پس فرود آمدم در خانه و گفتم که واجبست که این صد دینار را بابن الرضا برسانم پیش از آنکه بدر خانه متوکل روم و قبل از آنکه کسی بشناسد مرا و بداند آمدن مرا، و دانسته بودم که متوکل آن حضرت را منع کرده از رکوب و او در خانه وی میباشد گفتم چگونه کنم که مردی نصرانی را چه مناسبت که خانه ابن الرضا را پرسد؟ و ایمن نبودم از خوف که مرا بود که مبادا موجب زیادتی ترس شود گفت ساعتی فکر کردم و این در دل من افتاد که سوار شوم دراز گوش خود را و بگردم درین شهر و او را منع نکنم بهر جا که خواهد رود تا شاید که خانه آن حضرت را بدانم بی‌آنکه از کسی پرسم.

پس کردم دنانیر را در کاغذی و در آستین خود نهادم و سوار شدم و دراز گوش میرفت در کوچه و بازار هر جا که میخواست تا بدر خانه رسیدم او ایستاد پس جهد کردم که برود نرفت پس گفتم غلام را که به‌پرس که این خانه از آن کیست پرسید گفتند از آن ابن الرضا (ع) گفتم اللّه اکبر راه یافتم این دلالتی است و حق تعالی راه نماینده است پس ناگاه خادمی سیاهی از این خانه بیرون آمد و گفت توئی یوسف بن یعقوب؟ گفتم بلی گفت فرود آی و بنشین در دهلیز و باندرون رفت گفتم این دلالت دیگر است از کجا دانست نام مرا و نام پدر مرا و نیست درین شهر کسی که بشناسد مرا و من هرگز نیامده‌ام بدین شهر.

پس بیرون آمد خادم و گفت آن صد دینار که در کاغذ نهاده و در آستین تست بده من، دادم بوی آن را و گفتم این دلالت سیوم است و دیگر آمد که باندرون بیا پس در رفتم تنها دیدم که آن حضرت نشسته، فرمود که یا یوسف چه حالست ترا درین زمان گفتم که ظاهر شد مرا از برهان آنچه در او کفایت است مر آنکه اکتفا کند بآن، فرمود که هیهات که تو مسلمان نخواهی شد و لیکن زود باشد که مسلمان شود فلانی ولد تو و او از شیعه ما باشد یا یوسف بدرستی که اقوام زعم دارند که دوستی ما نفع نخواهد داد امثال ترا دروغ می‌گویند بخدا که نفع خواهد داد ترا، برو از برای آن کار که آمده که زود باشد که آنچه تو خواهی میسر گردد پس من آمدم بدر خانه متوکل پس یافتم آنچه خواستم و بازگشتم.

هبة اللّه گوید که ملاقات کردم بعد از این پسر او را او مسلمان شده بود و طریق شیعه اختیار کرده پس خبر داد مرا که پدر او بر نصرانیت مرده و او مسلمان شده بعد از مرگ پدر میگفت که من مؤمنم ببشارت مولای خودم (ع) که باسلام من بشارت فرموده بود.

و دیگر گوید ابو هاشم جعفری که ظاهر گشت بمردی در سرمن‌رأی برصی و عیش بر او منغص شد پس اشارت کرد بر او ابو علی فهری و گفت مر ابی الحسن را (ع) که از برای او دعا فرماید پس آن حضرت نشسته بود روزی دید او را پس برخاست بجانب او و فرمود که دور شو عافیت بدهد ترا خدای تعالی و اشارت کرد بدست مبارک خود و سه بار این فرمود پس او فرو افتاد و نتوانست نزدیک شدن و بازگشت و ملاقات کرد فهری را و تعریف کرد آنچه آن حضرت فرموده بود در باره او گفت دعا کرد از برای تو پیش از آنکه ما سؤال کنیم او را پس برو که تو از این علت خلاص شدی پس رفت و صباح بیرون آمد از آن علت خلاص شده بود.

و مرویست از زرافه دربان متوکل که او گفت شعبده بازی هندی آمده بود و حقه بازی میکرد نزد متوکل و مثل او کسی ندیده بود و متوکل لعب و بازی دوست میداشت خواست حقه باز که امام علی نقی را (ع) خجل سازد متوکل گفت اگر او را خجل میسازی من ترا هزار دینار میدهم حقه‌باز گفت بگوئید که نان رقاق چند بپزند و در سفره نهند و بیارند و من در پهلوی او باشم پس چنین کردند و حاضر شد آن حضرت از برای طعام او و گردانیده بودند از برای او دوشکی که بر او صورت شیر بود و حقه‌باز آمد و نشست در پهلوی این دوشک، چون آن حضرت دست مبارک دراز کرد بسوی آن رقاق حقه‌باز بشعبده آن را پرانید تا سه نوبت اهل مجلس بنیاد خنده کردند پس آن حضرت دست مبارک را زد بر آن صورت شیر و فرمود که بگیر این را، شیر برجست از آنجا و فرو برد آن حقه‌باز را و باز گشت بحال اول بحال خود پس اهل مجلس متحیر شدند و آن حضرت برخاست متوکل گفت از تو درخواست میکنم آنکه بنشینی و بازگردانی آن مرد را بحال اول فرمود بخدا که دیگر آن مرد را کسی نخواهد دید آیا مسلط می‌شود اعداء اللّه بر اولیاء اللّه و بیرون آمد از نزد او و دیگر ندیدند آن حقه‌باز را از آن پس.

آمد مردی از أهل بیت او که نام او معروف بود و گفت آمدم ترا و بآنچه اذن داده تو مرا فرمود که من نمیدانستم ترا و خبر داده شدم بعد از بازگشتن تو و ذکر کردی تو مرا بچیزی که لایق نبود او سوگند خورد که من چنین نکردم و آن حضرت دانست که او سوگند بدروغ می‌خورد فرمود که بار خدایا او سوگند

بدروغ خورد از او انتقام بکش روز دیگر مرد او و دیگر ابو هاشم جعفری روایت کند که متوکل را خانه بود که در او دامها بود و مرغان در او بودند از جهت حفظ پس هر گاه کسی باندرون آن خانه میرفت از آواز آنها کسی هیچ نمی‌شنید و از او شنیده نمی‌شد و هر گاه آن حضرت بآن خانه میفرمود همه خاموش می‌شدند و چون بیرون میفرمود بازمی‌گشتند بحال اول.

و او روایت کند حدیث زینب کذابه را که مذکور شد در اخبار رضا (ع) از آن حضرت و اللّه اعلم و دیگر روایت کند ابن اورمه که رفتم بسرمن‌رأی در ایام متوکل پس داخل شدم بر سعید حاجب، و فرستاده بود متوکل آن حضرت را بسوی او تا بقتل آرد او را حاجب گفت بمن که میخواهی که اله خود را به‌بینی؟ گفتم سبحان اللّه اله من این چشم او را نمی‌تواند دید گفت آنکه زعم شما آنست که او امام شماست؟ گفتم آن را باک ندارم و او را میخواهم گفت من مامورم بقتل او و من فردا این کار خواهم کرد؛ پس چون بیرون رفت صاحب برید من داخل شدم بر او پس او نشسته بود و آنجا قبری بود کنده پس سلام کردم بر او و گریستم بگریه سختی فرمود که سبب گریه چیست گفتم آنچه از این قوم مشاهده میکنم فرمود که گریه مکن که تمام نخواهد شد برای ایشان این داعیه و حاجب درنگ نخواهد کرد بیشتر از دو روز که حق تعالی خون این خواهد ریخت و خون صاحب او پس بخدا که نگذشت غیر دو روز تا کشته شد و دیگر آنکه ابو محمد طبری گوید که من آرزو داشتم که مرا انگشترین باشد از نزد آن حضرت (ع) پس آمد نصر خادم و دو درهم آورد من آن را انگشتری ریختم و داخل شدم بر قومی که شراب می‌خوردند، در من آویختند و مرا یک دو قدح شراب دادند و آن انگشتری بغایت تنگ بود در انگشت من چنانچه در انگشت نمی‌توانستم گردانید از برای وضو پس صباح برخاستم در انگشت من نبود و نیافتم پس توبه کردم و بازگشت نمودم بحق تعالی و دیگر متوکل عرض لشکر خود میداد امر کرد که هر سواری پر کند تو بره مرکب خود را از خاک و بریزد در یک موضعی پس آن تلی شد همچو کوهی و آن را تل مخالی می‌گفتند و برآمد او و ابو الحسن (ع) بر آن تل او گفت مر آن حضرت را که ترا طلب کردم تا مشاهده فرمائی خیول و لشکر ما را و همه سلاحها پوشیده بودند و مرکب‌ها و خود را آراسته بنیکوترین زینتی، و او عرض داد آن لشکر را بتمامتر سازی و بزرگتر هیئاتی، و غرض او از آن شکستن دل آن کس بوده که خواهد که بر او خروج کند و بود که می‌ترسید از ابی الحسن (ع) که مبادا أمر کند یکی را از أهل بیت خود که بر او خروج کند آن حضرت فرمود مر او را که آیا من هم عرض کنم بر تو لشکر خود را؟ گفت بلی پس آن حضرت طلبید آن

را از خدای تعالی پس ناگاه میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب ملائکه مسلح پر شد، بر خلیفه بیخودی دست داد، پس چون بخود بازآمد، آن حضرت فرمود که ما رغبت نداریم بدنیای شما، ما مشغولیم بامر آخرت پس نیست بر تو چیزی که گمان میکنی.

و دیگر روایت کرده شده از محمد بن فرج که گفت مرا علی بن محمد (ع) که هر گاه خواهی که سؤال کنی مسأله را بنویس آن را و بگذار آن نوشته را در زیر مصلای خود ساعتی بعد از آن بیرون آر و نظر کن در او گفت پس چنین کردم پس یافتم جواب مسأله را مشروح در او و دیگر روایت کند أبو سعید سهل بن زیاد گفت حدیث کرد مرا ابو العباس فضل بن أحمد بن اسرائیل الکاتب و ما در خانه او میبودیم در سرمن‌رأی پس جاری گردانید ذکر ابی الحسن علی النقی (ع) و گفت یا أبا سعید حدیث کنم ترا بچیزی که حدیث کرده بآن پدر من؟ گفت ما با منتصر بودیم و پدر من کاتب او بود، پس داخل شدیم و متوکل بر تخت نشسته بود پس منتصر بر او سلام کرد و ایستاد و من ایستادم در عقب او، و بود که هر گاه پیش او میرفت او تعظیم و تکریم وی بجای می‌آورد، و می‌نشاند او را پس دراز کرد قیام را و یک پای را بر آن دیگر انداخته بود و او اذن نداد او را بنشستن و دیدم روی او را که ساعت بساعت متغیر می‌شود و میگوید مر فتح بن خاقان را که این آنست که میگویند در او آنچه میگوئی و باز می‌گفت این را و فتح تسکین میداد او را و میگفت دروغ بر او می‌بندند و او از قهر همچو آتش زبانه‌کش شده بود و می‌گفت بخدا که بکشم این مرائی زندیق را که او دعوی دروغ میکند و طعن مینماید در دولت من بعد از آن چهار کس را طلبید از جلادان اجلاف و چیزی داد بایشان و امر کرد ایشان را که چون آن حضرت درآید او را بقتل آرند و میگفت بخدا که بعد از قتل او را بسوزانم و من ایستاده بودم در عقب منتصر از وراء پرده پس آن حضرت باندرون فرمود و لبهای مبارکش متحرک بود و هیچ باک و جزعی نداشت پس چون متوکل او را دید خود را از تخت در پای وی انداخت و بوسه داد میان هر دو چشم و دست او را، برداشت شقه پرده را بدست خود و میگفت یا سیدی یا ابن رسول اللّه یا خیر خلق اللّه یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آن حضرت میفرمود: اعیذک باللّه یا أمیر المؤمنین من هذا

و گفت بچه آمدی ای سید من درین وقت؟ فرمود که رسول تو آمد بطلب من گفت دروغ گفت ابن فاعله بازگرد یا سیدی ای فتح ای عبید اللّه ای منتصر مشایعت کنید سید خود را و سید مرا پس چون جلادان آن را دیدند بسجده افتادند متوکل طلبید ایشان را و گفت چرا نکردید آنچه من امر کرده بودم شما را گفتند از

جهت هیبت وی ما دیدیم در گرد وی بیشتر از صد شمشیر کشیده که قادر نبودیم که در ایشان نگاه کنیم و پر شد دل ما از ترس آن پس گفت ای فتح اینست صاحب تو و خندید در روی او گفت الحمد للّه که سفید است روی او و ظاهرست حجت او منتهی شد آنچه نقل کرده آمد از کتاب دلایل و طبرسی رحمه اللّه آورده در کتاب اعلام الوری در باب نهم ذکر مولد و مبلغ سن و وقت وفات و موضع قبر آن حضرت را بر وجهی که مذکور شد. در ایام امامت وی فرموده که امامتش در بقیه ملک معتصم بود بعد از آن واثق مالک شد پنج سال و هفت ماه بعد از آن متوکل مالک شد چهارده سال بعد از آن پسر او منتصر شش ماه بعد از آن مستعین و او احمد بن محمد بن معتصم است دو سال و نه ماه بعد از آن معتز و او زبیر بن متوکل است هشت سال و نیم و در آخر ملک او شهادت یافت ولی اللّه علی بن محمد (ع) و دیگر دلایل امامت او را ذکر کرده چنانچه سمت ذکر یافت و طرفی از معجزات وی نیز در آنجا آورده.

از آن جمله آنست که ابو هاشم جعفری روایت کند که من در مدینه بودم در وقتی که میگذشتند بعضی از لشکریان ترک ایام واثق ابو الحسن (ع) فرمود که بیرون آئید با ما تا نظر کنیم به تعبیه این ترکی پس بیرون رفتیم پس گذشت بما تعبیه او و گذشت بما ترکی پس آن حضرت او را بترکی تکلم کرد پس او فرود آمد و سم مرکب او را بوسه داد و گفت من گفتم آن ترک را که چه گفت ترا گفت خواند مرا بنامی که در کوچکی مرا نام کرده بودند مرا در بلاد ترک و ندانسته بود هیچ کس تا این زمان هم او روایت کند که من رفتم روزی بخدمت ابی الحسن (ع) او بزبان هندی بمن سخن گفت من ندانستم که چه بگویم در مقابل آن پاره سنگ‌ریزه در پیش وی بود پس از آن برداشت و در دهان مبارک گرفت و مکید تا سه نوبت و بمن داد تا در دهان گرفتم پس بخدا سوگند که از آن نزد وی جدا نشدم تا تکلم کردم بهفتاد و سه زبان که اول آن زبان هندی بود و هم او روایت کند که بیرون رفتم با آن حضرت (ع) بظاهر سرمن‌رأی که باستقبال بعضی از طالبیان بیرون آمده بودم و ایشان دور بودند من انداختم غاشیه زین را و آن حضرت بر آن نشست و من پیش وی نشستم و او حدیث میکرد بمن من شکایت کردم بوی کوتاهی دست و تنگی معاش خود را؛ پس دست مبارک برد بریگی که بر آن نشسته بود و قبضه از آن بمن داد و فرمود که فایده گیر باین یا أبا هاشم و پنهان کن آنچه دیدی پس نگاه داشتم با خود و بازگشتیم پس من چون نگاه کردم دیدم که آن طلای احمر است مثل آتش، زرگری را بخانه آوردم و آن را سبیکه ساخت ندیدم طلای از آن بهتر گفت از کجاست ترا این که من ازین عجبتر ندیدم؟ گفتم از دیرگاه است که این از برای ما ذخیره بود.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حدیث کرد ما را محمد بن الحسین الاشتر العلوی گفت بودم بر باب متوکل و من کودکی بودم در میان جمعی از مردمان آنکه میان طالبی بود تا عباسی تا جندی و چون آن حضرت می‌آمد همه کس پیاده میشدند و تعظیم میکردند تا داخل می‌شد پس گفتند بعضی از ایشان مر بعضی را که پیاده نمیباید شد و تعظیم نمی‌باید کرد برای این جوان، او از ما شریف‌تر نیست و بزرگتر بسال، و اللّه که ما دیگر از برای او پیاده نخواهیم شد و تعظیم نخواهیم کرد گفت ابو هاشم جعفری که چون می‌دیدند بعد ازین آن حضرت را پیاده میشدند و تعظیم میکردند همه ایشان با انواع خواری و فروتنی ابو هاشم گفت که نه زعم شما آن بود که این چنین نکنید گفتند بخدا که چون او را دیدیم مالک نفس خود نمی‌باشیم تا پیاده میشویم هم هاشم گوید که طعام ولیمه میدادند از برای بعضی از اولاد خلیفه پس طلب کردند ابو الحسن را (ع) با مردمان پس چون آن حضرت آمد بمجلس و او را دیدند اهل مجلس همه سکوت اختیار کردند از جهت اجلال او و جوانی بآن مجلس آمد که او تعظیم آن حضرت نمینمود و بسیار میگفت و می‌خندید پس آن حضرت روی کرد بوی و فرمود که آیا می‌خندی به پری که در خود می‌بینی و از ذکر الهی غافل می‌شوی و حال آنکه تو سه روز دیگر از اهل قبوری؟ گفت ما گفتیم این دلیلی است به بینیم تا چه می‌شود پس امساک کرد جوان و از آن باز ایستاد و طعام خوردیم و بیرون رفتیم پس روز دیگر جوان بیمار شد و در روز سیوم مرد و در آنجا او را دفن کردند.

و سعید گوید که جمع شدیم در طعام ولیمه مر بعضی را در سرمن‌رأی و ابا الحسن با ما بود پس مردی در آن میان عبث و مزاح میکرد و جلالت آن حضرت را ملاحظه نمی‌نمود پس آن حضرت روی آورد بر جعفر و گفت او از این طعام نخواهد خورد و زود باشد که برسد خبری از اهل او که عیش بر او منغص شود پس چون سفره آوردند جعفر گفت که بعد از آن خبری نبود بخدا که چون آن مرد دست شست و دراز کرد بسوی طعام غلامش درآمد گریه‌کنان و فریاد زنان و گفت برس بمادرت که از بام افتاد و اینک در نزع است و میمیرد جعفر گوید که توقف نکردم بعد ازین در او و قطع کردم بر او و روایات درین باب بسیار است و در آنچه ایراد کردیم کفایت است و دیگر در آن باب طرفی از خصایص آن حضرت ذکر کرده و حدیث خروج از مدینه و قصه خان صعالیک و تمام آن مذکور شد و در ذکر اولاد آن حضرت گفته که از اولاد او حسن بود (ع) که بعد ازو امام بود و دیگر حسین و دیگر جعفر که ملقب بکذاب است و یک دختر غالیه نام و مقام وی در سرمن‌رأی چنانچه مذکور شد

مدیح الامام ابی الحسن الهادی علیه السلام

مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که شرف مولای ما علی الهادی (ع) خیمه رفعت بر مجمره زده و طناب آن بر نجوم آسمان کشیده؛ و اسباب وی در بلندی باسباب سموات رسیده، پس شمرده نشود هیچ منقبتی الا که مر او را از آن نخیله و ریشه باشد، و ذکر کرده نشود هیچ کریمه الا که مر او را در آن فضیلت و ذخیره باشد و ایراد کرده نشود هیچ حسنه الامر او را در آن تفصیل و اجمالی بود، و بزرگ شمرده نمیشود هیچ حالی الا که ظاهر باشد ادله آن بر او، و مستحق جمیع محامد است، بآنچه از جواهر نفیسه است در او، و متفرد است بخصایص شریفه و متحفظ از قلانص ردیه، نفس او ستوده است، و اخلاقش پسندیده است، سیرت او زیباست، و خصالش بی‌همتا، شیوه او وقار و سکینه است، و شیمه او سکون و طمانینه، او راست عفت و نزاهت، و خمول در نباهت و شفقت و رأفت بر أقارب و اباعد، و مردمی و احسان بر ولی و حاسد برو تیره نبویه و طریقه علویه، و او را نفس قدسیه‌ایست که نزدیک نمیتواند شد هیچ کس از انام، و فضیلتی است که پیرامون نمیتواند گشت هیچ کدام از اهل ایام از کلام معجز نظام او فصحا عاجزند، و بلغا حیران و علما ناتوان، در پیش جود او باران بخیل است، و در جنب نجدت و دلیری او شیر بیشه بزدل و ترسان است، و در مقام فخر و شرف اذعان میکند او را هر شریف و مساجل، و اعتراف مینماید ببزرگی او هر عالی و مفاضل، و اگر ذکر کرده شود علوم اوست موضح اشکال و فارس اجلاد و جدال، و صاحب اقوال و ناصب اعقال و این صفات حمیده متعلق بذات اوست و علامات داله بر معجز آیات اوست، و دلالت میکند بر مناصب ایشان آیت مباهله، و هدایت میکند بمناقب ایشان نجدت و شجاعت در روز مصاوله، و ناطق است قرآن عظیم بفضل ایشان و تنبیه فرموده رسول کریم بر نبل ایشان و نخواسته بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی مگر دوستی ایشان و ایشان امناء اللّه‌اند و خیرت او، و خلفاء اللّه‌اند بر بریت و صفوت او، و مشار الیهم‌اند بآداب قرآن مجید و مخاطب‌اند بکریمه إِنَّ فِی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ و ایشان بر اولیاء اللّه أرق‌اند از آب و بر أعداء اللّه أقسی از حدید، قلوب ایشان حاضر است و وجوه ایشان ناظر، و السنه ایشان ذاکر، پس اگر غیر ایشان را دنیاست پس ایشان راست دنیا و عقبی و من مدح میکنم مولای خود را ابو الحسن (ع) بآنچه امیدوارم ثواب آن را در عاجل و آجل و من معترفم بتقصیر و خدای تعالی حاضر است نزد لسان هر قائل و این ابیات در مدح اوست

یا ایّهذا الرائح الغادی　　عرج علی سیدنا الهادی

و اخلع اذا شارفت ذاک الثری فعل کلیم اللّٰه فی الوادی

و قبل الارض و سف تربة فیها العلی و الشرف العادی

و قل سلام اللّٰه وقف علی مستخرج من صلب أجواد

مؤید الافعال ذو نایل فی المحل یروی غلة الصادی

یفوق فی المعروف صوب الحیا الساری بابراق و ارعاد

فی البأس یردی شافة المعتدی بصولة کالاسد العادی

و فی الندی یجری الی غایة بنفس مولی العرف معتاد

یعفو عن الجانی و یعطی المنی فی حالتی وعد و ایعاد

کان ما یحویه من ماله دراهم فی کف نقاد

مبارک الطلعة میمونها و ماجد من نسل امجاد

من معشر شادوا بناء العلی کبیرهم و الناشیء الشادی

کانما جودهم واقف لمبتغی الجود بمرصاد

عمت عطایاهم و احسانهم طلاع اغوار و انجاد

فی السلم اقمار فان حاربوا کانت لهم نجدة آساد

ولاؤهم من خیر ما نلته و خیر ما قدمت من زاد

الیهم سعیی و فی حبهم و مدحهم نصی و اسنادی

یا آل طه انتم عدتی و وصفکم بین الوری عادی

و شکرکم دابی و ذکری لکم همی و تسبیحی و أورادی

و یعجب الشیعة ما قلته فیکم و یستحلون ایرادی

بدأتم بالفضل و اتجیتم الی العلی و الفضل للبادی

و لی امان فیکم جمة تقضی باقبالی و اسعادی

و واجب فی الشرع احسانکم إنالتی الخیر و امدادی

لا زال قلبی لکم مسکنا فی حالتی قرب و ابعاد

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

یعنی ای باد وزنده بوی خوش دهنده عروج کن بر سید ما که هادی است (ع) و بکن نعلین را هر گاه که مشرف شوی آن خاک پاک را مثل فعل موسی کلیم اللّه (ع) در وادی مقدس، و بوسه کن آن زمین را و ببوی آن خاک عبیر آسا را که در اوست بلندی و شرف و برتری، و بگو که سلام خدای تعالی وقف است بر مستخرج صلب اجواد نیکو نژاد، و تقویت‌کننده افعال است که صاحب خیر و خیرات است مثل باران در محل که سیراب میکند جماعت تشنگان وادی صید را، فایق است در معروف و احسان به مثابه باران پرفائده که ساری و جاری است با برقها و رعدها، در شدت محاربه هلاک میکند گردنکش تجاوزکننده از حد را بصولت و حمله همچو شیر ژیان غرنده و در بخشش و جود مثل آب روان است تا غایتی که آنچه شریفترست و نفیس‌تر معتاد است باعطای آن، عفو میکند از جنایت‌کننده و از مجرم و عطا میکند آرزو و خواهش را در دو حالت وعده دادن و بوعده وفا کردن، گوئیا آنچه گردآوری میکند از مال خود درهمهاست، که در کف نقادست که فی الحال بدست دیگری دهد، مبارک طلعت همایون خوئی است با برکت و میمنت، و بزرگ طبیعتی است از نسل بزرگان با جرأت، از معشر و گروهی است که بلند ساخته بناء بزرگی را بزرگ ایشان، و او ناشی شده است از آن بزرگان عالی‌قدر گوئیا که جود و کرم ایشان ایستاده است مر جوینده جود را بگذرگاه، و منتظر است او را، عامر است عطایای ایشان و احسان ایشان که مثل باران بهر نشیب و فراز میرسد و در صلح بی‌بدلست پس اگر محاربه کنند هست مر ایشان را صولت شجاعترین دلیران و شجاعان، دوستی و ولای ایشان از بهترین آن چیزیست که رسیده‌ام بآن و بهترین آنچه پیش فرستاده‌ام از توشه، در هر أوان بسوی ایشانست سعی من، و در حب و دوستی ایشانست جهد من و در مدح و منقبت ایشانست نص من و اسناد من، ای آل طه شمائید ساز راه من و وصف و نعت شماست در میان خلایق عادت من، و شکر و ستایش شماست داب و عادت من، و ذکر من از برای شما قصد من است و تسبیح و اوراد من، و شگفت می‌آرد شیعه را آنچه من میگویم آن را در میان شما و شیرین است در مذاق ایشان آوردن من اینها را، ابتدا میکنند بفضل و امیدوارند به پایه بلندی و فضل از برای ابتداکننده است و مراست امان شما که جماعتی‌اید که حکم میکنید باقبال و اسعاد من، و واجب است در شرح احسان شما یافتن من خیر را، و امداد من جانب شما، همیشه دل من از برای شما مسکن است در دو حالت نزدیکی و دوری (ع)

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام هادی علیه السلام

قال كمال الدين بن طلحة رحمه الله تعالى الباب العاشر في أبي الحسن علي المعروف بالعسكري الملقب بالمتوكل بن أبي جعفر محمد القانع بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق ص.

أما مولده: ففي رجب من سنة مائتين و أربع عشرة للهجرة.

و أما نسبه أبا و أما: فأبوه أبو جعفر محمد القانع بن علي الرضا بن موسى و قد تقدم ذكر ذلك مبسوطا و أمه أم ولد اسمها سمانة المغربية و قيل غير ذلك.

و أما اسمه: فعلي.

و أما ألقابه: فالناصح و المتوكل و الفتاح و النقي و المرتضى و أشهرها المتوكل و كان يخفي ذلك و يأمر أصحابه أن يعرضوا عنه لكونه كان لقب الخليفة أمير المؤمنين المتوكل يومئذ.

و أما مناقبه: فمنها ما حلي في الآذان محل حلاها بأشنافها و اكتنفه شغفا به اكتناف اللآلئ الثمينة بأصدافها و أشهد لأبي الحسن أن نفسه موصوفة بنفائس أوصافها و أنها نازلة من الدوحة النبوية ذري أشرافها و شرفات أعرافها و ذلك.

أن أبا الحسن ع كان يوما قد خرج من سر من رأى إلى قرية لمهم عرض له فجاء رجل من الأعراب يطلبه فقيل له قد ذهب إلى الموضع الفلاني فقصده فلما وصل إليه قال له ما حاجتك فقال أنا رجل من أعراب الكوفة المتمسكين بولاء جدك علي بن أبي طالب و قد ركبني دين فادح[1] أثقلني حمله و لم أر من أقصده لقضائه سواك فقال له أبو الحسن طب نفسا و قر عينا ثم أنزله فلما أصبح ذلك اليوم قال له أبو الحسن أريد منك حاجة الله الله أن تخالفني فيها فقال الأعرابي لا أخالفك فكتب أبو الحسن ورقة بخطه معترفا فيها أن عليه للأعرابي مالا عينه فيها يرجح على دينه و قال خذ هذا الخط فإذا وصلت إلى سر من رأى أحضر إلي و عندي جماعة فطالبني به و أغلظ القول علي في ترك إيفائك إياه الله الله في مخالفتي فقال أفعل و أخذ الخط فلما وصل أبو الحسن إلى سر من رأى و حضر عنده جماعة كثيرون من أصحاب الخليفة و غيرهم حضر ذلك الرجل و أخرج الخط و طالبه و قال كما أوصاه فأعلن أبو الحسن له القول و رفقه و جعل يعتذر إليه و وعده بوفائه و طيبة نفسه فنقل ذلك إلى الخليفة المتوكل فأمر أن يحمل إلى أبي الحسن ثلاثون ألف درهم فلما حملت إليه تركها إلى أن جاء الرجل فقال خذ هذا المال فاقض منه دينك و أنفق الباقي على عيالك و أهلك و أعذرنا فقال له الأعرابي يا ابن رسول الله و الله إن أملي كان يقصر عن ثلث هذا و لكن الله أعلم حيث يجعل رسالاته و أخذ المال و انصرف.

و هذه منقبة من سمعها حكم له بمكارم الأخلاق و قضى له بالمنقبة المحكوم بشرفها بالاتفاق.

ولده أبو محمد الحسن و سيأتي ذكره بعده إن شاء الله تعالى.

و أما عمره: فإنه مات في جمادى الآخر لخمس ليال بقين منه من سنة أربع و خمسين و مائتين في خلافة المعتز و قد تقدم ذكر ولادته في سنة أربع عشرة و مائتين فيكون عمره أربعين سنة غير أيام و كان مقامه مع أبيه ست سنين و خمسة أشهر و بقي بعد وفاة أبيه ثلاثا و ثلاثين سنة و شهورا و قبره بسر من رأى.

آخر كلامه.

---

[1] ـ فدحه الدين: أثقله.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و قَالَ الْحَافِظُ عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ الْأَخْضَرِ الْجَنَابِذِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ [مُحَمَّدِ بْنِ] عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع مَوْلِدُهُ سَنَةَ أَرْبَعَ عَشْرَةَ وَ مِائَتَيْنِ وَ مَاتَ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ فَكَانَ عُمُرُهُ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَبْرُهُ بِسُرَّ مَنْ رَأَى دُفِنَ بِهَا فِي زَمَنِ الْمُنْتَصِرِ يُلَقَّبُ بِالْهَادِي وَ أُمُّهُ سَمَانَةُ وَ يُقَالُ إِنَّهُ وُلِدَ بِالْمَدِينَةِ لِلنِّصْفِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَ مِائَتَيْنِ وَ قُبِضَ بِسُرَّ مَنْ رَأَى فِي رَجَبٍ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ لَهُ يَوْمَئِذٍ إِحْدَى وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً وَ سِتَّةُ أَشْهُرٍ وَ قَبْرُهُ بِسُرَّ مَنْ رَأَى فِي دَارِهِ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ يَحْيَى بْنِ أَبِي مَنْصُورٍ قَالَ: كُنْتُ يَوْماً بَيْنَ يَدَيِ الْمُتَوَكِّلِ وَ دَخَلَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى ع فَلَمَّا جَلَسَ قَالَ لَهُ الْمُتَوَكِّلُ مَا يَقُولُ وُلْدُ أَبِيكَ فِي الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَالَ مَا يَقُولُ وُلْدُ أَبِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي رَجُلٍ فَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى طَاعَةَ نَبِيِّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ فَرَضَ طَاعَتَهُ عَلَى نَبِيِّهِ ص.

انتهی کلامه.

و قال الشیخ المفید رحمه الله تعالی باب ذکر الإمام بعد أبي جعفر محمد بن علي ع و تاریخ مولده و دلائل إمامته و مبلغ سنه و ذکر وفاته و سببها و موضع قبره و عدد أولاده و مختصر من أخباره.

و كَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ ابْنُهُ- أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ ع لِاجْتِمَاعِ خِصَالِ الْإِمَامَةِ فِيهِ وَ تَكَامُلِ فَضْلِهِ وَ أَنَّهُ لَا وَارِثَ لِمَقَامِ أَبِيهِ سِوَاهُ وَ ثُبُوتِ النَّصِّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَ بِالْإِشَارَةِ إِلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ بِالْخِلَافَةِ وَ كَانَ مَوْلِدُهُ بِصَرِيَا مِنْ مَدِينَةِ الرَّسُولِ ص- لِلنِّصْفِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَ مِائَتَيْنِ وَ تُوُفِّيَ بِسُرَّ مَنْ رَأَى فِي رَجَبٍ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ لَهُ يَوْمَئِذٍ إِحْدَى وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً وَ أَشْهُرٌ وَ كَانَ الْمُتَوَكِّلُ قَدْ أَشْخَصَهُ مَعَ يَحْيَى بْنِ هَرْثَمَةَ بْنِ أَعْيَنَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى سُرَّ مَنْ رَأَى فَأَقَامَ بِهَا حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ وَ كَانَتْ مُدَّةُ إِمَامَتِهِ ثَلَاثاً وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَمَانَةُ.

بَابُ طَرَفٍ مِنَ الْخَبَرِ فِي النَّصِّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَ الْإِشَارَةِ إِلَيْهِ بِالْخِلَافَةِ

عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: لَمَّا خَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ ع مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى بَغْدَادَ فِي الدَّفْعَةِ الْأُولَى مِنْ خَرْجَتِيهِ قُلْتُ لَهُ عِنْدَ خُرُوجِهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ فَإِلَى مَنِ الْأَمْرُ بَعْدَكَ قَالَ فَكَرَّ بِوَجْهِهِ إِلَيَّ ضَاحِكاً وَ قَالَ لَيْسَ حَيْثُ ظَنَنْتَ فِي هَذِهِ السَّنَةِ فَلَمَّا اسْتُدْعِيَ بِهِ إِلَى الْمُعْتَصِمِ صِرْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنْتَ خَارِجٌ فَإِلَى مَنِ الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِكَ فَبَكَى حَتَّى خَضَبَتْ لِحْيَتَهُ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ فِي هَذِهِ يُخَافُ عَلَيَّ الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ.

و عَنِ الْخَيْرَانِيِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ- كُنْتُ أَلْزَمُ بَابَ أَبِي جَعْفَرٍ ع لِلْخِدْمَةِ الَّتِي وُكِّلْتُ بِهَا وَ كَانَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى الْأَشْعَرِيُّ يَجِيءُ فِي السَّحَرِ مِنْ آخِرِ كُلِّ لَيْلَةٍ لِتَعَرُّفِ خَبَرِ عِلَّةِ أَبِي جَعْفَرٍ ع وَ كَانَ الرَّسُولُ الَّذِي يَخْتَلِفُ بَيْنَ أَبِي جَعْفَرٍ وَ بَيْنَ الْخَيْرَانِيِّ إِذَا حَضَرَ قَامَ أَحْمَدُ وَ خَلَا بِهِ قَالَ الْخَيْرَانِيُّ فَخَرَجَ ذَاتَ لَيْلَةٍ وَ قَامَ أَحْمَدُ بْنُ عِيسَى عَنِ الْمَجْلِسِ وَ خَلَا بِي الرَّسُولُ وَ اسْتَدَارَ أَحْمَدُ فَوَقَفَ حَيْثُ يَسْمَعُ الْكَلَامَ فَقَالَ الرَّسُولُ إِنَّ مَوْلَاكَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ إِنِّي مَاضٍ وَ الْأَمْرُ صَائِرٌ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ وَ لَهُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ بَعْدَ أَبِي ثُمَّ مَضَى الرَّسُولُ وَ رَجَعَ أَحْمَدُ إِلَى مَوْضِعِهِ وَ قَالَ مَا الَّذِي قَالَ لَكَ قَالَ خَيْراً قُلْتُ قَدْ سَمِعْتَ مَا قَالَ وَ أَعَادَ عَلَيَّ مَا سَمِعَ فَقُلْتُ لَهُ قَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ مَا فَعَلْتَ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَ لا تَجَسَّسُوا فَإِذَا سَمِعْتَ فَاحْفَظِ الشَّهَادَةَ لَعَلَّنَا نَحْتَاجُ إِلَيْهَا يَوْماً مَّا وَ إِيَّاكَ أَنْ تُظْهِرَهَا إِلَى وَقْتِهَا قَالَ وَ أَصْبَحْتُ وَ كَتَبْتُ نُسْخَةَ الرِّسَالَةِ فِي عَشْرِ رِقَاعٍ وَ خَتَمْتُهَا وَ دَفَعْتُهَا إِلَى عَشَرَةٍ مِنْ وُجُوهِ أَصْحَابِنَا وَ قُلْتُ إِنْ حَدَثَ بِي حَدَثُ الْمَوْتِ قَبْلَ أَنْ أُطَالِبَكُمْ بِهَا فَافْتَحُوهَا وَ اعْمَلُوا بِمَا فِيهَا.

فَلَمَّا مَضَى أَبُو جَعْفَرٍ ع لَمْ أَخْرُجْ مِنْ مَنْزِلِي حَتَّى عَرَفْتُ أَنَّ رُؤَسَاءَ الْعِصَابَةِ قَدِ اجْتَمَعُوا عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَجِ يَتَفَاوَضُونَ فِي الْأَمْرِ فَكَتَبَ إِلَيَّ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ يُعْلِمُنِي بِاجْتِمَاعِهِمْ عِنْدَهُ وَ يَقُولُ لَوْ لَا مَخَافَةُ الشُّهْرَةِ لَصِرْتُ مَعَهُمْ إِلَيْكَ فَأُحِبُّ أَنْ تَرْكَبَ إِلَيَّ فَرَكِبْتُ وَ

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

صرت إليه فوجدت القوم مجتمعين عنده فتجاريا في الباب فوجدت أكثرهم قد شكوا فقلت لمن عندهم الرقاع و هم حضور أخرجوا تلك الرقاع فأخرجوها فقلت هذا ما أمرت به فقال بعضهم كنا نحب أن يكون معك في هذا الأمر آخر ليتأكد القول فقلت لهم قد أتاكم الله بما تحبون هذا أبو جعفر الأشعري يشهد لي بسماع هذه الرسالة فاسألوه فسألته القوم فتوقف عن الشهادة فدعوته إلى المباهلة فخاف منها و قال قد سمعت ذلك و هي[1] مكرمة كنت أحب أن تكون الرجل من العرب فأما مع المباهلة فلا طريق إلى كتمان الشهادة فلم يبرح القوم حتى سلموا لأبي الحسن ع.

و الأخبار في هذا الباب كثيرة إن عملنا على إثباتها طال بها الكتاب و في إجماع العصابة على إمامة أبي الحسن ع و عدم من يدعيها سواه في وقته ممن يلتبس الأمر فيه غنى عن إيراد الأخبار بالنصوص على التفصيل

باب طرف من دلائل أبي الحسن علي بن محمد و أخباره و براهينه و بيناته

عن الوشاء عن خيران الأسباطي قال: قدمت على أبي الحسن علي بن محمد ع بالمدينة فقال لي ما خبر الواثق عندك قلت جعلت فداك خلفته في عافية أنا من أقرب الناس عهدا به و عهدي به منذ عشرة أيام قال فقال لي إن أهل المدينة يقولون إنه مات فقلت أنا أقرب الناس به عهدا قال فقال لي إن الناس يقولون إنه مات فلما قال لي إن الناس يقولون علمت أنه يعني نفسه ثم قال لي ما فعل جعفر قلت تركته أسوء الناس حالا في السجن قال فقال أما إنه صاحب الأمر ثم قال لي ما فعل ابن الزيات قلت الناس معه و الأمر أمره فقال أما إنه شؤم عليه قال ثم سكت و قال لي لا بد أن يجري مقادير الله و أحكامه يا خيران مات الواثق و قد قعد جعفر المتوكل و قد قتل ابن الزيات قلت متى جعلت فداك قال بعد خروجك بستة أيام.

و عن علي بن إبراهيم بن محمد الطائفي قال: مرض المتوكل من خراج خرج به فأشرف منه على الموت فلم يجسر أحد أن يمسه بحديد فنذرت أمه إن عوفي أن تحمل إلى أبي الحسن علي بن محمد مالا جليلا من مالها و قال له الفتح بن خاقان لو بعثت إلى هذا الرجل يعني أبا الحسن فسألته فإنه ربما كان عنده صفة شيء يفرج الله به عنك فقال ابعثوا إليه فمضى الرسول و رجع فقال خذوا كسب[2] الغنم و ديفوه بماء الورد و ضعوه على الخراج فإنه نافع بإذن الله إن شاء الله فجعل من يحضره المتوكل يهزأ من قوله فقال لهم الفتح و ما يضر من تجربة ما قال فو الله إني لأرجو الصلاح به فأحضر الكسب و ديف بماء الورد و وضع على الخراج فانفتح و خرج ما كان فيه و بشرت أم المتوكل بعافيته فحملت إلى أبي الحسن عشرة آلف دينار تحت ختمها و استبل المتوكل[3] من علته فلما كان بعد أيام سعى البطحاني بأبي الحسن ع إلى المتوكل و قال عنده أموال و سلاح فتقدم المتوكل إلى سعيد الحاجب أن يهجم عليه ليلا و يأخذ ما يجده عنده من الأموال و السلاح و يحمله إليه قال إبراهيم بن محمد فقال لي سعيد الحاجب- صرت إلى دار أبي الحسن ع بالليل و معي سلم فصعدت منه إلى السطح و نزلت من الدرجة إلى بعضها في الظلمة فلم أدر كيف أصل إلى الدار فناداني أبو الحسن ع من الدار يا سعيد مكانك حتى يأتوك بشمعة فلم ألبث أن أتوني بشمعة فنزلت فوجدت عليه جبة صوف و قلنسوة منها و سجادته على حصير بين يديه و هو مقبل على القبلة فقال لي دونك البيوت فدخلتها و فتشتها فلم أجد فيها شيئا و وجدت البدرة مختومة بخاتم أم المتوكل و كيسا مختوما معها فقال لي أبو الحسن ع دونك المصلى فرفعته فوجدت سيفا في جفن ملبوس فأخذت ذلك و صرت إليه فلما رأى خاتم أمه على البدرة بعث إليها فخرجت فسألها عن البدرة فأخبرني بعض الخادم الخاصة أنها قالت كنت نذرت في علتك إن عوفيت أن أحمل إليه من مالي عشرة آلاف دينار فحملتها إليه و هذا خاتمك

---

[1] ـ أي الإمامة.

[2] ـ الكسب: عصارة الدهن قال في البحار و لعلّ المراد هنا ما يشبهها ممّا يتلبد من السرقين تحت رجل الشاة. و داف الشيء بالشيء: خلطه.

[3] ـ أي برىء.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عَلَى الْكِيسِ ما حرَّكَها و فتح الْكِيسِ الْآخَرِ فإذا فيه أَرْبَعمائة دينارٍ فأمر أَنْ يُضَمَّ إِلَى الْبَدْرَةِ بَدْرَةٌ أُخْرَى و قَالَ لِي احْمِلْ ذَلِكَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ و اردد السَّيْفَ و الْكِيسَ عليه بما فيه فحملت ذلك إليه و استحييت منه فقلت يا سيدي عزَّ عَلَيَّ دخولي دارك بغير إذنك و لكني مأمور فقال لي و سيعلم الَّذين ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

قَالَ لِي مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ الرُّخَّجِيُّ إِنَّ أَبَا الْحَسَنِ ع كَتَبَ إِلَيَّ يَا مُحَمَّدُ اجْمَعْ أَمْرَكَ و خُذْ حِذْرَكَ فَقَالَ أَنَا فِي جَمْعِ أَمْرِي لَسْتُ أَدْرِي ما أَرَادَ بِمَا كَتَبَ إِلَيَّ حَتَّى وَرَدَ عَلَيَّ رَسُولٌ حَمَلَنِي من مصر مصفَّدا بالْحَدِيدِ و ضرب عَلَيَّ كُلَّما أَمْلَكُ فمكثت فِي السِّجْنِ ثَمَانِيَ سِنِينَ ثُمَّ وَرَدَ عَلَيَّ كِتَابٌ مِنْهُ و أَنَا فِي السِّجْنِ يَا مُحَمَّدُ لَا تَنْزِلْ فِي نَاحِيَةِ الْجَانِبِ الْغَرْبِيِّ فَقَرَأْتُ الْكِتَابَ و قُلْتُ فِي نَفْسِي يَكْتُبُ أَبُو الْحَسَنِ بِهَذَا إِلَيَّ و أَنَا فِي السِّجْنِ إِنَّ هَذَا لَعَجَبٌ فما مكثت إِلَّا أَيَّاماً يسيرة حَتَّى أُفْرِجَ عَنِّي و حُلَّتْ قُيُودِي و خُلِّيَ سَبِيلِي قَالَ فَكَتَبْتُ إِلَيْهِ بَعْدَ خُرُوجِي أَسْأَلُهُ أَنْ يَسْأَلَ اللَّهَ أَنْ يَرُدَّ ضِيَاعِي عَلَيَّ قَالَ فَكَتَبَ إِلَيَّ سَوْفَ تُرَدُّ عَلَيْكَ و ما يَضُرُّكَ أَنْ لَا تُرَدَّ عَلَيْكَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيُّ فَلَمَّا شَخَصَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ الرُّخَّجِيُّ إِلَى الْعَسْكَرِ كَتَبَ لَهُ بِرَدِّ ضِيَاعِهِ عَلَيْهِ فَلَمْ يَصِلِ الْكِتَابُ حَتَّى مَاتَ..

و كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ الْخَضِيبِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَجِ بِالْخُرُوجِ إِلَى الْعَسْكَرِ فَكَتَبَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ يشاوره فِي ذَلِكَ فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ ع اخْرُجْ فَإِنَّ فِيهِ فَرَجَكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَخَرَجَ فَلَمْ يَلْبَثْ إِلَّا يَسِيراً حَتَّى مَاتَ..

أَبُو يَعْقُوبَ قَالَ رَأَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ الْفَرَجِ قَبْلَ مَوْتِهِ بِالْعَسْكَرِ فِي عَشِيَّةٍ مِنَ الْعَشَايَا و قَدِ اسْتَقْبَلَ أَبَا الْحَسَنِ ع فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظَراً شَافِياً فَاعْتَلَّ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ من الْغَدِ فدخلت عليه عائدا بعد أَيَّامٍ من عِلَّتِهِ فَحَدَّثَنِي أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ قَدْ أَنْفَذَ إِلَيْهِ بِثَوْبٍ و أَرَانِيهِ مُدْرَجاً تَحْتَ رَأْسِهِ قَالَ فَكُفِّنَ فِيهِ و اللَّهِ.

قَالَ أَبُو يَعْقُوبَ رَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ ع مع أَحْمَدَ بْنِ الْخَضِيبِ يتسايران و قَدْ قَصُرَ أَبُو الْحَسَنِ ع عَنْهُ فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْخَضِيبِ سِرْ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ أَنْتَ الْمُقَدَّمُ فما لَبِثْنَا إِلَّا أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ حَتَّى وَضَعَ الدَّهَقُ[1] عَلَى سَاقِ ابْنِ الْخَضِيبِ و قُتِلَ.

قَالَ و أَلَحَّ عَلَيْهِ ابْنُ الْخَضِيبِ فِي الدَّارِ الَّتِي كَانَ نَزَلَهَا و طَالَبَهُ بِالِانْتِقَالِ مِنْهَا إِلَيْهِ فَبَعَثَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ ع لَأُقْعِدَنَّ بِكَ و اللَّهِ مَقْعَداً لَا تَبْقَى لَكَ مَعَهُ بَاقِيَةٌ فَأَخَذَهُ اللَّهُ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ.

و قَالَ أَبُو الطَّيِّبِ يَعْقُوبُ بْنُ يَاسِرٍ كَانَ يَقُولُ الْمُتَوَكِّلُ وَيْحَكُمْ قَدْ أَعْيَانِي أَمْرُ ابْنِ الرِّضَا و جَهَدْتُ أَنْ يَشْرَبَ مَعِي أَوْ يُنَادِمَنِي فَامْتَنَعَ و جَهَدْتُ أَنْ أَجِدَ فُرْصَةً فِي هَذَا الْمَعْنَى فَلَمْ أَجِدْهَا فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ إِنْ لَمْ تَجِدْ مِنِ ابْنِ الرِّضَا ما تريد من هذا الْحَالِ فَهَذَا أَخُوهُ مُوسَى قَصَّافٌ عَزَّافٌ[2] يَأْكُلُ و يشرب و يعشق و يتخالع فَأَحْضِرْهُ و أَشْهِرْهُ فَإِنَّ الْخَبَرَ يَشِيعُ عَنِ ابْنِ الرِّضَا بِذَلِكَ فَلَا يَفْرُقُ النَّاسُ بَيْنَهُ و بَيْنَ أَخِيهِ و مِنْ عُرْفِهِ انْهَمِ أَخَاهُ بِمِثْلِ فِعَالِهِ فَقَالَ اكْتُبُوا بِإِشْخَاصِهِ مُكَرَّماً فَأُشْخِصَ مُكَرَّماً و تَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ أَنْ يَلْقَاهُ جَمِيعُ بَنِي هَاشِمٍ و الْقُوَّادُ و سَائِرُ النَّاسِ و عُمِلَ عَلَى أَنَّهُ إِذَا رَآهُ أَقْطَعَهُ قَطِيعَةً و بَنَى لَهُ فِيهَا و حَوَّلَ إِلَيْهَا الْخَمَّارِينَ و الْقِيَانَ[3] و تَقَدَّمَ بِصِلَتِهِ و بِرِّهِ و أَفْرَدَ لَهُ مَنْزِلًا سَرِيّاً يَصْلُحُ أَنْ يَزُورَهُ هو فِيهِ فَلَمَّا وَافَى مُوسَى تَلَقَّاهُ أَبُو الْحَسَنِ فِي قَنْطَرَةِ وَصِيفٍ و هو مَوْضِعٌ يَتَلَقَّى فِيهِ الْقَادِمُونَ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ و وَفَّاهُ حَقَّهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ أَحْضَرَكَ لِيَهْتِكَكَ و يَضَعَ مِنْكَ فَلَا تُقِرَّ لَهُ أَنَّكَ شَرِبْتَ نَبِيذاً قَطُّ و اتَّقِ اللَّهَ يَا أَخِي أَنْ تَرْتَكِبَ مَحْظُوراً فَقَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّمَا دَعَانِي لِهَذَا فَمَا حِيلَتِي قَالَ فَلَا تَضَعْ مِنْ قَدْرِكَ و لَا تَعْصِ رَبَّكَ و لَا تَفْعَلْ ما يَشِينُكَ فَمَا غَرَضُهُ إِلَّا هَتْكُكَ فَأَبَى عَلَيْهِ مُوسَى فَكَرَّرَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ ع الْقَوْلَ و الْوَعْظَ و هو مُقِيمٌ عَلَى خِلَافِهِ فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ لَا يُجِيبُ قَالَ لَهُ أَمَا إِنَّ الْمَجْلِسَ الَّذِي تُرِيدُ الِاجْتِمَاعَ مَعَهُ عَلَيْهِ لَا تَجْتَمِعُ عَلَيْهِ أَنْتَ و هو أَبَداً فَأَقَامَ مُوسَى ثَلَاثَ سِنِينَ يُبَكِّرُ كُلَّ يَوْمٍ

---

[1] ـ الدهق- محركة-: خشبتان يغمز بهما ساق المجرمين.

[2] ـ القصف: اللهو و اللعب و القصاف مبالغة منه. و العزاف مبالغة فی العازف اللاعب بالمعازف و هی الملاهی کالعود و الطنبور.

[3] ـ جمع القينة: المغنية.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

إِلَى بَابِ الْمُتَوَكِّلِ- فَيُقَالُ لَهُ قَدْ تَشَاغَلَ الْيَوْمَ فَيَرُوحُ ثُمَّ يَعُودُ فَيُقَالُ لَهُ قَدْ سَكِرَ وَ يُبَكَّرُ فَيُقَالُ لَهُ إِنَّهُ قَدْ شَرِبَ دَوَاءً فَمَا زَالَ عَلَى هَذَا ثَلَاثَ سِنِينَ حَتَّى قُتِلَ الْمُتَوَكِّلُ وَ لَمْ يَجْتَمِعْ مَعَهُ عَلَى شَرَابٍ.

وَ رَوَى زَيْدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ- مَرِضْتُ فَدَخَلَ الطَّبِيبُ عَلَيَّ لَيْلًا وَ وَصَفَ لِي دَوَاءً آخُذُهُ فِي السَّحَرِ كَذَا وَ كَذَا يَوْماً فَلَمْ يُمْكِنِّي تَحْصِيلُهُ مِنَ اللَّيْلِ وَ خَرَجَ الطَّبِيبُ مِنَ الْبَابِ وَ وَرَدَ صَاحِبُ أَبِي الْحَسَنِ ع فِي الْحَالِ وَ مَعَهُ صُرَّةٌ فِيهَا ذَلِكَ الدَّوَاءُ بِعَيْنِهِ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ خُذْ هَذَا الدَّوَاءَ كَذَا وَ كَذَا يَوْماً فَأَخَذْتُهُ وَ شَرِبْتُهُ فَبَرَأْتُ فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَالَ لِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ يَا مُحَمَّدُ أَيْنَ الْغَلَاةُ عَنْ هَذَا الْحَدِيثِ.

باب ذكر ورود أبي الحسن ع من المدينة إلى العسكر و وفاته بها و سبب ذلك و عدد أولاده و طرف من أخباره

وَ كَانَ سَبَبُ شُخُوصِ أَبِي الْحَسَنِ ع إِلَى سُرَّ مَنْ رَأَى أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُحَمَّدٍ كَانَ يَتَوَلَّى الْحَرْبَ وَ الصَّلَاةَ فِي مَدِينَةِ الرَّسُولِ ع فَسَعَى بِأَبِي الْحَسَنِ ع إِلَى الْمُتَوَكِّلِ وَ كَانَ يَقْصِدُهُ بِالْأَذَى وَ بَلَغَ أَبَا الْحَسَنِ سِعَايَتُهُ بِهِ فَكَتَبَ إِلَى الْمُتَوَكِّلِ يَذْكُرُ تَحَامُلَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ يُكَذِّبُهُ فِيمَا سَعَى بِهِ فَتَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِإِجَابَتِهِ عَنْ كِتَابِهِ وَ دُعَائِهِ فِيهِ إِلَى حُضُورِ الْعَسْكَرِ عَلَى جَمِيلٍ مِنَ الْقَوْلِ وَ الْفِعْلِ فَخَرَجَتْ نُسْخَةُ الْكِتَابِ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَارِفٌ بِقَدْرِكَ رَاعٍ لِقَرَابَتِكَ مُوجِبٌ لِحَقِّكَ مُؤْثِرٌ مِنَ الْأُمُورِ فِيكَ وَ فِي أَهْلِ بَيْتِكَ مَا يُصْلِحُ بِهِ حَالَكَ وَ حَالَهُمْ وَ يُثْبِتُ عِزَّكَ وَ عِزَّهُمْ وَ يُدْخِلُ الْأَمْنَ عَلَيْكَ وَ عَلَيْهِمْ وَ يَبْتَغِي بِذَلِكَ رِضَا رَبِّهِ وَ أَدَاءَ مَا افْتُرِضَ عَلَيْهِ فِيكَ وَ فِيهِمْ وَ قَدْ رَأَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَرْفَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَمَّا كَانَ يَتَوَلَّى مِنَ الْحَرْبِ وَ الصَّلَاةِ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ ص إِذْ كَانَ عَلَى مَا ذَكَرْتَ مِنْ جَهَالَتِهِ بِحَقِّكَ وَ اسْتِخْفَافِهِ بِقَدْرِكَ وَ عِنْدَ مَا قَرَنَكَ بِهِ وَ نَسَبَكَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَمْرِ الَّذِي قَدْ عَلِمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَرَاءَتَكَ مِنْهُ وَ صِدْقَ نِيَّتِكَ فِي بِرِّكَ وَ قَوْلِكَ وَ أَنَّكَ لَمْ تُؤْهِلْ نَفْسَكَ لِمَا فُرِّقَتْ بِطَلَبِهِ وَ قَدْ وَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَا كَانَ يَلِي مِنْ ذَلِكَ مُحَمَّدَ بْنَ الْفَضْلِ وَ أَمَرَهُ بِإِكْرَامِكَ وَ تَبْجِيلِكَ وَ الِانْتِهَاءِ إِلَى أَمْرِكَ وَ رَأْيِكَ وَ التَّقَرُّبِ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِذَلِكَ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مُشْتَاقٌ إِلَيْكَ يُحِبُّ إِحْدَاثَ الْعَهْدِ بِكَ وَ النَّظَرَ إِلَيْكَ فَإِنْ نَشَطْتَ لِزِيَارَتِهِ وَ الْمُقَامِ قِبَلَهُ مَا أَحْبَبْتَ شَخَصْتَ وَ مِنْ اخْتَرْتَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ وَ مَوَالِيكَ وَ حَشَمِكَ عَلَى مَحَلَّتِهِ وَ طُمَأْنِينَةِ تَرْحَلِ إِذَا شِئْتَ وَ تَنْزِلُ إِذَا شِئْتَ وَ تَسِيرُ كَيْفَ شِئْتَ وَ إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ يَكُونَ يَحْيَى بْنُ هَرْثَمَةَ مَوْلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ مَعَهُ مِنَ الْجُنْدِ يَرْحَلُونَ بِرَحِيلِكَ وَ يَسِيرُونَ بِسَيْرِكَ وَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ إِلَيْكَ وَ قَدْ تَقَدَّمْنَا إِلَيْهِ بِطَاعَتِكَ فَاسْتَخِرِ اللَّهَ تَعَالَى حَتَّى تُوَافِيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَمَا أَحَدٌ مِنْ إِخْوَتِهِ وَ وُلْدِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ خَاصَّتِهِ أَلْطَفَ مَنْزِلَةً وَ لَا أَحْمَدَ لَهُ أَثَرَةً وَ لَا هُوَ لَهُمْ أَنْظَرُ وَ عَلَيْهِمْ أَشْفَقُ وَ بِهِمْ أَبَرُّ وَ إِلَيْهِمْ أَسْكَنُ مِنْهُ إِلَيْكَ [وَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ إِلَيْكَ] وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ وَ كَتَبَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْعَبَّاسِ فِي شَهْرِ كَذَا مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ مِائَتَيْنِ.

فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ ع تَجَهَّزَ لِلرَّحِيلِ وَ خَرَجَ مَعَهُ يَحْيَى بْنُ هَرْثَمَةَ حَتَّى وَصَلَ إِلَى سُرَّ مَنْ رَأَى فَلَمَّا وَصَلَ إِلَيْهَا تَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ أَنْ يُحْجَبَ عَنْهُ فِي يَوْمِهِ فَنَزَلَ فِي خَانٍ يُعْرَفُ بِخَانِ الصَّعَالِيكِ[1] وَ أَقَامَ فِيهِ بَقِيَّةَ يَوْمِهِ ثُمَّ تَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِإِفْرَادِ دَارٍ لَهُ فَانْتَقَلَ إِلَيْهَا.

وَ عَنْ صَالِحِ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ ع يَوْمَ وُرُودِهِ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ أَرَادُوا إِطْفَاءَ نُورِكَ وَ التَّقْصِيرَ بِكَ حَتَّى أَنْزَلُوكَ هَذَا الْخَانَ الْأَشْنَعَ خَانَ الصَّعَالِيكِ فَقَالَ هَاهُنَا أَنْتَ يَا ابْنَ سَعِيدٍ ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ فَإِذَا بِرَوْضَاتٍ أَنِيقَاتٍ[2] وَ

[1] ـ الصعاليک جمع الصعلوک: الفقير.

[2] ـ جمع الانيق: الحسن المعجب.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

أَنْهَارٍ جارِياتٍ وَ جَنَّاتٍ فِيهَا خَيْرَاتٌ عَطِرَاتٌ وَ وِلْدَانٌ كَأَنَّهُنَّ اللُّؤْلُؤُ الْمَكْنُونُ فَحارَ بَصَرِي وَ كَثُرَ عَجَبِي فَقالَ لِي حَيْثُ كُنَّا فَهَذَا لَنَا يَا ابْنَ سَعِيدٍ لَسْنا فِي خانَ الصَّعالِيكِ[1].

وَ أَقامَ أَبُو الْحَسَنِ ع مُدَّةَ مُقامِهِ بِسُرَّ مَنْ رَأى مُكَرَّماً فِي ظاهِرِ الْحالِ يَجْتَهِدُ الْمُتَوَكِّلُ فِي إِيقاعِ حِيلَةٍ بِهِ فَلا يَتَمَكَّنُ مِنْ ذَلِكَ.

وَ لَهُ مَعَهُ أَحادِيثُ يَطُولُ بِذِكْرِهَا الْكِتابُ فِيهَا آياتٌ لَهُ وَ بَيِّناتٌ إِنَّ قَصَدْنا لِإِيرادِهَا خَرَجْنا عَنِ الْغَرَضِ فِيما نَحْنُ‌اهُ

وَ تُوُفِّيَ أَبُو الْحَسَنِ فِي رَجَبٍ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ دُفِنَ فِي دارِهِ بِسُرَّ مَنْ رَأى وَ خَلَّفَ مِنَ الْوُلْدِ أَبا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ ابْنَهُ وَ هُوَ الْإِمامُ مِنْ بَعْدِهِ وَ الْحُسَيْنَ وَ مُحَمَّداً أَوْ جَعْفَراً وَ ابْنَتَهُ عائِشَةَ وَ كانَ مُقامُهُ بِسُرَّ مَنْ رَأى إِلَى أَنْ قُبِضَ عَشْرَ سِنِينَ وَ أَشْهُراً وَ تُوُفِّيَ وَ سِنُّهُ يَوْمَئِذٍ عَلَى ما قَدَّمْناهُ إِحْدى وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً.

قَالَ الشَّيْخُ ابن الخشاب رحمه الله تعالى ذكر أبي الحسن العسكري علي بن محمد المرتضى أبي جعفر القانع بن علي الرضا بن موسى الأمين بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي سيد العابدين بن الحسين بن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهم أجمعين.

وَ بِإِسْنادِهِ قالَ: وُلِدَ أَبُو الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيُّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ فِي رَجَبٍ سَنَةَ مِائَتَيْنِ وَ أَرْبَعَ عَشْرَةَ سَنَةً مِنَ الْهِجْرَةِ وَ كانَ مُقامُهُ مَعَ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ سِتَّ سِنِينَ وَ خَمْسَةَ أَشْهُرٍ وَ مَضى فِي يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ لِخَمْسِ لَيالٍ بَقِينَ مِنْ جُمادَى الْآخِرَةِ سَنَةَ مِائَتَيْنِ وَ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ سَنَةً مِنَ الْهِجْرَةِ وَ أَقامَ بَعْدَ أَبِيهِ ثَلاثاً وَ ثَلاثِينَ سَنَةً وَ سَبْعَةَ أَشْهُرٍ إِلَّا أَيَّاماً وَ كانَ عُمُرُهُ أَرْبَعِينَ سَنَةً إِلَّا أَيَّاماً.

قَبْرُهُ بِسُرَّ مَنْ رَأى أُمُّهُ سَمانَةُ وَ يُقالُ مُتَفَرِّشَةُ الْمَغْرِبِيَّةُ[2] لَقَبُهُ النَّاصِحُ وَ الْمُرْتَضى وَ النَّقِيُّ وَ الْمُتَوَكِّلُ يُكَنَّى بِأَبِي الْحَسَنِ.

قَالَ صاحِبُ كِتابِ الدَّلائِلِ دَلائِلِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ ع عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ قالَ حَدَّثَتْنِي أُمُّ مُحَمَّدٍ مَوْلاةُ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضا بِالْخَبَرِ وَ هِيَ مَعَ الْحَسَنِ بْنِ مُوسى قالَتْ جاءَ أَبُو الْحَسَنِ قَدْ رَعَبَ حَتَّى جَلَسَ فِي حِجْرِ أُمِّ أَبِيهِا بِنْتِ مُوسى فَقالَتْ لَهُ ما لَكَ فَقالَ لَمَّا ماتَ أَبِي وَ اللَّهِ السَّاعَةَ فَقالَتْ لَهُ لا تَقُلْ هَذَا قالَ هُوَ وَ اللَّهِ ما أَقُولُ لَكِ قالَ فَكَتَبْنا ذَلِكَ الْيَوْمَ فَجاءَتْ وَفاةُ أَبِي جَعْفَرٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ.

وَ كَتَبَ إِلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ مُصْعَبٍ الْمَدائِنِيُّ يَسْأَلُهُ عَنِ السُّجُودِ عَلَى الزُّجاجِ قالَ فَلَمَّا نَفَذَ الْكِتابُ حَدَّثَتْ نَفْسِي أَنَّهُ مِمَّا أَنْبَتَتِ الْأَرْضُ وَ أَنَّهُمْ قالُوا لا بَأْسَ بِالسُّجُودِ عَلَى ما أَنْبَتَتِ الْأَرْضُ قالَ فَجاءَ الْجَوابُ لا تَسْجُدْ عَلَيْهِ وَ إِنْ حَدَّثَتْكَ نَفْسُكَ أَنَّهُ مِمَّا أَنْبَتَتِ الْأَرْضُ فَإِنَّهُ مِنَ الرَّمْلِ وَ الْمِلْحِ وَ الْمِلْحُ سَبِخٌ..

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيِّ قالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ ثَلاثَةٌ وَ سَبْعُونَ حَرْفاً وَ إِنَّما كانَ عِنْدَ آصَفَ مِنْهُ حَرْفٌ واحِدٌ تَكَلَّمَ بِهِ فَانْخَرَقَتْ لَهُ الْأَرْضُ فِيما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ سَبَأٍ فَتَناوَلَ عَرْشَ بِلْقِيسَ حَتَّى صَيَّرَهُ إِلَى سُلَيْمانَ ثُمَّ بُسِطَتْ لَهُ الْأَرْضُ فِي أَقَلَّ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ وَ عِنْدَنا مِنْهُ اثْنانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفاً وَ حَرْفٌ عِنْدَ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ اسْتَأْثَرَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ.

وَ عَنْ فاطِمَةَ ابْنَةِ الْهَيْثَمِ قالَتْ كُنْتُ فِي دارِ أَبِي الْحَسَنِ فِي الْوَقْتِ الَّذِي وُلِدَ فِيهِ جَعْفَرٌ فَرَأَيْتُ أَهْلَ الدَّارِ قَدْ سُرُّوا بِهِ فَصِرْتُ إِلَيْهِ فَلَمْ أَرَ بِهِ سُرُوراً فَقُلْتُ يا سَيِّدِي ما لِي أَراكَ غَيْرَ مَسْرُورٍ فَقالَ هُوَنِي عَلَيْكِ وَ سَيَضِلُّ بِهِ خَلْقٌ كَثِيرٌ.

وَ حَدَّثَ مُحَمَّدُ بْنُ شَرَفٍ قالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ ع أَمْشِي بِالْمَدِينَةِ فَقالَ لِي أَ لَسْتَ ابْنَ شَرَفٍ قُلْتُ بَلى فَأَرَدْتُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَابْتَدَأَنِي مِنْ غَيْرِ أَنْ أَسْأَلَهُ فَقالَ نَحْنُ عَلى قارِعَةِ الطَّرِيقِ وَ لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ مَسْأَلَةٍ.

---

[1] ـ و للمحدث العلامة المولى محمّد باقر المجلسىّ(ره) فى هذا الخبر بيان طويل فى وجه إراءته(ع) اياه هذه المنازل و كيفيته فى وجوه أربعة فراجع البحار ج ١٢ ص ١٣٠ فانه لا يخلو عن فائدة.

[2] ـ و فى بعض النسخ« منفرشة» بالنون، و فى نسخة« شقراء».

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

" مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ أَنَّ لَنَا حانوتين[1] خلّفهما لَنَا والدنا رضي اللَّه عنه و أردنا بيعهما و قد عسر علينا ذلك فادع اللَّه لنا يا سيدنا أن يتيسر اللَّه لنا بيعهما بإصلاح الثّمن و يجعل لنا في ذلك الخيرة فلم يجب فيهما بشيء و انصرفنا إلى بغداد و الحانوتان قد احترقا.

أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ أَنَّ لِي حَمْلًا فَادْعُ اللَّهَ أَنْ يرزقني ابنا فَكَتَبَ إِلَيَّ إِذَا وُلِدَ لَكَ فسمّه مُحَمَّداً قَالَ فَوُلِدَ لِي ابْنٌ فسمّيته مُحَمَّداً قَالَ و كان ليحيى بن كريا حمل فكتب إليه أَنَّ لِي حَمْلًا فادع اللَّه أَنْ يرزقني ابنا فكتب إليه ربّ ابنة خير من ابن فولدت له ابنة..

أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ قَدْ تعرّض لي جعفر بن عبد الواحد الْقَاضِي و كان يؤذيني بالْكُوفَة أشكو إليه ما ينالني منه من الْأَذَى فكتب إليّ تكفى أمره إلى شهرين فعزل عن الْكُوفَة في شهرين و استرحت منه..

قَالَ فَتْحُ بْنُ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيُّ قَالَ: ضمّني و أبا الْحَسَنِ الطَّرِيقُ حين منصرفي من مكّة إلى خراسان و هو صائر إلى الْعِرَاقِ فسمعته و هو يقول من اتّقى اللَّه يتّقى و من أطاع اللَّه يطاع قال فتلطّفت في الْوُصُولِ إليه فسلّمت عليه فردّ عليّ السَّلام و أمرني بالْجُلُوسِ و أوّل ما ابتدأني به أن قال يا فتح من أطاع الْخَالِقَ لم يبال بسخط الْمَخْلُوقِ و من أسخط الْخَالِقَ فأيقن أن يحلّ به الْخَالِقُ سخط الْمَخْلُوقِ و إنّ الْخَالِقَ لا يوصف إلّا بما وصف به نفسه و أنّى يوصف الْخَالِقُ الّذي تعجز الْحَوَاسُّ أن تدركه و الْأَوْهَامُ أن تناله و الْخَطَرَاتُ أن تحدّه و الْأَبْصَارُ عن الْإِحَاطَةِ به جلّ عمّا يصفه الْوَاصِفُونَ و تعالى عمّا ينعته النَّاعِتُونَ نأى في قربه و قرب في نأيه فهو في نأيه قريب و في قربه بعيد كيّف الْكَيْفَ فلا يقال كيف و أيّن الْأَيْنَ فلا يقال أين إذ هو منقطع الْكَيْفِيَّةِ و الْأَيْنِيَّةِ هو الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد فجلّ جلاله أم كيف يوصف بكنهه محمّد ص و قد قرنه الْجَلِيلُ باسمه و شركه في عطائه و أوجب لمن أطاعه جزاء طاعته إذ يقول و ما نقموا إلّا أن أغناهم اللَّه و رسوله من فضله[2] و قال يحكي قولَ من ترك طاعته و هو يعذّبه بين أطباق نيرانها و سرابيل قطرانها يا ليتنا أطعنا اللَّه و أطعنا الرَّسُولَا[3] أم كيف يوصف بكنهه من قرن الْجَلِيلُ طاعتهم بطاعة رسوله حيث قال أطيعوا اللَّه و أطيعوا الرَّسُولَ و أُولِي الْأَمْرِ منكم[4] و قال و لو ردّوه إلى الرَّسُولِ و إلى أُولِي الْأَمْرِ منهم[5] و قال إنّ اللَّه يأمركم أن تؤدّوا الْأَمَانَاتِ إلى أهلها[6]

و قال فسئلوا أهل الذّكر إن كنتم لا تعلمون[7] يا فتح كما لا يوصف الْجَلِيلُ جلّ جلاله و الرَّسُولُ و الْخَلِيلُ و ولد الْبَتُولِ فكذلك لا يوصف الْمُؤْمِنُ الْمُسَلِّمُ لأمرنا- فنبيّنا أفضل الْأَنْبِيَاءِ و خليلنا أفضل الْأَخِلَّاءِ و وصيّه أكرم الْأَوْصِيَاءِ اسمها أفضل الْأَسْمَاءِ و كنيتهما أفضل الْكُنَى و أجلاها لو لم يجالسنا إلّا كفو لم يجالسنا أحد و لو لم يزوجنا إلّا كفو لم يزوجنا أحد أشدّ النَّاسِ تواضعاً أعظمهم حلماً و أندادهم كفّاً و أمنعهم كنفاً ورث عنهما أوصياؤهما علمهما فاردد إليهم الْأَمْرَ و سلّم إليهم أماتك اللَّه مماتهم و أحياك حياتهم إذا شئت رحمك اللَّه قال فتح فخرجت فلمّا كان من الْغَدِ تلطّفت في الْوُصُولِ إليه فسلّمت عليه فردّ عليّ السَّلام فقلت يا ابن رسول اللَّه أ تأذن لي في مسألة اختلج في صدري أمرها ليلتي قال سل و إن شرحتها فلي و إن أمسكتها فلي فصحح نظرك و تثبّت في مسألتك و أصغ إلى جوابها سمعك و لا تسأل مسألة تعيّنت و اعتن بما تعنيني به فإنّ الْعَالِمَ و الْمُتَعَلِّمَ شريكان في الرُّشْدِ مأمورانِ

---

[1] ـ الحانوت: دكان الخمار.

[2] ـ التوبة: ٤٧.

[3] ـ الأحزاب: ٦٦.

[4] ـ النساء: ٥٩.

[5] ـ النساء: ٨٣.

[6] ـ النساء: ٥٨.

[7] ـ الأنبياء: ٧.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بالنَّصيحة منهيَّان عن الْغشّ و أَمَّا الَّذي اختلج في صدرك ليلتك فإن شاء الْعالم أنبأك إنَّ اللَّه لم يظهر على غيبه أحدا إلَّا من ارتضى من رسول فكلّ ما كان عند الرَّسول كان عند الْعالم و كلّ ما اطّلع عليه الرَّسول فقد اطّلع أوصياؤه عليه لئلَّا تخلو أرضه من حجَّة يكون معه علم يدلّ على صدق مقالته و جواز عدالته يا فتح عسى الشَّيطان أراد اللُّبس عليك فأوهمك في بعض ما أودعتك و شككك في بعض ما أنبأتك حتَّى أراد إزالتك عن طريق اللَّه و صراطه الْمستقيم فقلت متى أيقنت أنَّهم كذا فهم أرباب معاذ اللَّه أنَّهم مخلوقون مربوبون مطيعون للَّه داخرون راغبون فإذا جاءك الشَّيطان من قبل ما جاءك فاقمعه بما أنبأتك به فقلت له جعلت فداك فرّجت عني و كشفت ما لبّس الْملعون عليَّ بشرحك فقد كان أوقع في خلدي أنَّكم أرباب قال فسجد أبو الْحسن و هو يقول في سجوده راغما لك يا خالقي داخرا خاضعا قال فلم يزل كذلك حتَّى ذهب ليلي ثمَّ قال يا فتح كدت أن تهلك و تهلك و ما ضرَّ عيسى إذا هلك من هلك فاذهب إذا شئت رحمك اللَّه قال فخرجت و أنا فرح بما كشف اللَّه عني من اللُّبس بأنَّهم هم و حمدت اللَّه على ما قدرت عليه فلمَّا كان في الْمنزل الْآخر دخلت عليه و هو متَّك و بين يديه حنطة مقلوَّة[1] يعبث بها و قد كان أوقع الشَّيطان في خلدي أنَّه لا ينبغي أن يأكلوا و يشربوا إذ كان ذلك آفة و الْإمام غير مئوف فقال اجلس يا فتح فإنَّ لنا بالرُّسل أسوة كانوا يأكلون و يشربون و يمشون في الْأسواق و كلّ جسم مغذوّ بهذا إلَّا الْخالق الرَّازق لأنَّه جسم الْأجسام و هو لم يجسَّم و لم يجز ابتناؤه و لم يتزايد و لم يتناقص مبرَّأ من ذاته ما ركّب في ذات من جسَّمه الْواحد الْأحد الصَّمد الَّذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد منشئ الْأشياء مجسم الْأجسام و هو السَّميع الْعليم اللَّطيف الْخبير الرَّءوف الرَّحيم تبارك و تعالى عمَّا يقول الظَّالمون علوا كبيرا لو كان كما وصف لم يعرف الرَّبّ من الْمربوب و لا الْخالق من الْمخلوق و لا الْمنشئ من الْمنشأ و لكنَّه فرق بينه و بين من جسَّمه و شيَّأ الْأشياء إذ كان لا يشبهه شيء يرى و لا يشبه شيئا.

محمَّد بن الرَّيَّان بن الصَّلت قال: كتبت إلى أبي الْحسن أستأذنه في كيد عدوّ لم يمكن كيده فنهاني عن ذلك و قال كلاما معناه تكفاه فكفيته و اللَّه أحسن كفاية ذلّ و افتقر و مات في أسوء النَّاس حالا في دنياه و دينه..

عليّ بن محمَّد الْحجَّال قال: كتبت إلى أبي الْحسن أنا في خدمتك و أصابني علَّة في رجلي لا أقدر على النُّهوض و الْقيام بما يجب فإن رأيت أن تدعو اللَّه أن يكشف علَّتي و يعينني على الْقيام بما يجب عليَّ و أداء الْأمانة في ذلك و يجعلني من تقصيري من غير تعمُّد مني و تضييع مال أتعمَّده من نسيان يصيبني في حلّ و يوسع عليَّ و تدعو لي بالثَّبات على دينه الَّذي ارتضاه لنبيه ع فوقّع كشف اللَّه عنك و عن أبيك قال و كان بأبي علَّة و لم أكتب فيها فدعا له ابتداء..

و عن داود الضَّرير قال: أردت الْخروج إلى مكَّة فودَّعت أبا الْحسن بالْعشي و خرجت فامتنع الْجمَّال تلك اللَّيلة و أصبحت فجئت أودّع الْقبر فإذا رسوله يدعوني فأتيته و استحييت و قلت جعلت فداك إنَّ الْجمَّال تخلَّف أمس فضحك و أمرني بأشياء و حوائج كثيرة فقال كيف تقول فلم أحفظ مثل ما قال لي فمدَّ الدَّواة و كتب- بسم اللَّه الرَّحمن الرَّحيم أذكر إن شاء اللَّه و الْأمر بيدك كلّه فتبسَّمت فقال لي ما لك فقلت له خير فقال أخبرني فقلت له ذكرت حديثا حدَّثني رجل من أصحابنا أنَّ جدَّك الرضا كان إذا أمر بحاجة كتب بسم اللَّه الرَّحمن الرَّحيم أذكر إن شاء اللَّه فتبسَّم و قال يا داود لو قلت لك إنَّ تارك التَّقيَّة كتارك الصَّلاة لكنت صادقا.

و عن عليّ بن مهزيار قال: أرسلت غلاما لي إلى أبي الْحسن في حاجة و كان سقلابيا[2] قال فرجع الْغلام إليَّ متعجبا فقلت ما لك يا بني فقال لي و كيف لا أتعجَّب ما زال يكلّمني بالسَّقلابيَّة كأنَّه واحد منَّا.

قال قطب الدين الراوندي رحمه اللَّه تعالى الباب الحادي عشر في معجزات علي النقي ع.

---

[1] ـ قلا اللحم و غيره: أنضجه فی المقلی.

[2] ـ السقلب: جيل من الناس كما فی اللسان و النسبة إليه سقلابی.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حدَّث جماعةٌ من أهل أصفهان منهم أبو العبّاس أحمد بن النّصر و أبو جعفر محمّد بن عُلْوية قالوا كان بأصفهان رجل يقال له عبد الرّحمن و كان شيعيّا فقيل له ما السّبب الّذي أوجب عليك القول بإمامة عليّ النّقي دون غيره من أهل الزّمان فقال شاهدت ما يوجب عليّ ذلك و ذلك أنّي كنت رجلا فقيرا و كان لي لسانٌ و جرأة فأخرجني أهل أصفهان سنة من السنين مع قوم آخرين فجئنا إلى باب المتوكّل متظلّمين و كنّا بباب المتوكّل يوما إذ خرج الأمر بإحضار عليّ بن محمّد بن الرضا فقلت لبعض من حضر من هذا الرّجل الّذي قد أمر بإحضاره فقيل هذا رجل علويٌّ تقول الرّافضة بإمامته ثمّ قيل و نقدر أنّ المتوكّل يحضره للقتل فقلت لا أبرح من هاهنا حتّى أنظر إلى هذا الرّجل أيّ رجل هو قال فأقبل راكبا على فرس و قد قام النّاس صفّين يمنة الطّريق و يسرتها ينظرون إليه فلمّا رأيته وقفت فأبصرته فوقع حبّه في قلبي فجعلت أدعو له في نفسي بأن يدفع الله عنه شرّ المتوكّل فأقبل يسير بين النّاس و هو ينظر إلى عرف دابّته لا يلتفت و أنا دائم الدّعاء له فلمّا صار إليّ أقبل عليّ بوجهه و قال استجاب الله دعاءك و طوّل عمرك و كثّر مالك و ولدك قال فارتعدت و وقعت بين أصحابي فسألوني ما شأنك فقلت خير و لم أخبرهم فانصرفنا بعد ذلك إلى أصفهان ففتح الله عليّ وجوها من المال حتّى إنّي أغلق بابي على ما قيمته ألف ألف درهم سوى مالي خارج داري و رزقت عشرة من الأولاد و قد بلغت من عمري نيفا و سبعين سنة و أنا أقول بإمامة هذا الّذي علم ما في قلبي و استجاب الله دعاءه لي.

و منها ما

روي عن يحيى بن هرثمة[1] قال: دعاني المتوكّل و قال اختر ثلاثمائة رجل ممّن تريده و اخرجوا إلى الكوفة فخلّفوا أثقالكم فيها و اخرجوا على طريق البادية إلى المدينة فأحضروا عليّ بن محمّد الرضا ع إلى عندي مكرّما معظّما مبجّلا قال ففعلت و خرجنا و كان في أصحابي قائد من الشّراة[2] و كان لي كاتب متشيع و أنا على مذهب الحشويّة فكان الشّاري يناظر الكاتب و كنت أستريح إلى مناظرتهما لقطع الطّريق فلمّا صرنا وسط الطّريق قال الشّاري للكاتب أ ليس من قول صاحبكم عليّ بن أبي طالب ع ليس من الأرض بقعة إلّا و هي قبر أو ستكون قبرا فانظر إلى هذه البريّة العظيمة أين يموت فيها حتّى يملأها الله قبورا كما تزعمون قال فقلت للكاتب أ هذا من قولكم قال نعم فقلت أين من يموت في هذه البريّة حتّى تمتلئ قبورا و تضاحكنا ساعة إذ انخذل الكاتب في أيدينا و سرنا حتّى دخلنا المدينة فقصدت باب أبي الحسن فدخلت إليه و قرأ كتاب المتوكّل و قال انزلوا فليس من جهتي خلاف فلمّا صرت إليه من الغد و كنّا في تمّوز[3] أشدّ ما يكون من الحرّ فإذا بين يديه خيّاط و هو يقطع من ثياب غلاظ خفاتين له و لغلمانه[4] و قال للخيّاط اجمع عليها جماعة من الخيّاطين و اعمل من الفراغ منها يومك هذا و بكّر بها إليّ في هذا الوقت و نظر إليّ و قال يا يحيى اقضوا وطركم من المدينة في هذا اليوم و اعمل على الرّحيل غدا في هذا الوقت فخرجت من عنده و أنا أتعجّب منه و من الخفاتين و أقول في نفسي نحن في تمّوز و حرّ الحجاز و بيننا و بين العراق عشرة أيّام فما يصنع بهذه الثّياب و قلت في نفسي هذا رجل لم يسافر و هو يقدّر أنّ كلّ سفر يحتاج إلى هذه الثّياب و أتعجّب من الرّوافض حيث يقولون بإمامة هذا مع فهمه هذا.

---

[1] ـ هذا هو الظاهر الموافق لنسخة البحار و المحكى عن المصدر لكن فى جملة من النسخ« يحيى بن هبيرة».

[2] ـ الشراة: طائفة من الخوارج سموا بذلك لزعمهم انهم شروا دنياهم بالآخرة اى باعوها أو شروا أنفسهم بالجنة لانهم فارقوا ائمة الجور قاله الطريحى فى المجمع.

[3] ـ شهر من السنة المسيحية.

[4] ـ الخفاتين جمع الخفتان: نوع من الثياب.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فَعُدْتُ إِلَيْهِ فِي الْغَدِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ فَإِذَا الثِّيَابُ قَدْ أُحْضِرَتْ وَ قَالَ لِغِلْمَانِهِ ادْخُلُوا وَ خُذُوا لَنَا مَعَكُمْ لَبَابِيدَ وَ بَرَانِسَ[1] ثُمَّ قَالَ ارْحَلْ يَا يَحْيَى فَقُلْتُ فِي نَفْسِي وَ هَذَا أَعْجَبُ مِنَ الْأَوَّلِ يَخَافُ أَنْ يَلْحَقَنَا الشِّتَاءُ فِي الطَّرِيقِ حَتَّى أَخَذَ مَعَهُ اللَّبَابِيدَ وَ الْبَرَانِسَ.

فَخَرَجْتُ وَ أَنَا أَسْتَصْغِرُ فَهْمَهُ فَسِرْنَا حَتَّى إِذَا وَصَلْنَا إِلَى مَوْضِعِ الْمَنَاظِرَةِ فِي الْقُبُورِ ارْتَفَعَتْ سَحَابَةٌ وَ اسْوَدَّتْ وَ أَرْعَدَتْ وَ أَبْرَقَتْ حَتَّى إِذَا صَارَتْ عَلَى رُءُوسِنَا أَرْسَلَتْ عَلَى رُءُوسِنَا بَرَداً مِثْلَ الصُّخُورِ وَ قَدْ شَدَّ عَلَى نَفْسِهِ ع وَ عَلَى غِلْمَانِهِ الْخَفَاتِينَ وَ لَبِسُوا اللَّبَابِيدَ وَ الْبَرَانِسَ وَ قَالَ لِغِلْمَانِهِ ادْفَعُوا إِلَى يَحْيَى لَبَّادَةً وَ إِلَى الْكَاتِبِ بُرْنُساً وَ تَجَمَّعْنَا وَ الْبَرَدُ يَأْخُذُنَا حَتَّى قُتِلَ مِنْ أَصْحَابِي ثَمَانِينَ رَجُلًا وَ زَالَتْ وَ عَادَ الْحَرُّ كَمَا كَانَ فَقَالَ لِي يَا يَحْيَى أَنْزِلْ مِنْ بَقِيَ مِنْ أَصْحَابِكَ فَادْفِنْ مَنْ مَاتَ مِنْهُمْ فَهَكَذَا يَمْلَأُ اللَّهُ هَذِهِ الْبَرِيَّةَ قُبُوراً.

قَالَ فَرَمَيْتُ بِنَفْسِي عَنْ دَابَّتِي وَ غَدَوْتُ إِلَيْهِ فَقَبَّلْتُ رِجْلَهُ وَ رِكَابَهُ وَ قُلْتُ أَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً ص عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنَّكُمْ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ فَقَدْ كُنْتُ كَافِراً وَ قَدْ أَسْلَمْتُ الْآنَ عَلَى يَدَيْكَ يَا مَوْلَايَ قَالَ يَحْيَى وَ تَشَيَّعْتُ وَ لَزِمْتُ خِدْمَتَهُ إِلَى أَنْ مَضَى.

وَ مِنْهَا أَنَّ هِبَةَ اللَّهِ بْنَ أَبِي مَنْصُورٍ الْمَوْصِلِيَّ قَالَ- كَانَ بِدِيَارِ رَبِيعَةَ كَاتِبٌ لَهَا نَصْرَانِيٌّ يُسَمَّى يُوسُفَ بْنَ يَعْقُوبَ وَ كَانَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ وَالِدِي صَدَاقَةٌ قَالَ فَوَافَانَا فَنَزَلَ عِنْدَ وَالِدِي فَقَالَ لَهُ وَالِدِي فِيمَ قَدِمْتَ فِي هَذَا الْوَقْتِ قَالَ دُعِيتُ إِلَى حَضْرَةِ الْمُتَوَكِّلِ وَ لَا أَدْرِي مَا يُرَادُ مِنِّي إِلَّا أَنِّي اشْتَرَيْتُ نَفْسِي مِنَ اللَّهِ بِمِائَةِ دِينَارٍ وَ قَدْ حَمَلْتُهَا لِعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الرِّضَا ع مَعِي فَقَالَ لَهُ وَالِدِي قَدْ وَفَّقْتَ فِي هَذَا وَ خَرَجَ إِلَى حَضْرَةِ الْمُتَوَكِّلِ وَ جَاءَنَا بَعْدَ أَيَّامٍ قَلَائِلَ فَرِحاً مَسْرُوراً مُسْتَبْشِراً فَقَالَ لَهُ وَالِدِي حَدِّثْنِي حَدِيثَكَ قَالَ صِرْتُ إِلَى سُرَّ مَنْ رَأَى وَ مَا دَخَلْتُهَا قَطُّ فَنَزَلْتُ فِي دَارٍ وَ قُلْتُ يَجِبُ أَنْ أُوصِلَ هَذِهِ الْمِائَةَ دِينَارٍ إِلَى ابْنِ الرِّضَا قَبْلَ مَصِيرِي إِلَى دَارِ الْمُتَوَكِّلِ وَ قَبْلَ أَنْ يَعْرِفَ أَحَدٌ قُدُومِي وَ عَرَفْتُ أَنَّ الْمُتَوَكِّلَ قَدْ مَنَعَهُ مِنَ الرُّكُوبِ وَ أَنَّهُ مُلَازِمٌ لِدَارِهِ فَقُلْتُ كَيْفَ أَصْنَعُ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ يَسْأَلُ عَنْ دَارِ ابْنِ الرِّضَا لَا آمَنُ أَنْ يَنْذُرَ بِي فَيَكُونَ ذَلِكَ زِيَادَةً فِيمَا أُحَاذِرُهُ قَالَ فَفَكَّرْتُ سَاعَةً فِي ذَلِكَ.

فَوَقَعَ فِي قَلْبِي أَنْ أَرْكَبَ حِمَارِي وَ أَخْرُجَ فِي الْبَلَدِ فَلَا أَمْنَعُهُ حَيْثُ يَذْهَبُ لَعَلِّي أَقِفُ عَلَى مَعْرِفَةِ دَارِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ أَسْأَلَ أَحَداً فَجَعَلْتُ الدَّنَانِيرَ فِي كَاغَدٍ وَ جَعَلْتُهَا فِي كُمِّي وَ رَكِبْتُ وَ كَانَ الْحِمَارُ يَتَخَرَّقُ فِي الشَّوَارِعِ وَ الْأَسْوَاقِ يَمُرُّ حَيْثُ يَشَاءُ إِلَى أَنْ صِرْتُ إِلَى بَابِ دَارٍ فَوَقَفَتِ الْحِمَارُ فَجَهِدْتُ أَنْ يَزُولَ فَلَمْ يَزُلْ فَقُلْتُ لِلْغُلَامِ سَلِ لِمَنْ هَذِهِ الدَّارُ فَسَأَلَ فَقِيلَ دَارُ ابْنِ الرِّضَا فَقُلْتُ اللَّهُ أَكْبَرُ دَلَالَةٌ وَ اللَّهِ مُقْنِعَةٌ قَالَ فَإِذَا خَادِمٌ أَسْوَدُ قَدْ خَرَجَ فَقَالَ أَنْتَ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَانْزِلْ فَأَقْعَدَنِي فِي الدِّهْلِيزِ وَ دَخَلَ فَقُلْتُ هَذِهِ دَلَالَةٌ أُخْرَى مِنْ أَيْنَ عَرَفَ اسْمِي وَ اسْمَ أَبِي وَ لَيْسَ فِي الْبَلَدِ مَنْ يَعْرِفُنِي وَ لَا دَخَلْتُهُ قَطُّ فَخَرَجَ الْخَادِمُ فَقَالَ الْمِائَةُ دِينَارٍ الَّتِي فِي كُمِّكَ فِي الْكَاغَدِ هَاتِهَا فَنَاوَلْتُهُ إِيَّاهَا وَ قُلْتُ هَذِهِ ثَالِثَةٌ وَ جَاءَ فَقَالَ ادْخُلْ فَدَخَلْتُ وَ هُوَ وَحْدَهُ فَقَالَ يَا يُوسُفُ مَا آنَ لَكَ[2] فَقُلْتُ يَا مَوْلَايَ قَدْ بَانَ لِي مِنَ الْبُرْهَانِ مَا فِيهِ كِفَايَةٌ لِمَنِ اكْتَفَى فَقَالَ هَيْهَاتَ أَنَّكَ لَا تُسْلِمُ وَ لَكِنْ سَيُسْلِمُ وَلَدُكَ فُلَانٌ وَ هُوَ مِنْ شِيعَتِنَا يَا يُوسُفُ إِنَّ أَقْوَاماً يَزْعُمُونَ أَنَّ وَلَايَتَنَا لَا تَنْفَعُ أَمْثَالَكَ كَذَبُوا وَ اللَّهِ إِنَّهَا لَتَنْفَعُ امْضِ فِيمَا وَافَيْتَ لَهُ فَإِنَّكَ سَتَرَى مَا تُحِبُّ فَمَضَيْتُ إِلَى بَابِ الْمُتَوَكِّلِ فَنِلْتُ كُلَّ مَا أَرَدْتُ وَ انْصَرَفْتُ.

قَالَ هِبَةُ اللَّهِ فَلَقِيتُ ابْنَهُ بَعْدَ هَذَا وَ هُوَ مُسْلِمٌ حَسَنُ التَّشَيُّعِ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أَبَاهُ مَاتَ عَلَى النَّصْرَانِيَّةِ وَ أَنَّهُ أَسْلَمَ بَعْدَ مَوْتِ أَبِيهِ وَ كَانَ يَقُولُ أَنَا مُؤْمِنٌ بِبِشَارَةِ مَوْلَايَ ع.

---

[1] ـ اللبد: اللباس المتلبد من الصوف. و البرنس: كل ثوب يكون غطاء الرأس جزءا منه متصلا به.

[2] ـ كأن المراد: ما آن لک أن تسلم و تخرج من الضلالة فی الدين.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و منها ما قال أبو هاشم الجعفري إنّه ظهر برجل من أهل سرّ من رأى برص فتنغّص عيشه فأشار إليه أبو عليّ الفهريّ بالتعرّض لأبي الحسن و أن يسأله الدعاء فجلس له يوما فرآه فقام إليه فقال تنحّ عافاك الله و أشار إليه بيده تنحّ عافاك الله ثلاث مرّات فانخذل و لم يجسر أن يدنو منه فانصرف و لقي الفهريّ و عرّفه ما قال له قال قد دعا لك قبل أن تسأله فاذهب فإنّك ستعافى فذهب و أصبح و قد برأ.

و عن زرافة[1] حاجب المتوكّل قال: وقع مشعبذ هنديّ يلعب بالحقّة لم ير مثله و كان المتوكّل لعّابا فأراد أن يخجّل عليّا ع فقال المتوكّل إن أخجلته فلك ألف دينار قال فتقدّم أن يخبز رقاق خفاف تجعل على المائدة و أنا إلى جنبه ففعل و حضر عليّ ع للطعام و جعل له مسورة عليها صورة أسد و جلس اللاعب إلى جنب المسورة فمدّ عليّ ع يده إلى رقاقة فطيّرها اللاعب كذا ثلاث مرّات فتضاحكوا فضرب عليّ ع يده على تلك الصورة و قال خذه فوثبت الصورة من المسورة و ابتلعت الرجل و عادت إلى المسورة فتحيّروا و نهض عليّ بن محمّد فقال له المتوكّل سألتك بالله إلّا جلست و رددته فقال و الله لا يرى بعدها أ تسلّط أعداء الله على أوليائه و خرج من عنده و لم ير الرجل بعدها.

و أتاه رجل من أهل بيته اسمه معروف و قال جئتك و ما أذنت لي قال ما علمت بك و أخبرت بعد انصرافك و ذكرتني بما لا ينبغي فحلف ما فعلت و علم أبو الحسن أنّه كاذب فقال اللّهمّ إنّه حلف كاذبا فانتقم منه فمات من الغد.

و منها قال أبو هاشم الجعفري كان للمتوكّل بيت فيه شبّاك و فيه طيور مصوتة فإذا دخل إليه أحد لم يسمع و لم يسمع فإذا دخل عليّ ع سكتت جميعا فإذا خرج عادت إلى حالها.

و روى حديث زينب الكذابة التي ذكرناها في أخبار الرضا ع عن الهادي ع و الله أعلم.

و منها ما روى ابن أرومة قال: خرجت إلى سرّ من رأى أيّام المتوكّل فدخلت إلى سعيد الحاجب و دفع المتوكّل أبا الحسن ع إليه ليقتله فقال لي أ تحبّ أن تنظر إلى الهلك فقلت سبحان الله إلهي لا تدركه الأبصار فقال الذي تزعمون أنّه إمامكم- قلت ما أكره ذلك قال قد أمرت بقتله و أنا فاعله غدا فإذا خرج صاحب البريد فادخل عليه فخرج و دخلت و هو جالس و هناك قبر يحفر فسلّمت عليه و بكيت بكاء شديدا فقال ما يبكيك قلت ما أرى قال لا تبك أنّه لا يتمّ لهم ذلك و أنّه لا يلبث أكثر من يومين حتّى يسفك الله دمه و دم صاحبه فو الله ما مضى غير يومين حتّى قتل.

و منها أنّ أبا محمّد الطبريّ قال: تمنّيت أن يكون لي خاتم من عنده ع فجاءني نصر الخادم بدرهمين فصنعتهما خاتما و دخلت على قوم يشربون الخمر فتعلّقوا بي فشربت قدحا و قدحين و كان ضيقا في إصبعي لا يمكنني إدارته للوضوء فأصبحت و قد افتقدته فتبت إلى الله تعالى.

و منها أنّ المتوكّل عرض عسكره و أمر أنّ كلّ فارس يملأ مخلاة فرسه طينا و يطرحوه في موضع واحد فصار كالجبل و اسمه تلّ المخالي و صعد هو و أبو الحسن ع و قال إنّما طلبتك لتشاهد خيولي و كانوا لبسوا التجافيف[2] و حملوا السلاح و قد عرضوا بأحسن زينة و أتمّ عدّة و أعظم هيئة و كان غرضه كسر قلب من يخرج عليه و كان يخاف من أبي الحسن أن يأمر أحدا من أهل بيته بالخروج عليه فقال له أبو الحسن فهل أعرض عليك عسكري قال نعم فدعا الله سبحانه فإذا بين السماء و الأرض من المشرق

---

[1] ـ و في نسخة« زراقة» بالقاف و في أخرى« زرارة» و لم أقف على ترجمته في كتب الرجال على اختلاف النسخ.

[2] ـ قال الفيومي: التجفاف- تفعال بالكسر-: شيء تلبسه الفرس عند الحرب كانه درع، قيل سمي بذلك لما فيه من الصلابة و اليبوسة، و قال الجواليقي معرب و معناه ثوب البدن.

إِلَى الْمَغْرِبِ مَلَائِكَةٌ مُدَجَّجُونَ[1] فَغُشِيَ عَلَى الْمُتَوَكِّلِ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ نَحْنُ لَا نُنَافِسُكُمْ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّا مَشْغُولُونَ بِالْآخِرَةِ فَلَا عَلَيْكَ شَيْءٌ مِمَّا تَظُنُّ..

و مِنْهَا مَا رُوِيَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَجِ قَالَ: قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَسْأَلَ مَسْأَلَةً فَاكْتُبْهَا وَ ضَعِ الْكِتَابَ تَحْتَ مُصَلَّاكَ وَ دَعْهُ سَاعَةً ثُمَّ أَخْرِجْهُ وَ انْظُرْ فِيهِ قَالَ فَفَعَلْتُ فَوَجَدْتُ جَوَابَ الْمَسْأَلَةِ مُوَقَّعاً فِيهِ.

و مِنْهَا مَا رَوَاهُ أَبُو سَعِيدٍ سَهْلُ بْنُ زِيَادٍ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ فَضْلُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِسْرَائِيلَ الْكَاتِبُ وَ نَحْنُ بِدَارِهِ بِسُرَّ مَنْ رَأَى فَجَرَى ذِكْرُ أَبِي الْحَسَنِ ع فَقَالَ يَا أَبَا سَعِيدٍ أُحَدِّثُكَ بِشَيْءٍ حَدَّثَنِي بِهِ أَبِي قَالَ كُنَّا مَعَ الْمُنْتَصِرِ وَ أَبِي كَاتِبُهُ فَدَخَلْنَا وَ الْمُتَوَكِّلُ عَلَى سَرِيرِهِ فَسَلَّمَ الْمُنْتَصِرُ وَ وَقَفَ وَ وَقَفْتُ خَلْفَهُ وَ كَانَ إِذَا دَخَلَ رَحَّبَ بِهِ وَ أَجْلَسَهُ فَأَطَالَ الْقِيَامَ وَ جَعَلَ يَرْفَعُ رِجْلًا وَ يَضَعُ أُخْرَى وَ هُوَ لَا يَأْذَنُ لَهُ فِي الْقُعُودِ وَ رَأَيْتُ وَجْهَهُ يَتَغَيَّرُ سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ وَ يَقُولُ لِلْفَتْحِ بْنِ خَاقَانَ هَذَا الَّذِي يَقُولُ فِيهِ مَا تَقُولُ وَ يَرُدُّ عَلَيْهِ الْقَوْلَ وَ الْفَتْحُ يُسَكِّنُهُ وَ يَقُولُ هُوَ مَكْذُوبٌ عَلَيْهِ وَ هُوَ يَتَلَظَّى وَ يَسْتَشِيطُ وَ يَقُولُ وَ اللَّهِ لَأَقْتُلَنَّ هَذَا الْمُرَائِيَ الزِّنْدِيقَ وَ هُوَ الَّذِي يَدَّعِي الْكَذِبَ وَ يَطْعَنُ فِي دَوْلَتِي ثُمَّ طَلَبَ أَرْبَعَةً مِنَ الْخَزَرِ أَجْلَافاً وَ دَفَعَ إِلَيْهِمْ أَسْيَافاً وَ أَمَرَهُمْ أَنْ يَقْتُلُوا أَبَا الْحَسَنِ إِذَا دَخَلَ وَ قَالَ وَ اللَّهِ لَأُحْرِقَنَّهُ بَعْدَ قَتْلِهِ وَ أَنَا قَائِمٌ خَلْفَ الْمُنْتَصِرِ مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ فَدَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ وَ شَفَتَاهُ يَتَحَرَّكَانِ وَ هُوَ غَيْرُ مُكْتَرِثٍ وَ لَا جَازِعٍ فَلَمَّا رَآهُ الْمُتَوَكِّلُ رَمَى بِنَفْسِهِ عَنِ السَّرِيرِ إِلَيْهِ وَ انْكَبَّ عَلَيْهِ يُقَبِّلُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ يَدَيْهِ وَ احْتَمَلَ شَقَّهُ بَيْدَهُ وَ هُوَ يَقُولُ يَا سَيِّدِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا خَيْرَ خَلْقِ اللَّهِ يَا ابْنَ عَمِّي يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَ أَبُو الْحَسَنِ ع يَقُولُ أُعِيذُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ مِنْ هَذَا فَقَالَ مَا جَاءَ بِكَ يَا سَيِّدِي فِي هَذَا الْوَقْتِ قَالَ جَاءَنِي رَسُولُكَ قَالَ كَذَبَ ابْنُ الْفَاعِلَةِ ارْجِعْ يَا سَيِّدِي يَا فَتْحُ يَا عُبَيْدَ اللَّهِ يَا مُنْتَصِرُ شِيعُوا سَيِّدَكُمْ وَ سَيِّدِي فَلَمَّا بَصُرَ بِهِ الْخَزَرُ خَرُّوا سُجَّداً فَدَعَاهُمُ الْمُتَوَكِّلُ وَ قَالَ لَمْ لَمْ تَفْعَلُوا مَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ قَالُوا شِدَّةُ هَيْبَتِهِ وَ رَأَيْنَا حَوْلَهُ أَكْثَرَ مِنْ مِائَةِ سَيْفٍ لَمْ نَقْدِرْ أَنْ نَتَأَمَّلَهُمْ وَ امْتَلَأَتْ قُلُوبُنَا مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ يَا فَتْحُ هَذَا صَاحِبُكَ وَ ضَحِكَ فِي وَجْهِهِ وَ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَيَّضَ وَجْهَهُ وَ أَنَارَ حُجَّتَهُ.

انتهَى ما أردت نقله من كتابه رحمه الله تعالى.

و قال الطبرسي في كتابه إعلام الورى الباب التاسع في ذكر الإمام النقي أبو الحسن علي بن محمد بن موسى ع و فيه أربعة فصول.

الفصل الأول في ذكر مولده و مبلغ سنه و وقت وفاته و موضع قبره ع

وُلِدَ ع بِصُرَيَا مِنَ الْمَدِينَةِ فِي النِّصْفِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَ مِائَتَيْنِ وَ فِي رِوَايَةِ ابْنِ عَيَّاشٍ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ الْخَامِسَ مِنْ رَجَبٍ وَ قُبِضَ بِسُرَّ مَنْ رَأَى فِي رَجَبٍ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ لَهُ يَوْمَئِذٍ إِحْدَى وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً وَ أَشْهُرٌ وَ كَانَ الْمُتَوَكِّلُ قَدْ أَشْخَصَهُ مَعَ يَحْيَى بْنِ هَرْثَمَةَ بْنِ أَعْيَنَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى سُرَّ مَنْ رَأَى فَأَقَامَ بِهَا حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ وَ مُدَّةُ إِمَامَتِهِ ثَلَاثٌ وَ ثَلَاثُونَ سَنَةً وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَمَانَةُ وَ أَلْقَابُهُ النَّقِيُّ وَ الْعَالِمُ وَ الْفَقِيهُ وَ الْأَمِينُ وَ الطَّيِّبُ وَ يُقَالُ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ الثَّالِثُ وَ كَانَتْ فِي أَيَّامِ إِمَامَتِهِ بَقِيَّةُ مُلْكِ الْمُعْتَصِمِ ثُمَّ مُلْكُ الْوَاثِقِ خَمْسَ سِنِينَ وَ سَبْعَةَ أَشْهُرٍ وَ مُلْكُ الْمُتَوَكِّلِ أَرْبَعَ عَشْرَةَ سَنَةً ثُمَّ مُلْكُ ابْنِهِ الْمُنْتَصِرِ سِتَّةَ أَشْهُرٍ ثُمَّ مُلْكُ الْمُسْتَعِينِ وَ هُوَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُعْتَصِمِ سَنَتَيْنِ وَ تِسْعَةَ أَشْهُرٍ ثُمَّ مُلْكُ الْمُعْتَزِّ وَ هُوَ الزُّبَيْرُ بْنُ الْمُتَوَكِّلِ ثَمَانِيَ سِنِينَ وَ سِتَّةَ أَشْهُرٍ وَ فِي آخِرِ مُلْكِهِ اسْتُشْهِدَ وَلِيُّ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ع وَ دُفِنَ فِي دَارِهِ بِسُرَّ مَنْ رَأَى.

الْفَصْلُ الثَّانِي فِي طَرَفٍ مِنَ النَّصِّ الدَّالِّ عَلَى إِمَامَتِهِ ع وَ ذِكْرِ أَخْبَارٍ قَدْ تَقَدَّمَتْ تَتَضَمَّنُ النَّصَّ مِنْ أَبِيهِ ع وَ قَالَ وَ الْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ وَ فِي إِجْمَاعِ الْعِصَابَةِ عَلَى إِمَامَتِهِ وَ عَدَمِ مَنْ يَدَّعِيهَا لِغَيْرِهِ غِنًى عَنْ إِيرَادِ الْأَخْبَارِ فِي ذَلِكَ وَ ضَرُورَةُ أَئِمَّتِنَا ع فِي هَذِهِ الْأَزْمِنَةِ فِي خَوْفِهِمْ مِنْ أَعْدَائِهِمْ وَ تَقِيَّتِهِمْ أَحْوَجَتْ شِيعَتَهُمْ فِي مَعْرِفَةِ نُصُوصِهِمْ عَلَى مَنْ بَعْدَهُمْ إِلَى مَا ذَكَرْنَا مِنَ الِاسْتِخْرَاجِ حَتَّى أَنَّ

[1] ـ المدجج: اللابس السلاح لانه يتغطى به. من دججت السماء: إذا تغيمت.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أوكد الوجوه عندهم في ذلك دلائل العقول الموجبة للإمامة و ما اقترن إلى ذلك من حصولها لولد الحسن ع و فساد أقوال ذوي النحل الباطلة و بالله التوفيق.

الفصل الثالث في ذكر طرف من دلائله ع و معجزاته و بيناته قد ذكر في هذا الفصل شيئا مما أوردته و أنا أذكر من قوله ما انفرد بروايته.

فَمِنْهَا قَالَ أَبُو هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ كُنْتُ بِالْمَدِينَةِ حِينَ مَرَّ بِهَا بغاء أَيَّامَ الْوَاثِقِ فِي طَلَبِ الْأَعْرَابِ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ ع اخْرُجُوا بِنَا حَتَّى نَنْظُرَ إِلَى تَعْبِئَةِ هَذَا التُّرْكِيِّ فخرجنا فَمَرَّ بِنَا تَعْبِيَتِهِ و مَرَّ بِنَا تُرْكِيٌّ فَكَلَّمَهُ أَبُو الْحَسَنِ بِالتُّرْكِيَّةِ فَنَزَلَ عَنْ فَرَسِهِ وَ قَبَّلَ حَافِرَ دَابَّتِهِ قَالَ فَقُلْتُ لِلتُّرْكِيِّ مَا قَالَ لَكَ قَالَ أَ نَبِيٌّ هُوَ قُلْتُ لَا قَالَ دَعَانِي بِاسْمٍ سُمِّيتُ أُمِّي بِهِ فِي صِغَرِي فِي بِلَادِ التُّرْكِ مَا عَلِمَهُ أَحَدٌ إِلَى السَّاعَةِ.

وَ عَنْهُ قَالَ: دَخَلْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ ع فَكَلَّمَنِي بِالْهِنْدِيَّةِ فَلَمْ أُحْسِنْ أَنْ أَرُدَّ عَلَيْهِ وَ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ حِصًا فَأَخَذَ حَصَاةً وَ تَرَكَهَا فِي فَمِهِ وَ مَصَّهَا ثَلَاثَ مَصَّاتٍ وَ دَفَعَهَا إِلَيَّ فَوَضَعْتُهَا فِي فَمِي فَوَ اللَّهِ مَا بَرِحَتْ مِنْ عِنْدِهِ حَتَّى تَكَلَّمْتُ بِثَلَاثَةٍ وَ سَبْعِينَ لِسَاناً أَوَّلُهَا الْهِنْدِيَّةُ.

وَ عَنْهُ قَالَ خَرَجْتُ مَعَهُ ع إِلَى ظَاهِرِ سِرَّ مَنْ رَأَى يَتَلَقَّى بَعْضَ الطَّالِبِيِّينَ

فَأَبْطَأَ فَطَرَحْتُ لَهُ غَاشِيَةَ السَّرْجِ فَجَلَسَ عَلَيْهَا وَ نَزَلْتُ فَجَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُوَ يُحَدِّثُنِي فَشَكَوْتُ إِلَيْهِ قُصُورَ يَدَيَّ فَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى رَمْلٍ كَانَ عَلَيْهِ جَالِساً فَنَاوَلَنِي مِنْهُ أَكُفّاً وَ قَالَ اتَّسِعْ بِهَذَا يَا أَبَا هَاشِمٍ اكْتُمْ مَا رَأَيْتَ فَخَبَأْتُهُ مَعِي وَ رَجَعْنَا فَأَبْصَرْتُهُ فَإِذَا هُوَ يَتَّقِدُ كَالنِّيرَانِ ذَهَباً أَحْمَرَ فَدَعَوْتُ صَائِغاً إِلَى مَنْزِلِي وَ قُلْتُ لَهُ اسْبُكْ لِي هَذَا سَبِيكَةً فَسَبَكَهُ وَ قَالَ مَا رَأَيْتُ ذَهَباً أَجْوَدَ مِنْ هَذَا وَ هُوَ كَالرَّمْلِ فَمِنْ أَيْنَ لَكَ هَذَا فَمَا رَأَيْتُ أَعْجَبَ مِنْهُ قُلْتُ هَذَا لَنَا مِنْ قَدِيمٍ مُدَّخَرٌ.

وَ حَدَّثَ أَبُو طَاهِرٍ الْحُسَيْنُ بْنُ عَبْدِ الْقَاهِرِ الطَّاهِرِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْأَشْتُرُ الْعَلَوِيُّ قَالَ: كُنْتُ عَلَى بَابِ الْمُتَوَكِّلِ وَ أَنَا صَبِيٌّ فِي جَمْعٍ مِنَ النَّاسِ مَا بَيْنَ طَالِبِيٍّ إِلَى عَبَّاسِيٍّ إِلَى جُنْدِيٍّ وَ كَانَ إِذَا جَاءَ أَبُو الْحَسَنِ تَرَجَّلَ النَّاسُ كُلُّهُمْ حَتَّى يَدْخُلَ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ لَمْ نَتَرَجَّلْ لِهَذَا الْغُلَامِ وَ مَا هُوَ بِأَشْرَفِنَا وَ لَا بِأَكْبَرِنَا سِنّاً وَ اللَّهِ لَا تَرَجَّلْنَا لَهُ فَقَالَ لَهُ أَبُو هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيُّ وَ اللَّهِ لَتَرَجَّلُنَّ لَهُ صَاغِرِينَ إِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ أَقْبَلَ حَتَّى تَرَجَّلُوا أَجْمَعِينَ فَقَالَ أَبُو هَاشِمٍ أَ لَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ لَا تَتَرَجَّلُونَ فَقَالُوا وَ اللَّهِ مَا مَلَكْنَا أَنْفُسَنَا حَتَّى تَرَجَّلْنَا.

قَالَ وَ أَوْلَمَ بَعْضُ أَوْلَادِ الْخُلَفَاءِ وَلِيمَةً فَدَعَا أَبَا الْحَسَنِ وَ دَعَا النَّاسَ فَلَمَّا رَأَوْهُ أَنْصَتُوا إِجْلَالًا لَهُ وَ جَعَلَ شَابٌّ فِي الْمَجْلِسِ لَا يُوَقِّرُهُ وَ يَتَحَدَّثُ وَ يَضْحَكُ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ وَ قَالَ يَا هَذَا أَ تَضْحَكُ بِمِلْءِ فِيكَ وَ تَذْهَلُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ أَنْتَ بَعْدَ ثَلَاثٍ مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ قَالَ فَقُلْنَا هَذَا دَلِيلٌ نَنْظُرُ مَا يَكُونُ فَأَمْسَكَ الْفَتَى وَ كَفَّ وَ طَعِمْنَا وَ خَرَجْنَا فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ يَوْمٍ اعْتَلَّ الْفَتَى وَ مَاتَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ وَ دُفِنَ فِيهِ.

وَ قَالَ سَعِيدٌ اجْتَمَعْنَا فِي وَلِيمَةٍ لِبَعْضِ أَهْلِ سِرَّ مَنْ رَأَى وَ أَبُو الْحَسَنِ مَعَنَا فَجَعَلَ رَجُلٌ يَعْبَثُ وَ يَمْزَحُ وَ لَا يَرَى لَهُ جَلَالَهُ فَأَقْبَلَ عَلَى جَعْفَرٍ وَ قَالَ أَمَا إِنَّهُ لَا يَأْكُلُ مِنْ هَذَا الطَّعَامِ وَ سَيُرَدُّ عَلَيْهِ مِنْ خَبَرِ أَهْلِهِ مَا يَنْغِّصُ عَيْشَهُ فَلَمَّا قُدِّمَتِ الْمَائِدَةُ قَالَ جَعْفَرٌ لَيْسَ بَعْدَ هَذَا خَبَرٌ فَوَ اللَّهِ لَقَدْ غَسَلَ الرَّجُلُ يَدَهُ وَ أَهْوَى إِلَى الطَّعَامِ فَدَخَلَ غُلَامُهُ وَ هُوَ يَبْكِي وَ يَصْرُخُ وَ قَالَ الْحَقْ أُمَّكَ فَقَدْ وَقَعَتْ مِنَ السَّطْحِ وَ هِيَ فِي الْمَوْتِ قَالَ جَعْفَرٌ فَقُلْتُ وَ اللَّهِ لَا وَقَفْتُ بَعْدَ هَذَا فِيهِ وَ قَطَعْتُ عَلَيْهِ.

وَ الرِّوَايَاتُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ وَ فِيمَا أَوْرَدْنَاهُ كِفَايَةٌ.

الفصل الرابع في ذكر طرف من خصائصه ع و أخباره ذكر في هذا الفصل حديث إشخاصه من المدينة و حديث خان الصعاليك الذي أنزل فيه عند قدومه سر من رأى قال و كان المتوكل يجتهد في إيقاع حيلة به فلا يتمكن من ذلك و له معه أحاديث يطول بذكرها الكتاب فيها آيات و دلالات ذكرنا بعضها و في إيراد جميعها خروج عن الغرض في الإيجاز.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

وَ لَهُ مِنَ الْأَوْلَادِ ابْنُهُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ الْإِمَامُ بَعْدَهُ وَ الْحُسَيْنُ وَ مُحَمَّدٌ وَ جَعْفَرٌ الْمُلَقَّبُ بِالْكَذَّابِ وَ ابْنَتُهُ غَالِيَةُ وَ كَانَ مَقَامُهُ بِسُرَّ مَنْ رَأَى إِلَى أَنْ تُوُفِّيَ ع عِشْرِينَ سَنَةً وَ أَشْهُراً.

قال أَفقر عباد الله تعالَى إِلى رحمته- علي بن عيسى أغاثه الله في الدنيا و الآخرة برحمته شرف مولانا الهادي ع قد ضرب على المجرة قبابه و مد على النجوم أطنابه و وصل بأسباب السماء أسبابه فما تعد منقبة إلا و له نخيلتها و لا تذكر كريمة إلا و له فضيلتها و لا تورد حسنة إلا و له تفصيلها و جملتها و لا تستعظم حالة سنية إلا و تظهر عليه أدلتها استحق ذلك بما في جوهر نفسه من كرم تفرد بخصائصه و مجد حكم فيه على طبعه الكريم فحفظه من الشوب حفظة الراعي لقلائصه[1] فكانت نفسه مهذبة و أخلاقه مستعذبة و سيرته عادلة و خلاله فاضلة و مباره إلى العفاة واصلة و رباع العرف بوجوده و جودة أهله جرى من الوقار و السكينة و السكون و الطمأنينة و العفة و النزاهة و الخمول في النباهة و الشفقة و الرأفة و الحزم و الحصافة و الحنو على الأقارب و الأباعد و الحدب على الولي و الحاسد على وتيرة نبوية و شنشنة علوية و نفس قدسية لا يقاربها أحد من الأنام و لا يدانيها و طريقة لا يشاركه فيها خلق و لا يطمع فيها.

إن السري إذا سرا فبنفسه و ابن السري إذا سرا أسراهما

إذا قال بذ الفصحاء و حير البلغاء و أسكت العلماء إن جاد بخل الغيث و إن صال جبن الليث و إن فخر أذعن كل مساجل و سلم إليه كل مناضل و أقر لشرفه كل شريف و إن طاول الأفلاك و نافر الأملاك و اعترف أنه ليس هناك و إن ذكرت العلوم فهو ع موضح أشكالها و فارس جلادها و جدالها و ابن نجدتها و صاحب أقوالها و أطلاع نجادها و ناصب أعلام أعقالها.

هذه صفاته التي تتعلق بذاته و علاماته الدالة على معجز آياته فإن أتى الناس بآبائهم أتى بقوم أخبر بشرفهم هل أتى و دلت على مناصبهم آية المباهلة و إن عتا عن قبولها من عتا و نطق القرآن الكريم بفضلهم و نبه الرسول ص على نبلهم و لم يسأل على التبليغ أجرا إلا ودهم و بالغ في العهد بأحسنوا خلافتي في أهلي فما حفظوا عهده و لا عهدهم فهم ع أمناء الله و خيرته و خلفاؤه على بريته و صفوته المشار إليهم بآداب القرآن المجيد المخاطبون ب إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ الذين هم على أولياء الله أرق من الماء و على أعدائه أقسى منَ الحَديد وَ أجوَاد و اَلسحاب باخل أيقاظ في اللقاء و الليث ذاهل قلوبهم حاضرة و وجوههم ناضرة و ألسنتهم ذاكرة و إذا كان لغيرهم دنيا فلهم دنيا و آخرة صلى الله عليهم صلاة يقتضيها كرم الله و استحقاقهم الكامل و هذان سببان يوجبان الحصول لوجود الفاعل و القابل و قد مدحت مولانا أبا الحسن ع بما أرجو ثوابه في العاجل و الآجل و أنا معترف بالتقصير و الله عند لسان كل قائل و هو

يا أي هذا الرائح الغادي عرج على سيدنا الهادي

و اخلع إذا شارفت ذاك الثرى فعل كليم الله في الوادي

و قبل الأرض و سف تربة فيها العلى و الشرف العادي

و قل سلام الله و قف على مستخرج من صلب أجواد

مؤيد الأفعال ذو نائل في المحل يروي غلة الصادي

يفوق في المعروف صوب الحيا الساري بإبراق و إرعاد

في البأس يردي شأفة المعتدي بصولة كالأسد العادي

[1] ـ جمع القلوص: الشابة من الإبل.

و في الندى يجري إلى غاية ... بنفس مولى العرف معتاد

يعفو عن الجاني و يعطي المنى ... في حالتي وعد و إيعاد

كأن ما يحويه من ماله ... دراهم في كف نقاد

مبارك الطلعة ميمونها ... و ماجد من نسل أمجاد

من معشر شادوا بناء العلى ... كبيرهم و الناشئ الشادي

كأنما جودهم واقف ... لمبتغي الجود بمرصاد

عمت عطاياهم و إحسانهم ... طلاع أغوار و أنجاد

في السلم أقمار و إن حاربوا ... كانت لهم نجدة آساد

ولاؤهم من خير ما نلته ... و خير ما قدمت من زاد

إليهم سعيي و في حبهم ... و مدحهم نصي و إسنادي

يا آل طه أنتم عدتي ... و وصفكم بين الورى عادي

و شكركم دأبي و ذكري لكم ... همي و تسبيحي و أورادي

و يعجب الشيعة ما قلته ... فيكم و يستحلون إيرادي

بدأتم بالفضل و ارتحتم ... إلى العلى و الفضل للبادي

و لي أمان فيكم جمة ... تقضي بإقبالي و إسعادي

و واجب في شرع إحسانكم ... أنالني الخير و إمدادي

لا زال قلبي لكم مسكنا ... في حالتي قرب و إبعادي

بخش پنجم: زندگانی امام عسکری علیه السلام

کمال الدین محمد بن طلحه رحمه اللّه ایراد فرموده در باب یازدهم در کتاب خود ذکر حسن بن علی العسکری را (ع) و گفته که ولادت شریفش در سال دویست و سی و یکم بوده از هجرت فاما نسب عالیش پدر بزرگوارش ابو الحسن علی بن محمد بن علی الرضاست (ع) و ذکر او گذشت و مادرش ام ولد بوده که او را سوسن میگفتند فاما نام نیکوش حسن است و کنیتش ابو محمد و لقبش خالص و اما مناقبش او منقبت علیا دارد و مزیت کبری که حق سبحانه و تعالی اختصاص داده او را بآن منقبت و بمثابه قلاده در گردن دهر استوار ساخته که دایم بر زبانها تازه خواهد بود و از خاطرها فراموش نخواهد گشت، چه مهدی (ع) از نسل پاکیزه اوست که شرح مناقب و تفصیل احوال او ان شاء اللّه مذکور خواهد شد و کافی است آن حضرت را این تشریف از پروردگار خود که مثل مهدی را از صلب طاهر او بوجود آورده که مقبولان حق

از حزب او باشند، و آن حضرت را فرزندی غیر او نبوده، و دنیا بآخر نیاید و حیات منقطع نشود تا ظاهر گرداند حق تعالی از برای ناظران، مآثر و مزایای او را و اما عمر عزیزش او وفات نمود در هشتم ربیع الاول در سال دویست و شصت و ششم از هجرت در خلافت معتمد و ذکر ولادتش گذشت که در دویست و یکم بوده پس عمر گرامیش بیست و نه سال بوده باشد و مقام او با پدر بزرگوار بیست و سه سال و چند ماه باقی ماند بعد از پدر پنج سال و چند ماه و قبر اطهرش در سرمن‌رأی است.

این آخر کلام کمال الدین است رحمه اللّٰه و مؤلف رحمه اللّٰه میفرماید که من عجب دارم از متانت فضل ابن طلحه و مکانت علم او و میل او بتصنیف کتاب خودش که او تفتیش فضائل ایشان ننماید و مبالغه نکند در ایضاح اخبار و دلائل ایشان، و اختصار نماید بدین قدر از ذکر او و از ذکر پدرش که از پیش ذکر کرد، و اعتذار جوید بکوتاهی عمر خود از شمردن فضل او و اگر طلب آن میکرد و جهد و سعی مینمود در تحصیل مناقب ایشان آنچه میخواست در تحت ضبط و عدد درنمی‌آمد و حافظ عبد العزیز جنابذی رحمه اللّٰه ذکر مولد و وفات آن حضرت کرده چنانچه مذکور شد و وفاتش در زمان معتزله گفته و گوید بعضی آورده‌اند که مولدش در سنه اثنتین و ثلثین و مائتین بوده و بسرمن‌رأی وفات یافت در هشتم ربیع الاول در سنة ستین و مأتین پس عمر شریفش بیست و هشت سال بوده باشد و مادرش ام ولد بود که او را حربیه میگفتند و قبر انورش در جانب قبر پدر بزرگوار اوست بسرمن‌رأی

[ذکر طرف من مناقب الامام ابی محمد العسکری علیه السلام و دلائله]

و روایت کند از رجال خود که گفت قاضی ابو عبد اللّٰه حسین بن علی بن هارون الضبی که من یافتم در کتاب والد خود که حدیث کرد ما را جعفر بن محمد بن محمد بن حمزة العلوی که من نوشتم بابی محمد الحسن بن علی بن محمد بن الرضا (ع) و سؤال کردم که چرا فرض گردانید حق سبحانه و تعالی روزه را؟ پس نوشت آن حضرت بسوی من که فرض گردانید حق سبحانه و تعالی روزه را تا بیابد غنی مس جوع و گرسنگی را و رحم و عطا کند بر فقیر و روایت کند از رجال خود از حافظ بلاذری و او باسناد خود روایت کند از امام حسن عسکری (ع) و آن حضرت از آبای کرام خود تا رسول اللّٰه (ص) و آن حضرت از جبرئیل و او از حق جل و علا که فرمود که منم خدای که جز من خدای نیست پس هر که اقرار کند بتوحید من داخل شود در حصار من و هر که داخل شود در حصار من ایمن گردد از عذاب من و سابقا این حدیث مذکور شد

شیخ مفید رحمه اللّه ایراد فرموده بابی چند را در ارشاد در ذکر آن حضرت و گفته که امام قایم بعد از ابی الحسن علی بن محمد، حسن بن علی العسکری است (ع) و ذکر کرده تاریخ مولد و دلائل امامت و نص بر او از پدر بزرگوارش و مدت خلافتش و ذکر وفات و موضع قبر و طرفی از اخبار او.

و امام بعد از پدر، اوست از جهت اجتماع خصال فضل در او و تقدم او بر کافه اهل عصر در اموری که موجب امامت است، و مقتضی ریاست است، از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و کثرت اعمال که سبب تقرب الهی است جل اسمه و نص پدرش و اشارت او بخلافت بجانب وی.

ولادتش در مدینه بوده در ماه ربیع الآخر در سال دویست و سی و دوم از هجرت و وفاتش در روز جمعه بود در هشتم ربیع الاول در سال دویست و شصتم از هجرت و او در آن روز بیست و هشت ساله بود و دفن کردند او را در سرمن‌رأی در خانه وی که پدرش را در آنجا دفن کرده بودند (ع) و مادرش ام ولد بود که او را حدیث میگفتند و مدت خلافتش شش سال بود

باب در خبری که ورود یافته بنص امامت بر او از جانب پدر بزرگوارش و اشارت بسوی او بخلافت بعد ازو

و روایتست از یحیی بن یسار عنبری گفت وصیت کرد ابو الحسن (ع) پیش از رحلت فرمودن او بچهار ماه و اشارت فرمود بوی بعد از او بامر خلافت و مرا بدین گواه گرفت و جماعتی را از موالی و از علی بن عمرو نوفلی مرویست که من با ابو الحسن (ع) بودم در صحن خانه وی پس گذشت بما پسرش محمد گفتم مر او را که فدای تو گردم اینست صاحب ما بعد از تو؟ فرمود که نه صاحب شما بعد از من حسن است و روایتست از عبد اللّه بن محمد اصفهانی که فرمود ابو الحسن (ع) که صاحب شما بعد از من آن کس است که نماز گزارد بر من گفت نمیشناختیم ابو محمد الحسن عسکری را پیش از آن گفت پس بیرون فرمود ابو محمد بعد از وفات پدر بزرگوار و بر او نماز گزارد و مرویست از علی بن جعفر که گفت من حاضر بودم نزد ابو الحسن (ع) چون وفات میکرد پسر او محمد، فرمود مر حسن را (ع) که ای پسر من بجای آور از برای خدای تعالی شکر را که او پدید کرده در تو امر خلافت را و روایتست از احمد بن محمد بن عبد اللّه بن مروان گفت بودم حاضر نزد درگذشتن ابی جعفر محمد بن علی (ع) پس آمد ابو الحسن (ع) پس نهاده شد از برای او کرسی پس نشست بر او و بر گرد او اهل بیت او و ابو محمد (ع) ایستاده بود در ناحیه پس چون فارغ شد از أمر أبی جعفر (ع) التفات فرمود بجانب أبی محمد (ع) پس فرمود مثل این را و از علی بن

مهزیار روایتست که گفت گفتم مر ابی الحسن را (ع) اگر حادثه شود نعوذ باللّه پس بکه حواله خواهد بود؟ فرمود که امر من به اکبر اولاد من حواله است یعنی حسن (ع) و روایتست از علی بن عمرو العطار گفت داخل شدم بر ابی الحسن (ع) و پسرش ابو جعفر یحیی آنجا بود و من گمان کردم که اوست خلف بعد از او؛ و گفتم مر او را که فدای تو گردم کیست اخص از اولاد تو؟ فرمود که تخصیص مکنید احدی را تا بیرون آید بسوی شما امر من، گفت پس نوشتم بسوی وی که بعد از تو در باره کیست این امر گفت پس آن حضرت نوشت بسوی من که در اکبر اولاد من و ابو محمد (ع) اکبر بود از ابی جعفر و مرویست از جماعت بنی هاشم که از ایشانست حسن بن حسین افطس که ایشان حاضر بودند در روز وفات محمد بن علی بن محمد در سرای ابی الحسن علی النقی (ع) و گسترده بودند فراش او را در صحن سرای او، و مردم در گرد وی نشسته، پس گفتند که ما تقدیر میکردیم آنان که بودند بر گرد او از آل ابی طالب و بنی عباس و قریش قریب صد و پنجاه کس بوده باشند سوی موالی او و سایر مردم که نظر کرد آن حضرت بحسن بن علی بعد از ساعتی که ایستاده بود و او آمد بود گریبان چاک کرده و ایستاده از راست او و ما نمیشناختیم او را فرمود مر او را که ای پسرک من شکر گوی خدای را که حادث گردانیده حق تعالی در تو این امر را، پس او گریست و استرجاع گفت که: الحمد للّه رب العالمین و ایاه أسأل تمام نعمه علینا و إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ

پس پرسیدیم از او گفتند این حسن بن علی است پسر وی و تقدیر میکردیم در آن وقت که بیست ساله بوده باشد پس در آن روز بشناختیم

ما او را و دانستیم که او اشارت فرمود بسوی وی بامامت و قایم مقام خود گردانید.

و از محمد بن یحیی مرویست که من داخل شدم بر ابی الحسن (ع) بعد از درگذشتن ابی جعفر پسر وی پس عزا گفتم او را از او، و ابو محمد نشسته بود، پس أبو محمد گریست، پس أبو الحسن روی مبارک کرد بسوی وی و فرمود که خدای تعالی گردانید ترا خلفی از او یعنی خلیفه گردانید پس حمد گوی خدای را.

و مرویست از ابی هاشم جعفری که من نزد ابی الحسن (ع) بودم بعد از درگذشتن پسرش ابو جعفر من فکر میکردم با خود و میخواستم که بگویم که امر ایشان یعنی ابا جعفر و ابا محمد درین وقت مثل امر ابی الحسن موسی و اسماعیل است پسران جعفر بن محمد (ع) و قصه اینها همچو قصه ایشان است آن حضرت بمن روی آورد پیش از آنکه تکلم کنم و فرمود که نعم یا أبا هاشم ظاهر گردانید خدای تعالی در ابی محمد

بعد از ابی جعفر چیزی که معلوم نبود از برای او همچنان که ظاهر ساخت از برای او در موسی بعد از گذشتن اسماعیل آنچه کشف کرد از حال او، این آنچنانست که حدیث کرد ترا نفس تو، و اگر چه نخواهند این را اهل باطل، ابو محمد خلیفه است بعد از من، نزد اوست علمی که محتاج الیه است و با اوست نشانه امامت.

و روایتست از ابی بکر قهقهی که نوشت ابو الحسن علیه السّلام که ابو محمد پسر من اصح آل محمد است از روی عزت، و اوثق ایشانست از روی حجت، و او اکبر ولد من است و او خلیفه من است و باو منتهی می‌شود گوشهای امامت و احکام آن پس هر سؤال که کنی از او کن که نزد اوست آنچه باو احتیاج است.

روایتست از شاهویه بن عبد اللّٰه که نوشت ابو الحسن (ع) بسوی من که میخواستی که سؤال کنی از خلف بعد از ابی جعفر و اضطراب داشتی برای این، اضطراب مکن که حق تعالی گمراه نمیگذارد قومی را بعد از آنکه ایشان را هدایت کرده تا غایتی که بیان می‌کند از برای ایشان آنچه از آن بپرهیزند صاحب تو ابو محمد است نزد اوست آنچه احتیاج دارید بآن، مقدم میدارد حق تعالی و مؤخر آنکه را میخواهد ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها و در این بیان و اقناع است مر صاحب عقل بیدار را.

و روایتست از داود بن قاسم جعفری که او گفت من شنیدم از أبی الحسن (ع) که میفرمود که خلف بعد از من حسن است پس چگونه خواهد بود شما را خلفی بعد از خلف گفتم چه‌گونه است که فدای تو گردم فرمود که شما نبینید شخص او را و حلال نباشد مر شما را ذکر او بنامش گفتم پس چگونه ذکر کنیم او را فرمود که بگوئید الحجة من آل محمد علیه السّلام و اخبار درین باب بسیارست که این کتاب گنجایش این ندارد

باب در طرفی از اخبار ابی محمد (ع) و مناقب و آیات و معجزات او

روایتست از حسن بن محمد الاشعری و محمد بن یحیی و غیرهما که گفتند ایشان که بود احمد بن عبید اللّٰه بن خاقان مباشر بر ضیاع و خراج در قم، پس یک روزی مذکور میشد در مجلس او ذکر علویه و مذاهب ایشان و او بغایت شدید الانحراف بود از مذهب اهل بیت علیهم السّلام گفت من ندیدم و ندانستم در سرمن‌رأی مردی را از علویه مثل حسن بن علی بن محمد بن الرضا (ع) در هدی و سکوت و عفاف و بزرگی و کثرت عبادت او نزد اهل بیت و بنی هاشم همه‌شان، و مقدم داشتن ایشان او را بر صاحبان سن و قدر و بزرگی از ایشان و همچنین است حال او نزد پیشوایان و وزرا و عامه مردم او یاد میکرد که من

روزی ایستاده بودم بر سر پدرم و آن روز مجلس او بود که دیوان میداشت از برای مردمان که حاجیان درآمدند و گفتند که ابو محمد بن الرضا بر در است او بآواز بلند گفت اذن دهید که درآید من تعجب کردم از آنچه شنیدم از ایشان و از جسارت ایشان که بکنیت ذکر کنند مردی را در حضور پدرم، و نبود که بکنیت خوانند کسی را نزد او مگر او خلیفه باشد یا والی عهد یا کسی که سلطان امر کرده باشد که او را بکنیت بخوانند نزد وی پس درآمد مردی گندم‌گون نیکو قامت، زیبا روی، جید البدن؛ خورد سال که او را جلالت و هیئت حسنه بود پس چون پدر من او را دید برخاست و چند قدم استقبال وی کرد و من ندیده بودم که این کرده باشد از برای هیچ یک از بنی هاشم و بزرگان.

پس چون نزدیک شد بوی با او معانقه کرد و بوسید روی و سینه او را و دستش گرفت و نشاند بر جای خود و نشست بر پهلوی وی و باو روی آورد و تکلم میکرد و در مکالمه خود را فدای وی میساخت و من متعجب بودم از آنچه میدیدم از او که ناگاه درآمد حاجبی و گفت موفق آمد و چون موفق داخل میشد بر پدرم حاجیان و خواص پیش پیش می‌آمدند و می‌ایستادند میان مجلس پدر من و میان باب الدار سماطین تا داخل میشد و بیرون میرفت.

و لا یزال پدرم روی آورده بود بر ابی محمد و حدیث میگفت تا نظر انداخت بغلامان خاصه و در این هنگام می‌گفت بآن حضرت هر چه خواهی که حق تعالی مرا فدای تو گرداند بعد از آن گفت بحاجیان خود که بگیرید باو عقب سماطین را تا نبیند او را یعنی موفق او را پس ابو محمد برخاست و پدرم نیز برخاست و او را در بغل گرفت و او گفت من گفتم حاجیان و غلامان پدرم را که ویلکم چه کس بود که او را بکنیت ذکر کردید بحضرت پدرم و اینها کردید گفتند این مردیست علوی که او را حسن بن علی میگویند و معروف بابن رضاست پس زیاده کردم تعجب را و در این روز لا یزال در آن فکر و اندیشه بودم از آن امر پدرم که این را هرگز از او ندیده بودم تا شب درآمد و عادت او آن بود که چون نماز خفتن میگذارد می‌نشست و نظر میکرد بآنچه محتاج الیه بود از مهمات و مؤامرات و رفع میکرد آن را بسلطان پس چون نماز گذارد و نشست آمدم و نشستم پیش وی و نزد وی کسی نبود گفت یا احمد آیا ترا حاجتی است گفتم نعم یا ابه پس اذن میدهی که بپرسم ترا از آن؟ گفت اذن دادم گفتم یا ابه چه مرد بود آنکه من دیدم در صباح به پیش تو که کردی آنچه کردی از اجلال و تعظیم او و تکریم و تبجیل و خود را فدای او میکردی و ابوین را؟

گفت ای پسر آن کس امام روافض بود حسن بن علی که معروفست بابن الرضا بعد از آن ساکت شد ساعتی و من هم خاموش بودم.

بعد از آن گفت ای پسر اگر زایل شد خلافت از خلفای بنی عباس مستحق نیست آن را احدی از بنی هاشم غیر او از جهت فضل و عفت و هدی و صیانت و زهد و عبادت و جمیل اخلاق و صلاح او و اگر میدیدی پدر او را میدیدی که چه نوع مردیست از صفات حمیده و فضل و بزرگی که داشت پس زیاده کردم اضطراب و خشم خود را و به تفکر درآمدم در آنچه شنیدم از او در باب وی و آنچه دیدم از فعل او پس من بعد از آن همت را مصروف نمیداشتم الا در سؤال و پرسیدن از خبر او و بحث از امر او، و سؤال نکردم هیچ کس را از بنی هاشم و قواد و کتاب و قضات و فقها و سایر مردم الا که می‌یافتم نزد او در غایت اجلال و اعظام و محل رفیع و قول جمیل و تقدیم مر او را بر جمیع اهل بیت و مشایخ خود، پس عظیم شد قدر او نزد من چه نمی‌دیدم دوست و نه دشمن را الا که بزبان خوش بود با ایشان و ثناگر بر ایشان پس گفتند بعضی که حاضر بودند در مجلس او از اشعریه که چه خبر است از برادر او جعفر و چگونه است حال او از او در محل؟ گفت کیست جعفر که سؤال از او کنند و قرین سازند جعفر را بحسن؟ جعفر اعلان‌کننده فسق و فجور است و شارب خمر است، او کمتر است از هر که می‌بینم از مردم او بسیار خفیف و سبک قدر است در ذات و بدرستی که وارد شد بر سلطان و اصحاب او در وقت وفات حسن بن علی العسکری علیه السلام بر من چیزی که تعجب کردم از آن و گمان نداشتم که آنچنان باشد او و این آنست که چون آن حضرت بیمار شد فرستاد نزد پدر من که ابن الرضا بیمارست پس پدر من در ساعت سوار شد و آمد بدار الخلافه و بازگشت بتعجیل، و با وی پنج نفر بودند از خادمان خلیفه که از ثقات و خاصه و تحریر او بودند و امر کرد ایشان را بملازمت سرای امام حسن عسکری (ع) که از احوال او با خبر باشند، و فرستاد نزد اطبا و امر کرد ایشان را که متردد باشند بسوی او و تعهد احوال او کنند در صباح و ما پس چون بعد ازین دو روز یا سه روز گذشت خبر آوردند که ضعف بر او غالب شده سوار شد و رفت و اطباء را امر فرمود که پای از آنجا نکشند و فرستاد بقاضی القضاة و در مجلس وی حاضر کرد و فرمود او را که ده کس را اختیار کن از مردم ثقه که متدین و با ورع و امانت باشند و ایشان را فرستاد که ملازم آن خانه باشند و شب و روز از او غافل نشوند، پس این چنین بود تا آن حضرت رحلت فرمود چون این خبر فاش شد غریو از سرمن‌رأی برآمد، و بازارها بستند و بنی هاشم و قواد و کتاب و قضاة و معدلان و سایر مردمان بجنازه وی

حاضر شدند پس سرمن‌رأی شبیه بروز قیامت شد پس چون فارغ شدند از تهیه او سلطان فرستاد بعیسی بن متوکل و امر کرد که بر وی نماز بگزارد و چون نهادند جنازه را از برای نماز ابو عیسی نزدیک آمد روی مبارک وی گشود و عرض کرد او را بر بنی هاشم از علویه و عباسیه و قواد و کتاب و قضاة و معدلین و گفت این حسن بن علی بن محمد بن الرضاست (ع) که وفات یافته بر فراش خود بی‌سبب دیگری و حاضر کرد خدام سلطان و ثقات او و قضاة و اطبا که ملازمت داشتند آنجا و همه دیدند و تفحص نمودند که او خود وفات یافته و کسی او را نکشته و بعد از آن روی او را پوشانید و نماز بر وی گزارد و امر کرد که برداشتند و بردند و دفن کردند و بعد از دفن جعفر برادرش آمد نزد پدر من و گفت مرتبه برادر را بمن أرزانی دارید و من در هر سال بیست هزار دینار بشما برسانم چون او این را از او شنید بر او مکروه آمد و گفت ای احمق سلطان اطال اللّه بقاءه برهنه کرده شمشیر را و نهاده در میان کسانی که زعم ایشان آن بود که پدر و برادر تو امامان‌اند تا ایشان را باز دارد از این و میسر نشد او را پس اگر تو نزد شیعه پدر و برادرت امامی پس هیچ حاجت نیست ترا که سلطان یا غیر او ترتیب تو کنند و اگر نزد ایشان این منزلت نداری نخواهی یافت مرتبه نزد ما پس از آن کلمات او را پدر من قلیل و ضعیف شمرد و امر کرد که او را دور کردند از او و دیگر اذن نداد مر او را در دخول بر او تا مرد پدر من و بیرون آمدیم ما و او بر این حال بود و سلطان طلب میکرد اثر ولد حسن بن علی را تا امروز نیافت بسوی او راهی و شیعه مقیم بودند که حسن (ع) وفات کرد و گذاشت ولدی را که قائم مقام اوست بامامت.

و نوشت ابو محمد (ع) بابی القاسم اسحق بن جعفر الزبیری پیش از موت معتز به بیست روز که ملازم شود در خانه خود تا این حادثه بگذرد، پس چون کشته شد ترنجه او نوشت بسوی او که حادثه حادث شد چه امر میکنی مرا آن حضرت نوشت بوی که حادثه دیگریست پس شد در امر معتز آنچه شدنی بود.

گفت که آن حضرت بمردی دیگر نوشت که کشته می‌شود محمد بن داود پیش از قتل او بده روز پس چون روز دهم شد او کشته شد و روایتست از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که او گفت کار بر ما تنگ شد و گفت مرا پدر من که بیا تا برویم بسوی این مرد یعنی أبا محمد (ع) که او را وصف می‌کنند بجود و سماحت، گفتم میشناسی او را گفت ندیده‌ام او را و نمی‌شناسم؛ او را گفت پس قصد دیدن او کردیم پدر من در راه گفت آنچه احتیاج است ما را آنست که امر کند ما را به پانصد درهم دویست درهم از برای کسوه، و دویست درهم از برای دقیق و صد درهم از برای نفقه و من گفتم در نفس خود کاشکی مرا امر

میکرد به سیصد درهم صد درهم از برای خود الاغی میخریدم و صد درهم از برای نفقه و صد درهم دیگر از برای کسوه و بیرون می‌آمدیم بجانب جبل و چون رسیدیم بدر خانه بیرون آمد بسوی ما غلام او و گفت درآیند علی بن ابراهیم و محمد پسر او پس چون داخل شدیم بر او و سلام کردیم فرمود مر پدر مرا که یا علی چه بازداشت ترا از مادر این وقت؟ گفت یا سیدی شرم داشتم که ملاقات کنم ترا بر این حال چون بیرون آمدیم از نزد او آمد ما را غلام او پس داد به پدر من کیسه که در او دراهم بود و گفت این پانصد درهم است دویست از برای کسوه و دویست از برای دقیق و صد از برای نفقه و کیسه دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است صد درهم ازین در بهاء الاغ صرف کن و صد از برای کسوه است و صد از برای نفقه و بیرون مرو بجانب جبل و برو بسورا گفت بسورا رفت و زنی خواست پس دخل او امروز دو هزار دینار است و مع هذا توقف داشت گفت محمد بن ابراهیم گفتم مر او را که ویحک آیا میخواهی امری ظاهرتر از این؟ گفت راست میگوئی و لیکن هستیم ما بر امری که دائم بر آن بوده‌ایم.

مؤلف رحمه اللّه میفرماید که این تقلیدیست که حق سبحانه و تعالی مذمت فرموده آن را در شریف کتاب خود حکایت از کفار میکند که إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ و شبهه نیست که عذاب این جماعت که دعوت بایشان رسیده باشد و دیده باشند اداء و معجزات را باضعاف مضاعفه أشد خواهد بود بلکه نسبتی نخواهد بود مر ایشان را که نرسیده باشد ایشان را دعوت و قایم نگشته باشد بر ایشان حجت و این علوی اگر نه دیده باشد أمارت را و نشنیده باشد ادله را او أحسن است از روی حال از او بعد از این و يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ حدیث کرد احمد بن حارث قزوینی گفت بودم با پدر خود بسرمن‌رأی و پدر من وقوف بیطاری داشت و در مربط أبی محمد (ع) میبود گفت که نزد مستعین استری بود که مثل او کسی ندیده بود در صورت و بزرگی و بلندی اما منع میکرد از زین و لجام کردن و سوار شدن؛ جمع میشدند بسیاری از پشته سواران و حیله نمیتوانستند انگیخت بر سواری او بعضی از ندمای او گفتند که یا أمیر المؤمنین آیا نمیفرستی به نزد حسن بن علی بن الرضا (ع) که بیاید شاید سوار تواند شد او را پس فرستاد بطلب أبی محمد و رفت پدر من با وی پس چون داخل شد أبی محمد در آن خانه من با پدر بودم پس نظر کرد آن حضرت بآن استر که ایستاده بود در صحن خانه پس آن حضرت رفت بسوی او و دست مبارک بر کفل او نهاد من نظر کردم بسوی آن استر دیدم که سر تا پا عرق کرده و از او میچکد بعد از آن بجانب مستعین رفت و بر او سلام کرد، ویرا تعظیم کرد و نزدیک وی شد و گفت یا ابا محمد لجام کن این

استر را آن حضرت گفت به پدر من که لجام کن او را ای فلان، مستعین گفت تو لجام کن او را آن حضرت طیلسان خود را نهاد و برخاست و لجام کرد او را و بازآمد و بجای خود نشست.

گفت مر او را که یا ابا محمد زین کن او را آن حضرت گفت به پدر من که ای فلان زین کن او را مستعین گفت تو زین کن او را پس دوم بار برخاست و زین کرد او را و بازگشت بجای خود، و گفت مر او را که می‌بینی که سوار شوی او را؟ آن حضرت فرمود که بلی، پس سوار شد بی‌آنکه او امتناع کند بر او و بعد از آن او را راند و پاشنه کرد به بهترین رفتنی رفت و بازگشت، و فرمود آمد پس گفت مر او را مستعین که چگونه دیدی او را فرمود که ندیدم مثل او را در حسن و زیبائی پس گفت مستعین مر او را که أمیر المؤمنین آن را بتو ارزانی داشت آن حضرت فرمود به پدر من که ای فلان بگیر او را گرفت و کشید و برد و روایتست از ابی هاشم جعفری که شکایت بردم نزد ابی محمد حسن بن علی (ع) باحتیاجی که داشتم پس حک کرد بتازیانه خود زمین را و بیرون آورد از او سبیکه که قریب پانصد دینار طلا بود و گفت بگیر ای ابی هاشم و معذور دار ما را.

و مرویست از ابی علی المطهری که او نوشته بود بسوی آن حضرت از قادسیه و اعلام کرده که مردم باز میگردند از حج از خوف تشنگی من هم باز گردم آن حضرت نوشت که بروید که بر شما ترسی نیست ان شاء اللّه پس باقیان رفتند بسلامت و بایشان از تشنگی تشویشی نرسید.

مرویست از علی بن الحسین بن الحسن بن الفضل الیمانی که او گفت نزول کرد بجعفری از آل جعفر خلق بسیار که مقاومت ایشان میسر نبود، او بنوشت بآن حضرت و از ایشان شکایت کرد، پس نوشت باو که دست میدارند ایشان از تو ان شاء اللّه گفت بیرون آمدند مردم اندکی بسوی ایشان و آن جماعت زیاده بر بیست هزار کس بودند و اینان کمتر از هزار و ایشان را منهزم ساختند.

و روایت است از محمد بن اسماعیل العلوی گفت که حبس کرده شد ابو محمد (ع) نزد علی بن اوتامش و او شدید العداوه بود مر آل محمد را (ع) و غلیظ بود بر آل ابی طالب؛ و گفته بودند او را که چنین و چنان کن پس اقامت نکرد نزد أو الا یک روز تا نهاد هر دو رخسار خود را بر زمین از برای او و بالا نمیکرد چشم خود را بسوی او از جهت اجلال و اعظام او، و بیرون آمد از نزد او و او احسن مردم شد از روی بصیرت، و نیکوترین مردمان از روی گفتار در باره او حدیث کند ابو هاشم جعفری که شکایت کردم بابی محمد از تنگی حبس و سختی قید پس نوشت که تو نماز پیشین را امروز در منزل خود خواهی گزارد پس

بیرون آوردند مرا در وقت پیشین و نماز گزاردم در منزل خود چنانچه آن حضرت فرموده بود، و تنگی معاش داشتم خواستم که از وی مددی طلب کنم و بنویسم در کتابتی که بخدمت وی میفرستادم از آن شرم داشتم، چون منزل خود آمدم برای من صد دینار فرستاد و نوشت بسوی من که هر گاه ترا حاجتی باشد پس شرم مکن و بطلب آن را، چه تو آن را که میخواهی می‌یابی ان شاء اللّٰه تعالی و روایتست از نصیر خادم که او گفت شنیدم بسیار بار که آن حضرت تکلم میفرمود غلامان خود را بلغات ایشان و در میان ایشان ترک و روم و سقلابی میبودند، من تعجب داشتم ازین، و میگفتم او در مدینه متولد شده و ظاهر نساخت خود را باحدی تا ابو الحسن رحلت فرمود، و هیچ کس ندید او را پس چگونه این زبانها را میداند، و با خود این میگفتم پس روی آورد بجانب من و فرمود که خدای تعالی جل اسمه ظاهر کرده حجت خود را در میان خلق خود، و داده او را معرفت هر چیزی و او میداند لغات و اسباب و حوادث را و اگر این چنین نبودی میان حجت و محجوج فرق نشدی.

حسن بن طریف گوید میخلید در سینه من دو مسأله میخواستم که هر دو را بنویسم و بپرسم از آن حضرت (ع) پس نوشتم و سؤال کردم از وی که قایم (ع) وقتی قیام نماید بامور بچه حکم خواهد کرد و کجا خواهد بود مجلسی که حکم کند در میان مردم؟ و میخواستم که بپرسم از تب ربع پس غافل شدم از ذکر تب جواب نوشت که سؤال کرده بودی از قایم (ع)، هر گاه که قیام نماید حکم خواهد فرمود در میان مردمان بعلم خود همچو قضای داود (ع) که سؤال نکند بینه را و میخواستی که بپرسی از تب ربع پس فراموش کردی، پس بنویس بر ورقی این آیت را و بیاویز بر گردن محموم که یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ پس نوشتم این آیت را و آویختم بر گردن محموم پس بخود آمد و تب از او رفت.

اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد اللّٰه بن عباس گوید که نشستم مر أبی محمد را در میان راه تا آن حضرت بر من گذشت شکایت بردم بوی از جهت احتیاج و سوگند خوردم که نیست نزد من یک درهم و ما فوق آن و نه چاشت دارم و نه شام، فرمود که سوگند بخدا خوردی بدروغ و حال آنکه دفن کرده دویست دینار در جای، و این را نگفتم که دفع کنم از تو عطا را بده ای غلام آنچه با تست، پس داد بمن غلام او صد دینار پس روی مبارک بسوی من کرد و گفت که حرام کرده دنانیری را که دفن نموده آن را هر چند که احتیاج تمام داری بآن، و راست فرمود آن حضرت چه من انفاق میکردم آنچه بمن میرسید و بغایت مضطرب شدم روزی از برای نفقه، و ابواب رزق بر من بسته شده بود پس من تفتیش کردم بر دنانیر

که دفن کرده بودم نیافتم آن را پس نظر کردم معلوم شد مرا پسری بود موضع آن را دانسته بود رفته بود و برداشته و گریخته پس دست نیافتم از آن بر چیزی گوید علی بن زید بن علی بن حسین که مرا فرسی بود نیکو و بسیار ذکر نیکوئی آن در محافل میکردم پس روزی رفتم بخدمت ابی محمد (ع) فرمود که چه کردی فرس خود را؟ گفتم اینک بر در ایستاده است و این زمان گذاشتم او را فرمود که سوگند میدهم ترا که پیش از شب اگر قادر شوی بر مشتری تأخیر مکن و در این اثنا یکی درآمد و کلام وی منقطع شد، پس برخاستم و در آن فکر بودم و بمنزل خود رفتم و خبر کردم برادر خود را از این گفت نمیدانم که چه گویم و بخل میکردم در فروختن او، پس چون شب درآمد و نماز خفتن شد نماز گزاردیم سائس آمد که فرس تو این زمان مرد من غمگین شدم و دانستم که آن حضرت از آن گفتن این خواسته بود بعد از آن رفتم بخدمت ابی محمد (ع) بعد از چند روز و میگفتم در نفس خود که کاش آن حضرت انعام میفرمود بمن دابه را، پس چون نشستم فرمود پیش از آنکه من چیزی گویم فرمود که نعم برای تو هست دابه‌ای غلام بده بوی مادیان کمیت مرا بعد از آن فرمود که این بهتر از فرس تست و آهسته‌تر و درازترست از عمر احمد بن محمد گوید که من نوشتم بابی محمد (ع) در وقتی که مهتدی در قتل موالی سعی داشت که یا سیدی الحمد للّه که مشغول گردانید او را از تو و بمن رسید که او ترا تهدیدها کرده و گفته که و اللّه که خالی کنم ایشان را از جدید زمین، پس آن حضرت بخط شریف خود نوشت بوی که عمر او از آن کوتاه‌تر است و بشمار پنج روز از این زمان باز که کشته می‌شود او در روز ششم بانواع خواری و زاری، پس آنچنان بود که آن حضرت فرموده بود گویند که درآمدند عباسیان بر صالح بن وصیف در جای که حبس کرده بودند ابو محمد را (ع) و گفتند او را که حبس را برو تنگ ساز و گشاد مساز صالح گفت من چه کنم باو؟ دو مرد که بدترین مردم‌اند بر او موکل گردانیده‌ام و ایشان گشته‌اند از عبادت و صلاة و صیام بامری عظیم؟ پس امر کردند باحضار آن موکلان گفتند ایشان را که ویحکما چیست حال شما در امر این مرد؟ پس گفتند چه میگوئی در باره مردی که روز بروزه باشد و شب همه شب نماز میگزارد، با کسی سخن ندارد و مشغول نیست بغیر عبادت، پس هر گاه نظر میکند بجانب ما میلرزد جمیع اعضای ما بمرتبه که مالک نفس خود نمیتوانیم شدن چون شنیدند این را عباسیان بازگشتند خاموش و خاسر.

و از علی بن محمد مرویست که او روایت کرده از جماعتی از اصحاب ما که ایشان گفتند که تسلیم کردند آن حضرت را بنحریری از جهت حبس و او کار را بر آن حضرت تنگ میگرفت و ایذا میرسانید پس گفت

زن او بوی که از خدای تعالی بترس که تو نمیدانی که کیست در خانه تو و یاد کرد صلاح و عبادت او را و گفت من میترسم بر تو از او، او گفت و اللّه که من او را خواهم انداختن در پیش سباع.

بعد از آن رفت و این رخصت حاصل کرد و رخصت یافت؛ چون انداخت آن حضرت را در پیش سباع او میل نکردند بخوردنش پس نظر کردند بآن موضع تا به‌بینند که حال او چیست، پس یافتند که در نماز ایستاده و آن سبع گرد وی میگردد و تعرض نمیرساند پس امر کردند و آن حضرت را از آن منزل و خانه بیرون بردند. و روایات در این معنی بسیار است باین اختصار رفت

باب در ذکر وفات ابی محمد الحسن بن علی (ع) و موضع قبر و ذکر ولد او

آن حضرت مریض شد در اول ماه ربیع الاول در سال دویست و شصتم، و رحلت فرمود در روز جمعه هشتم ماه مذکور در سنه مذکوره و در وقت وفات بیست و هشت سال داشت، و دفن کرده شد در خانه که دفن کرده شده بود پدر او در سرمن‌رأی، و گذاشت ابن منتظر را از برای دولت حق و آن حضرت مخفی میداشت مولد او را، و میپوشید امر او را از جهت صعوبت وقت، و شدت طلب سلطان زمان، و اجتهاد او در تفتیش امر او چون شایع شد از مذهب شیعه امامیه در باب او و معلوم و معروف شد انتظار ایشان مر او را، و اظهار نفرمود ولد خود را در حال حیات خود، و ندانستند او را جمهور بعد از وفات ابی محمد و جعفر بن علی برادر آن حضرت متولی اخذ ترکه او شد، و سعی کرد در حبس جواری وی، و اعتقال حلایل او و تشنیع میکرد بر اصحاب آن حضرت بسبب انتظار ایشان ولد او را و قطع میکرد کلام ایشان را که می‌گفتند در وجود او، و قول بر امامت او، و برمی‌انگیخت قوم را تا غایتی که میترسانیدند ایشان را و متفرق میساختند و دلیر گردانیده بود قوم را بر ایشان و بلاها را بر سر ایشان می‌آوردند از اعتقال و حبس و تهدید و تصغیر و استخفاف و ذل و خواری و باینها سلطان نتوانست ایشان را از آن بازداشت.

و جمع کرد جعفر ظاهرتر که ابی محمد را (ع) و سعی میکرد نزد شیعه که قایم مقام برادر باشد پس شیعه از او مطلقا قبول نکردند و اعتقاد نکردند او را در آن پس رفت پیش سلطان وقت و التماس مرتبه برادر کرد و بذل کرد مال بسیاری و تقرب جست بهر آنچه ظن او بود که بآن تقرب میتوان جستن بآن، پس متنفع نشد بچیزی از آن و مر جعفر را اخبار بسیار است درین معنی و کتاب گنجایش شرح و بسط آن ندارد و آن مشهور است نزد امامیه و کس بسیار است که میداند از عامه و باللّه التوفیق ابن خشاب نیز تاریخ ولادت و وفات و مبلغ سن آن حضرت را ذکر کرده بر وجهی که سابقا مذکور شد.

و در کتاب دلائل آورده که دلائل حسن بن علی العسکری (ع): محمد بن عبد اللّه روایت کرده که چون امر کرده شد که سعید ابی محمد (ع) را بکوفه برد نوشت بسوی وی ابو هیثم که فدای تو گردم رسیده است بمن امری که اضطراب پیدا کرده‌ام پس نوشت بوی که بعد از سه روز دیگر میرسد بشما فرح و شادی، پس کشته شد معتز در روز سیوم گفت ناپیدا شد غلام کوچکی که مر او را بود و نمی‌یافتند، آن حضرت را از آن حال خبر دادند فرمود که طلب کنند او را از فلان بر که؛ پس طلب کردند او را یافتند در آن مرده و او گفت که خزانه ابی الحسن را (ع) بنهب بردند بعد از آنکه او در گذشت پس آن حضرت را خبر کردند از آن، امر کرد تا در آن را بستند بعد از آن حرم و عیال او را طلب کرد و گفت بیک یک که فلان چیز را رد کن، و خبر کرد بهر یک بآنچه برداشته بودند تا همه را باز دادند و هیچ فوت نشد.

حدیث کرد هارون بن مسلم او گفت پسری شد احمد پسر مر او نوشت بسوی ابی محمد (ع) بعسکر در روز دوم ولادت او و پرسید که چه نام کند او را و کنیت او چه باشد، و من میخواست که نام او جعفر باشد و کنیت او أبو عبد اللّه پس آمد رسول او در صبیحه روز هفتم و کتاب آورد از او که او را جعفر نام کن و کنیت کن او را بابی عبد اللّه و دعا فرموده بود از برای من و حدیث کرد مرا قاسم هروی که بیرون آمد توقیع از أبی محمد ببعضی بنی اسباط گفت نوشته بودم بوی که خبر کند او را از اختلاف موالی و سؤال کرده بودم او را از اظهار دلیل؛ پس نوشت بسوی من: بدرستی که خطاب فرمود خدای عز و جل عاقل را و نیست احدی که اتیان نماید بآیتی و اظهار کند دلیلی را که اکثر و بیشتر باشد از آنچه آمده بخاتم النبیین و سید المرسلین پس میگفتند کفار که او ساحر و کاهن و کذاب است و هدایت میکرد حق تعالی کسی را که مهتدی میبود الا آنکه بادله ساکن میشدند بسیاری از مردم.

و این آنست که حق تعالی اذن میفرماید ما را پس تکلم میکنیم و منع مینماید و خاموش میباشیم و اگر خواهد که اظهار نکند حق را پیغمبران را نمیفرستد که مبشرین و منذرین باشند که اظهار کنند حق را در حال ضعف و قوت و ناطق باشند در آن اوقات تا گزارش دهند امر حق را و انفاذ حکم او کنند در میان طبقات مردمان متفرقه تا ایشان را بینا گردانند بر سبیل نجات و متمسک بحق گردند و متعلق بفرع و اصل شوند بی‌شک و ریب و نیابند از او گریزی و طبقه اخذ نکنند حق را از أهل او پس ایشان مثل راکب بحرند که موج میزنند نزد موج او و ساکن میگردند نزد سکون او و طبقه غالب می‌شود بر ایشان شیطان‌شان و نشان ایشان رد است بر اهل حق و دفع حق است بباطل از جهت حسدی که نزد ایشان است پس بگذار

کسی را که میرود برود براست و چپ پس شبان هر گاه خواهد جمع میکند گوسفندان خود را بآسان‌ترین سعی ذکر کردی از تو اختلافی را که در میان موالی است پس آن هست از رفعت و کبر بی‌شک و کسی که نشست در مجلس حکم پس او اولی است بحکم نیکو، رعایت کن کسی که رعایت پذیرست، و احتراز کن از اذاعت و شهرت و طلب ریاست که این هر دو مرد را بهلاکت میبرند.

ذکر کردی از رفتن خودت بفارس میبرد حق تعالی ترا بمصر ان شاء اللّٰه و ایمن داخل خواهی شد و برسان ثقات دوستان را از من سلام و امر کن ایشان را بتقوای الهی و پرهیزگاری خدای عظیم و أداء امانت و اعلام کن ایشان را که فاش‌کننده بر ما حرب است پس چون خواندم که داخل میشوی بمصر ندانستم معنی این را پس آمدم ببغداد و عزیمت خروج کردم از آنجا بفارس پس یراق آن مهیا نشد پس بیرون رفتم بجانب مصر مرویست از علی بن محمد بن زیاد که بیرون آمد توقیع ابی محمد (ع) که فتنه مخصوص تست پس بنشین در خانه خود و بیرون مرو و گفت پس مصیبتی بر من واقع شد نوشتم بسوی وی که آیا آن نایبه این بود؟ پس نوشت که نه آن سختر است از این؛ پس مرا طلب میکنند بسبب جعفر بن محمد و منادی میکردند که هر که او را بیاورد پس او را صد هزار درهم باشد حدیث کرد محمد بن علی السمری که گفت داخل شدم بر أبی أحمد عبید اللّٰه بن عبد اللّٰه و پیش او رقعه بود از ابی محمد (ع) در او بود که من فرود می‌آرم بلای خدای را بر این طاغی یعنی الزبیری و او گیرنده بود آن حضرت را و سه روز شده بود پس چون روز سیوم شد کردند باو آنچه کردند و دیگر گفت که نوشت آن حضرت بسوی من که فتنه فرو خواهد گرفت شما را بر حذر باشید پس چون سه روز گذشت در میان بنی هاشم فتنه افتاد پس من نوشتم بوی که آیا آن فتنه این بود فرمود که نه و لیکن غیر اینست پس چون چند روز گذشت امر معتز بوقوع آمد و کشته شد او و مرویست از ابی هاشم جعفری که او گفت نزد ابی محمد (ع) بودم که درآمد بر او جوانی خوب صورتی من گفتم در نفس خود که باشد این پس ابو محمد فرمود که این ابن ام غانم است صاحب سنگی که مهر کرده بودند آن را پدران کرام من و آن را آورده که من نیز مهر کنم، آنگاه فرمود که بده سنگت را بمن؛ پس داد و در او موضع املس نرم بود آن را مهر فرمود با خاتم خود که با وی بود و اسم یمانی مهجع بن سفیان بن علم بن ام غانم یمانیه بود او دیگر گفت که بیرون آمد ابو محمد با جنازه ابی الحسن (ع) و پیرهن را چاک کرده بود پس نوشت بوی ابو عون قرابه نجاح بن سلمه که هیچ کس دیده از ائمه که چاک کرده باشند جامه خود را در مثل این صورت؟ نوشت أبو محمد بسوی وی که ای أحمق ندانسته که چاک

کرد موسی پیغمبر برای هارون (ع) و روایتست از جعفر بن محمد القلانسی او گفت برادر من نوشت بابی محمد و زن او بستن بود نزدیک بوضع حمل که از خدای تعالی در خواهد که او را روزی کند فرزند نرینه و نام کند او را پس نوشت آن حضرت بوی که روزی میکند ترا فرزند نرینه تمام الخلقه و خوب نامی است محمد و عبد الرحمن پس زن او از یک شکم دو فرزند آورد یکی از ایشان را در پای انگشت زایدی و دیگر تمام خلقه بود پس این یکی را محمد نام کرد و صاحب زواید را عبد الرحمن.

و مرویست از جعفر بن محمد القلانسی که نوشتم بابی محمد بمصحوب محمد بن عبد الجبار که سؤال کند او را از مسایل بسیار و در خواهد که دعای از برای او بکند که بارمنیه رفته بود که گوسفند بیاورد پس جواب سؤال نوشت و ذکر برادر در او نفرمود بعد از آن خبر آمد که برادر او مرد در روزی که آن حضرت نوشته بود جواب مسائل او را، پس چون ذکر نفرموده بود او را دانستم که او مرده است.

و از ابی هاشم جعفری روایت است که بودم نزد ابی محمد (ع) فرمود که چون بیرون آید قایم امر کند بکندن منار و مقصورهای که در مساجدست من گفتم در نفس خود که این چه معنی دارد روی مبارک بمن کرد و گفت این معنی دارد که آنها محدث و مبتدع خواهد بود که آن نوع بنا نکرده هیچ پیغمبر و نه هیچ حجتی.

و روایتست از داود بن قاسم جعفری گفت پرسیدم از ابی محمد (ع) از قول خدای عز و جل که ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ فرمود که همه ایشان از آل محمداند ظالم نفس آنانند که اقرار بامام ندارند گفت من اشک چشم کردم و فکر میکردم با خود در عظم و بزرگی آنچه اعطا فرموده آل محمد را صلی اللّه علیهم، پس نظر کرد بمن و فرمود که امر اعظم است از آنچه حدیث میکند ترا نفس تو از عظم و بزرگی شأن آل محمد پس حمد و شکر کن خدای را که تو استمساک جسته بحبل ایشان که خوانده میشوی در روز قیامت با ایشان گاهی که خوانند هر مردمانی را باماماں خودشان پس بشارت باد ترا ای ابا هاشم که تو بر خیری.

و از ابی هاشم روایت است که سؤال کرد محمد بن صالح الارمنی از ابو محمد (ع) از قول خدای عز و جل که يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ آن حضرت فرمود که محو نمیکند حق تعالی الا آنچه باشد و ثابت نمی‌گرداند الا آنچه نباشد، من گفتم در نفس خود که این خلاف آنست که هشام بن حکم می‌گفت که معلوم خدا نیست چیزی تا آنکه بشود و پدید آید، پس آن حضرت نظر کرد بسوی من و فرمود که

خدای تعالی عالم است و دانا بأشیاء پیش از آنکه بشود و پدید آید، خالق بود وقتی که مخلوق نبود، و رب بود وقتی که مربوب نبود، و قادر بود پیش از مقدور، پس گفتم گواهی میدهم که تو ولی اللّه و حجت او و قائم بقسط و عدل اوئی و تو بر منهاج و طریقه أمیر المؤمنینی (ع) و علم او و گوید ابو هاشم که من بودم نزد ابی محمد پس پرسید او را محمد بن صالح الارمنی از قول حق تعالی که وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا آن حضرت فرمود ثابت است آن معرفت و فراموش کرده‌اند آن موقف را و زود باشد که بیاد بیاید ایشان را و اگر نه آن بودی ندانستی که کیست خالق او، و کیست رازق او ابو هاشم گفت من تعجب داشتم در نفس خود از عظیم آنچه خدای تعالی اعطا فرموده ولی خود را و جزیل آنچه تحمیل کرده او را پس روی آورد ابو محمد و فرمود که امر عجیبتر است از آنچه عجب میداری از آن یا أبا هاشم و اعظم از آن، چیست گمان تو بر قومی که آنکه ایشان را شناخت خدای را شناخته، و کسی که ایشان را نشناخت خدای را نشناخته، پس مؤمن نیست مگر کسی که تصدیق ایشان کند و بمعرفت ایشان موقن باشد و گوید ابو هاشم که شنیدم از أبا محمد که میفرمود از گناهان چیزی هست که حق تعالی آن را نمی‌آمرزد و آن گفتن مردست که کاشکی من مؤاخذ نمیبودم الا باین یعنی گناه را صغیر نباید شمرد پس گفتم در نفس خود که این هر آینه امری دقیق است، و سزاوار آنست مرد را که تفقد کند از نفس خود هر چیزی را پس روی مبارک کرد بر من و فرمود که صدقت یا أبا هاشم ملازم شو آنچه حدیث میکند ترا نفس تو چه اشراک در میان مردم مخفی‌تر است از مورچه خورد بر سنگ صفا در شب تاریک ظلمات و از ذره خورد بر چیزی سیاه و روایتست از ابی هاشم که شنیدم از أبا محمد (ع) که فرمود که در بهشت هر آینه درهاست که داخل نمیشود آن را مگر اهل معروف پس ستایش کردم خدای را در نفس خود و فرح نمودم بآنچه نهاده‌ام بر خود از حوایج مردم پس نظر کرد بسوی من ابو محمد و گفت نعم پس دایم باش بر آنچه هستی بر آن که اهل معروف در دنیا ایشان همان اهل معروف‌اند در آخرت، بگرداند ترا خدای تعالی از ایشان یا ابا هاشم و رحمت کند، و هم از او مرویست که شنیدم از ابا محمد که میفرمود که بسم اللّه الرحمن الرحیم نزدیکترست باسم خدای تعالی که اعظم است از سیاهی چشم به سفیدی او.

و از او است که پرسید محمد بن صالح ارمنی از ابا محمد از قول خدای عز و جل که لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ پس فرمود آن حضرت که مر او راست امر پیش از آنکه امر کند به او و مر او راست امر بعد از

آنکه امر کند بآنچه خواهد پس گفتم در نفس خود که اینست قول خدای عز و جل که أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ گفت نظر کرد بسوی من و تبسم فرمود و گفت أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ و از ابی هاشم مرویست که سؤال کردند از ابی محمد (ع) که چیست و چگونه است حال مرأة مسکینه ضعیفه که اخذ می‌کند یک سهم و اخذ میکند مرد دو سهم؟ فرمود که بر زن جهاد و نفقه و معقله نیست و بر مرد هست اینها، پس من گفتم در نفس خود که باشد که گفته شود مرا که ابن ابی عوجا سؤال کرد این مسأله را از ابی عبد اللَّه (ع) و او همین جواب فرمود، پس آن حضرت روی کرد بسوی من و فرمود که نعم این مسأله ابن ابی عوجاست و جواب از ما یکی است هر گاه که معنی مسأله یکی است جاریست برای آخر ما آنچه جاری است برای اول ما و اول و آخر ما در علم یکسانند، و مر رسول اللَّه و مر أمیر المؤمنین راست فضل ایشان هر دو.

و از او مرویست که نوشتند بسوی آن حضرت بعضی از موالی و محبان: و التماس کردند که دعا تعلیم فرماید ایشان را، پس نوشت بسوی ایشان که این دعا بخوانید

«یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین و یا عز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین صلی علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مدلی فی عمری و امنن علی برحمتک و اجعلنی ممن تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی‌غیری

گوید ابو هاشم که گفتم من در نفس خود که بار خدایا بگردان مرا در سلک حزب خود، و در زمره خود پس اقبال فرمود بمن ابو محمد (ع) و فرمود که تو در سلک حزب اوئی و در زمره او هر گاه که باشی بخدا ایمان آورنده، و مر رسول او را تصدیق‌کننده، و مر اولیای او را شناسنده و مر ایشان را پیروی کن، پس بشارت باد ترا باز بشارت باد ترا ابو هاشم گوید که من شنیدم از ابی محمد که میفرمود بدرستی که مر کلام خدا را فضل است بر کلام خلق همچو فضل خدای تعالی بر خلق، و مر کلام ما را فضل است بر کلام مردمان همچو فضل ما بر ایشان.

و روایتست از محمد بن الحسن بن میمون گفت نوشتم بسوی وی و شکایت کردم از فقر، باز گفتم در نفس خود آیا نباشد که بگوید آن حضرت فقر با ما بهترست از غنی با غیر ما و قتل با ما بهترست از حیات با دشمنان ما، پس جواب نوشت که خدای عز و جل اختصاص میدهد اولیای خود را گاهی که زایل میگرداند و دور میکند گناهان ایشان را بفقر و حال آنکه عفو میکند از ایشان بسیاری همچنان که حدیث کرده نفس

ترا که فقر با ما بهترست از غنی با غیر ما و قتل با ما بهترست از حیات با دشمنان ما و ما پناهیم کسی را که پناه آرد بما و نوریم کسی را که بینائی جوید بما؛ و نگاه دارنده‌ایم مر کسی را که اعتصام نماید بما، کسی که دوست دارد ما را باشد با ما در سنام و مقام اعلی، و آنکه انحراف جوید از ما پس جای او آتش است.

و مرویست از ابی هاشم که داخل شدم بر ابی محمد (ع) و میخواستم که سؤال کنم از او نقره که بریزم بآن انگشتری که نگاه دارم از برای تیمن و تبرک، پس نشستم و فراموش کردم بآنچه آمده بودم از برای آن، بعد از آن وداع کردم و برخاستم، انداخت نزد من انگشتری و فرمود که میخواستی از من نقره پس ما دادیم بتو انگشتری سود کردی نگین و کرایه را، گوارا گرداند خدای تعالی ترا یا ابا هاشم.

و روایتست از علی بن عمر النوفلی گفت بودم با ابی الحسن (ع) در صحن خانه او پس گذشت بر ما جعفر پس گفتم فدای تو گردم اینست صاحب ما؟ فرمود که نه صاحب شما حسن است.

و از حجاج بن سفیان عبدی روایتست که گذاشتم پسر خود را بیمار در بصره و نوشتم بابی محمد که دعا فرماید برای او، پس نوشت که رحمت کند خدای تعالی پسر تو را که او مؤمن بود، حجاج گوید که وارد شد بر من کتابت وی در بصره و مرده بود پسر من در روزی که نوشته بود بمن أبو محمد بموت او، و بود پسر من که شک میکرد در امامت از برای اختلافی که جاری است میان شیعه.

و روایتست از محمد بن دریاب الرقاشی گفت نوشتم بابی محمد و سؤال کردم او را از مشکاة و آنکه دعا کند از برای زن من که باردار بود بر سر ولدش که روزی گرداند حق تعالی مرا فرزند نرینه و نام نهد او را، پس جواب نوشت که مشکاة دل محمد است (ص) و جواب ننوشت از حال زن مرا و در آخر کتاب نوشته بود که عظم اللّه اجرک و بدهد بتو ولدی پس فرزند مرده آورده و بعد از آن حامله شد و پسری آورد.

گفت عمر بن ابی مسلم که سمیع مسمعی ایذاء بسیار میرسانید مرا و مکروه بسیار از وی میدیدم و خانه من متصل بود بخانه وی، پس نوشتم بابی محمد که دعا فرماید که زود از آن فرج یابم پس جواب آمد که بزودی بتو فرج میرسد و تو مالک خانه او میشوی، پس او مرد بعد از ماهی و خریدم خانه او را و با خانه خود یکی کردم ببرکت آن حضرت روایتست از محمد بن عبد العزیز البلخی گفت صباحی بیرون رفته بودم و نشسته در شارع غنم پس ناگاه ابو محمد بیرون آمده بود و متوجه دار عامه بود پس گفتم در نفس خود که دیده می‌شود که فریاد کنم که ای مردمان این حجت الهی است بر شما پس بشناسید او را اگر میکشید

مرا، پس چون نزدیک شد بمن ایما فرمود بسوی من بانگشت سبابه خود که بر دهان داشت که اسکت، و دیدم او را در آن شب که میفرمود که کتمان است یا قتل پس به پرهیز بر نفس خود.

حدیث کرد محمد بن أقرع که نوشتم بآن حضرت و سؤال کردم از امام که محتلم می‌شود؟ و گفتم بعد از این که کتابت از خود جدا کرده بودم که احتلام از شیطان است، و حق سبحانه و تعالی در پناه خود نگاه میدارد اولیای خود را از آن، آن حضرت در جواب نوشت که حال ائمه در خواب همان حال ایشان است در بیداری تغییر نمیکند خواب از ایشان چیزی را، و در پناه خود نگاه میدارد حق تعالی اولیای خود را از لمه و وسوسه شیطان همچنان که حدیث کرده نفس تو و مرویست از ابی بکر که عرض کرد بر من دوستی که مرا بود که بیا با من شریک شو در خریدن اثمار نخل از نواحی متفرقه، پس نوشتم بآن حضرت و در این باب مشورت کردم بوی، نوشت داخل مشو در شرکت او چه چیز غافل میسازد ترا از ملخ و کرم خوردن آن پس واقع شد ملخ و آن را فاسد ساخت و آنچه باقی ماند کرم خورد و حق مرا در پناه گرفت به برکت آن حضرت.

حدیث کرد مرا حسن بن طریف گفت نوشتم بابی محمد (ع) و پرسیدم که چیست معنی قول رسول اللّه (ص) مر أمیر المؤمنین را (ع) که: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»

فرمود که خواسته باین قول بآن که بگرداند او را علمی که شناخته شود باو حزب الهی نزد مفارقت.

گفت نوشتم نزد آن حضرت آنکه من سی سال بود که متعه نکرده بودم، و باز ایستاده بودم از آن، و بود در حی من زنی که وصف کرده بودند او را بجمال نزد من و دل من میل کرده بود بجانب وی، و او زنی بود فاجره که منع نمیکرد از دست رسنده بوی، مرا از او کراهت بود باز گفتم با خود که متعه کن با فاجره که تو بیرون میبری او را از حرام بحلال، پس نوشتم بآن حضرت و مشورت کردم با وی در باب متعه و گفتم آیا جایز است بعد ازین سالها که متعه کنم؟

جواب نوشت که تو احیای سنت میکنی و اماتت بدعت، باکی نیست اما باید که بپرهیزی از فاجره که مشهور بزنا باشد و اگر چه حدیث کند نفس تو که پدران من گفته‌اند که متعه بفاجره بکن چه تو بیرون میبری او را از حرام بحلال پس این زنیست معروفه بکار بد و من میترسم بر تو که این خبر فاش شود پس من ترک کردم و بوی متعه نکردم و متعه کرد بوی شاذان بن سعید، و او مردی بود از برادران و همسایگان ما که این خبر شهرت یافت تا بسلطان وقت رسید و مال نفیس بسیار ازو گرفتند بواسطه این و خدای تعالی

مرا نگاه داشت ببرکت آن سید و روایت کند سیف بن لیث که من گذاشتم پسری که مرا بود بیمار در مصر در وقتی که بیرون می‌آمدم از آنجا و مرا پسری دیگر بود شریر بدنفس و او وصی و قیم من بود بر عیال و ضیاع من پس نوشتم بابی محمد (ع) و التماس کردم که دعا فرماید از برای آن پسر بیمار پس جواب نوشت بسوی من که صحت و عافیت یافت پسر کوچک تو و پسر بزرگ که وصی و قیم تو بود مرد پس شکر خدای تعالی کن و جزع مکن تا ضایع نشود اجر تو پس وارد شد بر من آن کتاب در روزی که کوچک عافیت یافته بود و بزرگ مرده.

و مرویست از محمد بن حمزه السروری گفت نوشتم بر دست ابی هاشم داود بن قاسم الجعفری که میان من و او مواخات بود بسوی ابی محمد (ع) و سؤال کردم او را که دعا فرماید از برای من بغنی و توانائی و من مردی درویش بودم، و جواب آمد بر دست او که بشارت باد ترا که فرود آورد حق تعالی بتو غنی را پسر عم تو یحیی بن حمزه مرده و صد هزار درهم گذاشته و آن بتو میرسد پس شکر کن خدای را و بر تست که میانه باشی در معاش، و باید که حذر کنی از اسراف که آن از فعل شیطان است.

پس آمد بر من بعد از این قاصدی و خبر آورد که پسر عم من مرده در روزی که بازگشت بمن ابو هاشم بجواب مولای من ابی محمد (ع) پس من غنی شدم و زایل شد فقر از من همچنان که فرموده بود سید من پس ادا کردم حق اللّٰه را از مال خود، و احسان نمودم برادران دینی خود را و باقی را نگاه داشتم و بحسنات خرج میکردم و من مردی بودم مسرف چنانچه آن حضرت فرموده بود.

و روایتست از محمد بن صالح الخثعمی گفت نوشتم بابی محمد (ع) و سؤال کردم از خربزه که من شغف تمام بآن داشتم نوشت بمن که خربزه را بناشتا مخور که آن فالج می‌آرد، و میخواستم که بپرسم از صاحب زنج که خروج کرده بود در بصره پس فراموش کردم تا رفت کتابت من بوی پس توقیع آن حضرت بیرون آمد که صاحب زنج از اهل بیت نبود گوید محمد بن ربیع شیبانی که من مناظره کردم مردی را از ثنویه در اهواز، بعد از آن آمدم بسر من رای، و در دل من چیزی از مقاله او اثر کرده بود، پس من نشسته بودم بر در احمد بن خضیب که آمد ابو محمد (ع) از دار عامه در میان جماعتی سواران در آن روز پس نظر کرد بسوی من و اشارت فرمود بانگشت مبارک خود که یکی یکی تا مرا جدا ساخت پس من بیهوش افتادم و روایتست از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید گفت که من داخل شدم بر ابی محمد (ع) و نشستم نزد او که بیاد آمد مرا که مندیلی داشتم که پنجاه دینار در او بود و اکنون با من نیست، مضطرب شدم از برای

آن آن حضرت فرمود که باکی نیست آن نزد برادر تو محفوظ است ان شاء اللّه پس آمدم بمنزل خود پس داد آن را بمن برادرم گوید علی بن محمد بن حسن که ملاقات کردند با ما جماعتی از اهواز از اصحاب ما و بیرون رفته بود سلطان بر سر صاحب بصره، ما هم بیرون رفتیم و میخواستیم که به‌بینیم ابا محمد را (ع) و او را پیشتر دیده بودیم و نشستیم در میان سرمن‌رأی و انتظار رجوع وی میبردیم. چون بازگشت و بما نزدیک شد ایستاد و دست مبارک دراز کرد و طاقیه از سر برداشت و نگاه داشت و آن دست دیگر بگرد سر مبارک برآورد، و خندید در روی هر یک از ما پس گفت مردی در میان ما که گواهی میدهم که تو حجت خدائی و برگزیده اوئی گفتم ای فلان ترا چیست گفت که من شک داشتم در او پس گفتم در نفس خود که اگر او بازگردد و طاقیه از سر بردارد من قایل گردم بامامت او و روایتست از ابی سهل بلخی که نوشت مردی بآن حضرت و التماس کرد که دعا فرماید از برای پدر و مادر او، و مادر او غالیه بود و پدرش مؤمن پس نوشت که رحمت کند خدای تعالی بر پدر تو و دیگری نوشت و همچنین التماس دعا کرد از برای پدر و مادرش و مادر او مؤمنه بود و پدرش ثنوی پس نوشت که: رحم اللّه والدتک

و دو نقطه بر بالا نهاد تا والدیک نخوانند یعنی خدای تعالی رحمت کند بر مادرت و روایتست از جعفر بن محمد بن موسی گفت که نشسته بودم در آخر روزی که آن حضرت سواره بر من گذشت و بودم من که آرزوی سخت اشتم از برای فرزند، پس گفتم که روزی کناد مرا خدای تعالی فرزندی؟ اشارت فرمود بسر مبارک که نعم گفتم نرینه؟ باز اشارت فرمود بسر که نه پس مرا دختری شده و حدیث کرد ابو یوسف که شاعر متوکل بود گفت مرا فرزندی شد و معاش من تنگ بود نوشتم رقعها بر جماعت که مرا مددی کنند آن کس که رفته بود با رقعها نومید بازگشت گفتم بروم و طواف کنم بر گرد خانه و یا در خانه بروم؛ پس آمد ابو حمزه و با وی کیسه بود سیاه که در او چهار صد درهم بود گفت میگوید مر ترا سید من که این را بر مولود خرج کن مبارک گرداند خدای تعالی آن مولد را بر تو.

و روایتست از بدل که کنیزک آن حضرت بود گفت من دیدم نزد سر آن حضرت نوری که درخشان میبود تا آسمان در حالتی که آن حضرت در خواب میبود.

حدیث کرد أبو قاسم که کاتب را شد بود گفت که بیرون آمد مردی از علویین از سرمن‌رأی در ایام ابی محمد (ع) بطرف جبل که طالب فضل بود پس ملاقات کرد بوی مردی در حلوان گفت از کجا آمده گفت از سرمن‌رأی گفت میدانی درب فلان و فلان را گفت بلی گفت هیچ خبر داری از حسن بن علی العسکری

گفت نه گفت بچه کار آمده بجبل گفت بطلب فضل گفت تراست بر من پنجاه دینار پس از من بستان و باز گرد با من بسرمن‌رأی تا برسانی مرا به حسن بن علی گفت خوش باشد، پس بوی پنجاه دینار داد، و بازگشت علوی با او پس هر دو رسیدند بسرمن‌رأی، پس اذن طلبیدند بر ابی محمد (ع) پس اذن یافتند و هر دو داخل شدند و آن حضرت نشسته بود در صحن خانه پس چون نظر کرد بجبلی فرمود که توئی فلان بن فلان؟ گفت نعم فرمود که وصیت کرده بتو پدر تو و وصیت از برای ما کرده پس آورده آن را و با تو چهار هزار دینارست، پس بده آن را او گفت آورده‌ام و داد آن مال را بوی، بعد از آن نظر کرد بعلوی فرمود که بیرون آمدی بسوی جبل از جهت طلب فضل پس داد ترا این مرد پنجاه دینار پس بازگشتی با او و ما میدهیم ترا پنجاه دینار پس داد او را.

متولد شد آن حضرت در ماه ربیع الآخر در سال دویست سی و دوم و وفات یافت در روز جمعه در هشتم ربیع الاول در سال دویست و شصتم پس او بیست و هشت ساله بوده باشد این آخر آنست که از کتاب دلایل نقل کرده شده قطب الدین راوندی رحمه اللّٰه آورده در کتاب خود که روایت کرده احمد بن محمد از جعفر بن الشریف الجرجانی گفت که حج کردم یک سال و آمدم بخدمت ابی محمد (ع) در سرمن‌رأی و اصحاب ما چیزی از مال داده بودند از برای وی پس خواستم که بپرسم از آن حضرت که بکه بدهم پیش از آنکه من بگویم فرمود که آنچه با تست بده بمبارک خادم، پس دادم و گفتم شیعیان تو بجرجان بتو سلام رسانیدند فرمود که آیا باز نمیگردی بآنجا بعد از فراغ تو از حج؟ گفتم بلی فرمود که تو باز میگردی بجرجان از امروز تا صد و نود روز دیگر، داخل میشوی در جرجان در روز جمعه که سه روز گذشته باشد از ماه ربیع الآخر در اول روز؛ پس اعلام کن ایشان را که من ملاقات خواهم کرد با ایشان در آخر این روز، پس برو بسلامت که زود باشد که خدای تعالی ببرد ترا بسلامت و آنچه با تست، و برسی باهل و ولد خود و فرزندی بشود مر پسر ترا شریف پس او را صلت نام کن که او زود باشد که بحد بلوغ برسد و از دوستان ما باشد.

پس گفتم یا ابن رسول اللّٰه بدرستی که ابراهیم بن اسماعیل جلختی او از شیعه تست، و احسان بسیار میکند بدوستان تو، بیرون می‌آید بسوی ایشان در سال فلانی از مال خود زیاده از صد هزار درهم و او یکی از منعمانست در نعم الهی فرمود که حق تعالی جزای شکر ابی اسحق ابراهیم بن اسماعیل بدهد و نعمت بوی ارزانی دارد که نیکوئی میکند با شیعیان ما، و گناهان او را بیامرزد و او را بروزی کند فرزند نرینه تمام

الخلقه گوینده بحق، پس بگو او را که حسن بن علی میگوید که نام کن فرزند خود را أحمد پس بازگشتم از نزد آن حضرت و حج بجای آوردم تا آمدم بجرجان روز جمعه اول روز گذشته از ماه ربیع الآخر سه روز و همچنان که آن حضرت فرموده بود و اصحاب بتهنیت من آمدند و من اعلام کردم ایشان را که امام (ع) وعده فرموده مرا که آخر این روز بشما ملاقات کند، پس مهیا سازید ما یحتاج او را و آماده گردانید همه مسایل و حوایج خود را پس چون نماز پیشین و پسین گزاردند جمع شدند همه در خانه من، پس بخدا که خبر نداشتیم که آن حضرت در آمد و ما همه مجتمع بودیم و سلام کرد اولا بر ما پس پیش رفتیم و دست مبارکش بوسیدیم فرمود که من وعده کرده بودم جعفر ابن الشریف را که ملاقات کنم شما را آخر این روز نماز ظهر و عصر گزاردم در سرمن‌رأی و آمدم بسوی شما تا تجدید عهد کنم با شما، پس اینک من آمده‌ام شما را، پس جمع کنید مسائل و حوایج خود را تمام پس اول کسی که شروع کرد در مسأله خود نضر بن جابر بود گفت یا ابن رسول اللّه بدرستی که پسر من جابر دیده او ناچیز شده دعا فرمای که حق تعالی دیده او را بازگرداند، فرمود که بیار او را پس دست مبارک بدیدهای وی کشید عود کرد دیده او، باز دیگری آمد و باز دیگری و حوایج خود عرض میکردند و بانجاح مقرون میگردانید تا تمام حوایج ایشان را گزارد، و دعای خیر برای ایشان گفت و در همان روز معاودت فرمود.

و دیگر روایت کند علی بن زید بن علی بن حسین بن زید بن علی بن حسین (ع) گفت صحبت داشتم ابا محمد را در دار عامه تا منزل خودش، پس چون رفت بخانه خود و خواستم که باز گردم فرمود که باش، و اندرون فرمود و اذن فرمود، پس باندرون رفتم عطا فرمود بمن صد دینار و گفت این ثمن فلان جاریه تست که او مرده این وقت و من که از منزل بیرون می‌آمدم او را قصه نبود پس باز گشتم غلام گفت مرد جاریه تو در فلان ساعت گفتم چه نوع حالی بود او را گفت آب خورد و آب در حلق او گرفت و مرد و مرویست از علی بن زید که بیمار بود پسر من أحمد پس نوشتم بآن حضرت علیه السلام که دعا فرماید از برای او، پس توقیع وی بیرون آمد که آیا ندانسته است علی که هر اجلی را نوشته‌ایست پس آن پسر مرد.

و دیگر مرویست از محمودی که من نوشتم بابی محمد که دعا فرماید که روزی شود مرا فرزندی فرمود که روزی کند ترا خدای تعالی فرزندی و بدهد ترا اجری پس فرزند شد و مرد.

و روایت است از محمد بن علی بن ابراهیم الهمدانی گفت نوشتم بابی محمد و التماس کردم که دعا فرماید که حق تعالی مرا فرزندی روزی کند از دختر عم من، پس توقیع بیرون آمد که خدای تعالی بروزی تو کناد فرزندان نرینه پس چهار پسر از او شد

و دیگر روایت کند از أبی الفرات که مرا ابن عمی بود که بر وی مرا ده هزار درهم بود و بارها طلب کردم و منع کرد مرا و نداد، نوشتم این احوال را بآن حضرت؛ نوشت بمن که آن مال بتو بازمی‌گردد و او بعد از جمعه میمیرد، گفت پس ابن عم من آن مال را بمن بازگردانید گفتم سبب این چه بود؟ و حال آنکه تو نمیدادی و منع میکردی مرا؟ گفت دیدم ابا محمد را (ع) در خواب که او فرمود که اجل تو نزدیک شده پس بازگردان مال را بابن عم خودت و دیگر روایتست از علی بن حسن بن سابور گفت قحط پیدا شد در میان مردمان در زمان حسن أخیر پس امر کرد متوکل که بیرون روند مردم بنماز استسقا پس سه روز بیرون رفتند و دعا خواندند و نماز گزاردند باران نیامد، پس بیرون رفت جاثلیق در روز چهارم بصحرا، و با او نصاری و رهبان بودند و بود در میان ایشان راهبی، پس چون دست برداشت آسمان بنیاد باران کرد، و در روز دوم همچنین بیرون رفتند و باران آمد اکثر مردم شک آوردند و تعجب کردند و میل نمودند بدین نصرانی متوکل فرستاد نزد امام حسن عسکری (ع) و او محبوس بود و او را بیرون آوردند گفت بفریاد امت جدت برس که بیم هلاک است فرمود که من فردا بیرون روم و شک را از میان مردم زایل کنم ان شاء اللّه.

پس بیرون رفت جاثلیق در روز سیم و رهبانان با وی بودند و بیرون فرمود حسن العسکری (ع) با نفری از اصحاب خود، پس چون چشم مبارک گشود بآن راهب که دست خود کشیده بود و برداشته امر فرمود ببعضی از ممالیک خود که بگیرید دست راست او را و بیرون آرید آنچه در میان هر دو انگشت اوست پس چنین کردند و بیرون آوردند از آن یک استخوان سیاهی، پس آن را آن حضرت فرا گرفت و فرمود پس این زمان دعا کن تا ابر شود و باران بیاید پس هوا گشود و آفتاب نورانی پیدا شد؛ متوکل گفت این چه استخوانست یا ابا محمد؟ فرمود که این مرد گذشت بقبر پیغمبری از پیغمبران خدا تعالی، و واقع شد در دست او این استخوان، و کشف کرد و ظاهر نشود استخوان هیچ پیغمبری الا که ابر شود و باران ببارد.

و دیگر روایت کرده شده از احمد بن محمد بن مطهر گفت نوشتند بعضی از اصحاب ما از اهل جبل بآن حضرت (ع) و سؤال کردند از آن کسان که توقف دارند بر امامت ابی الحسن موسی (ع) که تولا کنیم با ایشان یا تبرا کنیم از ایشان نوشت بوی که ترحم مکن بر عمت که حق تعالی ترحم نخواهد فرمود بر عم تو،

و تبرا کن از او که خدای تعالی ازو بریست، پس تولا مکن ایشان را و بعیادت بیماران ایشان مرو، و بر جنازه ایشان حاضر مشو، و نماز بر مردهای ایشان مگذار هرگز.

کسی که انکار کند امامی را از قبل خدای تعالی باشد یا خواهد امامی را که نباشد از قبل خدای تعالی، هست مثل آن جماعتی که خدای تعالی را سه میدانند، بدرستی که منکر امر آخر ما همان منکر امر اول ماست و زاید در باب ما همچو ناقص منکر امر ماست، وسایل نمیدانست که عم او از ایشانست پس اعلام فرمود او را این آخر آنست که منقول شده از کتاب راوندی رحمه اللّه

و طبرسی رحمه اللّه در اعلام الوری ذکر آن حضرت فرموده در باب دهم و تاریخ مولد و مبلغ سن و وقت وفات وی را ذکر کرده چنانچه سمت ذکر یافت و گفته که مدت خلافتش شش سال بود.

و لقبش هادی و سراج و عسکریست و آن حضرت و پدر و جد بزرگوارش در هر زمان معروف بابن الرضا بودند.

و بود در سالهای امامتش ملک بقیه معتز بچند ماه و بعد از آن مهتدی مالک شد یازده ماه و بیست و هشت روز بعد از آن مالک شد احمد المعتمد علی اللّه بن جعفر المتوکل بیست سال و یازده ماه و بعد از گذشتن پنج سال از ملک او آن حضرت رحلت فرمود و دفن کرده شد در خانه خود بسرمن‌رأی در آن بیتی که پدر بزرگوارش مدفون بود بسیاری از اصحاب ما بر آن رفته‌اند که آن حضرت مسموم رحلت فرمود و همچنین پدر و جد بزرگوارش و جمیع ائمه علیهم السّلام از دنیا بیرون رفته‌اند بر شهادت و استدلال جسته‌اند بر این بآنچه مرویست از صادق (ع) که و اللّه نیست از ما الا مقتول یا شهید و اللّه اعلم بحقیقة الحال.

مؤلف رحمه اللّه میفرماید که سابقا مذکور شد که آن حضرت فرمود که من فرود می‌آرم قهر و بلای الهی را بر این طاغی یعنی مستعین، و طبرسی رحمه اللّه نشمرده مستعین را از خلفای که بودند در زمان او (ع) و این و امثال این غلط رواة و نساخ است چه بیعت کرده شد مستعین در اوایل ربیع الآخر در سال دویست و چهل و هشتم از هجرت، و مدت ملک او سه سال و نه ماه بود و گویند هشت ماه پس نبوده باشد ملک او در زمان ابی محمد علیه السّلام، پس چون آن حضرت فرموده باشد در باره او آن سخن را پس با غیر مستعین بوده یا فرود آرنده ابو الحسن پدر او بوده باشد (ع) و مر تحقیق را حکمی است.

و طبرسی دیگر ذکر فرموده نصوص داله بر امامت او و طرفی از آیات و معجزات او بر وجهی که مذکور شد و قصه مهر کردن سنگریزه نیز مذکور شد.

[ذکر مدیح الامام ابی محمد العسکری علیه السلام]

مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که مناقب سید و پیشوای ما ابی محمد الحسن بن علی العسکری علیهما السّلام دال است بر آنکه او سرور و پیشوا و پسر سرور و پیشوا است، و شک ندارد هیچ کس در امامت او و یقین است که او امام و رهنماست، و سید اهل عصر و سند اهل دهرست، و سعید کسی است که بایستد نزد نهی و امر او، و بالاتر ستارگان آسمانست بزرگی و فخر او، و او را منصبی است که باوست سعادت دنیا و آخرت؛ و کسی بوی نمیرسد از روی شرف و مفاخرت پس کیست که امیدوار باشد که لاحق گردد بدین خصال فاخره، و مزایای ظاهره؛ و اخلاق شریفه طاهره اقوال او سدید، و افعال او رشید، و سیرت او حمید، و خیرات از او قریب، و شرور از او بعید است.

هر گاه که باشد افضل زمن او قصیده سه بیت آن قصیده اوست و اگر انتظام کنند عقد جواهر را مکان او معدن واسطه و فریده اوست، فارس علوم و دقایق است، و مبین غوامض آن و حقایق آن است، کشف حقایق بنظر صائب اوست، و اظهار دقایق بفکر ثاقب اوست.

مطلع است بتوفیق اللّه بر اسرار کاینات، و مخبرست بتوفیق اللّه از اخبار غایبات، و حدیث کرده می‌شود در سر او بماضی و ما هو آت، ملهم است در خاطر خطیرش بامور خفیات، کریم الاصل است و نفیس النفس و الذات، صاحب دلایل است و آیات معجزات.

مالک از مه کشف است و نظر، مفسر آیات است و مقرر خبر، وارث سیادت است و خیر، ابن ائمه است و اب منتظر پس نظر کن بفرع شریف و أصل نفیس و تیز کن نظر، و قطع کن بآن که ایشان رخشنده‌تر از شمس‌اند و درخشنده‌تر از قمر، و هر گاه مبین شد زکا و پاکیزگی اصل ظاهر میگردد طیب و خوبی ثمر، و اخبار و نعوت ایشان (ع) عیون تواریخ است و عنوان سیر و هر چه ذکر کرده می‌شود از صفات حمیده و اخلاق پسندیده قدر و شرف ایشان از آن اعلاست پس اعتراف بعجز و قصور اولی است.

و اشعاری که مصنف رحمه اللّه در مناقب أبی محمد الحسن العسکری علیه السّلام فرموده اینست

یا راکبا یسری علی حسرة	قد غبرت فی اوجه الضمر
عرج بسامراء و الثم ثری	ارض الامام الحسن العسکری
عرج علی من جده صاعد	و مجده عال علی المشتری
علی الامام الطاهر المجتبی	علی الکریم الطیب العنصر

علی ولی اللّه فی عصره و ابن خیار اللّه، فی الاعصر
علی کریم صوب معروفه یربی علی صوب الحیا الممطر
علی امام عدل احکامه یسلط العرف علی المنکر
و بلغا عن عبد آلائه تحیة أذکی من العنبر
و قل سلام اللّه وقف علی ذاک الجناب الممرع الاخضر
دار بحمد اللّه قد اسست علی التقی و الشرف الاطهر
من جنة الخلد ثری ارضها و ماؤها من نهر الکوثر
حلی بها شخصان من دوحة أغصانها طیبة المکسر
العسکریان هماما هما فطول التقریض او قصر
غصنا علاء قمرا سدفة شمسا نهار فارسا منبر
من معشر فاقوا جمیع الوری جلالة ناهیک من معشر
هم الاولی سادوا بناء العلی بالأبیض الباتر و الاسمر
هم الاولی لولاهم فی الوری لم یعرف الحق و لم ینکر
هم الاولی لولاهم فی الوری لم یؤمن العبد و لم یکفر
هم الاولی اسنوالنا منهجا مواضح من سعیهم نیر
هم الاولی دلوا علی مذهب مثل الصباح الواضح المسفر
فاتضح الحق لو راده و لاح قصد الطالب المبصر
اخلاقهم أنی اتی سایل مثل الربیع الیانع المزهر
یا سادتی ان ولائی لکم من خیر ما قدمت للمحشر
أرجو بکم نیل الامانی غدا فی مبعثی و الامن فی مقبری
فانتم قصدی و حبی لکم تجارتی و الربح فی متجری
و الحمد للّه علی انه وفقنی للفرض الاکبر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یعنی ای سوار که شب و روز بر شتری تیز رفتار که میشکافد گرد و غبار را، در دوری طرق و بواسطه آن لاغر شده چنانچه پشت وی بشکم چسبیده، پس که راه کرده عروج کن ای سوار نام دار بسامره و بوسه زن خاک پاک زمین امام حسن عسکری را (ع) عروج کن بر کسی که جد او بالا رونده جمیع مراتب است و مجد و بزرگی او بالا گیرنده است بر مشتری عروج کن بر امام طاهر پاک برگزیده، و بر کریمی که طیب و پاک عنصر است، و بر ولی اللّٰه در عصر او، و او است پسر آنکه برگزیده خدای تعالی است در اعصر و ازمنه، و بر کریمی که باران معروف و احسان او عالی است و فایق بر باران بزرگ قطره بارنده.

عروج کن بر امامی که بر طریقه عدل است احکام او که مسلط میگرداند معروف را بر منکر و برسان از بنده پرورده آلای و نعم او تحیت و درودی را که خوش بوی‌تر است از عنبر، و بگوی سلام حق تعالی وقف است بر آن جناب که در بلندی مثل آسمان اخضر است خانه‌ایست بحمد اللّٰه که بنیاد نهاده شده بر تقوی و شرف اطهر که از بهشت جاودانست خاک زمین آن، و آب او از نهر و جوی کوثر که حلول کرده و فرود آمده‌اند بآنجا دو شخص از دوحه که شاخسار آن طیب، و پاک است محل جدا شدن آن، ایشان عسکریان‌اند که مراد امام علی نقی و امام حسن عسکری است (ع) ایشان چه بزرگ‌شأن‌اند پس خواه دراز کن تقریض را یا کوتاه کن که ایشان دو شاخچه بلندی‌اند، ایشان دو قمر شب بدراند، و دو شمس روز قدراند و بالا رونده منبر شرف‌اند، ایشان از گروهی‌اند که فایق بر جمیع خلایق‌اند، از روی جلالت و بزرگی، نهی‌کننده تواند از منکرات معشر ایشان پیش از همه که بنای بلندی کردند با بیض باتر و اسمر ایشان پیش روانند که اگر ایشان در میان خلایق نمی‌بودند معلوم نمیشد حق و مفهوم نمی‌گشت منکر، ایشان پیشوایانند که اگر نمیبودند در میان، مؤمن نمیبود بنده و نه کافر یعنی کافر به خالق نمیبودند، ایشان اولیائند که وضع کردند از برای ما منهج و راه روشن که از سعی ایشان ظاهر و روشن گشت، ایشان در پیش‌اند که دلالت کردند و راه نمودند بر مذهب و کیشی که مثل صباح است روشن و نورانی، پس روشن و واضح است حق از برای واردشوندگان آن، و ظاهر و لایح است قصد طالب مبصر دیده‌ور.

اخلاق پسندیده ایشان هر کجا که می‌آید سایل را مثل بهار است در آب داری و شکوفه دهندگی ای بهترین سادات من بدرستی که ولاء و دوستی من مر شما را از بهتر آن چیز است که فرستاده‌ام از برای ذخیره محشر امیدوارم بشما در یافتن آرزو و امانی فردا در مبعث، و برانگیختن من، و امن در محل قبر من،

شمائید قصد و غایت من، و دوستی شماست تجارت من، و سود در کسب و محل تجارت من و ستایش مر خدای را بر آنکه او توفیق داد مرا از برای فرض اکبر که دوستی ایشانست

کشف

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام عسکری علیه السلام

قال الشيخ كمال الدين محمد بن طلحة رحمه الله تعالى الباب الحادي عشر في أبي محمد الحسن الخالص بن علي المتوكل بن محمد القانع بن علي الرضا ع

مولده: سنة إحدى و ثلاثين و مائتين للهجرة.

و أما نسبه أبا و أما: فَأَبُوهُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيٌّ الْمُتَوَكِّلُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقَانِعِ بْنِ عَلِيٍّ الرِّضَا وَ قَدْ تَقَدَّمَ الْقَوْلُ فِي ذَلِكَ وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سوسن.

و أما اسمه: فَالْحَسَنُ وَ كُنْيَتُهُ أَبُو مُحَمَّدٍ وَ لَقَبُهُ الْخَالِصُ..

و أما مناقبه: فاعلم أن المنقبة العليا وً المزية الكبرىَ التي خصه الله جل و علا بها فقلده فريدها و منحه تقليدها و جعلها صفة دائمة لا يبلى الدهر جديدها و لا تنسى الألسن تلاوتها و ترديدها أن المهدي من نسله المخلوق منه و ولده المنتسب إليه و بضعته المنفصلة عنه و سيأتي في الباب الذي يتلو هذا الباب شرح مناقبه و تفصيل أحواله إن شاء الله تعالى.

و كفى أبا محمد الحسن تشريفه من ربه أن جعل محمد المهدي من كسبه و أخرجه من صلبه و جعله معدودا من حزبه و لم يكن لأبي محمد ولد ذكر سواه و حسبه ذلك منقبة و كفاه لم تطل من الدنيا أيام مقامه و مثواه و لا امتد أمد حياته فيها ليظهر للناظرين مآثره و مزاياه.

و أما عمره: فَإِنَّهُ تُوُفِّيَ فِي الثَّامِنِ مِنْ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ مِنْ سَنَةِ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ لِلْهِجْرَةِ فِي خِلَافَةِ الْمُعْتَمِدِ وَ قَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُ وِلَادَتِهِ فِي سَنَةِ إِحْدَى وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَتَيْنِ فَيَكُونُ عُمُرُهُ تِسْعاً وَ عِشْرِينَ سَنَةً كَانَ مَقَامُهُ مَعَ أَبِيهِ ثَلَاثاً وَ عِشْرِينَ سَنَةً وَ أَشْهُراً وَ بَقِيَ بَعْدَ أَبِيهِ خَمْسَ سِنِينَ وَ شُهُوراً وَ قَبْرُهُ بِسُرَّ مَنْ رَأَى.

آخَر كلام كمال الدين.

و أنا أعجب من كونه مع فضله و مكانه من العلم و ميله إلى تصنيف هذا الكتاب لم ينقب عن فضائلهم و لم يبالغ في إيضاح أخبارهم و دلائلهم فاقتصر على هذا القدر من ذكره و ذكر أبيه من قبله و اعتذر بقصر عمره عن عد فضله و لو طلب ذلك و اجتهد لحصل ما أراد و وجد و سعى إلى حيث لا أمد فإن مناقبهم ع لا تدخل تحت العدد و هي متزايدة مع الأبد واضحة الجدد.

وَ قَالَ الْحَافِظُ عَبْدُ الْعَزِيزِ الْجَنَابِذِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع يُلَقَّبُ بِالْعَسْكَرِيِّ مَوْلِدُهُ سَنَةَ إِحْدَى وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَتَيْنِ تُوُفِّيَ سَنَةَ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ فَيَكُونُ عُمُرُهُ تِسْعاً وَ عِشْرِينَ سَنَةً فِي زَمَنِ الْمُعْتَزِّ وَ قَبْرُهُ بِسَامَرَّاءَ وَ قِيلَ مَوْلِدُهُ سَنَةَ اثْنَتَيْنِ وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ قُبِضَ بِسُرَّ مَنْ رَأَى لِثَمَانٍ خَلَوْنَ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ سَنَةَ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ كَانَ سِنُّهُ يَوْمَئِذٍ ثَمَانٍ وَ عِشْرِينَ سَنَةً وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا حَرِيبَةُ وَ قَبْرُهُ إِلَى جَانِبِ قَبْرِ أَبِيهِ بِسُرَّ مَنْ رَأَى.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روی عن رجاله قَالَ الْقَاضِي أَبُو عبد اللَّه الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ هَارُونَ الضَّبِّيُّ إِمْلَاءً قَالَ وَجَدْتُ فِي كِتَابِ وَالِدِي حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَمْزَةَ الْعَلَوِيُّ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا أَسْأَلُهُ لِمَ فَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى الصَّوْمَ فَكَتَبَ إِلَيَّ فَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى الصَّوْمَ لِيَجِدَ الْغَنِيُّ مَسَّ الْجُوعِ لِيَحْنُوَ عَلَى الْفَقِيرِ..

و روی عن رجاله عن الْحَافِظِ الْبَلَاذُرِيِّ حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى إِمَامُ عَصْرِهِ عِنْدَ الْإِمَامِيَّةِ بِمَكَّةَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُفْتِي قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ السَّيِّدُ الْمَحْجُوبُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْمُرْتَضَى قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ السَّجَّادُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ قَالَ حَدَّثَنِي جَبْرَئِيلُ سَيِّدُ الْمَلَائِكَةِ قَالَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ سَيِّدُ السَّادَاتِ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَمَنْ أَقَرَّ لِي بِالتَّوْحِيدِ دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

و قال الحاكم و لم نكتبه إلا عن هذا الشيخ تم كتاب معالم العترة و الحمد لله قال شيخنا المفيد رحمه الله تعالى في إرشاده باب ذكر القائم بعد أبي الحسن علي بن محمد ع و تاريخ مولده و دلائل إمامته و النص عليه من أبيه و مبلغ سنه و مدة خلافته و ذكر وفاته و موضع قبره و طرف من أخباره.

و كَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ ابْنُهُ أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ ع لِاجْتِمَاعِ خِلَالِ الْفَضْلِ فِيهِ وَ تَقَدُّمِهِ عَلَى كَافَّةِ أَهْلِ عَصْرِهِ فِيمَا يُوجِبُ لَهُ الْإِمَامَةَ وَ يَقْتَضِي لَهُ الرِّئَاسَةَ مِنَ الْعِلْمِ وَ الزُّهْدِ وَ كَمَالِ الْعَقْلِ وَ الْعِصْمَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ الْكَرَمِ وَ كَثْرَةِ الْأَعْمَالِ الْمُقَرِّبَةِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ اسْمُهُ ثُمَّ لِنَصِّ أَبِيهِ ع عَلَيْهِ وَ إِشَارَتِهِ بِالْخِلَافَةِ إِلَيْهِ وَ كَانَ مَوْلِدُهُ بِالْمَدِينَةِ فِي شَهْرِ رَبِيعٍ الْآخِرِ سَنَةَ اثْنَتَيْنِ وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ قُبِضَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِثَمَانٍ لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ سَنَةَ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ لَهُ يَوْمَئِذٍ ثَمَانٍ وَ عِشْرُونَ سَنَةً وَ دُفِنَ فِي دَارِهِ بِسُرَّ مَنْ رَأَى فِي الْبَيْتِ الَّذِي دُفِنَ فِيهِ أَبُوهُ ع وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا حَدِيثَةُ وَ كَانَتْ مُدَّةُ خِلَافَتِهِ سِتَّ سِنِينَ.

بَابُ ذِكْرِ طَرَفٍ مِنَ الْخَبَرِ الْوَارِدِ بِالنَّصِّ عَلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ ع وَ الْإِشَارَةِ إِلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِهِ

عَنْ يَحْيَى بْنِ يَسَارٍ الْعَنْبَرِيِّ قَالَ: أَوْصَى أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ ع قَبْلَ مُضِيِّهِ بِأَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَ أَشْهَدَ إِلَيْهِ بِالْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَشْهَدَنِي عَلَى ذَلِكَ وَ جَمَاعَةٍ مِنَ الْمَوَالِي.

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَمْرٍو النَّوْفَلِيِّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ ع فِي صَحْنِ دَارِهِ فَمَرَّ بِنَا مُحَمَّدٌ ابْنُهُ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا صَاحِبُنَا بَعْدَكَ فَقَالَ لَا صَاحِبُكُمْ بَعْدِي الْحَسَنُ.

وَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَصْفَهَانِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ ع صَاحِبُكُمْ بَعْدِي الَّذِي يُصَلِّي عَلَيَّ قَالَ وَ لَمْ نَعْرِفْ أَبَا مُحَمَّدٍ قَبْلَ ذَلِكَ قَالَ فَخَرَجَ أَبُو مُحَمَّدٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ فَصَلَّى عَلَيْهِ.

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: كُنْتُ حَاضِراً أَبَا الْحَسَنِ ع لَمَّا تُوُفِّيَ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ فَقَالَ لِلْحَسَنِ يَا بُنَيَّ أَحْدَثْتَ لِلَّهِ شُكْراً فَقَدْ أَحْدَثَ فِيكَ أَمْراً.

وَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْوَانَ قَالَ: كُنْتُ حَاضِراً عِنْدَ مُضِيِّ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ فَجَاءَ أَبُو الْحَسَنِ ع فَوُضِعَ لَهُ كُرْسِيٌّ فَجَلَسَ عَلَيْهِ وَ حَوْلَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَبُو مُحَمَّدٍ ع قَائِمٌ فِي نَاحِيَةٍ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ أَمْرِ أَبِي جَعْفَرٍ الْتَفَتَ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ع فَقَالَ مِثْلَهُ.

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ ع إِنْ كَانَ كَوْنٌ وَ أَعُوذُ بِاللَّهِ فَإِلَى مَنْ قَالَ عَهْدِي إِلَى الْأَكْبَرِ مِنْ وُلْدِي يَعْنِي الْحَسَنَ ع.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و عن علي بن عمرو العطار قال: دخلت على أبي الحسن ع و ابنه أبو جعفر بحياة و أنا أظن أنه الخلف من بعده فقلت له جعلت فداك من أخص من ولدك فقال لا تخصوا أحدا حتى يخرج إليكم أمري قال فكتبت إليه بعد فيمن يكون هذا الأمر قال فكتب إلي في الأكبر من ولدي و كان أبو محمد ع أكبر من أبي جعفر..

و عن جماعة من بني هاشم منهم الحسن بن الحسين الأفطس أنهم حضروا يوم توفي محمد بن علي بن محمد في دار أبي الحسن ع و قد بسط له في صحن داره و الناس حوله جلوس فقالوا قدرنا أن يكون حوله من آل أبي طالب و بني العباس و قريش مائة و خمسون رجلا سوى مواليه و سائر الناس إذ نظر إلى الحسن بن علي بعد ساعة من قيامه و قد جاء مشقوق الجيب وقف على يمينه و نحن لا نعرفه فقال له يا بني أحدث لله شكرا فقد أحدث الله فيك أمرا فبكى الحسن ع و استرجع فقال الحمد لله رب العالمين و إياه أسأل تمام نعمه علينا و إنا لله و إنا إليه راجعون فسألنا عنه فقيل لنا هذا الحسن بن علي ابنه و قدرنا له في ذلك الوقت عشرين سنة و نحوها فيومئذ عرفناه و علمنا أنه أشار إليه بالإمامة و أقامه مقامه.

و عن محمد بن يحيى قال: دخلت على أبي الحسن ع بعد مضي أبي جعفر ابنه فعزيته عنه و أبو محمد جالس فبكى أبو محمد فأقبل عليه أبو الحسن ع فقال إن الله قد جعل فيك خلفا منه فاحمد الله.

و عن أبي هاشم الجعفري قال: كنت عند أبي الحسن ع بعد ما مضى ابنه أبو جعفر و إني لأفكر في نفسي أريد أن أقول كأنهما أعني أبا جعفر و أبا محمد في هذا الوقت كأبي الحسن موسى و إسماعيل ابني جعفر بن محمد ع و إن قصتهما كقصتهما فأقبل علي أبو الحسن قبل أن أنطق فقال نعم يا أبا هاشم بدا لله في أبي محمد بعد أبي جعفر ما لم يكن يعرف له كما بدا له في موسى بعد مضي إسماعيل ما كشف به عن حاله و هو كما حدثتك نفسك و إن كره المبطلون أبو محمد ابني الخلف من بعدي عنده علم ما يحتاج إليه و معه آلة الإمامة.

و عن أبي بكر الفهفكي قال: كتب أبو الحسن ع إلي: أبو محمد ابني أصح آل محمد غريزة و أوثقهم حجة و هو الأكبر من ولدي و هو خليفتي و إليه تنتهي عرى الإمامة[1] و أحكامها فما كنت سائلي عنه فاسألْه عنه فعنده ما تحتاج إليه..

و عن شاهويه بن عبد الله قال: كتب إلي أبو الحسن ع في كتاب أردت أن تسأل عن الخلف بعد أبي جعفر و قلقت لذلك فلا تقلق فإن الله لا يضل قوما بعد إذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون صاحبك أبو محمد و عنده ما تحتاجون إليه يقدم الله ما يشاء و يؤخر و ما ننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها و في هذا بيان و إقناع لذي عقل يقظان..

و عن داود بن القاسم الجعفري قال سمعت أبا الحسن ع يقول الخلف من بعدي الحسن فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف فقلت و لم جعلني الله فداك فقال إنكم لا ترون شخصه و لا يحل لكم ذكره باسمه فقلت فكيف نذكره قال قولوا الحجة من آل محمد ع.

و الأخبار في هذا الباب كثيرة يطول بها الكتاب

باب ذكر طرف من أخبار أبي محمد ع و مناقبه و آياته و معجزاته

عن الحسن بن محمد الأشعري و محمد بن يحيى و غيرهما قالوا كان أحمد بن عبيد الله بن خاقان على الضياع و الخراج بقم فجرى يوما في مجلسه ذكر العلوية و مذاهبهم و كان شديد النصب و الانحراف عن أهل البيت ع فقال ما رأيت و لا عرفت بسر من رأى رجلا من العلوية مثل الحسن بن علي بن محمد بن الرضا في هديه و سكونه و عفافه و نبله و كبرته عند أهل بيته و بني هاشم كافة و تقديمهم إياه على ذوي السن منهم و الخطر و كذلك كانت حاله عند القواد و الوزراء و عامة الناس فأذكر أني كنت يوما قائما على رأس أبي و هو يوم مجلسه للناس إذ دخل حجابه فقالوا أبو محمد بن الرضا بالباب فقال بصوت عال ائذنوا له فعجبت مما

[1] ـ عرى الإمامة: امرها.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

سَمِعْتُ مِنْهُمْ وَ مِنْ جَسَارَتِهِمْ أَنْ يَكْنُوا رَجُلًا بِحَضْرَةِ أَبِي وَ لَمْ يَكُنْ يُكَنَّى عِنْدَهُ إِلَّا خَلِيفَةٌ أَوْ وَلِيُّ عَهْدٍ أَوْ مَنْ أَمَرَ السُّلْطَانُ أَنْ يُكَنَّى عِنْدَهُ فَدَخَلَ رَجُلٌ أَسْمَرُ اللَّوْنِ حَسَنُ الْقَامَةِ جَمِيلُ الْوَجْهِ جَيِّدُ الْبَدَنِ حَدِيثُ السِّنِّ لَهُ جَلَالَةٌ وَ هَيْبَةٌ حَسَنَةٌ.

فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ أَبِي قَامَ فَمَشَى إِلَيْهِ خُطُوَاتٍ وَ لَا أَعْلَمُهُ فَعَلَ هَذَا بِأَحَدٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ الْقُوَّادِ فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ عَانَقَهُ وَ قَبَّلَ وَجْهَهُ وَ صَدْرَهُ وَ أَخَذَ بِيَدِهِ وَ أَجْلَسَهُ عَلَى مُصَلَّاهُ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ وَ جَلَسَ إِلَى جَنْبِهِ مُقْبِلًا عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ يُكَلِّمُهُ وَ يُفْدِيهِ بِنَفْسِهِ وَ أَنَا مُتَعَجِّبٌ مِمَّا أَرَى مِنْهُ إِذْ دَخَلَ الْحَاجِبُ فَقَالَ الْمُوَفَّقُ قَدْ جَاءَ وَ كَانَ الْمُوَفَّقُ إِذَا دَخَلَ عَلَى أَبِي يُقَدِّمُهُ حُجَّابُهُ وَ خَاصَّةُ قُوَّادِهِ فَقَامُوا بَيْنَ مَجْلِسِ أَبِي وَ بَيْنَ بَابِ الدَّارِ سِمَاطَيْنِ[1] إِلَى أَنْ يَدْخُلَ وَ يَخْرُجَ فَلَمْ يَزَلْ أَبِي مُقْبِلًا عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ يُحَدِّثُهُ حَتَّى نَظَرَ إِلَى غِلْمَانِهِ الْخَاصَّةِ فَقَالَ حِينَئِذٍ إِذَا شِئْتَ جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ ثُمَّ قَالَ لِحُجَّابِهِ خُذُوا بِهِ مِنْ خَلْفِ السِّمَاطَيْنِ لَا يَرَاهُ هَذَا يَعْنِي الْمُوَفَّقَ فَقَامَ وَ قَامَ أَبِي وَ عَانَقَهُ وَ مَضَى فَقُلْتُ لِحُجَّابِ أَبِي وَ غِلْمَانِهِ وَيْلَكُمْ مِنْ هَذَا الَّذِي كَنَّيْتُمُوهُ بِحَضْرَةِ أَبِي وَ فَعَلَ بِهِ هَذَا الْفِعْلَ فَقَالَ هَذَا عَلَوِيٌّ يُقَالُ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يُعْرَفُ بِابْنِ الرِّضَا فَازْدَدْتُ تَعَجُّباً وَ لَمْ أَزَلْ يَوْمِي ذَلِكَ قَلِقاً مُتَفَكِّراً فِي أَمْرِهِ وَ أَمْرِ أَبِي وَ مَا رَأَيْتُهُ مِنْهُ حَتَّى كَانَ اللَّيْلُ وَ كَانَتْ عَادَتُهُ أَنْ يُصَلِّيَ الْعَتَمَةَ ثُمَّ يَجْلِسَ فَيَنْظُرَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنَ الْمُؤَامَرَاتِ وَ مَا يَرْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ.

فَلَمَّا صَلَّى وَ جَلَسَ جِئْتُ فَجَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَيْسَ عِنْدَهُ أَحَدٌ فَقَالَ يَا أَحْمَدُ أَ لَكَ حَاجَةٌ قُلْتُ نَعَمْ يَا أَبَتِ فَإِنْ أَذِنْتَ سَأَلْتُكَ عَنْهَا قَالَ قَدْ أَذِنْتُ قُلْتُ يَا أَبَتِ مَنِ الرَّجُلُ الَّذِي رَأَيْتُكَ الْغَدَاةَ فَعَلْتَ بِهِ مَا فَعَلْتَ مِنَ الْإِجْلَالِ وَ الْكَرَامَةِ وَ التَّبْجِيلِ وَ فَدَيْتَهُ بِنَفْسِكَ وَ أَبَوَيْكَ فَقَالَ يَا بُنَيَّ ذَاكَ إِمَامُ الرَّافِضَةِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ الرِّضَا ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً وَ أَنَا سَاكِتٌ ثُمَّ قَالَ يَا بُنَيَّ لَوْ زَالَتِ الْإِمَامَةُ عَنْ خُلَفَاءِ بَنِي الْعَبَّاسِ مَا اسْتَحَقَّهَا أَحَدٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ غَيْرُهُ لِفَضْلِهِ وَ عَفَافِهِ وَ هَدْيِهِ وَ صِيَانَتِهِ وَ زُهْدِهِ وَ عِبَادَتِهِ وَ جَمِيلِ أَخْلَاقِهِ وَ صَلَاحِهِ وَ لَوْ رَأَيْتَ أَبَاهُ رَأَيْتَ رَجُلًا جَزْلًا نَبِيلًا فَاضِلًا فَازْدَدْتُ قَلَقاً وَ غَيْظاً وَ تَفَكُّراً عَلَى أَبِي وَ مَا سَمِعْتُ مِنْهُ فِيهِ وَ رَأَيْتُهُ مِنْ فِعْلِهِ فَلَمْ تَكُنْ لِي هِمَّةٌ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا السُّؤَالُ عَنْ خَبَرِهِ وَ الْبَحْثُ عَنْ أَمْرِهِ فَمَا سَأَلْتُ أَحَداً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ الْقُوَّادِ وَ الْكُتَّابِ وَ الْقُضَاةِ وَ الْفُقَهَاءِ وَ سَائِرِ النَّاسِ إِلَّا وَجَدْتُهُ عِنْدَهُ فِي غَايَةِ الْإِجْلَالِ وَ الْإِعْظَامِ وَ الْمَحَلِّ الرَّفِيعِ وَ الْقَوْلِ الْجَمِيلِ وَ التَّقْدِيمِ لَهُ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ مَشَايِخِهِ فَعَظُمَ قَدْرُهُ عِنْدِي إِذْ لَمْ أَرَ لَهُ وَلِيّاً وَ لَا عَدُوّاً إِلَّا وَ هُوَ يُحْسِنُ الْقَوْلَ فِيهِ وَ الثَّنَاءَ عَلَيْهِ.

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ مَجْلِسَهُ مِنَ الْأَشْعَرِيَّيْنِ فَمَا خَبَرُ أَخِيهِ جَعْفَرٍ وَ كَيْفَ كَانَ فِي الْمَحَلِّ فَقَالَ وَ مَنْ جَعْفَرٌ فَيُسْأَلُ عَنْ خَبَرِهِ أَ وَ يُقْرَنُ إِلَى الْحَسَنِ جَعْفَرٌ مُعْلِنٌ بِالْفِسْقِ فَاجِرٌ شَرِيبٌ لِلْخُمُورِ أَقَلُّ مِنْ رَأَيْتُهُ مِنَ الرِّجَالِ وَ أَهْتَكُهُمْ لِنَفْسِهِ خَفِيفٌ قَلِيلٌ فِي نَفْسِهِ وَ لَقَدْ وَرَدَ عَلَى السُّلْطَانِ وَ أَصْحَابِهِ فِي وَقْتِ وَفَاةِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ مَا تَعَجَّبْتُ مِنْهُ وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّهُ يَكُونُ مِنْهُ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ لَمَّا اعْتَلَّ بَعَثَ إِلَى أَبِي أَنَّ ابْنَ الرِّضَا قَدِ اعْتَلَّ فَرَكِبَ مِنْ سَاعَتِهِ إِلَى دَارِ الْخِلَافَةِ ثُمَّ رَجَعَ مُسْتَعْجِلًا وَ مَعَهُ خَمْسَةٌ مِنْ خَدَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كُلُّهُمْ مِنْ ثِقَاتِهِ وَ خَاصَّتِهِ وَ فِيهِمْ نَحْرِيرٌ وَ أَمَرَهُمْ بِلُزُومِ دَارِ الْحَسَنِ وَ تَعَرُّفِ خَبَرِهِ وَ حَالِهِ وَ بَعَثَ إِلَى نَفَرٍ مِنَ الْمُتَطَبِّبِينَ وَ أَمَرَهُمْ بِالِاخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَ تَعَهُّدِهِ صَبَاحاً وَ مَسَاءً فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ بِيَوْمَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةٍ أُخْبِرَ أَنَّهُ قَدْ ضَعُفَ فَرَكِبَ حَتَّى بَكَّرَ إِلَيْهِ- فَأَمَرَ الْمُتَطَبِّبِينَ بِلُزُومِ دَارِهِ وَ بَعَثَ إِلَى قَاضِي الْقُضَاةِ فَأَحْضَرَهُ مَجْلِسَهُ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَخْتَارَ عَشَرَةً مِمَّنْ يُوثَقُ بِهِ بِدِينِهِ وَ وَرَعِهِ وَ أَمَانَتِهِ فَأَحْضَرَهُمْ فَبَعَثَ بِهِمْ إِلَى دَارِ الْحَسَنِ وَ أَمَرَهُمْ بِلُزُومِهِ لَيْلًا وَ نَهَاراً فَلَمْ يَزَالُوا هُنَاكَ حَتَّى تُوُفِّيَ ع.

فَلَمَّا ذَاعَ خَبَرُ وَفَاتِهِ صَارَتْ سُرَّ مَنْ رَأَى ضَجَّةً وَاحِدَةً وَ عُطِّلَتِ الْأَسْوَاقُ وَ رَكِبَ بَنُو هَاشِمٍ وَ الْقُوَّادُ وَ الْكُتَّابُ وَ الْقُضَاةُ وَ الْمُعَدِّلُونَ وَ سَائِرُ النَّاسِ إِلَى جِنَازَتِهِ فَكَانَتْ سُرَّ مَنْ رَأَى يَوْمَئِذٍ شَبِيهاً بِالْقِيَامَةِ فَلَمَّا فَرَغُوا مِنْ تَهْيِئَتِهِ بَعَثَ السُّلْطَانُ إِلَى أَبِي عِيسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ فَأَمَرَهُ بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ فَلَمَّا وُضِعَتِ الْجِنَازَةُ لِلصَّلَاةِ عَلَيْهِ دَنَا أَبُو عِيسَى مِنْهُ فَكَشَفَ عَنْ وَجْهِهِ فَعَرَضَهُ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ مِنَ الْعَلَوِيَّةِ وَ الْعَبَّاسِيَّةِ وَ الْقُوَّادِ وَ الْكُتَّابِ وَ الْقُضَاةِ وَ الْمُعَدِّلِينَ وَ قَالَ هَذَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا مَاتَ حَتْفَ أَنْفِهِ عَلَى

[1] ـ أی صفّین.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فراشه و حضره من خدم أمیر المؤمنین و ثقاته فلان و فلان و فلان و من القضاة فلان و فلان و من المتطببین فلان و فلان ثمّ غطّی وجهه و صلّی علیه و أمر بحمله.

و لمّا دفن جاء جعفر أخوه إلی أبی فقال له اجعل لی مرتبة أخی و أنا أوصل إلیک فی کلّ سنة عشرین ألف دینار فزبره[1] أبی و أسمعه ما کره و قال له یا أحمق السلطان أطال الله بقاءه جرّد سیفه فی الّذین یزعمون أنّ أباک و أخاک أئمّة لیردّوهم عن ذلک فما تهیّأ له ذلک فإن کنت عند شیعة أبیک و أخیک إماما فلا حاجة بک إلی سلطان یرتبک مراتبهم و لا غیر سلطان و إن لم تکن عندهم بهذه المنزلة لا تنالها بنا فاستقله أبی عند ذلک و استضعفه و أمر أن یحجب عنه فلم یأذن له فی الدّخول علیه حتّی مات أبی و خرجنا و هو علی تلک الحال و السلطان یطلب أثر ولد الحسن بن علی الیوم و هو لا یجد إلی ذلک سبیلا و شیعته مقیمون علی أنّه مات و خلّف ولدا یقوم مقامه بالإمامة[2].

و کتب أبو محمّد ع إلی أبی القاسم إسحاق بن جعفر الزّبیری قبل موت المعتز بنحو عشرین یوما ألزم بیتک حتّی یحدث الحادث فلمّا قتل تریخة[3] کتب إلیه قال حدث الحادث فما تأمرنی فکتب إلیه لیس هذا الحادث الحادث الآخر فکان من المعتز ما کان قال و کتب إلی رجل آخر یقتل محمّد بن داود قبل قتله بعشرة أیّام فلمّا کان فی الیوم العاشر قتل..

و عن محمّد بن علی بن إبراهیم بن موسی بن جعفر قال- ضاق بنا الأمر فقال لی أبی امض بنا حتّی نصیر إلی هذا الرّجل یعنی أبا محمّد فإنّه قد وصف عنه سماحة فقلت تعرفه قال ما أعرفه و لا رأیته قطّ قال فقصدناه فقال أبی و هو فی طریقه ما أحوجنا إلی أن یأمر لنا بخمسمائة درهم مأتی درهم للکسوة و مأتی درهم للدّقیق و مائة درهم للنّفقة و قلت فی نفسی لیته أمر لی بثلاثة مائة درهم مائة أشتری بها حمارا و مائة للنّفقة و مائة للکسوة فأخرج إلی الجبل قال فلمّا وافینا الباب خرج إلینا غلامه فقال یدخل علیّ بن إبراهیم و محمّد ابنه فلمّا دخلنا علیه و سلّمنا قال لأبی یا علیّ ما خلّفک عنّا إلی هذا الوقت قال یا سیدی استحییت أن ألقاک علی هذه الحال فلمّا خرجنا من عنده جاءنا غلامه فناول أبی صرّة فیها دراهم و قال هذه خمسمائة درهم مائتان للکسوة و مائتان للدّقیق و مائة للنّفقة و أعطانی صرّة و قال هذه ثلاثمائة درهم اجعل مائة فی ثمن حمار و مائة للکسوة و مائة للنّفقة و لا تخرج إلی الجبل و صر إلی سوراء[4] قال فصار إلی سوراء و تزوّج امرأة منها فدخله الیوم ألفا دینار و مع هذا یقول بالوقف.

قال محمّد بن إبراهیم الکردیّ فقلت له ویحک أ ترید أمرا أبین من هذا قال فقال صدقت و لکنّا علی أمر جرینا علیه.

قلت هذا هو التقلید الذی ذمه الله عز و علا فی شریف کتابه فقال حکایة عن الکفار إنّا وجدنا آباءنا علی أمّة و إنّا علی آثارهم مهتدون و لا شبهة أن عذاب هؤلاء الذین بلغتهم الدعوة و رأوا الأدلة و المعجزات أشد بأضعاف مضاعفة بل لا نسبة لهم إلی من لم تبلغه الدعوة و لا قامت علیه الحجة و هذا العلوی لو لم یری أمارة و لا سمع دلالة کان أحسن حالا منه بعد ذلک و یهدی الله لنوره من یشاء.

حدّث أحمد بن الحرث القزوینیّ قال- کنت مع أبی بسرّ من رأی و کان أبی یتعاطی البیطرة[5] فی مربط أبی محمّد ع قال و کان عند المستعین بغل لم یر مثله حسنا و کبرا و کان یمنع ظهره و اللّجام و کان قد جمع علیه الرّوّاض[6] فلم تکن لهم حیلة فی رکوبه فقال له

---

[1] ـ أی زجره و نهره.

[2] ـ قال الشیخ فی الفهرست فی ترجمة أحمد بن عبد اللّه بن یحیی بن خاقان:

له مجلس یصف فیه أبا محمّد الحسن بن علیّ علیهما السلام. ثم ذکر اسناده فی ذلک و رواه الکلینی(ره) فی الکافی فی باب مولد أبی الحسن علیه السلام و الصدوق فی الاکمال.

[3] ـ کذا فی النسخ و فی المصدر:« بریحة» و قال الطریحی فی المجمع« بریمة» اسم رجل.

[4] ـ سوراء: موضع یقال هو جنب بغداد و قیل هو بغداد نفسها.

[5] ـ البیطرة: معالجة الدواب.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بعض ندمائه یا أمیر المؤمنین أ لا تبعث إلی الحسن بن علی ابن الرضا حتّی تجیء فإمّا أن یرکبه و إمّا أن یقتله قال فبعث إلی أبی محمّد و مضی أبی معه فلمّا دخل أبو محمّد الدّار کنت مع أبی فنظر أبو محمّد إلی البغل واقفا فی صحن الدّار فعدا إلیه فوضع یده علی کفله قال فنظرت إلی البغل قد عرق حتّی سال العرق منه ثمّ صار إلی المستعین فسلّم علیه فرحّب به و قرّبه و قال یا با محمّد أ لجم هذا البغل فقال أبو محمّد لأبی ألجمه یا غلام فقال له المستعین ألجمه أنت فوضع أبو محمّد طیلسانه و قام فألجمه ثمّ رجع إلی مجلسه و جلس قال له یا با محمّد أسرجه فقال لأبی یا غلام أسرجه فقال المستعین أسرجه أنت فقام ثانیة فأسرجه و رجع إلی مجلسه فقال له ترکبه فقال أبو محمّد نعم فرکبه من غیر أن یمتنع علیه ثمّ رکضه فی الدّار ثمّ حمله علی الهملجة[2] فمشی أحسن مشی یکون ثمّ رجع فنزل فقال له المستعین کیف رأیته قال ما رأیت مثله حسنا و فراهة فقال له المستعین فإنّ أمیر المؤمنین قد حملک علیه فقال أبو محمّد لأبی یا غلام خذه فأخذه أبی فقاده.

و عن أبی هاشم الجعفریّ قال: شکوت إلی أبی محمّد الحسن بن علی ع الحاجة فحکّ بسوط الأرض فأخرج منها سبیکة نحو الخمسمائة دینار و قال خذها یا أبا هاشم و أعذرنا.

و عن أبی علیّ المطهّریّ أنّه کتب إلیه من القادسیّة یعلمه بانصراف النّاس عن المضیّ إلی الحجّ و أنّه یخاف العطش إن مضی فکتب ع امضوا فلا خوف علیکم إن شاء الله فمضی من بقی سالمین لم یجدوا عطشا..

و عن علی بن الحسین بن الفضل الیمانی قال: نزل بالجعفریّ من آل جعفر خلق کثیر لا قبل له بهم فکتب إلی أبی محمّد ع یشکو ذلک فکتب إلیه تکفونهم إن شاء الله قال فخرج إلیهم فی نفر یسیر و القوم یزیدون علی عشرین ألف نفس و هو فی أقلّ من ألف فاستباحهم.

و عن محمّد بن إسماعیل العلویّ قال: حبس أبو محمّد ع عند علیّ بن أوتامش و کان شدید العداوة لآل محمّد ع غلیظا علی آل أبی طالب و قیل له افعل به و افعل فما أقام إلّا یوما حتّی وضع خدّیه له و کان لا یرفع بصره إلیه إجلالا و إعظاما و خرج من عنده و هو أحسن النّاس بصیرة و أحسنهم قولا فیه.

حدّث أبو هاشم الجعفریّ قال: شکوت إلی أبی محمّد ع ضیق الحبس و کلب القید[3] فکتب إلیّ أنت تصلّی الظّهر الیوم فی منزلک فأخرجت وقت الظّهر فصلّیت فی منزلی کما قال و کان مضیّقا فأردت أن أطلب منه معونة فی الکتاب الّذی کتبته فاستحییت فلمّا صرت إلی منزلی وجّه إلیّ مائة دینار و کتب إلیّ إذا کانت لک حاجة فلا تستحی و لا تحتشم و اطلبها فإنّک علی ما تحبّ إن شاء الله..

و عن أبی حمزة نصیر الخادم قال: سمعت أبا محمّد ع غیر مرّة یکلّم غلمانه بلغاتهم و فیهم ترک و روم و صقلابیّة فتعجّبت من ذلک و قلت هذا ولد بالمدینة و لم یظهر لأحد حتّی مضی أبو الحسن و لا رآه أحد فکیف هذا أحدّث نفسی بذلک فأقبل علیّ و قال إنّ الله جلّ اسمه بیّن حجّته من سائر خلقه و أعطاه معرفة کلّ شیء و هو یعرف اللّغات و الأسباب و الحوادث و لو لا ذلک لم یکن بین الحجّة و المحجوج فرق.

و قال الحسن بن طریف اختلج فی صدری مسألتان أردت الکتاب بهما إلی أبی محمّد ع فکتبت إلیه أسألُه عن القائم إذا قام بم یقضی و أین مجلسه الّذی یقضی فیه بین النّاس و أردت أن أسأله عن شیء لحمّی الربع[4] فأغفلت ذکر الحمّی فجاء بالجواب

---

[1] ـ جمع الرائض: من یذلل الفرس و یطوعه و یعلمه.

[2] ـ و هی المشی شبیه الهرولة.

[3] ـ الکلب: الشدة و الضیق.

[4] ـ هی أن تأخذ یوما و تدع یومین ثمّ تجیء فی الیوم الرابع.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

سَأَلْتُ عَنِ الْقَائِمِ فَإِذَا قَامَ قَضَى بَيْنَ النَّاسِ بِعِلْمِهِ كَقَضَاءِ دَاوُدَ ع لَا يَسْأَلُ الْبَيِّنَةَ وَ كُنْتَ أَرَدْتَ أَنْ تَسْأَلَ عَنْ حُمَّى الرِّبْعِ فَأُنْسِيتَ فَاكْتُبْ فِي وَرَقَةٍ وَ عَلِّقْهُ عَلَى الْمَحْمُومِ يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ فَكَتَبْتُ ذَلِكَ وَ عَلَّقْتُهُ عَلَى مَحْمُومٍ فَبَرَأَ وَ أَفَاقَ.

قَالَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَ: قَعَدْتُ لِأَبِي مُحَمَّدٍ ع عَلَى ظَهْرِ الطَّرِيقِ فَلَمَّا مَرَّ بِي شَكَوْتُ إِلَيْهِ الْحَاجَةَ وَ حَلَفْتُ لَهُ أَنَّهُ لَيْسَ عِنْدِي دِرْهَمٌ وَاحِدٌ فَمَا فَوْقَهُ وَ لَا غَدَاءٌ وَ لَا عَشَاءٌ قَالَ فَقَالَ تَحْلِفُ بِاللَّهِ كَاذِباً وَ قَدْ دَفَنْتَ مِائَتَيْ دِينَارٍ وَ لَيْسَ قَوْلِي هَذَا دَفْعاً لَكَ عَنِ الْعَطِيَّةِ أَعْطِهِ يَا غُلَامُ مَا مَعَكَ فَأَعْطَانِي غُلَامُهُ مِائَةَ دِينَارٍ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ فَقَالَ إِنَّكَ تُحْرِمُ الدَّنَانِيرَ الَّتِي دَفَنْتَهَا أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهَا وَ صَدَقَ ع وَ ذَلِكَ أَنِّي أَنْفَقْتُ مَا وَصَلَنِي بِهِ وَ اضْطُرِرْتُ ضَرُورَةً شَدِيدَةً إِلَى شَيْءٍ أُنْفِقُهُ وَ انْغَلَقَتْ عَلَيَّ أَبْوَابُ الرِّزْقِ فَنَبَشْتُ عَنِ الدَّنَانِيرِ الَّتِي كُنْتُ دَفَنْتُهَا فَلَمْ أَجِدْهَا فَنَظَرْتُ فَإِذَا ابْنٌ لِي قَدْ عَرَفَ مَوْضِعَهَا فَأَخَذَهَا وَ هَرَبَ فَمَا قَدَرْتُ مِنْهَا عَلَى شَيْءٍ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ كَانَ لِي فَرَسٌ وَ كُنْتُ بِهِ مُعْجَباً أُكْثِرُ ذِكْرَهُ فِي الْمَحَافِلِ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ع يَوْماً فَقَالَ مَا فَعَلَ فَرَسُكَ فَقُلْتُ هَا هُوَ عَلَى بَابِكَ الْآنَ نَزَلْتُ عَنْهُ فَقَالَ اسْتَبْدِلْ بِهِ قَبْلَ الْمَسَاءِ إِنْ قَدَرْتَ عَلَى مُشْتَرٍ لَا تُؤَخِّرْ ذَلِكَ وَ دَخَلَ عَلَيْنَا دَاخِلٌ فَانْقَطَعَ الْكَلَامُ فَقُمْتُ مِنْ مَكَانِي مُفَكِّراً وَ مَضَيْتُ إِلَى مَنْزِلِي فَأَخْبَرْتُ أَخِي قَالَ لِي مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ فِي هَذَا وَ شَحَحْتُ بِهِ وَ نَفِسْتُ عَلَى النَّاسِ بِبَيْعِهِ وَ أَمْسَيْنَا فَلَمَّا صَلَّيْنَا الْعَتَمَةَ جَاءَنِي السَّائِسُ[1] فَقَالَ نَفَقَ[2] فَرَسُكَ السَّاعَةَ فَاغْتَمَمْتُ وَ عَلِمْتُ أَنَّهُ عَنَى هَذَا بِذَلِكَ الْقَوْلِ ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ بَعْدَ أَيَّامٍ وَ أَنَا أَقُولُ فِي نَفْسِي لَيْتَهُ أَخْلَفَ عَلَيَّ دَابَّةً فَلَمَّا جَلَسْتُ قَالَ قَبْلَ أَنْ أُحَدِّثَ بِشَيْءٍ نَعَمْ نُخْلِفُ عَلَيْكَ يَا غُلَامُ أَعْطِهِ بِرْذَوْنِيَ الْكُمَيْتَ[3] ثُمَّ قَالَ هَذَا خَيْرٌ مِنْ فَرَسِكَ وَ أَوْطَأُ وَ أَطْوَلُ عُمُراً.

قَالَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ع حِينَ أَخَذَ الْمُهْتَدِي فِي قَتْلِ الْمَوَالِي يَا سَيِّدِي الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَغَلَهُ عَنْكَ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ يَتَهَدَّدُكَ وَ يَقُولُ وَ اللَّهِ لَأُخَلِّيَنَّهُمْ عَنْ جَدِيدِ الْأَرْضِ فَوَقَّعَ أَبُو مُحَمَّدٍ ع بِخَطِّهِ ذَاكَ أَقْصَرُ لِعُمُرِهِ وَ عُدَّ مِنْ يَوْمِكَ هَذَا خَمْسَةَ أَيَّامٍ وَ يُقْتَلُ فِي الْيَوْمِ السَّادِسِ بَعْدَ هَوَانٍ وَ اسْتِخْفَافٍ بِمَوْتِهِ فَكَانَ كَمَا قَالَ.

قَالَ: دَخَلَ الْعَبَّاسِيُّونَ عَلَى صَالِحِ بْنِ وَصِيفٍ عِنْدَ مَا حَبَسَ أَبُو مُحَمَّدٍ ع فَقَالُوا لَهُ ضُيِّقَ عَلَيْهِ وَ لَا تُوَسِّعْ فَقَالَ صَالِحٌ مَا أَصْنَعُ بِهِ قَدْ وَكَّلْتُ بِهِ رَجُلَيْنِ شَرَّ مَنْ قَدَرْتُ عَلَيْهِ فَقَدْ صَارَا مِنَ الْعِبَادَةِ وَ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ إِلَى أَمْرٍ عَظِيمٍ ثُمَّ أَمَرَ بِإِحْضَارِ الْمُوَكَّلِينَ فَقَالَ لَهُمَا وَيْحَكُمَا مَا شَأْنُكُمَا فِي أَمْرِ هَذَا الرَّجُلِ فَقَالَا لَهُ مَا نَقُولُ فِي رَجُلٍ يَصُومُ النَّهَارَ وَ يَقُومُ اللَّيْلَ كُلَّهُ لَا يَتَكَلَّمُ وَ لَا يَتَشَاغَلُ بِغَيْرِ الْعِبَادَةِ فَإِذَا نَظَرَ إِلَيْنَا أَرْعَدَتْ فَرَائِصُنَا وَ أَدْخَلَنَا مَا لَا نَمْلِكُهُ مِنْ أَنْفُسِنَا فَلَمَّا سَمِعَ الْعَبَّاسِيُّونَ ذَلِكَ انْصَرَفُوا خَائِبِينَ.

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا قَالُوا سَلَّمَ أَبُو مُحَمَّدٍ ع إِلَى نَحْرِيرٍ وَ كَانَ يُضَيِّقُ عَلَيْهِ وَ يُؤْذِيهِ فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ اتَّقِ اللَّهَ فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَنْ فِي بَيْتِكَ وَ ذَكَرَتْ لَهُ صَلَاحَهُ وَ عِبَادَتَهُ وَ قَالَتْ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْهُ فَقَالَ وَ اللَّهِ لَأُرْمِيَنَّهُ لِلسِّبَاعِ ثُمَّ اسْتَأْذَنَ فِي ذَلِكَ فَأُذِنَ لَهُ فَرَمَى بِهِ إِلَيْهَا وَ لَمْ يَشُكُّوا فِي أَكْلِهَا لَهُ فَنَظَرُوا إِلَى الْمَوْضِعِ لِيَعْرِفُوا الْحَالَ فَوَجَدُوهُ ع قَائِماً يُصَلِّي وَ هِيَ حَوْلَهُ فَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ إِلَى دَارِهِ.

وَ الرِّوَايَاتُ فِي هَذَا الْمَعْنَى كَثِيرَةٌ وَ فِيمَا أَثْبَتْنَاهُ مِنْهَا كِفَايَةٌ فِيمَا نَحْوَيْنَاهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

وَ قَالَ بَابُ ذِكْرِ وَفَاةِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ع وَ مَوْضِعِ قَبْرِهِ وَ ذِكْرِ وَلَدِهِ.

وَ مَرِضَ أَبُو مُحَمَّدٍ ع فِي أَوَّلِ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ سَنَةَ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ مَاتَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ لِثَمَانٍ خَلَوْنَ مِنْ هَذَا الشَّهْرِ فِي السَّنَةِ الْمَذْكُورَةِ وَ لَهُ يَوْمَ وَفَاتِهِ ثَمَانٌ وَ عِشْرُونَ سَنَةً وَ دُفِنَ فِي الْبَيْتِ الَّذِي دُفِنَ فِيهِ أَبُوهُ مِنْ دَارِهِمَا بِسُرَّ مَنْ رَأَى وَ خَلَّفَ ابْنَهُ الْمُنْتَظَرَ لِدَوْلَةِ

---

[1] ـ ساس الدابّة: راضها و أدبها.

[2] ـ أى مات.

[3] ـ الكميت من الخيل: ما بين الأسود و الأحمر.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الْحَقّ و كَانَ قَدْ أَخْفَى مَوْلِدَهُ و سَتَرَ أَمْرَهُ لِصُعُوبَةِ الْوَقْتِ و شِدَّةِ طَلَبِ سُلْطَانِ الزَّمَانِ لَهُ و اجْتِهَادِهِ فِي الْبَحْثِ عَنْ أَمْرِهِ و لِمَا شَاعَ مِنْ مَذْهَبِ الشِّيعَةِ الْإِمَامِيَّةِ فِيهِ و عَرَفَ انْتِظَارَهُمْ لَهُ فَلَمْ يَظْهَرْ وَلَدُهُ ع فِي حَيَاتِهِ و لَا عَرَفَهُ الْجُمْهُورُ بَعْدَ وَفَاتِهِ.

و تَوَلَّى جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ أَخُو أَبِي مُحَمَّدٍ أَخْذَ تَرِكَتِهِ و سَعَى فِي حَبْسِ جَوَارِي أَبِي مُحَمَّدٍ ع و اعْتِقَالِ حَلَائِلِهِ و شَنَّعَ عَلَى أَصْحَابِهِ بِانْتِظَارِهِمْ وَ وَلَدِهِ و قَطْعِهِمْ بِوُجُودِهِ و الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ و أَغْرَى بِالْقَوْمِ حَتَّى أَخَافَهُمْ و شَرَّدَهُمْ و جَرَى عَلَى مُخَلَّفِي أَبِي مُحَمَّدٍ ع بِسَبَبِ ذَلِكَ كُلُّ عَظِيمَةٍ مِنَ اعْتِقَالٍ و حَبْسٍ و تَهْدِيدٍ و تَصْغِيرٍ و اسْتِخْفَافٍ و ذُلٍّ و لَمْ يَظْفَرِ السُّلْطَانُ مِنْهُمْ بِطَائِلٍ و حَازَ جَعْفَرٌ ظَاهِرَ تَرِكَةِ أَبِي مُحَمَّدٍ ع و اجْتَهَدَ فِي الْقِيَامِ عِنْدَ الشِّيعَةِ مَقَامَهُ و لَمْ يُقْبَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ ذَلِكَ و لَا اعْتَقَدَهُ فِيهِ فَصَارَ إِلَى سُلْطَانِ الْوَقْتِ يَلْتَمِسُ مَرْتَبَةَ أَخِيهِ و بَذَلَ مَالًا جَلِيلًا و تَقَرَّبَ بِكُلِّ مَا ظَنَّ أَنَّهُ يَتَقَرَّبُ بِهِ فَلَمْ يَنْتَفِعْ بِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ.

و لِجَعْفَرَ أَخْبَارٌ كَثِيرَةٌ فِي هَذَا الْمَعْنَى رَأَيْتُ الْإِضْرَابَ عَنْ ذِكْرِهَا لِأَسْبَابٍ لَا يَحْتَمِلُ الْكِتَابُ شَرْحَهَا و هِيَ مَشْهُورَةٌ عِنْدَ الْإِمَامِيَّةِ و مِنْ عَرَفَ أَخْبَارَ النَّاسِ مِنَ الْعَامَّةِ و بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ.

قَالَ ابْنُ الْخَشَّابِ وُلِدَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْمُتَوَكِّلِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَانِعِ بْنِ عَلِيٍّ الرِّضَا بْنِ مُوسَى الْأَمِينِ بْنِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ بْنِ عَلِيٍّ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ بْنِ الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فِي سَنَةِ إِحْدَى و ثَلَاثِينَ و مِائَتَيْنِ و تُوُفِّيَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ و قَالَ بَعْضُ الرُّوَاةِ فِي يَوْمِ الْأَرْبِعَاءِ لِثَمَانٍ لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ سَنَةَ مِائَتَيْنِ و سِتِّينَ فَكَانَ عُمُرُهُ تِسْعاً و عِشْرِينَ سَنَةً مِنْهَا بَعْدَ أَبِيهِ خَمْسُ سِنِينَ و ثَمَانِيَةُ أَشْهُرٍ و ثَلَاثَةَ عَشَرَ يَوْماً قَبْرُهُ بِسُرَّ مَنْ رَأَى أُمُّهُ سَوْسَنٌ.

و مِنْ كِتَابِ الدَّلَائِلِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيُّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: لَمَّا أَمَرَ سَعِيدٌ بِحَمْلِ أَبِي مُحَمَّدٍ إِلَى الْكُوفَةِ قَدْ كَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْهَيْثَمِ جُعِلْتُ فِدَاكَ بَلَغَنَا خَبَرٌ قَلِقْنَا و بَلَغَ مِنَّا فَكَتَبَ بَعْدَ ثَلَاثٍ يَأْتِيكُمُ الْفَرَجُ فَقُتِلَ الْمُعْتَزُّ يَوْمَ الثَّالِثِ..

قَالَ و فُقِدَ لَهُ غُلَامٌ صَغِيرٌ فَلَمْ يُوجَدْ فَأُخْبِرَ بِذَلِكَ و قَالَ اطْلُبُوهُ مِنَ الْبِرْكَةِ فَطُلِبَ فَوُجِدَ فِي بِرْكَةِ الدَّارِ مَيِّتاً.

قَالَ و انْتُهِبَتْ خِزَانَةُ أَبِي الْحَسَنِ بَعْدَ مَا مَضَى فَأُخْبِرَ بِذَلِكَ فَأَمَرَ بِغَلْقِ الْبَابِ ثُمَّ دَعَا بِخُرْمِهِ و عِيَالِهِ فَجَعَلَ يَقُولُ لِوَاحِدٍ وَاحِدٍ رُدَّ كَذَا و كَذَا و يُخْبِرُهُ بِمَا أَخَذَ فَرُدُّوا حَتَّى مَا فُقِدَ شَيْئاً.

حَدَّثَ هَارُونُ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ وُلِدَ لِابْنِي أَحْمَدَ ابْنٌ فَكَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ و ذَلِكَ بِالْعَسْكَرِ الْيَوْمَ الثَّانِيَ مِنْ وِلَادَتِهِ أَسْأَلُهُ أَنْ يُسَمِّيَهُ و يَكْنِيَهُ و كَانَ مَحَبَّتِي أَنْ أُسَمِّيَهُ جَعْفَراً و أُكَنِّيَهُ بِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ فَوَافَانِي رُسُولُهُ فِي صَبِيحَةِ الْيَوْمِ السَّابِعِ و مَعَهُ كِتَابٌ سَمِّهِ جَعْفَراً و كَنِّهِ بِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ و دَعَا لِي.

و حَدَّثَنِي الْقَاسِمُ الْهَرَوِيُّ قَالَ: خَرَجَ تَوْقِيعٌ مِنْ أَبِي مُحَمَّدٍ إِلَى بَعْضِ بَنِي أَسْبَاطٍ قَالَ كَتَبْتُ إِلَيْهِ أُخْبِرُهُ عَنِ اخْتِلَافِ الْمَوَالِي و أَسْأَلُهُ إِظْهَارَ دَلِيلٍ فَكَتَبَ إِلَيَّ و إِنَّمَا خَاطَبَ اللَّهُ عَزَّ و جَلَّ الْعُقَلَاءَ و لَيْسَ أَحَدٌ يَأْتِي بِآيَةٍ و يُظْهِرُ دَلِيلًا أَكْثَرَ مِمَّا جَاءَ بِهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ و سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ فَقَالُوا سَاحِرٌ و كَاهِنٌ و كَذَّابٌ و هُدِيَ اللَّهُ مَنِ اهْتَدَى و غَيْرُ أَنَّ الْأَدِلَّةَ يَسْكُنُ إِلَيْهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ و ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ و جَلَّ يَأْذَنُ لَنَا فَنَتَكَلَّمُ و يَمْنَعُ فَنَصْمُتُ و لَوْ أَحَبَّ أَنْ لَا يَظْهَرَ حَقّاً مَا بَعَثَ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ و مُنْذِرِينَ يَصْدَعُونَ بِالْحَقِّ فِي حَالِ الضَّعْفِ و الْقُوَّةِ و يَنْطِقُونَ فِي أَوْقَاتٍ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرَهُ و يُنْفِذَ حُكْمَهُ النَّاسُ فِي طَبَقَاتٍ شَتَّى الْمُسْتَبْصِرُ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ مُتَمَسِّكٌ بِالْحَقِّ مُتَعَلِّقٌ بِفَرْعٍ أَصْلٍ غَيْرِ شَاكٍّ و لَا مُرْتَابٍ لَا يَجِدُ عَنْهُ مَلْجَأً و طَبَقَةٌ لَمْ تَأْخُذِ الْحَقَّ مِنْ أَهْلِهِ فَهُمْ كَرَاكِبِ الْبَحْرِ يَمُوجُ عِنْدَ مَوْجِهِ و يَسْكُنُ عِنْدَ سُكُونِهِ و طَبَقَةٌ اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ شَأْنُهُمُ الرَّدُّ عَلَى أَهْلِ الْحَقِّ و دَفْعُ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ فَدَعْ مَنْ ذَهَبَ يَذْهَبُ يَمِيناً و شِمَالًا فَالرَّاعِي إِذَا أَرَادَ أَنْ يَجْمَعَ غَنَمَهُ جَمَعَهَا فِي أَهْوَنِ السَّعْيِ و ذَكَرْتَ مَا اخْتُلِفَ فِيهِ مَوَالِيَّ فَإِذَا كَانَتِ الرِّفْعَةُ و الْكِبْرُ فَلَا رَيْبَ و مَنْ جَلَسَ مَجَالِسَ الْحُكْمِ فَهُوَ أَوْلَى بِالْحُكْمِ أَحْسَنَ رِعَايَةٍ مِنِ اسْتَرْعَيْتَ و إِيَّاكَ و الْإِذَاعَةَ و طَلَبَ الرِّئَاسَةِ فَإِنَّهُمَا يَدْعُوَانِ إِلَى الْهَلَكَةِ ذَكَرْتَ شُخُوصَكَ إِلَى فَارِسَ فَاشْخَصْ خَارَ اللَّهُ لَكَ و تَدْخُلُ مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِناً و اقْرَأْ مَنْ تَثِقُ بِهِ مِنْ

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مَوالِيَّ السَّلَامُ و مرهم بتقوى اللَّه الْعَظِيمِ و أَدَاءِ الْأَمَانَةِ و أَعْلِمْهُمْ أَنَّ الْمُذِيعَ عَلَيْنَا حَرْبٌ لَنَا قَالَ فَلَمَّا قَرَأْتُ و تَدْخُلُ مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِناً لَمْ أَعْرِفْ مَعْنَى ذَلِكَ فَقَدِمْتُ بَغْدَادَ و عَزَمْتُ الْخُرُوجَ إِلَى فَارِسَ فَلَمْ يَتَهَيَّأْ ذَلِكَ فَخَرَجْتُ إِلَى مِصْرَ..

و عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ أَنَّهُ خَرَجَ إِلَيْهِ تَوْقِيعٌ لِأَبِي مُحَمَّدٍ فِتْنَةٌ تَخُصُّكَ فَكُنْ حِلْساً مِنْ أَحْلَاسِ بَيْتِكَ[1] قَالَ فَنَابَتْنِي نَائِبَةٌ فَزِعْتُ مِنْهَا فَكَتَبْتُ إِلَيْهِ أَ هِيَ هَذِهِ فَكَتَبَ لَا أَشَدُّ مِنْ هَذِهِ فَطُلِبْتُ بِسَبَبِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ و نُودِيَ عَلَيَّ مِنْ أَصْحَابِي فَلَهُ مِائَةُ أَلْفِ دِرْهَمٍ..

حَدَّثَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ السَّمُرِيُّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي أَحْمَدَ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ و بَيْنَ يَدَيْهِ رُقْعَةُ أَبِي مُحَمَّدٍ ع فِيهَا إِنِّي نَازَلْتُ اللَّهَ فِي هَذَا الطَّاغِي يَعْنِي الزُّبَيْرِيَّ و هُوَ أَخَذَهُ بَعْدَ ثَلَاثٍ فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ فَعَلَ بِهِ مَا فَعَلَ..

و عَنْهُ قَالَ: كَتَبَ إِلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ فِتْنَةٌ تَظُلُّكُمْ فَكُونُوا عَلَى أُهْبَةٍ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَقَعَ بَيْنَ بَنِي هَاشِمٍ و كَانَتْ لَهُمْ هَنَةٌ لَهَا شَأْنٌ فَكَتَبْتُ إِلَيْهِ أَ هِيَ هَذِهِ قَالَ لَا و لَكِنْ غَيْرُ هَذِهِ فَاحْتَرَسُوا فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ كَانَ مِنْ أَمْرِ الْمُعْتَزِّ مَا كَانَ.

و عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ شَابٌّ حَسَنُ الْوَجْهِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي مِنْ هَذَا فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ هَذَا ابْنُ أُمِّ غَانِمٍ صَاحِبَةِ الْحَصَاةِ الَّتِي طُبِعَ فِيهَا آبَائِي و قَدْ جَاءَنِي أَطْبَعُ فِيهَا هَاتِ حَصَاتَكَ فَأَخْرَجَ حَصَاةً فَإِذَا فِيهَا مَوْضِعٌ أَمْلَسُ فَطَبَعَ فِيهَا بِخَاتَمٍ مَعَهُ فَانْطَبَعَ قَالَ و اسْمُ الْيَمَانِيِّ مُهَجِّعُ بْنُ سُفْيَانَ بْنِ عَلْمٍ ابْنُ أُمِّ غَانِمٍ الْيَمَانِيَّةِ.

قَالَ: خَرَجَ أَبُو مُحَمَّدٍ فِي جَنَازَةِ أَبِي الْحَسَنِ و قَمِيصُهُ مَشْقُوقٌ فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو عَوْنٍ قَرَابَةُ نَجَاحٍ بْنِ سَلَمَةَ مَنْ رَأَيْتَ أَوْ بَلَّغَكَ مِنَ الْأَئِمَّةِ شَقَّ ثَوْبَهُ فِي مِثْلِ هَذَا فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو مُحَمَّدٍ يَا أَحْمَقُ و مَا يُدْرِيكَ مَا هَذَا قَدْ شَقَّ مُوسَى عَلَى هَارُونَ.

و عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَلَانِسِيِّ قَالَ: كَتَبَ مُحَمَّدٌ أَخِي إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ و امْرَأَتُهُ حَامِلٌ مُقْرِبٌ أَنْ يَدْعُوَ اللَّهَ أَنْ يُخَلِّصَهَا و يَرْزُقَهُ ذَكَراً و يُسَمِّيَهُ فَكَتَبَ يَدْعُو اللَّهَ بِالصَّلَاحِ و يَقُولُ رَزَقَكَ اللَّهُ ذَكَراً سَوِيّاً و نِعْمَ الِاسْمُ مُحَمَّدٌ و عَبْدُ الرَّحْمَنِ فَوَلَدَتْ اثْنَيْنِ فِي بَطْنٍ أَحَدُهُمَا فِي رِجْلِهِ زَوَائِدُ فِي أَصَابِعِهِ و الْآخَرُ سَوِيٌّ فَسَمَّى وَاحِداً مُحَمَّداً و الْآخَرَ صَاحِبَ الزَّوَائِدِ عَبْدَ الرَّحْمَنِ..

و عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَلَانِسِيِّ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ مَعَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ و كَانَ خَادِماً يَسْأَلُهُ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ و يَسْأَلُهُ الدُّعَاءَ لِأَخٍ لَهُ خَرَجَ إِلَى أَرْمِينِيَّةَ يَجْلُبُ غَنَماً فَوَرَدَ الْجَوَابُ بِمَا سَأَلَ و لَمْ يَذْكُرْ أَخَاهُ فِيهِ بِشَيْءٍ فَوَرَدَ الْخَبَرُ بَعْدَ ذَلِكَ إِنَّ أَخَاهُ مَاتَ يَوْمَ كَتَبَ أَبُو مُحَمَّدٍ جَوَابَ الْمَسَائِلِ فَعَلِمْنَا أَنَّهُ لَمْ يَذْكُرْ لِأَنَّهُ عَلِمَ بِمَوْتِهِ..

و عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ فَقَالَ إِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ أَمَرَ بِهَدْمِ الْمَنَارِ و الْمَقَاصِيرِ الَّتِي فِي الْمَسَاجِدِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي لِأَيِّ مَعْنًى هَذَا فَأَقْبَلَ عَلَيَّ و قَالَ مَعْنَى هَذَا أَنَّهَا مُحْدَثَةٌ مُبْتَدَعَةٌ لَمْ يَبْنِهَا نَبِيٌّ و لَا حُجَّةٌ.

و عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ و جَلَّ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ و مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ[2] قَالَ كُلُّهُمْ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ الظَّالِمُ لِنَفْسِهِ الَّذِي لَا يُقِرُّ بِالْإِمَامِ قَالَ فَدَمَعَتْ عَيْنِي و جَعَلْتُ أُفَكِّرُ فِي نَفْسِي فِي عِظَمِ مَا أَعْطَى اللَّهُ آلَ مُحَمَّدٍ عَلِيّاً مُحَمَّداً و آلَهُ السَّلَامُ فَنَظَرَ إِلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ فَقَالَ الْأَمْرُ أَعْظَمُ مِمَّا حَدَّثَتْكَ نَفْسُكَ مِنْ عِظَمِ شَأْنِ آلِ مُحَمَّدٍ فَاحْمَدِ اللَّهَ فَقَدْ جُعِلْتَ مُتَمَسِّكاً بِحَبْلِهِمْ تُدْعَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِهِمْ إِذَا دُعِيَ كُلُّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَأَبْشِرْ يَا أَبَا هَاشِمٍ فَإِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ.

و عَنْ أَبِي هَاشِمٍ قَالَ: سَأَلَ مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ الْأَرْمِنِيُّ أَبَا مُحَمَّدٍ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشاءُ و يُثْبِتُ و عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ[3] فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ هَلْ يَمْحُو اللَّهُ إِلَّا مَا كَانَ و هَلْ يُثْبِتُ إِلَّا مَا لَمْ يَكُنْ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي هَذَا خِلَافُ مَا يَقُولُ هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ لَا يَعْلَمُ الشَّيْءَ

---

[1] ـ قال الجوهریّ: أحلاس البیوت: ما یبسط تحت حر الثیاب و فی الحدیث: کن حلس بیتک ای لا تبرح.

[2] ـ الفاطر: ۳۲.

[3] ـ الرعد: ۳۹.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حَتَّى يَكُونَ فَنَظَرَ إِلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ فَقَالَ تَعَالَى الْجَبَّارُ الْحَاكِمُ الْعَالِمُ بِالْأَشْيَاءِ قَبْلَ كَوْنِهَا الْخَالِقُ إِذْ لَا مَخْلُوقَ وَ الرَّبُّ إِذْ لَا مَرْبُوبَ وَ الْقَادِرُ قَبْلَ الْمَقْدُورِ عَلَيْهِ فَقُلْتُ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَلِيُّ اللَّهِ وَ حُجَّتُهُ وَ الْقَائِمُ بِقِسْطِهِ وَ أَنَّكَ عَلَى مِنْهَاجِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ عِلْمِهِ.

وَ قَالَ أَبُو هَاشِمٍ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ فَسَأَلَهُ مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ الْأَرْمَنِيُّ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنا[1] قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ ثَبَتَتِ الْمَعْرِفَةُ وَ نَسُوا ذَلِكَ الْمَوْقِفَ وَ سَيَذْكُرُونَهُ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يَدْرِ أَحَدٌ مَنْ خَالِقُهُ وَ لَا مَنْ رَازِقُهُ[2] قَالَ أَبُو هَاشِمٍ فَجَعَلْتُ أَتَعَجَّبُ فِي نَفْسِي مِنْ عِظَمِ مَا أَعْطَى اللَّهُ وَلِيَّهُ وَ جَزِيلِ مَا حَمَلَهُ فَأَقْبَلَ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيَّ فَقَالَ الْأَمْرُ أَعْجَبُ مِمَّا عَجِبْتَ مِنْهُ يَا أَبَا هَاشِمٍ وَ أَعْظَمُ مَا ظَنَنْتَ بِقَوْمٍ مَنْ عَرَفَهُمْ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ أَنْكَرَهُمْ أَنْكَرَ اللَّهَ فَلَا مُؤْمِنٌ إِلَّا وَ هُوَ بِهِمْ مُصَدِّقٌ وَ بِمَعْرِفَتِهِمْ مُوقِنٌ.

وَ قَالَ أَبُو هَاشِمٍ سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ يَقُولُ مَنِ الذُّنُوبِ الَّتِي لَا تُغْفَرُ قَوْلُ الرَّجُلِ لَيْتَنِي لَمْ أُؤْخَذْ إِلَّا بِهَذَا فَقُلْتُ فِي نَفْسِي إِنَّ هَذَا لَهُوَ الدَّقِيقُ وَ قَدْ يَنْبَغِي لِلرَّجُلِ أَنْ يَتَفَقَّدَ مِنْ نَفْسِهِ كُلَّ شَيْءٍ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ فَقَالَ صَدَقْتَ يَا أَبَا هَاشِمٍ الْزَمْ مَا حَدَّثْتَكَ نَفْسُكَ فَإِنَّ الْإِشْرَاكَ فِي النَّاسِ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَاءِ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ وَ مِنْ دَبِيبِ الذَّرِّ عَلَى الْمِسْحِ الْأَسْوَدِ.

وَ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ يَقُولُ إِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَبَاباً يُقَالُ لَهُ الْمَعْرُوفُ لَا يَدْخُلُهُ إِلَّا أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فَحَمِدْتُ اللَّهَ فِي نَفْسِي وَ فَرِحْتُ بِمَا أَتَكَلَّفُهُ مِنْ حَوَائِجِ النَّاسِ فَنَظَرَ إِلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ قَالَ نَعَمْ فَدُمْ عَلَى مَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَإِنَّ أَهْلَ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْيَا هُمْ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الْآخِرَةِ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنْهُمْ يَا أَبَا هَاشِمٍ وَ رَحِمَكَ.

وَ عَنْهُ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ يَقُولُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ- أَقْرَبُ إِلَى اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ مِنْ سَوَادِ الْعَيْنِ إِلَى بَيَاضِهَا.

وَ عَنْهُ قَالَ: سَأَلَ مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ الْأَرْمَنِيُّ أَبَا مُحَمَّدٍ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ[3] فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ لَهُ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْمُرَ بِهِ وَ لَهُ الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْمُرَ بِمَا شَاءَ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي هَذَا قَوْلُ اللَّهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ[4] قَالَ فَنَظَرَ إِلَيَّ وَ تَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

وَ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ قَالَ: سُئِلَ أَبُو مُحَمَّدٍ مَا بَالُ الْمَرْأَةِ الْمِسْكِينَةِ الضَّعِيفَةِ تَأْخُذُ سَهْماً وَاحِداً وَ يَأْخُذُ الرَّجُلُ سَهْمَيْنِ فَقَالَ إِنَّ الْمَرْأَةَ لَيْسَتْ عَلَيْهَا جِهَادٌ وَ لَا نَفَقَةٌ وَ لَا عَلَيْهَا مَعْقِلَةٌ إِنَّمَا ذَلِكَ عَلَى الرَّجُلِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي قَدْ كَانَ قِيلَ لِي إِنَّ ابْنَ أَبِي الْعَوْجَاءِ سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنْ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ فَأَجَابَهُ بِهَذَا الْجَوَابِ فَأَقْبَلَ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيَّ فَقَالَ نَعَمْ هَذِهِ مَسْأَلَةُ ابْنِ أَبِي الْعَوْجَاءِ وَ الْجَوَابُ مِنَّا وَاحِدٌ إِذَا كَانَ مَعْنَى الْمَسْأَلَةِ وَاحِداً جَرَى لِآخِرِنَا مَا جَرَى لِأَوَّلِنَا وَ أَوَّلُنَا وَ آخِرُنَا فِي الْعِلْمِ سَوَاءٌ وَ لِرَسُولِ اللَّهِ ع وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَضْلُهُمَا.

وَ عَنْهُ قَالَ: كَتَبَ إِلَيْهِ بَعْضُ مَوَالِيهِ يَسْأَلُهُ أَنْ يُعَلِّمَهُ دُعَاءً فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَنِ ادْعُ بِهَذَا الدُّعَاءِ- يَا أَسْمَعَ السَّامِعِينَ وَ يَا أَبْصَرَ الْمُبْصِرِينَ وَ يَا عَزَّ النَّاظِرِينَ وَ يَا أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ وَ يَا ارْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَوْسِعْ لِي فِي رِزْقِي وَ مُدَّ لِي فِي عُمُرِي وَ امْنُنْ عَلَيَّ بِرَحْمَتِكَ وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِي غَيْرِي قَالَ أَبُو هَاشِمٍ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي اللَّهُمَّ

---

[1] ـ الأعراف: ۱۷۲.

[2] ـ كأن المراد انه لو لم يعرف اللّه نفسه على عباده فكان معرفته مستحيلا للعباد و ذلك لضعفهم و نقصانهم عن معرفة خالقهم و رازقهم، لضعف الصور الخيالية من الأشياء المتصورة فى الذهن عن أن يعرف صاحبه يعنى المصور له فى خياله، مثاله: انك لو صورت فى ذهنك صورة من البستان فى صورة خاصّة، فهذا البستان يستحيل له ان يعرفك و ليس له ذلك الإدراك فالمخلوق أيضا أنقص و اضعف من أن يعرف خالقه و رازقه، الا إذا أوجد الخالق هذه المعرفة فيه و عرف نفسه بهم، و لذلك ورد فى الحديث فى جواب من سئل ان المعرفة صنع من؟ فقال الإمام عليه السلام: من صنع اللّه، ليس للعباد فيها صنع و ورد فى الدعاء أيضا اللّهمّ عرفنى نفسك ... ا ه و للبحث مجال واسع موكول الى محله.

[3] ـ الروم: ٤.

[4] ـ الأعراف: ٥٤.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اجْعَلْنِي فِي حِزْبِكَ وَ فِي زُمْرَتِكَ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ فَقَالَ أَنْتَ فِي حِزْبِهِ وَ فِي زُمْرَتِهِ إِذْ كُنْتَ بِاللَّهِ مُؤْمِناً وَ لِرَسُولِهِ مُصَدِّقاً وَ لِأَوْلِيَائِهِ عَارِفاً وَ لَهُمْ تَابِعاً فَأَبْشِرْ ثُمَّ أَبْشِرْ..

قَالَ أَبُو هَاشِمٍ سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ يَقُولُ إِنَّ لِكَلَامِ اللَّهِ فَضْلًا عَلَى الْكَلَامِ كَفَضْلِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ لِكَلَامِنَا فَضْلٌ عَلَى كَلَامِ النَّاسِ كَفَضْلِنَا عَلَيْهِمْ.

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَشْكُو الْفَقْرَ ثُمَّ قُلْتُ فِي نَفْسِي أَ لَيْسَ قَدْ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْفَقْرُ مَعَنا خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ غَيْرِنَا وَ الْقَتْلُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْحَيَاةِ مَعَ عَدُوِّنَا فَرَجِعَ الْجَوَابُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مُحِصٌ أَوْلِيَاءَنَا إِذَا تَكَاثَفَتْ ذُنُوبُهُمْ بِالْفَقْرِ وَ قَدْ يَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ مِنْهُمْ كَمَا حَدَّثَتْكَ نَفْسُكَ الْفَقْرُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ غَيْرِنَا وَ الْقَتْلُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْحَيَاةِ مَعَ عَدُوِّنَا وَ نَحْنُ كَهْفٌ لِمَنِ الْتَجَأَ إِلَيْنَا وَ نُورٌ لِمَنِ اسْتَبْصَرَ بِنَا وَ عِصْمَةٌ لِمَنِ اعْتَصَمَ بِنَا مَنْ أَحَبَّنَا كَانَ مَعَنَا فِي السَّنَامِ الْأَعْلَى وَ مَنِ انْحَرَفَ عَنَّا فَإِلَى النَّارِ..

وَ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَ أَنَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ مَا أَصُوغُ بِهِ خَاتَماً أَتَبَرَّكُ بِهِ فَجَلَسْتُ وَ أُنْسِيتُ مَا جِئْتُ لَهُ ثُمَّ وَدَّعْتُهُ وَ نَهَضْتُ فَرَمَى إِلَيَّ بِخَاتَمٍ فَقَالَ لِي أَرَدْتَ فِضَّةً فَأَعْطَيْنَاكَ خَاتَماً رَبِحْتَ الْفَصَّ وَ الْكِرَاءَ[1] هَنَّاكَ اللَّهُ يَا أَبَا هَاشِمٍ فَقُلْتُ يَا سَيِّدِي أَشْهَدُ أَنَّكَ وَلِيُّ اللَّهِ وَ إِمَامِي الَّذِي أَدِينُ اللَّهَ بِفَضْلِهِ وَ طَاعَتِهِ فَقَالَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا هَاشِمٍ.

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُمَرَ النَّوْفَلِيِّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ فِي صَحْنِ دَارِهِ فَمَرَّ عَلَيْنَا جَعْفَرٌ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا صَاحِبُنَا قَالَ لَا صَاحِبُكُمُ الْحَسَنُ.

وَ عَنِ الْحَجَّاجِ بْنِ سُفْيَانَ الْعَبْدِيِّ قَالَ: خَلَّفْتُ ابْنِي بِالْبَصْرَةِ عَلِيلًا وَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أَسْأَلُهُ الدُّعَاءَ فَكَتَبَ رَحِمَ اللَّهُ ابْنَكَ إِنَّهُ كَانَ مُؤْمِناً قَالَ حَجَّاجٌ فَوَرَدَ عَلَيَّ كِتَابٌ مِنَ الْبَصْرَةِ أَنَّ ابْنِي مَاتَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي كَتَبَ إِلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ بِمَوْتِهِ وَ كَانَ ابْنِي شَكَّ فِي الْإِمَامَةِ لِلِاخْتِلَافِ الَّذِي جَرَى بَيْنَ الشِّيعَةِ..

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ دِرْيَابَ الزَّقَاشِيِّ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أَسْأَلُهُ عَنِ الْمِشْكَاةِ[2] وَ أَنْ يَدْعُوَ اللَّهَ لِامْرَأَتِي وَ كَانَتْ حَامِلًا عَلَى رَأْسِ وَلَدِهَا أَنْ يَرْزُقَنِي اللَّهُ وَلَداً ذَكَراً وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يُسَمِّيَهِ فَرَجَعَ الْجَوَابُ الْمِشْكَاةُ قَلْبُ مُحَمَّدٍ ع وَ لَمْ يُجِبْنِي عَنِ امْرَأَتِي بِشَيْءٍ وَ كَتَبَ فِي آخِرِ الْكِتَابِ عَظَّمَ اللَّهُ أَجْرَكَ وَ أَخْلَفَ عَلَيْكَ فَوَلَدَتْ وَلَداً مَيِّتاً وَ حَمَلَتْ بَعْدَهُ فَوَلَدَتْ غُلَاماً..

قَالَ عُمَرُ بْنُ أَبِي مُسْلِمٍ كَانَ سَمِيعٌ الْمُسَمْعِيُّ يُؤْذِينِي كَثِيراً وَ يَبْلُغُنِي عَنْهُ مَا أَكْرَهُ وَ كَانَ مُلَاصِقاً لِدَارِي فَكَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أَسْأَلُهُ الدُّعَاءَ بِالْفَرَجِ مِنْهُ فَرَجَعَ الْجَوَابُ أَبْشِرْ بِالْفَرَجِ سَرِيعاً وَ أَنْتَ مَالِكُ دَارِهِ فَمَاتَ بَعْدَ شَهْرٍ وَ اشْتَرَيْتُ دَارَهُ فَوَصَّلْتُهَا بِدَارِي بِبَرَكَتِهِ..

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْبَلْخِيِّ قَالَ: أَصْبَحْتُ يَوْماً فَجَلَسْتُ فِي شَارِعِ الْغَنَمِ فَإِذَا بِأَبِي مُحَمَّدٍ قَدْ أَقْبَلَ مِنْ مَنْزِلِهِ يُرِيدُ دَارَ الْعَامَّةِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي تَرَى إِنْ صَحَّتْ أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَاعْرِفُوهُ يَقْتُلُونِي فَلَمَّا دَنَا مِنِّي أَوْمَأَ بِإِصْبَعِهِ السَّبَّابَةِ عَلَيَّ فِيهِ أَنَ اسْكُتْ وَ رَأَيْتُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ يَقُولُ إِنَّمَا هُوَ الْكِتْمَانُ أَوِ الْقَتْلُ فَاتَّقِ اللَّهَ عَلَى نَفْسِكَ.

وَ حَدَّثَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَقْرَعِ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أَسْأَلُهُ عَنِ الْإِمَامِ هَلْ يَحْتَلِمُ وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي بَعْدَ مَا فَصَلَ الْكِتَابَ الِاحْتِلَامُ شَيْطَنَةٌ وَ قَدْ أَعَاذَ اللَّهُ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ ذَلِكَ فَرَدَّ الْجَوَابَ الْأَئِمَّةُ حَالُهُمْ فِي الْمَنَامِ حَالُهُمْ فِي الْيَقْظَةِ لَا يَغِيرُ النَّوْمُ مِنْهُمْ شَيْئاً قَدْ أَعَاذَ اللَّهُ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ لَمَّةِ الشَّيْطَانِ[3] كَمَا حَدَّثَتْكَ نَفْسُكَ.

وَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ قَالَ: عَرَضَ عَلَيَّ صَدِيقٌ أَنْ أَدْخُلَ مَعَهُ فِي شِرَاءِ ثِمَارٍ مِنْ نَوَاحِي شَتَّى فَكَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أُشَاوِرُهُ فَكَتَبَ لَا تَدْخُلْ فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ مَا أَغْفَلَكَ عَنِ الْجَرَادِ وَ الْخَشَفِ[1] فَوَقَعَ الْجَرَادُ فَأَفْسَدَهُ وَ مَا بَقِيَ مِنْهُ تَخَشَّفَ وَ أَعَاذَنِي اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ بِبَرَكَتِهِ..

---

[1] ـ الکری: اجرة المستأجر.

[2] ـ یعنی المشکوة فی قوله تعالی:\i\« مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ»\E الآیة(سورة النور: ۳۵).

[3] ـ اللم بمعنی المس.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ ظَرِيفٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أَسْأَلُهُ ما معنى قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ ص لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ قَالَ أَرَادَ بِذَلِكَ أَنْ يَجْعَلَهُ عَلَماً يُعْرَفُ بِهِ حِزْبُ اللَّهِ عِنْدَ الْفُرْقَةِ..

قَالَ: وَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَ قَدْ تَرَكْتُ التَّمَتُّعَ مُنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ قَدْ نَشِطْتُ لِذَلِكَ وَ كَانَ فِي الْحَيِّ امْرَأَةٌ وُصِفَتْ لِي بِالْجَمَالِ فَمَالَ قَلْبِي إِلَيْهَا وَ كَانَتْ عَاهِراً[2] لَا تَمْنَعُ يَدَ لَامِسٍ فَكَرِهْتُهَا ثُمَّ قُلْتُ قَدْ قَالَ تَمَتَّعْ بِالْفَاجِرَةِ فَإِنَّكَ تُخْرِجُهَا مِنْ حَرَامٍ إِلَى حَلَالٍ فَكَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أُشَاوِرُهُ فِي الْمُتْعَةِ وَ قُلْتُ أَ يَجُوزُ بَعْدَ هَذِهِ السِّنِينَ أَنْ أَتَمَتَّعَ فَكَتَبَ إِنَّمَا تُحْيِي سُنَّةً وَ تُمِيتُ بِدْعَةً فَلَا بَأْسَ وَ إِيَّاكَ وَ جَارَتَكَ الْمَعْرُوفَةَ بِالْعُهْرِ وَ إِنْ حَدَّثَتْكَ نَفْسُكَ أَنَّ آبَائِي قَالُوا تَمَتَّعْ بِالْفَاجِرَةِ فَإِنَّكَ تُخْرِجُهَا مِنْ حَرَامٍ إِلَى حَلَالٍ فَهَذِهِ امْرَأَةٌ مَعْرُوفَةٌ بِالْهَتْكِ وَ هِيَ جَارَةٌ وَ أَخَافُ عَلَيْكَ اسْتِفَاضَةَ الْخَبَرِ فِيهَا فَتَرَكْتُهَا وَ لَمْ أَتَمَتَّعْ بِهَا وَ تَمَتَّعَ بِهَا شَاذَانُ بْنُ سَعْدٍ رَجُلٌ مِنْ إِخْوَانِنَا وَ جِيرَانِنَا فَاشْتَهَرَ بِهَا حَتَّى عَلَا أَمْرُهُ وَ صَارَ إِلَى السُّلْطَانِ وَ أُغْرِمَ بِسَبَبِهَا مَالًا نَفِيساً وَ أَعَاذَنِيَ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ بِبَرَكَةِ سَيِّدِي..

وَ عَنْ سَيْفِ بْنِ اللَّيْثِ قَالَ: خَلَّفْتُ ابْناً لِي عَلِيلًا بِمِصْرَ عِنْدَ خُرُوجِي مِنْهَا وَ ابْناً لِي آخَرَ شِرًا مِنْهُ هُوَ كَانَ وَصِيِّي وَ قَيِّمِي عَلَى عِيَالِي وَ فِي ضِيَاعِي فَكَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَ سَأَلْتُهُ الدُّعَاءَ لِابْنِي الْعَلِيلِ فَكَتَبَ إِلَيَّ قَدْ عُوفِيَ الصَّغِيرُ وَ مَاتَ الْكَبِيرُ الَّذِي هُوَ وَصِيُّكَ وَ قَيِّمُكَ فَاحْمَدِ اللَّهَ وَ لَا تَجْزَعْ فَيَحْبَطَ أَجْرُكَ فَوَرَدَ عَلَيَّ الْكِتَابُ بِالْخَبَرِ أَنَّ ابْنِيَ الصَّغِيرَ عُوفِيَ مِنْ عِلَّتِهِ وَ مَاتَ ابْنِيَ الْكَبِيرُ يَوْمَ وَرَدَ عَلَيَّ جَوَابُ أَبِي مُحَمَّدٍ ع..

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَمْزَةَ السُّرُورِيِّ قَالَ: كَتَبْتُ عَلَى يَدِ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ وَ كَانَ لِي مُوَاخِياً إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَدْعُوَ لِي بِالْغِنَى وَ كُنْتُ قَدْ أَمْلَقْتُ[3] فَأُوصِلَهَا وَ خَرَجَ الْجَوَابُ عَلَى يَدِهِ أَبْشِرْ فَقَدْ أَجْلَكَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِالْغِنَى مَاتَ ابْنُ عَمِّكَ يَحْيَى بْنُ حَمْزَةَ وَ خَلَّفَ مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ وَ هِيَ وَارِدَةٌ عَلَيْكَ فَاشْكُرِ اللَّهَ وَ عَلَيْكَ بِالِاقْتِصَارِ وَ إِيَّاكَ وَ الْإِسْرَافَ فَإِنَّهُ مِنْ فِعْلِ الشَّيْطَانِ فَوَرَدَ عَلَيَّ بَعْدَ ذَلِكَ قَادِمٌ مَعَهُ سَفَاتِجُ مِنْ حَرَّانَ[4] وَ إِذَا ابْنُ عَمِّي قَدْ مَاتَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي رَجَعَ إِلَيَّ أَبُو هَاشِمٍ بِجَوَابِ مَوْلَايَ أَبِي مُحَمَّدٍ فَاسْتَغْنَيْتُ وَ زَالَ الْفَقْرُ عَنِّي كَمَا قَالَ سَيِّدِي فَأَدَّيْتُ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِي وَ بَرَّدْتُ إِخْوَانِي وَ تَمَاسَكْتُ بَعْدَ ذَلِكَ وَ كُنْتُ رَجُلًا مُبَذِّراً كَمَا أَمَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ ع..

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ صَالِحٍ الْخَثْعَمِيِّ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أَسْأَلُهُ عَنِ الْبَطِّيخِ وَ كُنْتُ بِهِ مَشْغُوفاً فَكَتَبَ إِلَيَّ لَا تَأْكُلْهُ عَلَى الرِّيقِ فَإِنَّهُ يُولِّدُ الْفَالِجَ وَ كُنْتُ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْ صَاحِبِ الزِّنْجِ الَّذِي خَرَجَ بِالْبَصْرَةِ[5] فَنَسِيتُ حَتَّى نَفَذَ كِتَابِي إِلَيْهِ فَوَقَّعَ صَاحِبُ الزِّنْجِ لَيْسَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ..

---

[1] ـ الحشف: اليابس الفاسد من التمر.

[2] ـ العهر: الفجور.

[3] ـ الاملاق: الفقر.

[4] ـ السفاتج جمع السفتجة معرب« سفته». و حران: اسم موضع.

[5] ـ صاحب الزنج هو الذى يؤمى أمير المؤمنين(ع): الى خروجه و اعماله فيما يخبر به عن الملاحم بالبصرة، قال(ع): يا احنف كانى به و قد سار بالجيش الذى لا يكون له غبار و لا لجب و لا قعقعة لجم و لا حمحمة خيل، يثيرون الأرض باقدامهم كانها اقدام النعام ... ا ه-- و قد ذكر قصة الرجل و اسمه ابن أبى الحديد فى شرح النهج(ج ٢ ص ٣١١ ط مصر) قال: انه ظهر فى فرات البصرة فى سنة خمس و خمسين و مأتين و ادعى انه على بن محمّد بن أحمد بن عيسى بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب عليهم السلام فتبعه الزنج الذين كانوا يكسحون السباخ فى البصرة، ثمّ قال: ان جمهور النسابين اتفقوا على انه من عبد القيس و انه علىّ بن محمّد بن عبد الرحيم و أمه اسدية من اسد بن خزيمة، جدها محمّد بن حكيم الأسدى من أهل الكوفة أحد الخارجين مع زيد بن علىّ عليه السلام على هشام بن عبد الملك، فلما قتل زيد هرب فلحق بالرى و جاء الى القرية التى يقال لها ورزنين، فأقام بها مدة و بهذه القرية ولد علىّ بن محمّد صاحب الزنج، ثمّ نقل كلام صاحب مروج الذهب بأن أفعال علىّ بن محمّد صاحب الزنج تدلّ على انه لم يكن طالبيا من قتل النساء و الاطفال و الشيخ الفانى و المريض ... ا ه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مُحَمَّدُ بْنُ الرَّبِيعِ الشَّيْبَانِيُّ قَالَ: نَاظَرْتُ رَجُلًا مِنَ الثَّنَوِيَّةِ بِالْأَهْوَازِ ثُمَّ قَدِمْتُ سُرَّ مَنْ رَأَى وَ قَدْ عَلِقَ بِقَلْبِي شَيْءٌ مِنْ مَقَالَتِهِ فَإِنِّي لَجَالِسٌ عَلَى بَابِ أَحْمَدَ بْنِ الْخَضِيبِ إِذْ أَقْبَلَ أَبُو مُحَمَّدٍ مِنْ دَارِ الْعَامَّةِ يَوْمَ الْمَوْكِبِ فَنَظَرَ إِلَيَّ وَ أَشَارَ بِسَبَّابَتِهِ أَحَدٌ أَحَدٌ فَوَحَّدَهُ فَسَقَطَتْ مُغْشِيّاً عَلَيَّ.

وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَ إِنِّي لَجَالِسٌ عِنْدَهُ إِذْ ذَكَرْتُ مِنْدِيلًا كَانَ مَعِي فِيهِ خَمْسُونَ دِينَاراً فَقَلِقْتُ لَهَا فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ ع لَا بَأْسَ هِيَ مَعَ أَخِيكَ مَحْفُوظَةٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَأَتَيْتُ مَنْزِلِي فَدَفَعَهَا إِلَيَّ أَخِي.

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ قَالَ: وَافَتْ جَمَاعَةٌ مِنَ الْأَهْوَازِ مِنْ أَصْحَابِنَا وَ خَرَجَ السُّلْطَانُ إِلَى صَاحِبِ الْبَصْرَةِ فَخَرَجْنَا نُرِيدُ النَّظَرَ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ع فَنَظَرْنَا إِلَيْهِ مَاضِياً مَعَهُ وَ قَدْ قَعَدْنَا بَيْنَ الْحَائِطَيْنِ بِسُرَّ مَنْ رَأَى نَنْتَظِرُ رُجُوعَهُ فَرَجَعَ فَلَمَّا حَاذَانَا وَ قَرُبَ مِنَّا وَقَفَ وَ مَدَّ يَدَهُ إِلَى قَلَنْسُوَتِهِ فَأَخَذَهَا عَنْ رَأْسِهِ وَ أَمْسَكَهَا بِيَدِهِ وَ أَمَرَّ يَدَهُ الْأُخْرَى عَلَى رَأْسِهِ وَ ضَحِكَ فِي وَجْهِ رَجُلٍ مِنَّا فَقَالَ الرَّجُلُ مُبَادِراً أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ وَ خِيَرَتُهُ فَقُلْنَا يَا هَذَا مَا شَأْنُكَ قَالَ كُنْتُ شَاكّاً فِيهِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي إِنْ رَجَعَ وَ أَخَذَ الْقَلَنْسُوَةَ مِنْ رَأْسِهِ قُلْتُ بِإِمَامَتِهِ.

وَ عَنْ أَبِي سَهْلٍ الْبَلْخِيِّ قَالَ: كَتَبَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ يَسْأَلُهُ الدُّعَاءَ لِوَالِدَيْهِ وَ كَانَتِ الْأُمُّ غَالِيَةً وَ الْأَبُ مُؤْمِناً فَوَقَّعَ رَحِمَ اللَّهُ وَالِدَكَ..

وَ كَتَبَ آخَرُ يَسْأَلُ الدُّعَاءَ لِوَالِدَيْهِ وَ كَانَتِ الْأُمُّ مُؤْمِنَةً وَ الْأَبُ ثَنَوِيّاً فَوَقَّعَ رَحِمَ اللَّهُ وَالِدَتَكَ وَ التَّاءُ مَنْقُوطَةٌ بِنُقْطَتَيْنِ مِنْ فَوْقُ.

وَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى قَالَ كُنْتُ قَاعِداً بِالْعَسْكَرِ فَمَرَّ بِي وَ هُوَ رَاكِبٌ وَ كُنْتُ أَشْتَهِي الْوَلَدَ شَهْوَةً شَدِيدَةً فَقُلْتُ فِي نَفْسِي تَرَى أُرْزَقُ وَلَداً فَقَالَ بِرَأْسِهِ أَيْ نَعَمْ فَقُلْتُ ذَكَراً فَقَالَ بِرَأْسِهِ لَا فَوُلِدَتْ لِي ابْنَةٌ.

وَ حَدَّثَ أَبُو يُوسُفَ الشَّاعِرُ الْقَصِيرُ شَاعِرُ الْمُتَوَكِّلِ قَالَ- وُلِدَ لِيَ غُلَامٌ وَ كُنْتُ مُضَيَّقاً فَكَتَبْتُ رُقَاعاً إِلَى جَمَاعَةٍ أَسْتَرْفِدُهُمْ فَرَجَعْتُ بِالْخَيْبَةِ قَالَ قُلْتُ أَجِيءُ فَأَطُوفُ حَوْلَ الدَّارِ طَوْفَةً وَ صِرْتُ إِلَى الْبَابِ فَخَرَجَ أَبُو حَمْزَةَ وَ مَعَهُ صُرَّةٌ سَوْدَاءُ فِيهَا أَرْبَعُ مِائَةِ دِرْهَمٍ فَقَالَ يَقُولُ لَكَ سَيِّدِي أَنْفِقْ هَذِهِ عَلَى الْمَوْلُودِ بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِيهِ.

وَ عَنْ بَدْلٍ مَوْلَاةِ أَبِي مُحَمَّدٍ قَالَ- رَأَيْتُ عِنْدَ رَأْسِ أَبِي مُحَمَّدٍ نُوراً سَاطِعاً إِلَى السَّمَاءِ وَ هُوَ نَائِمٌ.

حَدَّثَ أَبُو الْقَاسِمِ كَاتِبُ رَاشِدٍ قَالَ: خَرَجَ رَجُلٌ مِنَ الْعَلَوِيِّينَ مِنْ سُرَّ مَنْ رَأَى فِي أَيَّامِ أَبِي مُحَمَّدٍ إِلَى الْجَبَلِ يَطْلُبُ الْفَضْلَ فَتَلَقَّاهُ رَجُلٌ بِحُلْوَانَ فَقَالَ مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ قَالَ مِنْ سُرَّ مَنْ رَأَى قَالَ هَلْ تَعَرَّفَ دَرْبَ كَذَا وَ مَوْضِعَ كَذَا قَالَ نَعَمْ فَقَالَ عِنْدَكَ مِنْ أَخْبَارِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ شَيْءٌ قَالَ لَا قَالَ فَمَا أَقْدَمَكَ الْجَبَلَ قَالَ طَلَبُ الْفَضْلِ قَالَ فَلَكَ عِنْدِي خَمْسُونَ دِينَاراً فَاقْبِضْهَا وَ انْصَرِفْ مَعِي إِلَى سُرَّ مَنْ رَأَى حَتَّى تُوصِلَنِي إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ فَقَالَ نَعَمْ فَأَعْطَاهُ خَمْسِينَ دِينَاراً وَ عَادَ الْعَلَوِيُّ مَعَهُ فَوَصَلَا إِلَى سُرَّ مَنْ رَأَى فَاسْتَأْذَنَّا عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ فَأَذِنَ لَهُمَا فَدَخَلَا وَ أَبُو مُحَمَّدٍ قَاعِدٌ فِي صَحْنِ الدَّارِ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى الْجَبَلِيِّ قَالَ لَهُ أَنْتَ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ قَالَ نَعَمْ قَالَ أَوْصَى إِلَيْكَ أَبُوكَ وَ أَوْصَى لَنَا بِوَصِيَّةٍ فَجِئْتَ تُؤَدِّيهَا وَ مَعَكَ أَرْبَعَةُ آلَافِ دِينَارٍ هَاتِهَا فَقَالَ الرَّجُلُ نَعَمْ فَدَفَعَ إِلَيْهِ الْمَالَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى الْعَلَوِيِّ فَقَالَ خَرَجْتَ إِلَى الْجَبَلِ تَطْلُبُ الْفَضْلَ فَأَعْطَاكَ هَذَا الرَّجُلُ خَمْسِينَ دِينَاراً فَرَجَعْتَ مَعَهُ وَ نَحْنُ نُعْطِيكَ خَمْسِينَ دِينَاراً فَأَعْطَاهُ.

وَ وُلِدَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ فِي شَهْرِ رَبِيعٍ الْآخِرِ سَنَةَ اثْنَتَيْنِ وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ قُبِضَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِثَمَانٍ خَلَوْنَ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ سَنَةَ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ هُوَ ابْنُ ثَمَانٍ وَ عِشْرِينَ سَنَةً.

هَذَا مَا أَرَدْتُ نَقْلَهُ مِنْ كِتَابِ الدَّلَائِلِ.

قَالَ قُطْبُ الدِّينِ الرَّاوَنْدِيُّ فِي كِتَابِهِ؛ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ الشَّرِيفِ الْجُرْجَانِيِّ قَالَ: حَجَجْتُ سَنَةً فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ بِسُرَّ مَنْ رَأَى وَ قَدْ كَانَ أَصْحَابُنَا حَمَلُوا مَعِي شَيْئاً مِنَ الْمَالِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَسْأَلَهُ إِلَى مَنْ أَدْفَعُهُ فَقَالَ قَبْلَ أَنْ قُلْتُ ذَلِكَ ادْفَعْ مَا

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

معك إلى الْمبارك خادمي ففعلت و قلت شيعتك بجرجان يقرءون عليك السَّلام قال أ و لست منصرفا بعد فراغك من الْحج قلت بلى قال فإنّك تصير إلى جرجان من يومك هذا إلى مائة و تسعين يوما و تدخلها يوم الْجمعة لثلاث ليال مضين من شهر ربيع الْآخر في أوّل النّهار فأعلمهم أنّي أوافيهم في ذلك الْيوم آخر النّهار فامض راشدا فإنّ الله سيسلّمك و يسلّم ما معك فتقدم على أهلك و ولدك و يولد لولدك الشّريف ابن فسمه الصّلت و سيبلغ و يكون من أوليائنا فقلت يا ابن رسول الله إنّ إبراهيم بن إسماعيل الْجلخيّ و هو من شيعتك كثير الْمعروف إلى أوليائك يخرج إليهم في السّنة من ماله أكثر من مائة ألف درهم و هو أحد الْمبتلين في نعم الله بجرجان فقال شكرا لله لأبي إسحاق إبراهيم بن إسماعيل صنيعه إلى شيعتنا و غفر له ذنوبه و رزقه ذكرا سويا قائلا بالْحقّ فقل له يقول لك الْحسن بن عليّ سم ابنك أحمد فانصرفت من عنده و حججت و سلّمني الله حتّى وافيت جرجان في يوم الْجمعة أوّل النّهار لثلاث ليال مضين من شهر ربيع الْآخر على ما ذكر ع و جاءني أصحابي يهنئوني فأعلمتهم أنّ الْإمام وعدني أن يوافيكم في آخر هذا الْيوم فتأهّبوا لما تحتاجون إليه و أعدّوا مسائلكم و حوائجكم كلّها فلمّا صلّوا الظّهر و الْعصر اجتمعوا كلّهم في داري فو الله ما شعرنا إلّا و قد وافى أبو محمّد ع فدخل و نحن مجتمعون فسلّم هو أوّلا علينا فاستقبلناه و قبّلنا يده ثمّ قال إنّي كنت وعدت جعفر بن الشّريف أن أوافيكم آخر هذا الْيوم فصلّيت الظّهر و الْعصر بسرّ من رأى و صرت إليكم لأجدّد بكم عهدا و ها أنا قد جئتكم الْآن فاجمعوا مسائلكم و حوائجكم كلّها فأوّل من انتدب لمسألته النّضر بن جابر فقال يا ابن رسول الله إنّ ابني جابرا أصيب ببصره فادع الله أن يردّ عينيه قال فهاته فجاء به فمسح يده على عينيه فعاد بصره ثمّ تقدّم رجل فرجل يسألونه حوائجهم فأجابهم إلى كلّ ما سألوه حتّى قضى حوائج الْجميع و دعا لهم بخير و انصرف من يومه ذلك.

و منها ما روي عن عليّ بن زيد بن عليّ بن الْحسين بن زيد بن عليّ بن الْحسين قال: صحبت أبا محمّد في دار الْعامّة إلى منزله فلمّا صار إلى داره و أردت الانصراف قال أمهل و دخل فأذن لي فدخلت فأعطاني مائة دينار و قال صيّرها في ثمن جارية فإنّ جاريتك فلانة ماتت و كنت خرجت من الْمنزل و عهدي بها أنشط ما كانت فمضيت فقال الْغلام ماتت جاريتك فلانة السّاعة قلت ما حالها قال شربت ماء فشرقت فماتت.

و عن عليّ بن زيد قال: اعتلّ ابني أحمد فكتبت إلى أبي محمّد أسأله الدّعاء فخرج توقيعه أ ما علم عليّ أنّ لكلّ أجل كتاب فمات الابن..

و منها ما روي عن الْمحمودي قال: كتبت إلى أبي محمّد أسأله الدّعاء أن أرزق ولدا فوقّع رزقك الله ولدا و أجرا فولد لي ابن و مات..

و عن محمّد بن عليّ بن إبراهيم الْهمدانيّ قال: كتبت إلى أبي محمّد أسأله أن يدعو الله أن أرزق ولدا ذكرا من ابنة عمّي فوقّع رزقك الله ذكرانا فولد لي أربعة..

و منها ما روي عن عمر بن محمّد بن زياد الصّيمريّ قال: دخلت على أبي أحمد عبد الله بن طاهر و بين يديه رقعة أبي محمّد ع و فيها إنّي نازلت الله في هذا الطّاغي يعني الْمستعين و هو آخذه بعد ثلاث فلمّا كان الْيوم الثّالث خلع و كان من أمره ما كان..

و منها ما قال يحيى بن الْمرزبان التقيت رجلا من أهل السّيب سيماه الْخير و أخبرني أنّه كان له ابن عم ينازعه في الْإمامة و الْقول في أبي محمّد و غيره فقلت لا أقول به أو أرى علامة فوردت الْعسكر في حاجة فأقبل أبو محمّد فقلت في نفسي متعنتا إن مدّ يده إلى رأسه فكشفه ثمّ نظر إليّ و ردّه قلت به فلمّا حاذاني مدّ يده إلى رأسه فكشفه ثمّ برّق عينيه في ثمّ ردّها ثمّ قال يا يحيى ما فعل ابن عمك الّذي تنازعه في الْإمامة فقلت خلّفته صالحا فقال لا تنازعه و مضى.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و منها ما روي عن أبي الفرات قال: كان لي على ابن عم لي عشرة آلاف درهم فطالبته بها مرارا فمنعنيها فكتبت إلى أبي محمد أسأله الدعاء فكتب إلي أنه رادّ عليك مالك و هو ميت بعد جمعة قال فردّ ابن عمي علي مالي فقلت له ما بدا لك في رده و قد منعتنيه قال رأيت أبا محمد في المنام فقال إن أجلك قد دنا فردّ على ابن عمك ماله.

و منها ما روي عن علي بن الحسن بن سابور قال: قحط الناس بسر من رأى في زمن الحسن الأخير فأمر المتوكل بالخروج إلى الاستسقاء فخرجوا ثلاثة أيام يستسقون و يدعون فما سقوا فخرج الجاثليق في اليوم الرابع إلى الصحراء و معه النصارى و الرهبان فكان فيهم راهب فلما مدّ يده هطلت السماء بالمطر و خرجوا اليوم الثاني فهطلت السماء فشك أكثر الناس و تعجبوا و صبوا إلى دين النصرانية[1] فأنفذ المتوكل إلى الحسن و كان محبوسا فأخرجه من حبسه و قال الحق أمة جدك فقد هلكت فقال إني خارج من الغد و مزيل الشك إن شاء الله فخرج الجاثليق في اليوم الثالث و الرهبان معه و خرج الحسن ع في نفر من أصحابه فلما بصر بالراهب و قد مدّ يده أمر بعض مماليكه أن يقبض على يده اليمنى و يأخذ ما بين إصبعيه ففعل و أخذ منه عظما أسود فأخذه الحسن بيده و قال استسق الآن فاستسقى و كانت السماء مغيمة فتقشعت و طلعت الشمس بيضاء فقال المتوكل ما هذا العظم يا با محمد فقال ع هذا الرجل عبر بقبر نبي من أنبياء الله فوقع في يده هذا العظم و ما كشف عن عظم نبي إلا هطلت السماء بالمطر.

و منها ما روي عن أحمد بن محمد بن مطهر قال: كتب بعض أصحابنا من أهل الجبل إلى أبي محمد يسأله عمن وقف على أبي الحسن موسى أتولاهم أم أتبرأ منهم فكتب إليه لا تترحم على عمك لا رحم الله عمك و تبرأ منه أنا إلى الله منه بريء فلا تتولهم و لا تعد مرضاهم و لا تشهد جنائزهم و لا تصل على أحد منهم مات أبدا من جحد إماما من الله أو أزاد إماما ليست إمامته من الله كان كمن قال إن الله ثالث ثلاثة إن الجاحد أمر آخرنا جاحد أمر أولنا و الزائد فينا كالناقص الجاحد أمرنا و كان السائل لا يعلم أن عمه منهم فأعلمه ذلك.

آخر ما نقلته من كتاب الراوندي و قال الطبرسي في كتابه إعلام الورى الباب العاشر في ذكر الإمام الزكي أبي محمد الحسن بن علي ع و فيه أربعة فصول.

الفصل الأول في تاريخ مولده و مبلغ سنه و وقت وفاته ع

كان مولده بالمدينة يوم الجمعة لثمان ليال خلون من شهر ربيع الآخر سنة اثنتين و ثلاثين و مائتين و قبض بسر من رأى لثمان خلون من شهر ربيع الأول سنة ستين و مائتين و له يومئذ ثمان و عشرون سنة و أمه أم ولد يقال لها حديث و كانت مدة خلافته ست سنين و لقبه الهادي و السراج و العسكري و كان هو ع و أبوه و جده يعرف كل منهم في زمانه بابن الرضا و كانت في سني إمامته بقية ملك المعتز أشهر ثم ملك المهتدي أحد عشر شهرا و ثمانية و عشرين يوما ثم ملك أحمد المعتمد على الله ابن جعفر المتوكل عشرين سنة و أحد عشر شهرا و بعد مضي خمس سنين من ملكه قبض الله أبا محمد ع و دفن في داره بسر من رأى في البيت الذي دفن فيه أبوه ع و ذهب كثير من أصحابنا إلى أنه ع مضى مسموما و كذلك أبوه و جده و جميع الأئمة ع خرجوا من الدنيا بالشهادة و استدلوا على ذلك.

بما روي عن الصادق ع و الله ما منا إلا مقتول أو شهيد و الله أعلم بحقيقة ذلك.

قلت قد تقدم قبل هذا أنه ع كتب أني نازلت الله في هذا الطاغي يعني المستعين و الطبرسي لم يعد المستعين من الخلفاء الذين كانوا في زمانه ع و كان هذا و أمثاله من غلط الرواة و النساخ فإن المستعين بويع له في أوائل ربيع الآخر سنة ثمان و أربعين و مائتين و

[1] ـ صبا: خرج من دين الى دين آخر.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

كانت مدة ملكه ثلاث سنين و تسعة أشهر و قيل ثمانية أشهر فلا يكون ملكه في أيام إمامة أبي محمد ع فكيف ينازل الله فيه فإما أن يكون غير المستعين أو يكون المنازل أبو الحسن أبوه ع و للتحقيق حكم.

الفصل الثاني في ذكر النصوص الدالة على إمامته ع يدل على إمامته بعد طريقي الاعتبار و التواتر اللذين ذكرناهما في إمامة من تقدمه من آبائه ع و ذكر النصوص التي تقدم ذكرها من تعيين أبيه عليه ع.

الفصل الثالث في ذكر طرف من آياته و معجزاته ع.

قلت أذكر من هذا الفصل ما لم أكن ذكرته فيما تقدم.

: فمن ذلك ما

قَالَ أَبُو هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيُّ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ ع فَاسْتَؤْذَنَ لِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ فَدَخَلَ رَجُلٌ جَمِيلٌ طَوِيلٌ جَسِيمٌ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ بِالْوِلَايَةِ فَرَدَّ عَلَيْهِ بِالْقَبُولِ وَ أَمَرَهُ بِالْجُلُوسِ فَجَلَسَ إِلَى جَنْبِي فَقُلْتُ فِي نَفْسِي لَيْتَ شِعْرِي مِنْ هَذَا فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ هَذَا مِنْ وُلْدِ الْأَعْرَابِيَّةِ صَاحِبَةِ الْحَصَاةِ الَّتِي طَبَعَ آبَائِي فِيهَا ثُمَّ قَالَ هَاتِهَا فَأَخْرَجَ حَصَاةً فِي جَانِبِهَا مَوْضِعُ أَمْلَسَ فَأَخَذَهَا وَ أَخْرَجَ خَاتَمَهُ وَ طَبَعَهَا فَانْطَبَعَ وَ كَأَنِّي أَقْرَأُ الْخَاتَمَ السَّاعَةَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ فَقُلْتُ لِلْيَمَانِي مَا رَأَيْتُهُ قَطُّ قَبْلَ هَذَا فَقَالَ لَا وَ اللَّهِ وَ إِنِّي مُنْذُ دَهْرٍ حَرِيصٌ عَلَى رُؤْيَتِهِ حَتَّى كَانَ السَّاعَةَ أَتَانِي شَابٌّ لَسْتُ أَرَاهُ فَقَالَ قُمْ فَادْخُلْ فَدَخَلْتُ ثُمَّ نَهَضَ وَ هُوَ يَقُولُ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ أَشْهَدُ أَنَّ حَقَّكَ لَوَاجِبٌ كَوُجُوبِ حَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ إِلَيْكَ انْتَهَتِ الْحِكْمَةُ وَ الْإِمَامَةُ وَ أَنَّكَ وَ اللَّهِ لَا عُذْرَ لِأَحَدٍ فِي الْجَهْلِ بِهِ فَسَأَلْتُ عَنِ اسْمِهِ فَقَالَ اسْمِي مَهْجَعُ بْنُ الصَّلْتِ بْنِ عُقْبَةَ بْنِ سَمْعَانَ بْنِ غَانِمٍ ابْنِ أُمِّ غَانِمٍ الْأَعْرَابِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ صَاحِبَةِ الْحَصَاةِ الَّتِي خَتَمَ بِهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ.

و قَالَ أَبُو هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيُّ فِي ذَلِكَ

بِدَرْبِ الْحَصَى مَوْلًى لَنَا يَخْتِمُ الْحَصَى ... لَهُ اللَّهُ أَصْفَى بِالدَّلِيلِ وَ أَخْلَصَا

وَ أَعْطَاهُ آيَاتِ الْإِمَامَةِ كُلَّهَا ... كَمُوسَى وَ فَلْقِ الْبَحْرِ وَ الْيَدِ وَ الْعَصَا

وَ مَا قَمَصَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ حُجَّةً ... وَ مُعْجِزَةً إِلَّا الْوَصِيِّينَ قَمَّصَا

فَمَنْ كَانَ مُرْتَاباً بِذَاكَ فَقَصْرُهُ ... مِنَ الْأَمْرِ أَنْ يَتْلُوَ الدَّلِيلَ وَ يَفْحَصَا.

قال أبو عبد الله بن عياش هذه أم غانم صاحبة الحصاة غير تلك صاحبة الحصاة و هي أم الندى حبابة بنت جعفر الوالبية الأسدية و الثالثة التي طبع فيها رسول الله ص و أمير المؤمنين ع فهي أم سليم و كانت وارثة الكتب و لكل واحدة منهم خبر قد رويته و لم أطل الكتاب بذكره.

قلت و إنما ذكرت هذه لأنه أتم مما تقدم.

وَ حَدَّثَ أَبُو هَاشِمٍ دَاوُدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيُّ قَالَ: كُنْتُ فِي الْحَبْسِ الْمَعْرُوفِ بِحَبْسِ حَسِيسٍ[1] فِي الْجَوْسَقِ الْأَحْمَرِ أَنَا وَ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَقِيقِيُّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْعُمَرِيُّ وَ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ إِذْ دَخَلَ عَلَيْنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ وَ أَخُوهُ جَعْفَرٌ فَخَفَّفْنَا لَهُ[2] وَ كَانَ الْمُتَوَلِّي لِحَبْسِهِ صَالِحُ بْنُ وَصِيفٍ وَ كَانَ مَعَنَا فِي الْحَبْسِ رَجُلٌ جُمَحِيٌّ يَقُولُ إِنَّهُ عَلَوِيٌّ قَالَ فَالْتَفَتَ أَبُو مُحَمَّدٍ فَقَالَ لَوْ لَا أَنَّ فِيكُمْ مَنْ لَيْسَ مِنْكُمْ لَأَعْلَمْتُكُمْ مَتَى يُفَرَّجُ عَنْكُمْ وَ أَوْمَأَ إِلَى الْجُمَحِيِّ أَنْ يَخْرُجَ فَخَرَجَ فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ هَذَا لَيْسَ مِنْكُمْ فَاحْذَرُوهُ فَإِنَّ فِي ثِيَابِهِ قِصَّةً قَدْ

---

[1] ـ و فى بعض النسخ« حبيس» و نسخة المصدر خلت من اللفظة رأسا.

[2] ـ أى أسرعنا الى خدمته، و فى بعض النسخ« فحففنا به» بالحاء المهملة من قولهم حف له اى أطاف به.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

كَتَبَها إِلَى السُّلْطَانِ يُخْبِرُه فِيهَا بِمَا تَقُولُونَ فِيهِ فَقَامَ بَعْضُهُمْ فَفَتَّشَ ثِيَابَه فَوَجَدَ الْقِصَّةَ يَذْكُرُنَا فِيهَا بِكُلِّ عَظِيمَةٍ وَ كَانَ الْحَسَنُ ع يَصُومُ فَإِذَا أَفْطَرَ أَكَلْنَا مَعَه مِنْ طَعَامٍ كَانَ يَحْمِلُه غُلَامُه إِلَيْه فِي جُونَةٍ مَخْتُومَةٍ[1] وَ كُنْتُ أَصُومُ مَعَه فَلَمَّا كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ ضَعُفْتُ فَأَفْطَرْتُ فِي بَيْتٍ آخَرَ عَلَى كَعْكَةٍ[2] وَ مَا شَعَرَ وَ اللَّه بِه أَحَدٌ ثُمَّ جِئْتُ فَجَلَسْتُ مَعَه فَقَالَ لِغُلَامِه أَطْعِمْ أَبَا هَاشِمٍ شَيْئاً فَإِنَّه مُفْطِرٌ فَتَبَسَّمْتُ فَقَالَ مَا يُضْحِكُ يَا أَبَا هَاشِمٍ إِذَا أَرَدْتَ الْقُوَّةَ فَكُلِ اللَّحْمَ فَإِنَّ الْكَعْكَ لَا قُوَّةَ فِيه فَقُلْتُ صَدَقَ اللَّه وَ رَسُولُه وَ أَنْتُمْ فَقَالَ لِي أَفْطِرْ ثَلَاثاً فَإِنَّ الْمُنَّةَ لَا تَرْجِعُ[3] إِذَا نَهَكَهَا الصَّوْمُ فِي أَقَلَّ مِنْ ثَلَاثٍ فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي أَرَادَ اللَّه أَنْ يُفَرِّجَ عَنْه جَاءَه الْغُلَامُ فَقَالَ يَا سَيِّدِي أَحْمِلُ فُطُورَكَ فَقَالَ احْمِلْ وَ مَا أَحْسَبُ أَنَّا نَأْكُلُ مِنْه فَحَمَلَ الْغُلَامُ الطَّعَامَ لِلظُّهْرِ وَ أَطْلَقَ عَنْه عِنْدَ الْعَصْرِ وَ هُوَ صَائِمٌ وَ قَالَ كُلُوا هَنَّأَكُمُ اللَّه.

قَالَ: وَ كَانَ مَرَضُه الَّذِي تُوُفِّيَ فِيه فِي أَوَّلِ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ سَنَةَ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ تُوُفِّيَ ع يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِثَمَانٍ خَلَوْنَ مِنْ هَذَا الشَّهْرِ وَ خَلَّفَ وَلَدَه الْحُجَّةَ الْقَائِمَ الْمُنْتَظَرَ لِدَوْلَةِ الْحَقِّ وَ كَانَ قَدْ أَخْفَى مَوْلِدَه لِشِدَّةِ طَلَبِ السُّلْطَانِ لَه وَ اجْتِهَادِه فِي الْبَحْثِ عَنْه وَ عَنْ أَمْرِه فَلَمْ يَرَه إِلَّا الْخَوَاصُّ مِنْ شِيعَتِه عَلَى مَا نَذْكُرُه بَعْدُ وَ تَوَلَّى أَخُوه جَعْفَرٌ أَخْذَ تَرِكَتِه وَ سَعَى إِلَى السُّلْطَانِ بِمُخَلِّفِيه.

كما تقدم فيما أوردهَ الشَيخَ المفيد رحمه الله تعالى.

قلت مناقب سيدنا أبي محمد الحسن بن علي العسكري دالة على أنه السري بن السري فلا يشك في إمامته أحد و لا تمتري و اعلم أنه متى بيعت مكرمة أو اشتريت فسواه بايعها و هو المشتري يضرب في السورة و الفخار بالقداح الفائزة و إذا أجيز كريم للشرف و المجد فاز بالجائزة واحد زمانه غير مدافع و نسيج وحده غير منازع و سيد أهل عصره و إمام أهل دهره فالسعيد من وقف عند نهيه و أمره فله العلاء الذي علا على النجوم الزاهرة و المحتد الذي قرع العظماء عند المنافرة و المفاخرة و المنصب الذي ملك به معادتي الدنيا و الآخرة فمن الذي يرجو اللحاق بهذه الخلال الفاخرة و المزايا الظاهرة و الأخلاق الشريفة الطاهرة أقواله سديدة و أفعاله رشيدة و سيرته حميدة و عهوده في ذات الله وكيدة فالخيرات منه قريبة و الشرور عنه بعيدة إذا كان أفاضل زمنه قصيدة كان ع بيت القصيدة و إن انتظموا عقدا كان مكان الواسعة و الفريدة و هذه عادة قد سلكها الأوائل و جرى على منهاجها الأفاضل و إلا كيف تقاس النجوم بالجنادل و أين فصاحة قس من فهاهة باقل فارس العلوم الذي لا يجارى و مبين غامضها فلا يجادل و لا يماري كاشف الحقائق بنظره الصائب مطهر الدقائق بفكره الثاقب المطلع بتوفيق الله على أسرار الكائنات المخبر بتوفيق الله عن الغائبات المحدث في سره بما مضى و بما هو آت الملهم في خاطره بالأمور الخفيات الكريم الأصل و النفس و الذات صاحب الدلائل و الآيات و المعجزات مالك أزمة الكشف و النظر مفسر الآيات مقرر الخبر وارث السادة الخير ابن الأئمة أبو المنتظر فانظر إلى الفرع و الأصل و جدد النظر و اقطع بأنهما ع أضوأ من الشمس و أبهى من القمر و إذا تبين زكاء الأغصان تبين طيب الثمر فأخبارهم و نعوتهم ع عيون التواريخ و عنوان السير

شرف تتابع كابر عن كابر كالرمح أنبوبا على أنبوب

و و الله أقسم قسما برا أن من عد محمدا جدا و عليا أبا و فاطمة أما و الأئمة آباء و المهدي ولدا لجدير أن يطول السماء علاء و شرفا و الأملاك سلفا و ذاتا و خلفا و الذي ذكرته من صفاته دون مقداره فكيف لي باستقصاء نعوته و أخباره و لساني قصير و طرف بلاغتي حسير فلهذا يرجع عن شأو صفاته كليلا و يتضاءل لعجزه و قصوره و ما كان عاجزا و لا ضئيلا و ذنبه أنه وجد

---

[1] ـ الجونة: الخابية المطلية بالغار.

[2] ـ الكعكة واحدة الكعك: خبز يعمل مستديرا من الدقيق و الحليب و السكر او غير ذلک معرب« كاک».

[3] ـ المنة بالضم-: القوّة.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

مكان القول ذا سعة فما كان قفولا و رأى سبيل الشرف واضحا و ما وجد إلى حقيقة مدحه سبيلا فقهقر و كان من شأنه الإقدام و أحجم مقرا بالقصور و ما عرف منه الإحجام و لكن قوي الإنسان لها مقادير تنتهي إليها و حدود تقف عندها و غايات لا تتعداها يفنى الزمان و لا يحيط بوصفهم أ يحيط ما يفنى بما لا ينفد و قد نظمت على العادة شعرا في مدحه غرضي فيه ما قدمته في مدح آبائه ع و لأخلد لي ذكرا مع ذكرهم على بقايا الأيام و هو

يا راكبا يسري على جسرة ... قد غبرت في أوجه الضمر

عرج بسامراء و الثم ثرى ... أرض الإمام الحسن العسكري

عرج على من جده صاعد ... و مجده عال على المشتري

على الإمام الطاهر المجتبى ... على الكريم الطيب العنصر

على ولي الله في عصره ... و ابن خيار الله في الأعصر

على كريم صوب معروفه ... يربى على صوب الحيا الممطر

على إمام عدل أحكامه ... يسلط العرف على المنكر

و بلغا عن عبد آلاءه ... تحية أزكى من العنبر

و قل سلام الله و قف على ... ذاك الجناب المرع الأخضر

دار بحمد الله قد أسست ... على التقى و الشرف الأظهر

من جنة الخلد ثرى أرضها ... و ماؤها من نهر الكوثر

حل بها شخصان من دوحة ... أغصانها طيبة المكسر

العسكريان هما ما هما ... فطول التقريض أو قصر

غصنا علاء قمرا سدقة ... شمسا نهار فارسا منبر

من معشر فاقوا جميع الورى ... جلاله ناهيك من معشر

هم الأولى شادوا بناء العلى ... بالأبيض الباتر و الأسمر

هم الأولى لولاهم في الورى ... لم يعرف الحق و لم ينكر

هم الأولى لولاهم في الورى ... لم يؤمن العبد و لم يكفر

هم الأولى سنوا لنا منهجا ... بواضح من سعيهم نير

هم الأولى دلوا على مذهب ... مثل الصباح الواضح المسفر

فاتضح الحق لوراده ... و لاح قصد الطالب المبصر

أخلاقهم أنى أتى سائل ... مثل الربيع اليانع المزهر

يا سادتي إن ولائي لكم ... من خير ما قدمت للمحشر

أرجو بكم نيل الأماني غدا ... في مبعثي و الأمن في مقبري

فأنتم قصدي و حبي لكم ... تجارتي و الربح في متجري

و الحمد لله على أنه ... وفقني للفرض الأكبر

بخش ششم: زندگانی حضرت مهدی (عج)

کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه در کتاب خود باب دوازدهم ایراد فرموده در ذکر امام منتظر صاحب این عصر و زمان محمد المهدی بن الحسن العسکری صلوات اللّه علیهما.

فصل اول در ولادت آن حضرت

و فرموده بطریق نظم این مضمون را که این خلف حجتی است که تأیید فرموده او را حق تعالی؛ و هدایت کرده او را نهج حق و طبیعت پاک نورانی، که در بلندی و روشنی مثل کوکب آسمانی است، و داده است او را فضل عظیم و ملک جسیم، و رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله از ظهور او خبر داده و فرموده که عالم ظلمانی بظلم بوجود نورانی او بعدل منور گردد؟ و او از بضعه زهره زهرا است، و در فضل و شرف و مجد و بزرگی بی‌مثل و بی‌همتاست در مهاد شرف نبوت و ولایت پرورده شده و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار سرآمده، او از ولد طهر بتول است که او پاره از حضرت رسولست پس رسالت اصل است او را و آن اشرف عناصر و اصول است فاما مولد مبارکش در سرمن‌رأی بوده در بیست و سیوم ماه رمضان در سال دویست و پنجاه و هشتم از هجرت.

و اما نسب عالیش پدرش ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی الرضاست (ع) و مادرش ام ولد که او را صیقل می‌گفتند و گویند حکیمه و غیر این نیز گفته‌اند.

و اما نام ستوده‌اش محمد است و کنیتش ابو القاسم، و لقبش حجت، و خلف الصالح و گویند منتظر.

و اما آنچه وارد شده از حضرت نبی صلی اللّه علیه و آله در شان مهدی آخر الزمان علیه السّلام از احادیث صحیحه: بعضی از آن آنست که نقل کرده‌اند پیشوایان أحادیث أبو داود و ترمذی و هر یک از ایشان بسند خود در صحیح مرفوع بابی سعید خدری رضی اللّه عنه روایت کرده که من از رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله شنیدم که میفرمود که مهدی از من است گشاده پیشانی و بلند بینی باشد، پر کند زمین را از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم و مالک باشد هفت سال.

و دیگر أبو داود بسند خود در صحیح مرفوع بعلی بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که پیغمبر (ص) فرموده که اگر نماند از دهر مگر یک روز هر آینه بفرستد حق سبحانه و تعالی مردی را از اهل بیت من که

پر گرداند زمین را از عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و نیز ابو داود بسند خود روایت کند از ام سلمه زوجه نبی (ص) که او گفت من از رسول اللّه (ص) شنیدم که میفرمود که مهدی از عترت من خواهد بود از ولد فاطمه و دیگر قاضی ابو محمد حسین بن مسعود البغوی در کتاب خود مسمی بشرح السنه آورده و این را بخاری و مسلم نیز اخراج کرده‌اند بسند خود در صحیح مرفوع بابی هریره که پیغمبر (ص) فرمود که چگونه خواهید بود شما که نازل شود پسر مریم و امام شما از شما باشد و دیگر ابو داود ترمذی بسند خود روایت کرده‌اند از عبد اللّه بن مسعود که او گفت که رسول اللّه (ص) فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا بفرستد حضرت حق مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و اسم پدر او باسم پدر من پر گرداند زمین را از عدل همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور.

و در روایت دیگر هست که والی شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او بنام من این روایات از أبی داود ترمذیست. و دیگر نقل کرده ابو اسحق احمد بن محمد الثعلبی در تفسیر خود مرفوع بانس بن مالک که پیغمبر (ص) فرمود که ما از اولاد عبد المطلبیم بهترین أهل بهشت منم و حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و مهدی علیهم السلام.

پس اگر معترضی گوید که این احادیث نبویه بسیارست بتعدادها. و مصرح است بجملتها و و افرادها، و متفق است بر صحت اسناد و مجمع است بر نقل آن از رسول اللّه (ص) و در ایراد آن و آن صحیح و صریحست به آنکه مهدی (ع) از ولد فاطمه است (ع) و بدرستی که او از رسول اللّه است و از عترت و اهل بیت اوست و نام وی موافق نام اوست و او زمین را پر گرداند از داد و عدل، و او از ولد عبد المطلب باشد، و او از سادات بهشت باشد، و این از آن قبیل است که در او نزاعی نیست غیر از آنکه این دلالت نمیکند بر آنکه مهدی موصوف بر وجهی که رسول اللّه (ص) ذکر فرموده از صفات و علامات او این ابو القاسم محمد بن حسن است (ع) که حجت و خلف صالح است؟ چه ولد فاطمه علیها السلام بسیاراند و هر که متولد می‌شود از ذریت او تا روز قیامت صادق است بر او که از ولد فاطمه است و از عترت طاهره و از اهل البیت است (ع) پس احتیاج دارد با این احادیث مذکوره بزیادتی دلیل که دلالت کند بر آنکه مهدی مراد او حجت مذکور است تا تمام شود مرام و مطلوب شما و جواب آنکه رسول اللّه (ص) چون وصف فرموده مهدی را بصفات معدوده مذکوره از ذکر نسب و اسم او و آنکه از ولد فاطمه و عبد المطلب باشد، و گشاده

پیشانی و بلند بینی باشد و تعداد فرموده اوصاف بسیاری که در احادیث مذکوره جمع است و گردانیده آن را علامت و دلالت بر آنکه آن شخص موصوف مهدیست، و آنکه ثابت است او را این احکام مذکوره که او شخصی است که جمع بود در او این صفات، بعد از آن یافتیم این صفات مجعوله که علامت است و دلالت مجتمع است در ابی- القاسم محمد الخلف الصالح نه در غیر او پس لازم است قول بثبوت این احکام مر او را و اوست صاحب آن احکام؛ و الا پس اگر جایز باشد وجود چیزی که آن علامت است و دلیل، و ثابت نباشد آنچه مدلول اوست، قدح میکند این در نصب آن علامت و دلالت از رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و این ممتنع است.

پس اگر معترض گوید که تمام نیست عمل بدلالت و علامت الا بعد از علم باختصاص آنکه یافت شود در او این علامات نه غیر او، و تعین او از برای آن صفات، فاما هر گاه که معلوم نباشد تخصص و انفراد او، پس حکم نتوان کرد از برای آن دلالت، و ما مسلم میداریم که از زمان رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله تا ولادت خلف صالح (ع) یافت نشده از ولد فاطمه (ع) شخصی که جمع بوده باشد در او این صفات که آن علامت و دلالت است.

لیکن وقت بعثت مهدی و ولادت و ظهور او در آخر اوقات دنیا خواهد بود نزد ظهور دجال، و نزول عیسی بن مریم علیه السّلام و آن خواهد آمدن بعد از مدت مدیده و از این زمان تا آن وقت متراخی ممتد ازمنه متجدده هست و در باب عترت طاهره که از سلاله فاطمه است (ع) کثرت تعاقب و توالد هست تا آن زمان پس جایزست که متولد شود از سلاله طاهره و عترة نبویه کسی که جمع باشد در او این صفات، پس او مهدی مشار الیه بود در احادیث مذکوره، و با این احتمال و امکان پس چگونه باقی میماند دلیل شما مختص بحجت مذکور (ع)؟ جواب آنکه هر گاه شما دانستید که از وقت ولادت خلف تا این زمان ما یافت نشده کسی که جمع بوده باشد در او این صفات و علامات غیر او، پس کافیست این در ثبوت این احکام که از برای اوست عمل کردن بدلالت موجوده که در حق اوست، و آنچه شما ذکر کرده‌اید از احتمال آنکه شاید متجدد شود در آینده در میان عترت طاهره کسی که بابن صفات باشد قادح نیست در اعمال دلالت، و مانع نیست از ترتیب حکم آن بر آن چه دلالت دلیل راجح است، از برای ظهور او، و احتمال تجدد که معارضه می‌کند آن را امر مرجوح است، و جایز نیست ترک راجح بمرجوح پس اگر تجویز کنیم این را هر آینه

ممتنع شود عمل باکثر ادله مثبته مر احکام را؛ چه هیچ دلیلی نیست الا که احتمال تجدد و معارضه در او راه دارد و مانع نیست این از عمل کردن باو از روی اتفاق.

و آنچه موضح و مؤکد این است آنست که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله چنانچه مسلم بن حجاج بسند خود روایت کرده فرمود مر عمر بن خطاب را که بیاید بر تو از امداد اهل یمن اویس بن عامر بن مراد باز از قرن که بوده باشد باو برص و از آن خلاص شده باشد مگر موضع درهمی و مر او را والده باشد که با وی نیکوئی کند اگر سوگند خورد بر خدای تعالی هر آینه راست گردد قسم او، پس اگر توانی استغفار کند از برای تو پس بکن پس پیغمبر صلی اللّه علیه و آله ذکر فرموده اسم و نسب و صفت او را و گردانیده این را علامت و دلالت بر آنکه مسمی باین اسم که متصف است باین صفات اگر سوگند خورد بر خدای تعالی هر آینه راست گردد او و آنکه او اهل طلب استغفار است از او و این منزلت عالی است و مقام متعالی.

و لا یزال عمر بعد از وفات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و بعد از وفات ابو بکر میپرسید أمداد یمن را از موصوف بآن تا آمدند وفد ایلچیان یمن، پس از ایشان پرسید ایشان خبر دادند بشخص متصف بآن صفات، پس توقف نکرد عمر در عمل کردن بآن علامت و دلالتی که ذکر کرده بود آن را رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله بلکه مبادرت کرد بعمل کردن بآن، و بصحبت وی رسید، و طلب استغفار کرد و جزم کرد بآن که مشار الیه بحدیث نبوی اوست، چون دانست که آن صفات در او موجود است با وجود آنکه احتمال داشت که متجدد شود در میان مردمان یمن در استقبال کسی که باین صفات باشد، زیرا که قبیله مراد بسیار بودند، و تولد در او بی‌شمار و عین آنچه شما ذکر کردید از احتمال اینجا موجود است.

و همچنین بود قصه خوارج که وصف فرموده بود ایشان را رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله بصفتی چند و مرتب ساخته بود بر او حکم ایشان را، بعد از آن یافت أمیر المؤمنین علی (ع) آن صفات موجوده را در آن طایفه در واقعه حروری و نهروان، جزم فرمود که ایشان مرادند بحدیث نبوی و مقاتله فرمود و کشت ایشان را، پس عمل بدلالت نزد وجود صفت باحتمال آنکه مراد غیر ایشان باشند و امثال این دلالت و عمل بآن قیام احتمال بسیار است پس معلوم شد که دلالت راجحه را ترک نتوان کرد از جهت احتمال مرجوح مؤلف رحمه اللّه میفرماید از برای ازدیادی بیان و تقریر، میگوئیم ثبوت حکم نزد وجود علامت و دلالت مر کسی را که یافت شد در او اوامری متعین میگردد عمل کردن بدان، و بازگشت بسوی آن پس کسی که ترک کرد آن را و گفت که صاحب صفات مراد باثبات حکم این نیست، بلکه شخصی است غیر این که زود باشد که

بیاید او عدول کرده از نهج قوم و طریق مستقیم و بداشته نفس خود را در موقف لئیم و دال است بر این آنکه حق جل و علا چون فرستاده توراة را بر موسی (ع) در او فرموده بود که مبعوث خواهد شد نبی عربی در آخر الزمان که خاتم انبیاء باشد، و وصف فرموده بود او را باوصاف او و گردانیده بود آن اوصاف را علامت و دلالت بر اثبات حکم نبوت او و قوم موسی ذکر میکردند آن حضرت را بصفات وی، و میدانستند که مبعوث خواهد شد پس چون نزدیک زمان ظهور و مبعث او شد در ایستادند و مشرکان را تهدید میکردند و میگفتند که زود باشد که ظاهر شود در این زمان پیغمبری که نعت وصف او این و این باشد استعانت جوئیم باو بر قتال شما پس چون مبعوث شد و یافتند علامات و صفات را با جمعها که دلالت میکرد بر نبوت او، منکر شدند و می‌گفتند که او این نیست بلکه او غیر اینست و زود باشد که بیاید، پس میل کردند باحتمال و اعراض نمودند از عمل بدلالتی که مذکور شده بود در توراة، و این قصه از اکبر ادله است و اقوی حجج بر آنکه متعین عمل بدلالت است نزد وجود آن، و اثبات حکم از برای کسی که یافت شود این دلالت در او، پس هر گاه که باشد صفاتی که علامت است و دلالت بر ثبوت این احکام مذکوره، موجود در حجت خلف صالح محمد (ع) متعین می‌شود اثبات بودن او مهدی مشار الیه بی‌میل باحتمالی که متجدد غیر اوست در استقبال.

پس هر گاه معترض گوید که مسلم میداریم از شما که صفات مجعوله علامت و دلالت است و هر گاه که یافت شود متعین میگردد عمل بآن؛ و لازم می‌شود اثبات مدلول آن مر کسی را که یافت شود این صفات در او لیکن منع میکنیم وجود این علامت و دلالت را در خلف صالح محمد (ع) چه از صفات مجعوله علامت و دلالت آنست که اسم پدر آن حضرت (ع) موافق اسم پدر حضرت رسالت باشد صلی اللّه علیه و آله این چنین تصریح بآن کرده حدیث نبوی بر وجهی که ایراد نموده‌اند و این صفت یافت نمیشود در او زیرا که اسم پدر او حسن است؛ و اسم پدر نبی صلی اللّه علیه و آله عبد اللّه و کجاست حسن از عبد اللّه پس یافت نشود این صفتی که جزء او است از علامت و دلالت و هر گاه که ثابت نگردد جزء علت پس ثابت نخواهد بود آن. چه حضرت نبی نگردانیده این احکام را ثابت مگر کسی را که مجتمع باشد همه این صفات در او که جزء آن موافقت اسم ابوین هر دو است در حق او، و این جمع نیست در حجت خلف صالح پس ثابت نباشد این احکام از برای او و این اشکال قوی است پس جواب آن لابد است که پیش از شروع در تفصیل جواب مبین شود دو امر که غرض بر هر دو مبنی است.

پس امر اول آنکه سایغ و شایع است در لسان عرب اطلاق لفظ أب بر جد اعلی و قرآن کریم باین ناطق است که «قال اللّه تعالی مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ و حق تعالی حکایت از یوسف میفرماید که وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ و تنطق فرموده باین حضرت نبی و حکایت کرده آن را از جبرئیل در حدیث اسرا که من گفتم کیست این؟ جبرئیل گفت پدر تو ابراهیم پس معلوم شد که لفظ آب اطلاق کرده می‌شود بر جد و اگر چه جد اعلی باشد یکی از دو امر اینست.

و امر دوم آنکه اطلاق میکنند لفظ اسم را بر کنیت و صفت و فصحا استعمال کرده‌اند این را و دایر است باین السنه ایشان، و ورود یافته در احادیث تا غایتی که ذکر کرده‌اند آن را بخاری و مسلم مرفوع به سهل ساعدی که أمیر المؤمنین (ع) فرمود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نام نهاد ویرا به أبو تراب، و نبود مر او را اسمی که احب و دوستر باشد بسوی او از او پس اطلاق لفظ اسم بر کنیت جایز بوده و مثل این قول متنبی شاعر است

اجل قدرک ان تسمی مونبة و من کناک فقد سماک للعرب

و روایت کرده شده که و من یصفک بجای و من کناک آمده پس اطلاق تسمیه بر کنیت و صفت شایع و ذایع بوده در کلام عرب پس هر گاه که واضح شد آنچه را که ذکر کردیم از امرین؛ پس بدان ایدک اللّه بتوفیقه که حضرت نبی را صلی اللّه علیه و آله دو سبط بود ابو محمد الحسن و ابی عبد اللّه الحسین (ع)، و چون حجت خلف صالح (ع) از ولد أبی عبد اللّه است، و بود کنیت امام حسین ابا عبد اللّه پس اطلاق کرد بر جد لفظ أب را پس گوئیا آن حضرت فرمود که موافق است نام او بنام من پس من محمدم و او محمد و کنیت جد او نام پدر من است، چه او ابو عبد اللّه است و پدر من عبد اللّه تا باشد این الفاظ مختصره جامع مر تعریف صفات او را و اعلام از آنکه او از ولد ابی عبد اللّه الحسین است بطریق جامع موجز پس درین هنگام منتظم میگردد صفات و یافت می‌شود مجتمع در حجت صالح محمد علیه السلام و این است جواب اشکال فافهمه و دیگر میفرماید شیخ کمال الدین رحمه اللّه روی بحث با قومی دارد که دیده‌اند و مشاهده کرده‌اند امام را (ع) و منکرند او را، و دفع میکنند علامات و دلالاتی که وصف کرده شده بآن، و لیکن احتیاج نیست ببحث با این جماعت پس هر گاه دیده‌اند او را و مشاهده کرده باشند آن حضرت را آن حضرت (ع) خود قیم باثبات حجت و دال بر اقتفای محجت خود است، بحث با ایشان در بنای وجود او است (ع) چه ایشان اتفاق دارند یا اکثر ایشان بر ظهور او و مختلف‌اند در آنکه متولد شده یا خواهد شد و

جواب ما از برای مخالفین آنست که قایلان بوجود او قایلند بوی، پس احتیاج نیست بدلیل چه ثابت است نزد ایشان از نقل رجال ایشان از ائمه (ع) و اما منکران وجود او که قایل‌اند بامکان او پس رجحان داده‌اند جانب وجود را و در عبارت کمال الدین طولی هست.

و دیگر کمال الدین فرموده که اما ولد او پس نبود او را ولدی که مذکور گردد و اما عمرش در ایام معتمد ترسیده مختفی شد تا این زمان، پس ممکن نیست ذکر آنچه غایب شد و خبرش منقطع گشت و حکم نمیتوان کرد بمقدار عمر او و نه بانقضای حیات او و قدرت الهی واسع است و حکم و الطاف او بعباد عظیم و عام است، و اگر خواهند عظمای علما که ادراک کنند حقایق مقدورات و کنه قدر او را نیابند بهیچ وجه بسوی آن راهی، دیده از مشاهده آن کند است و زبان از آن وصف عاجز و هیچ غریب و عجیب نیست که معمر باشند بعضی از عباد صالحین حق جل و علا و عمر ایشان امتداد داشته باشد تا وقت معینی چه حق سبحانه و تعالی دراز گردانیده عمر جمع کثیری از خلق خود هم از اصفیا و اولیاء خود، و هم از مطرودین و اعدای خود از اصفیا عیسی و خضر و خلق دیگر از انبیا و اولیا (ع) که هزار سال و زیاده عمر ایشان بوده مثل نوح و غیره مثل لقمان.

و از اعدا و مطرودین مثل ابلیس و دجال و غیر ایشان مثل عاد اولی و ایشان هزار سال عمر میداشته‌اند و همه این از برای بیان اتساع قدرت ربانی است در تعمیر بعضی از خلق خود، پس کدام مانع باشد که منع کند از امتداد عمر خلف صالح تا آنکه ظاهر شود پس عمل فرماید به آنچه حکم الهی صادر شده باشد از برای او بآن.

و چون رسید کلام باین مقام و کشید جریان قلم بآنچه رقم کرد از این اقسام و سام، پس ختم میکنیم آن را به الحمد للّه رب العالمین چه آن کلمه مبارکیست که گردانیده حق تعالی آخر دعوی اهل جنان و تخصیص کرده آن را بآن که اختیار فرموده از خلایق خود، و پوشانیده او را ملابس رضوان.

پس اینست آخر آنچه تحریر کرده آن را قلم از مناقب سینه ایشان، و در سطور نگاشته از صفات زکیه و مزایای علیه ایشان، و این اگر چه بسیار است، لیکن اندکست در جنب آنچه ایشان را است از شرف شامخ، و یسیر و قلیل است در آنچه حق تعالی بایشان عطا فرموده از فضل راسخ و من امیدوارم از کرم الهی که پریشانی مرا بجمعیت مبدل گرداند ببرکت ایشان، و داخل سازد مرا در سلک ایشان و دوستان ایشان، و بشمارد این مؤلف مسطور را در صحیفه حسنات من از حسنات ایشان چه من بذل کردم سعی و جد خود

را در جمیع مزایای ایشان، مثل بذل مجد طالب، و تقصیر ننمودم در تالیف و جمع آن از جهت گزاردن حق ایشان که لازم است و لازب و لسان حال میزند باب استماع را از برای هر شاهد و غایب

رویدک ان احببت نیل المطالب فلا تعد عن ترتیل آی المناقب

مناقب آل المصطفی قدوة الوری بهم یبتغی مطلوبه کل طالب

مناقب آل المصطفی المهتدی بهم الی القم التقوی و رغب الرغائب

مناقب تجلی سافرات وجوهها و یجلو سناها مدلهم الغیاهب

علیک بها سرا و جهرا فإنها یحلل عند اللّٰه اعلی المراتب

و جد عند ما یتلو لسانک آیها بدعوة قلب حاضر غیر غایب

لمن قام فی تالیفها و اعتنی به لیقضی من مفروضهم کل واجب

عسی دعوة تزکو بها حسناته فیحظی من الحسنی باسنی المواهب

فمن سال اللّٰه الکریم اجابه و جاوره الاقبال من کل جانب

یعنی بگزار خود را اگر میخواهی یافتن مطالب، پس مگذار از ترتیل آیتهای مناقب و آن مناقب آل مصطفی است که قدوه و پیشوای خلایق‌اند، بایشان طلب میکند مطلوب خود را هر طالب مناقب آل مصطفی است که مهدی میگردند بایشان تا بنهایت تقوی و غایت فضایل میرسند، مناقبی که نورانی میسازد سفیدی رویها را و جلا میدهد نور و روشنی آن اطراف تاریکیها را بر تو است التزام نمودن بآن مناقب در پنهان و آشکارا. پس آن مناقب میگشاید نزد حق سبحانه و تعالی بلندترین مراتب را وجد نمای نزد آنچه تلاوت می‌کند زبان تو آیات مناقب را بدعوت دل حاضر غیر غایب مر آن کسی را که قیام نمود در تألیف آن و اهتمام کرد بآن تا بگزارد از فروض ایشان هر واجب را شاید دعوتی باشد که پاک گردد بآن حسنات او پس تجاوز کند و گام بالا نهد از بهشت به بلندترین پایهای مواهب پس هر که در میخواهد از خدای کریم چیزی را اجابت میکند او را و همسایگی مینماید او را و در می‌آید او را اقبال از هر جانب این آخر کلام و کتاب کمال الدین بن طلحه است رحمه اللّٰه تعالی.

و شیخ مفید رحمه اللّٰه در کتاب ارشاد بابی چند ایراد فرموده در ذکر صاحب الزمان (ع) بعد از ذکر ابی محمد (ع) در تاریخ مولد و دلایل امامت و ذکر طرفی از اخبار و غیبت و سیرت و مدت دولت آن حضرت

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

صلوات اللَّه علیهم و فرموده که امام بعد از ابی محمد (ع) پسر خلف اوست مسمی باسم رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلم و مکنی بکنیت آن حضرت و نگذاشت پدر بزرگوارش ولد ظاهر و نه باطن غیر آن حضرت را، و پدرش او را پنهان و مستور میداشت چنانچه سمت ذکر یافت، و بود مولد با طهارتش در شب نیمه شعبان در سال دویست و پنجاه و پنجم از هجرت، و مادرش ام ولد بود که او را نرجس میگفتند، و سن مبارکش نزد وفات پدر بزرگوارش پنج سال بود که حق سبحانه و تعالی در آن سن بوی ارزانی فرمود حکمت و فصل الخطاب را، و گردانید او را آیت عالمیان، و داد او را حکمت همچنان که داد یحیی را در حال طفولیت، و گردانید او را امام در حال کودکی بحسب ظاهر همچنان که عیسی بن مریم را در مهد نبی ساخت.

و سبقت یافته نص در ملت اسلام از نبی هدی صلی اللَّه علیه و آله باز از أمیر المؤمنین (ع) و نص فرموده‌اند ائمه (ع) یکی بعد از یکی تا پدرش امام حسن عسکری (ع) و نص فرموده پدر او بر او نزد ثقات و خاصه شیعه او و خبر بغیبت وی ثابت است پیش از وجود مبارکش، و بدولت وی مستفیض بودند پیش از غیبت او و او صاحب سیف است از ائمه هدی (ع) و قایم بحق و منتظر است از برای دولت ایمان و مر او را دو غیبت است که یکی از آنها اطول است از آن دیگر همچنان که وارد گشته بآن اخبار و غیبت طولی بعد از اولی است و در آخر آن برمیخیزد بسیف قال اللَّه تعالی وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ و دیگر فرموده جل اسمه وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ و رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله فرموده که منقضی نشود أیام و لیالی تا برانگیزد خدای تعالی مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من، پر سازد زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور.

و دیگر فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق جل و علا آن روز را تا برانگیزد حق تعالی در او مردی از ولد من که موافق باشد اسم او باسم من پر گرداند زمین را از داد و عدل چنانچه پر بوده باشد از ظلم و جور

باب در ذکر بعضی از دلایل بر امامت قائم بحق ابن الحسن (ع)

پس بعضی از دلایل آنچه مقتضی است آن را عقل و استدلال صحیح وجود امام معصوم کامل است که غنی باشد از رعایای خود در احکام و علوم، در هر زمان از جهت استحاله خالی بودن مکلفین از سلطان عادلی که باشند بوجود او أقرب بصلاح و أبعد از فساد، و حاجت کل از صاحبان نقصان بمؤدبی از برای جانیان، و مقومی از برای عاصیان و رادعی از برای عادیان و معلمی از برای جاهلان و منبهی از برای غافلان، ضروریست که محذر ضلال باشد و مقیم حدود، و منفذ احکام، و فاصل میان اختلاف و ناصب امر او سدکننده ثغور، و حافظ اموال و حامی بیضه اسلام، و جامع مردمان در جمعات و اعیاد و قیام ادله بر آنکه او معصوم است از زلالت از جهت غنای او، و باتفاق از امام و اینها مقتضی عصمت است از برای او بلا ارتیاب، و وجوب نص بر آن کس که این سبیل و طریق اوست از نام و ظهور معجز بر او از برای تمیز اوست از ما سوای او و عدم این صفات از هر أحدی غیر او در آن وقت و آنکه این صفات در او موجود است بعد از امام حسن عسکری و او پسر او است مهدی (ع) بر وجهی که ما بیان کردیم آن را.

و این اصلی است که احتیاج نداریم ما باو در امامت بروایت نصوص و تعداد آنچه آمده در او از اخبار از جهت قیام بنفسه در قضیه عقول و صحت او بثبوت استدلال مع هذا ورود یافته از روایات صحیحه در نص امامت ابن الحسن (ع) از طرقی که منقطع است بآن اعذار بتوفیق اللّٰه بعضی از آن مذکور میگردد بر سبیل اختصار.

باب در نص امامت صاحب الزمان (ع)

أبو حمزه ثمالی از ابی جعفر (ع) روایت کند که آن حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی فرستاد محمد را (ص) بتمام جن و انس و پدید کرد بعد از او دوازده وصی را بعضی از ایشان آنان بودند که گذشتند و بعضی از ایشان کسی که باقی است، و هر وصی جریان یافته بوی سنتی پس أوصیائی که بعد از محمد (ص) بودند بر سنت اوصیای عیسی بودند و ایشان دوازده‌اند و أمیر المؤمنین بر سنت مسیح بود (ع) و حسن بن عباس روایت کند از ابی جعفر ثانی و او از آبای کرام خود و ایشان از أمیر المؤمنین (ع) که رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله فرمود مر اصحاب خود را که ایمان بیارید بشب قدر که نازل می‌شود در آن امر سال و بدرستی که مر این امر را ولاةاند بعد از من که علی بن ابی طالب است و یازده فرزند اوست علیهم السّلام.

و باین اسناد روایت کند که أمیر المؤمنین (ع) فرمود مر ابن عباس را رضی اللّٰه عنه که شب قدر در هر سالی میباشد و نازل میگردد در آن شب امر سنه و مر این امر را ولاةاند بعد از رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و

آله ابن عباس گفت کیستند آن والیان؟ فرمود که من و یازده کس از صلب من که ائمه محدثین‌اند ابو جعفر محمد بن علی (ع) روایت کند از جابر بن عبد اللّه أنصاری رضی اللّه عنه که او گفت من رفتم بخدمت فاطمه (ع) بنت محمد صلی اللّه علیه و آله و در پیش وی لوحی بود که در او ثبت بود اسماء أوصیاء و ائمه که از ولد او بودند، من شمردم دوازده اسم بود آخر ایشان قایم ایشان از ولد فاطمه سه از ایشان محمد و چهار از ایشان علی زراره روایت کند که من شنیدم از ابی جعفر (ع) که میفرمود که دوازده امام همه ایشان از آل محمداند همه ایشان محدثان‌اند علی بن ابی طالب است و یازده ولد او و رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و علی والدان‌اند.

و ابو بصیر روایت کند از ابی جعفر (ع) که میفرمود که بعد از امام حسین نه امام باشد که نهم ایشان قایم ایشان بود.

و زراره روایت کند که من شنیدم از ابی جعفر (ع) که میفرمود که امامان دوازده‌اند از ایشان‌اند حسن و حسین و باز أئمه از ولد حسین‌اند (ع) و مرویست از محمد بن علی بن بلال که بیرون آمد بسوی من أمر ابی محمد الحسن العسکری (ع) پیش از درگذشتن او بدو سال که خبر کرد مرا بخلف بعد از خود، بعد از آن دیگر بیرون آمد امر بسوی من پیش از سه روز از رحلت آن حضرت و خبر کرد مرا بخلف از بعد او و روایتست از أبی هاشم جعفری که گفتم مر ابی محمد الحسن (ع) را که جلالت تو مانع است مرا که از تو سؤالی کنم پس اذن فرمود که سؤال کن گفتم یا سیدی آیا ترا هیچ فرزندیست؟ فرمود که بلی گفتم پس اگر ترا حادثه پیش آید پس از کجا پرسم از او فرمود که بمدینه.

و مرویست از عمر و اهوازی که نموده ابو محمد پسر خود را (ع) بمن و فرمود که اینست صاحب شما بعد از من. و عمری گوید که رحلت فرمود أبو محمد (ع) و باقی ماند از او یک پسر.

و روایتست از احمد بن محمد بن عبد اللّه که بیرون آمد از ابی محمد (ع) در وقتی که کشته شده بود زبیری لعنه اللّه: این جزای آنکه دلیری کند بر خدای تعالی در اولیاء او که زعم او آن بود که مرا بکشد و نباشد مرا عقب، پس چگونه نمود حق تعالی قدرت خود را در او محمد بن عبد اللّه گوید که فرزند شد از برای او و حدیث داود بن قاسم سابقا مذکور شد و روایات در باب نصوص بسیارست بدین قدر اختصار رفت و ابو عبد اللّه نعمانی در کتاب خود تفصیل این فرموده

باب در ذکر بعضی که امام دوازدهم را دیده‌اند و طرفی از دلایل و بینات او

و روایتست از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر و او اسن بود از اولاد رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله که در عراق بودند که او گفت من دیدم پسر حسن بن علی بن محمد را در میان مسجدین و او جوان نو رسیده بود و روایتست از حکیمه بنت محمد بن علی و او عمه امام حسن عسکری بود که او دیده بود قایم را (ع) در شب مولدش و بعد از آن مرویست از علی بن محمد بن همدان القلانسی گفت که گفتم مر ابی عمرو عمری را که درگذشت ابی محمد؟ گفت درگذشت ابو محمد و لیکن گذاشت در میان شما کسی که رقبه او مثل اینست و اشارت بدست خود کرد.

و روایتست از فتح مولی زراری که من شنیدم از أبا علی بن مطهر که ذکر میکرد او را که دیده بود، و وصف قد او مینمود.

و روایتست از خادمه ابراهیم بن عبیده نیشابوری و او از صالحات بود او گفت با ابراهیم بر صفا ایستاده بودم پس صاحب امر آمد (ع) تا ایستاد با او و قبض کرد بر کتاب مناسک او، و حدیث فرمود او را به اشیائی.

و مرویست از ابی عبد اللّه بن صالح که او گفت که من دیدم آن حضرت را در برابر حجر الاسود و مردم گرد او برآمده بودند و او میفرمود که باین امر کرده نشده‌اید.

و مرویست از أحمد بن ابراهیم بن ادریس که او روایت کرده از پدر خود که او گفت که من دیدم صاحب امر را (ع) بعد از رحلت أبی محمد (ع) در هنگامی که قریب ببلوغ شده بود و بوسیدم سر و دست مبارکش را.

و روایت از قشیریست که دیده است او را جعفر بن علی دو نوبت و ابی طریف خادم نیز دیده آن حضرت را (ع) و امثال این اخبار در این معنی بسیار است و ما اختصار کردیم آن را چه عمده در وجود امامت آنست که ما در پیش ذکر کرده‌ایم و این از برای زیادتی تاکید است.

و از دلایل و بینات و معجزات صاحب الزمان (ع) آنکه مرویست از محمد بن ابراهیم بن مهران که او گفت من شک کردم نزد در گذشتن ابی محمد الحسن بن علی (ع) و جمع شده بود نزد پدر من مالی بسیار پس بار کرد آن را و بر نشستم با وی در کشتی از جهت مشایعت او پس اضطرابی سخت او را در آنجا واقع شد گفت ای پسر من مرا بازگردان که بیم مرگ است و گفت مرا که از خدای تعالی بترس در این مال و وصیت کرد بسوی من و مرد بعد از سه روز پس گفتم در نفس خود که پدر من وصیت بچیزی صحیح نکرده من

بار کنم این مال را و بعراق برم و کرایه کنم خانه را بر کنار شط، خبر نکنم هیچ کس را بآن پس اگر بر من واضح شود مثل وضوحی که در ایام ابی محمد (ع) میبود من انفاذ وصیت او بکنم و الا در آرزوی خود انفاق کنم پس بعراق آمدم و خانه را کرایه کردم بر کنار شط و باقی ماندم مدتی پس ناگاه رسول آمد و رقعه آورد بمن که یا محمد با تو این چیز از مال هست تا قصه کرده بود جمیع آنچه با من بود و ذکر فرموده بود چیزی چند که علم من احاطه آن نکرده بود، من آنها را تسلیم رسول کردم و باقی ماندم چند روزی که رفع کرده نمیشد بمن سری من غمناک بودم از این پس بیرون فرستاد بسوی من که ما ترا قایم مقام پدر تو گردانیدیم پس شکر خدای تعالی بتقدیم رسان.

و روایت کند محمد بن ابی عبد اللّٰه السیاری که رسانیدم بوی چیزی از برای مرزبانی حارثی که در او دست‌بند طلای بود، آن اشیا را قبول فرمود غیر دست‌بند را که برگرداند بمن، و مأمور گشتم بشکستن آن، پس چون شکستم ناگاه در میان آن چند مثقال آهن و مس و روی بود، آن را خالص ساختم فرستادم طلا را بعد از این قبول فرمود.

علی بن محمد گوید که رسانید بوی مردی از اهل سواد مالی پس رد کرد بر او و گفته شد مر او را که بیرون کن حق ولد عم خودت را و آن چهار صد درهم است، و در دست آن مرد ضیعه بود که ولد عم او را در او شرکتی بود که حبس کرده بود آن را از ایشان، پس نظر کردیم ما آنچه از آن ابن عم او بود از این مال چهار صد درهم است، پس بیرون کرد آن را و فرستاد باقی را قبول فرمود.

قاسم بن علا گوید مرا چند پسر شد پس بودم که مینوشتم و التماس دعا میکردم از برای ایشان نوشته نمیشد بسوی من چیزی در امر ایشان، پس همه ایشان مردند، پس چون متولد شد پسر من حسین نوشتم و التماس دعا کردم از برای او، پس اجابت کرده شدم پس او باقی ماند و الحمد للّٰه.

و روایتست از ابی عبد اللّٰه بن صالح که من سالی از سالها بیرون رفتم از بغداد و دستور خواستم در خروج، دستور نیافتم پس اقامت کردم بیست و دو روز بعد از خروج قافله بنهروان، پس دستور یافتم در روز چهارشنبه‌ای پس گفته شد مرا که بیرون روم بیرون رفتم و مأیوس بودم از قافله که بدان ملحق نتوانم شد، پس بنهروان رسیدم و قافله آنجا اقامت کرده بود، چون از آنجا روان شدند من هم روان شدم و دعا کرده شد از برای من بسلامتی، پس نرسید بمن در آن راه بدی و الحمد للّٰه و روایتست از محمد بن یوسف الشاشی که او گفت که مرا علت ناسور پیدا شد و نمودم آن را به اطبا، و انفاق کردم بر آن مالی را پس

نتوانستند علاج و دوای کردن، پس نوشتم رقعه و التماس دعا کردم، توقیع بیرون آمد که بپوشاند ترا حق تعالی لباس عافیت و بگرداند ترا با ما در دنیا و آخرت، پس نگذشت بر من جمعه الا که صحت و عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست من شد پس طلب کردم طبیبی را از اصحاب خود؛ و بوی نمودم آن را گفت ما آن را دوا نمیدانستیم و نیامده این عافیت ترا مگر از قبل حق تعالی بی‌حساب و اندازه روایتست از علی بن الحسین الیمانی گفت در بغداد بودم که تهیه اسباب کرد قافله یمانی و من خواستم که با ایشان بیرون روم پس نوشتم و التماس اذن کردم در آن توقیع بیرون آمد که بیرون مرو با ایشان که نیست ترا در خروج با ایشان چیزی و اقامت کن در کوفه، گفت پس اقامت کردم و قافله بیرون رفت پس بیرون آمدند بر ایشان بنو حنظله و همه را پریشان و محتاج ساختند گفت که دیگر نوشتم و اذن خواستم در رکوب آب پس اذن نشد از برای من، پس سؤال کردم از مراکبی که بیرون رفته بود درین سال بجانب دریا، پس معلوم شد که سالم نماند از آن مراکب یک مرکب پس بیرون آمد بر ایشان قومی که ایشان را بوارج می‌گفتند، و راه بحر را بر ایشان بریدند گوید علی بن الحسین که رفتم بعسکر و بکوچه در شدم که نمیدانستم و بکسی سخن نکردم

و بآشنائی نرسیدم پس من رفتم بمسجد و نماز گزاردم بعد از فراغ من از زیارت پس ناگاه خادمی آمد و گفت مرا که برخیز گفتم بکجا بیایم؟ گفت بمنزل گفتم من کیستم؟ شاید که ترا بطلب غیر من فرستاده باشند گفت: نفرستاده‌اند مرا مگر بسوی تو، توئی علی بن حسین و با او غلامی بود پس با او سخنی آهسته گفت چنانچه من ندانستم که چه گفت تا او رفت و آورد جمیع احتیاج مر او نشستم نزد وی سه روز و دستور خواستم در زیارت از داخل دار، پس اذن داد مرا من بشب زیارت کردم.

گوید حسین بن فضل همدانی که نوشت پدر من بخط خود کتابتی پس ورود یافت جواب آن، بعد از آن نوشت بخط من کتابتی پس جواب آن نیز ورود یافت، بعد از آن نوشت بخط مرد بزرگی از فقهای اصحاب ما پس ورود نیافت جواب آن، پس نظر کردیم پس او قرمطی گشته بود و آورده حسین بن فضل که رفتم بعراق و با خود راست آوردم که بیرون نروم مگر که بینه و حجتی در امر خودم بظهور آید، و نجاحی از حوایج من روی نماید، و اگر چه احتیاج پیدا کنم در اقامت و بر من تصدیق کنند گفت در اثنا و خلال آن تنگ شد سینه من در آن مقام، و ترسیدم که فوت شود مرا حج گفت پس آمدم روزی نزد محمد بن احمد و آن روز بر جناح سفر بود پس گفت مرا که برو بمسجد چنین و چنین که در آنجا ملاقات خواهد کرد بتو

مردی گفت رفتم بسوی او ناگاه بر من مردی داخل شد پس چون نظر کرد بسوی من خندید و گفت غم مخور که زود باشد که حج کنی در این سال و باز گردی باهل خود سالم گفت اطمینان یافتم و ساکن شد دل من و گفتم این مصداق آنست گفت پس چون وارد شدم بعسکر پس بیرون آمد از برای من کیسه که در آن دنانیری چند بود، و یک جامه با آن من غمگین شدم و گفتم در نفس خود آیا این حد منست نزد قوم، جهل بر من غالب شد و باز پس فرستادم و نوشتم رقعه بعد از آن پشیمان شدم از آن و ندامت سختی خوردم و گفتم در نفس خود که کفران نعمت کردم که آن را باز پس فرستادم بر مولای خود، و نوشتم رقعه و اعتذار گفتم از فعل خود که گناه‌کارم و استغفار کردم از زلل خود؛ و آن را فرستادم و برخاستم از برای نماز پیشین.

و من در آن فکر بودم و میگفتم که اگر رد کرده شود بر من آن دنانیر نگشایم بند آن را و احداث نکنم در او چیزی تا ببرم آن را برای پدر خود که او اعلم است از من پس بیرون آمد بسوی رسولی که کیسه را برده بود و گفت بدکاری کردی که باو نگفتی: «بدرستی که ما بسا میکنیم این بدوستان خود در ابتدا و بسا که از ما سؤال میکنند و تبرک باو میجویند» و بیرون آمد توقیعی بمن که «خطا کردی که رد نمودی و باز پس فرستادی برو احسان ما را، پس چون استغفار کردی خدای را، خدای تعالی بیامرزاد ترا، و چون عزیمت و عقد نیت تو آنست که آنچه فرستاده بودیم بسوی تو، در آن حدثی نکنی هر گاه که بازگردانیم آن را بر تو و انتفاع نگیری در طریق خود، پس ما آن را صرف کردیم از تو و در گذرانیدیم فاما جامه را بستان تا احرام بندی در او».

گفت نوشتم دو معنی را و خواستم که بنویسم معنی ثالث را پس امتناع نمودم بخوف آنکه کراهت کند از آن پس جواب هر دو معنی را فرستاد و جواب سیم که درنوردیده بودم بتفصیل و تفسیر و الحمد للّه او گفت بودم که موافقت مینمودم جعفر بن محمد نیشابوری را بنیشابور بر آنکه سوار شوم با او بسوی حج و عدیل او باشم در سواری، پس چون رسیدم ببغداد مرا چیزی دست داد و من رفتم که عدیلی پیدا کنم، پس رسید بمن ابن وجنا و میل داشتم بسوی او، و التماس کردم که کرایه کند از برای من پس او را کاره یافتم پس چون ملاقات کرد مرا آن شخص گفت من طلب تو بودم و گفتند مرا که او مصاحب تست پس نیکو زندگانی کن با وی و من طلب میکنم عدیلی و کرایه میکنم از برای او.

و مرویست از حسین بن عبد الحمید گفت شک داشتم در امر حاجز پس جمع کردم چیزی را پس رفتم بعسکر، پس توقیعی بیرون آمد بسوی من که نیست در میان ما شکی و نه آنکه قایم مقام ما است بامر ما، پس رد کن آنچه با تست به حاجز بن یزید و روایتست از محمد بن صالح که او گفت که چون مرد پدر من و گردید امر بسوی من، بود مر پدر مرا بر مردم سفاتجی از مال غریم یعنی صاحب امر (ع) (شیخ میفرماید که این رمزیست که میدانند آن را شیعیان، و متعارف است میان ایشان و میباشد خطاب ایشان بر او از برای تقیه) گفت نوشتم بسوی او و اعلام کردم او را پس نوشت بمن که طلب کن ایشان را و استقصای کار ایشان نمای پس مردمان گزاردند حقوق خود را و بمن دادند الا یک مرد که بود بر او سفتجه بچهار صد دینار پس آمدم بسوی او و طلب کردم، او بتعویق می‌انداخت و استخفاف میکرد پسر او، و بر من سفاهت مینمود من شکایت کردم آن را به پدر وی گفت چه میخواهی و چیست که میکنی؟ پس گرفتم ریش او را و دیگر پای او را کشیدم تا میان خانه پس بیرون آمد پسر او و استغاثه بأهل بغداد برد و میگفت که قمی رافضی کشت پدر مرا پس جمع شدند بر من خلق بسیاری پس سوار شدم دابه خود را، و گفتم نیک کردید أی اهل بغداد، میل میکنید با ظالم بر غیرت مظلوم، من مردی‌ام از اهل همدان از أهل سنت نسبت میدهد مرا به قم و می‌اندازد مرا برفض تا ببرد حق و مال مرا گفت پس میل کردند بر او و خواستند تا داخل شوند بحانوت وی تا تسکین دادم ایشان را؛ و طلب کرد مرا صاحب سفتجه و عهد کرد که اخذ مال مرا از وی کند، و سوگند خورد بطلاق که او بدهد فی الحال پس استیفا کردم از او و مرویست از أحمد بن حسن گفت که دوست می‌داشتم جبل را و من قایل نبودم بامامت و دوست نمیداشتم ایشان را بجملگی تا مرد یزید بن عبد اللّه و او وصیت کرده بود در مرگ خود که بدهند شهری و سمند را که دابه بود و شمشیر و کمر او را بصاحب امر. پس من ترسیدم که اگر ندهم شهریرا به اذکوتکین بمن برسد ار او ایذا و استخفافی پس قیمت کردم دابه و شمشیر و کمر را بهفتصد دینار با خود و مطلع نگردانیدم کسی را بر آن و دادم شهریرا باذکوتکین ناگاه کتابی ورود یافت بر من از جانب عراق که بفرست هفتصد دیناری که ما را هست نزد تو از قیمت شهری و شمشیر و کمر روایت کند علی بن محمد که حدیث کرد یکی از اصحاب ما که مرا فرزندی شد پس نوشتم و طلب اذن کردم در تطهیر او در روز هفتم، کتابتی وارد شد که تطهیر مکن او را پس او مرد در روز هفتم یا هشتم بعد از آن مرگ او را نوشتم پس دیگر نوشته ورود یافت که زود باشد که قایم مقام او

پیدا شود و دیگری نیز بعد از او پس اول را احمد نام کن و از پس احمد جعفر پس چنان شد که فرموده بود.

دیگر گوید که من تهیه حج کرده بودم و مردم را وداع نموده و بر جناح بیرون رفتن بودم پس نوشته ورود یافت که ما از برای این کارهیم و امر بسوی تست، گفت که تنگ شد سینه من و غمگین گشتم و نوشتم که من بموجب فرموده اقامت کردم، و شنیدم و فرمان بردم، این قدر هست که غمگینم بواسطه تخلف کردن من از حج پس توقیع بیرون آمد که تنگ مگردان سینه خود را پس بدرستی که زود باشد که ان شاء اللّٰه در آینده حج کنی.

پس چون سال آینده درآمد نوشتم و دستور خواستم پس اذن وارد شد و نوشته بودم که میخواهم عدل محمد بن عباس شوم و من اعتماد داشتم بدیانت و صیانت او، پس کتابت ورود یافت که اسدی نیکو عدیلی است پس اگر محمد بن عباس بیاید پس اختیار مکن او را بر أسدی پس أسدی آمد و عدیل شدم او را.

و روایتست از حسن بن عیسی العریضی که چون رحلت فرمود ابو محمد الحسن بن علی (ع) آمد مردی از مصر با مالی بجانب مکه از برای صاحب امر (ع) پس اختلاف شد در باب آن حضرت بعضی مردم گفتند که ابا محمد درگذشت و او را فرزندی نبود و بعضی گفتند خلف از بعد او جعفر است و بعضی دیگر گفتند که خلف از پس او ولد او است، پس فرستاد مردی را که کنیت او ابو طالب بود بجانب عسکر تا تفحص کند از آن امر و صحت آن و با وی کتابت بود.

آن مرد آمد نزد جعفر و سؤال کرد از او برهان، جعفر گفت مر او را که مهیا نشده هنوز در این وقت، پس آن مرد آمد سوی باب و فرستاد کتابت را بسوی اصحاب که موسوم بودند بسفارت پس توقیع بیرون آمد که خدای تعالی ترا اجر دهد در باب صاحب و یارت که او مرده و وصیت کرده بود بمالی که بود با او بثقه که عمل کند در او بچیزی که واجب است، و جواب کتابت او نوشت و امر آنچنان بود که مر او را فرمود.

و روایتست از علی بن محمد که بار کرد مردی از اهل آبه چیزی که برساند بخدام آن حضرت و فراموش کرد از آن شمشیری را در محل بار کردن، چون آن خبر بآن حضرت واصل شد نوشت بوی بوصول آن و در کتابت نوشته بود که چه نوع است خبر شمشیری را که فراموش کرده بودی.

و مرویست از محمد بن شاذان النیشابوری که چون جمع شد نزد من پانصد درهم که بیست درهم کم بود پس مرا خوش نمی‌آمد که آن را ناقص بفرستم پس از نزد خود بیست درهم را وضع کردم و فرستادم با آن

بجانب اسدی، و ننوشتم آن را که در آن بود پس جواب وارد شد که رسید پانصد درهم و از تو بیست درهم در آن بود.

روایتست از حسن بن محمد الاشعری که وارد شد کتابت ابی محمد (ع) در اجرای حکم بر جنید که قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه بود و از آن ابی الحسن و دیگری پس چون ابو محمد در گذشت ورود استیناف شد از صاحب امر (ع) باجرای حکم از برای ابی الحسن و صاحب او و وارد نشد در امر جنید چیزی پس من از برای این غمگین شدم پس خبر مرگ جنید بعد از این رسید هم او گوید که نوشت علی بن زیاد الصیمری و سؤال کفن از وی کرد، پس نوشت بسوی وی که تو محتاج خواهی شد بکفن در سنه ثمانین، پس او در سنه ثمانین مرد و کفن از برای وی فرستاد پیش از مرگ او.

و روایتست از محمد بن هارون بن عمران الهمدانی که مر ناحیه را بر من پانصد دینار بود پس سینه من بتنگ بود از آن باز در نفس خود گفتم که دکانهای که خریده‌ام به پانصد و سی دینار گردانیدم آنها را از برای ناحیه بپانصد دینار، و تکلم باین کلام نکردم پس او نوشت بمحمد بن جعفر که قبض کن دکاکین را از محمد بن هارون به پانصد دیناری که ما را بر او بود.

و روایتست از علی بن محمد که بیرون آمد نهی از زیارت مقابر قریش و حایر علی ساکنیهما السلام پس بعد از چند ماه طلبید، وزیر باقطائی را و گفت مر او را که ملاقات کن بنی فرات و برسیین را و بگو مر ایشان را که زیارت نکنید مقابر قریش را که امر خلیفه چنان شده که تفحص کنند هر که را که زیارت کند بگیرند بر او و احادیث در این معنی بسیار است و آن موجود است در کتب مصنفه که مذکور است در آن اخبار قایم (ع) اگر تمام آن را می‌آوردیم کتاب باطالت می‌انجامید بدین قدر اقناع نمودیم و المنة للّٰه تعالی.

باب در ذکر علامات قیام قایم (ع) و مدت ایام ظهور و شرح سیرت و طریق احکام و طرفی از آنچه بظهور خواهد آمد در زمان دولت او.

بعضی از علامات زمان قیام قایم (ع) خروج سفیانی است، و قتل حسنی، و اختلاف بنی عباس در ملک، و کسوف شمس در نصف شعبان، و خسوف قمر در آخر ماه بر خلاف عادات، و فرو رفتن بعضی بر زمین در بیدا، و در مغرب و در مشرق، و رکود و ایستادن آفتاب نزد زوال تا وسط اوقات عصر و طلوع او از مغرب، و قتل نفس زکیه که بظهور آید در هفتاد کس از صالحان، و کشته شدن مرد هاشمی میان رکن و مقام، و

خراب شدن دیوار مسجد کوفه، و اقبال رایات سیاه از قبل خراسان، و خروج یمانی، و ظهور مغربی بمصر، و مالک شدن او شامات را، و نزول ترک بجزیره، و نزول روم برمله.

و طالع شدن ستاره بمشرق که نور دهد مثل نور قمر، بعد از آن منعطف گردد چنانچه نزدیک باشد که هر دو طرف او بهم برسد، و سرخی ظاهر شود در آسمان که آفاق را فرو گیرد، و آتش ظاهر شود طولانی در مشرق که باقی ماند در جو هوا سه روز یا هفت روز، و کندن عرب عنانهای خود را، و مالک شدن آنها بلاد را و خروج آنها بر سلطان عجم، و کشتن اهل مصر أمیر خود را، و خرابی شام، و آمد شد سه رایات در او، و دخول رایات قیس و عرب بمصر، و رایات کنده بخراسان، و ورود خیل از قبل مغرب، تا مرتبط شود بفناء حیرة و اقبال رایات سیاه از مشرق، و زیادتی فرات تا آب داخل شود در کوچهای کوفه و خروج شصت کذاب که همه دعوی نبوت کنند، و خروج دوازده نفر از آل ابی طالب که همه دعوی امامت کنند از برای نفس خود، و احراق مرد عظیم القدر از گروه بنی عباس در میان جلولا و خانقین، و بستن جسر از آنچه در یلی کرخ است بمدینه بغداد، و ارتفاع باد سیاه در آنجا در اول روز و پیدا شدن زلزله تا منخسف شوند بسیاری از خلایق، و ترسی که شامل اهل عراق باشد و موت بسرعت و نقص از انفس و اموال و ثمرات، و پیدا شدن ملخ در أوان و غیر أوان تا بیاید بر زرع و غلات، و کمی کشت و زراعتی که مردم کنند، و اختلاف عجم، و ریختن خون بسیار در میان یک دیگر، و بیرون آمدن بندگان از طاعت سیدان، و کشتن ایشان خواجگان را، و مسخ قومی از اهل بدع که بگردند ایشان بوزینگان و خوکان، و غلبه کردن عبید بر بلاد سادات.

و ندا کردن از آسمان که بشنوند آن را اهل زمین، و سخن کنند هر اهل لغتی بلغت ایشان، و روی و سینه ظاهر شوند از برای مردمان در عین الشمس و مردگان برانگیخته شوند از قبور تا رجوع بدنیا نمایند، و یک دیگر را بشناسند، و تزویج نمایند بعد از آن ختم شود این به بیست و چهار باران پیاپی، پس زنده شود زمین بعد از مردن او معلوم گردد برکات آن، و زایل شود بعد ازین هر آفت و عاهتی که باشد از معتقدان حق از شیعه مهدی علیه السلام پس بدانند نزد این علامات ظهور او را بمکه، پس متوجه خدمت وی گردند از برای نصرت او، همچنان که اخبار باین ورود یافته و بعضی از جمله این احداث محتم‌اند و بعضی مشترط و اللّه اعلم بما یکون و ما ذکر کردیم اینها را بر حسب آنچه ثابت شده در اصول، و تضمین نموده آن را اثر منقول، و باللّه نستعین و نسال التوفیق.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که بلا شک که این حوادث بعضی از آن قبیل است که عقل آن را محال میداند، و بعضی دیگر منجمان آن را محال می‌شمرند، و لهذا شیخ مفید رحمه اللّه اعتذار فرموده در آخر ایراد آن، و آنکه من می‌بینم که هر گاه که صحیح است طرقات نقل آن و آنها منقول است از نبی یا امام علیهما السلام، پس سزاوار آنست، که تلقی کرده شود بقبول؛ زیرا که اینها معجزات‌اند و معجزات خوارق عادات‌اند مثل انشقاق قمر و انقلاب عصا باژدها و اللّه اعلم.

و شیخ مفید رحمه اللّه میفرماید که خبر کرد مرا أبو الحسن علی بن بلال المهلبی مرفوع باسماعیل بن صباح که او گفت من شنیدم شیخی را از اصحاب خود که ذکر میکرد از سیف بن عمیره که او گفت که من نزد ابی جعفر المنصور بودم پس گفت در ابتدا بمن که یا سیف لا بد است از منادی که ندا کند از آسمان باسم مردی از ولد ابی طالب.

گفتم فدای تو گردم یا أمیر المؤمنین تو روایت میکنی این را؟ گفت بلی و بحق آن کس که نفس من بید اوست هر آینه شنیده است گوش من این را از برای او گفتم یا أمیر المؤمنین بدرستی که این حدیث را نشنیده‌ام قبل از این وقت، گفت ای یوسف او هر آینه حق است پس هر گاه موجود گردد پس ما اول آن کسیم که اجابت کند او را آگاه باش که ندا بسوی مردی از بنی عم ماست، پس گفتم بسوی مردی از ولد فاطمه؟ گفت بلی یا سیف اگر نه آن میبود که شنیده‌ام این را از أبا جعفر محمد بن علی که حدیث کرده است مرا بآن و اگر چه حدیث کرده میبودند همه اهل زمین مرا باین من قبول نمیکردم این را از ایشان و لیکن او محمد بن علی است.

و مرویست از ابن عمر که حضرت رسول اللّه (ص) فرمود که قایم نگردد قیامت تا بیرون آید مهدی از ولد من، و بیرون نیاید مهدی تا بیرون آید شصت کذاب که هر یک گوید منم پیغمبر.

و روایتست از ابی حمزه که او گفت گفتم مر ابی جعفر را علیه السّلام که خروج سفیانی از واجباتست؟ فرمود که نعم و ندا و طلوع شمس از مغرب، و اختلاف بنی عباس در دولت، و نفس زکیه و خروج قایم از آل محمد، همه از محتوم و واجباتست.

گفتم که ندا چگونه باشد؟ گفت ندا کند منادی از آسمان در اول روز که بدانید و آگاه باشید که حق با علی است و شیعه او، بعد از آن ابلیس ندا کند در آخر روز از زمین که حق با عثمان است و شیعه او پس نزدیک این بشک می‌افتند اهل باطل مؤلف میفرماید که شک نمیکند الا جاهل چه منادی آسمان أولی است

بقبول از منادی زمین و روایتست از ابی خدیجه که او روایت کرده از ابی عبد اللّه علیه السلام که بیرون نیاید قایم تا بیرون آیند پیش از او دوازده کس از بنی هاشم که هر یک دعوی کنند از برای نفس خود.

و روایتست از علی بن محمد الازدی که او روایت کرده از پدر و جد خود که أمیر المؤمنین (ع) فرمود که در پیش قایم موت احمر است و موت ابیض، و ملخ در غیر محل خود همچو ألوان خون، فاما موت احمر پس سیف است، و اما موت ابیض پس طاعونست.

و روایتست از جابر جعفی که او روایت کرده از أبی جعفر (ع) که آن حضرت فرموده که ملازم شو زمین را، و حرکت مده دست را و نه پا را تا ببینی علاماتی که ذکر میکنم از برای تو، و آنچه که می‌بینم که دریابی آن را آن اختلاف بنی عباس است. و منادی که ندا کند از آسمان و فرو رفتن قریه از قرای شام که آن را جابیه میگویند و نزول ترک جزیره را و نزول روم رمله را، و اختلاف بسیار نزد این در هر زمین تا خراب شود شام، و سبب خرابی آن اجتماع سه رایاتست: رایت اصهب، و رایت أبقع و رایت سفیانی.

علی بن ابی حمزه روایت کند از ابی الحسن (ع) در قول خدای عز و جل که سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُ فرمود که فتن در آفاق زمین است و مسخ در اعداء حق و دین و روایتست از ابی بصیر که من شنیدم از ابی جعفر علیه السّلام در قول حق تعالی که إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ که زود باشد که خدای تعالی بکند آن را بایشان گفتم کیستند ایشان؟ فرمود که بنو امیه و گروه ایشان، گفتم که آیت چیست؟ فرمود که رکود شمس آنچه میان زوال شمس است تا وقت عصر، و خروج صدر و وجه در عین الشمس که شناخته شود بحسب و نسب او، و این در زمان سفیانی است و نزد این علامات هلاک سفیانی و هلاک قوم او باشد.

و مرویست از سعید بن جبیر که سالی که قیام خواهد نمود قائم (ع) بیست و چهار باران ببارد که دیده شود آثار و برکات آن.

و روایتست از ثعلبه أزدی که ابو جعفر (ع) فرمود که دو آیت‌اند که خواهند روی نمود پیش از قایم (ع) آن کسوف شمس است، در نیمه رمضان، و خسوف قمر در آخر او، و گفت گفتم یا ابن رسول اللّه قمر در آخر ماه و شمس در نیمه ماه؟ أبو جعفر (ع) فرمود که من داناترم بآنچه میگویم ایشان دو آیت‌اند که نبوده از آن زمان باز که هبوط کرده آدم (ع) صالح بن میثم گوید که شنیدم از ابا جعفر (ع) که میفرموده که نیست میان قیام قایم و قتل نفس زکیه بیشتر از پانزده شب.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مؤلف رحمه اللّه میفرماید که نظر کرده می‌شود در این باب یا آنست که مراد از نفس زکیه غیر محمد بن عبد اللّه بن الحسن بن علی بن ابی طالب است (ع) و او کشته شد در رمضان سنه خمس و أربعین و مائه و یا آنکه راه می‌یابد طعن باین خبر و از جابر روایت است که گفتم مر ابی جعفر را (ع) که کی خواهد بود این امر؟ فرمود که هر کجا که باشد این ای جابر، و چون بسیار شود کشش میان حیره و کوفه این امر متوقع است.

روایتست از حسین بن مختار که ابو عبد اللّه علیه السّلام فرمود که هر گاه منهدم شود دیوار مسجد کوفه از آنچه در یلی خانه عبد اللّه بن مسعود است، پس نزد این زوال ملک قوم است و نزد زوال آن خروج قایم علیه السّلام.

و بکر بن محمد از ابی عبد اللّه (ع) روایت کند که دیگر خروج ثلاثه است که سفیانی و خراسانی و یمانی است در یک سال و یکماه و یک روز، و نباشد در آن رایتی که راه نماینده‌تر باشد از رایت یمانی زیرا که دعوت بحق میکند.

و روایت کند احمد بن محمد بن أبی نصر از ابی الحسن الرضا علیه السّلام که آن حضرت فرمود: که مکشید چشمهای خود را بسوی او تا تمیز کرده شوند، و آزموده گردند خلایق، پس باقی نماند از شما مگر اندکی، بعد از آن خواند این آیت را که الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ پس از آن فرمود که از علامات فرج حدثی باشد که واقع شود میان هر دو مسجد، و بکشد فلان ولد فلان پانزده کس از عرب.

و روایت کند میمون بن خلاد از أبی الحسن علیه السّلام که گوئیا که من مشاهده میکنم رایاتی را از مصر آینده‌اند، همه سبز رنگ تا بیایند بشامات، پس راه نموده شوند به این صاحب وصیات.

و ابو بصیر روایت کند از ابی عبد اللّه (ع) که نرود و زایل نگردد ملک آن جماعت تا عرض کرده شوند مردم بکوفه در روز جمعه گوئیا که نظر میکنم بسرها که مبادرت مینمایند در آنچه میان باب الفیل و اصحاب صابون است و روایتست از حسن بن جهم که سؤال کرد مردی از ابا الحسن علیه السّلام از فرج فرمود که اکثار و تفصیل کنم یا تقلیل و مجمل؟ گفت بلکه مجمل، فرمود هر گاه که مرکوز گردد رایات قیس بمصر و رایات کنده بخراسان.

و روایت کند أبو بصیر از أبی عبد اللّه علیه السّلام که مر ولد فلان را نزد مسجد شما، یعنی مسجد کوفه هر آینه واقعه افتد در روز عروبه که کشته شوند چهار هزار از باب فیل تا اصحاب صابون پس شما راست که بپرهیزید از این طریق و اجتناب نمائید و احسن ایشان از روی احوال آن کس است که اخذ کند در درب انصار.

و هم از او مرویست که قدام قایم (ع) هر آینه سالی باشد پر باران که فاسد شود در آن سال ثمر در نخل پس شک مکنید در آن.

و روایت کند جعفر بن سعد از پدر خود و او از ابی عبد اللّه (ع) که سال فتح گسسته شود بند فرات تا داخل شود آب در کوچهای کوفه.

و در حدیث محمد بن مسلم وارد است که شنیدم از ابا عبد اللّه (ع) که میفرمود که پیش از قیام قایم امتحان و آزمایش باشد از جانب حق تعالی، گفتم که چه چیز است آن که فدای تو گردم؟ پس این آیت را خواند که وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ بعد از آن فرمود که خوف از ملوک بنی فلان است، و جوع و گرسنگی از گرانی أسعار، و نقص اموال از کسادی تجارات و قلت زیادتی در او، و نقص انفس بموت سریع و کمی ثمرات بقلت ریع زرع، و قلت برکت ثمار.

بعد از آن فرمود که وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ نزد این امور بتعجیل خروج قایم علیه السّلام خواهد بود و روایتست از منذر الخوزی که شنیدم که ابو عبد اللّه (ع) فرمود که زجر کرده شوند مردمان پیش از قیام قایم (ع) از معاصی خودشان بآتشی که ظاهر شود در آسمان، و سرخی که فرو گیرد آسمان را؛ و فرو رفتن وقوع آید در بغداد و بصره، و خونها ریخته گردد در آنجا، و خانهای آن بلاد خراب گردد، و فنا واقع شود در اهل آن، و شامل شود اهل عراق را خوفی که نباشد مر ایشان را بآن قرار فاما آن سالی که قایم شود و ظاهر گردد صاحب الزمان علیه السلام و روزی که بعینه ظهور کند آن را.

ابو بصیر روایت کرده از ابو عبد اللّه (ع) که بیرون نیاید قایم (ع) مگر در سال وتر از سالها در سنه احدی یا ثلاث یا خمس یا سبع یا تسع.

و هم از او روایتست که ندا کرده شود باسم قائم در شب بیست و سیوم، و قایم گردد در روز عاشورا و آن روزیست که کشته شد در او حسین علیه السّلام گوئیا در روز شنبه باشد دهم محرم قائم باشد میان رکن و مقام، جبرئیل علیه السّلام بر دست او ندا کند که بیعت کنید از برای خدای تعالی بوی.

پس روان گردد بسوی آن حضرت شیعه او از اطراف زمین و در نور دیده شود از برای ایشان زمین تابیعت کنند او را، پس پر گرداند خدای تعالی باو زمین را از داد و عدل همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

فاما سیر او از مکه بکوفه ابو بکر حضرمی روایت کرد از ابی جعفر (ع) که قایم (ع) از مکه سیر فرماید به نجف کوفه با پنج هزار از ملایکه جبرئیل از یمین باشد و میکائیل از شمال، و مؤمنان در پیش و او متفرق کند لشکریان را در بلاد و روایت کند عمرو بن شمر از ابو جعفر (ع) که ذکر کرده میشد قائم (ع) نزد آن حضرت، فرمود که داخل شود کوفه را و با او سه رایت باشد، و بیاید تا آنکه بمنبر برآید و خطبه بلیغ بخواند و مردم ندانند که آن حضرت چه فرمود از بسیاری گریه چون جمعه دوم شود التماس کنند مردم که آن حضرت نماز جمعه با ایشان بگزارد، پس امر کند که خط بکشند از برای او مسجدی را بر غری و نماز بگزارد در آنجا با مردم، بعد از آن امر فرماید که بکنند و حفر نمایند از عقب مشهد امام حسین (ع) نهری را که جاری شود بغریین، و آب تا بنجف بیاید، و بر کنار و دهنه آن پلها و آسیاها بسازند، و پیره زنان آیند و گندم را در آنجا آرد کنند بی‌کرایه و در روایت صالح بن ابی الاسود وارد است از أبو عبد اللّه (ع) که نزد ذکر مسجد سهله میفرمود که آن منزل صاحب ماست، هر گاه که بیاید باهل خود و در روایت مفضل بن عمر وارد است که شنیدم از ابا عبد اللّه علیه السّلام هر گاه که قیام نماید قایم آل محمد علیه السّلام بنا فرماید در پس کوفه مسجدی را که آن را هزار در باشد و متصل بود خانهای اهل کوفه بنهر کربلا. و آنچه ورود یافته اخبار در مدت ملک قائم علیه السّلام و أیام آن، و احوال شیعه او آنست که.

روایت کرده عبد الکریم خثعمی که گفتم مر ابی عبد اللّه را علیه السّلام چند گاه خواهد بود ملک قایم علیه السّلام؟ فرمود که هفت سال که دراز شود از برای او ایام و لیالی که تا غایتی که یک سال از آن سالها مقدار ده سال باشد از سالهای شما، پس سالهای ملک او هفتاد سال باشد از سالهای شما که اینست، و هر گاه که قیام قایم شود بارانی ببارد در جمادی الآخرة و ده روز از رجب، آنچنان بارانی که ندیده باشند خلایق مثل آن را پس برویاند حق تعالی بآن گوشتهای مؤمنان و أبدانشان را در قبرهای ایشان، پس گوئیا که نظر میکنم بسوی ایشان در مقابل ایشان که می‌افشانند مویهای خود را از خاک.

و روایت کند مفضل بن عمر که شنیدم از ابو عبد اللّه علیه السّلام که میفرمود که قایم هر گاه ظاهر شود روشن گردد زمین بنور روی او، و مستغنی گردند مردمان از روشنی آفتاب، و زایل شود ظلمت و تاریکی، و معمر و دراز عمر شوند مردمان در زمان ملک آن حضرت چنانچه مردی باشد که هزار فرزند او را باشد

همه نرینه که در میان ایشان هیچ مادینه نباشد، و ظاهر گرداند زمین گنجهای خود را تا به‌بینند مردم بروی زمین آن را، و طلب کند مردی از شما کسی را که صله دهد او را بمال خود و زکاة دهد او را پس نیابد او کسی را که قبول کند این را از او، و مستغنی شوند مردمان بآنچه روزی کرده حق تعالی ایشان را از فضل خود.

و آنچه ورود یافته در صفت و حلیه قایم علیه السّلام آنست که جابر جعفی روایت کند که شنیدم از ابو جعفر علیه السّلام که میفرمود که سؤال کرد عمر بن خطاب علیه اللعنة از أمیر المؤمنین علیه السّلام و گفت خبر کن ما را از مهدی که چیست نام او؛ فرمود که حبیب من عهد داده بمن که حدیث نکنم بآن تا برانگیزاند او را خدای تعالی، گفت پس خبر کن مرا از صفت او، فرمود که جوانی باشد میانه بالای، خوب روی؛ نیکو دندان که فرود آمده باشد موی وی بر دوشهای مبارکش، و غلبه کرده باشد نور روی او سیاهی موی محاسن و سر مبارک وی را، و او پسر بهترین اماء باشد فاما سیرت و طریق احکام او نزد قیام وی آنست که روایت کند مفضل بن عمر الجعفی که من شنیدم از ابو عبد اللّه جعفر بن محمد علیه السّلام که چون اذن الهی صادر شود در ظهور قایم علیه السّلام بر بالای منبر برآید و دعوت کند مردم را بحق و سیر فرماید در میان ایشان بسنت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و عمل فرماید در میان ایشان بعمل آن حضرت.

پس حق سبحانه و تعالی بفرستد جبرئیل را علیه السّلام تا بیاید بر حطیم و گوید مر آن حضرت را که بچه چیز دعوت میکنی؟ پس خبر گرداند آن حضرت او را، پس گوید جبرئیل علیه السّلام که منم اول کسی که مبایعت میکند ترا پس بگشای دست خود را، پس بیعت کند بر دست او و بخدمت وی بیایند سیصد و سیزده مرد پس بآن حضرت بیعت کنند و اقامت نماید در مکه تا اصحاب او بده هزار مرد برسند بعد از آن سیر فرماید از آنجا بمدینه.

و روایت کند محمد بن عجلان از ابی عبد اللّه (ع) که چون قایم (ع) قیام نماید دعوت کند مردم را باسلام بتازگی و هدایت نماید ایشان را بامری که دثار اوست، پس آن پنهان است از جمهور و قائم را مهدی نام کرده‌اند از جهت آنکه هدایت میکند بامری که مخفی است بر جمهور و نام نهاده شده بقایم از جهت قیام او بحق.

و روایت کند عبد اللّه بن مغیره از ابی عبد اللّه (ع) که هر گاه قایم آل محمد قیام نماید بدارد پانصد کس را که از قریش و بزند گردن ایشان را بعد از آن پانصد دیگر را تا شش نوبت این چنین کند گفتم برسد عدد این جماعت باین مقدار؟ فرمود که نعم از ایشان و از موالی ایشان.

و روایت کند ابو بصیر که ابو عبد اللّه (ع) فرمود که چون قایم علیه السّلام قیام نماید خراب کند مسجد الحرام را تا باز گرداند باساس اول، و بگرداند مقام را بموضعی که باشد در او، و قطع کند دستهای بنی شیبه را و بیاویزد بخانه کعبه، و بنویسد بر آن که ایشان دزدان کعبه‌اند و روایت کند ابو الجارود از أبی جعفر علیه السّلام در حدیث طویلی که چون ظهور کند قایم (ع) سیر فرماید تا کوفه، خروج کنند از آنجا زیاده از ده هزار نفس که ایشان را بتریة گویند با سلاح و یراق، و گویند مر آن حضرت را بازگرد از آنجا که آمده که ما را حاجتی به بنی فاطمه نیست پس بنهد در میان ایشان شمشیر را تا اتیان نماید بر آخر ایشان بعد از آن بکوفه داخل شود و بقتل آرد در آنجا هر منافق مرتاب که باشد، و خراب کند قصور آن را، و بکشد مقاتلان آن را بر وجهی که رضای خدای تعالی در آن باشد.

و روایت کند ابو خدیجه از ابی عبد اللّه علیه السّلام که چون قایم گردد قایم علیه السّلام بیاید بامر جدید همچنان که رسول اللّه دعوت مینمود بامری جدید در ابتداء اسلام.

و روایت کند علی بن عقبه از ابی عبد اللّه (ع) که هر گاه ظهور کند قایم (ع) حکم بعدل کند و برطرف شود در ایام او جور و امن گردد بدولت او راهها و بیرون آرد زمین برکات خود را، و ورد کرده شود هر حق باهل خود، و باقی نماند اهل دینی تا ظاهر گرداند اسلام را و معترف شود بایمان، آیا نشنیده‌ای قول حق جل و علا را که وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ و حکم کند در میان مردم بحکم داود نبی علیه السّلام و حکم محمد صلی اللّه علیه و آله پس در این هنگام ظاهر و آشکار کند زمین گنجهای خود را، و بدهد برکات خود را، و یافت نشود در آن وقت مردی از شما که موضع صدقه باشد؛ و نه محل برو احسان، از جهت شمول غنی جمیع مؤمنان را.

بعد از آن فرمود که دولت ما آخر دولتها خواهد بود، و باقی نماند اهل بیتی که مر ایشان را دولتی باشد الا که حکم کرده باشند پیش از ما تا نگویند هر گاه که بینند سیرت ما را که اگر ما مالک بودیم سلوک مینمودیم مثل این سیرت که این طائفه داشته‌اند و اینست قول خدای تعالی وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ و روایت کند ابو بصیر از ابی جعفر علیه السلام در حدیث طویلی که چون قایم علیه السّلام قیام نماید سیر فرماید تا

کوفه، و خراب کند در آنجا چهار مسجد را، و باقی نماند بر روی زمین مسجدی که او را شرفی بوده الا که خراب کند او را و هموار سازد و گشاده گرداند طریق اعظم را و بشکند هر جناح خارجی که در راه و طریق باشد، و باطل کند راههای آب و ناودانها که در راهها و طرقات است، و نگذارد هیچ بدعتی الا که ازاله کند آن را و نه سنتی الا که بر پای دارد آن را و فتح کند قسطنطینیه و چین و جبال دیلم را، پس مکث فرماید بر آن هفت سال که مقدار هر سال ده سال باشد از سالهای شما که این است، بعد از آن بکند خدای تعالی آنچه خواهد گفتم مر آن حضرت را که چگونه دراز گردد سالها؟ فرمود که امر کند خدای تعالی فلک را بدرنگ، و لبث و قلت حرکت، پس دراز گردد ایام باین واسطه، گفتم که ایشان میگویند که اگر فلک متغیر شود فاسد گردد فرمود که آن قول زنادقه است، فاما مسلمانان را بآن راهی نیست و بدرستی که شکافت حق تعالی از برای پیغمبر خود ماه را، و باز گردانید آفتاب را پیش از او از برای یوشع بن نون و اخبار فرموده بدرازی روز قیامت که کَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ و روایت کند جابر بن عبد اللَّه از ابی جعفر علیه السّلام که هر گاه ظهور کند قایم آل محمد (ع) بزند خیمه را از برای آن کس که تعلیم کند مردمان را قرآن بر وجهی که حق تعالی فرو فرستاده، پس آن تعلیم مشکل و صعب‌تر نماید بر آنکه حفظ داشته باشد آن را از برای این که مخالف این تالیف باشد.

و روایت کند مفضل بن عمر از ابی عبد اللَّه علیه السّلام که بیرون آرد قایم علیه السّلام بیست و هفت مرد را پانزده از قوم موسی باشند (ع) آنانی که هدایت بحق کرده‌اند و عدالت ورزیده‌اند و هفت مرد از اهل کهف باشند، و یوشع بن نون و سلمان و ابو دجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر که در پیش وی انصار و حکام وی باشند.

و روایت کند عبد اللَّه بن عجلان از ابی عبد اللَّه علیه السّلام که چون ظاهر شود قایم آل محمد علیه السّلام حکم فرماید بحکم داود علیه السّلام که احتیاج به بینه نداشته باشد که الهام فرماید خدای تعالی او را که حکم کند بعلم خود، و خبر کند هر قومی را بآنچه استنباط کرده‌اند آن را، و بشناسد دوست خود را از دشمن خود بتوسم قال اللَّه تبارک و تعالی إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ وَ إِنَّها لَبِسَبِیلٍ مُقِیمٍ و روایت کرده شده که مدت دولت قایم علیه السّلام نوزده سال باشد که ایام و شهور او دراز گردد بر آن وجه که مذکور شد، و این امر بر ما پوشیده است چنانچه هفت سال اظهر و اکثر روایتست و در آنچه ما رسم کردیم کفایت است و اللَّه ولی التوفیق و هو حسبنا و نعم الوکیل این آخر کتاب شیخ مفید است رحمه اللَّه تعالی و اثابه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ذکر اربعین حدیثا جمعها الحافظ ابو نعیم فی امره (ع) و مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که رسیده بمن چهل حدیث که جمع کرده آن را حافظ ابو نعیم احمد بن عبد اللّه رحمه اللّه در امر مهدی علیه السّلام الاول أبو سعید خدری روایت کند از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله که آن حضرت فرمود که مهدی از امت منست اگر کوتاه هست عمر او پس هفت سالست و الا پس هشت است و الا پس نه تنعم کنند امت من در زمان او که تنعم نکرده باشند مثل آن را هر گزنه نیکوکار و نه بدکار ببارد آسمان هر باران نافعی که دارد و ذخیره نگذارد زمین چیزی را از نبات خود.

الثانی هم أبو سعید خدری رضی اللّه عنه روایت کند از حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله که آن حضرت فرمود که چون پر شود زمین از جور و ظلم پس قایم گردد مردی از عترت من پس پر گرداند آن را از داد و عدل که مالک گردد آن را هفت سال یا نه سال الثالث و هم از او مرویست که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود که قیامت نشود تا مالک گردد زمین را مردی از اهل بیت من که پر سازد زمین را از عدل و داد، همچنان که پر بوده باشد پیش از او از جور که مالک گردد هفت سال الرابع زهری روایت کند از علی بن حسین و او از پدران خود (ع) که رسول اللّه (ص) فرمود مر فاطمه را که مهدی از ولد تست.

الخامس روایت کند علی بن هلال از پدر خود که او گفت داخل شدم برسول اللّه (ص) و آن حضرت در حالتی بود که در آن رحلت فرمود پس فاطمه (ع) نزد سر مبارک وی بود پس او گریست چنانچه آوازش بلند شد پس آن حضرت برداشت سر مبارک را بطرف فاطمه و فرمود که ای حبیبه من فاطمه چه چیز میگریاند ترا؟ گفت میترسم فتنه را بعد از تو فرمود که ای حبیبه من آیا ندانسته که حضرت عزت نظر کرد بر زمین نظر کردنی پس اختیار کرد از او شوهر ترا، و وحی فرستاد بسوی من که نکاح کنم ترا بوی، ای فاطمه، و ما از اهل بیتیم که اعطا فرموده بما حق جل و علا هفت خصلت که نداده بهیچ کس پیش از ما و نخواهد داد بکسی بعد از ما.

منم خاتم پیغمبران و اکرم ایشان بر خدای عز و جل و أحب مخلوقین بسوی حق تعالی و منم پدر تو، و وصی من بهتر اوصیاست و أحب ایشان بسوی خدای عز و جل و او شوهر تست، و شهید ما بهترین شهداست و دوستر ایشان بسوی خدای تعالی و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست، و از ماست کسی که او را دو بالست که طیران میکند در جنت با ملائکه هر جا که میخواهد و او پسر عم پدر تست و برادر شوهر تست، و از ماست دو سبط این امت که ایشان دو پسر تواند که حسن و

حسین‌اند که بهترین جوانان اهل بهشت‌اند و پدر ایشان بحق آنکه مبعوث گردانید مرا بحق که بهترست از ایشان.

ای فاطمه و بحق آنکه مرا بخلق فرستاد که از ایشان است مهدی این امت هر گاه که بگردد دنیا هرج و مرج، و پیدا شود فتنها و بریده گردد راهها و غارت کنند بعضی از ایشان بر بعضی، پس بزرگ رحم نکند بر کوچک، و کوچک تعظیم ننماید بزرگ را، پس بفرستد حق سبحانه و تعالی نزد این احوال از ایشان کسی که فتح کند قلعهای ضلالت را، و دلهای بسته پوشیده را، و قیام نماید بدین در آخر الزمان همچنان که من قیام نمودم بامر دین در آخر الزمان، و پر کند زمین را از عدل و داد همچنان که پر باشد از جور.

ای فاطمه اندوه مبر و گریه مکن که خدای تعالی رحیم‌تر است بتو و مهربان‌تر بر تو از من، و این از برای مکانت و منزلت تست از من، و موقع تو از دل من، تزویج فرمود حق تعالی ترا بزوج تو و او اعظم ایشانست از روی حسب، و اکرم ایشانست از روی منصب، و ارحم ایشانست برعیت، و اعدل ایشان بسویت، و ابصر ایشان بقضیت، و من التماس کرده‌ام از خدای تعالی که تو باشی اول آنکه بمن ملحق شوی از أهل بیت من.

أمیر المؤمنین (ع) فرمود که باقی نماند فاطمه (ع) بعد از آن حضرت مگر بهفتاد و پنج روز، تا ملحق گردانید حق تعالی او را بوی (ع) السادس و باین اسناد حذیفه روایت کند که خطبه فرمود ما را رسول اللّه (ص) و ذکر فرمود ما را آنچه خواست شدن، بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی را از ولد من که نام او نام منست، پس برخاست سلمان رضی اللّه عنه و گفت با رسول اللّه از کدام ولد توست او؟ فرمود که از ولد من که اینست، و زد دست مبارک خود بر حسین (ع) السابع باین اسناد از عبد اللّه عمر روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که بیرون آید مهدی از قریه که آن را کرعه گویند.

الثامن باین اسناد حذیفه روایت کند که رسول اللّه (ص) فرمود که مهدی مردی باشد از ولد من و روی وی همچو کوکب رخشنده باشد التاسع باین اسناد حذیفه روایت میکند که رسول اللّه (ص) فرمود که مهدی مردی باشد از ولد من که لون اولون عربی باشد و جسم او جسم اسرائیلی، بر گونه راست او خالی باشد گوئیا کوکب رخشنده است، پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور، و راضی

باشند در خلافت او أهل زمین و أهل آسمان و مرغان در هوا العاشر باین اسناد أبو سعید خدری روایت میکند که حضرت رسول اللّه (ص) فرمود که مهدی از ما أجلی الجبین أقنی الانف باشد.

الحادی عشر باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که مهدی از ما اهل بیت مردی باشد از امت من که أشم و بوینده‌تر باشد بینی او، پر گرداند زمین را از عدل همچنان که پر بوده باشد از جور.

الثانی عشر باین اسناد أبو أمامه باهلی روایت کند که حضرت رسول اللّه (ص) فرمود که میان شما و روم چهار گونه صلح باشد، در روز چهارم بر دست مردی از آل هر قل که دوام آن هفت سال باشد پس گفت مردی از عبد القیس که او را مستورد بن غیلان می‌گفتند که یا رسول اللّه که باشد امام مردمان در آن روز؟ فرمود که مهدی ولد من که ابن چهل ساله باشد که گوئیا او مرکب درخشنده است و در گونه راست او خال سیاهی باشد و بر او دو نوع جامه باشد که گوئیا از رجال بنی اسرائیل است استخراج کنوز نماید و فتح مداین شرک کند.

الثالث عشر باین اسناد عبد الرحمن بن عوف روایت کند که رسول اللّه (ص) فرمود که حق سبحانه و تعالی برانگیزد مردی را از عترت من که گشاده باشد دندانهای پیشین وی و اجلی الجبهه بود، پر گرداند زمین را از عدل و افاضه مال کردند، و فیض مالی به همه کس برساند.

الرابع عشر باین اسناد أبو أمامه روایت کند که خطبه فرمود ما را پیغمبر (ص) و ذکر کرد دجال را، و فرمود که برطرف کند مدینه خبث را همچنان که برطرف میکند کوره آتش خبث آهن را، و گویند این روز را روز خلاص، ام شریک گفت پس کجا باشد عرب در آن روز یا رسول اللّه؟ فرمود که در آن روز کمتر باشند و میل کنند ایشان را به بیت المقدس، و امام ایشان مهدی بود که مردی صالح است، الخامس عشر و باین اسناد أبو سعید خدری روایت کند که رسول اللّه (ص) فرمود که بیرون آید مهدی از امت من که برانگیزد حق سبحانه و تعالی او را عیان و آشکارا از برای مردمان که تنعم نمایند امت، و زیست نماید ماشیه، و بیرون آرد زمین نبات خود را، و بدهد مردم را مال بسویه.

السادس عشر باین اسناد عبد اللّه بن عمر روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر او أبر سایه کرده باشد، پس بآن حالت منادی ندا کند که این مهدی خلیفة اللّه است پس پیروی کنید او را.

السابع عشر باین اسناد عبد اللّه بن عمر روایت کند که رسول اللّه (ص) فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر وی فرشته باشد که ندا کند که اینست مهدی پس پیروی کنید او را.

الثامن عشر باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که بشارت دهم شما را بمهدی که برانگیخته شود در میان امت من بر اخلاقی که از مردم بود و زلازلی که در میان ایشان باشد پس پر گرداند از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور، خشنود و راضی باشند از او ساکنان آسمان و زمین و قسمت نماید مال را قسمت صحاح، مردی گفت که چه معنی دارد صحاح؟ فرمود یعنی بسویت در میان مردمان.

التاسع عشر باین اسناد عبد اللّه بن عمر روایت کند که رسول اللّه (ص) فرمود که قایم نگردد قیامت تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او بنام من، پر گرداند زمین را از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور.

العشرون باین اسناد حذیفه روایت کند که حضرت رسول اللّه (ص) فرمود که باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه مبعوث گرداند در آن روز حق تعالی مردی را که نام او نام من باشد و خلق او خلق من و کنیتش ابو عبد اللّه باشد.

الحادی و العشرون و باین اسناد ابن عمر روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که بر طرف نشود دنیا تا برانگیزد خدای تعالی مردی را از اهل بیت من که هم نام من باشد و پدرش هم نام پدر من باشد، پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

الثانی و العشرون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که هر آینه پر گردد زمین از ظلم و عدوان بعد از آن هر آینه بیرون آید مردی از اهل بیت من تا پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و عدوان.

الثالث و العشرون باین اسناد از زر بن عبد اللّه روایت کند که حضرت رسول اللّه (ص) فرمود که بیرون آید مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او بنام من و خلق او خلق من باشد، پر گرداند زمین را از داد و عدل.

الرابع و العشرون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که پیدا شود نزد انقطاع از زمان و ظهور از فتن، مردی که او را مهدی گویند که عطای او گوارنده باشد الخامس و العشرون باین اسناد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أبو سعید خدری روایت کند که حضرت رسول (ص) فرمود که خروج کند مردی از اهل بیت من، و عمل نماید بسنت من، و فرو فرستد خدای تعالی برکت را از آسمان، و بیرون آرد زمین برکت خود را، و پر شود زمین از داد و عدل؛ همچنان که پر و مملو بوده از ظلم و جور، و عمل نماید بر این امت هفت سال، و فرود آید و نزول فرماید ببیت المقدس.

السادس و العشرون باین اسناد از ثوبان مرویست که رسول اللّه (ص) فرمود که هر گاه که به بینید رایات سیاه را که روی نماید از خراسان؛ پس بیائید بآن و اگر چه بر برف باید رفت که در او خلیفه الهی مهدی است (ع) السابع و العشرون باین اسناد از عبد اللّه روایتست که او گفت که ما نزد حضرت رسالت بودیم (ص) که آمدند جوانانی از بنی هاشم پس چون آن حضرت ایشان را دید چشمهای مبارکش پر از اشک شد؛ و رنگ روی مبارکش متغیر گشت، پس گفتند یا رسول اللّه لا یزال می‌بینیم در روی مبارک تو چیزی را که ما از آن ملول میشویم و نمی‌خواهیم آن را، پس آن حضرت فرمود که ما اهل بیتیم که اختیار فرموده خدا از برای ما آخرت را بر دنیا، و بدرستی که اهل بیت من زود باشد که بیافتند در بلا و رانده گردند در اطراف تا بیایند قومی از قبل مشرق و با ایشان رایات سیاه باشد، پس ایشان سؤال از حق کنند پس ندهند آن را، پس مقاتله کنند و یاری داده شوند پس اعطا کنند آنچه طلبند، پس قبول نکنند تا دفع کنند آن را برجلی از اهل بیت من، پس پر گرداند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر شده باشد از جور، پس آنکه ادراک کند این را از شما پس باید که بیاید ایشان را و اگر چه بر برف باید رفت.

الثامن و العشرون باین اسناد حذیفه روایت کند که من شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود که وای این امت از ملوک جبابره که چگونه قتال نمایند، و تخویف کنند فرمان بر آن را مگر کسی که اظهار کند طاعت ایشان را، پس مؤمن پرهیزگار مدارا کند ایشان را بزبان خود، و نفرت باشد او را از ایشان بدل خود، پس هر گاه که خواهد حق سبحانه و تعالی که بازگرداند حق اسلام را بعزت، پس بشکند هر جبار گردنکش را، او قادر است بر آنچه خواهد که اصلاح کند حال امت را بعد از فساد ایشان.

پس آن حضرت فرمود که یا حذیفه اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا مالک شود مردی از اهل بیت من، که جاری گردد ملاحم بر دستهای او، و اظهار کند اسلام را و خلاف نیست وعده او را، و او زود حساب است.

التاسع و العشرون باین اسناد أبو سعید خدری روایت کند که حضرت رسول اللّه (ص) فرمود که تنعم کند امت من در زمان مهدی و چنان نعمتی باشد که کسی تنعم نکرده باشد مثل آن هرگز، ببارد آسمان بر ایشان باران نافع، و نگذارد زمین چیزی را از نبات خود مگر که بیرون آرد آن را.

الثلاثون باین اسناد انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود که ما بنو عبد المطلبیم سادات جنت، منم و برادر من علی و عم من حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی (ع) الحادی و

الثلاثون باین اسناد أبو هریره روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب هر آینه مالک شود در آن مردی از اهل بیت من.

الثانی و الثلاثون باین اسناد مرویست از ثوبان که رسول اللّه (ص) فرمود که کشته شوند نزد گنج شما سه کس که همه ایشان پسر خلیفه باشند بعد از آن صبر نکنند بیکی از ایشان پس بیاید آیات سیاه پس بکشند ایشان را آنچنان کشتنی که کشته نشده باشند آنچنان، بعد از آن بیاید خلیفه الهی مهدی پس هر گاه بشنوید آمدن او را پس بیائید و بیعت کنید او را.

الثالث و الثلاثون باین اسناد مرویست از ثوبان که پیغمبر (ص) فرمود که بیاید رایت از قبل مشرق که گوئیا دلهای ایشان پارهای آهن است، پس هر که بشنود ایشان را پس باید که بیاید و بیعت کند ایشان را و اگر چه بر برف باید رفت.

الرابع و الثلاثون باین اسناد علی بن ابی طالب (ع) روایت کند که گفتم یا رسول اللّه آیا از ماست آل محمد مهدی یا از غیر ماست؟ فرمود که نه بلکه از ماست، ختم فرماید خدای تعالی باو این را، همچنان که فتح فرمود بما، و بما خلاصی یابند از فتنها همچنان که خلاصی یافتند از شرک، و بما الفت دهد خدای تعالی در میان دلهای ایشان بعد از عداوت فتنه از روی برادری، همچنان که الفت داد در میان ایشان بعد از عداوت شرک از روی برادری در دین ایشان.

الخامس و الثلاثون باین اسناد عبد اللّه بن مسعود روایت میکند که رسول اللّه (ص) فرمود که اگر باقی نماند مگر یک شب هر آینه دراز گرداند آن شب را خدا تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و اسم پدر او باسم پدر من پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور، و تقسیم نماید مال را بسویت، و پدید کند حق سبحانه و تعالی غنا در دلهای این امت، پس مالک شود هفت سال یا نه سال و چیزی نخواهد بود در زیستن بعد از مهدی.

السادس و الثلاثون باین اسناد روایت میکند ابو هریره که رسول اللّه (ص) فرمود که قیامت قایم نگردد تا مالک شود مردی از اهل بیت من که فتح کند قسطنطینیه و جبل دیلم را، و اگر باقی نماند مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا فتح کند زمین را.

السابع و الثلاثون باین اسناد قیس بن جابر از آباء و أجداد خود روایت کند که رسول اللّه (ص) فرمود که زود باشد که بیایند بعد از من خلفا و بعد از خلفا امرا و از بعد امرا ملوک جبابره، بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من که پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم.

الثامن و الثلاثون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که رسول اللّه (ص) فرمود که از ماست آنکه بگزارد عیسی بن مریم نماز را در پس او.

التاسع و الثلاثون باین اسناد مرویست از جابر بن عبد اللّه که حضرت رسول (ص) فرمود که فرود آید عیسی بن مریم (ع) پس گوید امیر خلایق که مهدیست بیا و بگزار بما نماز را گوید بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیرانند جهت کرامت از قبل خدای تعالی از برای این امت.

الاربعون باین اسناد روایت کند محمد بن ابراهیم از أبی جعفر المنصور و او از پدر خود همچنین تا عبد اللّه بن عباس که حضرت رسالت (ص) فرمود که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی بن مریم در آخر ایشان، و مهدی در وسط ایشان.

و ابن خشاب رحمه اللّه تعالی نیز ذکر کرده بعضی از احوال صاحب الزمان را و اکثر آن مذکور شده، و میفرماید که حدیث کرد ما را صدقه بن موسی و او گوید که حدیث کرد ما را پدر من از امام رضا (ع) که آن حضرت فرمود که خلف صالح از ولد أبی محمد الحسن بن علی است، و او صاحب الزمان است که مهدی است.

و مؤلف رحمه اللّه بیست و پنج باب ایراد فرموده مشتمل بر احادیث که مذکور شد منقولست از کفایت الطالب و در باب دوازدهم این حدیث را ذکر کرده که آن حضرت فرمود که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشان باشم، و عیسی بن مریم در آخر ایشان، و مهدی در وسط ایشان که حدیث چهلم بود که مذکور شد.

و میفرماید که این قول که عیسی (ع) در آخر ایشان باشد مراد آن حضرت آن نیست که عیسی باقی ماند بعد از مهدی (ع) چه این جایز نیست از دو وجه: اول آنکه رسول اللّه (ص) فرمود که خیری نیست در

زیستن بعد از مهدی چنان که مذکور شد دوم آنکه مهدی (ع) امام آخر الزمان است و امامی بعد از او نخواهد بود و ممکن نیست که باقی ماند خلق بغیر امام.

پس اگر گویند که عیسی (ع) باقی خواهد بود که امام امت باشد گوئیم که این قول جایز نیست زیرا که حضرت رسول اللّه (ص) تصریح فرموده که بعد از مهدی خیری نخواهد بود و هر گاه که عیسی در میان قومی باشد جایز نیست که خیر در میان ایشان نباشد و نیز جایز نیست که گویند نایب اوست چه منصب او اعلی است که نبوت است و جایز نیست که گویند او مشتغل گردد بامامت، زیرا که این بوهم می‌اندازد عوام را که انتقال ملت محمدیه باشد بملت عیسویه و این کفر است، پس واجب است حمل آن بر صواب و آن آنست که آن حضرت اول دعوت‌کننده است بملت اسلام و مهدی اوسط دعوت‌کننده؛ و مسیح آخر دعوت‌کننده پس اینست معنی خبر نزد من.

و احتمال دارد که معنی آن این باشد که مهدی أوسط امت است یعنی بهتر امت چه او امام امت است، و بعد از آن نزول خواهد کرد عیسی که مصدق امام باشد، و عون او و مساعد و مبین مرامت را صحت آنچه ادعا میکند آن را امام (ع)، پس بنا بر این مسیح آخر مصدقین باشد بر وفق نص.

و احتمال دارد که چون آن حضرت اول داعی است و مهدی تابع او و از اهل بیت او است او را وسط گردانید از جهت قرب او از آنکه او تابع اوست و بر شریعت اوست؛ و عیسی (ع) چون صاحب ملت دیگر است و داعی است در آخر الزمان بشریعت غیر شریعت او حسن اینست که او آخر باشد و اللّه اعلم

و احتمال دارد که معنی آن این باشد که مهدی أوسط امت است یعنی بهتر امت چه او امام امت است، و بعد از آن نزول خواهد کرد عیسی که مصدق امام باشد، و عون او و مساعد و مبین مرامت را صحت آنچه ادعا میکند آن را امام (ع)، پس بنا بر این مسیح آخر مصدقین باشد بر وفق نص.

و احتمال دارد که چون آن حضرت اول داعی است و مهدی تابع او و از اهل بیت او است او را وسط گردانید از جهت قرب او از آنکه او تابع اوست و بر شریعت اوست؛ و عیسی (ع) چون صاحب ملت دیگر است و داعی است در آخر الزمان بشریعت غیر شریعت او حسن اینست که او آخر باشد و اللّه اعلم

در باب بیست و پنجم آورده که مهدی (ع) زنده و باقی است از زمان غیبت او تا این زمان و امتناع نیست در بقای او بدلیل بقای عیسی و خضر و الیاس از اولیاء اللّه و بقای دجال و ابلیس لعین از اعداء اللّه و ثابت شده بقای ایشان بکتاب و سنت و متفقند در بقای ایشان، و منکرند در جواز بقای مهدی.

و منکرند بقای او را از دو وجه: اول طول زمان است، دوم بودن او در سرداب بغیر آنکه قیام نماید کسی بطعام و شراب او و این ممتنع است از روی عادت.

مؤلف کتاب کفایت الطالب رحمه اللّه میفرماید که دلیل بر بقای عیسی قول حق تعالی است که وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ یعنی نیست هیچ کس از اهل کتاب مگر که هر آینه ایمان بیارد بعیسی قبل از موت او و ایمان نیاورده‌اند بوی از زمان نزول این آیت تا زمان ما که اینست پس لا بد است که باشد این در آخر الزمان.

و اما دلیل سنت آنست که روایت کرده مسلم در صحیح خود از نواس بن سمعان در حدیث طویلی در قصه دجال که عیسی بن مریم فرود آید نزد مناره بیضا که شرقی دمشق است در میان مهرودتین که نهاده باشد هر دو کف دست خود را بر بالهای دو فرشته و نیز مذکور شد که آن حضرت (ص) فرمود که چگونه خواهد بود حال شما هر گاه که نزول کند پسر مریم در میان شما و امام شما از شما باشد.

و اما خضر و الیاس ابن جریر طبری گفته که خضر و الیاس هر دو باقی‌اند و سیر میکنند در زمین و نیز روایت کرده مسلم در صحیح خود از ابی سعید خدری که او گفت حدیث فرمود ما را رسول اللّه (ص) حدیث طویلی از دجال پس آنچه حدیث کرد ما را آن حضرت آن بود که بیاید دجال و محرم بود بر او که داخل شود نقاب مدینه را پس منتهی شود ببعضی از سباخ که در یلی مدینه است پس بیرون آید بسوی او در آن روز مردی که بهترین مردم باشد و گوید او را که گواهی میدهم که تو دجالی که حدیث فرموده ما را رسول اللّه (ص) حدیث او را.

پس دجال گوید که مصلحت می‌بینید که بکشم این را و باز زنده کنم او را آیا شک می‌آرید در امر من؟ پس گویند نه پس بکشد او را و باز زنده گرداند پس گوید در این هنگام که زنده کرد او را بخدا که نبودی در باب خود هرگز بر سخترین بصیرت از من در این وقت پس دجال خواهد که بکشد او را پس تسلط بر او پیدا نتواند کردن.

ابو اسحاق ابراهیم بن سعید گوید که این مرد او خضر بود (ع) و اما دلیل بر بقای دجال ایراد نموده نیز تمیم داری حدیث و اما دلیل بر بقای ابلیس آیات کتاب عزیز است که قالَ أَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ قالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ و اما بقای مهدی (ع) پس آمده در کتاب سعید بن جبیر آورده در تفسیر آیت لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ فرموده است که او مهدی است از عترت فاطمه (ع) و اما آن کس که گفته که او

عیسی است پس منافی نیست میان این دو قول چه او مساعد امام خواهد بود چنانچه مذکور شد و مقاتل بن سلیمان و کسی که مشایعت او میکند از مفسرین گویند در تفسیر آیت وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ که او مهدی است (ع) که خواهد بود در آخر الزمان و بعد از ظهور او قیام قیامت و علامات او بوقوع آید.

و اما جواب از طول زمان پس از حیثیت نص است و معنی، اما نص پس گذشت از اخبار بر آنکه لا بد است از وجود ثلاثه در آخر الزمان و از ایشان در آن میان متبوع نیستند غیر مهدی بدلیل آنکه او امام است در آخر الزمان و بدرستی که عیسی نماز خواهد گزارد در خلف او همچنان که وارد است در صحاح و مصدق است در آن دعوی و ثالث دجال لعین است که ثابت شده که او حی موجود است.

و اما معنی در بقای ایشان پس خالی نیست بیکی از دو قسم یا آنست که بقای ایشان در مقدور الهی است یا نیست، و محال است که بیرون رود از مقدور الهی زیرا که آنکه ابتدای آفرینش کرد بی‌ماده و چیزی و فانی گردانید و باز اعاده میکند بعد از فنا لا بد است که بقا باشد در مقدور خدای تعالی پس خالی نیست این از دو قسم یا آنست که راجع است باختیار خدای تعالی یا باختیار امت، و جایز نیست که باختیار امت باشد چه اگر صحیح میبود باختیار امت هر آینه جایز میبود یکی را از ما که اختیار میکرد بقا از برای نفس خود و از برای ولد خود و این حاصل نیست ما را و در تحت مقدور ما داخل نه پس لا بد است که راجع باختیار الهی باشد.

بعد از این خالی نیست بقای این ثلاثه از دو قسم نیز یا از برای سببی است یا بی‌سببی، پس اگر بی‌سبب است پس خارج خواهد بود از وجه حکمت؛ و آنچه خارج است از وجه حکمت داخل نیست در افعال اللّه، پس لا بد است که از برای سببی باشد که مقتضی حکمت الهی بود، و مبین می‌شود بقای هر یک از ایشان علی حده.

اما بقای عیسی (ع) از برای سببی است و آن قول حق تعالی است که وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و ایمان نیاورد بوی کسی از اهل کتاب از زمان نزول این آیت تا این روز، پس لا بد است که باشد این در آخر الزمان.

و اما دجال لعین ظاهر نشد و احداث چیزی نکرده از آن زمان باز که رسول اللّه (ص) فرمود که بیرون خواهد آمد در میان شما دجال اعور و با او کوهی باشد از نان که با آن نان سیر کند و غیر ذلک از آیات، پس لا بد است که این در آخر الزمان باشد بلا شک.

و اما امام مهدی (ع) از زمانی که غایب شده از أبصار تا این روز ما پر نگشته زمین از داد و عدل همچنان که سمت ذکر یافت اخبار در این باب، پس لا بد است که این شروط با آخر الزمان باشد، پس گذشت این اسباب از برای استیفاء اجل معلوم.

پس بنا بر این اتفاق اسباب بقای ثلاثه است از برای صحت امر معلوم در وقت معلوم و دو صالح از ایشان نبی و امام است، و یک طالح عدو اللّه دجالست و اخبار از پیش گذشت از صحاح در صحت بقای دجال با صحت بقای عیسی (ع) پس مانع چه باشد از بقای مهدی (ع) با اینکه بقای او باختیار الهی باشد و داخل در تحت مقدور او، و این آیتی و معجزه‌ایست از رسول اللّه (ص) و بنا بر این امام (ع) أولی است به بقا از آن دو دیگر چه بقای او تا آخر الزمان موجب آنست که زمین پر گردد از داد و عدل همچنان که مذکور شد مکررا پس بقای او از برای مصلحت مکلفین است و لطف بایشان در بقای او نزد رب العالمین.

و در بقای دجال مفسده است از برای عالمیان چه او ادعای ربوبیت خواهد کرد و رخنه در کار امت خواهد انداخت، و لیکن در بقای او امتحان و آزمایش است از قبل حق سبحانه و تعالی تا امتیاز یابد و معلوم گردد مطیع از عاصی، و محسن از مسیء، و مصلح از مفسد، و اینست حکمت در بقای دجال.

و اما بقای عیسی (ع) پس آن سبب ایمان اهل کتابست باو؛ و آیت و تصدیق نبوت سید انبیاست (ص) و از جهت تبیان دعوت امام نزد اهل ایمان، و مصدق مر آن چیزی را که میخواند بسوی او نزد اهل طغیان، بدلیل نماز گزاردن وی در خلف امام، و نصرت او او را و دعوت کردن او بملت محمدیه که امام از برای آن ظاهر شده، پس بقای مهدی (ع) اصل باشد و بقای آن دوی دیگر فرع بر بقای او؛ پس چگونه صحیح باشد بقای فرعین با عدم بقای اصل مر ایشان را و اگر این صحیح باشد صحیح می‌شود وجود سبب از دون وجود مسبب و این مستحیل است در عقول.

و آنکه گفتیم که بقای مهدی اصل است از برای بقای آن دو دیگر چه صحیح نیست وجود عیسی (ع) بانفراده که ناصر ملت اسلام و مصدق امام (ع) نباشد که اگر صحیح میبود هر آینه منفرد میبود بدولت و دعوت، و این مبطل دعوت اسلام است از آنکه تابع متبوع گردد و فرع اصل شود.

و رسول اللّه (ص) فرمود که لا نبی بعدی و دیگر آن حضرت فرموده که حلال آنست که حق تعالی حلال گردانیده بر زبان من تا روز قیامت، و حرام آنست که حرام کرده حق تعالی بر لسان من تا روز قیامت، پس

لا بد است که او مر او را عون و ناصر و مصدق باشد، پس هر گاه که این وجود نگیرد نخواهد بود مر وجود او را تأثیری پس ثابت شد که وجود مهدی علیه السّلام اصل است مر وجود او را.

و همچنین دجال لعین صحیح نیست وجود او در آخر الزمان و صحیح نیست مر امت را که امامی نباشد که رجوع بسوی او کنند، و او ایشان را بطاعت نزدیک گرداند و از معصیت و گناه دور سازد که اگر این چنین باشد که احتیاج بامام نشود لا یزال اسلام مقهور بود، و دعوت او باطل، پس وجود امام اصل باشد مر وجود آنها را بر آن وجه که ما ذکر کردیم.

و اما جواب از منکر بودن ایشان بقای او را در سرداب بی‌آنکه کسی قیام نماید بطعام و شراب او پس از آن دو جوابست: یکی از آن بقای عیسی است (ع) در آسمان بی‌آنکه أحدی قیام نماید بطعام و شراب او و او بشر است مثل مهدی (ع) پس همچنان که جایز است بقای او در آسمان جایز است بقای مهدی در سرداب پس اگر گوئی که حضرت رب العالمین غذا میدهد عیسی را از خزاین خود گوئیم که خزائن او فانی نمیشود بانضمام مهدی بوی در دادن غذا.

پس اگر گوئی که عیسی بیرون آمده از طبیعت بشریه گوئیم که این دعوی باطل است زیرا که حق تعالی فرموده است مر اشرف انبیا را که قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ پس اگر گوئی که کسب کرده آن را از عالم علوی گوئیم که این محتاج است بتوقیف و راهی نیست بسوی آن.

و جوابی دیگر بقای دجال است در دیری که بسخترین وجهی دست و پای او را بسته‌اند و در گردنش انداخته بزنجیر، و در روایت دیگر بچاهی در بند است و هر گاه بقای دجال ممکن باشد بر وجه مذکور بی‌آنکه کسی باحوال او قیام نماید، پس مانع چه باشد از بقای مهدی (ع) با تعظیم و تکریم بی‌قید و بندی، چه کل اینها در مقدور الهی وقوع دارد پس ثابت شد که آن ممتنع نیست شرعا و نه عادة.

مؤلف کتاب کشف الغمه علی بن عیسی رحمه اللّه میفرماید که این أبحاث اثبات نمیکند از برای ما حجت را و قطع خصم نمی‌نماید و ضرر ندارد هر آنچه وارد می‌شود بر آن از ایرادات، و تطویل او در اثبات بقای مسیح (ع) و ابلیس و دجال پس اینها مثل ضروریاتست نزد اهل اسلام پس احتیاج نیست باین تکلفات از برای تقریر آن.

و جواب مختصر آنست که ذکر کردم در سابق که نقل باین امر ورود یافته از طرق مؤالف و مخالف، و عقل محال نمیداند این را پس واجب است قطع این بآن.

فاما آن قول که مهدی در سرداب است و چگونه ممکن باشد بقای او بی‌آنکه احدی قیام نماید بطعام و شراب او این قول عجب است، و تصور غریب چه آنان که منکرند وجود او را ایراد نکرده‌اند این را، و آنان که قائلند بوجود وی نمیگویند که او در سرداب است، بلکه میگویند که او حی موجود است، فرود می‌آید، و بار میکند و می‌آید و میرود در زمین به بیوت وخیم و خدم و حشم و شتر و خیل و غیر ذلک و نقل کرده‌اند قصها در این باب و احادیثی که طولانی است شرح آن.

[قصهٔ اسماعیل الهرقلی و ملاقاته الامام (ع)]

و من ذکر میکنم از آن دو قصه را که قریب العهد بود از زمان من و حدیث کرده‌اند بآن جماعتی از ثقات اخوان من که بود در بلاد حله شخصی که او را اسماعیل بن الحسن الهرقلی میگفتند از قریه که آن را هرقل گویند؛ و او در زمان من وفات کرد، اما من او را ندیده بودم و او را پسری بود شمس الدین نام او از برای من حکایت کرد که والد من از برای من گفت، و آنچنان است که او را در جوانی بر ران چپ او جراحتی پیدا شد مقدار یک کف آدمی و در بهار منفجر میشد؛ و بیرون می‌آمد از او خون و ریمی و قطع کرده بود آن الم او را از بسیار چیزی که بآن اشتغال مینمود و او مقیم بود در هرقل.

پس یک روزی آمد بحله و رفت بمجلس السعید سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه اللّٰه و شکایت کرد بوی از جراحت خود، و گفت میخواهم که علاج کنم پس او حاضر کرد اطباء حله را از برای وی، و ایشان موضع جراحت را دیدند، گفتند این فزونی گوشت و دمی است فوق رگ اکحل، و علاج این امر خطیر است و چون بریده گردد خوف آن هست که بریده شود رگ پس او فوت گردد.

سید رضی الدین قدس اللّٰه روحه فرمود که من متوجه بغدادم، و شاید اطبای آنجا اعراف و احذق باشند از اینها، پس تو همراه من بیا بآنجا؛ پس او با سید رفت و او حاضر گردانید اطبا را، ایشان نیز گفتند آنچه اطبای حله گفته بودند، پس سینه او از این معنی تنگ شد، پس فرمود مر او را سید که شرع اقدس معفو داشته ترا در نماز باین جامها و بر تست سعی و جهد آنچه ممکن است در نگاه داشت و بسیار خود را بتنگ میار که خدای تعالی و رسول او از آن نهی فرموده‌اند.

پس گفت مر او را پدر من که چون امر این چنین است و من ببغداد آمده‌ام پس توجه میکنم بزیارت مشهد شریف سرمن‌رأی علی مشرفه السلام تا بعد از آن بزودی توانم رفت بسوی اهل و عیال خود، سید این را از او پسندید پس او جامه و خرجی که داشت نزد سید گذاشت و توجه کرد.

گفت که: چون داخل شدم بمشهد مقدس و زیارت کردم ائمه را (ع) و رفتم بسرداب و استغاثه بردم بخدای تعالی و بامام (ع) و ماندم بعضی از شب در سرداب، و در مشهد بسر بردم تا روز پنجشنبه چون از اول هفته بیرون آمده بودم، بعد از آن رفتم بجانب دجله و غسل کردم و پوشیدم جامه پاک را و پر کردم ابریقی که با من بود و بالا آمدم، خواستم که بمشهد روم دیدم چهار سوار را در خارج باب سور، و بودند در حوالی مشهد قومی از شرفا که گوسفند خود را میچرانیدند، من پنداشتم که از ایشانند.

پس ملاقی شدم بایشان، دیدم دو جوان را که یکی از ایشان که خط او دمیده بود، و هر یک از ایشان شمشیر حمایل کرده بودند و یکی دیگر پیری بود نیزه‌دار، و یکی دیگر شمشیر حمایل کرده بود، و بر او فرجیه رنگینی بود بر بالای شمشیر و تحت الحنک بسته، پس شیخ که صاحب نیزه بود ایستاد بر یمین طریق، و نیزه خود را بر زمین زد، و دو جوان دیگر بر یسار راه ایستادند و باقی ماند صاحب فرجی بر طریق در برابر پدر من، بعد از آن سلام کردند بر او پس جواب سلام ایشان را گفت.

صاحب فرجی گفت که تو میروی بجانب اهل خود، گفت بلی، فرمود که پیش بیا تا به بینم جراحت ترا، گفت مرا مکروه می‌آمد ملامسه و دست رسیدن ایشان و با خود گفتم که اهل بادیه احتراز نمیکنند از نجاست و من از آب بیرون آمده‌ام و پیرهن من تر است بعد از این من پیش رفتم، دست مرا گرفت و به پیش خود کشید و دست خود را از جانب شانه من تا آنجا که جراحت است فرو کشید، و بدست فشرد آن را و مرا بوجع آورد، و باز راست نشست در زین همچنان که بود.

شیخ گفت مرا که فلاح یافتی یا اسماعیل من تعجب کردم از دانستن او نام مرا من گفتم ان شاء اللّه فلاح یابیم ما و شما، شیخ گفت که این امام است (ع) گفت پس پیش رفتم و ران مبارک او را بوسیدم بعد از آن روان شد، و من میرفتم در عقب وی فرمود که بازگرد، گفتم که من ابدا از تو جدا نمیشوم فرمود که مصلحت در بازگشتن تست پس اعاده کردم مثل قول اول را.

شیخ گفت که یا اسماعیل شرم نداری که امام دوباره فرمود که باز گرد و مخالفت میکنی او را، باین قول توقف کردم، پس آن حضرت گام چند پیش فرمود و التفات کرد بجانب من، و فرمود که چون برسی ببغداد پس لا بد است ترا که طلب کند ابو جعفر یعنی خلیفه مستنصر، پس چون حاضر شوی نزد او، و بتو چیزی دهد مستان و بگو مر ولد ما را رضی که بنویسد از برای تو بعلی بن عوض که من گفتم او را که آنچه خواهی بتو بدهد.

بعد از آن فرمود و اصحاب او با وی رفتند و من ایستاده بودم و نگاه می‌کردم تا از چشم من غائب شدند، و مرا تأسف بسیار دست داد؛ از آن مفارقت، پس نشستم بر زمین ساعتی، بعد از آن رفتم بمشهد مقدس.

پس جمع شدند مردم بسیار در حوالی من، و گفتند ما ترا متغیر می‌بینیم وجعی داری؟ گفتم نه، گفتند کسی با تو مخاصمت کرده؟ گفتم نه نزد من نیست آنچه میگوئید لیکن من از شما می‌پرسم که آیا شناختید این سواران را که نزد شما بودند گفتند که ایشان از شرفا بودند که صاحب گوسفندند گفتم بلکه آن یکی امام بود (ع) گفتند آن شیخ، یا صاحب فرجی؟ گفتم صاحب فرجی، گفتند نمودی مرض خود را گفتم او خود با دست مبارک آن را گرفت و فشرد و بدرد آورد مرا پس برهنه کردم پای خود را و از مرض و جراحت اثری ندیدم.

پس بشک افتادم از دهشت پس آن پای دیگر را بیرون آوردم پس هیچ چیز ندیدم پس مردم بر من افتادند و جامه مرا دریدند پس قوام خزانه آمدند، و منع کردند مردم را از من، و یکی بود که ناظر بین النهرین بود بمشهد، پس شنید این غوغا را از این خبر پرسید، پس گفتند و او بخزانه آمد، و از نام من پرسید و گفت چند وقت است که از بغداد بیرون آمده گفتم از اول هفته بیرون آمده‌ام؛ پس او رفت و من شب در مشهد بودم و چون نماز صبح گزاردم بیرون آمدم و بیرون آمدند مردم با من تا دور شدیم از مشهد ایشان بازگشتند و من رسیدم به اوانا و آنجا شب گذرانیدم و صباح روانه بغداد شدم.

پس دیدم که آدم بسیار ازدحام کرده بر قنطره عتیقه، و هر که می‌گذرد از نام و نسب او می‌پرسند و آنکه از کجا است از نام من پرسیدند و گفتند از کجا آمده پس من گفتم اجتماع نمودند بر من و جامه مرا پاره پاره کردند، چنانچه باقی نماند مرا در روح خود حکمی، و در این هنگام ناظر بین النهرین نوشت ببغداد و از این حال ایشان را واقف گردانید بعد از آن مرا برداشتند تا بغداد آوردند، و مردم آنجا بر من هجوم کردند و نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری ازدحام.

و وزیر قمی بود که طلب کرد سید رضی الدین را و اقدام نمود تا دانانید او را صحت این حدیث گفت پس بیرون آمد سید رضی الدین قدس سره و با وی جماعتی بودند پس ملاقات کردیم با هم در باب النوبی، پس بازگردانیدند اصحاب او مردم را از من، آنگاه چون دید مرا فرمود که توئی آن کس که می‌گویند؟ گفتم بلی پس از مرکب فرود آمد، و گشود ران مرا، و هیچ چیز ندید از جراحت پس ساعتی غشی بر او طاری

شد و بعد از آن دست مرا گرفت و برد مرا نزد وزیر و سید میگریست و می‌گفت یا مولانا این برادر منست و نزدیکتر مردمان است بسوی دل من.

پس وزیر از آن قصه پرسید و من تمام حکایت کردم او را پس حاضر کرد اطبای که آن جراحت را دیده بودند و امر کرد ایشان را بمداوا و معالجه آن گفتند دوا نیست آن را الا بریدن بکارد و هر گاه بریدی می‌میرد، وزیر گفت بر تقدیری که ببرند و نمیرد در چند گاه خوب شود؟ گفتند در دو ماه و خواهد باقی ماند بجای آن گودالی سفیدی نروید بر او موی پس وزیر پرسید که چندگاه است که شما آن را دیده‌اید گفتند ده روز است از آن روز. آنگاه وزیر ران او را گشود که در او آن جراحت بود مثل آن یکی دیگر بود که اصلا در او اثر جراحت نبود پس آواز را بلند ساخت یکی از حکما که این البته عمل مسیح است، وزیر گفت چون عمل شما نیست پس ما میدانیم که این عمل که کرده است.

بعد از آن او را نزد خلیفه مستنصر بردند و او از آن قصه پرسید و جواب شنید چنانچه بود پس او فرستاد، و هزار دینار آورد و گفت بستان این را و نفقه خود کن گفت من اخذ نمیکنم از این یک حبه؛ خلیفه گفت از که می‌ترسی گفت از آن کس که این عمل با من کرده فرمود که از ابو جعفر چیزی مستان پس خلیفه گریست و مکدر شد و از نزد او بیرون آمد و چیزی قبول نکرد.

مؤلف رحمه اللّه می‌فرماید که در بعضی ایام من این قصه را حکایت میکردم از برای جماعتی که نزد من میبودند، و این شمس الدین که پسر او بود آنجا حاضر بود، و من نمی‌شناختم او را پس چون قصه بپایان رسید؛ و حکایت تمام شد شمس الدین گفت من پسر صلبی اویم مرا عجب آمد از این اتفاق، من گفتم تو دیده بودی جراحت ران او را؟ گفت نه زیرا که من کودک بودم و لیکن من دیدم آن را بعد از آنکه باصلاح آمده بود و بر آن موضع موی روئیده بود.

و من پرسیدم از سید صفی الدین محمد بن بشیر العلوی الموسوی و نجم الدین حیدر بن الایسر رحمهما اللّه تعالی و ایشان از اعیان و بزرگان مردم بودند و با من صداقتی داشتند و بغایت عزیز بودند نزد من پس ایشان مرا خبر کردند بصحت این قصه و ایشان در حالت جراحت او را دیده بودند و در حالت صحت نیز مشاهده کرده بودند.

و حکایت کرد پسر او مرا که پدر من بعد از این واقعه شدید الحزن بود از جهت مفارقت آن حضرت (ع) تا آنکه آمد ببغداد و اقامت کرد در آنجا، در فصل زمستان و هر چند روز بزیارت سامره میرفت و عود میکرد

ببغداد، و در آن سال چهل نوبت بزیارت سامره مشرف شد بطمع آنکه عود کند او را آن وقت گذشته، و میسر شود او را آن حظ بجان سرشته، یا بنماید بار دیگر دیدار مبارک را بسان فرشته؛ پس او رحمه اللّه در آن حسرت مرد، و از آن غصه رخت حیات را بسرای آخرت برد، و اللّه یتولاه و ایانا برحمته بمنه و کرمه.

و قصه دیگر بمن حکایت کرد سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدر او عطوه را باد فتق بود و او مذهب زید داشت و منکر پسران خود بود که ایشان میل داشتند بمذهب امامیه، و میگفت من تصدیق نمیکنم شما را و قائل نیستم بمذهب شما تا بیاید صاحب شما یعنی مهدی (ع) و مرا از این مرض خلاص کند و مکرر میکرد این قول را، پس ناگاه ما همه مجتمع بودیم در وقت نماز خفتن که پدر آمد فریاد کنان و بما استغاثه می‌جست ما بسرعت نزد وی دویدیم گفت ملحق شوید صاحب خود را که این زمان از نزد من بیرون رفت ما بیرون رفتیم کسی را نیافتیم پس بازگشتیم و پرسیدیم از او احوال را گفت که داخل شد بسوی من شخصی و فرمود که یا عطوه گفتم کیستی تو؟ گفت منم صاحب پسران تو آمده‌ام که ترا از این مرض خلاص کنم.

بعد از آن دست دراز کرد و فشرد موضع فتق مرا و رفت، من دست مالیدم از آن اثری ندیدم و ولد او گفت بمن که اصلا چیزی بر آن موضع نمانده بود و این قصه اشتهار یافت، و پرسیدم از غیر ولد او نیز باین اقرار داشتند.

و اخبار او (ع) در این باب بسیار است و دیده‌اند آن حضرت را جماعتی در راه حجاز و غیر آنکه خلاص کرده ایشان را و رسانیده بجائی که مطلوب ایشان بوده اگر نه بتطویل می‌انجامید هر آینه بعضی از آن ذکر میکردم و لیکن این قدر که قریب العهد بود از زمان من کفایتست.

[ذکر دلائل الامام (ع)]

قطب الدین راوندی رحمه اللّه در «باب دوازدهم» ایراد نموده در کتاب خود در معجزات صاحب الزمان (ع) و گفته که مرویست از حکیمه که من رفتم یک روزی بخدمت ابی محمد (ع) فرمود که امشب بیتوته کن نزد ما که حق سبحانه و تعالی خلف را بظهور می‌آورد، گفتم من در نرجس اثر حملی نمییابم، فرمود که یا عمه مثل او همچو مثل مادر موسی است (ع) که ظاهر نبود حمل او تا وقت ولادتش پس بیتوته کردیم من و نرجس چون نیمه شب شد من و او بنماز شب برخاستیم.

من گفتم با خود که صبح نزدیک شد و ظاهر نشد آنچه أبو محمد می‌فرمود پس آن حضرت آواز کرد که تعجیل مکن، من بازگشتم بخانه خجل‌ناک، نرجس به پیش من بازآمد، و همچو بید میلرزید من او را بسینه خود بازگرفتم و خواندم بر او سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ و إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ، و آیة الکرسی پس اجابت کرد خلف در شکم او بقراءت مثل قراءت من گفت نوری در آن خانه درخشید من نگاه کردم دیدم که خلف در تحت او روی بقبله سجده کرده او را برداشتم.

آواز کرد ابو محمد (ع) از حجره که بیار پسر مرا نزد من یا عمه گفت بردم او را نزد وی، پس زبان مبارک در دهان وی نهاد، و نشاند او را بر ران خود و فرمود مر او را که تکلم کن ای پسرک من باذن اللَّه تعالی فرمود که: اعوذ باللَّه من الشیطان الرجیم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ و صلی اللَّه علی محمد المصطفی و علی المرتضی، و فاطمة الزهرا و الحسن، و الحسین، و علی بن الحسین، و محمد بن علی، و جعفر بن محمد، و موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی، و علی بن محمد، و الحسن بن علی ابی.

حکیمه گوید که در آنجا مرغان سبز دیدیم پس نظر کرد ابو محمد (ع) بیک مرغی از آنها پس طلبید او را و فرمود که بگیر این را و نگاه دار تا اذن الهی در رسد در او، زیرا که حق تعالی رساننده امر خود است گفت حکیمه که گفتم مر ابو محمد را که این مرغان چه مرغانند فرمود که اینها مرغان نیستند بلکه این جبرئیل است (ع) و این ملائکه رحمتند.

بعد از آن فرمود که یا عمه بازگردان او را بمادرش تا چشم او بوی روشن شود، و اندوهگین مباش تا بدانی که وعده حق تعالی حق است و لیکن بیشتر مردمان نمیدانند، پس بازگردانیدم او را بمادرش.

و چون متولد شد پاک و مطهر بود و از آلودگی مفروغ، و بر ذراع ایمن وی نوشته بود که جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً و دیگر مرویست از سیاری که حدیث کرد مرا نسیم و ماریه که چون بیرون آمد صاحب الزمان از شکم مادر افتاد بزانو در آمده و برداشته بود انگشت سبابه خود را بجانب آسمان، پس عطسه آمد او را، فرمود که : «الحمد للَّه رب العالمین و صلی اللَّه علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر»

بعد از آن فرمود که زعم ظلمه آنست که حجت الهی باطل است و اگر اذن میفرمود حق تعالی ما را در کلام هر آینه زائل میشد شک.

و دیگر روایتست از طریف ابی نصر الخادم که داخل شدم بر صاحب الزمان (ع) وقتی که در مهد بود فرمود بمن که از برای من صندل سرخ بیار، من رفتم و آوردم فرمود که می‌شناسی مرا؟ گفتم بلی تو سید منی و پسر سید منی، فرمود که این از تو نمی‌پرسم، گفتم: پس تفسیر فرمای فرمود که منم خاتم اوصیا، و بمن دفع کند حق تعالی بلا را از اهل و شیعه من.

و دیگر روایتست از ابی نعیم محمد بن أحمد الانصاری که قومی از مفوضه گفت و شنیدی کرده بودند با کامل بن ابراهیم در باره ابی محمد (ع) من گفتم با خود که اگر داخل شوم بر او بپرسم از حدیثی که از او مرویست که داخل نشود در بهشت الا کسی که بشناسد حق تعالی را مثل شناختن من، و نشسته بودم بر دری که بر او پرده فرو هشته بودند پس باد آمد برداشت طرف او را، پس ناگاه جوانی را دیدم که گوئیا پاره از قرص قمر است در سن چهار یا مثل آن.

پس گفت مرا که یا کامل بن ابراهیم پس موی بر پشت من راست ایستاد از این، و ملهم شدم که گفتم: لبیک یا سیدی، فرمود که آمده بسوی ولی اللّه که سؤال کنی که ببهشت داخل نمیشود مگر کسی که شناخته باشد شناختن ترا و گوید بمقاله تو؟ گفتم بلی، و اللّه فرمود که در این هنگام بخدا که کم است داخل‌شونده آن، بخدا که داخل شوند بهشت را قومی که ایشان را حقیه میگویند گفتم آنها چه کسانند؟

گفت قومی که از دوست داشتن ایشان علی را سوگند خورند بحق او، و ندانند حق او و فضل او کجایند قومی که بشناسند آنچه واجب است بر ایشان معرفت آن مجملا نه تفصیلا از معرفت الهی و رسول او، و ائمه (ع) و مانند آن.

باز فرمود که آمده که سؤال کنی از مقاله مفوضه ایشان دروغ میگویند بلکه دلهای ما ادعیه مشیت الهی است پس هر گاه که خدای تعالی چیزی را میخواهد ما آن را میخواهیم و حق تعالی میفرماید که وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ پس فرمود مرا ابو محمد (ع) که برای چیست نشستن تو هر گاه که اخبار کرد بتو حاجت ترا.

و دیگر مرویست از رشیق حاجب مادرانی که معتضد فرستاد بسوی ما و امر کرد که سوار شویم و ما سه نفر بودیم و بیرون رفتیم و گفت بروید بسامره و انباشته کنید خانه حسن بن علی را که او متوفی شده و هر

کرا به‌بینید در خانه او سر او را بیارید پس آنچنان کردیم که گفته بود ما را پس یافتیم یک خانه پنهانی که دست بآنجا نرسیده بود در این وقت.

بعد از آن پرده را برداشتیم پس سردابی را دیدیم در خانه دیگر پس در رفتیم و گوئیا که آن دریا است و در اقصای آن حصیری بود و ما می‌دیدیم که آن بر آبست و بر بالای حصیر جوانی که بهترین مردمان است از روی هیأت ایستاده و نماز میگزارد و ملتفت بجانب ما نشد و نه بچیزی از اسباب ما.

پس سبقت کرد احمد بن عبد اللّه تا به پیش وی برود پس غرق شد در آب و لا یزال اضطراب میکرد تا من دست خود را کشیدم بسوی او و خلاص کردم او را از آنجا بیرون آوردم پس ساعتی بیخود شد و صاحب دوم نیز مثل فعل او کرد و بر او نیز مثل او واقع شد پس من مبهوت و حیران ماندم پس صاحب خانه را عذرخواهی کردم بخدا و بوی و اللّه که ندانستم که چه خبر است و بجانب چه کس آمده‌ایم و من بخدا بازگشت کردم پس ملتفت بجانب من نشد از آنچه میگفتم.

پس بازگشتیم بسوی معتضد گفت که این را پنهان دارید و الا که میزنم گردن شما را.

و دیگر روایت کرده‌اند از نسیم که خادم ابی محمد بود (ع) که او گفت رفتم بخدمت صاحب الزمان (ع) بعد از مولد او بده روز پس عطسه کردم نزد او فرمود که: یرحمک اللّه

گفت فرح نمودم بآن فرمود که آیا بشارت ندهم ترا در عطاس که آن امانست از مرگ تا سه روز.

و دیگر روایت کرده شده از حکیمه که او گفت من داخل شدم بر ابی محمد بعد از چهل روز که از ولادت نرجس گذشته بود پس دیدم که مولانا صاحب الزمان میرفت در اندرون خانه و سخن میفرمود و من ندیده بودم لغتی که افصح باشد از لغت او پس تبسم میفرمود ابو محمد (ع) و می‌گفت که ما معاشر ائمه‌ایم نشو و نما میکنیم در هر روزی همچنان که نشو و نما میکند غیر ما در یکماه، و ما نشو و نما میکنیم در یکماه آنچنانچه نشو و نما میکنند غیر ما در یک سال.

بعد از آن از ابی محمد میپرسیدم حال او را می‌فرمود که ما او را بر سبیل ودیعه می‌گذاریم همچنان که مادر موسی او را گذاشت.

و دیگر روایت کرده شده از ابی الحسن المسترق الضریر که او گفت یک روزی در مجلس حسن ابن عبد اللّه بن حمدان الناصر الدوله بودم و مذاکره امر ناحیه میکردیم و من داعیه وزارت آنجا داشتم (فی الترجمة ما لا یخفی «م») تا حاضر شدم بمجلس عمم حسین در یک روزی پس در ایستادم و در این باب سخن

گفتم گفت ای پسر این سخن ترا خواهم گفت تا آنکه او را فرستادند بولایت قم در وقتی که بر سلطان آن صعوبت داشت چه هر که میرفت بآنجا از قبل سلطان اهل آن با وی محاربه میکردند.

پس او گفت که تسلیم کردند بمن لشکری و بیرون رفتم بآنجانب پس چون بناحیه طرو بیرون رفتم از برای صید پس فوت شد از من مرکبی من از پی او رفتم و سعی کردم در اثر او تا رسیدم بنهری پس سیر کردم در او پس هر جا که سیر میکردم گشاده میشد نهر.

تا ناگاه پیدا شد بر من سواری که در تحت ران او شهباء بود و عمامه بسته بود از خز سبز که نمیدیدم از او غیر هر دو چشمش و در هر دو پایش موزه سرخ بود، پس گفت بمن که یا حسین و سخنی فرمود گفتم چه میخواهی؟ فرمود که: چرا وزیری (فی الترجمة ما لا یخفی «م») میکنی بر این ناحیه و چونست که اصحاب مرا منع میکنی از خمس؟ و من مردی بودم دلیر که نمیترسیدم چیزی را پس لرزیدم و وهمناک شدم و گفتم مر او را که بکنم یا سیدی آنچه میفرمائی بآن، فرمود که هر گاه که برسی بموضعی که متوجه آنجائی و داخل شوی بمدعای خود عمل کنی آنچه مطلوب تست و خمس آن را بمستحقان برسان، گفتم که:

السمع و الطاعة فرمود: که برو بسلامت و عنان مرکب خود را پیچانید و بازگشت، پس ندانستم که بکدام راه رفت پس طلب کردم او را از راست و چپ پس پنهان ماند امر او بر من و ترس من زیاده شد و بلشکر خود بازگشتم و فراموش کردم حدیث را.

پس چون بقم رسیدم و من داعیه محاربه قوم کردم بیرون آمدند بسوی من اهل آنجا و گفتند ما محاربه میکردیم هر که می‌آید بسوی ما از جهت خلاف ایشان ما را و أما تو وفا کردی بما و خلافی نیست میان ما و تو بشهر درآی و بتدبیر امور اینجا اشتغال نمای بر آن وجه که میخواهی، پس رفتم و اقامت کردم در او زمانی چند و کسب کردم اموال زایده را بر آنچه بودم که تقدیر آن میکردم.

بعد از آن واشیان و سخن‌چینان مرا بدگوئی کردند نزد سلطان و حسد بردند بر طول مقام من و کثرت آنچه حاصل کرده بودم، پس مرا عزل کردند و بازگشتم ببغداد و اول بخانه سلطان رفتم و بر او سلام کردم و روی آوردم بمنزل خود و آمد نزد من در میان آن کسی که می‌آمد بمن محمد بن عثمان العمری، و پای بر مردم نهاده گذشت و آمد و نشست بر زیلوی من خشم من از آن افزود و لا یزال نشسته بود از آنجا جدا نمی‌شد و مردم می‌آمدند و می‌رفتند و من در خشم می‌افزودم.

پس چون مجلس بر شکست نزدیک آمد و گفت: میان من و تو سری هست گوش کن، گفتم: بگو گفت: صاحب شهبا و نهر میگوید که وفا کردیم بآنچه وعده کرده بودیم پس تو هم وفا کن، پس ذکر کردم حدیث را و تلقی نمودم از این و گفتم: السمع و الطاعة، پس برخاستم و بدست خود گشودم خزاین را و لا یزال خمس اموال بیرون میکرد تا خمس آن نیز بیرون کرد که من فراموش کرده بودم از آنچه جمع کرده بودم آن را و بازگشت بعد از آن شک نیاوردم و تحقیق کردم امر را پس از آن زمان باز که این را از عم خود أبی عبد اللّه شنیده‌ام زائل شده آنچه بود که عارض من میشد از شک.

و دیگر آنچه روایت کرده شده از أبی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه گفت: چون رفتم به بغداد در سنه سبع و ثلاثین از برای حج و آن سالی بود که باز آورده بودند قرامطه در آن حجر الاسود را بمکان خود از خانه و بزرگترین قصد من آن بود که به‌بینم که نصب‌کننده حجر که خواهد بود، چه در کتب دیده بودم قصه اخذ آن و آنکه نصب میکند آن را در مکان خود حجت در زمان است، همچنان که در زمان حجاج امام زین العابدین (ع) وضع فرموده بود در مکان خود پس قرار یافت؛ پس من علت صعب پیدا کردم که در آن بر نفس خود ترسیدم و تهیه آنچه قصد کرده بودم بهم رسیده بود.

پس نایبی گرفتم معروف بابن هشام و دادم بوی رقعه مهر کرده که سؤال کرده بودم در آن از مدت عمر خود و آنکه آیا مرگ من در این علت خواهد بود یا نه و گفتم، قصد من رسانیدن این رقعه است بواضع حجر در مکان خود و آرنده جواب آن و من ترا بهمین کار میفرستم.

پس گفت معروف بابن هشام که: چون رفتم بمکه و عزم کرد باعاده حجر بذل کردم و بخشیدم بخدام خانه چیزی بسیار که ممکن کردم بحیثیتی که توانم دید واضع حجر کیست در مکان خودش برخاستم من با آنان که منع میکردند از من ازدحام مردم را و هر انسانی که قصد میکرد وضع حجر را قرار نمیگرفت و استقامت پیدا نمیکرد تا آمد جوانی گندم‌گون خوب روی آن را گرفت و نصب کرد در مکان خود فی الحال قرار گرفت گوئیا که هرگز از آن مکان زائل نشده، و از برای این آواز مردم بلند شد پس بازگشت و از در بیرون رفت، من برخاستم از جای خود و پی او گرفتم و رفتم و دفع میکردم مردم را از چپ و راست خود تا گمان بردند که اختلالی در عقل خود دارم و مردم فرجه می‌دادند مرا و چشم از او برنمیداشتم تا منقطع شدند مردم از من و من بسرعت در پی او می‌رفتم و او بدستور میرفت و من بوی نمی‌رسیدم.

پس چون حصول یافت بحیثیتی که نمی‌بیند او را غیر من توقف فرمود و التفات بجانب من نمود؛ پس گفت بده آنچه با تست؛ من دادم رقعه را پس آن را استد و فرمود بی‌آنکه نظر کند در آن که بگو او را که: نترسد بر خود در این علت که لا بد است از او سی سال دیگر گفت بر من گریه زور کرد که نتوانستم چیزی گفتن و گذاشت مر او رفت، ابو القاسم گفت که نایب اعلام کرد مرا باین جمله.

پس چون سنه سبع و ستین شد ابو القاسم مریض شد پس نظر در امر خود نمود و تجهیز قبر آماده کرد و وصیت نوشت و جد در این نمود، پس گفتند که این چه خوف است و امیدوارم که حق تعالی ترا عافیت دهد بر تو خوفی نیست، گفت: این سالی است که وعده کرده شده‌ام و تخویف نموده گشته‌ام، پس مرد در آن علت.

مرویست از علی بن ابراهیم بن هاشم که او روایت کرده از پدر خود و او از عیسی بن شیخ «صبیح ظ» که امام حسن عسکری (ع) داخل شد بر ما در حبس و من او را می‌شناختم گفت مرا که: ترا شصت و پنج سال و یکماه و دو روز است و با من کتاب دعواتی بود که تاریخ مولود من در آنجا بود و در آنجا نگاه کردم آنچنان بود که آن حضرت فرموده بود، فرمود که: ترا هیچ فرزندی هست؟ گفتم نه، فرمود که اللهم ارزقه ولدا یکون له؛ بار خدایا روزی کن او را فرزندی که از برای او باشد و گفتم: آیا ترا فرزند هست؟ فرمود که: زود باشد که مرا فرزندی بشود که پر گرداند زمین را از داد و عدل- این آخر کلام راوندیست.

[فی النص علی عدد الائمة الاثنی عشر (ع)]

و طبرسی رحمه اللّٰه در کتاب خود ایراد فرموده رکن رابع را در ذکر ائمه اثنا عشر و امام ثانی عشر (ع) و میگوید که: مطلب اهم و غرض أتم از این کتاب در تصحیح امامت صاحب الزمان ابن الحسن القائم الحجة مهدی الامة و کاشف الغمة است بر اجمال و تفصیل بثابت برهان و واضح دلیل و آن دایر است بر دو قسم.

قسم اول مشتمل است بر سه فصل.

فصل اول در ذکر بعضی اخبار که ورود یافته در نص بر عدد أئمه اثنی عشر از طریق عامه بر طریق اجمال.

مرویست از جابر بن سمره که از رسول اللّٰه (ص) شنیدم در روز جمعه که عشیه رجم أسلمی بود که میفرمود: لا یزال دین قایم باشد تا قیامت قایم گردد و بیاید بر ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند، و شنیدم او را که میفرمود که من پیش رونده‌ام بر حوض از جهت آماده کردن، و روایت کرده این را مسلم در صحیح از أبی بکر بن ابی شیبه و قتیبة بن سعد، و در صدر کتاب این حدیث مذکور شد.

و آنچه ذکر کرده شیخ أبو عبد اللّه جعفر بن محمد بن احمد الدوریستی در کتاب خود در رد بر زیدیه مرفوع بابن عباس که او گفت: من سؤال کردم از رسول اللّه (ص) بنزدیک وفات و گفتم: هر گاه چیزی باشد نعوذ باللّه پس امر بکه رجوع است؟ پس اشارت فرمود بدست مبارک بسوی علی (ع) و فرمود که: باین که او با حق است و حق با او بعد از او خواهد بود یازده امام که مفترض بود طاعت ایشان مثل طاعت او و مرویست از مفید مرفوع بعایشه که از او پرسیدند که چند خلیفه خواهد بود از برای رسول اللّه (ص) او گفت که: رسول اللّه خبر داد مرا که بعد از او دوازده خلیفه خواهد بود، گفت: گفتم: چه کسانند ایشان؟ گفت: اسماء ایشان نزد من نوشته است باملاء حضرت رسول اللّه (ص) گفتم او را که: بمن بنمای ابا کرد از آن.

و باسناد مرویست از عباس بن عبد المطلب که پیغمبر (ص) فرمود مر او را که: یا عم مالک شوند از اولاد من دوازده خلیفه بعد از آن پیدا شود امور کریهه و شداید عظیمه، پس از آن مهدی ظهور کند از ولد من که باصلاح آرد خدای تعالی امر او را در یک شب پس پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور، و مکث فرماید در زمین آنچه خدای تعالی خواهد بعد از آن دجال بیرون آید.

این از طریق مخالفین است و روایات ایشان در نص بر عدد أئمه اثنی عشر (ع) فصل دوم در ذکر بعضی اخبار که آمده است از طرق شیعه امامیه در نص بر امامت ائمه اثنی عشر (ع) این اخبار بر دو ضرب است: یکی از آن متضمن نص است بر عدد اثنی عشر از آل محمد علی الاجمال و دیگر متضمن نص است بر اعیان أئمه اثنی عشر علی التفصیل اما ضرب اول آنست که روایت کرده محمد بن یعقوب کلینی مرفوع بجابر بن عبد اللّه انصاری که او گفت که: من داخل شدم بر فاطمه علیها السلام و پیش وی لوحی بود که در او مرقوم بود اسمای اوصیا از ولد او، پس شمردم دوازده بودند آخر ایشان قائم و سه از ایشان محمد و چهار از ایشان علی.

و باسناد او مرفوع است بحمزه ثمالی که او روایت کرده از أبی جعفر (ع) که او فرمود که:

خدای عز و جل فرستاد محمد را (ص) بجن و انس و پدید کرد بعد از او دوازده وصی بعضی از ایشان سابق شدند و بعضی از ایشان باقی‌اند و هر وصی جریان یافته بوی سنتی و اوصیائی که بعد از محمد بودند بر سنت اوصیای عیسی‌اند، و بودند ایشان دوازده و أمیر المؤمنین (ع) بر سنت مسیح بود.

و باسناد او مرفوع است بابی سعید خدری گفت که: من حاضر بودم که ابو بکر مرد و عمر را خلیفه ساخت و گواهی میدهم که آمد یهودی که از عظمای یهود یثرب بود زعمش آن بود که از یهود مدینه است و اعلم از اهل زمان خود است تا آمد نزد عمر و گفت مر او را که: یا عمر من آمده‌ام ترا و اراده اسلام دارم اگر اخبار کنی مرا از آنچه از تو سؤال کنم پس تو أعلم اصحاب محمدی بکتاب و سنت و جمیع آنچه میخواهم آمده‌ام که از تو سؤال کنم از آن، عمر گفت مر او را که: من از آن نیستم و لیکن دلالت کنم ترا بکسی که او اعلم امت است بکتاب و سنت و جمیع آنچه سؤال کنی از او و او آنست، و بدست اشارت کرد بسوی أمیر المؤمنین علی (ع) و کشید حدیث بآن که گفت مر او را أمیر المؤمنین که: سؤال کن از آنچه ظاهر است مر ترا، گفت: خبر کن مرا از سه و سه و یکی، پس فرمود مر او را آن حضرت که چرا نگفتی هفت؛ پس گفت مر آن حضرت را یهودی بدرستی که اگر خبر دهی مرا بسه بپرسم از بقیه و الا بازدارم خود را از سؤال، بعد از آن گفت: خبر ده مرا از اول سنگی که نهاده شده بر روی زمین، و اول درختی که روئیده شده در زمین، و اول چشمه که روان گشته در روی زمین، پس آن حضرت او را از آنها خبر داد.

بعد از آن یهودی گفت که خبر کن از این امت مرا که چند خواهند بود مر ایشان را امام راهنمای و خبر ده مرا از پیغمبر شما محمد که منزل او کجا خواهد بود در جنت، و که ساکن خواهد بود با او در منزل او.

پس گفت مر او را آن حضرت (ع) که: مر این امت را دوازده امام است از ذریت پیغمبر ایشان و ایشان از من خواهند بود، و اما منزل نبی ما در جنت افضل و اشرف آن خواهد بود که بهشت عدن است، و اما آنان که ساکن خواهند بود با او در منزل وی این دوازده امام‌اند از ذریت او و مادر و جده ایشان که مادر مادر ایشان است و ذریات ایشان شریک نیست ایشان را در آن احدی، الخبر بتمامه.

و اعاده کرد این خبر را ثانیة بالفاظی که اتم است از این، و موضع مطلوب سؤال یهودی از عدد أئمه بود (ع) پس أمیر المؤمنین تعیین فرمود ایشان را همچنان که گذشت و یهودی مسلمان شد و از ابی حمزه مرویست که شنیدم علی بن حسین را (ع) که میفرمود: حق سبحانه و تعالی خلق کرده محمد و دوازده کس را از اهل بیت او از نور عظمت خود و اشباح ایشان را بداشته در ضیای نور خود که عبادت میکنند حق را و تسبیح و تقدیس او را بتقدیم میرسانند و ایشان امامند از بعد محمد (ص) و مرویست از زراره که شنیدم از ابی جعفر (ع) که از آل محمد دوازده امامند که همه ایشان محدثند و رسول اللّه (ص) ایشان را پدرانند.

و مرویست از علی بن ابی طالب (ع) که حضرت رسول اللّه (ص) فرمود که: دوازده کسند از اهل بیت من که اعطا فرموده حق تعالی ایشان را فهم و علم و حلم من، و خلق کرده ایشان را از طینت من، پس وای مر آنان را که متکبر باشند بر ایشان بعد از من و قطع‌کنندگان باشند در ایشان صله مرا آنچه مر ایشان را هست، حق سبحانه و تعالی نرساند ایشان را بشفاعت من.

و مرویست از سید العابدین علی بن حسین و از پدر و جد بزرگوار او (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که: امامان بعد از من دوازده‌اند اول ایشان توئی یا علی و آخر ایشان قائم است که فتح نماید حق سبحانه و تعالی بر دستهای او مشارق زمین و مغارب آن را.

و روایتست از صادق و از پدر و جد بزرگوار او که رسول اللّه (ص) فرمود که أئمه بعد از من دوازده‌اند اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان قائم ایشان که خلفا و اوصیا و اولیا و حجج اللّه‌اند بر امت من، مقر به ایشان مؤمن است و منکر مر ایشان را کافر.

و مرویست از ابن عباس که پیغمبر (ص) فرمود که خلفا و اوصیا و حجج اللّه بر خلق بعد از من دوازده‌اند اول ایشان برادر من است و آخر ایشان ولد من گفتند: یا رسول اللّه کیست برادر تو؟ فرمود که: علی بن ابی طالب، گفتند: کیست ولد تو؟ فرمود که: مهدی که پر کند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم و بحق آنکه مرا بخلق فرستاد که بشارت دهنده باشم که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق سبحانه و تعالی آن روز را تا بیرون آید در او ولد من مهدی، و فرود آید روح اللّه عیسی بن مریم و نماز بگذارد در خلف وی و روشن شود زمین بنور پروردگار آن و برسد صیت سلطنت او بمشرق و مغرب.

و اخبار در این فن بسیار است پس اقتصار کردیم بر این.

و اما ضرب دوم حدیث لوح فاطمه (ع) که مذکور شد.

و دیگر مرویست از سلیم بن قیس الهلالی که او گفت: شنیدم از عبد اللّه بن جعفر طیار که او گفت که: ما نزد معاویه بودیم من بودم و امام حسن و امام حسین و عبد اللّه بن عباس و عمر بن أبی سلمة و زید بن اسامه پس ذکر میکردیم حدیثی را که جاری بود میان او و میان معاویه غاویه و اسامة بن زید می‌گفت که من شنیدم از رسول اللّه (ص) که میفرمود که من اولی‌ام بمؤمنان از نفسهای ایشان، باز برادر من علی اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان، باز پسر من حسن اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان، باز پسر من حسین

اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان، پس هر گاه که او شهادت یابد پس پسر او علی بن حسین اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان، و زود باشد که دریابی او را ای علی، و بعد از پسر من محمد بن علی اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان و زود باشد که دریابی او را ای حسین که تکمله دوازده امام نه نفر باشند از ولد حسین، عبد اللّه گفت گواه گرفتم حسن و حسین و عبد اللّه و عمر بن ابی سلمه و اسامة بن زید را پس گواه شدند نزد معاویه مرا.

گفت سلیم بن قیس الهلالی من بودم که می‌شنیدم از سلمان و ابی ذر و مقداد و اسامة بن زید که ایشان شنیده‌اند این را از رسول اللّه (ص) و از سلمان فارسی روایتست که داخل شدم بر نبی (ص) پس دیدم که حسین (ع) بر ران او نشسته و آن حضرت می‌بوسد هر دو چشم و دهان او را و میفرماید که. تو سید ابن سیدی که پدر سادات است تو امام ابن امامی که پدر امامان است، تو حجت ابن حججی که پدر حجج تسعه است از صلب تو که تاسع ایشان قائم است.

و مرویست از صادق (ع) و او از آبای کرام خود روایت کرده که سؤال کردند از أمیر المؤمنین (ع) از معنی قول رسول اللّه (ص) که: من میگذارم در میان شما دو چیز را که تعبیر بثقلین فرموده کتاب اللّه و عترت من، گفتند مر آن حضرت را که کیست عترت؟ فرمود که: منم و حسن و حسین و أئمه تسعه از ولد حسین که تاسع ایشان مهدی ایشان است که مفارقت نخواهد کرد کتاب اللّه را و کتاب اللّه نیز از ایشان جدا نخواهد شد تا وارد شوند بر رسول اللّه بر کنار حوض او.

و روایتست از عبد اللّه بن عباس که شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود که: من و علی و حسن و حسین و نه دیگر از ولد حسین مطهر و معصومند.

و هم از او مرویست که رسول اللّه (ص) فرمود که: من سید انبیاام و علی بن ابی طالب سید اوصیا، و بدرستی که اوصیای من بعد از من دوازده‌اند اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم ایشان (ع) و روایتست از جابر بن یزید الجعفی که: من شنیدم از جابر بن عبد اللّه انصاری که او می‌گفت که چون این آیت نازل شد بر پیغمبر (ص) که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ من گفتم: یا رسول اللّه میدانیم ما خدای تعالی و رسول او را پس چه کسانند اولی الامر که حق سبحانه و تعالی قرین گردانیده طاعت ایشان را بطاعت خود؟ فرمود آن حضرت که خلفاء منند بعد از من أی جابر و أئمه هدی‌اند بعد از من که اول ایشان علی بن ابی طالب است بعد از آن حسن و دیگر حسین و دیگر علی بن

الحسین و دیگر محمد بن علی که معروف است در توراة به باقر و زود باشد که دریابی او را ای جابر پس هر گاه که به‌بینی او را پس بخوان او را از من سلام، و دیگر جعفر بن محمد الصادق و دیگر موسی بن جعفر و دیگر علی بن موسی و دیگر محمد بن علی و دیگر علی ابن محمد و دیگر حسن بن علی و بعد از آن هم نام و هم کنیت من

حجت اللّه فی ارضه و بقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی

، این آن کس است که فتح کند خدای تعالی بر دستهای او مشارق ارض و مغارب آن را و او غایب شود از شیعه و اولیای خود آنچنان غیبتی که ثابت و راسخ نباشد در آن غیبت بر قول بامامت او مگر آنکه حق تعالی امتحان نموده باشد دل او را از برای ایمان.

جابر گوید که: من گفتم: یا رسول اللّه آیا واقع شود که شیعه او را انتفاع باشد باو در غیبت او آن حضرت فرمود: بحق آنکه برانگیخت مرا براستی مستضیء گردند بنور او و منتفع شوند بولایت او در غیبت او همچو انتفاع مردم بآفتاب و اگر چه ابر حائل باشد، ای جابر این از مکنون سر الهی و از مخزون علم نامتناهی او است پس پنهان دار این را مگر از اهل او، الی آخر الخبر.

و روایتست از ابن عباس که فرمود پیغمبر (ص) که خدای تعالی اطلاع فرمود بزمین یکنوع اطلاعی مرا اختیار فرمود از زمین و پیغمبر گردانید، باز نظر کرد پس دوم بار اختیار فرمود از آن علی را و گردانید او را امام؛ بعد از آن امر فرمود مرا که فرا گیرم او را به برادر و وصی و خلیفه و وزیر پس علی از منست و من از علی، و او زوج دختر من است و پدر دو سبط من که حسن و حسین است بدان که حق سبحانه و تعالی گردانید مرا و پدر ایشان را حجج بر عباد خود و خواهد گردانید از صلب حسین ائمه که قیام نمایند بأمر من و نگاه دارند وصیت مرا و تاسع از ایشان قائم اهل بیت من باشد و مهدی امت من و أشبه مردمان باشد بمن در شمائل و اقوال و افعال که ظاهر گردد بعد از غیبت طویله و حیرت متصله، پس آشکارا کند امر الهی را و اظهار فرماید دین او را و مؤید گردد بنصرة اللّه و یاری کرده شود بملائکة اللّه، پس پر کند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم.

و مرویست از ابی حمزه ثمالی که او روایت کرده از صادق و او از آبای کرام خود (ع) که حضرت رسول (ص) فرمود که: حدیث کرد مرا جبرئیل از حضرت رب العالمین جل جلاله که فرمود که:

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

هر که بداند که نیست معبودی بسزا بجز من و آنکه محمد عبد و نبی منست، و آنکه علی بن ابی طالب خلیفه منست و أئمه که از اولاد اویند حجج منند دارم او را برحمت خود، و نجات دهم او را از آتش بعفو خود، و جای دهم او را در جوار خود، و واجب گردانم از برای او کرامت خود؛ و تمام گردانم بر او نعمت خود را، و بگردانم او را از خاصه و خلاصه خود، اگر ندا کند مرا لبیک گویم، و اگر دعا کند مرا اجابت کنم، و اگر از من سؤال نماید جواب بدهم او را، و اگر خاموش شود ابتدا کنم او را بکلام، و اگر بد کند رحمت کنم او را، و اگر بگریزد از من بخوانم او را، و اگر گواهی دهد باین و گواهی ندهد که علی بن ابی طالب خلیفه منست یا گواهی دهد باین و گواهی ندهد که ائمه از ولد او حجج منند پس انکار کرده نعمت مرا و تصغیر نموده عظمت مرا و کافر شده بآیات و کتب من پس اگر قصد کند مرا حجاب پیش آرم او را، و اگر سؤال کند از من محروم گردانم او را، و اگر ندا کند مرا نشنوم ندای او را، و اگر بخواند مرا اجابت نکنم دعای او را، و اگر امید داشته باشد بمن نومید گردانم او را، و این جزای او است از من، و من نیستم ظلم‌کننده مر نیکان را.

پس برخاست جابر بن عبد اللّٰه انصاری و گفت: یا رسول اللّٰه امامان کدامانند از ولد علی بن ابی طالب؟ فرمود که: حسن و حسین که سیدان جوانان اهل بهشتند بعد از آن سید عابدان در زمان خود علی بن حسین، بعد از آن باقر محمد بن علی و زود باشد که دریابی او را یا جابر پس هر گاه دریابی او را بخوان او را از من سلام، بعد از او صادق جعفر بن محمد، و دیگر کاظم موسی بن جعفر، پسر رضا علی بن موسی، پس تقی محمد بن علی، پس نقی علی بن محمد، پس زکی حسن بن علی، بعد از آن ابن او القائم بالحق محمد مهدی امت من آنکه پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر گشته باشد از جور ظلم این جماعت ای جابر خلفا و اوصیا و اولاد و عترت منند، هر که اطاعت کند ایشان را مرا اطاعت کرده، و هر که عصیان نماید ایشان را مرا عصیان نموده؛ و هر که منکر گردد ایشان را یا منکر شود یکی از ایشان را پس مرا منکر است، بسبب ایشان نگاه داشته آسمان را که واقع نمیشود بر زمین مگر باذن او، و بایشان حفظ فرموده زمین را آنکه هلاک نمیگرداند اهل آن را.

و مرویست از ابی حمزه ثمالی و او روایت کرده از باقر و او از آبای کرام خود (ع) تا حسین ابن علی (ع) که او فرمود که: یک روزی من و برادرم حسن رفتیم بخدمت جد خود رسول اللّٰه (ص) پس مرا بر یک ران خود نشاند و برادرم حسن بر ران دیگر بعد از آن فرمود ما را که: بأبی انتما من امامین صالحین، شما دو

امام صالحید که اختیار فرموده حق تعالی از من و از پدر شما و مادر شما و برگزیده از صلب تو ای حسین نه امام در ازل که نهم ایشان قائم ایشان بود که همه ایشان در فضل و منزلت یکسانند.

گوید محمد بن عمران که: من شنیدم از ابا عبد اللّه (ع) که ما دوازده محدثیم، پس ابو بصیر گفت تاللّه که شنیدی تو این را از أبی عبد اللّه (ع) سوگند خورد یک بار یا دو بار که شنیده این را از او، پس ابو بصیر گفت که: من شنیدم این را از أبی جعفر (ع) و امثال این اخبار بسیار است باین قدر اکتفا نمود.

[فی ذکر الدلائل علی امامهٔ الائمهٔ الاثنی عشر علیهم السلام]

فصل سوم در ذکر بعضی از دلایل بر امامت أئمه ما (ع) یکی از دلایل بر امامت ایشان آنست که ظاهر گشته از ایشان علومی که متفرق است در فرق عالم پس حاصل است در هر فرقه از ایشان یک فن و مجتمع است جمیع فنون علوم و سایر انواع آن در آل محمد (ع) آیا ندانسته و معلوم نکرده آنچه روایت کرده شده از امیر المؤمنین (ع) در ابواب توحید و کلام با هر مفید از خطب و علوم دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و غیر ذلک آنچه زاید است بر جمیع کلام خطبا و علما و فصحا، تا غایتی که اخذ کرده‌اند از او جمعی متکلمین و فقها و مفسرین علوم را و نقل کرده از او اهل عربیت اصول اعراب و معانی لغات را و فرموده است در طلب آنچه استفاده کرده‌اند از وی اطبا و در حکم و وصایا و آداب چیزهای که زیاده است بر جمیع کلام حکما، و در نجوم و علم آثار استفاده نموده‌اند از جهت آن حضرت تمامی اهل ملل و آراء باز نقل کرده‌اند طوایف از آنچه ذکر کردیم از عترت و ابنای او (ع) مثل این را از علوم از جمیع انحا و جهات و اختلاف نکرده در فضل و علو درجات ایشان از اهل فضل و علم.

و بسیاری از باقر و صادق (ع) بظهور آمده از فتاوی در حلال و حرام و مسائل و احکام و روایت کرده‌اند از ایشان مردمان از علوم کلام و تفسیر قرآن و قصص انبیا و مغازی و سیر و اخبار عرب و ملوک امم و تسمیه یافت از این جهت ابو جعفر (ع) به باقر علم.

و روایت کرده‌اند از صادق (ع) از مشهوران أهل علم که آن موازی چهار هزار آدمی است:

و تصنیف کرده‌اند از جوابات او در مسائل چهار صد کتاب که آن معروف است بکتب اصول که روایت کرده‌اند آن را اصحاب او و اصحاب پدر او و اصحاب پسر او موسی (ع) و باقی نمانده فنی از فنون علم الا که روایت کرده شده از او (ع) در آن چندین ابواب.

و همچنین است حال پسر او موسی بعد از او در اظهار علوم تا حبس کرد او را رشید و منع کرد او را از این.

و بدرستی آنچه انتشار یافته از برای رضا (ع) و پسر او ابی جعفر (ع) از این اشتهار آن بمرتبه‌ایست که جمله آن مغنی است از تفصیل آن، و همچنین است طریق ابی الحسن و ابی محمد العسکریین (ع) و روایت از ایشان کمتر کرده زیرا که محبوس بودند در عسکر سلطان و ممنوع بودند از انبساط در فتیا و آنکه ملاقات کند ایشان را یکی از مردمان.

و هر گاه ثابت شد آنچه ما ذکر کردیم آن را امتیاز میبابند أئمه ما (ع) بآنچه ما وصف کردیم از جمیع انام، و ممکن نیست احدی را که ادعا کند که ایشان اخذ کرده‌اند علم را از رجال عامه یا تلقین گرفته باشند از روات و فقهای ایشان، زیرا که ندیده‌اند ایشان را هرگز که تردد کرده باشند بیکی از علما در تعلم شیء از علوم و آنچه منقولست از علمای عامه از علوم بیشترش آنست که از ایشان دانسته‌اند و ظاهر نشده علوم مگر از ایشان.

پس ما دانستیم که این علوم بتمامها انتشار از ایشان یافته با غنای ایشان از سایر مردمان، و یقین است ما را زیاده بودن ایشان بر کافه آنها و نقصان جمیع علما از رتبه ایشان، پس ثابت شد که ایشان علوم را اخذ کرده‌اند از نبی (ص) خاصه و آن حضرت منفرد ساخته ایشان را تا دلالت کند بر امامت ایشان و احتیاج مردمان بسوی ایشان در چیزی که محتاجند بآن و غنای ایشان از مردمان تا باشند پناه امت در دین و ملجإ ایشان در احکام، و در تحقیق جاری مجری پیغمبرند (ص) در تخصیص الهی مر او را باعلام احوال امم سالفه و افهام او آنچه در کتب متقدمه است بی‌آنکه بخواند کتابی را یا ملاقات کند احدی را که او را اهل بیت این باشد.

و ثابت شده در عقول که اعلم و افضل اولی است بامامت از مفضول همچنانچه مبین است در کلام الهی که أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی و هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ و دلالت دارد قول الهی در قصه طالوت که «دوازده بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ» و آنکه تقدم در علم و شجاعت موجب تقدیم در ریاست است و هر گاه که أئمه (ع) اعلم امت باشند بر این وجه که ما ذکر کردیم پس ثابت شد که أئمه اسلام باشند که استحقاق ریاست داشتند بر انام.

و دلالتی دیگر بر امامت ایشان اجماع امت است بر طهارت و عدالت ایشان و عدم تعلق بر ایشان یا بر یکی از ایشان بچیزی که شین و خللی باشد در دیانت او با اجتهاد و سعی اعدای ایشان و ملوک ازمنه ایشان در نقص و اخفا و فرود آوردن قدر و رتبه ایشان و تطلب بسر در آمدن ایشان تا بودند که تقرب می‌جستند کسانی را که اظهار میکردند عداوت ایشان را و از شهر میراندند و میکشتند کسانی را که متحقق و متشبث بودند بولایت ایشان، و این امر ظاهر است نزد کسی که شنوده اخبار مردم را، چون ایشان بر صفات کمال بوده‌اند از عصمت و تأیید از خدای تعالی منع فرموده حق سبحانه تعالی بلطف خود هر احدی را که تنطق کند بر ایشان بباطل یا گوید در باب ایشان چیزی که سالم نباشند از آن بر آن وجه که ما شرح کردیم.

سیما نه از آن قبیلند که از احوال ایشان نگویند و بحث از اخبار ایشان نکنند و آثار ایشان منقطع باشد بلکه هستند بر مرتبه تعظیم خلق ایشان را و در رتبه عالیه و درجه رفیعه که حسد میبرند ایشان را بر آن ملوک و آرزو میکردند آن را از برای خود.

زیرا که شیعه ایشان با کثرت آنها در میان خلق و غلبه ایشان در اکثر بلاد اعتقاد کرده بودند در شان ایشان امامت را که مشارک نبوت است و ظاهر شده بود بر ایشان آیات و معجزات و عصمت از زلات تا آنکه غلات اعتقاد نبوت و الوهیت در باره ایشان میکردند، و بود یکی از اسباب اعتقاد ایشان در باب ایشان حسن آثار و علو احوال و کمال صفات ایشان.

و عادت جاری است بر آنکه در کسی که حاصل باشد مر او را جزئی از این نباهت و رتبت سالم نباشد از السنه أعدا و نسبت دادن أعدا او را ببعض عیوب قادحه در دیانت و اخلاق.

پس هر گاه که ثابت شد که أئمه ما (ع) منزه گردانیده حق سبحانه ایشان را از این ثابت شد که حق تعالی متولی جمیع خلایق است بر این بلطف جمیل و صنع جزیل خود تا دلالت کند بر آنکه ایشان حجتند بر عباد او؛ و امامند میان او و میان خلق او، و ارکان دینند و حفظه شرع مبین و این واضح است کسی را که تأمل نماید در این.

دلالتی دیگر بر امامت أئمه (ع) آنچه حاصل گشته از اتفاق بر احسان و عدالت و علو قدر و طهارت ایشان؛ و ثابت شده معرفت ایشان به بسیاری از آنکه اعتقاد کرده امامت ایشان را و دین را نگاه داشت حق تعالی بعصمت ایشان و نص بر ایشان و گواهی داده بمعجز بر امر ایشان را و واضح شده نیز اختصاص این

جماعت بایشان و ملازمت ایشان ایشان را و نقل کردن ایشان احکام و علوم را از ایشان و بار کردن ایشان زکوات و اخماس را بسوی ایشان، آنکه منکر بود این را و دفع میکند مکابر دافع است از برای عیان و دور بود از معرفت اخبار ایشان.

و دانسته هر محصل بطریق اخبار آنکه هشام بن حکم و ابو بصیر و زرارة بن اعین و حمران و بکیر پسران اعین و محمد بن نعمان که عامه او را لقب کرده بودند به شیطان طاق و یزید بن معاویه عجلی و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم ثقفی و معاویة بن عمار ذهبی و غیر این جماعت که رسیده بودند بحد کثرت و جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند از اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس در وقت جعفر بن محمد (ع) که رؤسای شیعه بودند در فقه و روایت حدیث و کلام.

و تصنیف کرده بودند کتب بسیار و جمع کرده بودند مسائل بی‌شمار و روایات بی‌حد و اندازه و اضافه کردند اکثر آنچه اعتماد کرده بودند از روایت بسوی او بود یا بسوی پدر بزرگوارش محمد (ع) و مر هر آدمی را از ایشان اتباع و تلامذه و شاگردان بودند در معنی که منفرد بودند بآن در هر سال میرفتند از عراق بحجاز خواه بسیار و خواه کم، پس باز میگشتند و حکایت میکردند از او اقوال را و اسناد مینمودند بوی دلالات را.

و بود حال ایشان در وقت کاظم و رضا (ع) بر این صفت و همچنین تا وقت وفات ابی محمد العسکری (ع) و حاصل شده بود علم باختصاص آنها بائمه ما مثل علم باختصاص ابی یوسف محمد بن الحسن بابی حنیفه و اختصاص مزنی و ربیع بشافعی و اختصاص نظام بابی الهذیل و جاحظ اسواری بنظام.

و فرقی نیست میان آنکه دفع کند امامت را از آنچه ذکر کرده‌ایم آن را و میان آنکه دفع کند از آنکه ما تسمیه و وصف کردیم در جهل اخبار و عناد و انکار.

و هر گاه که امر بر این وجه باشد که ذکر کردیم خالی نیستند امامیه در شهادت آن که کاذب‌اند یا صادق، پس اگر محقند و صادق در نقل نص از ایشان از خلفای خودشان (ع) بر صوابند در آنچه اعتقاد کرده‌اند در باب ایشان از عصمت و کمال پس ثابت باشد امامت ایشان بر آن وجه که گفتیم، و اگر کاذب‌اند در آن شهادت امر بعکس باشد و عکس این را هیچ مسلم بر ایشان اطلاق نکرده که ایشان هدی نیستند.

چه اجماع امت است بر طهارت و عدالت و وجوب امامت ایشان، پس ثابت باشد امامت بتصدیق ایشان مر آن کسی را که اثبات کرده و بآن که ما ذکر کردیم آن را از اختصاص ایشان بایشان و این واضح است و المنة للّه تعالی.

دلالتی دیگر بر امامت ایشان و آنکه افضل خلقند بعد از نبی (ص) ملخص آن آنکه حق سبحانه و تعالی نشانده از برای ایشان در دلها شجره اجلال و تعظیم که ایشان را تعظیم و تکریم میکردند خواه دوست و خواه دشمن با اختلاف اهواء، و تباین آراء، چه منکر نیست عدو ایشان علو منزلت و قدر مرتبت ایشان را، با وجود معاویه بآن که مبارزت مینمود با أمیر المؤمنین (ع) و نصب عداوت او و آنچه جاری شد میان ایشان از وقایع ممکن نبود او را روزی که دفع کند شرف او را و نه آنکه فرود آرد منزلت او را، و قدح نمیکرد در حالی از احوال او و امری از امور او، و چون میشنید از اصحاب أمیر المؤمنین (ع) و از ابن عباس و از مردی بر سبیل رسالت میرفتند چیزی که در چشم و گوش او میخلید از فضیلت آن حضرت وعد مناقب و وصف خصال و مدایح و مآثر او از آن چیزی که منکر بود آن را ممکن نبود که رد کند آن را یا منکر قائل آن شود با محاربه و منازعه او آن حضرت را در باب خلافت و ناسزای او بر منابر، و همچنین بود حال با شکنندگان بیعت او که متمکن نبودند از انکار فضل او و جحد شرف او و این چنین بود احوال امام حسن و امام حسین (ع) بعد از او از تعظیم و تکریم مردم ایشان را و اعتراف آنها مر ایشان را بعلو منزلت تا یزید بن معاویه لقاهما اللّه غب افعالهما الوخیمه و جزاهما بما یستحقاه علی أعمالهما الذمیمه گنجایش نداشت که بگوید در باب حسین (ع) چیزی را که بپوشاند از شرف او و طعن کند در مجد و بزرگی او و ذم او نتوانست کرد و قصد او طلب دنیا و ولایت بود ترک دین و صواب نمود و هر دری از دوزخ بر روی خود گشود و اظهار حزن و ندامت میکرد بر قتل آن حضرت و انکار آنکه امر بآن کرده یا رضا بآن داده.

و لا یزال تعظیم میکرد امام زین العابدین را (ع) و چون میفرستاد مسلم بن عقبه را و وقوع یافته بود وقعه حره وصیت میکرد او را باحترام امام (ع) و اکرام و رفع محل او و اعطا کردن امان باهل بیت و موالی او و بمثل این معامله کرد او را مروان.

و همچنین بود حال باقر (ع) در اعزاز و اکرام و صیانت جانب با ایشان و معرفت ایشان بحق و قدر او.

و صادق (ع) مکرم و معظم بود نزد بنی مروان و مثل این معامله کرد با وی سفاح و منصور.

و موسی بن جعفر (ع) مراعی الحال و معروف القدر و المکانة و رفیع المحل و المنزلة بود و آنچه جاری شد در حق او از رشید منکر بود آن را و معذرت از آن میگفت و حاضر کرد رشید شهود را که تا گواهی دادند که آن حضرت را وفات رسید و او نکشت، و همه اینها تفصی از قتل او بود و انکار آنکه امر کرده بآن.

و حال مامون با امام رضا (ع) مشهور است در آن چیزی که معامله میکرد با وی از اعزاز تام و اکرام مالا کلام تا آنکه تزویج کرد دختر خود را بوی و وصیت کرد او را بولایت عهد خود و غضب کرد از برای آن حضرت اهل بیت و اولاد برادران و بنی اعمام خود را.

و همچنین معامله کرد با ابا جعفر (ع) با صغر سن تا تزویج کرد دختر خود را ام الفضل بوی، و قدر و محل او را میدانست و بلندی قد روی و قدر پدر بزرگوار وی را ذکر میکرد و بلندتر می‌نشاند او را در مجلس بر اهل بیت و بنی عم و اولاد خود و بر جمیع قضاة و اهالی آنجا.

و بود متوکل که تعظیم میکرد علی بن محمد را (ع) با عداوت أمیر المؤمنین (ع) و بغض او مر او را و طعن او بر آل ابی طالب.

و همچنین بود معتمد با أبی محمد (ع) در اکرام و مبالغه در باب او.

و ائمه که شمردیم ایشان را در قبضه آنها بودند از ملوک بر ظاهر و در تحت طاعت ایشان و هر چند سعی و اجتهاد کردند بر آنکه بلغزانند ایشان را بر عیبی تا چنگ زنند بآن در فرود آوردن منازل ایشان و امعان کنند در بحث از اسرار و احوال ایشان در آن پس عاجز بودند و ظفر نیافتند بچیزی اصلا، پس دانستیم که تعظیم ایشان ایشان را بر ظاهر عداوت ایشان مر ایشان را و شدت محبت آنها مر پوشانیدن از ایشان و اجماع بر ضد مراد خودشان از اکرام و تعظیم و تبجیل ایشان این عطیه‌ای است از حق سبحانه و تعالی مر ایشان را تا دلالت کند باین بر اختصاص ایشان از او جلت قدرته بمعنی که موجب طاعت ایشان است بر جمیع انام، و نیست این مگر همچو امور غیر مالوفه و اشیاء خارق عادت.

و مؤید آنچه ذکر کردیم آن را تسخیر حق سبحانه و تعالی است خلق را از برای تعظیم آنکه یاد نمودیم از طوایف مختلفه و فرق متباینه در مذاهب و آراء و اجماع کرده‌اند بر تعظیم قبور ایشان و قصد مشاهد ایشان تا قصد آن مشاهده میکنند از بلاد بعیده و آمد شد میکنند بآنجا و تقرب میجویند بخدای تعالی بزیارت ایشان و طلب ارزاق از حق تعالی مینمایند و گشادگی درهای بسته را از حق جل و علا می‌طلبند، و در میخواهند حاجات را و التماس دفع بلیات می‌کنند.

و این معجزه‌ایست که خارق عادات است و الا بایستی که تعظیم نمیکردند بلکه مخالفت میکردند در تعظیم و در اهانت می‌کوشیدند و موافقت نمی‌نمودند با شیعه در اکرام ایشان.

آیا نمی‌بینی که اگر ملوک بنی امیه و خلفای بنی عباس با کثرت گروه ایشان و بودن ایشان أضعاف اضعاف شیعه ائمه ما و اگر چه اسباب دنیا در دست ایشان میبود حاصل نمیشد مر ایشان را از تعظیم جمهور در حیات ایشان و سلطنت بر عالمیان و خطبه بر منابر در شرق و غرب زمین مر ایشان را امارت مؤمنان و تردد نمیکرد این نوع یکی از شیعه و اولیای ایشان چه جای اعداء ایشان که متردد باشند بقبور ایشان بعد از وفات ایشان، و نه قصد کرد کسی بتربت ایشان از برای تقرب حق تعالی و نه رغبت بزیارتشان.

و این لطفی است از حق سبحانه و تعالی بخلق خود در ایضاح ائمه (ع) و دلالت بر علو منزلت ایشان از او جل اسمه سیما که دواعی دنیا و رغبات آن معدوم بود نزد این طائفه و موجود بود نزد آنها پس از محالات بود که اینها را از برای دواعی دنیا کرده باشند و نگویند که ایشان این را میکردند از برای تقیه چه تقیه مذهب ایشان نبود و نمیترسیدند از ایشان تا تقیه کنند پس نماند مگر از برای دواعی دین.

و این امر عجیب است که قطع نمی‌کند در او الا قدرة قادر قاهر که آسان می‌گرداند صعوبتها را و مهیا می‌سازد اسباب را تا بیدار گردند بآن غافلان و بریده گردد عذر متجاهلان.

و نیز ائمه ما شریکند باولاد نبی (ع) در نسب و حسب و قرابت و بسیاری را از ایشان بوده عبادات ظاهره و زهد و علم و حاصل نبود از اجماع بر تعظیم و زیارت قبور ایشان آنچه می‌یابیم ما آن را که حاصل است مر ائمه ما را (ع)، چه من اعدای ایشان از صلحای عترت میل می‌نمایند بسوی ایشان گروهی از امت و اعراض فریقی از ایشان از امت، و نمیرسند ایشان در تکریم و تعظیم بغایتی که معامله می‌کنند بآن بائمه ما (ع)، و این دلالت می‌کند بر آنکه حق سبحانه و تعالی خرق عادات و قلب حالات را در ائمه ما بظهور آورده از جهت اعلان و اظهار علو درجه و تنبیه بر شرف مرتبه و دلالت بر امامت ایشان.

مؤلف رحمه اللّٰه میفرماید که: حکایت کردند بمن بعضی از اصحاب که خلیفه مستنصر یک باری رفت بسرمن‌رأی و زیارت کرد عسکریین را (ع) و بیرون آمد پس زیارت کرد تربتی که مدفونند در آنجا خلفا از پدران و اهل بیت او و ایشان در قبه خرابه مدفون بودند که باران شسته بود و مرغها خرابی کرده و من دیدم آن را بر این حال، پس گفتند او را که شما خلفای زمین و ملوک دنیائید و زمام اختیار امور عالم در قبضه اقتدار شما است و اینست قبور پدران شما باین حال که کسی بزیارت نمیرود آنجا و بخاطر کسی آن خطور

نمی‌کند و نیست در او کسی که دور کند از آن قاذورات را و قبور این طائفه علویین همچنان که می‌بینید آن را به ستور و قنادیل و فرش و زیلو و فراش و شمع و بخور و غیر ذلک آراسته، پس او گفت که: این امر سماوی است حاصل نمی‌شود بسعی و جهد ما و اگر بداریم مردم را باین قبول نخواهند کرد و مرتکب نخواهند شد، و او راست گفت، چه اعتقادات حاصل نمی‌شود بقهر و متمکن نیست احدی از اکراه بر آن.

[ذکر امامة الامام الثانی عشر الحجة المنتظر عجل الله تعالی فرجه]

قسم دوم در امامت صاحب الزمان ثانی عشر از ائمه ابی القاسم ابن حسن بن علی بن محمد بن الرضا (ع) و تاریخ مولد و دلائل امامت و ذکر طرفی از اخبار و غیبت و علامات وقت قیام و مدت دولت و وصف سیرت او، و آن بر پنج باب مشتمل است:

باب اول

در ذکر اسم و کنیت و لقب و مولد و اسم مادر و آنکه مشاهده کرده او را (ع) و در او سه فصل است: فصل اول در ذکر اسم و کنیت و لقب او (ع) آن حضرت مسمی باسم رسول اللّه و مکنی بکنیت او است (ص) و آمده در اخبار که حلال نیست مر أحدی را که تسمیه کند او را باسم رسول اللّه و نه کنیت بکنیت او تا مزین گرداند حق تعالی زمین را بظهور دولت او، و ملقب است (ع) بحجت و قائم و مهدی و خلف صالح و صاحب الزمان و صاحب، و شیعه در غیبت اولی او تعبیر کرده‌اند از او از جنبت او بناحیه مقدسه تا آن رمزی باشد از شیعه که بآن بشناسد آن را، و هستند نیز که می‌گویند بر سبیل رمز و تقیه او را غریم.

مؤلف رحمه اللّه میفرماید که: عجب است از شیخ طبرسی و شیخ مفید رحمهما اللّه تعالی که ایشان میگویند که: جایز نیست ذکر اسم او و نه کنیت او، بعد از آن میگویند که اسم او اسم نبی است و کنیتش کنیت او، و ظن ایشان آن است که ذکر نکرده‌اند اسم او را و نه کنیت او را، و این بس عجیب است و آنچه من می‌بینم آنست که منع از این در وقت خوف بر او بوده و طلب او و سؤال از او، فاما الان فلا، و اللّه اعلم.

فصل دوم در ذکر مولد و اسم مادر آن حضرت، متولد شد آن حضرت بسرمن‌رأی در شب نیمه شعبان سنه خمس و خمسین و مأتین از هجرت و ذکر کرده أحادیثی که شیخ مفید رحمه اللّه ذکر فرموده از امر حکیمه عمه أبی محمد (ع) و فصل ثالث را ذکر نکرده

باب دوم

در نصوص داله بر امامت او (ع) از طریق اعتبار و در او سه فصل است:

فصل اول در وجود امام (ع) چون ثابت شده بدلیل وجوب امامت و استحاله آنکه خالی گذارد حکیم دانا سبحانه و تعالی عباد مکلفین را وقتی از اوقات از وجود معصوم از قبایح، و او کاملی باشد غنی از رعایای خود در علوم تا باشند بوجود او أقرب بصلاح و أبعد از فساد، و ثابت است وجود نص نیز بر او از امام یا ظاهر شود معجزی که دلالت کند بر او که امتیازکننده باشد او را از ما سوی و عدم این صفات از هر أحدی بعد از وفات أبی محمد الحسن بن علی العسکری (ع) از آنکه ادعا کرده‌اند از برای او امامت را در این حال سوی آنکه اثبات کرده‌اند امامت او را اصحاب او، و او پسر خلف او است که قائم مقام او است و ثابت است امامت او (ع) و مؤدی نمیشود بخروج حق از اقوال امت.

و این اصلی است که احتیاج نداریم با او در امامت بروایت نصوص و تعداد آنچه آمده در او از روایات و اخبار از جهت قیام او بنفس خود در قضیه عدل و ثبوت او بصحیح اعتبار.

علاوه بر آنکه سابق شده نص بر او از نبی (ص) باز از أمیر المؤمنین (ع) باز از أئمه (ع) یکی بعد از یکی تا پدر بزرگوار آن حضرت و اخبار ایشان بغیبت او پیش از وجود او.

فصل دوم در ذکر اخباری که آبای بزرگوار او نص فرموده‌اند در امامت او و بعضی از او سمت ذکر یابد.

مرویست از ابن عباس که رسول اللّه (ص) فرمود که علی بن أبی طالب امام امت منست بر امت من بعد از من و از ولد او قائم منتظری است که پر گرداند حق تعالی بآن زمین را از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم، و بحق آنکه مبعوث گردانیده مرا ببشارت آنان که ثابتند بر قول بامامت او در زمان غیبتش هر آینه عزیزترند از کبریت أحمر، پس جابر بن عبد اللّه انصاری برخاست و گفت: یا رسول اللّه مر قائم را از ولد تو غیبتی خواهد بود؟ فرمود که: بلی وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ ای جابر بدان که امریست از أمر الهی و سریست از سر او که علت آن مطویست و درنوردیده از بندگان خدای تعالی پس مر تراست که احتراز کنی از شک چه شک در سر کار الهی کفر است.

و مرویست از امام رضا (ع) که آن حضرت روایت کرده از آبای کرام خود و ایشان از علی بن أبی طالب (ع) که أمیر المؤمنین (ع) فرمود مر حسین را (ع) که نهم ار ولد تو ای حسین قائم بحق و مظهر دین و گسترنده عدل خواهد بود، امام حسین (ع) فرمود که: من گفتم که این هر آینه خواهد شد؟ فرمود که: بلی بحق آنکه محمد را مبعوث گردانیده بنوت و برگزید او را بر جمیع خلایق، و لیکن بعد از غیبت و حیرتی که ثابت نمانند در آن بر دین خود مگر مخلصانی که مباشر روح یقین باشند از آن کسانی که اخذ کرده حق

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

تعالی میثاق ایشان را بولایت ما و كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ و در اخبار وارد است که چون مصالحه کرد حسن بن علی (ع) معاویه را مردم بر وی داخل شدند و بعضی از شیعه زبان ملامت گشودند بر آن حضرت از آن مصالحه فرمود که: و یحکم شما چه میدانید که من چه کردم بخدا عملی کردم که بهتر است مر شیعه مرا از آنچه آفتاب طالع گردد بر او یا غروب نماید، آیا نمی‌دانید که من امام شمایم و مفترض الطاعه بر شما و یکی است که از سیدین شباب أهل جنت است بنص رسول اللّه (ص) و آن منم گفتند: بلی، فرمود که: آیا نمیدانید که خضر چون سوراخ کرد کشتی را و غلام را کشت و راست ساخت دیوار را و آن بر موسی (ع) شاق بود و مخفی بود بر او وجه حکمت آن در این و نزد حق تعالی بر وجه حکمت و صواب بود، آیا نمی‌دانید که نیست از ما کسی الا که واقع میگردد در گردن او بیعتی از برای طاغی در زمان او الا قائم که نماز گذارد روح اللّه عیسی ابن مریم در خلف او و بدرستی که حق تعالی مخفی کرده ولادت او را و غایب گردانیده شخص او را تا نباشد بر گردن او بیعتی هر گاه که بیرون آید این تاسع از ولد برادر من حسین که پسر سیده اماء است دراز گرداند حق تعالی عمر او را در غیبت او باز ظاهر گرداند او را بقدرت خود در صورت جوانی که سال او کمتر از چهل باشد تا دانسته شود که خدای تعالی بر همه چیز قادر است.

و روایت کند صادق از حسین بن علی (ع) که او فرمود که نهم از ولد من را سنتی باشد از یوسف و سنتی باشد از موسی بن عمران (ع) و او قائم ما اهل البیت باشد که باصلاح آرد حق سبحانه و تعالی امر او را در یک شب.

و نیز از حسین بن علی (ع) مرویست که فرمود: در قائم ما سنن باشد از انبیا: سنتی از نوح، و سنتی از ابراهیم، و سنتی از موسی، و سنتی از عیسی، و سنتی از ایوب، و سنتی از محمد صلی اللّه علی نبینا و آله و علیهم و سلم.

فاما از نوح پس آن درازی عمر است، و أما از ابراهیم پس خفای ولادت و اعتزال از مردم، و أما از موسی پس خوف و غیبت، و أما از عیسی پس اختلاف مردم در او، و أما از ایوب پس فرج بعد از محنت و شدت، و أما از محمد (ص) خروج بسیف گفت و شنیدم او را که میفرمود: قائم ما مخفی گردد از مردم ولادت او تا گویند که نخواهد متولد شد بعد از این تا بیرون آید در وقتی که بیرون خواهد آمد و نباشد هیچ کس را در گردن او بیعتی.

و امام زین العابدین (ع) فرمود که: کسی که ثابت باشد بر موالات ما در غیبت قائم ما بدهد حق سبحانه و تعالی او را اجر هزار شهید مثل شهداء بدر واحد.

و روایتست از محمد بن مسلم گفت: داخل شدم بر أبی جعفر (ع) و میخواستم که سؤال کنم او را از قایم آل محمد، پس فرمود در ابتدا که یا محمد بن مسلم بدرستی که قائم آل محمد را مشابهتی هست با پنج کس از پیغمبران: یونس بن متی، و یوسف بن یعقوب، و موسی، و عیسی، و محمد صلوات اللّه علیهم أجمعین.

فاما شباهت او با یونس رجوع او است از غیبت او و او جوان باشد بعد از کبر سن؛ و اما شباهت او با یوسف پس غیبت است از خاصه و عامه و اختفای او است از برادران و اشکال امر بر پدرش یعقوب نبی با قرب مسافت میان ایشان، و أما مشابهت او با موسی پس آن دوام خوف است و طول غیبت و خفای مولد و حیرت شیعه او بعد از او از آنچه رسد بایشان از ایذا و خواری تا اذن دهد خدای تعالی در ظهور او و تأیید و تقویت فرماید او را بر عدو او، و أما مشابهت او با عیسی پس اختلاف مردم بود در او که طایفه گفتند که متولد نشده و طایفه گفتند که مرده است و طایفه گفتند که بردار کرده شد و أما شباهت او با جدش محمد (ص) پس تجرید او است بسیف و قتل اعدای الهی و اعدای رسول او و جباران و طواغیت و او نصرت داده شود بسیف و رعب و ترس، و باز گردانیده نشود از برای او رایت و از علامات ظهور او خروج سفیانیست از شام و خروج یمانی و صیحه و آوازی از آسمان در ماه رمضان و منادی ندا کند باسم او و اسم پدر او.

و مرویست از صادق (ع) که فرمود هر که: اقرار کند به جمیع ائمه و انکار کند مهدی راهست همچنان که اقرار داشته باشد بجمیع انبیا و انکار کند نبوت محمد را (ص) گفتند که: یا ابن رسول اللّه پس کدام است مهدی از ولد تو؟ فرمود که: پنجم از ولد هفتم که غایب گردد از شما شخص او و حلال نباشد از برای شما تسمیه او.

و روایتست از یونس بن عبد الرحمن گفت: داخل شدم بر موسی بن جعفر (ع) و گفتم مر او را که یا ابن رسول اللّه توئی قایم بأمر اللّه؟ فرمود که: منم قایم بحق و لیکن قایمی که ظاهر گردد و پاک گرداند زمین را از اعداء اللّه و پر گرداند از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم و او پنجم است از ولد من که مر او را غیبتی باشد که دراز گردد أمد آن از جهت خوف بر نفس و مرتد شوند در او قومی و ثابت مانند دیگران.

و دیگر فرمود که خوشا مر شیعه ما را که متمسک باشند بحبل و سبب ما در غیبت قایم ما که ثابت باشند بر موالات ما و براءت از أعدای ما ایشان از ماانند و ما از ایشان، و راضی‌اند ایشان بما از آنکه امامانیم و راضییم ما بایشان از آنکه شیعیانند، پس خوشا حال ایشان و طوبی لهم بخدا که ایشان در درجه ما باشند در روز قیامت.

و روایتست از ایوب بن نوح که گفت: گفتم مر رضا را (ع) که من امیدوارم که صاحب این امر تو باشی و آنکه تسلیم کند آن را خدای تعالی بسوی تو بی‌شمشیر حال آنکه بتو بیعت کردند و دراهم بنام تو زده شد، فرمود که: نیست از ما کسی که آمد و شد باشد بسوی او کتب و سؤال کرده شود از مسائل و اشارت کرده شود بسوی او اصابع و بار کرده شود بسوی او اموال الا آنکه کشته شود یا بمیرد بر فراش خود تا برانگیزد خدای تعالی از برای این امر مردی را که خفی المولد و المنشأ باشد که غیر خفی باشد در نسب.

و روایتست از ریان بن صلت که گفتم: مر امام رضا (ع) را که توئی صاحب این امر؟ فرمود که صاحب این امر هستم و لیکن من نیستم آنکه پر کند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و چگونه باشم این را بر آنچه می‌بینی از ضعف بدن من چه قایم آن کس است که هر گاه بیرون آید در سن پیری و منظر جوانی داشته باشد، و در بدن قوتی بود تا غایتی که اگر بکشد دست خود را به بزرگترین درختی بر وی زمین هر آینه برکند آن را. و اگر آواز کند در میان کوهها پاره پاره گردد سنگهای آن کوه؛ عصاء موسی و خاتم سلیمان با وی باشد؛ و این چهارم باشد از ولد من که در غیبت نگاه دارد او را در پرده خود آن مقدار که خواهد، بعد از آن ظاهر گرداند او را پس پر گرداند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم گوئیا که ایشان مایوسند آنچه باشند که ندا کرده شوند ندا کردنی که شنونده شوند از دور همچنان که شنیده میشوند از نزدیک، او رحمت مؤمنان باشد و عذاب کافران.

و حسین بن خالد روایت کند که امام رضا (ع) فرمود که: دین نیست مر کسی را که ورع نیست، و ایمان نیست کسی را که تقیه نیست که و إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ گفتند مر او را که یا ابن رسول اللّه تقیه تا بکی؟ فرمود: تا روز معلوم و آن روز خروج قایم ما است پس هر که ترک کند تقیه را پیش از خروج قایم ما پس نیست او از ما، پس گفتند مر او را که یا ابن رسول اللّه که باشد قایم از شما اهل البیت؟ فرمود که: چهارم از ولد من پسر سیده اماء که پاک و مطهر گرداند خدای تعالی باو زمین را از هر جوری و مقدس و پاکیزه سازد از هر ظلمی، و او آن کس است که شک کنند مردم در ولادت او، و او صاحب غیبت است قبل

از خروج او که روشن گرداند زمین را بنور خود، و بنهد میزان عدل را در میان مردم پس ظلم نکند هیچ احدی بر احدی دیگر، و او آن کس است که در نور دیده شود از برای او زمین؛ و نباشد مر او را سایه، و او آن کس است که ندا کند منادی از آسمان که بشنواند آن را جمیع اهل زمین بخواندن بسوی او گوید که: حجت اللّه ظاهر شده نزد بیت اللّه پس متابعت کنید او را که حق با او است و در او است، و اینست قول خدای عز و جل که إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ.

و مثل این آنست روایت کرده آن را عبد العظیم بن عبد اللّه الحسنی گفت: روزی رفتم بخدمت سید خود علی بن محمد (ع) چون مرا دید فرمود که: مرحبا یا ابا القاسم

تو دوست مائی بحق؛ پس گفتم مر او را که یا ابن رسول اللّه من میخواهم که عرض کنم بر تو دین خود را اگر مرضی است ثابت باشم بر آن تا برسم بجزای حق سبحانه و تعالی، فرمود که: بیار یا ابا القاسم گفتم: من میگویم که: خداوند تبارک و تعالی یکی است که نیست مثل او چیزی و خارج است از حدین حد ابطال و حد تشبیه، و آنکه او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست بلکه او جسم دهنده اجسام است، و صورت‌کننده صور، و خالق اعراض و جواهر و پروردگار هر شیء و جاعل و محدث آن.

و آنکه محمد صلّی اللّه علیه و آله خاتم پیغمبرانست و نخواهد بود بعد از او پیغمبری تا روز قیامت و شریعت او خاتم شرایع است و شریعت بعد از آن نخواهد بود تا روز قیامت، و میگویم که امام و خلیفه و ولی امر بعد از او أمیر المؤمنین علی است (ع) باز حسن، و دیگر حسین، و باز علی بن الحسین، و باز محمد بن علی، و باز جعفر بن محمد، و باز موسی بن جعفر، و باز علی بن موسی، و باز محمد بن علی، باز تو ای مولای من.

آن حضرت فرمود که: بعد از من پسر من حسن، پس چگونه خواهد شد مر مردم را بخلقی که بعد از او است؟ گفت: گفتم که: چگونه خواهد بود آن ای مولای من؟ فرمود که: دیده نشود شخص او و حلال نباشد ذکر او بنام او تا بیرون آید پس پر گرداند زمین را از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم.

گفت گفتم که اقرار دارم باین و میگویم که: دوست ایشان دوست خدای تعالی است، و دشمن ایشان دشمن خدای تعالی است، و طاعت ایشان طاعت الهی و معصیت ایشان معصیت او؛ و میگویم که معراج حق است، و سؤال و جواب در قبر حق است و بهشت حق است، و دوزخ حق است، و صراط حق است و میزان حق است، و قیامت آینده است که در آن هیچ شک نیست، و خدای تعالی برانگیزد هر آنکه در قبر هست، و

میگویم که فرایض واجبه بعد از ولایت نماز است و زکاة و روزه و حج و جهاد و امر معروف و نهی از منکر.

پس گفت علی بن محمد که: یا ابا القاسم اینست بخدا دین که حق تعالی پسندیده از برای بندگان خود پس ثابت باش بر آن که ثابت دارد ترا خدای تعالی بقول ثابت در حیات دنیا و آخرت.

فصل سوم در ذکر نص بر او از جانب پدر بزرگوارش حسن (ع) مرویست از أحمد بن اسحاق و سعد الاشعری که أحمد گفت: داخل شدم بر ابی محمد حسن بن علی العسکری (ع) و من میخواستم که سؤال کنم او را از خلف بعد از او پس در ابتدا گفت بمن که یا أحمد بن اسحاق بدرستی که خدای تعالی خالی نگذاشته زمین را از آن زمان باز که آفریده آدم را و خالی نخواهد گذاشت تا قیام قیامت حجت اللّه بر خلق را که بوی دفع می‌شود بلا از أهل زمین و بأو میبارد باران، و بوی بیرون می‌آید برکات زمین.

گفت: گفتم یا ابن رسول اللّه پس که خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو؟ پس آن حضرت بسرعت برخاست و بخانه فرمود و بعد از آن بیرون آمد و برگردن مبارکش پسری بود که رویش مثل قمر بود در شب بدر در سن سه، و فرمود که یا أحمد بن اسحاق اگر کرامت تو بر خدای تعالی نمیبود و بر حجج او عرض نمیکردم بر تو پسر خود را که اینست که او هم نام و هم کنیت رسول اللّه است که پر گرداند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم، یا أحمد بن اسحاق مثل او در این امر مثل خضر است (ع) و مثل ذی القرنین بخدا که غایب گردد غیبتی که نجات نیابد در او از مهلکه الا آنکه ثابت گرداند بر قول بامامت او و توفیق دهد او را بدعا بتعجیل فرج او أحمد بن اسحاق گوید که: من گفتم مر او را که یا مولای آیا هیچ علامتی باشد که اطمینان یابد بآن دل من؟ پس صاحب امر تکلم کرد بزبان عربی فصیح که منم بقیه الهی در زمین او و انتقام کشنده از اعدای او پس صلب مکن پیروی را بعد از عین یا أحمد بن اسحاق أحمد گوید که بیرون آمدم با فرح و سرور پس چون روز دیگر شد بازگشتم بسوی او گفتم یا ابن رسول اللّه بدرستی که عظیم شد بآنچه منت نهادی بر من پس سنت جاریه در او از خضر و ذی القرنین کدام است؟ فرمود که: طول غیبت یا أحمد بن اسحاق، گفتم: یا ابن رسول اللّه دراز گردد غیبت او؟ فرمود که: بلی بحق پروردگار من تا باز گرداند از این امر اکثر آنان که قائل بوی بوده باشند، پس باقی نماند الا آنکه اخذ فرموده باشد حق سبحانه و تعالی عهد او را بولایت ما، و نوشته باشد در دل وی ایمان را، و تقویت فرموده باشد بر وحی که از اوست ای أحمد بن اسحاق این امریست از امور الهی و سریست از اسرار او و عیبی

است از غیب او پس فراگیر آنچه دادم بتو و پنهان دار آن را و باش از شاکران تا باشی با ما فردا در اعلی علیین.

و روایتست از جابر بن یزید الجعفی که او روایت کرده از جابر بن عبد اللّٰه انصاری که او گفت من شنیدم از رسول اللّٰه (ص) که میفرمود که: ذو القرنین بنده صالح بود از بندگان خدای تعالی که او را حجت گردانید بر بندگان خود پس او دعوت کرد قوم خود را بسوی خدای عز و جل و امر فرمود ایشان را بتقوی الهی پس زدند او را بر قرن او پس غایب شد از ایشان زمانی تا گفتند که مرد یا هلاک شد بهر وادی که سلوک کرد، بعد از آن ظاهر شد و بازگشت بسوی قوم خود پس زدند او را بر قرن دیگری او.

و در میان شما است کسی که بر سنت ذو القرنین باشد و بدرستی که خدای تعالی متمکن ساخت ذو القرنین را در زمین و گردانید از برای او از هر چیز سببی را، و رسید بمشرق و مغرب و بدرستی که خدای تعالی زود باشد که جاری گرداند سنت او را در قائم از ولد من، و برساند او را بشرق و غرب زمین تا باقی نماند آب ریزی و نه موضعی از سهل و جبل که ذو القرنین پای نهاده باشد الا که آن حضرت پای بنهد و آشکارا گرداند حق تعالی از برای او گنجهای زیر زمین و معادن آن را و نصرت فرماید او را برعب و پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

و روایتست از یعقوب بن منفوس که گفت: داخل شدم بر أبی محمد (ع) و او نشسته بود در خانه و از جانب راست او اندرونی بود که پرده بر او آویخته بود گفتم مر او را که ای سید من کیست صاحب این امر؟ فرمود که بردار پرده را، پس چون برداشتم بیرون آمد بر ما پسری خماسی که او را ده سال بود یا هشت سال یا مانند آن که واضح و گشاده پیشانی و سفید روی و درخشنده بود چشمهای وی و بر گونه راست او خالی بود و دو گیسوی مشک بوی داشت پس نشست بر ران أبی محمد (ع) پس فرمود که: اینست صاحب شما، بعد از آن برجست و فرمود مر او را که ای پسرک من داخل شو در این خانه تا وقت معلوم، پس داخل شد در آن خانه و من نظر کردم بسوی وی؛ آنگاه أبو محمد فرمود مرا که ای یعقوب نگاه کن که کسی در این خانه هست، من اندرون رفتم و نظر کردم کسی را ندیدم.

و روایتست از ابی هاشم الجعفری که گفت مر ابی محمد را (ع) که هیبت و جلالت تو منع میکند مرا که سؤال کنم ترا آیا اذن میفرمایی که از تو سؤال کنم؟ فرمود که: سؤال کن؛ گفتم: یا سیدی آیا هست ترا ولدی؟ فرمود که: نعم گفتم پس اگر حادث شود امری پس از کجا پرسم او را فرمود که بمدینه.

و روایت است از محمد بن عثمان عمری که ما جماعتی بودیم نزد أبی محمد (ع) قریب چهل کس پس عرض فرمود ولد خود را و فرمود که اینست امام شما بعد از من و قایم مقام من بر شما پس اطاعت کنید و متفرق مشوید بعد از من که اگر متفرق گردید پس هلاک شوید در ادیان خود، اما شما نخواهید دید او را بعد از این روز شما که اینست گفت که: پس بیرون آمدیم از نزد وی پس نگذشت الا ایام اندک که درگذشت أبو محمد (ع) و روایتست از موسی بن جعفر بن وهب البغدادی که او گفت من شنیدم از أبی محمد الحسن بن علی (ع) که میفرمود گوئیا: می‌بینم بشما که اختلاف کنید بعد از من در خلف من، بدانید که اقرارکننده بائمه بعد از رسول اللّه (ص) که منکر باشد ولد مرا همچو آن کس است که اقرار داشته باشد بجمیع انبیاء اللّه و رسل او و منکر باشد رسول اللّه را (ص) چه طاعت آخر ما همچو طاعت اول ما است و منکر آخر ما همچو منکر اول ما است، بدانید که ولد مرا غیبتی باشد که بشک افتند در او مردمان مگر آنکه حق سبحانه و تعالی او را در کنف عصمت خود نگاه دارد.

و روایتست از محمد بن عثمان العمری که گفت: شنیدم پدر خود را که میگفت سؤال کردند ابو محمد الحسن بن علی را (ع) و من نزد او بودم از خبری که روایت کرده شد از آبای کرام او (ع) که زمین خالی نیست از حجت اللّه بر خلق تا روز قیامت و آنکه کسی مرد و نشناخت امام زمان خود را پس آن مرد نیست مثل مردن جاهلیت، فرمود که: این حق است، پس گفته شد مر او را که یا ابن رسول اللّه پس کیست حجت و امام بعد از تو؟ فرمود: که پسر من محمد امام و حجت است بعد از من، پس هر که مرد و نشناخت او را مردن او است مردن جاهلیت أما مر او را غیبتی باشد که حیران گردند در آن جاهلان، و هلاک شوند در آن مبطلان، و تکذیب نمایند در آن و قاتان، بعد از آن بیرون آید پس گوئیا که من نظر میکنم باعلام بیض و طوقهای سفید که لرزان است بر بالای سر او بنجف کوفه.

[الباب الثالث ذکر النص علی غیبة الامام الثانی عشر عجل اللّه فرجه]

این باب در بیان وجه استدلال است باین اخبار وارده در نصوص بر امامت او و ذکر احوال غیبتش و آنچه مشاهده افتاده از دلالات و بینات او و بعض آنچه بیرون آمده از توقیعات آن حضرت و در او چهار فصل است:

فصل اول در ذکر دلالت بر اثبات غیبت او و صحت امامتش از جهت اخباری که دلالت میکند بر امامت ائمه (ع) از آنچه اثبات آن شده از اخبار نصوص و آن بر سه وجه است:

وجه اول نص بر عدد أئمه اثنی عشر و ورود یافته تسمیه او در بعض این اخبار و دلالت کرده بعضی بر امامت او بآنچه در اوست از ذکر عدد از پیش که قائل نیست باین عدد در میان امت الا کسی که نزدیکست بامامت او و هر چه مطابق حق است پس آن حق است.

وجه دوم نص بر او از جهت پدر بزرگوارش خاصه.

وجه سوم نص بر او بذکر غیبتش که حصر کرده شده و وقوع آن بر حد مذکور بی‌اختلاف تا منقطع نگردد از او چیزی و نیست جایز در عادات که اتفاق کنند جماعتی بر کذب پس باشد خبر از نشونده پس متفقند در این بحسب آنچه وصف کرده‌اند آن را.

پس چون اخبار غیبت سابق است بر زمان حجت (ع) بلکه بر زمان پدر و جد بزرگوارش تا متشبث گشتند کیسانیه بآن اخبار در امامت ابن حنفیه و ناووسیه و ممطوره در امامت أبی عبد اللّه و أبی الحسن موسی (ع) و جاوید گذاشتند محدثان از شیعه این اخبار را در اصول خودشان در أیام امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) و نقل کردند آن را از نبی (ص) و أئمه (ع) یکی بعد از یکی که صحیح است باین قول در امامت صاحب الزمان (ع) بوجود این صفت مر او را و غیبت مذکوره در دلائل و اعلام امامت او و ممکن نیست أحدی را که دفع این کند.

و از جمله ثقات محدثین و مصنفین از شیعه حسن بن محبوب الزراد است که تصنیف کرده مشیخه را که آن در اصول شیعه است که أشهر است از کتاب مزنی و أمثال این پیش از زمان غیبت به بیشتر از صد سال، پس ذکر کرده در او بعض آنچه ما ایراد کردیم از اخبار غیبت، پس موافق است خبر را مخبر، و حاصل می‌شود یقین هر جا که متضمن است آن چیز بی‌اختلاف.

و از جمله آنچه روایت کرده‌اند از ابراهیم بن الحارثی و از ابی بصیر و ایشان از أبی عبد اللّه (ع) که گفت ابو بصیر از ایشان که گفتم: بود أبو جعفر (ع) که میفرمود: قائم آل محمد را دو غیبت است طویله و آن دیگر قصیره فرمود که: بلی یا أبا بصیر یکی از آنها اطولست از آن دیگر بعد از آن نیست این یعنی ظهور او تا بیاید ولد فلان و تنگ گردد خلیفه و ظاهر شود سفیانی و مشتد گردد بلا و شامل شود مردم را موت و قتل، و التجا برند مردم از او بحرم اللّه و حرم رسول اللّه (ص) پس نظر کن که چگونه حاصل میگردند این دو غیبت از برای صاحب امر (ع) بر حسب آنچه متضمن است آن را اخبار سابقه مر وجود او را منقول از آبا و اجداد کرام او (ع) اما غیبت قصری او از آن دو غیبت پس آن آنست که سفر او روات او موجود بودند

و ابواب او معروف که اختلاف نکردند امامیه که قائل‌اند بامامت حسن بن علی (ع) در میان ایشان از ایشان است أبو هاشم داود بن القاسم جعفری، و محمد بن علی بن بلال، و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان، و پسر او أبو جعفر محمد بن عثمان، و عمر الاهوازی، و احمد بن اسحاق، و ابو محمد الوجنای و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم، و جماعتی دیگر و آنکه ذکر او بیاید نزد حاجت در روایت از ایشان.

و مدت غیبت هفتاد و چهار سال بود، و أبو عمر و عثمان بن سعید العمری قدس اللّٰه روحه بابی بود مر پدر و جد بزرگوار او را (ع) از پیش و ثقه بود مر ایشان را بعد از آن والی بود از قبل او، ظاهر میشد معجزات بر دست او و چون او رحلت کرد پسر او أبو جعفر قائم مقام او بود بنص او بر او و میگذرانید بر منهاج پدرش در آخر جمادی الآخر از سنه اربع أو خمس و ثلاثمائة، و قائم مقام او ابو القاسم حسین بن روح بود از بنی روح بنص أبی جعفر محمد بن عثمان بر او و او را قائم مقام نفس خود گردانید و او وفات کرد در شعبان سنه ست و عشرین و ثلاثمائة، و قائم مقام او أبو الحسن علی بن محمد السمری بود بنص أبو القاسم بر او؛ و وفات یافت در نصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلاثمائة.

و مرویست از أبی محمد الحسن بن أحمد المکتب گفت که من بمدینة السلام بودم در سالی که مرد در او علی بن محمد السمری، پس حاضر شدم پیش از وفات او بیک روز پس بیرون آورد بسوی او توقیعی که نسخه او این بود که: بسم اللّٰه الرحمن الرحیم یا علی بن محمد

بزرگ گرداند حق تعالی مزد برادران ترا پس بدرستی که تو میمیری آنچه میان تست و میان دهان تو شش روز خواهد بود پس جمع کن امر خود را و وصیت مکن بإحدی که قائم مقام تو باشد بعد از وفات تو که واقع شد غیبت تامه پس بظهور نخواهد بود مگر بعد از آنکه اذن الهی صادر شود و آن بعد از مدتی خواهد بود که دلها سخت شود و زمین پر گردد از جور، و زود باشد که بیاید از شیعه من کسی که ادعاء مشاهده کند و بدانید که کسی ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه پس او کذاب افتراگوی است «و لا حول و لا قوة الا باللّٰه العلی العظیم» گفت: پس نسخه این توقیع از او درخواستیم و بیرون آمدیم از نزد او پس چون روز ششم شد بازگشتیم بسوی او بحال خود مشغول بود پس گفتند او را که کیست وصی تو؟ گفت: مر خدای راست این امر و او رساننده آنست و حکم از اوست پس اینست آخر کلامی که شنیده شده از او.

بعد از آن حاصل شد غیبت طولی که اینست که در زمان ما است و فرج ظاهر خواهد شد در آخر او بمشیة اللّه تعالی.

فصل ثانی در ذکر بعضی آنچه روایت کرده شده از دلایل و بینات او (ع) و آن سمت ذکر یافت بتمامه.

ذکر بعض التوقعات الواردة عن الامام الثانی عشر عجل الله فرجه

فصل ثالث در ذکر بعض توقیعات وارده از او (ع) گوید محمد بن عثمان العمری که بیرون آمد توقیعی بخط اشرف او که من شناختم آن را که: هر که نام ببرد مرا در مجمعی از مردمان پس بر او است لعنت الهی گوید أبو علی محمد بن همام که نوشتم و سؤال کردم از ظهور فرج که کی خواهد بود، پس توقیع بیرون آمد که: دروغ می‌گویند وقاتون.

اسحاق بن یعقوب گوید که من پرسیدم محمد بن عثمان عمری را که بفرستد از برای من کتابتی که سؤال کرده بودم در او از مسائلی که مشکل بود بر من، پس وارد شد توقیعی بخط مولانا صاحب الزمان (ع):

أما آنچه سؤال کرده بودی از من راه نماید ترا خدای تعالی و ثابت دارد ترا از امر منکران من از أهل بیت و بنی عم ما، پس بدان بدرستی که نیست میان خدای تعالی و میان هیچ کس قرابتی، و هر که منکر است بمن او از من نیست و راه او راه پسر نوح است (ع) و اما طریق عم من جعفر و ولد او پس طریق برادر یوسف است، و اما فقاع پس شرب او حرام است، و باکی نیست بسلمان، و اما اموال شما پس قبول نمیکنیم آن را مگر پاک گردد، پس هر که خواهد به ما پیوندد و هر که خواهد ببرد پس آنچه خدای تعالی بدهد بما بهتر است از آنچه شما بیارید برای ما، و اما ظهور فرج آن رجوع بحق تعالی است، و دروغ میگویند و قاتون، و اما قول آنکه زعمش آنست که حسین (ع) شهید نشده پس آن کفر و تکذیب و ضلالست، و اما حوادث واقعه پس رجوع کنید در آن به راویان حدیث ما پس ایشان حجت منند بر شما و من حجت الهیم بر ایشان، و اما محمد بن عثمان عمری پس او ثقه و محل اعتماد من است و کتاب او کتاب من است، و اما محمد بن علی بن مهزیار الاهوازی که بصلاح آرد خدای تعالی دل او را و زایل گرداند از او شک او، و اما آنچه میرساند بما پس قبول نیست نزد ما مگر که آن چیز که پاکیزه و طاهر باشد؛ و ثمن مغنیه حرام است، و اما محمد بن شاذان بن نعیم پس او مردی است از شیعه ما أهل البیت، و اما ابو الخطاب محمد بن ابی ربیب الاجذع پس او ملعون است و اصحاب او ملاعین‌اند پس تکلم مکنید أهل مقاله او را که من از ایشان

بیزارم و پدران من از ایشان بیزارند، و اما متلبسان بأموال ما پس هر که مستحل داند از ما چیزی را و بخورد آن را پس آتش خورده است، و اما خمس.

پس مباح است از برای شیعه ما و گردانیده می‌شود از او در حل تا وقت ظهور امر تا پاک باشد ولادت ایشان و خبیث نباشد، و اما ندامت قومی که شک می‌آرند در دین الهی بر آنچه بما واصل میگردانند پس اقاله میکنیم کسی را که طلب اقاله میکند و حاجتی نیست ما را در صله شک آرندگان، و اما علت آنچه واقع شده از غیبت پس بدرستی که خدای تعالی میفرماید که سؤال مکنید از چیزهای چند که اگر جواب آن بگویند مر شما را بد آید شما را از آن؛ و نبوده یکی از پدران مرا الا که واقع شده در گردن او بیعتی مر طاغیه زمان او را، و من خروج خواهم کرد وقتی که بیرون آیم، و بیعتی نیست مر أحدی را از طواغیت در گردن من، و اما وجه انتفاع بمن در غیبت من پس مثل انتفاع بآفتاب است گاهی که پوشانیده باشد او را ابر از دیدها، و من امان أهل زمینم همچنان که ستارگان امان أهل آسمانند پس بندید باب سؤال را از مالا یعنی و تکلف مکنید در دانستن چیزی که کفایت باشد شما را، و بسیار کنید دعا را بتعجیل فرج چه این فرج شما است و السلام علیک یا اسحاق بن یعقوب و بر آنکه تابع هدی است.

فصل چهارم در ذکر اسمای آن کسانی که مشاهده کرده‌اند امام را (ع) و دیده‌اند دلائل او را و بیرون آمده بسوی ایشان توقیعات او و بعضی از ایشان وکلای آن حضرتند.

شیخ أبو جعفر قدس اللّٰه روحه نقل کرده از محمد بن ابی عبد اللّٰه کوفی که او ذکر کرده آن کس را که آنها کرده بوی از آن کس که واقف بوده بر معجزات صاحب الزمان (ع) و دیده وکلای آن حضرت را در بغداد از آن عمری و پسر او است، و حاجز، و بلالی، و عطار، و از کوفه عاصمی، و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار، و از أهل قم محمد بن اسحاق، و از أهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بسامی، و أسدی، و از أهل آذربیجان قاسم بن علا، و از أهل نیشابور محمد بن شاذان.

و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن أبی جلیس؛ و أبو عبد اللّٰه الکندی، و ابو عبد اللّٰه الجنیدی و هارون القزاز، و النیلی، و ابو القاسم بن رئیس، و أبو عبد اللّٰه بن فروخ، و مسرور الطباخ مولی أبی الحسن (ع) و احمد و محمد پسران حسن، و اسحاق کاتب از بنی نوبخت، و صاحب القراء، و صاحب الصرة المختومه و از همدان محمد بن کشمرد، و جعفر بن حمدان، و از دینور حسن بن هارون، و احمد برادر او، و ابو الحسن و از اصفهان ابن باذشاله، و از صیمره زیدان، و از قم حسن بن نصر، و محمد بن محمد، و علی

بن محمد ابن اسحاق، و پدر او، و حسن بن یعقوب، و از أهل ری قاسم بن موسی، و پسر او، و پسر محمد بن هارون، و صاحب الحصاة، و علی بن محمد، و محمد کلینی، و أبو جعفر الرقا، و از قزوین مرداس، و علی ابن احمد، و از فارس دو مرد، و از شهر زور ابن الحال، و از قدس مجروح، و از مرو صاحب الف دینار، و صاحب المال، و الرقعة البیضا، و ابو ثابت؛ و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح، و از یمن فضل ابن یزید، و حسن پسر او، و جعفری و ابن الاعجمی، و الشمشاطی، و از مصر صاحب المولودین، و صاحب المال بمکه، و ابو رجا، و از نصیبین ابو محمد بن الوجنا، و از أهل اهواز حصینی.

باب رابع در ذکر علامات قیام قائم (ع) و مدت أیام ظهور او و طریق و أحکام و سیرت و حلیه آن حضرت و در او چهار فصل است: فصل اول در ذکر علامات خروج او و بعضی از علامات ظهور مذکور شد.

فصل دوم در ذکر سالی که قیام خواهد نمود در او قائم (ع) مرویست از أبی عبد اللّه (ع) که فرمود: بیرون نیاید قائم مگر در سال و تراز سالها یکم یا سیم یا پنجم یا هفتم یا نهم.

و دیگر ابو عبد اللّه فرمود که: منادی ندا کند باسم قائم در شب بیست و سیم ماه رمضان المبارک و قیام نماید در روز عاشورا و آن روزیست که شهید شده در او حسین (ع) گوئیا روز شنبه باشد دهم محرم، و بایستد در میان رکن و مقام، جبرئیل (ع) در پیش وی منادی بیعت کند تا بیایند بسوی او شیعه او از اطراف زمین، در نور دیده شود از برای ایشان زمین در نور دیدنی تا بیعت کنند او را، پس پر کند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور، و این مکررا مذکور شد.

فصل سوم در ذکر طرفی از سیرت آن حضرت نزد قیام او و طریقه احکام و وصف زمان و مدت ایام او (ع) ذکر فرموده در این فصل آنچه سمت ذکر یافت از ظهور او و وصول آن حضرت بنجف و ملایکه با وی باشند و فرستادن او لشکرها را ببلاد و دخول وی بکعبه و با آن لشکر رایات باشد و اضطراب آنها وصف کشند مر او را (ع) و بیاید بر منبر پس دانسته نشود آنچه او فرماید از گریه و بنا کند مسجد را بر غری پس نماز جمعه بگزارد با مردم.

و از أبی جعفر (ع) مرویست که فرمود: منصور قایم از ما منصور خواهد بود برعب و مؤید بنصر که در نور دیده شود از برای او زمین، و ظاهر شود از برای او کنوز، و برسد سلطنت او مشرق و مغرب را، و حق سبحانه و تعالی دین خود را بر همه دینها غالب گرداند و اگر چه نخواهند مشرکان، پس باقی نماند در زمین خرابی الا که آبادان شود، و نازل شود روح اللّه عیسی بن مریم پس بگزارد نماز را در خلف او.

راوی گوید که گفتم: یا ابن رسول اللّه کی بیرون خواهد آمد قائم شما؟

فرمود که: هر گاه مانند شوند مردان بزنان و زنان بمردان، و اکتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان، و سوار شوند ذوات فروج بر سروج، و مقبول گردد شهادات زور، و مردود گردد شهادات عدول، و استخفاف نمایند مردم بریا، و ارتکاب زنا، و خوردن ربا، و بپرهیزند اشرار از خوف زبانهای ایشان و بیرون آید سفیانی از شام و یمانی از یمن، و خسف به بیدا و کشته شود جوانی از آل محمد میانه رکن و مقام نام او محمد بن الحسن النفس الزکیه، و آید آوازی از آسمان بآن که حق با او است و با شیعه او، پس نزد این بیرون آید قایم ما، پس هر گاه که ظهور کند اسناد نماید پشت مبارک خود را بخانه کعبه، و اجتماع نمایند بسوی وی سیصد و سیزده مرد، و اول چیزی که تنطق کند بآن این آیت باشد که «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» بعد از آن فرمود که: منم بقیة اللّه و خلیفه و حجت او بر شما پس سلام نکند بر وی سلام‌کننده الا گوید: السلام علیک یا بقیة اللّه فی الارض، پس چون اجتماع نمایند مر او را عقد ده هزار مرد پس باقی نماند در زمین معبودی بجز حق سبحانه و تعالی از بتان الا که واقع شود در او آتش و بسوزند و ابن بعد از غیبت طویله خواهد بود تا اظهار فرماید حق تعالی علم خود را کسی که اطاعت کند او را بغیب و ایمان بوی، و امثال این مذکور شد.

فصل چهارم در ذکر صفت و حلیه قایم (ع) و این نیز تمام مذکور شد

باب پنجم در ذکر مسأله چند که سؤال کرده‌اند از آن أهل خلاف در غیبت صاحب الزمان (ع) و حل شبهات در او بواضح دلیل و لایح برهان و آن شش مسأله است[1]

مسأله اولی- گویند که: چه وجه است در غیبت او (ع) و بر استمرار و دوام تا بگردد این سبب انکار وجود و نفی ولادت او، و چگونه جایز باشد آنکه امام باشد مر خلق را و او ظاهر نشود هرگز مر احدی را از ایشان و آباء کرام ایشان (ع) و اگر چه اظهار نمیفرمودند دعوت را بنفوس نفیسه خود در آنچه متعلق بامامت بود، و لیکن ایشان ظاهر بودند و فتوی میدادند در احکام که ممکن نبود احدی را که نفی کند وجود ایشان را و باقی بود امامت ایشان.

الجواب- ذکر فرموده السید الاجل مرتضی قدس اللّه روحه طریقی را که سبقت نکرده‌اند بسوی آن احدی ار أصحاب ما، پس او فرموده که:

[1] ـ مترجم مسأله هفتم را ترجمه نکرده است« م»

عقل هر گاه که دلالت کرد بر وجوب امامت چه هر زمان که تکلیف کرده‌اند در او أهل تکلیف را از آنان که واقع می‌شود از ایشان قبیح و حسن و جایز است بر ایشان طاعت و معصیت خالی نمیباشد از امام، زیرا که خالی بودن زمان از امام اخلال است بتمکین ایشان و قادح است در حسن تکلیف ایشان، باز عقل دلالت می‌کند بر آنکه امام لا بد است که باشد معصوم و از خطاء مامون و از هر قبیح مصون، و ثابت است که این صفتی که دلالت میکند عقل بر وجوب او یافت نمی‌شود الا در آنکه ادعی می‌کنند از برای او امامیه امامت را و معریست از آن هر آنکه ادعا میکند امامت را غیر او.

پس کلام در علت غیبت او و سبب آن واضح است بعد از آنکه مقرر شده امامت او، چه هر گاه که دانستیم که او امام است و غیر او نیست و دیدیم که او غایب است از ابصار دانستیم که او غایب نمی‌شود با عصمت او و تعیین فرض امامت در او بر او مگر از برای سببی که اقتضا کند آن را و مصلحتی که استدعا نماید آن را و ضرورتی که باعث باشد بر او و اگر چه معلوم نباشد وجه آن بر تفصیل، چه این از آن قبیل است که لازم نمی‌گردد علم او.

و کلام در غیبت و وجه آن جاری مجری علم است بمراد الهی از آیات متشابهات در قرآن که ظاهر آن جبر و تشبیه است، پس میگوئیم که ما هر گاه دانستیم حکم حق سبحانه و تعالی را و آنکه جایز نیست که تجویز کرده خلاف آن چیزی که او بر او است از صفات دانستیم علی الجمله که مر این آیات را وجوه صحیحه‌ایست بخلاف ظاهر او، و تطابق مدلول ادله عقل و اگر چه غائب است از ما علم بآن از روی تفصیل، پس اگر تکلف کنیم جواب را از آن و تبرع نمائیم بذکر آن پس آن زیادتی و فضلی باشد از ما که واجب نباشد بر ما، و همچنین است جواب مر کسی را که سؤال کند از وجه در ایلام اطفال و جهت مصلحت در رمی جمار و طواف و مانند اینها بر تفصیل و تعیین، پس هر گاه که اعتماد کردیم بر حکمت قدیم علیم سبحان که جایز نیست که او قبیح کند پس لا بد است از وجه حسن در جمیع این و اگر چه عالم نیستیم آن را بعینه، پس واجب نیست بر ما بیان این وجه.

و در این سد باب است بر مخالفان ما در سؤالات ایشان و قطع تطویلات و تبعیدات بر ایشان الا آنست که ما تبرع می‌نمائیم بایراد وجه در غیبت او (ع) بر سبیل استظهار و بیان اقتدار و اگر چه این واجب نیست بر ما در حکم نظر و اعتبار.

پس میگوئیم: وجه در غیبت او خوف است بر نفس خود و هر که ترسد بر نفس خود محتاج است باستتار، فاما اگر میبود خوف او بر مال یا بر ایذای نفس هر آینه واجب بود بر او که متحمل همه اینها شود تا براحت باشند بر او أهل تکلیف در تکلیف خودشان و این همچنانست که گفته شده در نبی (ص) در آنکه واجب بود بر او که تحمل فرماید در هر ایذا تا صحیح باشد از او ادای رسالت بخلق آنچه آن لطف بود مر ایشان را و واجب بود بر او ظهور و اگر چه مؤدی شود بقتل او همچنان که ظاهر بوده‌اند بسیاری از انبیا و اگر چه کشته شده‌اند، زیرا که اینجا معلوم بود که غیر این نبی قائم مقام او میتواند بود در اعباء نبوت، و این چنین نیست حال امام زمان (ع) چه حق سبحانه و تعالی میداند که بعد از او نخواهد بود کسی که قائم مقام او باشد در امامت و شریعت بر آنچه بود بر او و لطف بجای او متغیر نمی‌شود، پس جایز نباشد ظهور او اگر منجر بقتل شود، و بودند آبای کرام او ظاهر در میان مردمان بعیون خود و معاشرت با ایشان میفرمودند و ظاهر نگشت آن حضرت زیرا که خوف او اکثر بود، زیرا که أئمه ماضیه (ع) اسناد میرسانیدند بشیعیان خود که صاحب سیف دوازدهم خواهد بود از ایشان و او پر خواهد گردانید زمین را از داد و عدل؛ و شایع گشت این در مذهب ایشان تا غایتی که ظاهر شد این قول از اعدای ایشان، پس بودند سلاطین ظلمه که توقف داشتند از اتلاف آبای کرام ایشان چه عالم بودند که ایشان خروج نخواهند کرد و اشتیاق حصول دوازدهم داشتند تا او را بقتل آرند.

آیا ندیدی که سلطان وقت وقتی که وفات کرد حسن بن علی العسکری (ع) موکل گردانیده بود بخانه او از همسایگان او (و کنیزان او ظ «م») کسی را که تفحص احوال او «آنها ظ» میکرد تا باشد ظفر یابد بولد و بقیه او همچنان که فرعون لئیم با موسی کلیم بظهور می‌آورد، چه او دانسته بود که ذهاب ملک او بدست موسی (ع) خواهد بود منع می‌کرد مردان را که گرد زنان نگردند و باردار نشوند از ایشان تا شاید ظفر یابد بوی، همچنین نمرود دانسته بود که ملک او زایل خواهد شد بر دست ابراهیم او نیز موکل گردانیده بود بزنان آبستن از زنان قوم خود، و تفریق میکرد میان مردان و زنان ایشان؛ پس حق سبحانه و تعالی پوشانیده گردانید ولادت ابراهیم و موسی (ع) همچنان پوشیده ساخت ولادت قائم (ع) چون میدانست در احوال او این تدبیر را و أما بودن غیبت وی سبب نفی ولادت او باشد این از برای ضعف بصیرتست و تقصیر از نظر و بر حق در او دلیل واضح است مر کسی که خواهد آن را و ظاهر مر آن کسی را که قصد آن دارد.

مؤلف رحمه اللَّه میفرماید که آنچه مؤید آنست که ذکر کرده طبرسی رحمه اللَّه تعالی آنست که نبی (ص) می‌کشید ایذا و جفا را در نفس کریمه و تکذیب میکردند در آنچه دعوی میفرمود و مبالغه کردند کفار قریش و یهود در دم آن حضرت و جفا و ایذای بسیار نمودند تا آن حضرت فرمود که: هیچ نبی آن مقدار ایذا نیافت که من یافتم، و بر آن تحمل میفرمود و صبر می‌کرد، پس چون کفار اراده کردند قتل و اعدام او را امر فرمود حق سبحانه و تعالی او را بهجرت، پس گریخت بجانب غار و خواب فرمود علی (ع) بر فراش او، و صبر نفرمود بر آن حضرت که صبر کند و کشته شود همچنان که صبر کردند غیر او از انبیا و کشته شدند، زیرا که او (ع) خاتم انبیا بود و بعد از او کسی نخواست بودن که قایم مقام او باشد در تأدیه رسالت و تبلیغ، پس از این جهت غائب شد از ایشان، و این أشبه احوالست بحال امام (ع) در غیبت او، و عجب است که سید رحمه اللَّه اخلال فرموده باین با دلالت کردن او بر آنچه اصل داشته آن را.

مسأله ثانیه- گویند که: هر گاه که امام غائب باشد بحیثیتی که نرسد بسوی او احدی از خلق و انتفاع نگیرند بوی پس چه باشد فرق میان وجود و عدم او الا جایز است که بمیراند او را حق تعالی یا معدوم گرداند تا وقتی که معلوم گردد که رعیت تمکین میکنند او را و مسلم میدارند، پس ایجاد فرماید و زنده گرداند او را همچنان که جایز است که مباح فرموده استتار را تا معلوم شود از ایشان تمکین از برای او پس آنگاه ظاهر گرداند او را.

الجواب- اول آنچه میگوئیم آن را آنست که ما قطع نمی‌کنیم و مسلم نمی‌داریم که نمیرسد بخدمت آن حضرت هیچ کس، این امریست غیر معلوم و راهی نیست بقطع باین، باز فرق میان وجود او که غائب باشد از أعدا از برای تقیه و او در اثنای این غیبت منتظر باشد که تمکین کنند او را پس ظاهر شود و تصرف کند در امور. و میان عدم او واضح است و آن آنست که حجت لازم است مر خدای تعالی را و اینجا حجت لازم است مر بشر را زیرا که هر گاه خوفناک باشد پس غائب میگرداند و پنهان میدارد شخص خود را از ایشان آنچه باشد که فوت شود از مصلحت عقیب فعلی که ایشان سببند در آن و منسوبست بسوی ایشان، پس لازم میگردد ایشان را ذم در آن و ایشان مؤاخذند بآن و ملوم بر آن و هر گاه که اعدام فرماید حق سبحانه و تعالی او را باشد آنچه فوت میگردد از مصالح ایشان و مردم می‌مانند از لطف و انتفاع خودشان باو منسوب بخدای تعالی که حجتی نباشد در او بر عباد و ملامتی نبود که لازم ایشان باشد؛ چه جایز نیست که ایشان فعل باشند مر خدای را.

مؤلف رحمه اللّه میفرماید که: اگر قایلی گوید چگونه میگوید طبرسی رحمه اللّه که ما قطع نمیکنیم و مسلم نمیداریم بر آنکه نمیرسد بخدمت آن حضرت کسی تا آخر، و حال آنکه او را قطع لازم است باین چه گفت پیش از این به اندکی در آنکه حکایت می‌کرد او توقیعات او (ع) که هر که ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه پس او کذاب و مفتری است، و آنچه من می‌بینم و میدانم در جواب این آنست که اگر به‌بیند او را احدی پس بداند از ایشان که ایشان دعا نمیکنند رؤیت و مشاهده او را و آنکه ادعا کند آن را پس او کذاب است پس مناقضه نیست این زمان.

مسأله ثالثه- پس اگر گویند که حدودی که واجب است بر جانیان در حالت غیبت حکم آن چیست پس اگر گویند که ساقط است از اهل آن پس صریح کردید شما بنسخ شریعت، و اگر ثابت است پس کیست آنکه اقامت کند آن را و حال آنکه امام مستتر و غایب باشد.

الجواب- حدود مستحقه ثابت است در حیات او پس اگر ظاهر شود امام و مستحقان آن باقی‌اند اقامت آن بر ایشان به بینه و اقرار میکنند و اگر فوت شد آن بموت ایشان پس بدرستی که اثم در تفویت اقامت آن بر مخیفین امام است و محوجین مر او را بغیبت، و نیست این بنسخ شریعت زیرا که حد ممکن است اقامت او با تمکن و زوال موانع و سقوط فرض اقامت آن با موانع و زوال تمکن این نسخ شرع مقرر نیست، زیرا که شرع در وجوب حاصل نیست و میباشد نسخ اگر ساقط باشد فرض اقامت آن از امام با تمکن او علاوه بر آنکه این لازم می‌آید بر مخالفان ما هر گاه که گویند مر ایشان را که چگونه است حکم در حدود و در أحوالی که متمکن نباشد در آن أهل حل و عقد از اختیار امام و نصب او پس آیا آن باطل است یا ثابت باشد با تعذر اقامت آن؛ پس آیا این قدر مقتضی نسخ شریعت است یا نه پس آنچه جواب گویند بآن از این پس آن جواب ما است.

مؤلف رحمه اللّه میفرماید که معنی نیست ایراد نمودن ایشان حدود را و اقامت آن در زمان او (ع) در غیر ازمنه آبای کرام او (ع) چه ایشان حاضر بودند و مشاهده میفرمودند و دستهای مبارک ایشان ممنوع بود از امور، و نبود که ممنوع باشند قدح در ایشان لازم آید و نگوید قایلی که سکوت ایشان از اقامت حدود نسخ شریعت است، پس چگونه گفته شود از او و حال آنکه خوف او زیاده بوده از آبای کرام او (ع) و أمیر المؤمنین (ع) در ایام خلافت و امر او متمکن نبود از بسیاری از اراده خودش پس گنجایش دارد مهدی (ع) از عذر آنچه گنجایش داشتند ایشان، چه نسبت داده نمی‌شود بساکت قولی و این واضح است.

مسأله رابعة- پس اگر گویند که حق با غیبت او چگونه مدرک میگردد، پس اگر گوئید که مدرک نمیشود و بحق نمیتوان رسید پس گردانیده‌اید مردم را در حیرت و ضلالت با غیبت؛ و اگر گویند که ادراک کرده نمیشود حق الا از جهت ادله پس این مخالف مذهب شما است. الجواب- بدان که حق بر دو نوع است: عقلی و سمعی پس عقلی مدرک میگردد بعقل و تاثیری نیست در وجود امام و نه فقد او و سمعی بر اوست ادله منصوبه از اقوال نبی (ص) نصوص او و أقوال أئمه صادقین (ع) و بدرستی که بیان کرده‌اند آن را و تصحیح نموده‌اند غیر از آنکه آنچه گفتیم با وجود این حاجت بامام ثابت است چه وجه حاجت بسوی او مستمر است در هر عصر و بر هر حال که بودن او لطف است در فعل واجب عقلی از انصاف و عدل و اجتناب ظلم و بغی، و این از آن قبیل است که غیر او قایم مقام او نمیتواند بود در او.

فأما حاجت بسوی او از جهت شرع پس آن نیز ظاهر است چه نقلی که وارد میگردد از نبی (ص) و ائمه (ع) جایز است که غافل گردند ناقلان از آن یا بتعمد یا باشتباه پس منقطع گردد نقل یا باقی ماند در آنکه نقل او حجت نباشد و نه دلیل، پس محتاج باشد در این هنگام بامام تا کشف و تبیین آن فرماید و اینکه اعتماد کنند أهل تکلیف بآنچه منقولست بسوی ایشان، و بدرستی که او جامع شرع است چه معلوم است ایشان را بآن که وراء این نقل امام است که هر گاه امری مختل گردد سد کند خلل آن را و بیان کند آنچه مشتبه است در او، پس احتیاج بامام ثابت است با ادراک حق در احوال غیبت از ادله شرعیه علاوه بر آنکه ما میدانیم باجماع که تکلیف لازم است ما را تا روز قیامت و ساقط نمیگردد در آن حال که میدانیم که نقل شریعت منقطع نمیگردد در آن حال که تقیه امام در آن حال مستمر است و خوف او از اعدا باقی، و اگر اتفاق افتد این نخواهد بود مگر در حالتی که متمکن باشد در او امام از مرور و ظهور و اعلام و انذار.

مسأله خامسه- گویند هر گاه علت در غیبت او خوف ظالمان است و پرهیزیدن مخالفان پس این منتفی است از اولیای او، پس واجب است که ظاهر باشد مر ایشان را و واجب است که ساقط گردد از ایشان تکلیفی که امامت او لطف است در او الجواب- بدرستی که جواب گفته‌اند اصحاب ما از این سؤال بچند جواب اول آنکه امام را خوف و ترسی نیست از اولیاء خود و اگر چه غایب است از ایشان همچو غیبت او از اعدای خود از جهت خوف او از واقع گردانیدن ایشان ضرر را بوی و میداند آن حضرت که اگر ظاهر گرداند خود را بر ایشان هر آینه بریزند خون او را و غیبت او از اولیاء او از برای غیر این علت و احتجاج

بوجود او، پس مؤید می‌گردد این بدانستن اعدای او بمکان وی و پیروی کردن او را و این منجر می‌شود از وقوع ضرر بوی.

دوم آنکه غیبت او از اعدای او از برای تقیه است از ایشان و غیبت از اولیای او از برای تقیه است بر ایشان و خوف ایقاع ضرر است بایشان که اگر ظاهر میشد آن حضرت بر آنان که قایلند بامامت او و مشاهده میکردند او را بعض أعدای او و فاش میگشت خبر او و اولیای او را طلب میکردند بواسطه او پس هر گاه که آن فوت میشد و پیروی میکردند ضرر عظیم واقع میشد به اولیای او این معروفست در عادات.

سوم آنکه لا بد است از این تا معلوم شود که قایلان بامامت او کسی هست که رجوع نمی‌نماید از حق از اعتقاد امامت او و قول بر صحت آل بر حال از احوال پس امر فرمود حق تعالی او را باستتار تا باشد مقام او بر اقرار بامامت او با شبهه در آن و رسوخ آن؛ و شدت مشقت اعظم است از روی ثواب از مقام بر اقرار بامامت او و مشاهده مر او را، پس باشد غیبت او از اولیای او از برای تقیه از ایشان چهارم و آن آنست که تعویل کرده بآن سید مرتضی قدس اللّه روحه و فرموده که: ما اولا قطع نمیکنیم بر آن که آن حضرت ظاهر نمیشود بجمیع اولیای خود، چه این امریست پنهان از ما و نمیداند هر کدام از ما مگر حال نفس خود را پس هر گاه که تجویز کنیم ظهور او را از برای ایشان همچنان که تجویز میکنیم غیبت او را از ایشان پس میگوئیم که علت در غیبت او از ایشان آنست که امام نزد ظهور او از غیبت تمیز کرده می‌شود شخص او و شناخته میگردد عین او بمعجزی که ظاهر میگردد بر دستهای او زیرا که نصوص داله بر امامت او تمیز نمیکند شخص او را از غیر او همچنان که تمیز میکند اشخاص آبای گرام او و هر چه معجزات است دانسته می‌شود دلالت او بنوعی از استدلال و شبهه داخل میگردد در او، پس ممتنع نیست که ظاهر نشود بر کل اولیای خود چه معلوم است از حال او که هر گاه که ظاهر شود پس مضرت یابد.

مع ذلک اولیای امام و شیعه منتفع می‌گردند بوی در حال غیبت او، چه ایشان علم بوجود او دارند در میان ایشان و قطع و جزم است ایشان را بوجوب طاعت او بر ایشان، و با این لا بد است که ترسند او را در ارتکاب قبیح و خوف کنند او را از تأدیب و انتقام و مؤاخذه او، پس بسیار گردد از ایشان فعل واجب و کم شود ارتکاب قبیح، یا باشند باین اقرب پس حاصل شود از برای ایشان لطف باو با غیبت بلکه بسا باشد غیبت در این باب اقوا، زیرا که مکلف هر گاه که نداند مکان او را و واقف نباشد بر موضع او در آن کسی که نشناسد که او امام است می‌باشد بفعل واجب أقرب از او از آنکه اگر شناسد او را و تجویز نکند در او که

او امام است. پس اگر گویند که این تصریح است از شما بآن که ظهور امام همچو استتار او است در انتفاع باو و خوف از او.

و قول آنست که ظهور او جایز نیست که باشد در منافع همچو استتار او و چگونه این چنین باشد و در ظهور او و قوت سلطنت او انتفاع می‌گیرد ولی و عدو و محب و مبغض و منتفع نمیشود باو در حال غیبت او مگر ولی او نه عدو او.

و نیز در انبساط ید او منافع کثیره است مر اولیای او را و غیرهم.

و دیگر آنکه حمایت میکند حوزه ایشان را و سد مینماید ثغور ایشان را و ایمن می‌گرداند طریق ایشان را تا متمکن باشند از تجارات و مغانم، و منع کنند ظالمان را از ظلم ایشان، تا وافر گردد أموال ایشان و بصلاح آید أحوال ایشان غیر آنکه این منافع دنیویه است و واجب نیست که هر گاه فوت شود بغیبت آنکه ساقط شود تکلیف با آن، و منافع دینیه واجب است در هر حال بامامت و ما بیان کردیم که آن ثابت است مر اولیای او را با غیبت پس واجب نگردد سقوط تکلیف بآن.

مسأله سادسه- میگویند که ممکن نیست آنکه باشد در عالم بشری که او را این مقدار سال باشد که وصف می‌کنید شما از برای امام خود و او با این کامل العقل صحیح الحس است و بسیار میکنند تعجب را از این و تشنیع می‌کنند بآن بر ما.

الجواب- بدرستی هر که لازم داشت طریق نظر را و فرق میکند میان مقدور و محال منکر نیست این را الا آنکه عدول کند از انصاف بخلاف و عناد، و طول عمر خروج او است از معتاد و اعتراض باین مر دو أمر است یکی آنکه ما مسلم نمیداریم که این خارق عادتست، زیرا که تطاول زمان منافی وجود حیات نیست زیرا آنکه مرور اوقات را تاثیری نیست در علوم و قدر و آنکه خوانده است اخبار را و نظر کرده در کتاب معمرین میداند که این از آن قبیل است که جاریست باو عادت و قرآن مجید بذکر نوح (ع) ناطق است که لبث فرموده در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال، و دیگر تصنیف بسیار کرده‌اند در اخبار معمرین از عرب و عجم.

و اخبار وارد است که أطول بنی آدم از روی عمر خضر است (ع) و اجماع شیعه است و اصحاب حدیث بلکه اجتماع جمیع امت سوی معتزله و خوارج بر آنکه خضر موجود است در این زمان وحی کامل العقل است و موافق ایشانند بر این اکثر اهل کتاب.

و خلافی نیست که سلمان فارسی دریافت رسول اللّه (ص) را و او قریب بچهار صد سال داشت بعد از آنکه معتزله و خوارج بردارند نفسهای خود را بر دفع اخبار پس چگونه ممکن است ایشان را که دفع قرآن نمایند و حال آنکه قرآن ناطق است به دوام أهل جنت و نار و ورود یافته اخبار بی‌خلاف در میان امت بآن که أهل جنت پیرو ضعیف نشوند و حادث نشود بایشان نقصان نه در انفس و نه در حواس و اللّه أعلم بأحوال الجنة و الناس[1]

[کلام المصنف فی فضائل الامام الثانی عشر عجل الله فرجه]

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه اللّه میفرماید که مناقب مهدی (ع) ظاهرة النور منیرة الظهور سافرة الاشراق مشرقة السفور مسورة بالعلاء عالیة السور آمرة بالعدل عادلة فی الامور نزدیک است که مداد بآن سیاهی سفید گردد از اشراق ضیای او؛ و اذعان مینماید ثوابت از برای ارتفاع و علای او و نورانی و روشن است شموس و اقمار از ضیاء او، نور أنوار و سلاله أخیار و بقیه أطهار، و ذخیره ابرار و ثمره مختلفه از ثمار است، او صاحب زمان و حاوی خصل رهان و غائب از عیان و موجود در هر زمان است؛ او ذخیره نافعه است و بقیه صالحه است، او قویست در معرفت ذات الهی، شدید است بر اعدای خدائی، مؤید است بنصر اللّه، مخصوص است بعنایت اللّه، قایم است بامر اللّه، منصور است بعون اللّه متواتر است أخبار بظهور او، متکاثر است روایات بر اشراق نور او، و روشن و نورانی است ظلم ایام و لیالی بسفور او، متجلی است باو مثل انجلای صباح از دیجور او، و بیرون می‌آید از سرای غیبت پس پر میکنند دلها را بسرور او، منتشر است عدل او در آفاق، و نورانی‌تر است بدر او در اشراق و اعاده خواهد فرمود حق سبحانه و تعالی باو دین خود را، و واضح و هویدا خواهد ساخت بوی منهاج شرع مبین خود را، و او ظاهر و باهر است بدلالت، و قایم است بتایید امامت و رسالت، و باز خواهد گردانید ایام خالیه را بعد از عطلت او، و قوی خواهد ساخت دین را بعد از ضعف قوت او، و مجدد شریعت محمدیه است بعد از اندحاض او، و بهم آرنده عقد او است بعد از انتقاض او، و اعاده‌کننده است بعد از ذهاب و انقراض او، و گستراننده آنست بعد از جعود و انقباض او.

و مجاهده‌کننده است در راه الهی حق جهاد او را، و پاک‌کننده است از ادناس اقطار بلاد او را و اصلاح‌کننده دین است بآنچه سعی کرده‌اند اعدا در افساد او، و احیاکننده است بجد و اجتهاد سنت آباء و اجداد خود را،

[1] ـ مترجم بقیه امر اول و همچنین امر دویم را ترجمه نکرده است« م»

و پر خواهد گردانید دنیا را از عدل همچنان که پر بوده باشد از جور، و تجدید خواهد فرمود دین را از روی دور، هلاک‌کننده طغاة مارقین، متفرق گرداننده عناد و منافقین، و منع‌کننده عادیه اشرار و فاسقین، و راننده مردم را آنچنان راندنی که ندیده قبل از او هیچ کس از سایقین و سابقین، و ندیده بعد از او از لاحقین.

پس زمان او در حقیقت زمانی است از متقین، و اصحاب او مأمورند ببودن با ایشان همچنان که حق تعالی در کلام خود فرمود که وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ و خلاصند بتسلیک او از ریب، و سالمند بتربیت او از عیب، و فرا میگیرند بهدی و طریق او، و راه یافته‌اند بحق بسوی تحقیق او، و توفیق داده ایشان را بخیرات بتسدید و توفیق او.

بوی ختم شده خلافت و امامت، و بوی منتهی شده ریاست و زعامت، و او امام است از وقت رحلت پدر بزرگوار خود تا روز قیامت، پس اوصاف او زاد رفاق است، و مناقب او شایع در آفاق، منهزم است جیوش باسم او، و فرود آینده است دهر بر حکم او، ویل و عقوبت در حرب او است، و سلامت و راحت در سلم او. تجدیدکننده است از دین رسوم دار سه را، و بالا برنده است معالم سنن طامسه را، پستکننده است منار جور و عدوان را، و بلند نماینده است شعار أهل ایمان را، معطل گزارنده سبت است و أحد، و خواننده است بواحد احد که منزه است از صاحب و ولد، و مقدم است در صلاة بر مسیح، همچنان که ورود یافته در خبر صحیح و حق صریح، صلوات اللّه و السلام و التحیة و الاکرام علی المأموم و الامام.

[مدیح الامام الثانی عشر الحجة المنتظر عجل الله فرجه]

و من بزبان معذرت اعتماد بر کرم آن حضرت کرده این أبیات را میگویم

ان شئت تتلو سور الحمد	فخبر الاقوال فی المهدی
و امدح اماما حاز خصل العلی	و فاز بالسؤدد و المجد
امام حق نوره ظاهر	کالشمس فی غور و فی نجد
القائم الموجود و المنتمی	الی العلی بالاب و الجد
و صاحب الامر و غوث الوری	و حصنهم فی القرب و البعد
و ناشر العدل و قد جارت	الایام و الناس عن القصد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و المنصف المظلوم من ظالم و الملجأ المرجو و المحدی
و با دل الرفد الی ان یری لا احد یرغب فی الرفد
جلت ایادیه و آلاؤه و الحمد للواهب عن عد
و اصبحت ایامه لا انقضت و لا تولت جنة الخلد
سیرته تهدی الی فضله و هدیه یهدی الی الرشد
یمنع باللّه و یعطی به موفق فی البذل و الرد
لیس له فی الفضل من مشبه و لا له فی النبل من ند
العلم و الحلم و بذل النهی جاوز فیها رتب الحد
قد عمه اللّه بألطافه و خصه بالطالع السعد
ادعوه مولای و من لی بان یقول لی ان قال یا عبدی
ادعو به اللّه و ما من دعا بمثله یحسبه بالرد
اعده زخرا و ارجوه فی بعثی و فی عرضی و فی لحدی
فلیت مولای و مولی الوری یذکرنی فی سره بعدی
و لیته یبعث لی دعوة یسعد فی الاخری بها جدی
مولای اشواقی تزکی الجوی لانها دائمة الوقد
اودأن القاک فی مشهد اشرح فیه معلنا ودی
برح بی و جد الی عالم بما اعاینه من الوجد
و همت فی حب فتی غایب و هو قریب الدار فی البعد
فاعطف علینا عطفة و اشف ما نلقاه من هجر و من صد
و اظهر ظهور الشمس و اکشف لنا عن طالع مذ غبت مسود
قدتم ما الفت من وصفکم فجاء کالروضة و العقد
و لست فیه بالغا حقکم لکن علی ما یقتضی جهدی
فان یکن حسنی فمن عندکم او کان تقصیر فمن عندی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و رفدکم ارجوه فی محشری یا باذلی الاحسان و الرفد

و الحمد للّه و شکرا له اهل الندی و الشکر و الحمد

یعنی اگر خواهی بخوانی سورهای الحمد را پس درست کن اقوال و گفتار را در باب مهدی (ع) و مدح گوی امامی را که جمع کرده خصلتهای بلندی را و فایز گشته بسیادت و بزرگی، امام حقی که نور او ظاهر است مثل نور آفتاب در پستی و بلندی، او قایمی است موجود و منسوب است به بزرگی و بلندی به پدر و جد بزرگوار، و او صاحب امر است و قطب و غوث خلایق و حصن و قلعه استوار ایشانست در نزدیک و دور، و ناشر عدلست و حال آنکه جور حیف میکند ایام و مردم از قصد و عمد، و انصاف ستاننده مظلوم است از ظالم و ملجا و پناه امیدوار و ناامید است، و بذلکننده عطاست تا غایتی که دیده می‌شود که نیست احدی که رغبت نماید در عزا، بزرگست دستهای جود و آلای او و حمد و سپاس مر بخشنده نعم را از حد عد، و بامداد کرد ایام او که فرمود نیامد و روی نگردانید بهشت خلد را، سیرت او راه نمای فضل او است و هدی او هادی رشد او است، منع میکند از ناشایست بدوستی حق و عطا میفرماید بمحبت حضرت عزت موفق است در بذل و رد؛ نیست او را در فضل شبیه و مانندی و نه او را در عظمت و بزرگی از همتا و پیوندی، علم و حلم و دانش و عقل او تجاوز کرده در آن از حدود و رتبها که تعمیم فرموده حق تعالی او را بالطاف خود و تخصیص نموده بطالع سعد، بخوانم او را ای مولای من و کیست که برسد بآن که بگوید مرا اگر گفت او که ای بنده من، میخوانم بوسیله او حق تعالی را و نیست کسی که بخواند او را بمثل این تا جواب دهد او را برد، آماده کرده‌ام دوستی او را از برای ذخیره و امیدواری آن را در روز بعث و در عرض و در لحد خودم، پس کاشکی مولای من مولای خلایق یاد میکرد مرا در سر او بعد از من و کاشکی او میفرستاد از برای من دعوتی را که سعادت می‌یافت بآن جد من، ای مولای اشواق من میرویاند و نمو می‌دهد سوز مرا زیرا که او دائم برافروزنده آتش شوق است، دوست میدارم آنکه ملاقات کنم و بخدمت برسم در مشهد مقدس بلکه شرح کنم در او بآشکار دوستی خود را، برنج افکند مرا وجد و حالت بسوی عالمی بآنچه تعبیه میکردم آن را و راستم از وجد، و سرگردان بودم در دوستی جوانی که غایب بود و او نزدیک بخانه است در دوری، پس مهربانی نما بر ما یک نوع مهربانی مهر و تسلی فرمای آنچه رسیده‌ایم ما آن را از دوری، و از نزدیکی، و ظاهر شو مثل ظهور شمس در روشنی و کشف کن و بگشای از برای ما از طالع نیره از آن روز باز که غایب‌شده، بدرستی که اتمام یافت آنچه تألیف داده بودم از وصف شما پس آمد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مثل روضه و عقد میوه، و نیستم من که در دوستی و در و داد حق شما را داده باشم و لیکن بر وفق آنچه مقتضای سعی و جهد من بوده بدان نموده‌ام، پس اگر در آن زیبائی و نیکوئی هست پس آن از نزد شماست و اگر تقصیری در آن پس آن از نزد من است و عطیه شما را امیدوارم در روز محشر خود ای بذل‌کنندگان احسان و عطا، و حمد و سپاس مر خدای را و شکر بی‌قیاس مر او را که أهل عطا وجود و شکر و حمد و ثنا آن معبود است- جلت آلاؤه و تقدست اسماؤه.

«اللهم ارزقنا من عظیم نواله و اجعلنا من المشرفین بلقائه و وصاله بحق سیدنا و نبینا محمد و آله الحمد للّه علی الاتمام، و الصلاة و السلام علی محمد و خیر الانام و آله و عترته الکرام» «وقع اتمام هذا الکتاب الموسوم «بترجمة المناقب» بعون الملک الوهاب فی الترجمة الکتاب المتسم «بکشف الغمة فی معرفة الائمة» علیهم الصلاة و التحیة، فی غرة شهر ربیع الاول سنة ست و خمسین و تسعمائة من الهجرة النبویة المصطفویة

متن عربی کتاب در بخش زندگی حضرت مهدی (عج)

إذا ما وصل الجمع إلی أخبار مولانا — فما أجدرنا بالشکر لله و أولانا

إمام نتولاه فطوبی لو تولانا — رآنا الله في عطل و بالمهدي خلانا

و أولانا به لطفا و تأییدا و إحسانا — و نرجو أننا نلقاه في الدنیا و یلقانا

عسی یروی به قلب به ما زال ظمآنا

قال الشیخ کمال الدین بن طلحة رحمه الله الباب الثاني عشر في أبي القاسم محمد الحجة بن الحسن الخالص بن علي المتوکل بن محمد القانع بن علي الرضا علیهم السلام و التحیة

فهذا الخلف الحجة قد أیده الله — هداه منهج الحق و آتاه سجایاه

و أعلی في ذری العلیا بالتأیید مرقاه — و آتاه حلي فضل عظیم فتحلاه

و قد قال رسول الله قولا قد رویناه — و ذوا العلم بما قال إذا أدرك معناه

تری الأخبار في المهدي جاءت بمسماه — و قد أبداه بالنسبة و الوصف و سماه

و یکفي قوله مني لإشراق محیاه — و من بضعته الزهراء مجراه و مرساه

و لن یبلغ ما أوتیه أمثال و أشباه — فإن قالوا هو المهدي ما ماتوا بما فاهوا

قد وقع من النبوة في أکناف عناصرها و وضع من الرسالة أخلاف أواصرها و نزع من القرابة بسجال معاصرها و برع في صفات الشرف فعقدت علیه بخناصرها و اقتنی من الأنساب شرف نصابها و اعتلی عند الانتساب علی شرف أحسابها و اجتنی جنی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الهداية من معادنها و أسبابها فهو من ولد الطهر البتول المجزوم بكونها بضعة من الرسول فالرسالة أصله و أنها لأشرف العناصر و الأصول.

فأما مولده: بسرّ من رأى في ثالث عشرين من رمضان سنة ثمان و خمسين و مائتين للهجرة.

و أما نسبه أبا و أما: فأبوه أبو محمّد الحسن الخالص بن عليّ المتوكّل بن محمّد القانع بن عليّ الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصّادق بن محمّد الباقر بن عليّ زين العابدين بن الحسين الزّكي بن عليّ المرتضى أمير المؤمنين و قد تقدّم ذكر ذلك مفصّلا.

و أمّه أمّ ولد تسمّى صقيل[1] و قيل حكيمة و قيل غير ذلك.

و أما اسمه: فمحمّد و كنيته أبو القاسم و لقبه الحجّة و الخلف الصّالح و قيل المنتظر.

و أما ما ورد عن النبي ص في المهديَ من الأحاديث الصحيحة

فمنها ما نقله الإمامان أبو داود و التّرمذيّ رضي اللّه عنهما كلّ واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه إلى أبي سعيد الخدري رضي اللّه عنه قال سمعت رسول اللّه ص يقول المهديّ منّي أجلى الجبهة أقنى الأنف يملأ الأرض عدلا و قسطا كما ملئت جورا و ظلما و يملك سبع سنين.

و منها ما أخرجه أبو داود بسنده في صحيحه يرفعه إلى عليّ بن أبي طالب ع قال قال رسول اللّه ص لو لم يبق من الدّهر إلّا يوم لبعث اللّه رجلا من أهل بيتي يملأها عدلا كما ملئت جورا.

و منها ما رواه أيضا أبو داود رحمه اللّه يرفعه بسنده في صحيحه إلى أمّ سلمة زوج النّبي ص و رضي عنها قالت سمعت رسول اللّه ص يقول المهديّ من عترتي من ولد فاطمة.

و منها ما رواه القاضي أبو محمّد الحسين بن مسعود البغويّ رضي اللّه عنه في كتابه المسمّى بشرح السّنّة و أخرجه الإمامان البخاريّ و مسلم رضي اللّه عنهما كلّ واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه إلى أبي هريرة رضي اللّه عنه قال قال رسول اللّه ص كيف أنتم إذا نزل ابن مريم فيكم و إمامكم منكم.

و منها ما أخرجه أبو داود و التّرمذيّ رضي اللّه عنهما بسندهما في صحيحيهما يرفعه كلّ واحد منهما بسنده إلى عبد اللّه بن مسعود رضي اللّه عنه أنّه قال قال رسول اللّه ص لو لم يبق من الدّنيا إلّا يوم واحد لطوّل اللّه ذلك اليوم حتّى يبعث اللّه رجلا منّي أو من أهل بيتي يواطي اسمه اسمي و اسم أبيه اسم أبي يملأ الأرض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا.

و في رواية أخرى أنّ النّبي ص قال: يلي رجل من أهل بيتي يواطي اسمه اسمي.

هذه الرّوايات عن أبي داود و الترمذيّ رضي اللّه عنهما.

و منها ما نقله الإمام أحمد بن إسحاق بن محمّد الثّعلبيّ رضي اللّه عنه في تفسيره يرفعه بسنده إلى أنس بن مالك قال قال رسول اللّه ص نحن ولد عبد المطّلب سادة الجنّة أنا و حمزة و جعفر و عليّ و الحسن و الحسين و المهديّ.

فإن قال معترض هذه الأحاديث النبوية الكثيرة بتعدادها المصرّحة بجملتها و أفرادها متفق على صحة أسنادها و مجمع على نقلها عن رسول الله ص و إيرادها و هي صحيحة صريحة في كون المهدي ع من ولد فاطمة ع و أنه من رسول الله ص و من عترته و أهل بيته و أن اسمه يواطي اسمه و أنه يملأ الأرض قسطا و عدلا و أنه من ولد عبد المطلب و أنه من سادات الجنة و ذلك مما لا نزاع فيه غير أن ذلك لا يدل على أن المهدي الموصوف بما ذكره ص من الصفات و العلامات هو هذا أبو القاسم محمد بن الحسن الحجة الخلف الصالح ع فإن ولد فاطمة ع كثيرون و كل من يولد من ذريتها إلى يوم القيامة يصدق عليه أنه من ولد فاطمة و أنه من العترة

[1] ـ و فی بعض النسخ« صیقل» بتقدیم الیاء.

الطاهرة و أنه من أهل البيت ع فتحتاجون مع هذه الأحاديث المذكورة إلى زيادة دليل يدل على أن المهدي المراد هو الحجة المذكور ليتم مرامكم.

فجوابه أن رسول الله ص لما وصف المهدي ع بصفات متعددة من ذكر نسبه و اسمه و مرجعه إلى فاطمة ع و إلى عبد المطلب و أنه أجلى الجبهة أقنى الأنف و عدد الأوصاف الكثيرة التي جمعتها الأحاديث الصحيحة المذكورة آنفا و جعلها علامة و دلالة على أن الشخص الذي يسمى بالمهدي و يثبت له الأحكام المذكورة هو الشخص الذي اجتمعت تلك الصفات فيه ثم وجدنا تلك الصفات المجعولة علامة و دلالة مجتمعة في أبي القاسم محمد الخلف الصالح دون غيره فيلزم القول بثبوت تلك الأحكام له و أنه صاحبها و إلا فلو جاز وجود ما هو علامة و دليل و لا يثبت ما هو مدلوله قدح ذلك في نصبها علامة و دلالة من رسول الله ص و ذلك ممتنع.

فإن قال المعترض لا يتم العمل بالدلالة و العلامة إلا بعد العلم باختصاص من وجدت فيه بها دون غيره و تعيينه لها فأما إذا لم يعلم تخصصه و انفراده بها فلا يحكم له بالدلالة و نحن نسلم أنه من زمن رسول الله ص إلى ولادة الخلف الصالح الحجة ع ما وجد من ولد فاطمة ع شخص جمع تلك الصفات التي هي الدلالة و العلامة لكن وقت بعثة المهدي و ظهوره و ولادته هو في آخر أوقات الدنيا عند ظهور الدجال و نزول عيسى ابن مريم ص و ذلك سيأتي بعد مدة مديدة و من الآن إلى ذلك الوقت المتراخي الممتد أزمان متجددة و في العترة الطاهرة من سلالة فاطمة ع كثيرة يتعاقبون و يتوالدون إلى ذلك الإبان فيجوز أن يولد من السلالة الطاهرة و العترة النبوية من يجمع تلك الصفات فيكون هو المهدي المشار إليه في الأحاديث المذكورة و مع هذا الاحتمال و الإمكان كيف يبقى دليلكم مختصا بالحجة المذكور ع.

فالجواب أنكم إذا اعترفتم أنه إلى وقت ولادة الخلف الصالح و إلى زماننا هذا لم يوجد من جمع تلك الصفات و العلامات بأسرها سواه فيكفي ذلك في ثبوت تلك الأحكام له عملا بالدلالة الموجودة في حقه و ما ذكرتموه من احتمال أن يتجدد مستقبلا في العترة الطاهرة من يكون بتلك الصفات لا يكون قادحا في أعمال الدلالة و لا مانعا من ترتب حكمها عليها فإن دلالة الدليل راجحة لظهورها و احتمال تجدد ما يعارضها مرجوح و لا يجوز ترك الراجح بالمرجوح فإنه لو جوزنا ذلك لامتنع العمل بأكثر الأدلة المثبتة للأحكام إذ ما من دليل إلا و احتمال تجدد ما يعارضه متطرق إليه و لم يمنع ذلك من العمل به وفاقا.

و الذي يوضح ذلك و يؤكده-

أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص فيما أَوْرَدَهُ الْإِمَامُ مُسْلِمُ بْنُ الْحَجَّاجِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي صَحِيحِهِ يَرْفَعُهُ بِسَنَدِهِ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَأْتِي عَلَيْكَ مِنْ أَمْدَادِ أَهْلِ الْيَمَنِ أُوَيْسُ بْنُ عَامِرِ بْنِ مُرَادٍ ثُمَّ مِنْ قَرَنَ كَانَ بِهِ بَرَصٌ فَبَرَأَ مِنْهُ إِلَّا مَوْضِعَ دِرْهَمٍ لَهُ وَالِدَةٌ هُوَ بِهَا بَرٌّ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبَرَّ قَسَمَهُ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ يَسْتَغْفِرَ لَكَ فَافْعَلْ.

فالنبي ص ذكَرَ اسمه و نسبهَ وَ صفته و جعل ذلكَ علامة و دلالة على أن المسمى بذلك الاسم المتصف بتلك الصفات لو أقسم على الله لأبر قسمه و أنه أهل لطلب الاستغفار منه و هذه منزلة عالية و مقام عند الله تعالى عظيم و لم يزل عمر رضي الله عنه بعد وفاة النبي ص و بعد وفاة أبي بكر رضي الله عنه يسأل أمداد أهل اليمن عن الموصوف بذلك حتى قدم وفد من اليمن فسألهم فأخبر بشخص متصف بذلك فلم يتوقف عمر رضي الله عنه في العمل بتلك العلامة و الدلالة التي ذكرها رسول الله ص بل بادر إلى العمل بها و اجتمع به و سأله الاستغفار و جزم بأنه المشار إليه بالحديث النبوي لما علم تلك الصفات فيه مع وجود احتمال أن يتجدد في وفود اليمن مستقبلا من يكون بتلك الصفات فإن قبيلة مراد كثيرة و التولد فيها كثير و عين ما ذكرتموه من الاحتمال موجود.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و کذلك قضية الخوارج الذين وصفهم رسول الله ص بصفات و رتب عليها حكمهم ثم بعد ذلك لما وجد علي ع تلك الصفات موجودة في أولئك في واقعة حرورا و النهروان جزم بأنهم هم المرادون بالحديث النبوي و قاتلهم و قتلهم فعمل بالدلالة عند وجود الصفة مع احتمال أن يكون المرادون غيرهم و أمثال هذه الدلالة و العمل بها مع قيام الاحتمال كثيرة فعلم أن الدلالة الراجحة لا تترك لاحتمال المرجوح نزيده بيانا و تقريرا فنقول بثبوت الحكم عند وجود العلامة و الدلالة لمن وجدت فيه أمر يتعين العمل به و المصير إليه فمن تركه و قال بأن صاحب الصفات المراد بإثبات الحكم ليس هو هذا بل شخص غيره سيأتي و قد عدل عن النهج القويم و وقف نفسه موقف اللئيم و يدل على ذلك أن الله عز و علا لما أنزل في التوراة على موسى ص أنه يبعث النبي العربي في آخر الزمان خاتم الأنبياء و نعته بأوصافه و جعلها علامة و دلالة على إثبات حكم النبوة و صار قوم موسى ص يذكرونه بصفاته و يعلمون أنه يبعث فلما قرب زمان ظهوره و بعثه صاروا يهددون المشركين به و يقولون سيظهر الآن نبي نعته كذا و صفته كذا نستعين به على قتالكم فلما بعث ص وجدوا العلامات و الصفات بأسرها التي جعلت دلالة على نبوته أنكروه و قالوا ليس هو هذا بل هو غيره و سيأتي فلما جنحوا إلى الاحتمال و أعرضوا عن العمل بالدلالة الموجودة في الحال أنكر الله تعالى عليهم كونهم تركوا العمل بالدلالة التي ذكرها لهم في التوراة و جنحوا إلى الاحتمال.

و هذه القصة من أكبر الأدلة و أقوى الحجج على أنه يتعين العمل بالدلالة عند وجودها و إثبات الحكم لمن وجدت تلك الدلالة فيه فإذا كانت الصفات التي هي علامة و دلالة لثبوت تلك الأحكام المذكورة موجودة في الحجة الخلف الصالح محمد ع تعين إثبات كونه المهدي المشار إليه من غير جنوح إلى الاحتمال بتجدد غيره في الاستقبال.

فإذا قال المعترض نسلم لكم أن الصفات المجعولة علامة و دلالة إذا وجدت تعين العمل بها و لزم إثبات مدلولها لمن وجدت فيه لكن نمنع وجود تلك العلامة و الدلالة في الخلف الصالح محمد ع فإن من جملة الصفات المجعولة علامة و دلالة أن يكون اسم أبيه مواطئا لاسم أبي النبي ص هكذا صرح به الحديث النبوي على ما أوردتموه و هذه الصفة لم توجد فيه فإن اسم أبيه الحسن و اسم أب النبي ص عبد الله و أين الحسن من عبد الله فلم توجد هذه الصفة التي هي جزء من العلامة و الدلالة فإذا لم يثبت جزء العلة فلا يثبت حكمها إذ النبي ص لم يجعل تلك الأحكام ثابتة إلا لمن اجتمعت تلك الصفات كلها له التي جزءها مواطاة اسمي الأبوين في حقه و هذه لم تجتمع في الحجة الخلف الصالح فلا يثبت تلك الأحكام له و هذا إشكال قوي.

فالجواب لا بد قبل الشروع في تفصيل الجواب من بيان أمرين يبنى عليهما الغرض فالأول أنه سائغ شائع في لسان العرب إطلاق لفظة الأب على الجد الأعلى و قد نطق القرآن الكريم بذلك فقال الله مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ[1] و قال تعالى حكاية عن يوسف ع و اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ[2] و نطق ص بذلك النبي ص و حكاه عن جبرئيل ع في حديث الإسراء أنه قال قلت من هذا قال أبوك إبراهيم فعلم أن لفظة أب تطلق على الجد و إن علا فهذا أحد الأمرين.

الأمر الثاني أن لفظة الاسم تطلق على الكنية و على الصفة و قد استعملها الفصحاء و دارت بها ألسنتهم و وردت في الْأَحادِيث حَتَّى ذَكَرَها الْإِمامانِ الْبُخارِيُّ و مُسْلِمٌ رضي اللَّه عَنْهُما كُلُّ واحد منهما يرفع ذلك بسنده إِلَى سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِي رضي اللَّه عنه أَنَّه قَالَ عن عَلِيٍّ ع و اللَّه إِنَّ رسولَ اللَّه ص سَمَّاه بِأَبِي تُرابٍ و لَمْ يَكُنْ لَه اسم أَحَبُّ إِلَيْه منه.

فأطلق لفظة الاسم على الكنية و مثل ذلك قول الشاعر[3]

---

[1] ـ الحجّ: ۷۸.

[2] ـ یوسف: ۳۸.

[3] ـ و فی نسخة زاد بعد قول الشاعر:« هو المتبنی».

أجل قدرك أن تسمى مؤننة و من كناك فقد سماك للعرب

– و يروى و من يصفك فأطلق التسمية على الكناية أو الصفة و هذا شائع ذائع في كلام العرب فإذا وضح ما ذكرنا من الأمرين فاعلم أيدك الله بتوفيقه أن النبي ص كان له سبطان أبو محمد الحسن و أبو عبد الله الحسين ع و لما كان الحجة الخلف الصالح ع من ولد أبي عبد الله و كانت كنية الحسين أبا عبد الله فأطلق النبي ص على الكنية لفظة الاسم لأجل المقابلة بالاسم في حق أبيه و أطلق على الجد لفظة الأب فكأنه ع قال يواطئ اسمه اسمي فأنا محمد و هو محمد و كنية جده اسم أبي إذ هو أبو عبد الله و أبي عبد الله لتكون تلك الألفاظ المختصرة جامعة لتعريف صفاته و إعلام أنه من ولد أبي عبد الله الحسين بطريق جامع موجز فحينئذ تنتظم الصفات و توجد بأسرها مجتمعة للحجة الخلف الصالح محمد ع و هذا بيان شاف كاف في إزالة ذلك الإشكال فافهمه[1].

قلت رحم الله الشيخ كمال الدين و أثابه الجنة بحثه أولا مع قوم يشاهدون الإمام ع فينكرونه و يدفعون العلائم و الدلالات التي وصف بها و لا يحتاج إلى البحث مع هؤلاء فإنهم إذا رأوه و شاهدوه كان هو ع قيما بإثبات حجته دالا لهم على اقتفاء محجته و إنما البحث معهم في بقائه و وجوده ع فإنهم مجمعون أو أكثرهم على ظهوره و مختلفون في أنه ولد أو سيولد.

و جوابنا لمخالفينا أن القائلين بوجوده قائلون به فلا يحتاجون إلى دليل لما ثبت عندهم من نقل رجالهم عن أئمتهم ع و أما المنكرون لوجوده فقائلون بإمكانه فقد ترجح جانب الوجود و عبارة كمال الدين فيها طول.

و قال و أما ولده فلم يكن له ولد ليذكر و أما عمره ففي أيام المعتمد على الله خاف فاختفى إلى الآن فلم يمكن ذكر ذلك إذ من غاب و إن انقطع خبره لا توجب غيبته و انقطاع خبره الحكم بمقدار عمره و لا بانقضاء حياته و قدرة الله تعالى واسعة و حكمه و ألطافه بعباده عظيمة عامة و لو رام عظماء العلماء أن يدركوا حقائق مقدوراته و كنه قدره لم يجدوا إلى ذلك سبيلا و لا تقلب طرف تطلعهم إليه حسيرا و حده كليلا و أملى عليهم لسان عجزهم عن الإحاطة به وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.

و ليس ببدع و لا مستغرب تعمير بعض عباد الله الصالحين المخلصين و لا امتداد عمره إِلَى حِينَ فَقد مَدَّ الله أعمار جمع كثير من خلقه من أصفيائه و أوليائه و من مطروديه و أعدائه فمن الأصفياء عيسى ع[2] و منهم الخضر ع و خلق آخر من الأنبياء ع طالت أعمارهم حتى جاز كل واحد منهم ألف سنة أو قاربها كنوح ع و غيره.

و أما من الأعداء و المطرودين– فإبليس و الدجال و من غيرهم كعاد الأولى و كان منهم من يقارب عمره الألف و كذلك لقمان صاحب لبد و كل هذا البيان اتساع القدرة الربانية في تعمير بعض خلقه فأي مانع يمنع من امتداد عمر الخلف الصالح إلى أن يظهر فيعمل ما حكم الله تعالى له به.

و حيث وصل الكلام إلى هذا المقام و انتهى جريان القلم بما خطه من هذه الأقسام الوسام فلنختمه ب الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ فإنها كلمة مباركة جعلها الله سبحانه و تعالى آخر دعوى أهل جنانه و خصها بمن اختاره من خليفته فكساه ملابسَ رضوانه فهَذا آخر

---

[1] ـ سيأتي عن الكنجي الشافعي كلام في هذا الحديث و ان الترمذي قد ذكر الحديث في جامعه و لم يذكر:« و اسم ابيه اسم ابي» و ان أبا داود ذكره في معظم روايات الحفاظ و الثقات من نقلة الاخبار« اسمه اسمي» فقط و الذي روى« و اسم أبيه اسم أبي» فهو زائدة و هو يزيد في الحديث، و ياتي كلام المؤلّف(ره) أيضا بان أصحابنا الشيعة فلا يصححون هذا الحديث لما ثبت عندهم من اسمه و اسم ابيه عليهما السلام، و اما الجمهور فقد نقلوا ان زائدة كان يزيد في الأحاديث فوجب المصير الى انه من زيادته ليكون جمعا بين الأقوال.

[2] ـ في ان عيسى(ع) مات بعد ما رفعه اللّه تعالى ثمّ يحيى عند ظهور القائم(ع) و ينزل من السماء و يصلى خلفه أو انه حي الى الآن خلاف، و استدلّ القائل بموته بقوله تعالى:\i« إِنِّي مُتَوَفِّيكَ»\E فان التوفي بمعنى الموت كقوله تعالى:\i« قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ»\E السجدة ١١. و رده القائل بعدم موته(ع) و كونه حيا الى الآن بان التوفي في اللغة عبارة عن أخذ الشيء أخذا تاما، و استعمل في الموت أيضا بهذه العناية و استشهد لقوله هذا بآيات عديدة و شواهد كثيرة يكون ايرادها خارجا عن وضع هذه التعليقة و كيف كان فقصة عيسى(ع) هذه اما دليل لما اعتقده الإماميّة في باب الرجعة– لو قلنا بموته(ع)– أو لرفع الاستبعاد عن طول عمر المهدى(ع)– لو قلنا بحياته(ع)–.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ما حرره القلم من مناقبهم السنية و سطره من صفاتهم الزكية و نثره من مزاياهم العلية و إن ذلك و إن كثر لقليل في جنب شرفهم الشامخ و يسير فيما آتاهم الله من فضلهم الراسخ و أنا أرجو من كرم الله عز و علا أن يشملني ببركتهم و يدخلني في زمرتهم و يجعل هذا المؤلف مسطورا في صحيفة حسناتي المعدودة من حسنتهم فقد بذلت جهدي في جميع مزاياهم بذل المجد الطالب و لم آل جهدا في تأليفها و جمعها قضاء لحقهم اللازم اللاذب و لسان الحال يقرع باب الأسماع لإسماع كل شاهد و غائب.

رويدك إن أحببت نيل المطالب فلا تعد عن ترتيل آي المناقب

مناقب آل المصطفى قدوة الورى بهم يبتغى مطلوبة كل طالب

مناقب آل المصطفى المهتدى بهم إلى لقم التقوى و رعنا الرغائب

مناقب تجلى سافرات وجوهها و يجلو سناها مدلهم الغياهب

عليك بها سرا و جهرا فإنها تحل عند الله أعلى المراتب

و جد عند ما يتلو لسانك آيها بدعوة قلب حاضر غير غائب

لمن قام في تأليفها و اعتنى به ليقضى من مفروضهم كل واجب

عسى دعوة تزكو بها حسناته فيخطئ من الحسنى بأسنى المواهب

فمن سأل الله الكريم أجابه و جاوره الإقبال من كل جانب

آخر كلام كمال الدين رحمه الله و كتابه وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. قال الشيخ المفيد رحمه الله في كتابه الإرشاد باب ذكر الإمام بعد أبي محمد ع و تاريخ مولده و دلائل إمامته و ذكر طَرَفٍ من أَخباره و غيبته و سيرته عند قيامه و مدة دولته.

وَ كَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ ع ابْنَهُ الْمُسَمَّى بِاسْمِ رَسُولِ اللَّهِ ص الْمُكَنَّى بِكُنْيَتِهِ وَ لَمْ يُخَلِّفْ أَبُوهُ وَلَداً ظَاهِراً وَ لَا بَاطِناً غَيْرَهُ وَ خَلَّفَهُ أَبُوهُ غَائِباً مستترا عَلَى مَا قَدَّمْنَا ذِكْرَهُ.

وَ كَانَ مَوْلِدُهُ لَيْلَةَ النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةَ خَمْسٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا نَرْجِسُ وَ كَانَ سِنُّهُ عِنْدَ وَفَاةِ أَبِيهِ ع خَمْسَ سِنِينَ آتَاهُ اللَّهُ فِيهَا الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ وَ جَعَلَهُ آيَةً لِلْعَالَمِينَ وَ آتَاهُ الْحِكْمَةَ كَمَا آتَاهَا يَحْيَى صَبِيّاً وَ جَعَلَهُ إِمَاماً فِي حَالِ الطُّفُولِيَّةِ الظَّاهِرَةِ كَمَا جَعَلَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ع فِي الْمَهْدِ نَبِيّاً.

و قد سَبَقَ النَصَ عليه في ملة الإسلام من نبي الهدى ع ثم من أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ع و نص عليه الأئمة ع واحد بعد واحد إلى أبيه الحسن و نص أبوه عليه عند ثقاته و خاصة شيعته و كان الخبر بغيبته ثابتا قبل وجوده و بدولته مستفيضا قبل غيبته و هو صاحب السيف من أئمة الهدى ع و القائم بالحق و المنتظر لدولة الإيمان و له قبل قيامه غيبتان إحداهما أطول من الأخرى كما جاءت بذلك الأخبار فأما القصرى فمنذ وقت مولده إلى انقطاع السفارة بينه و بين شيعته و عدم السفراء بالوفاء و أما الطولى فهي بعد الأولى و في آخرها يقوم بالسيف قال الله عز و جل وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ[1] وَ قال جل اسمه وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ[2].

وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَنْ تَنْقَضِيَ الْأَيَّامُ وَ اللَّيَالِي حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي يَمْلَأُهَا عَدْلًا وَ قِسْطاً كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً.

---

[1] ـ القصص: ۱۰۵.

[2] ـ الأنبياء: ۱۰۵.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و قَالَ ص لَوْ لَمْ يبق من الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يبْعَث اللَّهُ فيه رَجُلًا من وُلْدِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي يَمْلَأُهَا عَدْلًا و قسطاً كما ملئت ظُلْماً و جورا.

بابَ ذكر طرفَ من الدلائل على إمامته القائم بالحق ابن الحسن ع فمن الدلائل على ذلك ما يقتضيه العقل و الاستدلال الصحيح من وجود إمام معصوم كامل غني عن رعاياه في الأحكام و العلوم في كل زمان لاستحالة خلو المكلفين من سلطان يكونون بوجوده أقرب إلى الصلاح و أبعد من الفساد و حاجة الكل من ذوي النقصان إلى مؤدب للجناة مقوم للعصاة رادع للغواة معلم للجهال منبه للغافلين محذر من الضلال مقيم للحدود منفذ للأحكام فاصل بين أهل الاختلاف ناصب للأمراء ساد للثغور حافظ للأموال حام عن بيضة الإسلام جامع للناس في الجمعات و الأعياد و قيام الأدلة على أنه معصوم من الزلات لغناه بالاتفاق عن إمام و اقتضاء ذلك له العصمة بلا ارتياب و وجوب النص على من هذه سبيله من الأنام و ظهور المعجز عليه لتمييزه عمن سواه و عدم هذه الصفات من كل أحد سوى من أثبت إمامته أصحاب الحسن بن علي ع و هو ابنه المهدي على ما بيناه و هذا أصل لن يحتاج معه في الإمامة إلى رواية النصوص و تعداد ما جاء فيها من الأخبار لقيامه بنفسه في قضية العقول و صحته بثابت الاستدلال.

ثم قد جاءت روايات في النص على ابن الحسن ع من طرق تنقطع بها الأعذار و أنا بمشية الله و عونه مورد طرفا منها على السبيل التي سلفت في الاختصار إن شاء الله

باب ما جاء من النص على إمامة صاحب الزمان الثاني عشر من الأئمة ع في مجمل و مفسر على البيان

عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ اسْمُهُ أَرْسَلَ مُحَمَّداً ص إِلَى الْجِنِّ و الْإِنْسِ و جعل من بعده اثْنَيْ عَشَرَ وَصِيّاً مِنْهُمْ مِنْ سبق و منهم من بقي و كُلُّ وَصِيٍّ جرت به سُنَّةٌ فَالْأَوْصِيَاءُ الَّذِينَ من بعد مُحَمَّدٍ ع على سُنَّةِ أَوْصِيَاءِ عيسى ع و كانوا اثْنَيْ عَشَرَ و كان أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ على سُنَّةِ الْمَسِيحِ ع[1].

و عن الْحَسَنِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي ع عن آبائه عن أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص آمنوا بِلَيْلَةِ الْقَدْرِ فَإِنَّهُ يَنْزِلُ فِيهَا أَمْرُ السَّنَةِ و إِنَّ لِذَلِكَ الْأَمْرِ وُلَاةً من بعدي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ و أَحَدَ عَشَرَ من وُلْدِهِ.

و بِهَذَا الْإِسْنَادِ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع لِابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي كُلِّ سَنَةٍ و إِنَّهُ يَنْزِلُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَمْرُ السَّنَةِ و لِذَلِكَ الْأَمْرِ وُلَاةً بعد رسول اللَّهِ ص فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ من هم قَالَ أَنَا و أَحَدَ عَشَرَ من صُلْبِي أَئِمَّةٌ مُحَدَّثُونَ.

و عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ع عن جابر بن عبد اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ ص و بين يديها لَوْحٌ فيه أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ و الْأَئِمَّةِ من وُلْدِهَا فعددت اثْنَيْ عَشَرَ اسْماً آخرهم الْقَائِمُ من وُلْدِ فَاطِمَةَ ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ و أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ..

و عن زُرَارَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع يَقُولُ الِاثْنَيْ عَشَرَ الْأَئِمَّةُ كُلُّهُمْ من آل مُحَمَّدٍ كُلُّهُمْ مُحَدَّثٌ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ و أَحَدَ عَشَرَ من وُلْدِهِ و رسول اللَّهِ و عَلِيٌّ هُمَا الْوَالِدَانِ.

و عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: يَكُونُ بعد الْحُسَيْنِ ع تِسْعَةُ أَئِمَّةٍ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ.

و عن زرارة قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع يَقُولُ الْأَئِمَّةُ اثْنَا عَشَرَ إِمَاماً مِنْهُمُ الْحَسَنُ و الْحُسَيْنُ ثُمَّ الْأَئِمَّةُ من وُلْدِ الْحُسَيْنِ ع.

و عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ بِلَالٍ قَالَ: خَرَجَ إِلَيَّ من أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيِّ ع قبل مضيه بسنتين يُخْبِرُنِي بِالْخَلَفِ من بعده ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ من قبل مضيه بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ يُخْبِرُنِي بِالْخَلَفِ من بَعْدِهِ.

---

[1] ـ قيل: لانه(ع) والد كرسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله لا ولد.

و عن أبي هاشم الجعفري قال: قلت لأبي محمد الحسن بن علي ع جلالتك تمنعني من مسألتك فتأذن لي أن أسألك فقال سل قلت يا سيدي هل لك ولد قال نعم قلت فإن حدث حدث فأين أسأل عنه قال بالمدينة.

و عن عمرو الأهوازي قال: أراني أبو محمد ابنه ع و قال هذا صاحبكم بعدي.

" و عن العمري قال: مضى أبو محمد ع و خلف ولدا له. و عن أحمد بن محمد بن عبد الله قال: خرج عن أبي محمد ع حين قتل الزبيري لعنه الله هذا جزاء من اجترى على الله في أوليائه زعم أنه يقتلني و ليس لي عقب فكيف رأى قدرة الله فيه قال محمد بن عبد الله و ولد له ولد..

و عن داود بن القاسم الجعفري قال سمعت أبا الحسن علي بن محمد ع يقول الخلف من بعدي الحسن فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف قلت لم جعلني الله فداك فقال لا ترون شخصه و لا يحل لكم ذكره باسمه فقلت فكيف نذكره قال قولوا الحجة من آل محمد.

و هذا طرف يسير مما جاء من النصوص على الثاني عشر من الأئمة ع و الروايات في ذلك كثيرة قد دونها أصحاب الحديث من هذه العصابة و أثبتوها في كتبهم فممن أثبتها على الشرح و التفصيل- محمد بن إبراهيم المكنى أبا عبد الله النعماني في كتابه الذي صنفه في الغيبة فلا حاجة بنا مع ما ذكرناه إلى إثباتها على التفصيل في هذا المكان

باب ذكر من رأى الإمام الثاني عشر ع و طرف من دلائله و بيناته

عن محمد بن إسماعيل بن موسى بن جعفر و كان أسن شيخ من ولد رسول الله ص بالعراق قال: رأيت ابن الحسن بن علي بن محمد بين المسجدين و هو غلام.

و عن حكيمة بنت محمد بن علي فهي عمة الحسن أنها رأت القائم ع ليلة مولده و بعد ذلك.

و عن علي بن محمد بن همدان القلانسي قال: قلت لأبي عمرو العمري قد مضى أبو محمد فقال لي قد مضى أبو محمد و لكن قد خلف فيكم من رقبته مثل هذه و أشار بيده.

و عن فتح مولى الزراري قال: سمعت أبا علي بن مطهر يذكر أنه رآه و وصف له قده.

و عن خادمة لإبراهيم بن عبيدة النيسابوري و كانت من الصالحات أنها قالت- كنت واقفة مع إبراهيم على الصفا فجاء صاحب الأمر ع حتى وقف معه و قبض على كتاب مناسكه و حدثه بأشياء.

و عن أبي عبد الله بن الصالح أنه رآه بحذاء الحجر و الناس يتجاذبون عليه و هو يقول ما بهذا أمروا.

و عن أحمد بن إبراهيم بن إدريس عن أبيه أنه قال- رأيته ع بعد مضي أبي محمد ع حين أيفع[1] و قبلت رأسه و يده.

و عن القشيري[2] قال: جرى حديث جعفر بن علي فقال لي نقدمه[3] فقلت فليس غيره قال بلى قلت فهل رأيته قال لم أره و لكن غيري رآه قلت من غيرك قال قد رآه جعفر مرتين.

و عن أبي نصر طريف الخادم أنه رآه ع.

و أمثال هذه الأخبار في معنى ما ذكرناه كثيرة و الذي اختصرناه منها كاف فيما قصدناه إذ العمدة في وجوده و إمامته ع ما قدمناه و الذي يأتي من بعد ذلك زيادة في التأكيد و لو لم نورده لكان غير مخل بما شرحناه و المنة لله تعالى

باب طرف من دلائل صاحب الزمان ع و بيناته و آياته

---

[1] ـ أيفع الغلام: راهق العشرين، و قيل: ترعرع و ناهز البلوغ.

[2] ـ و فی المصدر:« القنبری» بدل« القشیری».

[3] ـ کذا فی النسخ و فی المصدر هکذا:« قال: جری حدیث جعفر بن علی فذمه ... ا ه».

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: شَكَكْتُ عِنْدَ مُضِيِّ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ع و اجْتَمَعَ عِنْدَ أَبِي مَالٌ جَلِيلٌ قَالَ فَحَمَلْتُهُ وَ رَكِبْتُ مَعَهُ السَّفِينَةَ مشيعاً لَهُ فَوَعِكْتُ وَعْكاً شَدِيداً[1] فَقَالَ يَا بُنَيَّ رُدَّنِي فَهُوَ الْمَوْتُ و قَالَ لِي اتَّقِ اللَّهَ فِي هَذَا الْمَالِ و أَوْصَى إِلَيَّ و مَاتَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي لَمْ يَكُنْ أَبِي لِيُوصِيَ بِشَيْءٍ غَيْرِ صَحِيحٍ أَحْمِلُ هَذَا الْمَالَ إِلَى الْعِرَاقِ و أَكْتَرِي دَاراً عَلَى الشَّطِّ و لَا أُخْبِرُ أَحَداً بِشَيْءٍ فَإِنْ وَضَحَ لِي كَوُضُوحِهِ فِي أَيَّامِ أَبِي مُحَمَّدٍ أَنْفَذْتُهُ و إِلَّا أَنْفَقْتُهُ فِي مَلَاذِّي و شَهَوَاتِي فَقَدِمْتُ الْعِرَاقَ و اكْتَرَيْتُ دَاراً عَلَى الشَّطِّ و بَقِيتُ أَيَّاماً فَإِذَا أَنَا بِرُقْعَةٍ مَعَ رَسُولٍ فِيهَا يَا مُحَمَّدُ مَعَكَ كَذَا وَ كَذَا حَتَّى قَصَّ عَلَيَّ جَمِيعَ مَا مَعِي و ذَكَرَ فِي جُمْلَتِهِ شَيْئاً لَمْ أُحِطْ بِهِ عِلْماً فَسَلَّمْتُهُ إِلَى الرَّسُولِ و بَقِيتُ أَيَّاماً لَا يُرْفَعُ لِي رَأْسٌ فَاغْتَمَمْتُ فَخَرَجَ إِلَيَّ قَدْ أَقَمْنَاكَ مَقَامَ أَبِيكَ فَاحْمَدِ اللَّهَ..

و رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّيَّارِيُّ قَالَ: أَوْصَلْتُ أَشْيَاءَ لِلْمِرْزُبَانِيِّ الْحَارِثِيِّ فِيهَا سِوَارٌ ذَهَبٌ فَقَبِلْتُ و رَدَّ عَلَيَّ السِّوَارَ و أَمَرْتُ بِكَسْرِهِ فَكَسَرْتُهُ فَإِذَا فِي وَسْطِهِ مِثْقَالٌ حَدِيدٌ و نُحَاسٌ و صُفْرٌ فَأَخْرَجْتُهُ و أَنْفَذْتُ الذَّهَبَ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَبِلَ.

و عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: أَوْصَلَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ مَالًا فَرُدَّ عَلَيْهِ و قِيلَ لَهُ أَخْرِجْ حَقَّ وُلْدِ عَمِّكَ مِنْهُ و هُوَ أَرْبَعُ مِائَةِ دِرْهَمٍ و كَانَ الرَّجُلُ فِي يَدِهِ ضَيْعَةٌ لِوُلْدِ عَمِّهِ فِيهَا شَرِكَةٌ قَدْ حَبَسَهَا عَنْهُمْ فَنَظَرْنَا فَإِذَا الَّذِي لِابْنِ عَمِّهِ مِنْ ذَلِكَ الْمَالِ أَرْبَعُمِائَةِ دِرْهَمٍ فَأَخْرَجَهَا و أَنْفَذَ الْبَاقِيَ فَقَبِلَ.

الْقَاسِمُ بْنُ الْعَلَاءِ قَالَ: وُلِدَ لِي عِدَّةُ بَنِينَ فَكُنْتُ أَكْتُبُ و أَسْأَلُ الدُّعَاءَ لَهُمْ فَلَا يُكْتَبُ إِلَيَّ شَيْءٌ فِي أَمْرِهِمْ فَمَاتُوا كُلُّهُمْ فَلَمَّا وُلِدَ لِي الْحُسَيْنُ ابْنِي كَتَبْتُ أَسْأَلُ الدُّعَاءَ لَهُ فَأُجِبْتُ فَبَقِيَ و الْحَمْدُ لِلَّهِ..

و عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحٍ قَالَ: خَرَجْتُ سَنَةً مِنَ السِّنِينَ إِلَى بَغْدَادَ و اسْتَأْذَنْتُ فِي الْخُرُوجِ فَلَمْ يُؤْذَنْ لِي فَأَقَمْتُ اثْنَيْنِ و عِشْرِينَ يَوْماً بَعْدَ خُرُوجِ الْقَافِلَةِ إِلَى النَّهْرَوَانِ فَأُذِنَ لِي بِالْخُرُوجِ يَوْمَ الْأَرْبِعَاءِ و قِيلَ لِي اخْرُجْ فَخَرَجْتُ و أَنَا آيِسٌ مِنَ الْقَافِلَةِ أَنْ أَلْحَقَهَا فَوَافَيْتُ النَّهْرَوَانَ و الْقَافِلَةُ مُقِيمَةٌ فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ عَلَفْتُ جَمَلِي حَتَّى رَحَلَتِ الْقَافِلَةُ و رَحَلْتُ و قَدْ دُعِيَ لِي بِالسَّلَامَةِ فَلَمْ أَلْقَ سُوءاً و الْحَمْدُ لِلَّهِ.

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يُوسُفَ الشَّاشِيِّ قَالَ: خَرَجَ بِي نَاسُورٌ[2] فَأَرَيْتُهُ الْأَطِبَّاءَ و أَنْفَقْتُ عَلَيْهِ مَالًا فَلَمْ يَصْنَعِ الدَّوَاءُ فِيهِ شَيْئاً فَكَتَبْتُ رُقْعَةً أَسْأَلُ الدُّعَاءَ فَوَقَّعَ أَلْبَسَكَ اللَّهُ الْعَافِيَةَ و جَعَلَكَ اللَّهُ مَعَنَا فِي الدُّنْيَا و الْآخِرَةِ فَمَا أَتَتْ عَلَيَّ جُمُعَةٌ إِلَّا و قَدْ عُوفِيتُ و صَارَ الْمَوْضِعُ مِثْلَ رَاحَتِي فَدَعَوْتُ طَبِيباً مِنْ أَصْحَابِنَا و أَرَيْتُهُ إِيَّاهُ فَقَالَ مَا عَرَفْنَا لِهَذَا دَوَاءً و مَا جَاءَتْكَ الْعَافِيَةُ إِلَّا مِنْ قِبَلِ اللَّهِ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ الْيَمَانِيِّ قَالَ: كُنْتُ بِبَغْدَادَ فَتَهَيَّأَتْ قَافِلَةُ الْيَمَانِيِّينَ فَأَرَدْتُ الْخُرُوجَ مَعَهُمْ فَكَتَبْتُ أَلْتَمِسُ الْإِذْنَ فِي ذَلِكَ فَخَرَجَ لَا تَخْرُجْ مَعَهُمْ فَلَيْسَ لَكَ فِي الْخُرُوجِ مَعَهُمْ خِيَرَةٌ و أَقِمْ بِالْكُوفَةِ قَالَ فَأَقَمْتُ و خَرَجَتِ الْقَافِلَةُ فَخَرَجَ عَلَيْهِمْ بَنُو حَنْظَلَةَ فَاجْتَاحُوهُمْ[3] قَالَ و كَتَبْتُ أَسْتَأْذِنُ فِي رُكُوبِ الْمَاءِ فَلَمْ يُؤْذَنْ لِي فَسَأَلْتُ عَنِ الْمَرَاكِبِ الَّتِي خَرَجَتْ تِلْكَ السَّنَةَ فِي الْبَحْرِ فَعَرَفْتُ أَنَّهُ لَمْ يَسْلَمْ مِنْهَا مَرْكَبٌ خَرَجَ عَلَيْهِمْ قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمُ الْبَوَازِخُ فَقَطَعُوا عَلَيْهَا..

عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ: وَرَدْتُ الْعَسْكَرَ فَأَتَيْتُ الدَّرْبَ مَعَ الْمَغِيبِ و لَمْ أُكَلِّمْ أَحَداً و لَمْ أَتَعَرَّفْ إِلَى أَحَدٍ فَأَنَا أُصَلِّي فِي الْمَسْجِدِ بَعْدَ فَرَاغِي مِنَ الزِّيَارَةِ فَإِذَا الْخَادِمُ قَدْ جَاءَنِي فَقَالَ لِي قُمْ فَقُلْتُ إِلَى أَيْنَ فَقَالَ لِي إِلَى الْمَنْزِلِ قُلْتُ مَنْ أَنَا لَعَلَّكَ أُرْسِلْتَ إِلَى غَيْرِي فَقَالَ لَا مَا أُرْسِلْتُ إِلَّا إِلَيْكَ أَنْتَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ و كَانَ مَعَهُ غُلَامٌ فَسَارَّهُ فَلَمْ أَدْرِ مَا قَالَ حَتَّى أَتَانِي بِجَمِيعِ مَا أَحْتَاجُ إِلَيْهِ و جَلَسْتُ عِنْدَهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ و اسْتَأْذَنْتُهُ فِي الزِّيَارَةِ مِنْ دَاخِلِ الدَّارِ فَأَذِنَ لِي فَزُرْتُ لَيْلًا.

---

[1] ـ الوعک: الحمی.

[2] ـ الناسور: علة تحدث حوالی المقعدة.

[3] ـ اجتاحه: استأصله و أهلکه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الْحُسَيْنِ بْنِ الْفَضْلِ[1] الْهَمَانِيُّ قَالَ: كَتَبَ أَبِي بِخَطِّهِ كِتَاباً فَوَرَدَ جَوَابُهُ ثُمَّ كَتَبَ بِخَطِّي فَوَرَدَ جَوَابُهُ ثُمَّ كَتَبَ بِخَطِّ رَجُلٍ جَلِيلٍ مِنْ فُقَهَاءِ أَصْحَابِنَا فَلَمْ يَرِدْ جَوَابُهُ فَنَظَرْنَا فَإِذَا ذَلِكَ الرَّجُلُ قَدْ تَحَوَّلَ قَرْمَطِيّاً[2].

وَ ذَكَرَ الْحُسَيْنُ بْنُ الْفَضْلِ قَالَ: وَرَدْتُ الْعِرَاقَ وَ عَمِلْتُ أَنْ لَا أَخْرُجَ إِلَّا عَنْ بَيِّنَةٍ مِنْ أَمْرِي وَ نَجَاحٍ مِنْ حَوَائِجِي وَ لَوِ احْتَجْتُ أَنْ أُقِيمَ بِهَا حَتَّى أَتَصَدَّقَ قَالَ وَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ يَضِيقُ صَدْرِي بِالْمُقَامِ وَ أَخَافُ أَنْ يَفُوتَنِي الْحَجُّ قَالَ فَجِئْتُ يَوْماً إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ وَ كَانَ السَّفِيرَ يَوْمَئِذٍ أَتَقَاضَاهُ فَقَالَ لِي سِرْ إِلَى مَسْجِدِ كَذَا وَ كَذَا فَإِنَّهُ يَلْقَاكَ رَجُلٌ قَالَ فَصِرْتُ إِلَيْهِ فَدَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيَّ ضَحِكَ وَ قَالَ لَا تَغْتَمَّ فَإِنَّكَ سَتَحُجُّ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَ تَنْصَرِفُ إِلَى أَهْلِكَ وَ وُلْدِكَ سَالِماً قَالَ فَاطْمَأْنَنْتُ وَ سَكَنَ قَلْبِي وَ قُلْتُ هَذَا مِصْدَاقُ ذَلِكَ.

قَالَ ثُمَّ وَرَدْتُ الْعَسْكَرَ فَخَرَجَتْ إِلَيَّ صُرَّةٌ فِيهَا دَنَانِيرُ وَ ثَوْبٌ فَاغْتَمَمْتُ وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي جَزَائِي[3] عِنْدَ الْقَوْمِ هَذَا وَ اسْتَعْمَلْتُ الْجَهْلَ فَرَدَدْتُهَا وَ كَتَبْتُ رُقْعَةً ثُمَّ نَدِمْتُ بَعْدَ ذَلِكَ نَدَامَةً شَدِيدَةً وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي كَفَرْتُ بِرَدِّي عَلَى مَوْلَايَ وَ كَتَبْتُ رُقْعَةً أَعْتَذِرُ مِنْ فِعْلِي وَ أَبُوءُ بِالْإِثْمِ وَ اسْتَغْفَرْتُ مِنْ زَلَلِي وَ أَنْفَذْتُهَا وَ قُمْتُ أَتَطَهَّرُ لِلصَّلَاةِ وَ أَنَا إِذْ ذَاكَ أُفَكِّرُ فِي ذَلِكَ وَ أَقُولُ إِنْ رَدَّتْ عَلَيَّ الدَّنَانِيرَ لَمْ أُحَلِّلْ شَدَّهَا وَ لَمْ أُحْدِثْ فِيهَا شَيْئاً حَتَّى أَحْمِلَهَا إِلَى أَبِي فَإِنَّهُ أَعْلَمُ مِنِّي فَخَرَجَ إِلَيَّ الرَّسُولُ الَّذِي حَمَلَ الصُّرَّةَ وَ قَالَ أَسَأْتَ إِذْ لَمْ تَعْلَمِ الرَّجُلَ أَنَّا رُبَّمَا فَعَلْنَا ذَلِكَ بِمَوَالِينَا ابْتِدَاءً وَ رُبَّمَا سَأَلُونَا ذَلِكَ يَتَبَرَّكُونَ بِهِ وَ خَرَجَ إِلَيَّ أَخْطَأْتَ فِي رَدِّكَ بِرَّنَا فَإِذَا اسْتَغْفَرْتَ اللَّهَ فَاللَّهُ يَغْفِرُ لَكَ وَ إِذَا كَانَتْ عَزِيمَتُكَ وَ عَقْدُ نِيَّتِكَ فِيمَا حَمَلْنَاهُ إِلَيْكَ أَلَّا تُحَدِّثَ فِيهِ حَدَثاً إِذَا رَدَدْنَاهُ عَلَيْكَ وَ لَا تَنْتَفِعَ بِهِ فِي طَرِيقِكَ فَقَدْ صَرَفْنَاهُ عَنْكَ فَأَمَّا الثَّوْبُ فَخُذْهُ لِتُحْرِمَ فِيهِ قَالَ وَ كَتَبْتُ فِي مَعْنَيَيْنِ وَ أَرَدْتُ أَنْ أَكْتُبَ فِي الثَّالِثِ فَامْتَنَعْتُ مَخَافَةَ أَنْ يَكْرَهَ ذَلِكَ فَوَرَدَ جَوَابُ الْمَعْنَيَيْنِ وَ الثَّالِثُ الَّذِي طَوَيْتُ مُفَسَّراً وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ.

قَالَ وَ كُنْتُ وَافَقْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ النَّيْسَابُورِيَّ بِنَيْسَابُورَ عَلَى أَنْ أَرْكَبَ مَعَهُ إِلَى الْحَجِّ وَ أُزَامِلَهُ فَلَمَّا وَافَيْتُ بَغْدَادَ بَدَا لِي وَ ذَهَبْتُ أَطْلُبُ عَدِيلاً فَلَقِيَنِي ابْنُ الْوَجْنَاءِ وَ كُنْتُ قَدْ صِرْتُ إِلَيْهِ وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يَكْتَرِيَ لِي فَوَجَدْتُهُ كَارِهاً فَلَمَّا لَقِيَنِي قَالَ أَنَا فِي طَلَبِكَ وَ قَدْ قِيلَ لِي إِنَّهُ يَصْحَبُكَ فَأَحْسَنَ عِشْرَتَهُ وَ اطْلُبْ لَهُ عَدِيلاً وَ اكْتَرِ لَهُ.

وَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ قَالَ: شَكَكْتُ فِي أَمْرِ حَاجِزٍ[4] فَجَمَعْتُ شَيْئاً ثُمَّ صِرْتُ إِلَى الْعَسْكَرِ فَخَرَجَ إِلَيَّ لَيْسَ فِينَا شَكٌّ وَ لَا فِيمَنْ يَقُومُ مَقَامَنَا بِأَمْرِنَا رُدَّ مَا مَعَكَ إِلَى حَاجِزِ بْنِ يَزِيدَ..

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ صَالِحٍ قَالَ: لَمَّا مَاتَ أَبِي وَ صَارَ الْأَمْرُ إِلَيَّ كَانَ لِأَبِي عَلَى النَّاسِ سَفَاتِجُ[5] مِنْ مَالِ الْغَرِيمِ يَعْنِي صَاحِبَ الْأَمْرِ ع قَالَ الشَّيْخُ وَ هَذَا رَمْزٌ كَانَتِ الشِّيعَةُ تَعْرِفُهُ قَدِيماً بَيْنَهَا وَ يَكُونُ خِطَابُهَا عَلَيْهِ لِلتَّقِيَّةِ قَالَ وَ كَتَبْتُ إِلَيْهِ أُعْلِمُهُ فَكَتَبَ إِلَيَّ طَالِبْهُمْ وَ اسْتَقْضِ عَلَيْهِمْ فَقَضَّانِي النَّاسُ إِلَّا رَجُلٌ وَاحِدٌ كَانَتْ عَلَيْهِ سَفْتَجَةٌ بِأَرْبَعِمِائَةِ دِينَارٍ فَجِئْتُ إِلَيْهِ أَطْلُبُهُ فَمَطَلَنِي وَ اسْتَخَفَّ بِي ابْنُهُ وَ سَفِهَ عَلَيَّ[6] فَشَكَوْتُهُ إِلَى أَبِيهِ فَقَالَ وَ كَانَ مَارّاً فَقَبَضَ عَلَى لِحْيَتِهِ وَ أَخَذْتُ بِرِجْلِهِ فَسَحَبْتُهُ[7] إِلَى وَسَطِ الدَّارِ فَخَرَجَ ابْنُهُ مُسْتَغِيثاً بِأَهْلِ بَغْدَادَ وَ يَقُولُ قُمِّيٌّ رَافِضِيٌّ قَدْ قَتَلَ وَالِدِي فَاجْتَمَعَ عَلَيَّ مِنْهُمْ خَلْقٌ كَثِيرٌ فَرَكِبْتُ دَابَّتِي وَ قُلْتُ أَحَسَنْتُمْ يَا أَهْلَ بَغْدَادَ تَمِيلُونَ مَعَ الظَّالِمِ عَلَى الْغَرِيبِ الْمَظْلُومِ أَنَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ هَمَذَانَ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ وَ هَذَا يَنْسُبُنِي إِلَى قُمَّ وَ يَرْمِينِي بِالرَّفْضِ لِيَذْهَبَ بِحَقِّي وَ مَالِي قَالَ فَمَالُوا عَلَيْهِ

---

[1] ـ و فی المصدر« الحسن بن الفضل» فی الموضعین و هو الظاهر.

[2] ـ القرامطة: فرقة من الخوارج.

[3] ـ و فی بعض النسخ« حدی» مکان« جزائی».

[4] ـ هو حاجز بن یزید الوشاء من وکلاء الناحیة المقدّسة.

[5] ـ جمع سفتجة معرب« سفته» و قد مر ایضا.

[6] ـ أی شتمنی.

[7] ـ سحبه سحبا: جره علی وجه الأرض.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و أَرادُوا أَنْ يَدْخُلُوا إِلَى حانُوته حَتَّى سَكَنْتهم و طَلَبَ إِلَيَّ صاحِبُ السَّفْتَجة أَنْ آخُذَ مالِي و حَلَفَ بِالطَّلاق أَنَّه يُوفِّينِي فِي الْحال فاستوفيته منه..

و عن أَحْمَدَ بن الْحسن قَالَ: وردت الْجبل و أَنا لَا أَقُولُ بِالْإِمَامَة و لَا أُحِبُّهُمْ جُمْلَةً إِلَى أَنْ مات يزيد بن عبد الله فَأَوْصى فِي علته أَنْ يُدْفَعَ الشّهريُّ السَّمَنْدُ[1] و سيفه و منطقته إِلَى مولاه فخفت إِنْ لم أَدْفَعِ الشّهريَّ إِلَى أَذْكُوتكين نالني منه استخفاف فقومت الدَّابَّة و السَّيف و الْمنطقَة بسبعمائة دينار فِي نَفسِي و لم أُطْلِعْ عَلَيْهِ أَحَداً و دفعت الشَّهريَّ إِلَى أَذْكُوتكين و إِذا الْكتاب قد ورد عَلَيَّ من الْعرَاق أَنَّ وجه السَّبعمائَة دِينَار الَّتِي لنا قبلك من ثمن الشّهري و السَّيف و الْمنطقَة..

عَلِيُّ بن مُحَمَّد قَالَ حَدَّثَنِي بعض أَصْحَابنَا قَالَ: ولد لي ولد فكتبت أَسْتَأْذن فِي تطهيره يَوْم السَّابِع فورد لَا تفْعل فمات يَوْم السَّابِع أَو الثَّامن ثمَّ كتبت بموته فورد سيخلف غيره و غيره فسم الْأَوَّل أَحْمد و من بعد أَحْمد جعفرا فجاء كما قَالَ قَالَ و تَهَيَّأْت للْحج و ودَّعتَ النَّاس و كنت عَلَى الْخُرُوج[2] فورد نَحْن لذَلِك كارهون و الْأَمر إِلَيْك قَالَ فضاق صدري و اغْتممت و كتبت أَنِّي مقيم عَلَى السَّمْع و الطَّاعَة غير أَنِّي مغتم بتخلفي عَن الْحَج فوقع لَا يضيقن صدرك فَإِنَّك ستحج قابلا إِن شاء الله فلمَّا كَانَ من قابل كتبت فاستأذنت فورد الْإِذْن و كتبت أَنِّي عادلت مُحَمَّد بن الْعَبَّاس و أَنا واثق بديانته و صيانته فورد الْأَسدي[3] نعم الْعَدِيل فَإِن قدم فلا تختر عَلَيْهِ أَحَداً فقدم الْأَسدي و عادلته..

و عَن الْحسن بن عِيسَى الْعُرَيْضِي قَالَ: لَمَّا مضى أَبُو مُحَمَّد الْحسن بن عَليّ ع ورد رجل من مصر بمَال إِلَى مَكَّة لصَاحب الْأَمر فاختلف عَلَيْهِ و قَالَ بعض النَّاس إِنَّ أَبَا مُحَمَّد قد مضى من غير خلف و قَالَ آخَرُونَ الْخلف من بعده جَعْفَر و قَالَ الْآخَرُونَ الْخلف من بعده ولده فبعث رجلا يكنى أَبَا طَالب إِلَى الْعَسْكَر يبحث عَن الْأَمر و صحته و معه كتاب فصار الرَّجل إِلَى جَعْفَر و سَأَلَهُ عَن برهَان فَقَالَ لَهُ جَعْفَر لَا يتهيَّأُ فِي هَذَا الْوَقْت فصار الرَّجل إِلَى الْبَاب و أَنْفذ الْكتاب إِلَى أَصْحَابنَا الْمَوْسُومين بالسفارة فخرج إِلَيْهِ آجرك الله فِي صَاحبك فَقد مات و أَوصى بِالْمَالِ الَّذِي كَانَ مَعَه إِلَى ثِقَة يعمل فِيهِ بِمَا يُحبُّ و أُجيب عَن كتابه و كَانَ الْأَمر كَمَا قيل لَهُ..

و عَن عَليّ بن مُحَمَّد قَالَ- حمل رجل من أَهْل آبة[4] شَيْئاً يوصله و نسي سيفاً كَانَ أَرَادَ حمله فلمَّا وصل الشَّيْء كتب إِلَيْهِ بوصوله و قيل لَهُ فِي الْكتاب مَا خبر السَّيف الَّذِي أُنْسِيته..

و عَن مُحَمَّد بن شَاذَان النَّيسابوري قَالَ- اجْتمع عندي خَمْسمائَة درهم تنْقص عشْرين درهما فَلم أُحبَّ أَن أُنفذها ناقصة فوزنت من عندي عشْرين درهما و بعثت بهَا إِلَى الْأَسدي و لم أَكْتُب مالي فِيهَا فورد الْجَواب وصل خَمْسمائَة درهم لَك فِيهَا عشْرُون درهما..

الْحسن بن مُحَمَّد الْأَشْعَرِيُّ قَالَ: كَانَ يرد كتاب أَبِي مُحَمَّد ع فِي الْإِجْرَاء عَلَى الْجُنَيْد قاتل فَارس بن حاتم بن ماهويه و أَبِي الْحسن و أَخِي فَلَمَّا مضى أَبُو مُحَمَّد ع ورد استئناف من الصَّاحب ع بالْإِجْرَاء لأبي الْحسن و صاحبه و لم يرد فِي أَمر الْجُنَيْد شَيْء قَالَ فاغتممت لذَلِك فورد نعي الْجُنَيْد بعد ذَلِك..

قَالَ: كتب عَليّ بن زِيَاد الصَّيْمَرِيُّ يسْأَل كفنا فَكتب إِلَيْهِ أَنَّك تحْتَاج إِلَيْهِ فِي سنة ثَمَانِينَ فَمَاتَ فِي سنة ثَمَانِينَ و بعث إِلَيْهِ بالْكَفن قبل موته..

---

[1] ـ السمند: الفرس فارسية.

[2] ـ و فى المصدر« و كتبت استأذن فى الخروج».

[3] ـ و هو محمّد بن أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد بن عون الأسدى الكوفىّ أحد السفراء رضى اللّه عنهم.

[4] ـ آبة: بلدة قرب ساوة و بلدة بافريقية.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و عن محمّد بن هارون بن عمران الهمدانيّ قال- كان للنّاحية عليّ خمسمائة دينار فضقت بها ذرعا ثمّ قلت في نفسي حوانيت اشتريتها بخمسمائة دينار و ثلاثين دينارا قد جعلتها للنّاحية بخمسمائة دينار و لم أنطق بذلك فكتب إلى محمّد بن جعفر اقبض الحوانيت من محمّد بن هارون بالخمسمائة دينار الّتي لنا عليه..

و عن عليّ بن محمّد قال: خرج نهي عن زيارة مقابر قريش و الحائر على ساكنيهما السّلام فلمّا كان بعد أشهر دعا الوزير الباقطاني[1] فقال له الق بني الفرات و البرسيين[2] و قل لهم لا تزوروا مقابر قريش فقد أمر الخليفة أن يتفقّد كلّ من زار فيقبض عليه.

و الأحاديث في هذا المعنى كثيرة و هي موجودة في الكتب المصنفة المذكورة فيها أخبار القائم ع فإن ذهبت إلى إيراد جميعها طال بذلك الكتاب و فيما أثبتناه منها مقنع و المنة لله

باب ذكر علامات قيام القائم ع و مدة أيام ظهوره و شرح سيرته و طريقة أحكامه و طرف مما يظهر في دولته

قد جاءت الآثار بذكر علامات لزمان قيام القائم المهديّ ع و حوادث تكون أمام قيامه و آيات و دلالات فمنها خروج السّفياني و قتل الحسني و اختلاف بني العبّاس في الملك و كسوف الشّمس في النّصف من رمضان و خسوف القمر في آخر الشّهر على خلاف العادات و خسف بالبيداء و خسف بالمغرب و خسف بالمشرق و ركود الشّمس من عند الزّوال إلى وسط أوقات العصر و طلوعها من المغرب و قتل نفس زكيّة تظهر في سبعين من الصّالحين و ذبح رجل هاشميّ بين الرّكن و المقام و هدم حائط مسجد الكوفة و إقبال رايات سود من قبل خراسان و خروج اليماني و ظهور المغربي بمصر و تملّكه الشّامات و نزول التّرك الجزيرة و نزول الرّوم الرّملة و طلوع نجم بالمشرق يضيء كما يضيء القمر ثمّ ينعطف حتّى تكاد يلتقي طرفاه و حمرة تظهر في السّماء و تلتبس في آفاقها و نار تظهر بالمشرق طولا و تبقى في الجوّ ثلاثة أيّام أو سبعة أيّام و خلع العرب أعنّتها و تملّكها البلاد و خروجها عن سلطان العجم و قتل أهل مصر أميرهم و خراب بالشّام و اختلاف ثلاث رايات فيه و دخول رايات قيس و العرب إلى مصر و رايات كندة إلى خراسان و ورود خيل من قبل المغرب حتّى تربط بفناء الحيرة و إقبال رايات سود من المشرق نحوها و ثبق[3] في الفرات حتّى يدخل الماء أزقّة الكوفة و خروج ستين كذّابا كلّهم يدّعي النّبوّة و خروج اثنا عشر من آل أبي طالب كلّهم يدّعي الإمامة لنفسه و إحراق رجل عظيم القدر من شيعة بني العبّاس بين جلولا و خانقين و عقد الجسر ممّا يلي الكرخ بمدينة بغداد و ارتفاع ريح سوداء بها في أوّل النّهار و زلزلة حتّى ينخسف كثير منها و خوف يشمل أهل العراق و موت ذريع فيه و نقص من الأنفس و الأموال و الثّمرات و جراد يظهر في أوانه و في غير أوانه حتّى يأتي على الزّرع و الغلّات و قلّة ريع[4] ما يزرعه النّاس و اختلاف العجم و سفك دماء كثيرة فيما بينهم و خروج العبيد عن طاعة ساداتهم و قتلهم مواليهم و مسخ لقوم من أهل البدع حتّى يصيروا قردة و خنازير و غلبة العبيد على بلاد السّادات و نداء من السّماء يسمعه أهل الأرض كلّ أهل لغة بلغتهم و وجه و صدر يظهران للنّاس في عين الشّمس و أموات ينشرون من القبور حتّى يرجعوا إلى الدّنيا فيتعارفون فيها و يتزاورون ثمّ يختم ذلك بأربع و عشرين مطرة تتّصل فتحيا الأرض بعد موتها و تعرف بركاتها و تزول بعد ذلك كلّ عاهة من معتقدي الحقّ من شيعة المهديّ ع فيعرفون عند ذلك ظهوره بمكّة فيتوجّهون نحوه لنصرته كما جاءت بذلك الأخبار.

و من جملة هذه الأحداث محتومة و فيها مشترطه و الله أعلم بما يكون و إنما ذكرنا هنا على حسب ما ثبت في الأصول و تضمنها الأثر المنقول و بالله نستعين و إياه نسأل التوفيق.

---

[1] ـ احد وزراء بنی العباس.

[2] ـ قيل لعلّ بنی فی بنی الفرات جمع البنيئة يعنی ما ابنتی فی حوالی الفرات. و البرس: قرية بين الكوفة و الحلّة.

[3] ـ أی كثر ماء الفرات.

[4] ـ الريع: فضل كل شیء.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قال أفقر عباد الله تعالى إلى رحمته- علي بن عيسى أثابه الله برحمته لا ريب أن هذه الحوادث فيها ما يحيله العقل و فيها ما يحيله المنجمون و لهذا اعتذر الشيخ المفيد رحمه الله في آخر إيراده لها و الذي أراه أنه إذا صحت طرقات نقلها و كانت منقولة عن النبي أو الإمام ع فحقها أن تتلقى بالقبول لأنها معجزات و المعجزات خوارق للعادات كانشقاق القمر و انقلاب العصا ثعبانا و الله أعلم.

و قَالَ الشَّيْخُ الْمُفِيدُ رَحِمَهُ اللَّهُ أَخْبَرَنِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ بِلَالٍ الْمُهَلَّبِيُّ يَرْفَعُهُ إِلَى إِسْمَاعِيلَ بْنِ الصَّبَّاحِ قَالَ سَمِعْتُ شَيْخاً مِنْ أَصْحَابِنَا يَذْكُرُ عَنِ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ قَالَ- كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ الْمَنْصُورِ فَقَالَ لِي ابْتَدِءْ يَا سَيْفُ بْنَ عَمِيرَةَ لَا بُدَّ مِنْ مُنَادٍ يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِ رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ أَبِي طَالِبٍ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَرْوِي هَذَا فَقَالَ إِي وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لِسَمَاعٍ أُذُنِي لَهُ فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ هَذَا الْحَدِيثَ مَا سَمِعْتُهُ قَبْلَ وَقْتِي هَذَا فَقَالَ يَا سَيْفُ إِنَّهُ لَحَقٌّ فَإِذَا كَانَ فَنَحْنُ أَوَّلُ مَنْ يُجِيبُهُ أَمَا إِنَّ النِّدَاءَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ بَنِي عَمِّنَا فَقُلْتُ إِلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ فَقَالَ نَعَمْ يَا سَيْفُ لَوْ لَا أَنَّنِي سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ يُحَدِّثُنِي بِهِ وَ حَدَّثَنِي بِهِ أَهْلُ الْأَرْضِ كُلُّهُمْ مَا قَبِلْتُهُ مِنْهُمْ وَ لَكِنَّهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ.

و عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَخْرُجَ الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي وَ لَا يَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ حَتَّى يَخْرُجَ سَتُّونَ كَذَّاباً كُلُّهُمْ يَقُولُ أَنَا نَبِيٌّ.

و عَنْ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ ع خُرُوجُ السُّفْيَانِيِّ مِنَ الْمَحْتُومِ قَالَ نَعَمْ وَ النِّدَاءُ مِنَ الْمَحْتُومِ وَ طُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا مَحْتُومٌ وَ اخْتِلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي الدَّوْلَةِ مَحْتُومٌ وَ قَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ مَحْتُومٌ وَ خُرُوجُ الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ مَحْتُومٌ قُلْتُ وَ كَيْفَ يَكُونُ النِّدَاءُ قَالَ يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ فِي أَوَّلِ النَّهَارِ أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَ شِيعَتِهِ ثُمَّ يُنَادِي إِبْلِيسُ فِي آخِرِ النَّهَارِ مِنَ الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عُثْمَانَ وَ شِيعَتِهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَرْتَابُ الْمُبْطِلُونَ.

- قلت لا يَرتَابَ إلا جاهل لأن منادي السماء أولى أن يقبل من منادي الأرض.

و عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: لَا يَخْرُجُ الْقَائِمُ حَتَّى يَخْرُجَ قَبْلَهُ اثْنَا عَشَرَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ كُلُّهُمْ يَدْعُو إِلَى نَفْسِهِ.

عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَزْدِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع بَيْنَ يَدَيِ الْقَائِمِ مَوْتٌ أَحْمَرُ وَ مَوْتٌ أَبْيَضُ وَ جَرَادٌ فِي حِينِهِ وَ جَرَادٌ فِي غَيْرِ حِينِهِ كَأَلْوَانِ الدَّمِ فَأَمَّا الْمَوْتُ الْأَحْمَرُ فَالسَّيْفُ وَ أَمَّا الْمَوْتُ الْأَبْيَضُ فَالطَّاعُونُ.

و عَنْ جَابِرٍ الْجُعْفِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: الْزَمِ الْأَرْضَ وَ لَا تُحَرِّكْ يَداً وَ لَا رِجْلًا حَتَّى تَرَى عَلَامَاتٍ أَذْكُرُهَا لَكَ وَ مَا أَرَاكَ تُدْرِكُ ذَلِكَ اخْتِلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ وَ مُنَادٍ يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ وَ خَسْفٌ قَرْيَةٌ مِنْ قُرَى الشَّامِ تُسَمَّى الْجَابِيَةَ وَ نُزُولُ التُّرْكِ الْجَزِيرَةَ وَ نُزُولُ الرُّومِ الرَّمْلَةَ وَ اخْتِلَافٌ كَثِيرٌ عِنْدَ ذَلِكَ فِي كُلِّ أَرْضٍ حَتَّى تَخْرَبَ الشَّامُ وَ يَكُونُ سَبَبُ خَرَابِهَا اجْتِمَاعُ ثَلَاثِ رَايَاتٍ فِيهَا رَايَةُ الْأَصْهَبِ وَ رَايَةُ الْأَبْقَعِ وَ رَايَةُ السُّفْيَانِيِّ.

و عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع فِي قَوْلِهِ عَزَّ اسْمُهُ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ[1] أَنَّهُ الْحَقُّ قَالَ الْفِتَنُ فِي آفَاقِ الْأَرْضِ وَ الْمَسْخُ فِي أَعْدَاءِ الْحَقِّ.

و عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع يَقُولُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ[2] قَالَ سَيَفْعَلُ اللَّهُ ذَلِكَ بِهِمْ قُلْتُ مَنْ هُمْ قَالَ بَنُو أُمَيَّةَ وَ شِيعَتُهُمْ قُلْتُ وَ مَا الْآيَةُ قَالَ رُكُودُ الشَّمْسِ مَا بَيْنَ زَوَالِ الشَّمْسِ إِلَى وَقْتِ الْعَصْرِ وَ خُرُوجُ صَدْرٍ وَ وَجْهٍ فِي عَيْنِ الشَّمْسِ يُعْرَفُ بِحَسَبِهِ وَ نَسَبِهِ وَ ذَلِكَ فِي زَمَانِ السُّفْيَانِيِّ وَ عِنْدَهُ يَكُونُ بَوَارُهُ وَ بَوَارُ قَوْمِهِ.

---

[1] ـ سورة فصلت: ٥٣.

[2] ـ الشعراء: ٤.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و عن سعید بن جبیر- أَنَّ السَّنَةَ الَّتِي يَقُومُ فِيهَا الْقَائِمُ ع تَمْطُرُ الْأَرْضُ أَرْبِعاً وَ عِشْرِينَ مَطْرَةً وَ تُرَى آثَارُهَا وَ بَرَكَاتُهَا.

عن ثَعْلَبَةَ الْأَزْدِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو جعفر ع آيَتَانِ تَكُونَانِ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ كُسُوفُ الشَّمْسِ فِي النِّصْفِ مِنْ رَمَضَانَ وَ الْقَمَرُ فِي آخِرِهِ قَالَ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ الْقَمَرُ فِي آخِرِ الشَّهْرِ وَ الشَّمْسُ فِي النِّصْفِ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ أَنَا أَعْلَمُ بِمَا قُلْتَ إِنَّهُمَا آيَتَانِ لَمْ تَكُونَا مُنْذُ هَبَطَ آدَمُ ع.

و عن صالح بن ميثم قال سمعت أبا جعفر ع يقول ليس بين قيام القائم و قتل النفس الزكية أكثر من خمس عشرة ليلة.

قلت ينظر في هذا فإما أن يراد بالنفس الزكية غير محمد بن عبد الله بن الحسن بن علي بن أبي طالب ع و قتل في رمضان من سنة خمس و أربعين و مائة و إما أن يتطرق الطعن إلى هذا الخبر.

و عن جابر قال: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ ع مَتَى يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ فَقَالَ أَنَّى يَكُونُ ذَلِكَ يَا جَابِرُ وَ لَمَّا تَكْثُرِ الْقَتْلَى بَيْنَ الْحِيرَةِ وَ الْكُوفَةِ.

عن الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُخْتَارِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا هُدِمَ حَائِطُ مَسْجِدِ الْكُوفَةِ مِمَّا يَلِي دَارَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ فَعِنْدَ ذَلِكَ زَوَالُ مُلْكِ الْقَوْمِ وَ عِنْدَ زَوَالِهِ خُرُوجُ الْقَائِمِ ع.

و عن بكر بن محمد عن أبي عبد الله ع قال: خُرُوجُ الثَّلَاثَةِ السُّفْيَانِيِّ وَ الْخُرَاسَانِيِّ وَ الْيَمَانِيِّ فِي سَنَةٍ وَاحِدَةٍ فِي شَهْرٍ وَاحِدٍ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ وَ لَيْسَ فِيهَا رَايَةٌ أَهْدَى مِنْ رَايَةِ الْيَمَانِيِّ لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى الْحَقِّ.

و عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن أبي الحسن الرضا ع قال: لَا يَكُونُ مَا تَمُدُّونَ أَعْنَاقَكُمْ إِلَيْهِ حَتَّى تُمَيَّزُوا وَ تُمَحَّصُوا فَلَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْقَلِيلُ ثُمَّ قَرَأَ الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ مِنْ عَلَامَاتِ الْفَرَجِ حَدَثاً يَكُونُ بَيْنَ الْمَسْجِدَيْنِ وَ يُقْتَلُ فُلَانٌ مِنْ وُلْدِ فُلَانٍ خَمْسَةَ عَشَرَ كَبْشاً مِنَ الْعَرَبِ.

و عن ميمون بن خلاد عن أبي الحسن ع قال: كَأَنِّي بِرَايَاتٍ مِنْ مِصْرَ مُقْبِلَاتٍ خُضْرٍ مُصَبَّغَاتٍ حَتَّى تَأْتِيَ الشَّامَاتِ فَتُهْدَى إِلَى ابْنِ صَاحِبِ الْوَصِيَّاتِ.

و عن أبي بصير عن أبي عبد الله ع قال: لَا يَذْهَبُ مُلْكُ هَؤُلَاءِ حَتَّى يَسْتَعْرِضُوا النَّاسَ بِالْكُوفَةِ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى رُءُوسٍ تندر[1] فِيمَا بَيْنَ بَابِ الْفِيلِ وَ أَصْحَابِ الصَّابُونِ.

و عن الحسن بن الجهم قال: سَأَلَ رَجُلٌ أَبَا الْحَسَنِ ع عَنِ الْفَرَجِ فَقَالَ تُرِيدُ الْإِكْثَارَ أَمْ أُجْمِلُ لَكَ فَقَالَ بَلْ تُجْمِلُ قَالَ إِذَا رُكِزَتْ رَايَاتُ قَيْسٍ بِمِصْرَ وَ رَايَاتُ كِنْدَةَ بِخُرَاسَانَ.

و عن أبي بصير عن أبي عبد الله ع قَالَ: إِنَّ لِوُلْدِ فُلَانٍ عِنْدَ مَسْجِدِكُمْ يَعْنِي مَسْجِدَ الْكُوفَةِ لَوَقْعَةً فِي يَوْمِ عَرُوبَةَ[2] يُقْتَلُ فِيهَا أَرْبَعَةُ آلَافٍ مِنْ بَابِ الْفِيلِ إِلَى أَصْحَابِ الصَّابُونِ فَإِيَّاكُمْ وَ هَذَا الطَّرِيقَ فَاجْتَنِبُوهُ وَ أَحْسِنُوا حَالًا مَنْ أُخِذَ فِي دَرْبِ الْأَنْصَارِ.

و عنه ع قَالَ: إِنْ قَدَّامَ الْقَائِمِ ع لَسَنَةَ غَيْدَاقَةً[3] يُفْسِدُ فِيهَا الثَّمَرَ فِي النَّخْلِ فَلَا تَشُكُّوا فِي ذَلِكَ.

عن جعفر بن سعد عن أبيه عن أبي عبد الله ع قَالَ: سَنَةُ الْفَتْحِ تَنْبُثُ الْفُرَاتَ حَتَّى تَدْخُلَ أَزِقَّةَ الْكُوفَةِ.

و في حديث محمد بن مسلم قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إِنَّ قُدَّامَ الْقَائِمِ بَلْوَى مِنَ اللَّهِ قُلْتُ وَ مَا هُوَ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَرَأَ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ[4] ثُمَّ قَالَ الْخَوْفُ مِنْ مُلُوكِ بَنِي فُلَانٍ

---

[1] ـ ندر ای سقط.

[2] ـ عروبة: يوم الجمعة.

[3] ـ أی كثيرة الامطار.

[4] ـ البقرة: ۱۵۵.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و الْجُوعُ من غَلَاءِ الْأَسْعَارِ و نَقْصُ الْأَمْوَالِ من كَسَادِ التِّجَارَاتِ و قِلَّةِ الْفَضْلِ فِيهَا و نَقْصُ الْأَنْفُسِ بِالْمَوْتِ الذَّرِيعِ[1] و نَقْصِ الثَّمَرَاتِ بِقِلَّةِ رِيعِ الزَّرْعِ و قِلَّةِ بَرَكَةِ الثِّمَارِ ثُمَّ قَالَ و بَشِّرِ الصَّابِرِينَ عِنْدَ ذَلِكَ بِتَعْجِيلِ خُرُوجِ الْقَائِمِ ع.

و عَنْ مُنْذِرٍ الْخُوزِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ يَزْجُرُ النَّاسَ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ ع عَنْ مَعَاصِيهِمْ بِنَارٍ تَظْهَرُ فِي السَّمَاءِ و حُمْرَةٍ تَحُلُّ السَّمَاءَ و خَسْفٍ بِبَغْدَادَ و خَسْفٍ بِبَلَدِ الْبَصْرَةِ و دَمَاءٍ تَسْفِكُ بِهَا و خَرَابِ دُورِهَا و فَنَاءٍ يَقَعُ فِي أَهْلِهَا و شُمُولِ أَهْلِ الْعِرَاقِ خَوْفٌ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَعَهُ قَرَارٌ.

فصل فأما السنة التي يقوم فيها القائم ع و اليوم بعينه فقد جاءت فيه آثار عن الصادقين ع.

عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: لَا يَخْرُجُ الْقَائِمُ ع إِلَّا فِي وِتْرٍ مِنَ السِّنِينَ سَنَةِ إِحْدَى أَوْ ثَلَاثٍ أَوْ خَمْسٍ أَوْ سَبْعٍ أَوْ تِسْعٍ.

و عَنْهُ ع قَالَ: يُنَادَى بِاسْمِ الْقَائِمِ ع فِي لَيْلَةِ ثَلَاثٍ و عِشْرِينَ و يَقُومُ فِي يَوْمِ عَاشُورَاءَ و هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ ع كَأَنِّي بِهِ فِي يَوْمِ السَّبْتِ الْعَاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ قَائِماً بَيْنَ الرُّكْنِ و الْمَقَامِ- جَبْرَئِيلُ عَلَى يَمِينِهِ يُنَادِي الْبَيْعَةُ لِلَّهِ فَيَصِيرُ إِلَيْهِ شِيعَتُهُ مِنْ أَطْرَافِ الْأَرْضِ تُطْوَى لَهُمْ طَيّاً حَتَّى يُبَايِعُوهُ فَيَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً و ظُلْماً.

فصل و قد جاء الأثر بأنه ع يسير من مكة حتى يأتي الكوفة فينزل على نجفها ثم يفرق الجنود منها إلى الأمصار.

و عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْحَضْرَمِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ ع قَالَ: كَأَنِّي بِالْقَائِمِ ع عَلَى نَجَفِ الْكُوفَةِ و قَدْ سَارَ إِلَيْهَا مِنْ مَكَّةَ فِي خَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ- جَبْرَئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ و مِيكَائِيلُ عَنْ شِمَالِهِ و الْمُؤْمِنُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ و هُوَ يُفَرِّقُ الْجُنُودَ فِي الْبِلَادِ.

و فِي رِوَايَةِ عَمْرِو بْنِ شِمْرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: ذَكَرَ الْمَهْدِيَّ فَقَالَ يَدْخُلُ الْكُوفَةَ و بِهَا ثَلَاثُ رَايَاتٍ قَدِ اضْطَرَبَتْ فَتَصْفُوا لَهُ و يَدْخُلُ حَتَّى يَأْتِيَ الْمِنْبَرَ فَيَخْطُبُ فَلَا يَدْرِي النَّاسُ مَا يَقُولُ مِنَ الْبُكَاءِ فَإِذَا كَانَتِ الْجُمُعَةُ الثَّانِيَةُ سَأَلَهُ النَّاسُ أَنْ يُصَلِّيَ بِهِمُ الْجُمُعَةَ فَيَأْمُرُ أَنْ يُخَطَّ لَهُ مَسْجِدٌ عَلَى الْغَرِيِّ و يُصَلِّي بِهِمْ هُنَاكَ ثُمَّ يَأْمُرُ مَنْ يَحْفِرُ مِنْ ظَهْرِ مَشْهَدِ الْحُسَيْنِ ع نَهَراً يَجْرِي إِلَى الْغَرِيَّيْنِ حَتَّى يَنْزِلَ الْمَاءُ إِلَى النَّجَفِ و يَعْمَلُ عَلَى فُوهَتِهِ[2] الْقَنَاطِرَ و الْأَرْحَاءَ فَكَأَنِّي بِالْعَجُوزِ عَلَى رَأْسِهَا مَكْتَلٌ فِيهِ بُرٌّ تَأْتِي تِلْكَ الْأَرْحَاءَ فَتَطْحَنُهُ بِلَا كِرَاءٍ.

و فِي رِوَايَةِ صَالِحِ بْنِ أَبِي الْأَسْوَدِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: ذَكَرَ مَسْجِدَ السَّهْلَةِ فَقَالَ أَمَا إِنَّهُ مَنْزِلُ صَاحِبِنَا إِذَا قَدِمَ بِأَهْلِهِ.

و فِي رِوَايَةِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ إِذَا قَامَ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ ع بَنَى فِي ظَهْرِ الْكُوفَةِ مَسْجِداً لَهُ أَلْفُ بَابٍ و اتَّصَلَتْ بُيُوتُ أَهْلِ الْكُوفَةِ بِنَهْرِ كَرْبَلَاءَ.

فصل آخر و قد وردت الأخبار بمدة ملك القائم ع و أيامه و أحوال شيعته فيها و ما تكون عليه الأرض و من عليها من الناس.

رَوَى عَبْدُ الْكَرِيمِ الْخَثْعَمِيُّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع كَمْ يَمْلِكُ الْقَائِمُ ع قَالَ سَبْعَ سِنِينَ تَطُولُ لَهُ الْأَيَّامُ و اللَّيَالِي حَتَّى تَكُونَ السَّنَةُ مِنْ سِنِيهِ مِقْدَارَ عَشْرِ سِنِينَ مِنْ سِنِيكُمْ فَيَكُونُ سِنُو مُلْكِهِ سَبْعِينَ سَنَةً مِنْ سِنِيكُمْ هَذِهِ و إِذَا آنَ قِيَامُهُ مَطَرَ النَّاسَ جُمَادَى الْآخِرَةِ و عَشَرَةَ أَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ مَطَراً لَمْ يَرَ الْخَلَائِقُ مِثْلَهُ فَيَنْبُتُ اللَّهُ بِهِ لُحُومَ الْمُؤْمِنِينَ و أَبْدَانَهُمْ فِي قُبُورِهِمْ فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ مُقْبِلِينَ مِنْ قِبَلِ جُهَيْنَةَ يَنْفُضُونَ شُعُورَهُمْ مِنَ التُّرَابِ.

و رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ إِنَّ قَائِمَنَا إِذَا قَامَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِهِ و اسْتَغْنَى الْعِبَادُ عَنْ ضَوْءِ الشَّمْسِ و ذَهَبَتِ الظُّلْمَةُ و يُعَمَّرُ الرَّجُلُ فِي مُلْكِهِ حَتَّى يُوْلَدَ لَهُ أَلْفُ ذَكَرٍ لَا يُوْلَدُ لَهُ فِيهِمْ أُنْثَى و تَظْهَرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا حَتَّى يَرَاهَا النَّاسُ عَلَى وَجْهِهَا و يَطْلُبُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَنْ يَصِلُهُ بِمَالِهِ و يَأْخُذُ مِنْهُ زَكَاتَهُ فَلَا يَجِدُ أَحَداً يَقْبَلُ ذَلِكَ مِنْهُ اسْتَغْنَى النَّاسُ بِمَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.

---

[1] ـ أى السريع.

[2] ـ الفوهة من السكة و الطريق و الوادى: فمها.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فصل و قد جاء الأثر بصفة القائم و حليته ع.

عَنْ جابِرٍ الْجُعْفِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع يَقُولُ سَأَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ص فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الْمَهْدِيِّ مَا اسْمُهُ فَقَالَ أَمَّا اسْمُهُ فَإِنَّ حَبِيبِي عَهِدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أُحَدِّثَ بِهِ حَتَّى يَبْعَثَهُ اللَّهُ قَالَ فَأَخْبِرْنِي عَنْ صِفَتِهِ قَالَ هُوَ شَابٌّ مَرْبُوعٌ[1] حَسَنُ الْوَجْهِ حَسَنُ الشَّعْرِ يَسِيلُ شَعْرُهُ عَلَى مَنْكِبَيْهِ وَ يَعْلُو نُورُ وَجْهِهِ سَوَادُ شَعْرِ لِحْيَتِهِ وَ رَأْسِهِ بِأَبِي ابْنُ خِيَرَةِ الْإِمَاءِ.

فصل فأما سيرته ع عند قيامه و طريقة و أحكامه و ما يبينه الله تعالى من آياته فقد جاءت الآثار به حسب ما قدمناه.

فَرَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ الْجُعْفِيُّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ ع يَقُولُ إِذَا أَذِنَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْقَائِمِ فِي الْخُرُوجِ صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَدَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَ نَاشَدَهُمُ اللَّهَ وَ دَعَاهُمْ إِلَى حَقِّهِ وَ أَنْ يَسِيرَ فِيهِمْ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ يَعْمَلَ فِيهِمْ بِعَمَلِهِ فَيَبْعَثُ اللَّهُ تَعَالَى جَبْرَئِيلَ ع حَتَّى يَأْتِيَهُ فَيَنْزِلُ عَلَى الْحَطِيمِ وَ يَقُولُ لَهُ إِلَى أَيِّ شَيْءٍ تَدْعُو فَيُخْبِرُهُ الْقَائِمُ ع فَيَقُولُ جَبْرَئِيلُ ع أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُبَايِعُكَ ابْسُطْ يَدَكَ فَيَمْسَحُ عَلَى يَدِهِ وَ قَدْ وَافَاهُ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ بِضْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا فَيُبَايِعُونَهُ وَ يُقِيمُ بِمَكَّةَ حَتَّى يَتِمَّ أَصْحَابُهُ عَشَرَةُ آلَافٍ ثُمَّ يَسِيرُ مِنْهَا إِلَى الْمَدِينَةِ.

وَ رُوِيَ مُحَمَّدُ بْنُ عَجْلَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ ع دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ جَدِيداً وَ هَدَاهُمْ إِلَى أَمْرٍ قَدْ دُثِرَ فَضَلَّ عَنْهُ الْجُمْهُورُ وَ إِنَّمَا سُمِّيَ الْقَائِمَ مَهْدِيّاً لِأَنَّهُ يُهْدَى إِلَى أَمْرٍ مَضْلُولٍ عَنْهُ وَ سُمِّيَ بِالْقَائِمِ لِقِيَامِهِ بِالْحَقِّ.

وَ رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُغِيرَةِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ع أَقَامَ خَمْسَمِائَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَضَرَبَ أَعْنَاقَهُمْ ثُمَّ أَقَامَ خَمْسَمِائَةٍ أُخْرَى حَتَّى يَفْعَلَ ذَلِكَ سِتَّ مَرَّاتٍ قُلْتُ وَ يَبْلُغُ عَدَدُ هَؤُلَاءِ هَذَا قَالَ نَعَمْ مِنْهُمْ وَ مِنْ مَوَالِيهِمْ.

وَ رَوَى أَبُو بَصِيرٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِذَا قَامَ الْقَائِمُ هَدَمَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ حَتَّى يَرُدَّهُ إِلَى أَسَاسِهِ وَ حَوَّلَ الْمَقَامَ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي كَانَ فِيهِ وَ قَطَعَ أَيْدِيَ بَنِي شَيْبَةَ[2] وَ عَلَّقَهَا بِالْكَعْبَةِ وَ كَتَبَ عَلَيْهَا هَؤُلَاءِ سُرَّاقُ الْكَعْبَةِ.

وَ رَوَى عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ أَنَّهُ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ فَيَخْرُجُ مِنْهَا بِضْعَةَ عَشَرَ أَلْفَ نَفْسٍ يَدْعُونَ الْبُتْرِيَّةَ عَلَيْهِمُ السِّلَاحُ فَيَقُولُونَ لَهُ ارْجِعْ مِنْ حَيْثُ جِئْتَ فَلَا حَاجَةَ بِنَا إِلَى بَنِي فَاطِمَةَ فَيَضَعُ عَلَيْهِمُ السَّيْفَ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى آخِرِهِمْ ثُمَّ يَدْخُلُ الْكُوفَةَ فَيَقْتُلُ بِهَا كُلَّ مُنَافِقٍ مُرْتَابٍ وَ يَهْدِمُ قُصُورَهَا وَ يَقْتُلُ مُقَاتِلَتَهَا حَتَّى يَرْضَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ.

وَ رَوَى أَبُو خَدِيجَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ ع جَاءَ بِأَمْرٍ جَدِيدٍ كَمَا دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ص فِي بَدْوِ الْإِسْلَامِ إِلَى أَمْرٍ جَدِيدٍ.

وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ عُقْبَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ ع حَكَمَ بِالْعَدْلِ وَ ارْتَفَعَ فِي أَيَّامِهِ الْجَوْرُ وَ أَمِنَتْ بِهِ السُّبُلُ وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ بَرَكَاتِهَا وَ رَدَّ كُلَّ حَقٍّ إِلَى أَهْلِهِ وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلُ دِينٍ حَتَّى يُظْهِرُوا الْإِسْلَامَ وَ يَعْتَرِفُوا بِالْإِيمَانِ أَ مَا سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ[3] وَ حَكَمَ فِي النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ وَ حُكْمِ مُحَمَّدٍ ص فَحِينَئِذٍ تُظْهِرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا وَ تُبْدِي بَرَكَاتِهَا فَلَا يَجِدُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَوْمَئِذٍ مَوْضِعاً لِصَدَقَتِهِ وَ لَا لِبِرِّهِ لِشُمُولِ الْغِنَى جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكُوا قَبْلَنَا لِئَلَّا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا إِذَا مَلَكْنَا سِرْنَا مِثْلَ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

وَ رَوَى أَبُو بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ ع سَارَ إِلَى الْكُوفَةِ فَيَهْدِمُ بِهَا أَرْبَعَةَ مَسَاجِدَ وَ لَمْ يَبْقَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ مَسْجِدٌ لَهُ شَرَفٌ إِلَّا هَدَمَهَا وَ جَعَلَهَا جَمَّاءَ وَ وَسَّعَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ وَ كَسَرَ كُلَّ جَنَاحٍ خَارِجٍ فِي الطَّرِيقِ وَ أَبْطَلَ

---

[1] ـ المربوع: الرجل الوسيط القامة.

[2] ـ قبيلة معروفة و عندهم مفتاح الكعبة من زمن الجاهلية الى قيام الحجة(ع).

[3] ـ آل عمران: ۸۳.

الْكُنُفَ و الْمآزيب[1] إِلَى الطُّرُقَاتِ وَ لَا يَتْرُكُ بِدْعَةً إِلَّا أَزَالَهَا وَ لَا سُنَّةً إِلَّا أَقَامَهَا يَفْتَحُ قُسْطَنْطِنِيَّةَ وَ الصِّينَ وَ جِبَالَ الدَّيْلَمِ فَيَمْكُثُ عَلَى ذَلِكَ سَبْعَ سِنِينَ مِقْدَارَ كُلِّ سَنَةٍ عَشْرَ سِنِينَ مِنْ سِنِيكُمْ هَذِهِ ثُمَّ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ قَالَ قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَكَيْفَ تَطُولُ السِّنُونَ قَالَ يَأْمُرُ اللَّهُ تَعَالَى الْفَلَكَ بِالثُّبُوتِ وَ قِلَّةِ الْحَرَكَةِ فَتَطُولُ الْأَيَّامُ لِذَلِكَ وَ السِّنُونَ قَالَ قُلْتُ لَهُ إِنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ الْفَلَكَ إِنْ تَغَيَّرَ فَسَدَ قَالَ ذَلِكَ قَوْلُ الزَّنَادِقَةِ فَأَمَّا الْمُسْلِمُونَ فَلَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَى ذَلِكَ وَ قَدْ شَقَّ اللَّهُ الْقَمَرَ لِنَبِيِّهِ ع وَ رَدَّ الشَّمْسَ مِنْ قَبْلِهِ لِيُوشَعَ بْنِ نُونٍ وَ أَخْبَرَ بِطُولِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ أَنَّهُ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ.

وَ رُوِيَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ ع ضَرَبَ فَسَاطِيطَ لِمَنْ يُعَلِّمُ النَّاسَ الْقُرْآنَ عَلَى مَا أَنْزَلَهُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ فَأَصْعَبُ مَا يَكُونُ عَلَى مَنْ حَفِظَهُ لِأَنَّهُ يُخَالِفُ التَّأْلِيفَ.

وَ رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ: يَخْرُجُ الْقَائِمُ مِنْ ظَهْرِ الْكُوفَةِ سَبْعَةَ عَشَرَ رَجُلاً خَمْسَةَ عَشَرَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى ع الَّذِينَ كَانُوا يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ وَ سَبْعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكَهْفِ وَ يُوشَعُ بْنُ نُونٍ وَ سَلْمَانُ وَ أَبُو دُجَانَةَ الْأَنْصَارِيُّ وَ الْمِقْدَادُ وَ مَالِكُ الْأَشْتَرِ فَيَكُونُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَنْصَاراً وَ حُكَّاماً.

وَ رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَجْلَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ ع حَكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى بَيِّنَةٍ يُلْهِمُهُ اللَّهُ تَعَالَى فَيَحْكُمُ بِعِلْمِهِ وَ يُخْبِرُ كُلَّ قَوْمٍ بِمَا اسْتَبْطَنُوهُ وَ يَعْرِفُ وَلِيَّهُ مِنْ عَدُوِّهِ بِالتَّوَسُّمِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ[2].

وَ قَدْ رُوِيَ أَنَّ مُدَّةَ دَوْلَةِ الْقَائِمِ ع تِسْعَ عَشْرَةَ سَنَةً تَطُولُ أَيَّامُهَا وَ شُهُورُهَا عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ.

و هذا أمر مغيب عنا وَ إنما أُلقي إلَينا منه ما يفعله الله جل اسمه بشرط يعلمه من المصالح المعلومة له جل اسمه فلسنا نقطع على أحد الأمرين و إن كانت الرواية بذكر سبع سنين أظهر و أكثر و ليس بعد دولة القائم ع لأحد دولة إلا ما جاءت به الرواية من قيام ولده إن شاء الله ذلك فلم يرد على القطع و البتات

وَ أَكْثَرُ الرِّوَايَاتِ أَنَّهُ لَنْ يَمْضِيَ مَهْدِيُّ الْأَئِمَّةِ ع إِلَّا قَبْلَ الْقِيَامَةِ بِأَرْبَعِينَ يَوْماً يَكُونُ فِيهَا الْهَرْجُ وَ الْمَرْجُ وَ عَلَامَةُ خُرُوجِ الْأَمْوَاتِ وَ قِيَامِ السَّاعَةِ لِلْحِسَابِ وَ الْجَزَاءِ.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكُونُ وَ هُوَ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ لِلصَّوَابِ وَ إِيَّاهُ نَسْأَلُ الْعِصْمَةَ مِنَ الضَّلَالِ وَ نَسْتَهْدِيهِ بِهِ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ.

و قد أوردنا في كل باب من هذا الكتاب طرفا من الأخبار بحسب ما احتملته الحال و لم نستقص ما جاء في كل معنى منه كراهية الانتشار في القول و مخافة الإملال به و الإضجار و أثبتنا من أخبار القائم المهدي ع ما يشاكل المتقدم منها في الاختصار و أضربنا عن كثير من ذلك لمثل ما ذكرناه فلا ينبغي أن ينسبنا أحد فيما تركناه من ذلك إلى الإهمال و لا يحمله على عدم العلم منا به أو السهو عنه و الإغفال و فيما رسمناه من موجز الاحتجاج على إمامة الأئمة ع و مختصر من أخبارهم كفاية فيما قصدناه و الله ولي التوفيق و هو حسبنا و نعم الوكيل هذا آخر كتابه رحمه الله تعالى و أثابه.

و وقع إلي أربعون حديثاً جمعها الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله رحمه الله في أمر المهدي ع أوردتها سردا كما أوردها و اقتصرت على ذكر الراوي عن النبي ص ..

---

[1] ـ جمع الميزاب.

[2] ـ الحجر: ٧٥.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الْأَوَّلُ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ ص أَنَّهُ قَالَ: يَكُونُ مِنْ أُمَّتِي الْمَهْدِيُّ إِنْ قَصُرَ عُمُرُهُ فَسَبْعُ سِنِينَ وَ إِلَّا فَثَمَانٌ وَ إِلَّا فَتِسْعٌ تَتَنَعَّمُ أُمَّتِي فِي زَمَانِهِ نَعِيماً لَمْ يَتَنَعَّمُوا مِثْلَهُ قَطُّ الْبَرُّ وَ الْفَاجِرُ يُرْسِلُ اللَّهُ السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَاراً وَ لَا تَدَّخِرُ الْأَرْضُ شَيْئاً مِنْ نَبَاتِهَا.

الثَّانِي فِي ذِكْرِ الْمَهْدِيِّ وَ أَنَّهُ مِنْ عِتْرَةِ الرَّسُولِ ع. وَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ عَنِ النَّبِيِّ ص أَنَّهُ قَالَ: تَمْلَأُ الْأَرْضُ ظُلْماً وَ جَوْراً فَيَقُومُ رَجُلٌ مِنْ عِتْرَتِي فَيَمْلَأُهَا قِسْطاً وَ عَدْلًا يَمْلِكُ سَبْعاً أَوْ تِسْعاً.

الثَّالِثُ: وَ عَنْهُ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ ص لَا تَنْقَضِي السَّاعَةُ حَتَّى يَمْلِكَ الْأَرْضَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ قَبْلَهُ جَوْراً يَمْلِكُ سَبْعَ سِنِينَ.

الرَّابِعُ: فِي قَوْلِهِ لِفَاطِمَةَ ع الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِكِ. عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ ع أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ لِفَاطِمَةَ ع الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِكِ.

الْخَامِسُ: قَوْلُهُ ع إِنَّ مِنَّا مَهْدِيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَعْنِي الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ ع.

عَنْ عَلِيِّ بْنِ هِلَالٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ هُوَ فِي الْحَالَةِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا فَإِذَا فَاطِمَةُ عِنْدَ رَأْسِهِ فَبَكَتْ حَتَّى ارْتَفَعَ صَوْتُهَا فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَيْهَا رَأْسَهُ وَ قَالَ حَبِيبَتِي فَاطِمَةُ مَا الَّذِي يُبْكِيكِ فَقَالَتْ أَخْشَى الضَّيْعَةَ مِنْ بَعْدِكَ فَقَالَ يَا حَبِيبَتِي أَ مَا عَلِمْتِ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ اطِّلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا أَبَاكِ فَبَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ اطَّلَعَ اطِّلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا بَعْلَكِ وَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أُنْكِحَكِ إِيَّاهُ يَا فَاطِمَةُ وَ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ قَدْ أَعْطَانَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ سَبْعَ خِصَالٍ لَمْ يُعْطِ أَحَداً قَبْلَنَا وَ لَا يُعْطِي أَحَداً بَعْدَنَا أَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ أَكْرَمُ النَّبِيِّينَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَحَبُّ الْمَخْلُوقِينَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَنَا أَبُوكِ وَ وَصِيِّي خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ بَعْلُكِ وَ شَهِيدُنَا خَيْرُ الشُّهَدَاءِ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَمُّ أَبِيكِ وَ عَمُّ بَعْلِكِ وَ مِنَّا مَنْ لَهُ جَنَاحَانِ يَطِيرُ فِي الْجَنَّةِ مَعَ الْمَلَائِكَةِ حَيْثُ يَشَاءُ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّ أَبِيكِ وَ أَخُو بَعْلِكِ وَ مِنَّا سِبْطَا هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ هُمَا ابْنَاكِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ هُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ أَبُوهُمَا وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ خَيْرٍ مِنْهُمَا يَا فَاطِمَةُ وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ إِنَّ مِنْهُمَا مَهْدِيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ إِذَا صَارَتِ الدُّنْيَا هَرْجاً وَ مَرْجاً وَ تَظَاهَرَتِ الْفِتَنُ وَ انْقَطَعَتِ السُّبُلُ وَ أَغَارَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ فَلَا كَبِيرٌ يَرْحَمُ صَغِيراً وَ لَا صَغِيرٌ يُوَقِّرُ كَبِيراً فَيَبْعَثُ اللَّهُ عِنْدَ ذَلِكَ مِنْهُمَا مَنْ يَفْتَحُ حُصُونَ الضَّلَالَةِ وَ قُلُوباً غُلْفاً يَقُومُ بِالدِّينِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ بِهِ فِي أَوَّلِ الزَّمَانِ وَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً يَا فَاطِمَةُ لَا تَحْزَنِي وَ لَا تَبْكِي فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْحَمُ بِكِ وَ أَرْأَفُ عَلَيْكِ مِنِّي وَ ذَلِكَ لِمَكَانِكِ مِنِّي وَ مَوْقِعِكِ مِنْ قَلْبِي قَدْ زَوَّجَكِ اللَّهُ زَوَّجَكِ وَ هُوَ أَعْظَمُهُمْ حِلْماً وَ أَكْرَمُهُمْ مَنْصِباً وَ أَرْحَمُهُمْ بِالرَّعِيَّةِ وَ أَعْدَلُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ وَ أَبْصَرُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ وَ قَدْ سَأَلْتُ رَبِّي عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ تَكُونِي أَوَّلَ مَنْ يَلْحَقُنِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي.

قَالَ عَلِيٌّ ع فَلَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ ص لَمْ تَبْقَ فَاطِمَةُ بَعْدَهُ إِلَّا خَمْسَةً وَ سَبْعِينَ يَوْماً حَتَّى أَلْحَقَهَا اللَّهُ بِهِ ع.

السادس في أن المهدي هو الحسيني ..

و بإسناده عن حذيفة رضي الله عنه قال: خطبنا رسول الله ص فذكرنا ما هو كائن ثم قال لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطول الله عز و جل ذلك اليوم حتى يبعث رجلا من ولدي اسمه اسمي فقام سلمان رضي الله عنه فقال يا رسول الله من أي ولدك هو قال من ولدي هذا و ضرب بيده على الحسين ع.

السابع في القرية التي يخرج منها المهدي ..

و بإسناده عن عبد الله بن عمر رضي الله عنه قال قال النبي ص يخرج المهدي من قرية يقال لها كرعة.

الثامن في صفة وجه المهدي ..

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

بإسناده عن حذيفة قال قال رسول الله ص المهديّ رجل من ولدي وجهه كالكوكب الدرّي.

التاسع في صفة لونه و جسمه.

بإسناده عن حذيفة قال قال رسول الله ص المهديّ رجل من ولدي لونه لون عربيّ و جسمه جسم إسرائيليّ على خدّه الأيمن خال كأنّه كوكب دريّ يملأ الأرض عدلا كما ملئت جورا يرضى في خلافته أهل الأرض و أهل السماء و الطير في الجو.

العاشر في صفة جبينه.

بإسناده عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله ص المهديّ منّا أجلى الجبين أقنى الأنف.

الحادي عشر في صفة أنفه.

بإسناده عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه عن النبي ص أنّه قال: المهديّ منّا أهل البيت رجل من أمتي أشمّ الأنف يملأ الأرض عدلا كما ملئت جورا.

الثاني عشر في خاله على خده الأيمن ..

و بإسناده عن أبي أمامة الباهلي قال: قال رسول الله ص بينكم و بين الروم أربع هدن يوم الرابعة على يد رجل من آل هرقل يدوم سبع سنين فقال له رجل من عبد القيس يقال له المستورد بن غيلان يا رسول الله من إمام الناس يومئذ قال المهديّ من ولدي ابن أربعين سنة كأنّ وجهه كوكب دريّ في خدّه الأيمن خال أسود عليه عباءتان قطوانيّتان[1] كأنّه من رجال بني إسرائيل يستخرج الكنوز و يفتح مدائن الشرك.

الثالث عشر قوله ع المهدي أفرق الثنايا.

بإسناده عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله ص ليبعثنّ الله من عترتي رجلا أفرق الثنايا أجلى الجبهة يملأ الأرض عدلا يفيض المال فيضا.

الرابع عشر في ذكر المهدي و هو إمام صالح.

بإسناده عن أبي أمامة رضي الله عنه قال: خطبنا رسول الله ص و ذكر الدجّال و قال فتنفي المدينة الخبث كما ينفي الكير خبث الحديد و يدعى ذلك اليوم يوم الخلاص فقالت أمّ شريك فأين العرب يومئذ يا رسول الله قال هم يومئذ قليل و جلّهم ببيت المقدس إمامهم المهديّ رجل صالح.

الخامس عشر في ذكر المهدي و أنّ الله يبعثه غياثا للناس ..

و بإسناده عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه أنّ رسول الله ص قال: يخرج المهديّ في أمتي يبعثه الله غياثا للناس تنعم الأمة و تعيش الماشية و تخرج الأرض نباتها و يعطي المال صحاحا.

السادس عشر في قوله ع على رأسه غمامة.

و بإسناده عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله ص يخرج المهديّ و على رأسه غمامة فيها مناد ينادي هذا المهديّ خليفة الله فاتّبعوه.

السابع عشر في قوله ع على رأسه ملك.

و بإسناده عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله ص يخرج المهديّ و على رأسه ملك ينادي هذا المهديّ فاتّبعوه.

---

[1] ـ العباءة القطوانية بالتحريك: عباءة بيضاء قصيرة هى الحمل نسبة الى و ان: قط موضع بالكوفة منه الاكسية القطوانية.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الثامن عشر في بشارة النبي ص أمته بالمهدي.

و بإسناده عن أَبِي سعيد الْخُدْرِيّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص أُبَشِّرُكُمْ بِالْمَهْدِيِّ يُبْعَثُ فِي أُمَّتِي عَلَى اخْتِلَافٍ مِنَ النَّاسِ وَ زَلَازِلَ فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً يَرْضَى عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَ سَاكِنُ الْأَرْضِ يَقْسِمُ الْمَالَ صِحَاحاً فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ وَ مَا صِحَاحاً قَالَ السَّوِيَّةَ بَيْنَ النَّاسِ.

التاسع عشر في اسم المهدي.

و بإسناده عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطاً كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً.

العشرون في كنيته.

و بإسناده عَنْ حُذَيْفَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَبَعَثَ اللَّهُ فِيهِ رَجُلًا اسْمُهُ اسْمِي وَ خَلْقُهُ خَلْقِي يُكَنَّى أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

الحادي و العشرون في ذكر اسم أبيه.

و بإسناده عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا تَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي وَ اسْمُ أَبِيهِ اسْمَ أَبِي يَمْلَأُهَا قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً[1].

الثاني و العشرون في ذكر عدله.

و بإسناده عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَتَمْلَأَنَّ الْأَرْضَ ظُلْماً وَ عُدْوَاناً ثُمَّ لَيَخْرُجَنَّ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي حَتَّى يَمْلَأَهَا قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ عُدْوَاناً.

الثالث و العشرون في خلقه.

و بإسناده عَنْ زِرِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي وَ خَلْقُهُ خَلْقِي يَمْلَأُهَا قِسْطاً وَ عَدْلًا.

الرابع و العشرون في عطائه.

و بإسناده عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَكُونُ عِنْدَ انْقِطَاعٍ مِنَ الزَّمَانِ وَ ظُهُورٍ مِنَ الْفِتَنِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ الْمَهْدِيُّ يَكُونُ عَطَاؤُهُ هَنِيئاً.

الخامس و العشرون في ذكر المهدي و عمله بسنة النبي ص.

بإسناده عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ يَعْمَلُ بِسُنَّتِي وَ يُنْزِلُ اللَّهُ لَهُ الْبَرَكَةَ مِنَ السَّمَاءِ وَ تُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ بَرَكَتَهَا وَ تَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضُ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً وَ يَعْمَلُ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ سَبْعَ سِنِينَ وَ يُنْزِلُ بَيْتَ الْمَقْدِسِ.

السادس و العشرون في مجيئه و راياته.

و بإسناده عَنْ ثَوْبَانَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّايَاتِ السُّودَ قَدْ أَقْبَلَتْ مِنْ خُرَاسَانَ فَأْتُوهَا وَ لَوْ حَبْواً عَلَى الثَّلْجِ فَإِنَّ فِيهَا خَلِيفَةَ اللَّهِ الْمَهْدِيَّ.

السابع و العشرون في مجيئه من قبل المشرق.

[1] ـ سيأتي الكلام في هذا الحديث و قد مر أيضا في كلام ابن طلحة معناه.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و بإسناده عن عبد الله بن عمر رضي الله عنه قال: بينا نحن عند رسول الله ص إذ أقبلت فتية من بني هاشم فلما رآهم النبي ص اغرورقت عيناه[1] و تغير لونه فقالوا يا رسول الله ما نزال نرى في وجهك شيئا نكرهه فقال إنا أهل بيت اختار الله لنا الآخرة على الدنيا و إن أهل بيتي سيلقون بعدي بلاء و تشريدا و تطريدا حتى يأتي قوم من قبل المشرق و معهم رايات سود فيسألون الحق فلا يعطونه فيقاتلون و ينصرون فيعطون ما سألوا فلا يقبلون حتى يدفعوه إلى رجل من أهل بيتي فيملأها قسطا كما ملئوها جورا فمن أدرك ذلك منكم فليأتهم و لو حبوا على الثلج.

الثامن و العشرون في مجيئه و عود الإسلام به عزيزا.

و بإسناده عن حذيفة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله ص يقول ويح هذه الأمة من ملوك جبابرة كيف يقتلون و يخيفون المطيعين إلا من أظهر طاعتهم فالمؤمن التقي يصانعهم بلسانه و يفر منهم بقلبه فإذا أراد الله عز و جل أن يعيد الإسلام عزيزا قصم كل جبار عنيد و هو القادر على ما يشاء أن يصلح أمة بعد فسادها فقال ع يا حذيفة لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يملك رجل من أهل بيتي تجري الملاحم على يديه و يظهر الإسلام لا يخلف وعده و هو سريع الحساب.

التاسع و العشرون في تنعم الأمة في زمن المهدي ع.

و بإسناده عن أبي سعيد الخدري عن النبي ص قال: تتنعم أمتي في زمن المهدي نعمة لم يتنعموا مثلها قط يرسل الله السماء عليهم مدرارا و لا تدع الأرض شيئا من نباتها إلا أخرجته.

الثلاثون في ذكر المهدي و هو سيد من سادات الجنة.

و بإسناده عن أنس بن مالك أنه قال قال رسول الله ص نحن بنو عبد المطلب سادات أهل الجنة أنا و أخي علي و عمي حمزة و جعفر و الحسن و الحسين و المهدي.

الحادي و الثلاثون في ملكه.

و بإسناده عن أبي هريرة قال قال رسول الله ص لو لم يبق من الدنيا إلا ليلة لملك فيها رجل من أهل بيتي.

الثاني و الثلاثون في خلافته.

بإسناده عن ثوبان قال قال رسول الله ص يقتل عند كنزكم ثلاثة كلهم ابن خليفة ثم لا يصير إلى واحد منهم ثم تجيء الرايات السود فيقتلونهم قتلا لم يقتله قوم ثم يجيء خليفة الله المهدي فإذا سمعتم به فأتوه فبايعوه فإنه خليفة الله المهدي.

الثالث و الثلاثون في قوله ع إذا سمعتم بالمهدي فأتوه فبايعوه.

و بإسناده عن ثوبان قال قال رسول الله ص تجيء الرايات السود من قبل المشرق كأن قلوبهم زبر الحديد فمن سمع بهم فليأتهم فبايعهم و لو حبوا على الثلج.

الرابع و الثلاثون في ذكر المهدي و به يؤلف الله بين قلوب العباد.

و بإسناده عن علي بن أبي طالب ع قال: قلت يا رسول الله أ منا آل محمد المهدي أم من غيرنا فقال رسول الله ص لا بل منا يختم الله به الدين كما فتح بنا و بنا ينقذون من الفتن كما أنقذوا من الشرك و بنا يؤلف الله بين قلوبهم بعد عداوة الفتنة إخوانا كما ألف بينهم بعد عداوة الشرك و بنا يصبحون بعد عداوة الفتنة إخوانا كما أصبحوا بعد عداوة الشرك إخوانا في دينهم.

الخامس و الثلاثون في قوله ع لا خير في العيش بعد المهدي.

---

[1] ـ اغرورقت عيناه: دمعتا كانهما غرقتا فى دمعهما.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

و بِإِسْنَاده عَنْ عَبْد اللَّه بْن مَسْعُود رَضِيَ اللَّه عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّه ص لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا لَيْلَةٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي وَ اسْمُ أَبِيهِ اسْمَ أَبِي يَمْلَأُهَا قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً وَ يُقَسِّمُ الْمَالَ بِالسَّوِيَّةِ وَ يَجْعَلُ اللَّهُ الْغِنَى فِي قُلُوبِ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَيَمْلُكُ سَبْعاً أَوْ تِسْعاً لَا خَيْرَ فِي عَيْشِ الْحَيَاةِ بَعْدَ الْمَهْدِيِّ.

السادس و الثلاثون في ذكر المهدي و بيده تفتح القسطنطنية.

و بِإِسْنَاده عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ ص قَالَ: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَفْتَحُ الْقُسْطَنْطِنِيَّةَ وَ جَبَلَ الدَّيْلَمِ وَ لَوْ لَمْ يَبْقَ إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَفْتَحَهَا.

السابع و الثلاثون في ذكر المهدي و هو يجيء بعد ملوك جبابرة.

و بِإِسْنَاده عَنْ قَيْسِ بْنِ جَابِرٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّه ص قَالَ: سَيَكُونُ بَعْدِي خُلَفَاءُ وَ مِنْ بَعْدِ الْخُلَفَاءِ أُمَرَاءُ وَ مِنْ بَعْدِ الْأُمَرَاءِ مُلُوكٌ جَبَابِرَةٌ ثُمَّ يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً.

الثامن و الثلاثون في قوله ع منا الذي يصلي خلفه عيسى ابن مريم.

و بِإِسْنَاده عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّه ص مِنَّا الَّذِي يُصَلِّي عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خَلْفَهُ.

التاسع و الثلاثون و هو يكلم عيسى ابن مريم ع.

و بِإِسْنَاده عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّه رَضِيَ اللَّه عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّه ص يَنْزِلُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ع فَيَقُولُ أَمِيرُهُمُ الْمَهْدِيُّ تَعَالَ صَلِّ بِنَا فَيَقُولُ أَلَا إِنَّ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ أُمَرَاءُ تَكْرِمَةً مِنَ اللَّه عَزَّ وَ جَلَّ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ.

الأربعون في قوله ع في المهدي.

و بِإِسْنَاده يَرْفَعُهُ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْإِمَامِ حَدَّثَهُ أَنَّ أَبَا جَعْفَرٍ الْمَنْصُورَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَدَّثَهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَبْدِ اللَّه بْنِ الْعَبَّاسِ رَضِيَ اللَّه عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّه ص لَنْ تَهْلِكَ أُمَّةٌ أَنَا فِي أَوَّلِهَا وَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ فِي آخِرِهَا وَ الْمَهْدِيُّ فِي وَسَطِهَا تَمَّتْ.

و قال ابن الخشاب رحمه الله تعالى ذكر الخلف الصالح ع ..

حَدَّثَنَا صَدَقَةُ بْنُ مُوسَى حَدَّثَنَا أَبِي عَنِ الرِّضَا ع قَالَ: الْخَلَفُ الصَّالِحُ مِنْ وُلْدِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ هُوَ صَاحِبُ الزَّمَانِ وَ هُوَ الْمَهْدِيُّ.

و حَدَّثَنِي أَبُو الْقَاسِمِ طَاهِرُ بْنُ هَارُونَ بْنِ مُوسَى الْعَلَوِيُّ عَنْ أَبِيهِ هَارُونَ عَنْ أَبِيهِ مُوسَى قَالَ قَالَ سَيِّدِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْخَلَفُ الصَّالِحُ مِنْ وُلْدِي وَ هُوَ الْمَهْدِيُّ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ وَ كُنْيَتُهُ أَبُو الْقَاسِمِ يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ يُقَالُ لِأُمِّهِ صَقِيلُ.

قَالَ لَنَا أَبُو بَكْرٍ الذَّرَّاعُ وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى بَلْ أُمُّهُ حَكِيمَةُ وَ فِي رِوَايَةٍ ثَالِثَةٍ يُقَالُ لَهَا نَرْجِسُ وَ يُقَالُ بَلْ سَوْسَنُ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِذَلِكَ وَ يُكَنَّى بِأَبِي الْقَاسِمِ وَ هُوَ ذُو الِاسْمَيْنِ خَلَفٌ وَ مُحَمَّدٌ يَظْهَرُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ عَلَى رَأْسِهِ غَمَامَةٌ تُظِلُّهُ مِنَ الشَّمْسِ تَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ يُنَادِي بِصَوْتٍ فَصِيحٍ هَذَا الْمَهْدِيُّ.

حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى الطُّوسِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو مُسْكِينٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِ التَّارِيخِ أَنَّ أُمَّ الْمُنْتَظَرِ يُقَالُ لَهَا حَكِيمَةُ.

حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى الطُّوسِيُّ حَدَّثَنِي عُبَيْدُ اللَّه بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ عَدِيٍّ قَالَ: يُقَالُ كُنْيَةُ الْخَلَفِ الصَّالِحِ أَبُو الْقَاسِمِ وَ هُوَ ذُو الِاسْمَيْنِ.

آخر كتاب التاريخ.

و قد كنت ذكرت في المجلد الأول أن الشيخ أبا عبد الله محمد بن يوسف بن محمد الكنجي الشافعي عمل كتاب كفاية الطالب في مناقب علي بن أبي طالب و كتاب البيان في أخبار صاحب الزمان و حملهما إلى الصاحب السعيد تاج الدين محمد بن نصر بن

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الصلايا العلوي الحسيني سقى الله عهده صوب العهاد فقرأنا الكتابين على مصنفهما المذكورة في مجلسين آخرهما يوم الخميس سادس عشرة جمادى الآخرة من سنة ثمان و أربعين و ستمائة بإربل و ذكرت ما تهيأ ذكره من أخبار الكتاب الأول.

في أخبار مولانا أمير المؤمنين ع و ها أنا أذكر ما يلائم غرض هذا الكتاب من أخبار مولانا المهدي ع و ما توفيقي إلّا بالله عليه توكّلت و إليه أنيب.

قال إني جمعت هذا الكتاب و عريته من طرق الشيعة ليكون الاحتجاج به آكد

الباب الأول في ذكر خروجه في آخر الزمان

. بإسناده عن زر بن عبد الله قال قال رسول الله ص لا تذهب الدنيا حتى يملك العرب رجل من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي: و في رواية قال يلي رجل من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي- رواه الترمذي في جامعه.

و قال ع لا تذهب الدنيا حتى يملك العرب رجل من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي- أخرجه أبو داود في سننه.

و عن علي عن النبي ع لو لم يبق من الدهر إلّا يوم لبعث الله رجلا من أهل بيتي يملأها عدلا كما ملئت جورا- هكذا أخرجه أبو داود في سننه.

و أخبرنا الحافظ إبراهيم بن محمد الأزهر الصريفيني بدمشق و الحافظ محمد بن عبد الواحد المقدسي بجامع جبل قاسيون قالا أنبأنا أبو الفتح نصر بن عبد الجامع بن عبد الرحمن القاضي بهراة أنبأنا محمد بن عبد الله بن محمود الطائي أنبأنا عيسى بن شعيب بن إسحاق السنجري أنبأنا أبو الحسن علي بن بشر السنجري أنبأنا الحافظ أبو الحسن محمد بن الحسين بن إبراهيم بن عاصم الآبري في كتاب مناقب الشافعي ذكر هذا الحديث و قال فيه و زاد زائدة في روايته لو لم يبق من الدنيا إلّا يوم لطوّل الله ذلك اليوم حتى يبعث الله فيه رجلا مني أو من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي و اسم أبيه اسم أبي يملأ الأرض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا.

و قال الكنجي و قد ذكر الترمذي الحديث في جامعه و لم يذكر و اسم أبيه اسم أبي و ذكره أبو داود في معظم روايات الحفاظ و الثقات من نقلة الأخبار اسمه اسمي فقط و الذي روي و اسم أبيه اسم أبي فهو زائدة و هو يزيد في الحديث و إن صح فمعناه و اسم أبيه اسم أبي أي الحسين و كنيته أبو عبد الله فجعل الكنية اسما كناية منه أنه من ولد الحسين دون الحسن و يحتمل أن يكون الراوي توهم قوله ابني فصححه فقال أبي فوجب حمله على هذا جمعا بين الروايات.

قال علي بن عيسى عفى الله عنه أما أصحابنا الشيعة فلا يصححون هذا الحديث لما ثبت عندهم من اسمه و اسم أبيه ع و أما الجمهور فقد نقلوا أن زائدة كان يزيد في الأحاديث فوجب المصير إلى أنه من زيادته ليكون جمعا بين الأقوال و الروايات

الباب الثاني في قوله ص المهدي من عترتي من ولد فاطمة

. عن سعيد بن المسيب قال: كنّا عند أمّ سلمة فتذاكرنا المهديّ فقالت سمعت رسول الله ص يقول المهديّ من ولد فاطمة أخرجه ابن ماجة في سننه.

و عنه عنها رضي الله عنهما قالت سمعت رسول الله ص يقول المهديّ من عترتي من ولد فاطمة- أخرجه الحافظ أبو داود في سننه

و عن علي ع قال قال رسول الله ص المهديّ منّا أهل البيت يصلحه الله في ليلة.

الباب الثالث في أن المهدي من سادات أهل الجنة

. و عن أنس بن مالك قال سمعت رسول الله ص يقول نحن ولد عبد المطلب سادات أهل الجنّة أنا و حمزة و عليّ و جعفر و الحسن و الحسين و المهديّ- أخرجه ابن ماجة الحافظ في صحيحه

الباب الرابع في أمر النبي ع بمبايعة المهدي ع

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عَنْ ثَوْبَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَقْتَتِلُ عِنْدَ كَنْزِكُمْ ثَلَاثَةٌ كُلُّهُمُ ابْنُ خَلِيفَةٍ ثُمَّ لَا يَصِيرُ إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَطْلُعُ الرَّايَاتُ السُّودُ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ فَيَقْتُلُونَكُمْ قَتْلًا لَمْ يُقْتَلْهُ قَوْمٌ ثُمَّ ذَكَرَ شَيْئاً لَا أَحْفَظُهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايِعُوهُ وَ لَوْ حَبْواً عَلَى الثَّلْجِ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِيُّ- أَخْرَجَهُ الْحَافِظُ ابْنُ مَاجَةَ الْقَزْوِينِيُّ فِي سُنَنِهِ.

الْبَابُ الْخَامِسُ فِي ذِكْرِ نُصْرَةِ أَهْلِ الْمَشْرِقِ لِلْمَهْدِيِّ

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَرْثِ بْنِ جَزْءٍ الزُّبَيْدِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَخْرُجُ نَاسٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَيُوَطِّئُونَ لِلْمَهْدِيِّ يَعْنِي سُلْطَانَهُ- هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ صَحِيحٌ رُوَاتُهُ الثِّقَاتُ وَ الْأَثْبَاتُ أَخْرَجَهُ الْحَافِظُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ابْنُ مَاجَةَ الْقَزْوِينِيُّ فِي سُنَنِهِ.

وَ عَنْ عَلْقَمَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِذْ أَقْبَلَ فِتْيَةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فَلَمَّا رَآهُمُ النَّبِيُّ ص اغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ وَ تَغَيَّرَ لَوْنُهُ[1] قَالَ فَقُلْتُ مَا نَزَالُ نَرَى فِي وَجْهِكَ شَيْئاً نَكْرَهُهُ قَالَ إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ اخْتَارَ اللَّهُ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَ إِنَّ أَهْلَ بَيْتِي سَيَلْقَوْنَ بَعْدِي بَلَاءً وَ تَشْرِيداً وَ طَرِيداً حَتَّى يَأْتِيَ قَوْمٌ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ وَ مَعَهُمْ رَايَاتٌ سُودٌ فَيَسْأَلُونَ الْخَيْرَ وَ لَا يُعْطَوْنَهُ فَيُقَاتِلُونَ فَيُنْصَرُونَ فَيُعْطَوْنَ مَا سَأَلُوا وَ لَا يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَدْفَعُوهَا إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَيَمْلَأُهَا قِسْطاً كَمَا مَلَئُوهَا جَوْراً فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَأْتِهِمْ وَ لَوْ حَبْواً عَلَى الثَّلْجِ.

وَ رَوَى ابْنُ أَعْثَمَ الْكُوفِيُّ فِي كِتَابِ الْفُتُوحِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع أَنَّهُ قَالَ: وَيْحاً لِلطَّالَقَانِ فَإِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِهَا كُنُوزاً لَيْسَتْ مِنْ ذَهَبٍ وَ لَا فِضَّةٍ وَ لَكِنْ بِهَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ عَرَفُوا اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ وَ هُمْ أَيْضاً أَنْصَارُ الْمَهْدِيِّ فِي آخِرِ الزَّمَانِ.

الْبَابُ السَّادِسُ فِي مِقْدَارِ مُلْكِهِ بَعْدَ ظُهُورِهِ ع

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ: خَشِينَا أَنْ يَكُونَ بَعْدَ نَبِيِّنَا حَدَثٌ فَسَأَلْنَا نَبِيَّ اللَّهِ ص فَقَالَ إِنَّ فِي أُمَّتِي الْمَهْدِيَّ يَخْرُجُ يَعِيشُ خَمْساً أَوْ سَبْعاً أَوْ تِسْعاً زَيْدٌ الشَّاكُّ قَالَ قُلْنَا وَ مَا ذَاكَ قَالَ سِنِينَ قَالَ فَيَجِيءُ إِلَيْهِ الرَّجُلُ فَيَقُولُ يَا مَهْدِيُّ أَعْطِنِي قَالَ فَيَحْثِي لَهُ فِي ثَوْبِهِ مَا اسْتَطَاعَ أَنْ يَحْمِلَهُ قَالَ الْحَافِظُ التِّرْمِذِيُّ حَدِيثٌ حَسَنٌ وَ قَدْ رُوِيَ مِنْ غَيْرِ وَجْهٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ عَنِ النَّبِيِّ ص.

وَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ أَنَّ النَّبِيَّ ص قَالَ: يَكُونُ فِي أُمَّتِي الْمَهْدِيُّ إِنْ قَصُرَ فَسَبْعٌ وَ إِلَّا فَتِسْعٌ تُنَعَّمُ فِيهِ أُمَّتِي نِعْمَةً لَمْ يُنَعَّمُوا مِثْلَهَا قَطُّ تُؤْتِي الْأَرْضُ أُكُلَهَا[2] وَ لَا تَدَّخِرُ مِنْهُمْ شَيْئاً وَ الْمَالُ يَوْمَئِذٍ كُدُوسٌ يَقُومُ الرَّجُلُ فَيَقُولُ يَا مَهْدِيُّ أَعْطِنِي فَيَقُولُ خُذْ.

وَ عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ ص قَالَتْ قَالَ ع يَكُونُ اخْتِلَافٌ عِنْدَ مَوْتِ خَلِيفَةٍ فَيَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ هَارِباً إِلَى مَكَّةَ فَيَأْتِيهِ نَاسٌ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ فَيُخْرِجُونَهُ وَ هُوَ كَارِهٌ فَيُبَايِعُونَهُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ وَ يُبْعَثُ إِلَيْهِ بَعْثُ الشَّامِ فَيُخْسَفُ بِهِمْ بِالْبَيْدَاءِ بَيْنَ مَكَّةَ وَ الْمَدِينَةِ فَإِذَا رَأَى النَّاسُ ذَلِكَ أَتَاهُ أَبْدَالُ الشَّامِ وَ عَصَائِبُ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَيُبَايِعُونَهُ ثُمَّ يَنْشَأُ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ أَخْوَالُهُ كَلْبٌ فَيَبْعَثُ إِلَيْهِمْ بَعْثاً فَيَظْهَرُونَ عَلَيْهِمْ وَ ذَلِكَ بَعْثُ كَلْبٍ وَ الْخَيْبَةُ لِمَنْ لَمْ يَشْهَدْ غَنِيمَةَ كَلْبٍ فَيَقْسِمُ الْمَالَ وَ يَعْمَلُ فِي النَّاسِ بِسُنَّةِ نَبِيِّهِمْ ص وَ يُلْقِي الْإِسْلَامَ بِجِرَانِهِ إِلَى الْأَرْضِ فَيَلْبَثُ سَبْعَ سِنِينَ ثُمَّ يُتَوَفَّى وَ يُصَلِّي عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ قَالَ أَبُو دَاوُدَ قَالَ بَعْضُهُمْ عَنْ هِشَامٍ تِسْعَ سِنِينَ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ سَبْعَ سِنِينَ وَ عَنْ قَتَادَةَ بِهَذَا الْحَدِيثِ وَ قَالَ تِسْعَ سِنِينَ قَالَ أَبُو دَاوُدَ وَ قَالَ غَيْرُ مُعَاذٍ عَنْ هِشَامٍ تِسْعَ سِنِينَ قَالَ هَذَا سِيَاقُ الْحُفَّاظِ كَالتِّرْمِذِيِّ وَ ابْنِ مَاجَةَ الْقَزْوِينِيِّ وَ أَبِي دَاوُدَ.

الْبَابُ السَّابِعُ فِي بَيَانِ أَنَّهُ يُصَلِّي عِيسَى ع

أَبُو هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا نَزَلَ ابْنُ مَرْيَمَ فِيكُمْ وَ إِمَامُكُمْ مِنْكُمْ.

قَالَ هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ حَسَنٌ مُتَّفَقٌ عَلَى صِحَّتِهِ مِنْ حَدِيثِ مُحَمَّدِ بْنِ شِهَابٍ الزُّهْرِيِّ رَوَاهُ الْبُخَارِيُّ وَ مُسْلِمٌ فِي صَحِيحَيْهِمَا.

---

[1] ـ و فی بعض النسخ:« و اصفر لونه».

[2] ـ و فی بعض النسخ« کنوزها» مکان« أکلها».

و عَنْ جابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ لا تَزالُ طائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي يُقاتِلُونَ عَلَى الْحَقِّ ظاهِرِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيامَةِ قالَ فَيَنْزِلُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ص فَيَقُولُ أَمِيرُهُمْ تَعالَ صَلِّ بِنا فَيَقُولُ أَلا إِنَّ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ أُمَراءُ تَكْرِمَةَ مِنَ اللَّهِ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ.

قالَ هذَا حديث حسن صحيح أَخرجه مسلم في صَحيحه و إِن كان الحديث المتقدم قد أول فهَذا لا يمكن تَأويله لأنه صريح فإن عيسى ع يقدم أمير المسلمين و هو يومئذ المهدي ع فعلى هذا يبطل تأويل من قال معنى قوله و إمامكم منكم أي يؤمكم بكتابكم.

قال فإن سأل سائل و قال مع صحة هذه الأحاديث و هي أن عيسى يصلي خلف المهدي ع و يجاهد بين يديه و أنه يقتل الدجال بين يدي المهدي ع و رتبة المتقدم في الصلاة معروفة و كذلك رتبة المتقدم للجهاد و هذه الأخبار مما تثبت طرقها و صحتها عند السنة و كذلك ترويها الشيعة على السواء و هذا هو الإجماع من كافة أهل الإسلام إذ من عدا الشيعة و السنة من الفرق فقوله ساقط مردود و حشو مطرح فثبت أن هذا إجماع كافة أهل الإسلام و مع ثبوت الإجماع على ذلك و صحته فأيما أفضل الإمام أو المأموم في الصلاة و الجهاد معا.

و الجواب عن ذلك أن نقول هما قدوتان نبي و إمام و إن كان أحدهما قدوة لصاحبه في حال اجتماعهما و هو الإمام يكون قدوة للنبي في تلك الحال و ليس فيهما من تأخذه في الله لومة لائم و هما أيضا معصومان من ارتكاب القبائح كافة و المداهنة و الرياء و النفاق و لا يدعو الداعي لأحدهما إلى فعل ما يكون خارجا عن حكم الشريعة و لا مخالفا لمراد الله و رسوله ص و إذا كان الأمر كذلك فالإمام أفضل من المأموم لموضع ورود الشريعة المحمدية بذلك.

بدليل قَوْلِ النَّبِيِّ ص يَؤُمُّ بِالْقَوْمِ أَقْرَؤُهُمْ فَإِنْ اسْتَوَوا فَأَعْلَمُهُمْ فَإِنِ اسْتَوَوا فَأَفْقَهُهُمْ فَإِنِ اسْتَوَوا فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً فَإِنِ اسْتَوَوا فَأَصْبَحُهُمْ وَجْهاً.

فلو علم الإمام أن عيسى ع أفضل منه لما جاز له أن يتقدم عليه لإحكامه علم الشريعة و لموضع تنزيه الله تعالى له من ارتكاب كل مكروه و كذلك لو علم عيسى أنه أفضل منه لما جاز له أن يقتدي به لموضع تنزيه الله له من الرياء و النفاق و المحاباة بل لما تحقق الإمام أنه أعلم منه جاز له أن يتقدم عليه و كذلك قد تحقق عيسى أن الإمام أعلم منه فلذلك قدمه و صلى خلفه و لو لا ذلك لم يسعه الاقتداء بالإمام فهذه درجة الفضل في الصلاة ثم الجهاد و هو بذل النفس بين يدي من يرغب إلى الله تعالى بذلك و لو لا ذلك لم يصح لأحد جهاد بين يدي رسول الله ص و لا بين يدي غيره و الدليل على صحة ما ذهبنا إليه قول الله سبحانه و تعالى إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و لأن الإمام نائب الرسول في أمته و لا يسوغ لعيسى ع أن يتقدم على الرسول فكذلك على نائبه.

و مما يزيد هذا القول

ما رواه الْحافِظُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ يَزِيدَ بْنِ مَاجَةَ الْقَزْوِينِيُّ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ فِي نُزُولِ عِيسَى ع فَمِنْ ذلِكَ ما قالَتْ أُمُّ شَرِيكٍ بِنْتُ أَبِي الْعَكَرِ يا رَسُولَ اللَّهِ فَأَيْنَ الْعَرَبُ يَوْمَئِذٍ قالَ هُمْ يَوْمَئِذٍ قَلِيلٌ وَ جُلُّهُمْ بِبَيْتِ الْمَقْدِسِ وَ إِمامُهُمْ قَدْ تَقَدَّمَ يُصَلِّي بِهِمُ الصُّبْحَ إِذا نَزَلَ بِهِمْ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ص فَرَجَعَ ذلِكَ الْإِمامُ يَنْكُصُ يَمْشِي الْقَهْقَرِي لِيَتَقَدَّمَ عِيسَى ع يُصَلِّي بِالنَّاسِ فَيَضَعُ عِيسَى ع يَدَهُ بَيْنَ كَتِفَيْهِ ثُمَّ يَقُولُ لَهُ تَقَدَّمْ.

قال هذا حدَيث حسن صحيح ثابت أخرجه ابن ماجة في كتابه عن أبي أمامة الباهلي قال خطبنا رسول الله ص و هذا مختصره

الباب الثامن في تحلية النبي ص المهدي ع

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

. عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْمَهْدِيُّ مِنِّي أَجْلَى الْجَبْهَةِ أَقْنَى الْأَنْفِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً يَمْلِكُ سَبْعَ سِنِينَ.

قال هذا حديث ثابت حسن صحيح أخرجه الحافظ أبو داود السجستاني في صحيحه و رواه غيره من الحفاظ كالطبراني و غيره.

وَ ذَكَرَ ابْنُ شِيرَوَيْهِ الدَّيْلَمِيُّ فِي كِتَابِ الْفِرْدَوْسِ فِي بَابِ الْأَلِفِ وَ اللَّامِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْمَهْدِيُّ طَاوُسُ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

وَ بِإِسْنَادِهِ أَيْضاً عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ عَنِ النَّبِيِّ ص أَنَّهُ قَالَ: الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ الدُّرِّيِّ اللَّوْنُ لَوْنٌ عَرَبِيٌّ وَ الْجِسْمُ جِسْمُ إِسْرَائِيلِيٌّ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً يَرْضَى بِخِلَافَتِهِ أَهْلُ السَّمَاوَاتِ وَ أَهْلُ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ فِي الْجَوِّ يَمْلِكُ عِشْرِينَ سَنَةً.

البَاب التاسِعَ فِي تصريح النبي ص بأن المَهدي من ولد الحسَين عَ

عَنْ أَبِي هَارُونَ الْعَبْدِيِّ قَالَ: أَتَيْتُ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ فَقُلْتُ لَهُ هَلْ شَهِدْتَ بَدْراً قَالَ نَعَمْ فَقُلْتُ لَهُ أَ لَا تُحَدِّثُنِي بِشَيْءٍ مِمَّا سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي عَلِيٍّ وَ فَضْلِهِ فَقَالَ بَلَى أُخْبِرُكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص مَرِضَ مَرِضَةً نَقِهَ[1] مِنْهَا فَدَخَلَتْ عَلَيْهِ فَاطِمَةُ ع تَعُودُهُ وَ أَنَا جَالِسٌ عَنْ يَمِينِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَلَمَّا رَأَتْ مَا بِرَسُولِ اللَّهِ مِنَ الضَّعْفِ خَنَقَتْهَا الْعَبْرَةُ حَتَّى بَدَتْ دُمُوعُهَا عَلَى خَدِّهَا فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ص مَا يُبْكِيكِ يَا فَاطِمَةُ قَالَتْ أَخْشَى الضَّيْعَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ أَ مَا عَلِمْتِ أَنَّ اللَّهَ اطَّلَعَ إِلَى الْأَرْضِ اطِّلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكِ فَبَعَثَهُ نَبِيّاً ثُمَّ اطَّلَعَ ثَانِيَةً فَاخْتَارَ مِنْهُمْ بَعْلَكِ فَأَوْحَى إِلَيَّ فَأَنْكَحْتُهُ وَ اتَّخَذْتُهُ وَصِيّاً أَ مَا عَلِمْتِ أَنَّكِ بِكَرَامَةِ اللَّهِ إِيَّاكِ زَوَّجَكِ أَعْزَرَهُمْ عِلْماً وَ أَكْثَرَهُمْ حِلْماً وَ أَقْدَمَهُمْ سِلْماً فَاسْتَبْشَرَتْ فَأَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ يَزِيدَهَا مَزِيدَ الْخَيْرِ كُلِّهِ الَّذِي قَسَمَهُ اللَّهُ لِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَقَالَ لَهَا يَا فَاطِمَةُ وَ لِعَلِيٍّ ثَمَانِيَةُ أَضْرَاسٍ يَعْنِي مَنَاقِبَ إِيمَانٌ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ حِكْمَتُهُ وَ زَوْجَتُهُ وَ سِبْطَاهُ[2] الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ أَمْرُهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهْيُهُ عَنِ الْمُنْكَرِ يَا فَاطِمَةُ إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ أُعْطِينَا سِتَّ خِصَالٍ لَمْ يُعْطَهَا أَحَدٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ لَا يُدْرِكُهَا أَحَدٌ مِنَ الْآخِرِينَ غَيْرَنَا نَبِيُّنَا خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ وَ هُوَ أَبُوكِ وَ وَصِيُّنَا خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ وَ هُوَ بَعْلُكِ وَ شَهِيدُنَا خَيْرُ الشُّهَدَاءِ وَ هُوَ حَمْزَةُ عَمُّ أَبِيكِ وَ مِنَّا سِبْطَا هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ هُمَا ابْنَاكِ وَ مِنَّا مَهْدِيُّ الْأُمَّةِ الَّذِي يُصَلِّي عِيسَى خَلْفَهُ ثُمَّ ضَرَبَ عَلَى مَنْكِبِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ مِنْ هَذَا مَهْدِيُّ الْأُمَّةِ قَالَ هَكَذَا أَخْرَجَهُ الدَّارَقُطْنِيُّ صَاحِبُ الْجَرْحِ وَ التَّعْدِيلِ.

الباب العاشر في ذكر كرم المهديَ ع

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي نَضْرَةَ قَالَ: كُنَّا عِنْدَ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ يُوشِكُ أَهْلُ الْعِرَاقِ أَنْ لَا يُجْبَى إِلَيْهِمْ قَفِيزٌ وَ لَا دِرْهَمٌ قُلْنَا مِنْ أَيْنَ ذَلِكَ قَالَ مِنْ قِبَلِ الْعَجَمِ يَمْنَعُونَ ذَلِكَ ثُمَّ قَالَ يُوشِكُ أَهْلُ الشَّامِ أَنْ لَا يُجْبَى إِلَيْهِمْ دِينَارٌ وَ لَا مُدٌّ قُلْنَا مِنْ أَيْنَ ذَاكَ قَالَ مِنْ قِبَلِ الرُّومِ ثُمَّ سَكَتَ هُنَيْئَةً ثُمَّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَكُونُ فِي آخِرِ أُمَّتِي خَلِيفَةٌ يَحْثِي الْمَالَ حَثْياً[3] لَا يَعُدُّهُ عَدّاً قَالَ قُلْتُ لِأَبِي نَضْرَةَ وَ أَبِي الْعَلَاءِ أَ تَرَيَانِ أَنَّهُ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ قَالَا لَا قَالَ هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ صَحِيحٌ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ فِي صَحِيحِهِ.

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي نَضْرَةَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ خُلَفَائِكُمْ خَلِيفَةٌ يَحْثُو الْمَالَ حَثْياً لَا يَعُدُّهُ عَدّاً قَالَ هَذَا حَدِيثٌ ثَابِتٌ صَحِيحٌ أَخْرَجَهُ الْحَافِظُ مُسْلِمٌ فِي صَحِيحِهِ.

وَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ وَ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ خَلِيفَةٌ يَقْسِمُ الْمَالَ وَ لَا يَعُدُّهُ- قَالَ هَذَا لَفْظُ مُسْلِمٍ فِي صَحِيحِهِ.

---

[1] ـ نقه من مرضه: صح و هو فی عقب علته.

[2] ـ و فی بعض النسخ« و ولداه».

[3] ـ حثی علیه التراب و حثا التراب نفسه: رماه.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله ص أبشركم بالمهدي يبعث في أمتي على اختلاف من الناس و زلازل يملأ الأرض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما يرضى عنه ساكن السماء و ساكن الأرض يقسم المال صحاحا فقال رجل ما صحاحا قال بالسوية بين الناس و يملأ الله قلوب أمة محمد غنى و يسعهم عدله حتى يأمر مناديا ينادي يقول من له في المال حاجة فما يقوم من الناس إلا رجل واحد فيقول أنا فيقول ائت السدان يعني الخازن فقل له إن المهدي يأمرك أن تعطيني مالا فيقول له احث حتى إذا جعله في حجره و أبرزه ندم فيقول كنت أجشع أمة محمد نفسا[1] أعجز عما وسعهم فيردّه و لا يقبل منه فيقال له إنا لا نأخذ شيئا أعطيناه فيكون كذلك سبع سنين أو ثمان سنين ثم لا خير في العيش بعده أو قال ثم لا خير في الحياة بعده.

قال هذا حديث حسن ثابت أخرجه شيخ أهل الحديث في مسنده و في هذا الحديث دلالة على أن المجمل في صحيح مسلم هو هذا المبين في مسند ابن حنبل وفقا بين الروايات.

و بإسناده عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله ص يكون عند انقطاع من الزمان و ظهور من الفتن رجل يقال له المهدي عطاؤه هنيئا.

قال هذا حديث حسن أخرجه أبو نعيم الحافظ

الباب الحادي عشر في الرد على من زعم أن المهدي هو المسيح عيسى ابن مريم

و بإسناده عن علي بن أبي طالب ع قال: قلت يا رسول الله أ منا آل محمد المهدي أم من غيرنا فقال رسول الله ص لا بل منا يختم الله به الدين كما فتح بنا و بنا ينقذون من الفتنة كما أنقذوا من الشرك و بنا يؤلف الله بين قلوبهم بعد عداوة الفتنة كما ألف بين قلوبهم بعد عداوة الشرك و بنا يصبحون بعد عداوة الفتنة إخوانا كما أصبحوا بعد عداوة الشرك إخوانا في دينهم.

قال هذا حديث حسن عال رواه الحفاظ في كتبهم فأما الطبراني فقد ذكره في المعجم الأوسط و أما أبو نعيم فرواه في حلية الأولياء و أما عبد الرحمن بن حماد فقد ساقه في عواليه.

و عن جابر قال قال رسول الله ص ينزل عيسى ابن مريم ص فيقول أميرهم المهدي تعال صل بنا فيقول ألا إن بعضكم على بعض أمراء تكرمة من الله تعالى لهذه الأمة.

قال هذا حديث حسن رواه الحرث بن أبي أسامة في مسنده و رواه الحافظ أبو نعيم في عواليه و في هذه النصوص دلالة على أن المهدي غير عيسى و مدار الحديث

لا مهدي إلا عيسى ابن مريم.

– علي بن محمد بن خالد الجندي مؤذن الجند قال الشافعي المطلبي كان فيه تساهل في الحديث.

قال قد تواترت الأخبار و استفاضت بكثرة رواتها عن المصطفى ص في المهدي و أنه يملك سبع سنين و يملأ الأرض عدلا و أنه يخرج مع عيسى ابن مريم و يساعده في قتل الدجال بباب لد بأرض فلسطين و أنه يؤم هذه الأمة و عيسى يصلي خلفه في طول من قصته و أمره و قد ذكر الشافعي في كتاب الرسالة و لنا به أصل و نرويه و لكن يطول ذكر سنده قال و قد اتفقوا على أن الخبر لا يقبل إذا كان الراوي معروفا بالتساهل في روايته

الباب الثاني عشر في قوله ص لن تهلك أمة أنا في أولها و عيسى في آخرها و المهدي في وسطها

و بإسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله ص لن تهلك أمة ..

---

[1] ـ أي أحرصهم.

السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

الحديث قال هذا حديث حسن رواه الحافظ أبو نعيم في عواليه- و أحمد بن حنبل في مسنده و معنى قوله و عيسى في آخرها لم يرد به ص أن عيسى يبقى بعد المهدي ع لأن ذلك لا يجوز لوجوه.

منها أنه قال ص ثم لا خير في الحياة بعده و في رواية ثم لا خير في العيش بعده كما تقدم.

و منها أن المهدي ع إذا كان إمام آخر الزمان و لا إمام بعده مذكورا في رواية أحد من الأمة و هذا غير ممكن أن الخلق يبقى بغير الإمام.

فإن قيل إن عيسى يبقى بعد إمام الأمة.

قلت لا يجوز هذا القول و ذلك أنه ص صرح أنه لا خير بعده و إذا كان عيسى في قوم لا يجوز أن يقال لا خير فيهم و أيضا لا يجوز أن يقال إنه نائبه لأنه جل منصبه عن ذلك و لا يجوز أن يقال إنه يستقل بالأمة لأن ذلك يوهم العوام انتقال الملة المحمدية إلى الملة العيسوية فهذا كفر فوجب حمله على الصواب و هو أنه ص أول داع إلى ملة الإسلام و المهدي أوسط داع و المسيح آخر داع فهذا معنى الخبر عندي و يحتمل أن يكون معناه المهدي أوسط هذه الأمة يعني خيرها إذ هو إمامها و بعدها ينزل عيسى مصدقا للإمام و عونا له و مساعدا و مبينا للامة صحة ما يدعيه الإمام فعلى هذا يكون المسيح آخر المصدقين على وفق النص.

قال الفقير إلى الله تعالى علي بن عيسى أثابه الله بمنه و كرمه قوله المهدي أوسط الأمة يعني خيرها يوهم أن المهدي ع خير من علي ع و هذا لا قائل به و الذي أراه أنه ص أول داع و المهدي ع لما كان تابعا له و من أهل ملته جعل وسطا لقربه ممن هو تابعه و على شريعته و عيسى ع لما كان صاحب ملة أخرى و دعا في آخر زمانه إلى شريعة غير شريعته حسن أن يكون آخرا و الله أعلم

الباب الثالث عشر في ذكر كنيته و أنه يشبه النبي ص في خلقه

و بإسناده عن حذيفة قال قال رسول الله ص لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لبعث الله رجلا اسمه اسمي و خلقه خلقي يكنى أبا عبد الله.

قال هذا حديث حسن رزقناه عاليا بحمد الله و معنى قوله ص خلقه خلقي من أحسن الكنايات عن انتقام المهدي ع من الكفار لدين الله تعالى كما كان النبي ص و قد قال تعالى و إنك لعلى خلق عظيم.

قال الفقير إلى الله تعالى- علي بن عيسى عفى الله عنه العجب من قوله من أحسن الكنايات إلى آخر الكلام و من أين يحجر على الخلق فجعله مقصورا على الانتقام فقط و هو عام في جميع أخلاق النبي ص من كرمه و شرفه و علمه و حلمه و شجاعته و غير ذلك من أخلاقه التي عددتها صدر هذا الكتاب و أعجب من قوله ذكره الآية دليلا على ما قرره

الباب الرابع عشر في ذكر اسم القرية التي منها يكون خروج المهدي ع

و بإسناده عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله ص يخرج المهدي من قرية يقال لها كرعة.

قال هذا حديث حسن رزقناه عاليا أخرجه أبو الشيخ الأصفهاني في عواليه كما سقناه

الباب الخامس عشر في ذكر الغمامة التي تظل المهدي ع عند خروجه

و بإسناده عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله ص يخرج المهدي و على رأسه غمامة فيها مناد ينادي هذا المهدي خليفة الله.

قال هذا حديث حسن ما رويناه عاليا إلا من هذا الوجه

الباب السادس عشر في ذكر الملك الذي يخرج مع المهدي ع

عن عبد الله بن عمر أنه قال قال رسول الله ص يخرج المهدي و على رأسه ملك ينادي إن هذا المهدي فاتبعوه.

قال هذا حديث حسن روته الحفاظ و الأئمة من أهل الحديث- كأبي نعيم و الطبراني و غيرهما

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الباب السابع عشر في ذكر صفة المهدي و لونه و جسمه و قد تقدم مرسلا

و بإسناده عن حذيفة أنه قال قال رسول الله ص المهدي رجل من ولدي لونه لون عربي و جسمه جسم إسرائيلي على خده الأيمن خال كأنه كوكب دري يملأ الأرض عدلا كما ملئت جورا يرضى بخلافته أهل الأرض و أهل السماء و الطير في الجو.

قال هذا حديث حسن رزقناه عاليا بحمد الله عن جم غفير من أصحاب الثقفي و سنده معروف عندنا

الباب الثامن عشر في ذكر خاله على خده الأيمن و ثيابه و فتحه مدائن الشرك

و بإسناده عن أبي أمامة الباهلي قال قال رسول الله ص بينكم و بين الروم أربع هدن في يوم الرابعة على يدي رجل من آل هرقل يدوم سبع سنين فقال له رجل من عبد القيس يقال له المستورد بن غيلان يا رسول الله من إمام الناس يومئذ قال المهدي من ولدي ابن أربعين سنة كأن وجهه كوكب دري في خده الأيمن خال أسود عليه عباءتان قطوانيتان كأنه من رجال بني إسرائيل يستخرج الكنوز و يفتح مدائن الشرك. قال هذا سياق الطبراني في معجمه الأكبر

الباب التاسع عشر في ذكر كيفية أسنان المهدي ع

عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله ص ليبعثن الله من عترتي رجلا أفرق الثنايا أجلى الجبهة يملأ الأرض عدلا و يفيض المال فيضا. قال هكذا أخرجه الحافظ أبو نعيم في عواليه

الباب العشرون في ذكر فتح المهدي ع القسطنطنية و جبل الديلم

عن أبي هريرة عن النبي ص قال: لا تقوم الساعة حتى يملك رجل من أهل بيتي يفتح القسطنطنية و جبل الديلم و لو لم يبق إلا يوم لطول الله ذلك اليوم حتى يفتحها.

قال هذا سياق الحافظ أبي نعيم و قال هذا هو المهدي بلا شك وفقا بين الروايات

الباب الحادي و العشرون في ذكر خروج المهدي ع بعد ملك الجبابرة

و بإسناده عن جابر بن عبد الله أن رسول الله ص قال: سيكون بعدي خلفاء و من بعد الخلفاء أمراء و من بعد الأمراء ملوك جبابرة ثم يخرج المهدي من أهل بيتي يملأها عدلا كما ملئت جورا.

قال هكذا رواه الحافظ أبو نعيم في فوائده و الطبراني في معجمه الأكبر

الباب الثاني و العشرون في قوله ص المهدي إمام صالح

و بإسناده عن أبي أمامة قال: خطبنا رسول الله ص و ذكر الدجال و قال فيه إن المدينة لتنقي خبثها كما ينقي الكير خبث الحديد و يدعى ذلك اليوم يوم الخلاص فقالت أم شريك فأين العرب يومئذ يا رسول الله قال هم يومئذ قليل و جلهم ببيت المقدس و إمامهم مهدي رجل صالح.

قال هذا حديث حسن هكذا رواه الحافظ أبو نعيم الأصفهاني

الباب الثالث و العشرون في ذكر تنعم الأمة في زمن المهدي ع

و بإسناده عن أبي سعيد الخدري عن النبي ص قال: تتنعم أمتي في زمن المهدي نعمة لم يتنعموا مثلها قط يرسل السماء عليهم مدرارا و لا تدع الأرض شيئا من نباتها إلا أخرجته.

قال هذا حديث حسن المتن رواه الحافظ أبو القاسم الطبراني في معجمه الأكبر

الباب الرابع و العشرون في إخبار رسول الله ص بأن المهدي خليفة الله تعالى

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و بإسناده عن ثوبان قال قال رسول الله ص يقتتل عند كنزكم ثلاثة كلهم ابن خليفة ثم لا يصير إلى واحد منهم ثم تجيء الرايات السود فيقتلونهم قتلا لم يقتله قوم ثم يجيء خليفة الله المهدي فإذا سمعتم به فأتوه فبايعوه فإنه خليفة الله المهدي.

قال هذا حديث حسن المتن وقع إلينا عاليا من هذا الوجه بحمد الله و حسن توفيقه و فيه دليل على شرف المهدي بكونه خليفة الله في الأرض على لسان أصدق ولد آدم و قد قال الله تعالى يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ من ربك الآية

الباب الخامس و العشرون في الدلالة على كون المهدي حيا باقيا مذ غيبته إلى الآن

و لا امتناع في بقائه بدليل بقاء عيسى و الخضر و إلياس من أولياء الله تعالى و بقاء الدجال و إبليس اللعين من أعداء الله تعالى و هؤلاء قد ثبت بقاؤهم بالكتاب و السنة و قد اتفقوا ثم أنكروا جواز بقاء المهدي و ها أنا أبين بقاء كل واحد منهم فلا يسمع بعد هذا العاقل إنكار جواز بقاء المهدي لأنهم إنما أنكروا بقاءه من وجهين أحدهما طول الزمان و الثاني أنه في سرداب من غير أن يقوم أحد بطعامه و شرابه و هذا ممتنع عادة.

قال مؤلف الكتاب محمد بن يوسف بن محمد الكنجي الشافعي بعون الله نبتدئ أما عيسى ع فالدليل على بقائه قوله تعالى و إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و لم يؤمن به مذ نزول هذه الآية إلى يومنا هذا و لا بد أن يكون ذلك في آخر الزمان.

و أما السنة فما

رواه مسلم في صحيحه عن النواس بن سمعان في حديث طويل في قصة الدجال قال: فينزل عيسى ابن مريم عند المنارة البيضاء شرقي دمشق بين مهرودتين[1] واضعا كفيه على أجنحة ملكين.

و أيضا ما تقدم من

قوله ص كيف أنتم إذا نزل ابن مريم فيكم و إمامكم منكم. و أما الخضر و إلياس

فقد قال ابن جرير الطبري و الخضر و إلياس باقيان يسيران في الأرض.

و أيضا فما رواه مسلم في صحيحه عن أبي سعيد الخدري قال حدثنا رسول الله ص حديثا طويلا عن الدجال فكان فيما حدثنا قال: يأتي و هو محرم عليه أن يدخل نقاب المدينة فينتهي إلى بعض السباخ التي تلي المدينة فيخرج إليه يومئذ رجل هو خير الناس أو من خير الناس فيقوله له أشهد أنك الدجال الذي حدثنا رسول الله ص حديثه فيقول الدجال أ رأيتم إن قتلت هذا ثم أحييته أ تشكون في الأمر فيقولون لا قال فيقتله ثم يحييه فيقول حين يحييه و الله ما كنت فيك قط أشد بصيرة مني الآن قال فيريد الدجال أن يقتله ثانيا فلا يسلط عليه.

قال أبو إسحاق إبراهيم بن سعيد يقال إن هذا الرجل هو الخضر ع.

قال هذا لفظ مسلم في صحيحه كما سقناه سواء و أما الدليل على بقاء الدجال فإنه أورد حديث تميم الداري و الجساسة الدابة التي تكلمهم و هو حديث صحيح ذكره مسلم في صحيحه و قال هذا صريح في بقاء الدجال.

قال و أما الدليل على بقاء إبليس اللعين فآي الكتاب العزيز نحو قوله تعالى قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ.

و أما بقاء المهدي ع فقد جاء في الكتاب و السنة أما الكتاب فقد قال سعيد بن جبير في تفسير قوله عز و جل لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ قال هو المهدي من عترة فاطمة و أما من قال إنه عيسى ع فلا تنافي بين القولين إذ هو مساعد للإمام

---

[1] ـ أی شقتین أو حلتین، و قیل: الثوب المهرود الذی یصبغ بالورس ثمّ بالزعفران قاله فی النهایة، یعنی حالکون عیسی(ع) بینهما بمعنی لابس حلتین مصبوغتین بورس أو زعفران.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

على ما تقدم و قد قال مقاتل بن سليمان و من شايعه من المفسرين في تفسير قوله عز و جل وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ قال هو المهدي يكون في آخر الزمان و بعد خروجه يكون قيام الساعة و أماراتها.

و أما السنة فما تقدم في كتابنا هذا من الأحاديث الصحيحة الصريحة و أما الجواب عن طول الزمان فمن حيث النص و المعنى أما النص فما تقدم من الأخبار على أنه لا بد من وجود الثلاثة في آخر الزمان و أنهم ليس فيهم متبوع غير المهدي بدليل أنه إمام الأمة في آخر الزمان و أن عيسى ع يصلي خلفه كما ورد في الصحاح و يصدقه في دعواه و الثالث هو الدجال اللعين و قد ثبت أنه حي موجود.

و أما المعنى في بقائهم فلا يخلو من أحد قسمين إما أن يكون بقاؤهم في مقدور الله تعالى أو لا يكون و مستحيل أن يخرج من مقدور الله تعالى لأن من بدء الخلق من غير شيء و أفناه ثم يعيده بعد الفناء لا بد أن يكون البقاء في مقدوره تعالى فلا يخلو من قسمين إما أن يكون راجعا إلى اختيار الله تعالى أو إلى اختيار الأمة و لا يجوز أن يكون راجعا إلى اختيار الأمة لأنه لو صح ذلك منهم لجاز لأحدنا أن يختار البقاء لنفسه و لولده و ذلك غير حاصل لنا غير داخل تحت مقدورنا و لا بد أن يكون راجعا إلى اختيار الله سبحانه ثم لا يخلو بقاء هؤلاء الثلاثة من قسمين أيضا إما أن يكون لسبب أو لا يكون لسبب فإن كان لغير سبب كان خارجا عن وجه الحكمة و ما يخرج عن وجه الحكمة لا يدخل في أفعال الله تعالى فلا بد من أن يكون لسبب تقتضيه حكمة الله تعالى.

قال و سنذكر سبب بقاء كل واحد منهم على حدته أما بقاء عيسى ع لسبب و هو قوله تعالى وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و لم يؤمن به مذ نزل هذه الآية إلى يومنا هذا أحد فلا بد من أن يكون هذا في آخر الزمان و أما الدجال اللعين لم يحدث حدثا مذ عهد إلينا رسول الله ص أنه خارج فيكم الأعور الدجال و إن معه جبالا من خبز تسير معه إلى غير ذلك من آياته فلا بد من أن يكون ذلك في آخر الزمان لا محالة و أما الإمام المهدي ع مذ غيبته عن الأبصار إلى يومنا هذا لم يملأ الأرض قسطا و عدلا كما تقدمت الأخبار في ذلك مشروطا بآخر الزمان فقد صارت هذه الأسباب لاستيفاء الأجل المعلوم فعلى هذا اتفقت أسباب بقاء الثلاثة فلا بد أن يكون ذلك لصحة أمر معلوم في وقت معلوم و هما صالحان نبي و إمام و طالح عدو الله و هو الدجال و قد تقدمت الأخبار من الصحاح بما ذكرناه في صحة بقاء الدجال مع صحة بقاء عيسى ع فما المانع من بقاء المهدي ع مع كون بقائه باختيار الله و داخلا تحت مقدوره سبحانه و هو آية الرسول ص فعلى هذا هو أولى بالبقاء من الإثنين الآخرين لأنه إذا بقي المهدي ع كان إمام آخر الزمان يملأ الأرض قسطا و عدلا كما تقدمت الأخبار فيكون بقاؤه مصلحة للمكلفين و لطفا بهم في بقائه من عند رب العالمين و الدجال إذا بقي فبقائه مفسدة للعالمين لما ذكر من ادعائه الربوبية و فتكه بالأمة و لكن في بقائه ابتلاء من الله تعالى ليعلم المطيع منهم من العاصي و المحسن من المسيء و المصلح من المفسد و هذا هو الحكمة في بقاء الدجال و أما بقاء عيسى فهو سبب إيمان أهل الكتاب به للآية و التصديق بنبوة سيد الأنبياء محمد خاتم النبيين و رسول رب العالمين ص و يكون تبيانا لدعوى الإمام عند أهل الإيمان و مصدقا لما دعا إليه عند أهل الطغيان بدليل صلاته خلفه و نصرته إياه و دعائه إلى الملة المحمدية التي هو إمام فيها فصار بقاء المهدي ع أصلا و بقاء الاثنين فرعا على بقائه فكيف يصح بقاء الفرعين مع عدم بقاء الأصل لهما و لو صح ذلك لصح وجود المسبب من دون وجود السبب و ذلك مستحيل في العقول.

و إنما قلنا إن بقاء المهدي ع أصل لبقاء الاثنين لأنه لا يصح وجود عيسى ع بانفراده غير ناصر لملة الإسلام و غير مصدق للإمام لأنه لو صح ذلك لكان منفردا بدولة و دعوة و ذلك يبطل دعوة الإسلام من حيث أراد أن يكون تبعا فصار متبوعا و أراد أن يكون فرعا فصار أصلا.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

و النَّبِيُّ ص قَالَ: لَا نَبِيَّ بَعْدِي.
و قَالَ ص الْحَلَالُ ما أَحَلَّ اللَّهُ عَلَى لِسَانِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ و الْحَرَامُ ما حَرَّمَ اللَّهُ عَلَى لِسَانِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.
فلا بد من أن يكون له عونا و ناصرا و مصدقا و إذا لم يجد من يكون له عونا و مصدقا لم يكن لوجوده تأثير فثبت أن وجود المهدي ع أصل لوجوده.

و كذلك الدجال اللعين لا يصح وجوده في آخر الزمان و لا يكون للأمة إمام يرجعون إليه و وزير يعولون عليه لأنه لو كان كذلك لم يزل الإسلام مقهورا و دعوته باطلة فصار وجود الإمام أصلا لوجوده على ما قلناه.

و أما الجواب عن إنكارهم بقاءه في السرداب من غير أحد يقوم بطعامه و شرابه فعنه جوابان أحدهما بقاء عيسى ع في السماء من غير أحد يقوم بطعامه و شرابه و هو بشر مثل المهدي ع فكما جاز بقاؤه في السماء و الحالة هذه فكذلك المهدي في السرداب.

فإن قلت إن عيسى ع يغذيه رب العالمين من خزانة غيبه قلت لا تفنى خزائنه بانضمام المهدي إليه في إغذائه.

فإن قلت إن عيسى خرج عن طبيعة البشرية قلت هذه دعوى باطلة لأنه قال تعالى لأشرف الأنبياء قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ.

فإن قلت اكتسب ذلك من العالم العلوي قلت هذا يحتاج إلى توقيف و لا سبيل إليه.

و الثاني بقاء الدجال في الدير على ما تقدم بأشد الوثاق مجموعة يداه إلى عنقه ما بين ركبتيه إلى كعبيه بالحديد و في رواية في بئر موثوق و إذا كان بقاء الدجال ممكنا على الوجه المذكور من غير أحد يقوم به فما المانع من بقاء المهدي ع مكرما من غير الوثاق إذ الكل في مقدور الله تعالى فثبت أنه غير ممتنع شرعا و لا عادة.

ثم ذكر بعد هذه الأبحاث خبر سطيح و أنا أذكر منه موضع الحاجة إليه و مقتضاه أنه يذكر الذي جدن الملك وقائع و حوادث تجري و زلازل من فتن ثم إنه ذكر خروج المهدي ع و أنه يملأ الأرض عدلا و تطيب الدنيا و أهلها في أيام دولته ع.

و روى عن الحافظ محمد بن النجار أنه قال هذا حديث من طوالات المشاهير الذي ذكره الحفاظ في كتبهم و لم يخرج في الصحيح آخر البيان في حديث صاحب الزمان.

قال الفقير إلى الله تعالى علي بن عيسى أثابه الله تعالى برحمته هذه الأبحاث لا تثبت لنا حجة و لا تقطع الخصم و لا تضره لما يرد عليها من الإيرادات و تطويله في إثبات بقاء المسيح ع و إبليس و الدجال فهي مثل الضروريات عند المسلمين فلا حاجة إلى التكلف لتقريرها و الجواب المختصر ما ذكرته آنفا و هو أن النقل قد ورد به من طرق المؤالف و المخالف و العقل لا يحيله فوجب القطع به فأما قوله إن المهدي ع في سرداب و كيف يمكن بقاؤه من غير أحد يقوم بطعامه و شرابه فهذا قول عجيب و تصور غريب فإن الذين أنكروا وجوده ع لا يوردون هذا و الذين يقولون بوجوده لا يقولون إنه في سرداب بل يقولون إنه حي موجودة يحل و يرتحل و يطوف في الأرض ببيوت و خيم و خدم و حشم و إبل و خيل و غير ذلك و ينقلون قصصا في ذلك و أحاديث يطول شرحها.

و أنا أذكر من ذلك قصتين قرب عهدهما من زماني و حدثني بهما جماعة من ثقات إخواني

كَانَ فِي الْبِلَادِ الْحِلِّيَّةِ شَخْصٌ يُقَالُ لَهُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَرْقَلِيُّ مِنْ قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا هَرْقَلُ مَاتَ فِي زَمَانِي وَ مَا رَأَيْتُهُ حَكَى لِي وَلَدُهُ شَمْسُ الدِّينِ قَالَ حَكَى لِي وَالِدِي أَنَّهُ خَرَجَ فِيهِ وَ هُوَ شَابٌّ عَلَى فَخِذِهِ الْأَيْسَرِ تُوثَةٌ[1] مِقْدَارَ قَبْضَةِ الْإِنْسَانِ وَ كَانَتْ فِي كُلِّ رَبِيعٍ تَشَقَّقُ وَ يَخْرُجُ مِنْهَا دَمٌ وَ قَيْحٌ وَ يَقْطَعُهُ أَلَمُهَا عَنْ كَثِيرٍ مِنْ أَشْغَالِهِ وَ كَانَ مُقِيماً بِهَرْقَلَ فَحَضَرَ الْحِلَّةَ يَوْماً وَ دَخَلَ إِلَى مَجْلِسِ السَّعِيدِ رَضِيِّ الدِّينِ عَلِيِّ بْنِ طَاوُسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ وَ شَكَا إِلَيْهِ مَا يَجِدُهُ مِنْهَا وَ قَالَ أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَهَا فَأَحْضَرَ لَهُ أَطِبَّاءَ الْحِلَّةِ وَ أَرَاهُمُ الْمَوْضِعَ فَقَالُوا

[1] ـ التوثة: بثرة متقرحة.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

هذه التُّوتَة فوق العرق الأكحل و علاجها خطر و متى قطعت خيف أن ينقطع العرق فيموت فقال له السعيد رضي الدين قدس روحه أنا متوجه إلى بغداد و ربما كان أطباؤها أعرف و أحذق من هؤلاء فأصحبني فأصعد معه و أحضر الأطباء فقالوا كما قال أولئك فضاق صدره فقال له السعيد إن الشرع قد فسح لك في الصلاة في هذه الثياب و عليك الاجتهاد في الاحتراس و لا تغرر بنفسك فالله تعالى قد نهى عن ذلك و رسوله فقال له والدي إذا كان الأمر على ذلك و قد وصلت إلى بغداد فأتوجه إلى زيارة المشهد الشريف بسر من رأى على مشرفه السلام ثم أنحدر إلى أهلي فحسن له ذلك فترك ثيابه و نفقته عند السعيد رضي الدين و توجه قال فلما دخلت المشهد و زرت الأئمة ع و نزلت السرداب و استغثت بالله تعالى و بالإمام ع و قضيت بعض الليل في السرداب و بتُّ في المشهد إلى الخميس ثم مضيت إلى دجلة و اغتسلت و لبست ثوبا نظيفا و ملأت إبريقا كان معي و صعدت أريد المشهد.

فرأيت أربعة فرسان خارجين من باب السور و كان حول المشهد قوم من الشرفاء يرعون أغنامهم فحسبتهم منهم فالتقينا فرأيت شابين أحدهما عبد مخطوط و كل واحد منهم متقلد بسيف و شيخا منقبا بيده رمح و الآخر متقلد بسيف و عليه فرجية[1] ملونة فوق السيف و هو متحنك بعذبته فوقف الشيخ صاحب الرمح يمين الطريق و وضع كعب في الأرض و وقف الشابان عن يسار الطريق و بقي صاحب الفرجية على الطريق مقابل والدي ثم سلموا عليه فرد عليهم السلام فقال له صاحب الفرجية أنت غدا تروح إلى أهلك فقال نعم فقال له تقدم حتى أبصر ما يوجعك قال فكرهت ملامستهم و قلت في نفسي أهل البادية ما يكادون يحترزون من النجاسة و أنا قد خرجت من الماء و قميصي مبلول ثم إني بعد ذلك تقدمت إليه فلزمني بيده و مدني إليه و جعل يلمس جانبي من كتفي إلى أن أصابت يده التوتة فعصرها بيده فأوجعني ثم استوى في سرجه كما كان فقال لي الشيخ أفلحت يا إسماعيل فعجبت من معرفته باسمي فقلت أفلحنا و أفلحتم إن شاء الله قال فقال لي الشيخ هذا هو الإمام قال فتقدمت إليه فاحتضنته و قبلت فخذه.

ثم إنه ساق و أنا أمشي معه محتضنه فقال ارجع فقلت لا أفارقك أبدا فقال المصلحة رجوعك فأعدت عليه مثل القول الأول فقال الشيخ يا إسماعيل ما تستحيي يقول لك الإمام مرتين ارجع و تخالفه فجبهني[2] بهذا القول فوقفت فتقدم خطوات و التفت إلي و قال إذا وصلت بغداد فلا بد أن يطلبك أبو جعفر يعني الخليفة المستنصر رحمه الله فإذا حضرت عنده و أعطاك شيئا فلا تأخذه و قل لولدنا الرضي ليكتب لك إلى علي بن عوض فإني أوصيه يعطيك الذي تريد ثم سار و أصحابه معه فلم أزل قائما أبصرهم إلى أن غابوا عني و حصل عندي أسف لمفارقته فقعدت إلى الأرض ساعة ثم مشيت إلى المشهد فاجتمع القوام حولي و قالوا نرى وجهك متغيرا أ أوجعك شيء قلت لا قالوا أ خاصمك أحد قلت لا ليس عندي مما تقولون خبر لكن أسألكم هل عرفتم الفرسان الذين كانوا عندكم فقالوا هم من الشرفاء أرباب الغنم فقلت لا بل هو الإمام ع فقالوا الإمام هو الشيخ أو صاحب الفرجية فقلت هو صاحب الفرجية فقالوا أريته المرض الذي فيك فقلت هو قبضه بيده و أوجعني ثم كشفت رجلي فلم أر لذلك المرض أثرا فتداخلني الشك من الدهش فأخرجت رجلي الأخرى فلم أر شيئا فانطبق الناس علي و مزقوا قميصي فأدخلني القوام خزانة و منعوا الناس عني و كان ناظرا بين النهرين بالمشهد فسمع الضجة و سأل عن الخبر فعرفوه فجاء إلى الخزانة و سألني عن اسمي و سألني منذ كم خرجت من بغداد فعرفته أني خرجت في أول الأسبوع فمشى عني و بتُّ في المشهد و صليت الصبح و خرجت و خرج الناس معي إلى أن بعدت عن المشهد و رجعوا عني و وصلت إلى أوانا[3] فبتُّ بها و بكرت منها أريد بغداد فرأيت الناس مزدحمين

---

[1] ـ نوع من الثياب.

[2] ـ جبهه: نكس رأسه.

[3] ـ او انا: بلدة كثيرة البساتين. نزهة من نواحي دجيل بغداد بينها و بين بغداد عشرة فراسخ.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عَلَى الْقَنْطَرَةِ الْعَتِيقَةِ يَسْأَلُونَ مَنْ وَرَدَ عَلَيْهِمْ عَنِ اسْمِهِ وَ نَسَبِهِ وَ أَيْنَ كَانَ فَسَأَلُونِي عَنِ اسْمِي وَ مِنْ أَيْنَ جِئْتُ فَعَرَّفْتُهُمْ فَاجْتَمَعُوا عَلَيَّ وَ مَزَّقُوا ثِيَابِي وَ لَمْ يَبْقَ لِي فِي رُوحِي حُكْمٌ وَ كَانَ نَاظِرُ بَيْنَ النَّهْرَيْنِ كَتَبَ إِلَى بَغْدَادَ وَ عَرَّفَهُمُ الْحَالَ ثُمَّ حَمَلُونِي إِلَى بَغْدَادَ وَ ازْدَحَمَ النَّاسُ عَلَيَّ وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي مِنْ كَثْرَةِ الزِّحَامِ وَ كَانَ الْوَزِيرُ الْقُمِّيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى قَدْ طَلَبَ السَّعِيدَ رَضِيَّ الدِّينِ رَحِمَهُ اللَّهُ وَ تَقَدَّمَ أَنْ يَعْرِفَهُ صِحَّةَ هَذَا الْخَبَرِ.

قَالَ فَخَرَجَ رَضِيُّ الدِّينِ وَ مَعَهُ جَمَاعَةٌ فَوَافَيْنَا بَابَ النُّوبِيِّ فَرَدَّ أَصْحَابَهُ النَّاسَ عَنِّي فَلَمَّا رَآنِي قَالَ أَ عَنْكَ يَقُولُونَ قُلْتُ نَعَمْ فَنَزَلَ عَنْ دَابَّتِهِ وَ كَشَفَ عَنْ فَخِذِي فَلَمْ يَرَ شَيْئاً فَغَشِيَ عَلَيْهِ سَاعَةً وَ أَخَذَ بِيَدِي وَ أَدْخَلَنِي عَلَى الْوَزِيرِ وَ هُوَ يَبْكِي وَ يَقُولُ يَا مَوْلَانَا هَذَا أَخِي وَ أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَى قَلْبِي فَسَأَلَنِي الْوَزِيرُ عَنِ الْقِصَّةِ فَحَكَيْتُ لَهُ فَأَحْضَرَ الْأَطِبَّاءَ الَّذِينَ أَشْرَفُوا عَلَيْهَا وَ أَمَرَهُمْ بِمُدَاوَاتِهَا فَقَالُوا مَا دَوَاؤُهَا إِلَّا الْقَطْعُ بِالْحَدِيدِ وَ مَتَى قَطَعْتَهَا مَاتَ فَقَالَ لَهُمُ الْوَزِيرُ فَبِتَقْدِيرِ أَنْ تَقْطَعُوا وَ لَا يَمُوتَ فِي كَمْ تَبْرَأُ فَقَالُوا فِي شَهْرَيْنِ وَ تَبْقَى فِي مَكَانِهَا حُفَيْرَةٌ بَيْضَاءُ لَا يَنْبُتُ فِيهَا شَعْرٌ فَسَأَلَهُمُ الْوَزِيرُ مَتَى رَأَيْتُمُوهُ قَالُوا مُنْذُ عَشْرَةِ أَيَّامٍ فَكَشَفَ الْوَزِيرُ عَنِ الْفَخِذِ الَّذِي كَانَ فِيهِ الْأَلَمُ وَ هِيَ مِثْلُ أُخْتِهَا لَيْسَ فِيهَا أَثَرٌ أَصْلًا فَصَاحَ أَحَدُ الْحُكَمَاءِ هَذَا عَمَلُ الْمَسِيحِ فَقَالَ الْوَزِيرُ حَيْثُ لَمْ يَكُنْ عَمَلَكُمْ فَنَحْنُ نَعْرِفُ مِنْ عَمَلِهَا.

ثُمَّ إِنَّهُ أُحْضِرَ عِنْدَ الْخَلِيفَةِ الْمُسْتَنْصِرِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى فَسَأَلَهُ عَنِ الْقِصَّةِ فَعَرَّفَهُ بِهَا كَمَا جَرَى فَتَقَدَّمَ لَهُ بِأَلْفِ دِينَارٍ فَلَمَّا حَضَرَتْ قَالَ خُذْ هَذِهِ فَأَنْفَقَهَا فَقَالَ مَا أَجْسَرُ آخُذُ مِنْهُ حَبَّةً وَاحِدَةً فَقَالَ الْخَلِيفَةُ مِمَّنْ تَخَافُ فَقَالَ مِنَ الَّذِي فَعَلَ مَعِي هَذَا قَالَ لَا تَأْخُذْ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ شَيْئاً فَبَكَى الْخَلِيفَةُ وَ تَكَدَّرَ وَ خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَ لَمْ يَأْخُذْ شَيْئاً.

قَالَ أَفْقَرُ عِبَادِ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى رَحْمَتِهِ- عَلِيُّ بْنُ عِيسَى عَفَا اللَّهُ عَنْهُ كُنْتُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ أَحْكِي هَذِهِ الْقِصَّةَ لِجَمَاعَةٍ عِنْدِي وَ كَانَ هَذَا شَمْسَ الدِّينِ مُحَمَّدٌ وَلَدُهُ عِنْدِي وَ أَنَا لَا أَعْرِفُهُ فَلَمَّا انْقَضَتِ الْحِكَايَةُ قَالَ أَنَا وَلَدُهُ لِصُلْبِهِ فَعَجِبْتُ مِنْ هَذَا الِاتِّفَاقِ وَ قُلْتُ هَلْ رَأَيْتَ فَخِذَهُ وَ هِيَ مَرِيضَةٌ فَقَالَ لَا لِأَنِّي أَصْبُو عَنْ ذَلِكَ وَ لَكِنِّي رَأَيْتُهَا بَعْدَ مَا صَلَحَتْ وَ لَا أَثَرَ فِيهَا وَ قَدْ نَبَتَ فِي مَوْضِعِهَا شَعْرٌ وَ سَأَلْتُ السَّيِّدَ صَفِيَّ الدِّينِ مُحَمَّدَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ بَشِيرٍ الْعَلَوِيَّ الْمُوسَوِيَّ وَ نَجْمَ الدِّينِ حَيْدَرَ بْنَ الْأَيْسَرِ رَحِمَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى وَ كَانَا مِنْ أَعْيَانِ النَّاسِ وَ سَرَاتِهِمْ وَ ذَوِي الْهَيْئَاتِ مِنْهُمْ وَ كَانَا صَدِيقَيْنِ لِي وَ عَزِيزَيْنِ عِنْدِي فَأَخْبَرَانِي بِصِحَّةِ هَذِهِ الْقِصَّةِ وَ أَنَّهُمَا رَأَيَاهَا فِي حَالِ مَرَضِهَا وَ حَالِ صِحَّتِهَا وَ حَكَى لِي وَلَدُهُ هَذَا أَنَّهُ كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ شَدِيدَ الْحُزْنِ لِفِرَاقِهِ ع حَتَّى أَنَّهُ جَاءَ إِلَى بَغْدَادَ وَ أَقَامَ بِهَا فِي فَصْلِ الشِّتَاءِ وَ كَانَ كُلَّ أَيَّامٍ يَزُورُ سَامَرَّاءَ وَ يَعُودُ إِلَى بَغْدَادَ فِزَارَهَا فِي تِلْكَ السَّنَةِ أَرْبَعِينَ مَرَّةً طَمَعاً أَنْ يَعُودَ لَهُ الْوَقْتُ الَّذِي مَضَى أَوْ يُقْضَى لَهُ الْحَظُّ بِمَا قَضَى وَ مِنَ الَّذِي أَعْطَاهُ دَهْرُهُ الرِّضَا أَوْ سَاعَدَهُ بِمَطَالِبِهِ صَرْفُ الْقَضَاءِ فَمَاتَ رَحِمَهُ اللَّهُ بِحَسْرَتِهِ وَ انْتَقَلَ إِلَى الْآخِرَةِ بِغُصَّتِهِ وَ اللَّهُ يَتَوَلَّاهُ وَ إِيَّانَا بِرَحْمَتِهِ بِمَنِّهِ وَ كَرَامَتِهِ.

وَ حَكَى لِي السَّيِّدُ بَاقِي بْنُ عَطْوَةَ الْعَلَوِيُّ الْحُسَيْنِيُّ أَنَّ أَبَاهُ عَطْوَةَ كَانَ بِهِ أُدْرَةٌ وَ كَانَ زَيْدِيَّ الْمَذْهَبِ وَ كَانَ يُنْكِرُ عَلَى بَنِيهِ الْمَيْلَ إِلَى مَذْهَبِ الْإِمَامِيَّةِ وَ يَقُولُ لَا أُصَدِّقُكُمْ وَ لَا أَقُولُ بِمَذْهَبِكُمْ حَتَّى يَجِيءَ صَاحِبُكُمْ يَعْنِي الْمَهْدِيَّ فَيُبْرِئَنِي مِنْ هَذَا الْمَرَضِ وَ تَكَرَّرَ هَذَا الْقَوْلُ مِنْهُ فَبَيْنَا نَحْنُ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ وَقْتَ عِشَاءِ الْآخِرَةِ إِذَا أَبُونَا يَصِيحُ وَ يَسْتَغِيثُ بِنَا فَأَتَيْنَاهُ سِرَاعاً فَقَالَ الْحَقُوا صَاحِبَكُمْ فَالسَّاعَةَ خَرَجَ مِنْ عِنْدِي فَخَرَجْنَا فَلَمْ نَرَ أَحَداً فَعُدْنَا إِلَيْهِ وَ سَأَلْنَاهُ فَقَالَ إِنَّهُ دَخَلَ إِلَيَّ شَخْصٌ وَ قَالَ يَا عَطْوَةُ فَقُلْتُ مَنْ أَنْتَ فَقَالَ أَنَا صَاحِبُ بَنِيكَ قَدْ جِئْتُ لِأُبْرِئَكَ مِمَّا بِكَ ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ فَعَصَرَ قَرْوَتِي وَ مَشَى وَ مَدَدْتُ يَدِي فَلَمْ أَرَ لَهَا أَثَراً قَالَ لِي وَلَدُهُ وَ بَقِيَ مِثْلَ الْغَزَالِ لَيْسَ بِهِ قَلَبَةٌ وَ اشْتَهَرَتْ هَذِهِ الْقِصَّةُ وَ سَأَلْتُ عَنْهَا غَيْرَ ابْنِهِ فَأَخْبَرَ عَنْهَا فَأَقَرَّ بِهَا.

و الأخبار عنه ع في هذا الباب كثيرة و أنه رآه جماعة قد انقطعوا في طرق الحجاز و غيرها فخلصهم و أوصلهم إلى حيث أرادوا و لو لا التطويل لذكرت منها جملة و لكن هذا القدر الذي قرب عهده من زماني كاف

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قال قطب الدين الراوندي في كتاب الخرائج و الجرائح الباب الثاني عشر في معجزات صاحب الزمان ع.

عن حكيمة قالت دخلت يوماً على أبي محمد قال بيتي عندنا اللّيلة فإنّ الله سيظهر الخلف فيها قلت و ممّن فلست أرى بنرجس حملا قال يا عمّة إنّ مثلها كمثل أمّ موسى لم يظهر حملها به إلّا وقت ولادتها فبتّ أنا و هي فلمّا انتصف اللّيل صلّيت أنا و هي صلاة اللّيل فقلت في نفسي قد قرب الفجر و لم يظهر ما قال أبو محمّد فناداني أبو محمّد لا تعجلي فرجعت إلى البيت خجلة فاستقبلتني نرجس ترتعد فضممتها إلى صدري و قرأت عليها قل هو الله أحد و إنّا أنزلناه في ليلة القدر و آية الكرسي فأجابني الخلف من بطنها يقرأ كقراءتي قالت و أشرق نور في البيت فنظرت و إذا الخلف تحتها ساجدا إلى القبلة فأخذته فناداني أبو محمّد من الحجرة هلمّي بابني إليّ يا عمّة قالت فأتيته به فوضع لسانه في فيه و أجلسه على فخذه فقال له انطق يا بنيّ بإذن الله فقال أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم و نريد أن نمنّ على الذين استضعفوا في الأرض و نجعلهم أئمّة و نجعلهم الوارثين و نمكّن لهم في الأرض و نري فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون صلّى الله على محمّد المصطفى و علي المرتضى و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسين و علي بن الحسين و محمّد بن علي و جعفر بن محمّد و موسى بن جعفر و علي بن موسى و محمّد بن علي و علي بن محمّد و الحسن بن علي أبي قالت و غمرتنا طيور خضر فنظر أبو محمّد إلى طائر منها فدعاه فقال خذه فاحفظه حتّى يأذن الله فيه فإنّ الله بالغ أمره قالت حكيمة قلت لأبي محمّد ما هذا الطائر و ما هذه الطيور قال هذا جبرئيل و هذا ملائكة الرحمة ثمّ قال يا عمّة رديه إلى أمّه كي تقرّ عينها و لا تحزن و لتعلم أنّ وعد الله حقّ و لكنّ أكثرهم لا يعلمون فرددته إلى أمّه قالت و لمّا ولد كان نظيفا مفروغا منه و على ذراعه الأيمن مكتوب جاء الحقّ و زهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقا.

و منها ما روى السيّاريّ قال حدّثتني نسيم و ماريّة قالتا لمّا خرج صاحب الزمان من بطن أمّه سقط جاثيا على ركبتيه رافعا بسبّابتيه نحو السماء فعطس فقال الحمد لله ربّ العالمين و صلّى الله على محمّد و آله عبدا داخرا غير مستنكف و لا مستكبر ثمّ قال زعمت الظلمة أنّ حجّة الله داحضة و لو أذن الله لنا في الكلام لزال الشكّ.

و منها ما روي عن طريف أبي نصر الخادم قال: دخلت على صاحب الزمان و هو في المهد فقال لي عليّ بالصندل الأحمر فأتيته به فقال أ تعرفني قلت نعم أنت سيدي و ابن سيدي فقال ليس عن هذا سألتك فقلت فسر لي فقال أنا خاتم الأوصياء و بي يرفع الله البلاء من أهلي و شيعتي.

و منها ما روي عن أبي نعيم محمّد بن أحمد الأنصاري قال: وجّه قوم من المفوضة كامل بن إبراهيم المدني إلى أبي محمّد قال فقلت في نفسي لمّا دخلت عليه أسأله عن الحديث المروي عنه ع لا يدخل الجنّة إلّا من عرف الله معرفتي و كنت جلست إلى باب عليه ستر مسبل فجاءت الريح فكشفت طرفه و إذا أنا بفتى كأنّه فلقة قمر من أبناء أربع سنين أو مثلها فقال لي يا كامل بن إبراهيم فاقشعررت من ذلك و ألهمت أن قلت لبّيك يا سيدي قال جئت إلى ولي الله تسأله لا يدخل الجنّة إلّا من عرف معرفتك و قال بمقالتك قلت إي و الله قال إذا و الله يقلّ داخلها و الله إنّه ليدخلنّها قوم يقال لهم الحقّية قلت و من هم قال هم قوم من حبهم لعليّ يحلفون بحقه و لا يدرون ما حقّه و فضله أي قوم يعرفون ما تجب عليهم معرفته جملة لا تفصيلا من معرفة الله و رسوله و الأئمّة و نحوها ثمّ قال و جئت تسأل عن مقالة المفوضة كذبوا بل قلوبنا أوعية لمشيّة الله فإذا شاء الله تعالى شئنا و الله يقول وَ ما تَشاؤُنَ إِلّا أَنْ يشاء اللهُ ربُّ العالَمينَ[1] فقال لي أبو محمّد ما جلوسك فقد أنبأك بحاجتك.

---

[1] ـ الإنسان: ٣٠.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و منها ما روي عن رشيق حاجب المادراني قال: بعث إلينا المعتضد و أمرنا أن نركب و نحن ثلاثة نفر و نخرج محفين على السروج و نجنب أخرى و قال الحقوا بسامراء و اكبسوا دار الحسن بن علي فإنه توفي و من رأيتم في داره فأتوني برأسه فكبسنا الدار كما أمرنا فوجدناها دارا سريّة كأن الأيدي رفعت عنها في ذلك الوقت فرفعنا الستر و إذا سرداب في الدار الأخرى فدخلناها و كأن بحرا فيها و في أقصاه حصير و قد علمنا أنه على الماء و فوقه رجل من أحسن الناس هيئة قائم يصلي فلم يلتفت إلينا و لا إلى شيء من أسبابنا فسبق أحمد بن عبد الله ليتخطى فغرق في الماء و ما زال يضطرب حتى مددت يدي إليه فخلصته و أخرجته فغشي عليه و بقي ساعة و عاد صاحبي الثاني إلى فعل ذلك فناله مثل ذلك فبقيت مبهوتا فقلت لصاحب البيت المعذرة إلى الله و إليك فو الله ما علمت كيف الخبر و إلى من نجيء و أنا تائب إلى الله فما التفت إلي بشيء مما قلت فانصرفنا إلى المعتضد فقال اكتموه و إلا ضربت رقابكم.

و منها أن علي بن زياد الصيمري كتب يلتمس كفنا فكتب إليه أنك تحتاج إليه في سنة ثمانين فمات في سنة ثمانين و بعث إليه بالكفن قبل موته..

و منها ما روى عن نسيم خادم أبي محمد ع قال: دخلت على صاحب الزمان ع بعد مولده بعشرة أيام فعطست عنده فقال يرحمك الله قال ففرحت بذلك فقال لي ألا أبشرك في العطاس هو أمان من الموت ثلاثة أيام.

و منها ما روي عن حكيمة قالت دخلت على أبي محمد بعد أربعين يوما من ولادة نرجس فإذا مولانا الصاحب يمشي في الدار فلم أر لغة أفصح من لغته فتبسم أبو محمد و قال إنا معاشر الأئمة ننشأ في كل يوم كما ينشأ غيرنا في الشهر و ننشأ في الشهر كما ينشأ غيرنا في السنة قالت ثم كنت بعد ذلك أسأل أبا محمد عنه فقال استودعناه الذي استودعت أم موسى ولدها.

و منها ما روي عن أبي الحسن المسترق الضرير قال: كنت يوما في مجلس الحسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدولة فتذاكرنا أمر النّاحية قال كنت أزري عليها[1] إلى أن حضرت مجلس عمي الحسين يوما فأخذت أتكلم في ذلك فقال يا بني قد كنت أقول بمقالتك هذه إلى أن ندبت[2] إلى ولاية قم حين استصعبت على السلطان و كان كل من ورد إليها من جهة السلطان يحاربه أهلها فسلم إلي جيش و خرجت نحوها فلما خرجت إلى ناحية طر و خرجت إلى الصيد ففاتني طريدة فاتبعتها و أوغلت في أثرها حتى بلغت إلى نهر فسرت فيه فكلما سرت يتسع النهر فبينا أنا كذلك إذ طلع علي فارس تحته شهباء و هو متعمم بعمامة خز خضراء لا أرى منه سواد عينيه و في رجليه خفان أحمران فقال لي يا حسين و ما أمرني و لا كنا بي فقلت ما ذا تريد فقال لم تزري على النّاحية و لم تمنع أصحابي خمس مالك و كنت رجلا وقورا لا أخاف شيئا فأرعدت و تهيبته و قلت له أفعل يا سيدي ما تأمر به فقال إذا أتيت إلى الموضع الذي أنت متوجه إليه فدخلته عفوا و كسبت ما كسبته فيه تحمل خمسه إلى مستحقه فقلت السمع و الطاعة فقال امض راشدا و لوى عنان دابته و انصرف فلم أدر أي طريق سلك فطلبته يمينا و شمالا فخفي علي أمره فازددت رعبا و انكفأت راجعا إلى عسكري و تناسيت الحديث فلما بلغت قم و عندي أني أريد محاربة القوم خرج إلي أهلها و قالوا كنا نحارب من يجيئنا لخلافهم لنا و أما إذا وافيت أنت فلا خلاف بيننا و بينك ادخل البلدة فدبرها كما ترى فأقمت فيها زمانا و كسبت أموالا زائدة على ما كنت أقدر ثم وشي القوّاد بي إلى السلطان و حسدت على طول مقامي و كثرة ما اكتسبت فعزلت و رجعت إلى بغداد فابتدأت بدار السلطان فسلمت و أقبلت إلى منزلي و جاءني فيمن جاءني محمد بن عثمان العمري فتخطى رقاب النّاس حتى اتكأ على تكأتي فاغتظت من ذلك و لم يزل قاعدا لا يبرح و النّاس يدخلون و يخرجون و أنا أزداد غيظا فلما تصرم المجلس[3] دنا إلي و قال بيني و

---

[1] ـ رزى عليه عمله: عابه.

[2] ـ ندبه الى الامر: دعاه و رشحه للقيام به و حثه عليه.

[3] ـ أى انقضى وقته و تفرق الناس.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

بينك سرٌّ فاسمعه فقلت قل فقال صاحب الشّهباء و النّهر يقول قد وفينا بما وعدنا فذكرت الحديث و ارتعدت من ذلك و قلت السّمع و الطّاعة فقمت و أخذت بيده و فتحت الخزائن فلم يزل يخمسها إلى أن خمّس شيئاً كنت قد أنسيته ممّا كنت قد جمعته و انصرف و لم أشكّ بعد ذلك و تحقّقت الأمر فأنا منذ سمعت هذا من عمي أبي عبد الله زال ما كان اعترضني من شكّ.

و منها ما روي عن أبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه قال: لمّا وصلت بغداد في سنة سبع و ثلاثين للحج و هي السّنة الّتي ردّ القرامطة فيها الحجر إلى مكانه من البيت كان أكبر همي بمن ينصب الحجر لأنّه مضى في أثناء الكتب قصّة أخذه و أنّه ينصبه في مكانه الحجّة في الزّمان كما في زمن الحجّاج وضعه زين العابدين ع في مكانه فاستقرّ فاعتللت علّة صعبة خفت فيها على نفسي و لم يتهيّأ لي ما قصدت له فاستنبت المعروف بابن هشام و أعطيته رقعة مختومة أسأل فيها عن مدّة عمري و هل تكون المنيّة في هذه العلّة أم لا و قلت همي إيصال هذه الرّقعة إلى واضع الحجر في مكانه و أخذ جوابه و إنّما أندبك لهذا فقال المعروف بابن هشام لمّا حصلت بمكّة و عزم علي إعادة الحجر بذلت لسدنة البيت جملة تمكّنت معها من الكون بحيث أرى واضع الحجر في مكانه أقمت معي منهم من يمنع عني ازدحام النّاس فكلّما عمد إنسان لوضعه اضطرب و لم يستقم فأقبل غلام أسمر اللّون حسن الوجه فتناوله و وضعه في مكانه فاستقام كأنّه لم يزل عنه و علت لذلك الأصوات فانصرف خارجاً من الباب فنهضت من مكاني أتبعه و أدفع النّاس عني يميناً و شمالاً حتّى ظنّ بي اختلاط في العقل و النّاس يفرجون لي و عيني لا تفارقه حتّى انقطع عني النّاس و كنت أسرع الشّدّة خلفه و هو يمشي على تؤدة[1] و لا أدركه فلمّا حصل بحيث لا يراه أحد غيري وقف و التفت إليّ فقال هات ما معك فناولته الرّقعة فقال من غير أن ينظر فيها قل له لا خوف عليك في هذه العلّة و يكون ما لا بدّ منه بعد ثلاثين سنة قال فوقع علي الزّمع[2] حتّى لم أطق حراكاً و تركني و انصرف قال أبو القاسم فأعلمني بهذه الجملة فلمّا كانت سنة سبع و ستّين اعتلّ أبو القاسم فأخذ ينظر في أمره و تحصيل جهازه إلى قبره و كتب وصيّته و استعمل الجدّ في ذلك فقيل له ما هذا الخوف و ترجو أن يتفضّل الله بالسّلامة فما عليك مخوفة فقال هذه السّنة الّتي وعدت و خوفت منها فمات في علّته.

و منها ما روي عن علي بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن عيسى بن شجّ قال: دخل الحسن بن علي العسكريّ علينا الحبس و كنت به عارفاً فقال لي لك خمس و ستّون سنة و شهر و يومان و كان معي كتاب دعاء عليه تاريخ مولدي و أنّي نظرت فيه فكان كما قال و قال هل رزقت ولداً فقلت لا قال اللّهمّ ارزقه ولداً يكون له عضداً فنعم العضد الولد ثمّ تمثّل ع

من كان ذا عضد يدرك ظلامته ... إنّ الذّليل الّذي ليست له عضد

قلت يا مولاي أ لك ولد قال إي و الله سيكون لي ولد يملأ الأرض قسطاً فأمّا الآن فلا ثمّ تمثّل

لعلّك يوماً أن تراني كأنّما ... بنيّ حوالي الأسود اللّوائد

فإنّ تميماً قبل أن تلد الحصا ... أقام زماناً و هو في النّاس واحد

.آخر ما نقلته من كتاب الخرائج للراوندي رحمه الله و قال الطبرسي في كتابه الركن الرابع من الكتاب في ذكر الأئمة الاثني عشر و الإمام الثاني عشر ع المطلب الأهم و الغرض الأتم من هذا الكتاب في تصحيح إمامة صاحب الزمان بن الحسن القائم الحجة مهدي الأمة و كاشف الغمة على الجملة و التفصيل بثابت البرهان و واضح الدليل.

ثم إن ذلك يدور على قسمين أحدهما ذكر البراهين و البينات من جهة النصوص الدالة على إمامة الاثني عشر الذي هو خاتمهم و قائمهم عليه و عليهم أجمعين أفضل الصلاة و السلام و قد رواها الخاصة و العامة و أطبق على نقلها الفرقتان المتباينتان و الطائفتان

---

[1] ـ أي على التأني و التمهل.

[2] ـ الزمع: الدهش و الخوف.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

المختلفتان عن النبي ص و ما يؤيد ذلك من الأدلة التي تجملهم و تعمهم و تشملهم و الآخر ذكر الدلالات الواضحة في إمامته ع خاصة على التعيين و التفصيل و الإفراد له بالدليل بعد إشراكه ع في دلالة الاعتبار مع ذكر طرف من الأخبار في ذكر مولده و غيبته و علامات وقت قيامه و مدة دولته و بيان سيرته.

ذكر القسم الأول من الركن الرابع و هو القول في الدلالة على الإمامة للاثني عشر من آل محمد ع و يشتمل على ثلاثة فصول.

الفصل الأول في ذكر بعض الأخبار التي جاءت في النص على عدد الأئمة الاثني عشر من الأئمة من طريق العامة على طريق الإجمال.

اعلم أن الخبر إذا رواه المعترف بصحته الدائن بصدقه و وافقه على ذلك المنكر لمضمونه الدافع لما اشتمل عليه فقد أسفر فيه الحق عن وجه الدلالة لاتفاق المتضادين في المقالة إذ لو كان باطلا لما توفرت دواعي المنكر له على نقله و هو حجة عليه بل كانت منه الدواعي متوفرة في دفعه على مجرى العرف و العادة لا سيما و قد سلم من بعض معارضة فسقط الحجة به أو دعوى تكافيه في الظاهر فتمنع من العمل عليه و الاعتقاد به و إذا كانت الأخبار الواردة في أعداد الأئمة ع بهذه الصفة فقد وجب القطع على صحتها.

فمما جاء من الأخبار التي نقلها أصحاب الحديث غير الإمامية في ذلك و صححوها.

ما روى مرفوعاً إلى جابر بن سمرة قال سمعت من رسول الله ص يوم جمعة عشية رجم الأسلمي يقول لا يزال الدين قائماً حتى تقوم الساعة و يكون عليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش و سمعته يقول أنا الفرط على الحوض رواه مسلم في الصحيح عن أبي بكر بن أبي شيبة و قتيبة بن سعد

قال أفقر عباد الله تعالى إلى رحمته علي بن عيسى عفا الله عنه هذا الحديث ذكرته في صدر هذا الكتاب من عدة طرق و هو في صحيح مسلم و ذكرت أيضا

نقلا من مسند أحمد بن حنبل رحمه الله أن عبد الله بن مسعود سئل هل أخبركم نبيكم بعدة الخلفاء من بعده في كلام هذا معناه فقال نعم قال كعدة نقباء بني إسرائيل.

قال الطبرسي و مما ذكره الشيخ المفيد أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان في كتابه قال و من ذلك ما روي عن ابن مسعود في كتابه و ذكر الحديث و أنا نقلته من مسند أحمد بن حنبل.

و مما ذكره الشيخ أبو عبد الله جعفر بن محمد بن أحمد الدوريستي رحمه الله في الرد على الزيدية.

مرفوعا إلى ابن عباس قال: سألت رسول الله ص حين حضرته الوفاة فقلت إذا كان ما نعوذ بالله منه فإلى من فأشار بيده إلى علي ع فقال إلى هذا فإنه مع الحق و الحق معه ثم يكون من بعده أحد عشر إماما مفترضة طاعتهم كطاعته.

و عن المفيد مرفوعا إلى عائشة رضي الله عنها أنها سئلت كم خليفة يكون لرسول الله ص فقالت أخبرني رسول الله ص أنه يكون بعده اثنا عشر خليفة قال فقلت لها من هم فقالت أسماؤهم عندي مكتوبة بإملاء رسول الله ص فقلت لها فاعرضيه فأبت.

و بإسناده عن العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه أن النبي ص قال له يا عم يملك من ولدي اثنا عشر خليفة ثم تكون أمور كريهة و شدائد عظيمة ثم يخرج المهدي من ولدي يصلح الله أمره في ليلة فيملأ الأرض عدلا كما ملئت جورا و يمكث في الأرض ما شاء الله ثم يخرج الدجال.

هذا بعض ما جاء من الأخبار من طريق المخالفين و رواياتهم في النص على عدد الأئمة الاثني عشر ع و إذا كانت الفرقة المخالفة قد نقلت ذلك كما نقلته الشيعة الإمامية و لم تنكر ما تضمنه الخبر فهو أدل دليل على أن الله تعالى هو سخرهم لروايته إقامة لحجته

و إعلاء لكلمته و ما هذا الأمر إلا كالخارق للعادة و الخارج من الأمور المعتادة و لا يقدر عليه إلا الله سبحانه و تعالى الذي يذلل الصعب و يقلب القلب و يسهل العسير و هو على كُلِ شيءٍ قَدير.

الفصل الثاني في ذكر بعض الأخبار التي جاءت من طرق الشيعَة الإمامية في النص على إمامة الاثني عشر من آل محمد ع هذه الأخبار على ضربين أحدهما يتضمن النص على عدد الاثني عشر من آل محمد ع على الجملة و الثاني يتضمن النص على أعيان الأئمة الاثني عشر على التفصيل.

فأما الضرب الأول منهما فنحو.

" ما رواه مُحَمَّدُ بن يعقوب الْكُلَيْنِيُّ مرفوعاً إِلَى جابِرِ بْنِ عبد اللَّهِ الْأَنْصارِيِّ قَالَ: دخلْت علَى فاطمة ع و بين يديها لَوحٌ مكْتوب فيه أَسْماءُ الْأَوْصياءِ من ولْدِها فعددت اثْني عشر آخرهم الْقائم ثلاثَةٌ منْهم مُحَمَّدٌ و أَربعةٌ منهم عليٌّ.

و بِإِسْناده يرفعه إِلَى أَبِي حمزة الثُّمالِي عن أَبِي جعفرٍ ع قَالَ: إِنَّ اللَّه عَزَّ و جلَّ أَرسل مُحَمَّداً ص إِلَى الْجنِّ و الْإِنْسِ و جعل من بعده اثْني عشر وصيا منْهم من سبق و منْهم من بقي و كُلُّ وصيٍ جرت به سنَّةٌ و الْأَوْصياء الَّذين من بعد مُحَمَّد ص على سنَّة أَوصياء عيسى و كانوا اثْني عشر و كان أَمير الْمؤمنين ع على سنَّة الْمسيح.

و بِإِسْناده يرفعه إِلَى أَبِي سعيد الْخُدْرِيِّ قَالَ: كُنت حاضراً لَمَّا مات أَبُو بكْرٍ رضي اللَّه عنه و استخلف عمر رضي اللَّه عنه و شهدت إِذْ أَقْبل يهوديٌّ من عظَماء يهود يثْرب تزعم يهود الْمدينة أَنَّه أَعلم زمانه حتَّى رفع إِلَى عمر فَقَالَ لَه يا عمر إِني جئْتك أُرِيد الْإِسْلَام فَإِنْ أَخبرتني عَمَّا أَسأَلُك عَنْه فَأَنْت أَعلَم أَصحاب مُحَمَّد بِالْكتاب و السُّنَّة و جميع ما أُرِيد أَنْ أَسأَل عنْه فَقَالَ لَه عمر إِني لَسْت هُناك و لَكني أُرشدك إِلَى من هو أَعلَم أُمَّتنا بِالْكتاب و السُّنَّة و جميع ما تسأَلُ عنه و هو ذَاك و أَومأَ بيده إِلَى علي ع و ساق الْحَديث إِلَى أَنْ قَالَ قَالَ لَه أَمير الْمؤْمنين ع سل عَمَّا بدا لَك فَقَالَ أَخبرني عن ثَلَاث و ثَلَاث و واحدة فَقَالَ لَه علي ع لم لم تقل سبعةً فَقَالَ لَه الْيهودي إِنَّك إِنْ أَخبرتني بِالثَّلَاث سأَلْتُك عنِ الْبقيَّة و إِلَّا كفَفْت ثُمَّ قَالَ أَخبرني عن أَوَّل حجرٍ وضع على وجه الْأَرْض و أَوَّل شجرة غُرست في الْأَرْض و أَوَّل عينٍ نَبعت على وجه الْأَرْض فَأَخبره أَمير الْمؤْمنين ع ثُمَّ قَالَ لَه الْيهوديُّ أَخبرني عن هذه الْأُمَّة كم يكُونُ لَها من إِمام هدى و أَخبرني عن نبيكُم مُحَمَّد أَين منْزله في الْجنَّة و من يسكُن معه في منْزله فَقَالَ لَه ع إِنَّ لهذه الْأُمَّة اثْني عشر إِماماً من ذُريَّة نبيها و هم مني و أَمَّا منْزلَة نبينا في الْجنَّة فَهي أَفْضلُها و أَشْرفُها جنَّة عدن و أَمَّا من يسكُن معه في منْزله فَهؤُلَاء الاثْنا عشر من ذُريَّته و أُمُّهم و جدَّتُهم أَم أُمُّهم و ذراريُّهم لَا يشْركهم فيها أَحد الْخَبر بتمامه[1].

و أَعَاد هذا الْخَبر ثانية بِأَلْفَاظ أَتَمَّ من هذه و الموضع المطلوب سؤَالَ اليهودي عن عدَة الأئمة ع فَإِنَّ أَمير المؤمنين ع عينها كما تقدم و أسلم اليهودي.

و عن أَبِي حمزة قَالَ سمعت الْإِمام علي بن الْحُسين ع يقُولُ إِنَّ اللَّه تعالَى خلق مُحَمَّداً و اثْني عشر من أَهْل بيته من نُور عظَمته و أَقَامهم أَشْباحاً في ضياء نُوره يعبدونه و يسبحونه و يقدسونه و هم الْأَئمَّة من بعد مُحَمَّد ص.

و عن زرارة قَالَ سمعت أَبا جعفرٍ ع يقُولُ من آل مُحَمَّد اثْنا عشر إِماماً كُلُّهم محدَّثٌ و رسُولُ اللَّه ص و عليٌّ هما الْوالدان.

و عن علي بن أَبِي طَالب ع قَالَ قَالَ رسُولُ اللَّه ص اثْنا عشر من أَهْل بيتي أَعطَاهم اللَّه فَهمي و علْمي و حلْمي و خلقهم من طينتي فَوَيل للْمتكبرين عليهم بعدي الْقَاطعين فيهم صلتي ما لَهم لَا أَنالَهم اللَّه شفَاعتي.

و عن سيد الْعابدين علي بن الْحُسين ع عن أَبيه عن جده ع قَالَ قَالَ رسُولُ اللَّه ص الْأَئمَّةُ من بعدي اثْنا عشر أَوَّلُهم أَنْت يا علي و آخرهم الْقَائم الَّذي يفتح اللَّه على يديه مشارق الْأَرْض و مغاربها.

---

[1] ـ و الخبر مذكور بتمامه فى الكافى ج ١ ص ٥٣١ أيضا فراجع.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و عن الصَّادق عن أبيه عن جدّه ع قال قال رسول الله ص الْأَئِمَّةُ من بعدي اثنا عشر أَوَّلُهُمْ عليُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ و آخرهم الْقَائِمُ هُمْ خلفائي و أَوْصِيائِي و أَوْلِيائِي و حجج الله على أُمَّتِي الْمُقِرُّ بِهِمْ مؤمن و الْمُنْكِرُ لَهُمْ كافر.

و عن ابن عبّاس قال: قال رسول الله ص إِنَّ خلفائي و أَوْصِيائِي و حجج الله على الْخَلْقِ بعدي الاثْنَيْ عشر أَوَّلُهُمْ أخي و آخرهم وَلَدِي قيل يا رسول الله من أخوك قال عليُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قيل فمن ولدك قال الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلَأُهَا قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظُلْماً و الَّذِي بعثني بالْحَقِّ بشيرا لَوْ لَمْ يبق من الدُّنْيَا إِلَّا يوم واحد لَطَوَّلَ الله ذلك الْيَوْمَ حتَّى يخرج فيه وَلَدِي الْمَهْدِيُّ و ينزل روح الله عيسى ابن مريم فيصلّي خلفه و تشرق الْأَرْضُ بنور ربّها و بلغ سلطانه الْمَشْرِقَ و الْمَغْرِبَ.

و الْأَخبار في هذا الفن كثيرة فلنقتصر على ما أوردناه ففيه كفاية و مقنع فيما نحوناه.

و أما الضرب الثاني ذكر في هذا الضرب حديث اللوح الذي كان عند فاطمة ع فيه أسماء الأئمة واحدا بعد واحد على التعيين و هو من طرق أصحابنا و الذي أراه أن هذه الأحاديث لا فائدة في ذكرها طائلة لأنه إن كان المراد بها إثبات أسمائهم و حصرهم في هذه العدة عند الشيعة فذلك أمر مفروق منه ثابت لا يحتاج إلى دليل و لا يفتقر إلى برهان و يكفي فيه عندهم النقل الذي تداولوا و إن كان المراد به ثبوته عند المخالفين فهذه الأحاديث عندهم لا تنصر دعوى و لا تثبت حجة و قد أوردت أنا في تضاعيف هذا الكتاب من طرقهم ما فيه بلاء و لا يسع العقلاء إنكاره إلا من أراد الجدال و كان في طبعه عناد أو نشأ على أمر و يضعف طبعه عن مفارقته و العدول عنه إلى ضده و في ذلك صعوبة على الأنفس الضعيفة و قد أجاد أبو الطيب في قوله

يراد من القلب نسيانكم و تأبى الطباع على الناقل

و روي عن سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ الْهِلَالِيِّ قال سمعت عبد الله بن جعفر الطَّيَّار يقول كُنَّا عند معاوية أَنَا و الْحَسَنُ و الْحُسَيْنُ و عبد الله بن عبّاس و عمر بن أَبِي سلمة و أُسامة بن زيد فذكرنا حديثا جرى بينه و بين معاوية و أَنَّهُ قال لمعاوية سمعت رسول الله ص يقول أَنَا أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ من أَنْفُسِهِمْ ثُمَّ أَخِي عليٌّ ع أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ من أَنْفُسِهِمْ فإذا استشهد فابني الْحَسَنُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ من أَنْفُسِهِمْ ثُمَّ ابني الْحُسَيْنُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ من أَنْفُسِهِمْ فإذا استشهد فابنه عليُّ بْنُ الْحُسَيْنِ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ من أَنْفُسِهِمْ و ستدركه يا عليُّ ثُمَّ ابني مُحَمَّدُ بْنُ عليٍّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ من أَنْفُسِهِمْ و ستدركه يا حسين ثُمَّ تُكْمِلُه اثنا عشر إماما تسعة من وُلْدِ الْحُسَيْنِ قال عبد الله ثُمَّ استشهدت الْحَسَنُ و الْحُسَيْنُ و عبد الله بن عبّاس و عمر بن أَبِي سلمة و أُسامة بن زيد فشهدوا لي عند معاوية قال سليم بن قيس الْهِلَالِيُّ و قد كُنْتُ سمعت من سلمان و أَبِي ذر و الْمِقْدَاد و أُسامة بن زيد أَهُمْ سمعوا ذلك من رسول الله ص.

و عن سلمان الْفَارِسِيِّ رضي الله عنه قال: دخلت على النَّبِيِّ ص فإذا الْحُسَيْنُ على فخذيه و هو يقبل عينيه و يلثم فاه و هو يقول أَنْتَ سيد بن سيد أَبُو سادة أَنْتَ إمام بن إمام أَبُو أَئِمَّةٍ أَنْتَ حجَّة بن حجَّة أَبُو حجج تسعة من صلبك تاسعهم قائمهم.

و عن الصَّادق عن أبيه عن جدّه علي بن الْحُسَيْنِ عن أبيه ع قال: سئل أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع عن معنى قول رسول الله ص إني مخلف فيكم الثَّقَلَيْنِ كتاب الله و عترتي فقيل له من الْعِتْرَةُ فقال أَنَا و الْحَسَنُ و الْحُسَيْنُ و الْأَئِمَّةُ التِّسْعَةُ من وُلْدِ الْحُسَيْنِ تاسعهم مهديهم و قائمهم لَا يفارقون كتاب الله و لَا يفارقهم حتَّى يردوا على رسول الله ص حوضه.

و عن عبد الله بن عبّاس قال سمعت رسول الله ص يقول أَنَا و عليٌّ و الْحَسَنُ و الْحُسَيْنُ و تسعة من وُلْدِ الْحُسَيْنِ مطهرون معصومون.

و عنه قال قال رسول الله ص أَنَا سيد النَّبِيِّينَ و عليُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سيد الْوَصِيِّينَ و أَنَّ أَوْصِيائِي بعدي اثنا عشر أَوَّلُهُمْ عليُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع و آخرهم الْقَائِمُ.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن جابر بن يزيد الجعفي قال سمعت جابر بن عبد الله الأنصاري يقول لما أنزل الله تعالى على نبيه ص يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولي الأمر منكم[1] قلت يا رسول الله عرفنا الله و رسوله فمن أولي الأمر الذين قرن الله طاعتهم بطاعتك فقال ع هم خلفائي من بعدي يا جابر و أئمة الهدى بعدي أولهم علي بن أبي طالب ثم الحسن ثم الحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي المعروف في التوراة بالباقر و ستدركه يا جابر فإذا لقيته فأقرئه مني السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى ثم محمد بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم سميي و كنيي حجة الله في أرضه و بقيته في عباده محمد بن الحسن بن علي ذلك الذي يفتح الله عز و جل على يديه مشارق الأرض و مغاربها و ذلك الذي يغيب عن شيعته و أوليائه غيبة لا يثبت فيها على القول بإمامته إلا من امتحن الله قلبه للإيمان قال جابر فقلت يا رسول الله فهل يقع لشيعته الانتفاع به في غيبته فقال ع إي و الذي بعثني بالحق إنهم ليستضيئون بنوره و ينتفعون بولايته في غيبته كانتفاع الناس بالشمس و إن جللها سحاب يا جابر هذا من مكنون سر الله و مخزون علم الله فاكتمه إلا عن أهله إلى آخر الخبر.

و عن ابن عباس قال قال رسول الله ص إن الله تبارك و تعالى اطلع إلى الأرض اطلاعة ثم اختارني منها فجعلني نبيا ثم اطلع الثانية فاختار منها عليا و جعله إماما ثم أمرني أن أتخذه أخا و وصيا و خليفة و وزيرا- فعلي مني و أنا من علي و هو زوج ابنتي و أبو سبطي الحسن و الحسين ألا و إن الله تبارك و تعالى جعلني و إياهم حججا على عباده و جعل من صلب الحسين أئمة يقومون بأمري و يحفظون وصيتي التاسع منهم قائم أهل بيتي و مهدي أمتي أشبه الناس بي في شمائله و أقواله و أفعاله يظهر بعد غيبة طويلة و حيرة مضلة فيعلن أمر الله و يظهر دين الله و يؤيد بنصر الله و ينصر بملائكة الله فيملأ الأرض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما.

و عن أبي حمزة الثمالي عن الصادق عن آبائه ع قال قال رسول الله ص حدثني جبرئيل عن رب العزة جل جلاله أنه قال: من علم أن لا إله إلا أنا وحدي و أن محمدا عبدي و نبيي و أن علي بن أبي طالب خليفتي و أن الأئمة من ولده حججي أدخلته الجنة برحمتي و نجيته من النار بعفوي و أبحت له جواري و أوجبت له كرامتي و أتممت عليه نعمتي و جعلته خاصتي و خالصتي إن نادني لبيته و إن دعاني أجبته و إن سألني أعطيته و إن سكت ابتدأته و إن أساء رحمته و إن فر مني دعوته و إن شهد بذلك و لم يشهد أن علي بن أبي طالب خليفتي أو شهد بذلك و لم يشهد أن الأئمة من ولده حججي فقد جحد نعمتي و صغر عظمتي و كفر بآياتي و كتبي إن قصدني حجبته و إن سألني حرمته و إن نادني لم أسمع نداءه و إن دعاني لم أجب دعاءه و إن رجاني خيبته و ذلك جزاؤه مني و ما أنا بظلام للعبيد فقام جابر بن عبد الله الأنصاري فقال يا رسول الله و من الأئمة من ولد علي بن أبي طالب فقال الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة

ثم سيد العابدين في زمانه علي بن الحسين ثم الباقر محمد بن علي و ستدركه يا جابر فإذا أدركته فأقرئه مني السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علي بن موسى ثم التقي محمد بن علي ثم النقي علي بن محمد ثم الزكي الحسن بن علي ثم ابنه القائم مهدي أمتي الذي يملأ الأرض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما هؤلاء يا جابر خلفائي و أوصيائي و أولادي و عترتي من أطاعهم فقد أطاعني و من عصاهم فقد عصاني و من أنكرهم أو أنكر واحدا منهم فقد أنكرني بهم يمسك الله السماء أن تقع على الأرض إلا بإذنه و بهم يحفظ الله الأرض أن تميد بأهلها.

[1] ـ النساء: ٥٩.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

و عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنِ الْبَاقِرِ عَنْ آبَائِهِ ع عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ: دَخَلْتُ أَنَا وَ أَخِي عَلَى جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ ص فَأَجْلَسَنِي عَلَى فَخِذِهِ وَ أَجْلَسَ أَخِي الْحُسَيْنَ عَلَى فَخِذِهِ الْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ لَنَا بِأَبِي أَنْتُمَا مِنْ إِمَامَيْنِ صَالِحَيْنِ اخْتَارَكُمَا اللَّهُ مِنِّي وَ مِنْ أَبِيكُمَا وَ أُمِّكُمَا وَ اخْتَارَ مِنْ صُلْبِكَ يَا حُسَيْنُ تِسْعَةَ أَئِمَّةٍ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ كُلُّهُمْ فِي الْفَضْلِ وَ الْمَنْزِلَةِ سَوَاءٌ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عِمْرَانَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ نَحْنُ اثْنَيْ عَشَرَ مُحَدَّثاً فَقَالَ لَهُ أَبُو بَصِيرٍ تَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ ذَلِكَ مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فَحَلَفَ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ أَنَّهُ سَمِعَهُ مِنْهُ فَقَالَ أَبُو بَصِيرٍ لَكِنِّي سَمِعْتُهُ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع.

قال و أمثال هذه الْأَخبارَ كثيرَة لا يحتمل هذَا الْكتَاب أكثر مِمَّا ذكرناه و قد ذكر كثيرا منها الشيخ أبو جعفر بن بابويه في كتاب كمال الدين و تمام النعمة في إثبات الغيبة و كشف الحيرة فمن أراد الزيادة فليطلب من هناك و قد صنف الشيخ المفيد أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان في ذلك كتابا مفردا ذكر فيه الأخبار الواردة في هذا المعنى بأسانيدها.

الفصل الثالث من القسم الأول في ذكر جمل من الدلائل على إمامة أئمتنا ع سوى ما ذكرناه فيما تقدم من الكتاب أحد الدلائل على إمامتهم ع ما ظهر عنهم من العلوم التي تفرقت في فرق العالم فحصل في كل فرقة منهم فن و اجتمعت فنونها و سائر أنواعها في آل محمد ع أ لا ترى إلى ما روي عن أمير المؤمنين ع في أبواب التوحيد و الكلام الباهر المفيد من الخطب و علوم الدين و أحكام الشريعة و تفسير القرآن و غير ذلك ما زاد على جميع كلام الخطباء و العلماء و الفصحاء و الحكماء و البلغاء حتى أخذ منه المتكلمون و الفقهاء و المفسرون و نقل عنه أهل العربية أصول الإعراب و معاني اللغات و قال في الطب ما استفاد منه الأطباء و في الحكم و الوصايا و الآداب ما أربى على جميع كلام الحكماء و في النجوم و علم الآثار ما استفاده من جهته جميع أهل الملل و الآراء ثم قد نقلت الطوائف عمن ذكرناه من عترته و أبنائه ع مثل ذلك من العلوم في جميع الأنحاء و لم يختلف في فضلهم و علو درجتهم في ذلك من أهل العلم اثنان فقد ظهر عن الباقر و الصادق ع من الفتاوي في الحلال و الحرام و المسائل و الأحكام و روى الناس عنهما من علوم الكلام و تفسير القرآن و قصص الأنبياء و المغازي و السير و أخبار العرب و ملوك الأمم ما سمي أبو جعفر ع لأجله باقر العلم.

و روي عن الصادق ع من مشهوري أهل العلم أربعة آلاف إنسان و صنف من جواباته في المسائل أربعمائة كتاب هي معروفة بكتب الأصول رواها أصحابه و أصحاب أبيه و أصحاب ابنه موسى ع و لم يبق فن من فنون العلم إلا روي عنه ع فيه أبواب و كذلك كانت حالة ابنه موسى من بعده في إظهار العلوم حتى حبسه الرشيد و منعه من ذلك و قد انتشر للرضا ع و ابنه أبي جعفر من ذلك ما شهرة جملته تغني عن تفصيله و كذلك كانت سبيل أبي الحسن و أبي محمد العسكريين ع و إنما كانت الرواية عنهما أقل لأنهما كانا محبوسين في عسكر السلطان ممنوعين من الانبساط في الفتيا و أن يلقاهما كل أحد من الناس.

و إذا ثبت بما ذكرناه بينونة أئمتنا ع بما وصفناه عن جميع الأنام و لم يمكن أحدا أن يدعي أنهم أخذوا العلم عن رجال العامة أو تلقنوه من رواتهم و فقهائهم لأنهم لم يروا قط مختلفين إلى أحد من العلماء في تعلم شيء من العلوم و لأن ما نقل عنهم من العلوم فإن أكثره لا يعرف إلا منهم و لم يظهر إلا عنهم فعلمنا أن هذه العلوم بأسرها قد انتشرت عنهم مع غناهم عن سائر الناس و تيقنا زيادتهم في ذلك على كافتهم و نقصان جميع العلماء عن رتبتهم.

فثبت أنهم أخذوها عن النبي ص خاصة و أنه أفردهم بها ليدل على إمامتهم و افتقار الناس إليهم فيما يحتاجون إليه و غناهم عنهم ليكونوا مفزعا لأمته في الدين و ملجئا لهم في الأحكام و جروا في هذا التخصيص مجري النبي ص في تخصيص الله سبحانه له بإعلامه أحوال الأمم السالفة و إفهامه ما في الكتب المتقدمة من غير أن يقرأ كتابا أو يلقى أحدا من أهله.

هذا و قد ثبت في العقول أن الأعلم الأفضل أولى بالإمامة من المفضول و قد بين الله ذلك في كتابه بقوله أَ فَمَنْ يَهْدي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى[1] و قوله هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ[2] و دل بقوله سبحانه في قصة طالوت و زاده بسطة فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ[3] و أن التقدم في العلم و الشجاعة موجب للتقدم في الرئاسة و إذا كانت أئمتنا ع أعلم الأمة بما ذكرناه فقد ثبت أنهم أئمة الإسلام الذين استحقوا الرئاسة على الأنام بما قلناه.

دلالة أخرى و مما يدل على إمامتهم ع إجماع الأمة على طهارتهم و ظاهر عدالتهم و عدم التعلق عليهم أو على أحد منهم بشيء يشينه في ديانته مع اجتهاد أعدائهم و ملوك أزمنتهم في الغض منهم[4] و الوضع من أقدارهم و التطلب لعثراتهم حتى أنهم كانوا يقربون من يظهر عداوتهم و ينفون و يقتلون من يتحقق بولايتهم و هذا أمر ظاهر عند من سمع بأخبار الناس فلو لا أنهم ع كانوا على صفات الكمال من العصمة و التأييد من الله تعالى و أنه سبحانه منع بلطفه كل أحد من أن يتحرس عليهم باطلا أو يقول فيهم لما سلموا ع من ذلك على الوجه الذي شرحناه لا سيما و قد ثبت أنهم لم يكونوا ممن لا يؤبه بهم و لا ممن لا يدعو الداعي إلى البحث عن أخبارهم و انقطاع آثارهم بل كانوا على مرتبة من تعظيم الخلق إياهم و في الرتبة العالية و الدرجة الرفيعة التي يحسدهم عليها الملوك و يتمنونها لأنفسهم لأن شيعتهم مع كثرتها في الخلق و غلبتها في أكثر البلاد اعتقدت فيهم الإمامة التي تشارك النبوة و ظهرت عليهم الآيات و المعجزات و العصمة عن الزلازل حتى أن الغلاة قد اعتقدت فيهم النبوة و الإلهية و كان أحد أسباب اعتقادهم ذلك فيهم حسن آثارهم و علو أحوالهم و كمالهم في صفاتهم و قد جرت العادة فيمن حصل له جزء من هذه النباهة أن لا يسلم من ألسنة أعدائه و نسبتهم إياه إلى بعض العيوب القادحة في الديانة و الأخلاق فإذا ثبت أن أئمتنا ع نزههم الله عن ذلك ثبت أنه سبحانه هو المتولي لجميع الخلائق على ذلك بلطفه و جميل صنعه ليدل على أنهم حججه على عباده و السفراء بينه و بين خلقه و الأركان لدينه و الحفظة لشرعه و هذا واضح لمن تأمله.

دلالة أخرى و مما يدل أيضا على إمامتهم ع ما حصل من الاتفاق على برهم و عدالتهم و علو قدرهم و طهارتهم و قد ثبت معرفتهم ع بكثير ممن يعتقد إمامتهم و يدين الله تعالى بعصمتهم و النص عليهم و يشهد بالمعجز لهم و وضح أيضا اختصاص هؤلاء بهم و ملازمتهم إياهم و نقلهم الأحكام و العلوم عنهم و حملهم الزكوات و الأخماس إليهم من أنكر هذا أو دفع كان مكابرا دافعا للعيان بعيدا عن معرفة أخبارهم و قد علم كل محصل بطرق الأخبار أن هشام بن الحكم و أبا بصير و زرارة بن أعين و حمران و بكر ابني أعين و محمد بن النعمان الذي يلقبه العامة شيطان الطاق و بريد بن معاوية العجلي و أبان بن تغلب و محمد بن مسلم الثقفي و معاوية بن عمار الدهني و غير هؤلاء ممن قد بلغوا الجمع الكثير و الجم الغفير من أهل العراق و الحجاز و خراسان و فارس كانوا في وقت جعفر بن محمد ع رؤساء الشيعة في الفقه و رواية الحديث و الكلام و قد صنفوا الكتب و جمعوا المسائل و الروايات و أضافوا أكثر ما اعتمدوه من الرواية إليه و إلى أبيه محمد الباقر ع لكل إنسان منهم أتباع و تلامذة في المعنى الذي يتفردوا به و أنهم كانوا يدخلون من العراق إلى الحجاز في كل عام إذا كثروا أو قلوا ثم يرجعون و يحكون عنه الأقوال و يسندون إليه الدلالات و كانت حالهم في وقت الكاظم و الرضا على هذه الصفة و كذلك إلى وقت وفاة أبي محمد العسكري ع و حصل العلم باختصاص هؤلاء بأئمتنا ع كما يعلم اختصاص أبي يوسف و محمد بن الحسن بأبي حنيفة و كما يعلم اختصاص المزني و الربيع بالشافعي و اختصاص النظام بأبي الهذيل و الجاحظ و الأسواري بالنظام و لا فرق بين من دفع الإمامة عما ذكرناه و بين من دفع من سميناه

---

[1] ـ يونس: ۳۵.

[2] ـ الزمر: ۹.

[3] ـ البقرة: ۲۴۹.

[4] ـ غض من فلان: وضع من قدره.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

عمن وصفناه في الجهل بالأخبار و العناد و الإنكار و إذا كان الأمر على ما ذكرناه لم تخل الإمامية في شهاداتها من أن تكون كاذبة أو صادقة فإن كانت محقة صادقة في نقل النص عنهم من خلفائهم ع مصيبة فيما اعتقدته فيهم من العصمة و الكمال فقد ثبت إمامتهم على ما قلناه و إن كانت كاذبة في شهاداتها مبطلة في عقيدتها فلن يكون كذلك إلا و من سميناهم من أئمة الهدى ع ضالون برضاهم بذلك فاسقون بترك النكير عليهم مستحقون للبراءة منهم من حيث تولوا الكذابين مضلون لتقريبهم إياهم و اختصاصهم بهم من بين الفرق كلها ظالمون في أخذ الزكوات و الأخماس عنهم و هذا ما لا يطلقه مسلم فيمن يقول بإمامته و إذا كان الإجماع المقدم ذكره حاصلا على طهارتهم و عدالتهم و وجوب إمامتهم ثبتت إمامتهم بتصديقهم لمن أثبت عندهم ذلك و بمن ذكرناه من اختصاصهم بهم و هذا واضح و المنة لله.

(دلالة أخرى) و مما يدل أيضا على إمامتهم ع و أنهم أفضل الخلق بعد النبي ص ذكر في هذا الفصل كلاما طويلا أنا ألخصه و أذكر معناه قال ما معناه إن الله غرس لهم في القلوب من الإجلال و التعظيم ما كان يعظمهم لأجله الولي و العدو مع اختلاف الأهواء و تباين الآراء فلا يجحد عدوهم شرفهم و علو مكانهم و عظيم مقدارهم هذا معاوية مع مبارزته لأمير المؤمنين ع و نصبه له العداوة و ما جرى بينهم من الوقائع لم يمكنه يوما أن يدفع شرفه و لا يضع منزلته و لا يقدح في حال من أحواله و أمر من أموره و قد كان يسمع من أصحابه ع و من ابن عباس رضي الله عنه و من الوافدين عليه و الوافدات ما يقذي عينه و يصم سمعه من تفضيل علي ع عليه و عد مناقبه و وصف خلاله و ذكر مأثره فما نقل أنه أنكر ذلك و لا أمكنه رده و لا النكير على قائله مع محاربته له و منازعته إياه الخلافة و سبه إياه على المنابر فكان كما قيل فأخرجه إلى السفه العياء و قد أجاد مهيار في قوله.

ما لقريش ما ذقتك عهدها ... ودا محبتك ودها على دخل

و طالبتك بقديم حقدها ... بعد أخيك بالتراب و الذحل

و كيف ضموا أمرهم و اجتمعوا ... و استوردوا الرأي و أنت منعزل

و ليس منهم قادح بريبه ... فيك و لا فاض عليك بوهل.

و كذا كانت الحال مع ناكثي بيعته فإنهم لم يتمكنوا من إنكار فضله و مجد شرفه و كذا كانت أحوال الحسن و الحسين ع بعده من تعظيم الناس لهم و اعترافهم لهم بعلو المنزلة حتى أن يزيد بن معاوية لقاه الله غب أفعاله الوخيمة و جزاه بما يستحقه على أعماله الذميمة فلم يسعه أن يقول في الحسين ع ما يغض من شرفه أو يطعن في ثغرة مجده و لم يحفظ عنه ذمة و لا استزادته و كان همه الدنيا و طلب الولاية فلها ترك الصواب و عليها دخل النار من كل الأبواب و كان يظهر الحزن عليه و الندم على قتله و إنكار أنه أمر بذلك أو رضي به و ما زال يعظم زين العابدين ع و لما أنفذ مسلم بن عقبة و جرت وقعة الحرة أوصاه باحترامه ع و إكرامه و صيانة جانبه معهم و معرفتهم بحقه و قدره.

و الصادق ع كان مكرما معظما عند بني مروان و بمثل ذلك عامله السفاح و المنصور.

و موسى بن جعفر ع كان مراعى الحال معروف القدر و المكانة رفيع المنزلة و المحل الذي جرى في حقه من الرشيد كان ينكره و يعتذر منه و ما زال في حال حياته في زمن الهادي و الرشيد على أتم ما ينبغي إلى أن جرى له ع ما جرى و أحضر الرشيد الشهود يشهدون أنه مات موتا و لم يقتل كل ذلك تفصيا من قتله و إنكار أن يكون أمر به.

و حال المأمون مع الرضا ع مشهورة فيما كان يعامله به من الإعزاز التام به و الإكرام البالغ حتى زوجه بابنته و أوصى له بولاية عهده و أسخط لأجله أهل بيته و أولاده و بني أبيه و بني عمه و بذلك عامل ابنه أبا جعفر ع مع صغر سنه حتى زوجه بابنته أم

الفضل و عرف محله و كان يشيد بذكر أبيه و ذكره و يعلي ما أعلى الله من قدر أبيه و قدره و يرفعه في مجلسه على أهله و بني عمه و أولاده و قضاته.

و كان المتوكل يعظم علي بن محمد ع مع عداوته لعلي أمير المؤمنين و مقته له و طعنه على آل أبي طالب.

و كذلك كان المعتمد مع أبي محمد ع في إكرامه و المبالغة فيه هذا و الأئمة الذين عددناهم في قبضة من عددنا من الملوك على الظاهر و تحت طاعتهم و قد اجتهدوا كل الاجتهاد في أن يعثروا لهم على عيب يتعلقون به في الحط من منازلهم و أمعنوا في البحث عن أسرارهم و أحوالهم في خلواتهم فعجزوا و لم يظفروا بشيء أصلا.

فعلمنا أن تعظيمهم إياهم مع ظاهر عداوتهم لهم و شدة محبتهم للغض منهم و إجماعهم على ضد مرادهم من إكرامهم و تبجيلهم منحة من الله سبحانه لهم ليدل بذلك على اختصاصهم منه جلت قدرته بالمعنى الذي يوجب طاعتهم على جميع الأنام و ما هذا إلا كالأمور الغير المألوفة و الأشياء الخارقة للعادة.

و يؤيد ما ذكرناه تسخير الله سبحانه الخلق لتعظيم من ذكرناه من الطوائف المختلفة و الفرق المتباينة في المذاهب و الآراء و أجمعوا على تعظيم قبورهم و قصد مشاهدهم حتى أنهم يقصدونها من البلاد الشاسعة و يلمون بها و يتقربون إلى الله بزيارتها و يستنزلون عندها من الله الأرزاق و يستفتحون الأغلاق و يطلبون ببركتها الحاجات و يستدفعون الملمات و هذا هو المعجز الخارق للعادة و إلا فما الحامل للفرقة المنحازة عن هذه الجبهة المخالفة لها على ذلك و لم يفعلوا بعض ذلك بمن ذكرناه ممن يعتقدون إمامته و فرض طاعته و هو موافق لهم مساعد غير مخالف.

أ لا ترى أن ملوك بني أمية و خلفاء بني العباس مع كثرة شيعتهم و كونهم أضعاف أضعاف شيعة أئمتنا ع و كون أكثر الدنيا في أيديهم ما حصل لهم من تعظيم الجمهور في حياتهم و السلطنة على العالمين و الخطبة على المنابر في شرق الأرض و غربها لهم بإمرة المؤمنين لم يلم أحد من شيعتهم و أوليائهم فضلا عن أعدائهم بقبورهم بعد وفاتهم و لا قصد أحد تربة لهم متقربا بذلك إلى ربه و لا نشط لزيارتهم و هذا لطف من الله سبحانه بخلقه في الإيضاح عن حقوق أئمتنا ع و دلالة على علو منزلتهم منه جل اسمه لا سيما و دواعي الدنيا و رغباتها معدومة عند هذه الطائفة و موجودة عند أولئك فمن المحال أن يكونوا فعلوا ذلك لداع من دواعي الدنيا و لا يقال إنهم فعلوه للتقية لأن التقية ليست مذهبا لهم و لا يخافونهم فيتقونهم فلم يبق إلا دواعي الدين.

و هذا هو الأمر العجيب الذي لا ينفذ فيه إلا قدرة القادر القاهر الذي يذلل الصعاب و يسبب الأسباب ليوقظ به الغافلين و يقطع عنه عذر المتجاهلين و أيضا فقد شارك أئمتنا ع من غيرهم أولاد النبي ع في نسبهم و حسبهم و قرابتهم و كان لكثير منهم عبادات ظاهرة و زهد و علم و لم يحصل من الإجماع على تعظيمهم و زيارة قبورهم ما وجدناه قد حصل لهم ع فإن من عداهم من صلحاء العترة يميل إليهم فريق من الأمة و يعرض عنهم فريق و لا يبلغ بهم من التعظيم الغاية التي تعامل بها أئمتنا ع و هذا يدل على أن الله سبحانه خرق في أئمتنا ع العادات و قلب الحالات للإبانة عن علو درجتهم و التنبيه على شرف مرتبتهم و الدلالة على إمامتهم.

قَالَ الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى عَلِيُّ بْنُ عِيسَى أَثَابَهُ اللَّهُ تَعَالَى حَكَى لِي بَعْضُ الْأَصْحَابِ أَنَّ الْخَلِيفَةَ الْمُسْتَنْصِرَ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَشَى مَرَّةً إِلَى سُرَّ مَنْ رَأَى وَ زَارَ الْعَسْكَرِيَّيْنِ ع وَ خَرَجَ فَزَارَ التُّرْبَةَ الَّتِي دُفِنَ فِيهَا الْخُلَفَاءُ مِنْ آبَائِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ هُمْ فِي قُبَّةٍ خَرِبَةٍ يُصِيبُهَا الْمَطَرُ وَ عَلَيْهَا زُرْقُ الطُّيُورِ وَ أَنَا رَأَيْتُهَا عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فَقِيلَ لَهُ أَنْتُمْ خُلَفَاءُ الْأَرْضِ وَ مُلُوكُ الدُّنْيَا وَ لَكُمُ الْأَمْرُ فِي الْعَالَمِ وَ هَذِهِ قُبُورُ آبَائِكُمْ بِهَذِهِ الْحَالِ لَا يَزُورُهَا زَائِرٌ وَ لَا يَخْطُرُ بِهَا خَاطِرٌ وَ لَيْسَ فِيهَا أَحَدٌ يُمِيطُ عَنْهَا الْأَذَى وَ قُبُورُ هَؤُلَاءِ الْعَلَوِيِّينَ كَمَا تَرَوْنَهَا بِالسُّتُورِ

و الْقَنَادِيلِ و الْفُرُشِ و الزُّلَالِيِّ و الْفَرَّاشِينَ و الشَّمْعِ و الْبَخُورِ و غَيْرِ ذَلِكَ فَقَالَ هَذَا أَمْرٌ سَمَاوِيٌّ لَا يَحْصُلُ بِاجْتِهَادِنَا و لَوْ حَمَلْنَا النَّاسَ عَلَى ذَلِكَ مَا قَبِلُوهُ و لَا فَعَلُوا.

و صدق رحمهَ الله فإنَ الاعتقادات لا تحصل بالقهر و لا يتمكن أحد من الإكراه عليها.

و قال ذكر القسم الثاني من الركن الرابع و هو الكلام في إمامة صاحب الزمان الثاني عشر من الأئمة- أبي القاسم بن الحسن بن علي بن محمد بن الرضا ع و تاريخ مولده و دلائل إمامته و ذكر طرف من أخباره و غيبته و علامات وقت قيامه و مدة دولته و وصف سيرته و يشتمل على خمسة أبواب.

الباب الأول في ذكر اسمه و كنيته و لقبه و مولده ع و اسم أمه و من شاهده

و فيه ثلاثة فصول.

الأول في ذكر اسمه و كنيته و لقبه ع

هُوَ الْمُسَمَّى بِاسْمِ رَسُولِ اللَّهِ ص الْمُكَنَّى بِكُنْيَتِهِ و قَدْ جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ أَنَّهُ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يُسَمِّيَهُ بِاسْمِهِ و لَا أَنْ يُكَنِّيَهُ بِكُنْيَتِهِ إِلَى أَنْ يُزِيلَ اللَّهُ الْأَرْضَ بِظُهُورِ دَوْلَتِهِ و يُلَقَّبُ ع بِالْحُجَّةِ و الْقَائِمِ و الْمَهْدِيِّ و الْخَلَفِ الصَّالِحِ و صَاحِبِ الزَّمَانِ و الصَّاحِبِ و كَانَتِ الشِّيعَةُ فِي غَيْبَتِهِ الْأُولَى تُعَبِّرُ عَنْهُ و عَنْ جِنْبَتِهِ بِالنَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ و كَانَ ذَلِكَ رَمْزاً بَيْنَ الشِّيعَةِ يَعْرِفُونَهُ بِهِ و كَانُوا أَيْضاً يَقُولُونَ عَلَى سَبِيلِ الرَّمْزِ و التَّقِيَّةِ الْغَرِيمُ يَعْنُونَهُ ع.

قالَ أفقر عباد اللهَ تعالىَ علي بن عيسى أثابه الله تعالى من العجب أن الشيخ الطبرسي و الشيخ المفيد رحمهما الله تعالى قالا إنه لا يجوز ذكر اسمه و لا كنيته ثم يقولان اسمه اسم النبي ص و كنيته كنيته ع و هما يظنان أنهما لم يذكرا اسمه و لا كنيته و هذا عجيب و الذي أراه أن المنع من ذلك إنما كان للتقية في وقت الخوف عليه و الطلب له و السؤال عنه فأما الآن فلا و الله أعلم.

الفصل الثاني في ذكر مولده و اسم أمه ع

وُلِدَ ع بِسُرَّ مَنْ رَأَى لَيْلَةَ النِّصْفِ مِنَ الشَّعْبَانِ سَنَةَ خَمْسٍ و خَمْسِينَ و مِائَتَيْنِ مِنَ الْهِجْرَةِ.

وَ ذَكَرَ الْأَحَادِيثَ الَّتِي أَوْرَدَهَا الْمُفِيدُ رحمه الله فِي مَوْلِدِهِ ع عَنْ حَكِيمَةَ عَمَّةِ أَبِي مُحَمَّدٍ ع.

الفصل الثالث لم نذكره

الباب الثاني من الركن الرابع في ذكر النصوص الدالة على إمامته ع مما تقدم ذكره في جملة الاثني عشر

و فيه ثلاثة فصول

الفصل الأول في ذكر إثبات النص على إمامته ع من طريق الاعتبار

إذا ثبت بالدليل وجوب الإمامة و استحالة أن يخلي الحكيم سبحانه عباده المكلفين وقتا من الأوقات من وجود المعصوم من القبائح و يكون كاملا غنيا عن رعاياه في العلوم ليكونوا بوجوده أقرب إلى الصلاح و أبعد من الفساد و ثبت وجود النص على من نص عليه من إمام معصوم أو ظهر المعجز الدال عليه المميز له عمن سواه و عدم هذه الصفات من كل أحد بعد وفاة أبي محمد الحسن بن علي العسكري ع ممن ادعيت له الإمامة في تلك الحال سوى من أثبت إمامته أصحابه ع و هو ابنه القائم مقامه و ثبتت إمامته ع و إلا أدى إلى خروج الحق عن أقوال الأمة و هذا أصل لا يحتاج معه في الإمامة إلى رواية النصوص و تعداد ما جاء فيها من الروايات و الأخبار لقيامه بنفسه في قضية العقل و ثبوته بصحيح الاعتبار على أنه قد سبق النص عليه من النبي ص ثم من أمير المؤمنين ع ثم من الأئمة ع واحدا بعد واحد إلى أبيه ع و إخبارهم بغيبه قبل وجوده و بدولته و الفصل بعد غيبته و نحن نذكر ذلك

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الفصل الذي يلي هذا الفصل ثم نذكر بعد ذلك الأخبار الواردة في أنه نص عليه أبوه ع عند خواصه و ثقته و شيعته و أشار إليه بالإمامة استظهارا في الحجة و تثبيتا على المحجة

الفصل الثاني

ذكر فيه الأخبار التي تقدم ذكره عن آبائه ع سوى ما ذكره فيما تقدم من الكتاب قال حذفنا أسانيدها تحريا للاختصار فمن أراد فيطلبها من كتاب كمال الدين لأبي جعفر.

ثم ذكر بعد ذلك.

ما رواه جابر الْجُعْفِيُّ عَنْ جابر الْأَنْصارِيّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي اسْمُهُ اسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتِي أَشْبَهُ النَّاسِ بِي خَلْقاً وَ خُلُقاً تَكُونُ لَهُ غَيْبَةٌ وَ حَيْرَةٌ تَضِلُّ فِيهَا الْأُمَمُ ثُمَّ يُقْبِلُ كَالشِّهَابِ الثَّاقِبِ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً.

و أمثال هذه الأخبار قد تقدمت وَ أذكر فيها ما أَظن أَنِي لم أَذكره.

و عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ إِمَامُ أُمَّتِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي وَ مِنْ وُلْدِهِ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ الَّذِي يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيراً إِنَّ الثَّابِتِينَ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ فِي زَمَانِ غَيْبَتِهِ لَأَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ فَقَامَ إِلَيْهِ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ لِلْقَائِمِ مِنْ وُلْدِكَ غَيْبَةٌ قَالَ إِي وَ رَبِّي وَ لِيَمْحَصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ يَا جَابِرُ إِنَّ هَذَا أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ عَلَّتُهُ مَطْوِيَّةٌ عَنْ عِبَادِ اللَّهِ فَإِيَّاكَ وَ الشَّكَّ فَإِنَّ الشَّكَّ فِي اللَّهِ كُفْرٌ.

و عَنِ الرِّضَا ع عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ ع أَنَّهُ قَالَ لِلْحُسَيْنِ ع التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِكَ يَا حُسَيْنُ هُوَ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ وَ الْمُظْهِرُ لِلدِّينِ وَ الْبَاسِطُ لِلْعَدْلِ قَالَ الْحُسَيْنُ ع فَقُلْتُ لَهُ وَ إِنَّ ذَلِكَ لَكَائِنٌ فَقَالَ إِي وَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالنُّبُوَّةِ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ وَ لَكِنْ بَعْدَ غَيْبَةٍ وَ حَيْرَةٍ لَا يَثْبُتُ فِيهَا عَلَى دِينِهِ إِلَّا الْمُخْلَصُونَ الْمُبَاشِرُونَ لِرُوحِ الْيَقِينِ الَّذِينَ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُمْ بِوَلَايَتِنَا وَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ.

و مِمَّا جاء فيه عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع لَمَّا صَالَحَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ع مُعَاوِيَةَ دَخَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ وَ لَامَهُ بَعْضُ الشِّيعَةِ عَلَى بَيْعَتِهِ فَقَالَ ع وَيْحَكُمْ مَا تَدْرُونَ مَا عَمِلْتُ وَ اللَّهِ الَّذِي عَمِلْتُ خَيْرٌ لِشِيعَتِي مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ أَوْ غَرَبَتْ أَ لَا تَعْلَمُونَ أَنِّي إِمَامُكُمْ وَ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ عَلَيْكُمْ وَ أَحَدُ سَيِّدَيْ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ بِنَصِّ رَسُولِ اللَّهِ ص عَلَيَّ قَالُوا بَلَى قَالَ أَ مَا عَلِمْتُمْ أَنَّ الْخَضِرَ لَمَّا خَرَقَ السَّفِينَةَ وَ قَتَلَ الْغُلَامَ وَ أَقَامَ الْجِدَارَ كَانَ ذَلِكَ سُخْطاً لِمُوسَى ع إِذْ خَفِيَ عَلَيْهِ وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي ذَلِكَ وَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ حِكْمَةً وَ صَوَاباً أَ مَا عَلِمْتُمْ أَنَّهُ مَا مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا وَ يَقَعُ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِطَاغِيَةِ زَمَانِهِ إِلَّا الْقَائِمُ الَّذِي يُصَلِّي رُوحُ اللَّهِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ع خَلْفَهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُخْفِي وِلَادَتَهُ وَ يُغَيِّبُ شَخْصَهُ لِئَلَّا يَكُونَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ إِذَا خَرَجَ ذَلِكَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِ أَخِي الْحُسَيْنِ ابْنِ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ يُطِيلُ اللَّهُ عُمُرَهُ فِي غَيْبَتِهِ ثُمَّ يُظْهِرُهُ بِقُدْرَتِهِ فِي صُورَةِ شَابٍّ دُونَ أَرْبَعِينَ سَنَةً ذَلِكَ لِيُعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و مِمَّا جاء فيه عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع مَا رَوَاهُ الصَّادِقُ عَنْ آبَائِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ ع قَالَ: فِي التَّاسِعِ مِنْ وُلْدِي سُنَّةٌ مِنْ يُوسُفَ وَ سُنَّةٌ مِنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ ع وَ هُوَ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ يُصْلِحُ اللَّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ.

و عَنِ الْحُسَيْنِ ع قَالَ: فِي الْقَائِمِ مِنَّا سُنَنٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ سُنَّةٌ مِنْ نُوحٍ وَ سُنَّةٌ مِنْ إِبْرَاهِيمَ وَ سُنَّةٌ مِنْ مُوسَى وَ سُنَّةٌ مِنْ عِيسَى وَ سُنَّةٌ مِنْ أَيُّوبَ وَ سُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ ص فَأَمَّا مِنْ نُوحٍ فَطُولُ الْعُمُرِ وَ أَمَّا مِنْ إِبْرَاهِيمَ فَخَفَاءُ الْوِلَادَةِ وَ اعْتِزَالُ النَّاسِ وَ أَمَّا مِنْ مُوسَى فَالْخَوْفُ وَ الْغَيْبَةُ وَ أَمَّا مِنْ عِيسَى فَاخْتِلَافُ النَّاسِ فِيهِ وَ أَمَّا مِنْ أَيُّوبَ فَالْفَرَجُ بَعْدَ الْبَلْوَى وَ أَمَّا مِنْ مُحَمَّدٍ ص فَالْخُرُوجُ بِالسَّيْفِ.

قَالَ وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ الْقَائِمُ مِنَّا يَخْفَى عَنِ النَّاسِ وِلَادَتُهُ حَتَّى يَقُولُوا لَمْ يُولَدْ بَعْدُ لِيَخْرُجَ حِينَ يَخْرُجُ وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ ع مَنْ ثَبَتَ عَلَى مُوَالاتِنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا أَعْطَاهُ اللَّهُ أَجْرَ أَلْفِ شَهِيدٍ مِثْلِ شُهَدَاءِ بَدْرٍ وَ أُحُدٍ.

و روى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَطَاءٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ ع إِنَّ شِيعَتَكَ بِالْعِرَاقِ كَثِيرَةٌ وَ اللَّهِ مَا فِي أَهْلِكَ مِثْلُكَ فَقَالَ لِي يَا عَبْدَ اللَّهِ قَدْ أَمْكَنْتَ الْحَشْوَ مِنْ أُذُنَيْكَ[1] وَ اللَّهِ مَا أَنَا بِصَاحِبِكُمْ قُلْتُ فَمَنْ صَاحِبُنَا قَالَ انْظُرْ مَنْ يَخْفَى عَلَى النَّاسِ وِلَادَتُهُ فَهُوَ صَاحِبُكُمْ.

و عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ ع وَ أَنَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ فَقَالَ مُبْتَدِئاً يَا مُحَمَّدُ بْنَ مُسْلِمٍ إِنَّ فِي الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ شَبَهاً مِنْ خَمْسَةٍ مِنَ الرُّسُلِ يُونُسَ بْنِ مَتَّى وَ يُوسُفَ بْنِ يَعْقُوبَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ فَأَمَّا شَبَهُهُ مِنْ يُونُسَ فَرُجُوعُهُ مِنْ غَيْبَتِهِ وَ هُوَ شَابٌّ بَعْدَ كِبَرِ السِّنِّ وَ أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ يُوسُفَ فَالْغَيْبَةُ مِنْ خَاصَّتِهِ وَ عَامَّتِهِ وَ اخْتِفَاؤُهُ عَنْ إِخْوَتِهِ وَ إِشْكَالُ أَمْرِهِ عَلَى أَبِيهِ يَعْقُوبَ النَّبِيِّ ع مَعَ قُرْبِ الْمَسَافَةِ بَيْنَهُمَا وَ أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ مُوسَى ع فَهُوَ دَوَامُ خَوْفِهِ وَ طُولُ غَيْبَتِهِ وَ خَفَاءُ مَوْلِدِهِ عَلَى عَدُوِّهِ وَ حَيْرَةُ شِيعَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِمَّا لَقُوا مِنَ الْأَذَى وَ الْهَوَانِ إِلَى أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ فِي ظُهُورِهِ وَ أَيَّدَهُ عَلَى عَدُوِّهِ وَ أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ عِيسَى ع فَاخْتِلَافُ مَنِ اخْتَلَفَ فِيهِ حَتَّى قَالَتْ طَائِفَةٌ مَا وُلِدَ وَ طَائِفَةٌ قَالَتْ مَاتَ وَ طَائِفَةٌ قَالَتْ صُلِبَ وَ أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ جَدِّهِ مُحَمَّدٍ ص فَتَجْرِيدُهُ السَّيْفَ وَ قَتْلُهُ أَعْدَاءَ اللَّهِ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِهِ وَ الْجَبَّارِينَ وَ الطَّوَاغِيتِ وَ أَنَّهُ يَنْصُرُ بِالسَّيْفِ وَ الرُّعْبِ وَ أَنَّهُ لَا تُرَدُّ لَهُ رَايَةٌ وَ أَنَّ مِنْ عَلَامَاتِ خُرُوجِهِ خُرُوجَ السُّفْيَانِيِّ مِنَ الشَّامِ وَ خُرُوجَ الْيَمَانِيِّ وَ صَيْحَةً مِنَ السَّمَاءِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ وَ مُنَادٍ يُنَادِي بِاسْمِهِ وَ اسْمِ أَبِيهِ.

و عَنِ الصَّادِقِ ع قَالَ: مَنْ أَقَرَّ بِجَمِيعِ الْأَئِمَّةِ وَ جَحَدَ الْمَهْدِيَّ كَانَ كَمَنْ أَقَرَّ بِجَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ جَحَدَ نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ ع فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنِ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِكَ قَالَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ يَغِيبُ عَنْكُمْ شَخْصُهُ وَ لَا يَحِلُّ لَكُمْ تَسْمِيَتُهُ.

و عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَنْتَ الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللَّهِ فَقَالَ أَنَا الْقَائِمُ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ الْقَائِمَ الَّذِي يُطَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ وَ يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ هُوَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِي لَهُ غَيْبَةٌ يَطُولُ أَمَدُهَا خَوْفاً عَلَى نَفْسِهِ وَ يَرْتَدُّ فِيهَا قَوْمٌ وَ يَثْبُتُ فِيهَا آخَرُونَ.

و قَالَ ع طُوبَى لِشِيعَتِنَا الْمُتَمَسِّكِينَ بِحَبْلِنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا الثَّابِتِينَ عَلَى مُوَالاتِنَا وَ الْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِنَا أُولَئِكَ مِنَّا وَ نَحْنُ مِنْهُمْ قَدْ رَضُوا بِنَا أَئِمَّةً وَ رَضِينَا بِهِمْ شِيعَةً فَطُوبَى لَهُمْ ثُمَّ طُوبَى لَهُمْ وَ هُمْ وَ اللَّهِ مَعَنَا فِي دَرَجَتِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

و عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا إِنَّا نَرْجُو أَنْ تَكُونَ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ وَ أَنْ يُسَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَيْكَ مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ فَقَدْ بُوِيعَ لَكَ وَ ضُرِبَتِ الدَّرَاهِمُ بِاسْمِكَ فَقَالَ مَا مِنَّا أَحَدٌ اخْتَلَفَتْ إِلَيْهِ الْكُتُبُ وَ سُئِلَ عَنِ الْمَسَائِلِ وَ أَشَارَتْ إِلَيْهِ الْأَصَابِعُ وَ حُمِلَتْ إِلَيْهِ الْأَمْوَالُ إِلَّا اغْتِيلَ أَوْ مَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِهَذَا الْأَمْرِ رَجُلًا خَفِيَّ الْمَوْلِدِ وَ الْمَنْشَأِ غَيْرَ خَفِيٍّ فِي نَسَبِهِ.

و عَنْ رَيَّانَ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا ع أَنْتَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ أَنَا صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ وَ لَكِنِّي لَسْتُ بِالَّذِي أَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ كَيْفَ أَكُونُ ذَلِكَ عَلَى مَا تَرَى مِنْ ضَعْفِ بَدَنِي فَإِنَّ الْقَائِمَ هُوَ الَّذِي إِذَا خَرَجَ خَرَجَ فِي سِنِّ الشُّيُوخِ وَ مَنْظَرِ الشَّبَابِ يَكُونُ قَوِيّاً فِي بَدَنِهِ حَتَّى لَوْ مَدَّ يَدَهُ إِلَى أَعْظَمِ شَجَرَةٍ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ لَقَلَعَهَا وَ لَوْ صَاحَ بَيْنَ الْجِبَالِ لَتَدَكْدَكَتْ صُخُورُهَا وَ يَكُونُ مَعَهُ عَصَا مُوسَى وَ خَاتَمُ سُلَيْمَانَ ذَاكَ الرَّابِعُ مِنْ وُلْدِي يُغَيِّبُهُ اللَّهُ فِي سِتْرِهِ مَا شَاءَ ثُمَّ يُظْهِرُهُ فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً كَأَنِّي بِهِمْ آيِسَ مَا كَانُوا إِذْ نُودُوا نِدَاءً يُسْمِعُ مَنْ بَعُدَ كَمَا يُسْمِعُ مَنْ قَرُبَ يَكُونُ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَ عَذَاباً لِلْكَافِرِينَ.

---

[1] ـ و فی المصدر« قد أمکنت الحشوۀ» و فی الصحاح فلان حشوۀ بنی فلان ای رذالهم و المراد انک سمعت کلام ارذال الشیعۀ و اغتررت بقولهم ...: فلیس هذا وقت الخروج الذی أخبر به آبائی و ما أنا المهدی الموعود.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و عن الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ قَالَ الرِّضَا ع لَا دِينَ لِمَنْ لَا وَرَعَ لَهُ وَ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ وَ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مَتَى قَالَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ وَ هُوَ يَوْمُ خُرُوجِ قَائِمِنَا فَمَنْ تَرَكَ التَّقِيَّةَ قَبْلَ خُرُوجِ قَائِمِنَا فَلَيْسَ مِنَّا فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَنِ الْقَائِمُ مِنْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ قَالَ الرَّابِعُ مِنْ وُلْدِي ابْنُ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ يُطَهِّرُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ مِنْ كُلِّ جَوْرٍ وَ يُقَدِّسُهَا مِنْ كُلِّ ظُلْمٍ وَ هُوَ الَّذِي يَشُكُّ النَّاسُ فِي وِلَادَتِهِ وَ هُوَ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ قَبْلَ خُرُوجِهِ وَ إِذَا خَرَجَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِهِ وَ وَضَعَ مِيزَانَ الْعَدْلِ بَيْنَ النَّاسِ فَلَا يَظْلِمُ أَحَدٌ أَحَداً وَ هُوَ الَّذِي تُطْوَى لَهُ الْأَرْضُ وَ لَا يَكُونُ لَهُ ظِلٌّ وَ هُوَ الَّذِي يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ يَسْمَعُهُ جَمِيعُ أَهْلِ الْأَرْضِ بِالدُّعَاءِ إِلَيْهِ يَقُولُ أَلَا إِنَّ حُجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَ فِيهِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ[1].

و مثله ما رواه عبد العظيم بن عبد الله الحسني قال: دخلت على سيدي علي بن محمد ع فلما بصر بي قال لي مرحبا بك يا أبا القاسم أنت ولينا حقا فقلت له يا ابن رسول الله إني أريد أن أعرض عليك ديني فإن كان مرضيا ثبت عليه إلى أن ألقى الله عز و جل فقال هات يا أبا القاسم فقلت إني أقول إن الله تبارك و تعالى واحد ليس كمثله شيء خارج عن الحدين حد الإبطال و حد التشبيه و أنه ليس بجسم و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الأجسام و مصور الصور و خالق الأعراض و الجواهر و رب كل شيء و مالكه و جاعله و محدثه- و أن محمدا خاتم النبيين و لا نبي بعده إلى يوم القيامة و أن شريعته خاتمة الشرائع فلا شريعة بعدها إلى يوم القيامة و أقول إن الإمام و الخليفة و ولي الأمر بعده أمير المؤمنين ع ثم الحسن ثم الحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى ثم محمد بن علي ثم أنت يا مولاي فقال ع و من بعدي الحسن ابني فكيف يكون للناس بالخلف من بعده قال فقلت و كيف ذلك يا مولاي قال لأنه لا يرى شخصه و لا يحل ذكره باسمه حتى يخرج فيملأها عدلا و قسطا كما ملئت ظلما و جورا قال فقلت أقررت و أقول إن وليهم ولي الله و إن عدوهم عدو الله و طاعتهم طاعة الله و معصيتهم معصية الله و أقول المعراج حق و المساءلة في القبر حق و إن الجنة حق و إن النار حق و إن الصراط حق و إن الميزان حق و أن الساعة آتية لا ريب فيها و أن الله يبعث من في القبور و أقول إن الفرائض الواجبة بعد الولاية الصلاة و الزكاة و الصوم و الحج و الجهاد و الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر فقال علي بن محمد ع يا أبا القاسم هذا و الله دين الله الذي ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا و الآخرة.

الفصل الثالث في ذكر النص عليه من جهة أبيه الحسن ع

عن أحمد بن إسحاق و سعد الأشعري قال: دخلت على أبي محمد الحسن بن علي العسكري ع و أنا أريد أن أسأله عن الخلف بعده فقال لي مبتدئا يا أحمد بن إسحاق إن الله تبارك و تعالى لم يخل الأرض منذ خلق آدم و لا يخليها إلى أن تقوم الساعة من حجة الله على خلقه به يدفع البلاء عن أهل الأرض و به ينزل الغيث و به تخرج بركات الأرض قال فقلت يا ابن رسول الله فمن الخليفة و الإمام بعدك فنهض ع مسرعا فدخل البيت ثم خرج و على عاتقه غلام كأن وجهه القمر ليلة البدر من أبناء ثلاث سنين و قال يا أحمد بن إسحاق لو لا كرامتك على الله و على حججه ما عرضت عليك ابني هذا إنه سمي رسول الله و كنيه الذي يملأ الأرض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما يا أحمد بن إسحاق مثله في هذه الأمة مثل الخضر ع و مثله مثل ذي القرنين و الله ليغيبن غيبة لا ينجو من الهلكة فيها إلا من ثبته الله تعالى على القول بإمامته و وفقه للدعاء بتعجيل فرجه قال أحمد بن إسحاق فقلت يا مولاي فهل من علامة تطمئن بها قلبي فنطق الغلام بلسان عربي فصيح فقال أنا بقية الله في أرضه و المنتقم من أعداء الله فلا تطلب أثرا بعد عين يا أحمد بن إسحاق قال أحمد فخرجت فرحا مسرورا فلما كان من الغد عدت إليه فقلت يا ابن رسول الله

[1] ـ الشعراء: ٤.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

لَقَدْ عَظُمَ سُرُورِي بِمَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ فَمَا السُّنَّةُ الْجَارِيَةُ فِيهِ مِنَ الْخَضِرِ وَ ذِي الْقَرْنَيْنِ قَالَ طُولُ الْغَيْبَةِ يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ غَيْبَتَهُ لَتَطُولُ قَالَ إِي وَ رَبِّي حَتَّى يَرْجِعَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَكْثَرُ الْقَائِلِينَ بِهِ فَلَا يَبْقَى إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ عَهْدَهُ بِوَلَايَتِنَا وَ كَتَبَ فِي قَلْبِهِ الْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ هَذَا أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَ غَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللَّهِ فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَ اكْتُمْهُ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ تَكُنْ مَعَنَا غَداً فِي عِلِّيِّينَ.

وَ عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجُعْفِيِّ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ إِنَّ ذَا الْقَرْنَيْنِ كَانَ عَبْداً صَالِحاً مِنْ عِبَادِ اللَّهِ جَعَلَهُ اللَّهُ حُجَّةً عَلَى عِبَادِهِ فَدَعَا قَوْمَهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَمَرَهُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنِهِ فَغَابَ عَنْهُمْ زَمَاناً حَتَّى قِيلَ مَاتَ أَوْ هَلَكَ وَ بِأَيِّ وَادٍ سَلَكَ ثُمَّ ظَهَرَ وَ رَجَعَ إِلَى قَوْمِهِ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنِهِ الْآخَرِ وَ فِيكُمْ مَنْ هُوَ عَلَى سُنَّتِهِ وَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مَكَّنَ لِذِي الْقَرْنَيْنِ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ لَهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً وَ بَلَغَ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ وَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُجْرِي سُنَّتَهُ فِي الْقَائِمِ مِنْ وُلْدِي وَ يَبْلُغُهُ شَرْقَ الْأَرْضِ وَ غَرْبَهَا حَتَّى لَا يَبْقَى مَنْهَلٌ وَ لَا مَوْضِعٌ مِنْ سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ وَطِئَهُ ذُو الْقَرْنَيْنِ إِلَّا وَطِئَهُ وَ يُظْهِرُ اللَّهُ لَهُ كُنُوزَ الْأَرْضِ وَ مَعَادِنَهَا وَ يَنْصُرُهُ بِالرُّعْبِ وَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً.

وَ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ مَنْقُوشٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ع وَ هُوَ جَالِسٌ فِي الدَّارِ وَ عَنْ يَمِينِهِ بَيْتٌ عَلَيْهِ سِتْرٌ مُسْبَلٌ فَقُلْتُ لَهُ يَا سَيِّدِي مَنْ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ ارْفَعِ السِّتْرَ فَرَفَعْتُهُ فَخَرَجَ عَلَيْنَا غُلَامٌ خُمَاسِيٌّ لَهُ عَشْرٌ أَوْ ثَمَانٌ أَوْ نَحْوُ ذَلِكَ وَاضِحُ الْجَبِينِ أَبْيَضُ الْوَجْهِ دُرِّيُّ الْمُقْلَتَيْنِ فِي خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ وَ لَهُ ذُؤَابَةٌ فَجَلَسَ عَلَى فَخِذِ أَبِي مُحَمَّدٍ ع فَقَالَ لِي هَذَا صَاحِبُكُمْ ثُمَّ وَثَبَ وَ قَالَ لَهُ يَا بُنَيَّ ادْخُلْ إِلَى الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ فَدَخَلَ إِلَى الْبَيْتِ وَ أَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ لِي يَا يَعْقُوبُ انْظُرْ مَنْ فِي هَذَا الْبَيْتِ فَدَخَلْتُ فَلَمْ أَرَ أَحَداً.

وَ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي مُحَمَّدٍ جَلَالَتُكَ تَمْنَعُنِي مِنْ مَسْأَلَتِكَ أَ فَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَسْأَلَكَ قَالَ سَلْ فَقُلْتُ يَا سَيِّدِي هَلْ لَكَ وَلَدٌ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَإِنْ حَدَثَ أَمْرٌ فَأَيْنَ أَسْأَلُهُ عَنْهُ قَالَ بِالْمَدِينَةِ.

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْعَمْرِيِّ قَالَ: كُنَّا جَمَاعَةً عِنْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ ع وَ كُنَّا أَرْبَعِينَ رَجُلًا فَعُرِضَ عَلَيْنَا وَلَدُهُ وَ قَالَ هَذَا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ فَأَطِيعُوهُ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا بَعْدِي فَتَهْلِكُوا فِي أَدْيَانِكُمْ أَمَا إِنَّكُمْ لَا تَرَوْنَهُ بَعْدَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالَ فَخَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ فَمَا مَضَتْ إِلَّا أَيَّامٌ قَلَائِلُ حَتَّى مَضَى أَبُو مُحَمَّدٍ ع.

وَ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ وَهْبٍ الْبَغْدَادِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ ع يَقُولُ كَأَنِّي بِكُمْ وَ قَدْ أَخْلَفْتُمْ بَعْدِي فِي الْخَلَفِ مِنِّي أَمَا إِنَّ الْمُقِرَّ بِالْأَئِمَّةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص الْمُنْكِرَ لِوَلَدِي كَمَنْ أَقَرَّ بِجَمِيعِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ ثُمَّ أَنْكَرَ رَسُولَ اللَّهِ ص لِأَنَّ طَاعَةَ آخِرِنَا كَطَاعَةِ أَوَّلِنَا وَ الْمُنْكِرَ لِآخِرِنَا كَالْمُنْكِرِ لِأَوَّلِنَا أَمَا إِنَّ لِوَلَدِي غَيْبَةً يَرْتَابُ فِيهَا النَّاسُ إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ.

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْعَمْرِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ سُئِلَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَ أَنَا عِنْدَهُ عَنِ الْخَبَرِ الَّذِي رُوِيَ عَنْ آبَائِهِ ع أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ أَنَّ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً فَقَالَ إِنَّ هَذَا حَقٌّ كَمَا أَنَّ النَّهَارَ حَقٌّ فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنِ الْحُجَّةُ وَ الْإِمَامُ بَعْدَكَ فَقَالَ ابْنِي مُحَمَّدٌ هُوَ الْإِمَامُ وَ الْحُجَّةُ بَعْدِي فَمَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً أَمَا إِنَّ لَهُ غَيْبَةً يَحَارُ فِيهَا الْجَاهِلُونَ وَ يَهْلِكُ فِيهَا الْمُبْطِلُونَ وَ يَكْذِبُ فِيهَا الْوَقَّاتُونَ ثُمَّ يَخْرُجُ فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى الْأَعْلَامِ الْبِيضِ تَخْفِقُ فَوْقَ رَأْسِهِ بِنَجَفِ الْكُوفَةِ.

الْبَابُ الثَّالِثُ فِي بَيَانِ وَجْهِ الِاسْتِدْلَالِ بِهَذِهِ الْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِي النُّصُوصِ عَلَى إِمَامَتِهِ وَ ذِكْرِ أَحْوَالِ غَيْبَتِهِ وَ مَا شُوهِدَ مِنْ دَلَالَاتِهِ وَ بَيِّنَاتِهِ وَ بَعْضِ مَا خَرَجَ مِنْ تَوْقِيعَاتِهِ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ فِي ذِكْرِ الدَّلَالَةِ عَلَى إِثْبَاتِ غَيْبَتِهِ ع وَ صِحَّةِ إِمَامَتِهِ مِنْ جِهَةِ الْأَخْبَارِ

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

يدل على إمامته ع ما أثبتناه من أخبار النصوص و هي ثلاثة أوجه أحدها النص على عدد الأئمة الاثني عشر و قد جاءت تسميته ع في بعض تلك الأخبار و دل البعض على إمامته بما فيه من ذكر العدد من قبل أنه لا قائل بهذا العدد في الأمة إلا من دان بإمامته و كلما طابق الحق فهو الحق الوجه الثاني النص عليه من جهة أبيه ع خاصة.

الوجه الثالث النص عليه بذكر غيبته و صفتها التي تحصرها و وقوعها على الحد المذكور من غير اختلاف حتى لا تحرم منه شيئا و ليس يجوز في العادات أن يولد جماعة كذبا فيكون خبرا غير كائن فيتفق في ذلك حسب ما وصفوه فإذا كانت أخبار الغيبة قد سبقت زمان الحجة ع بل زمان أبيه و جده حتى تعلقت الكيسانية بها في إمامة ابن الحنفية و الناووسية و الممطورة في أبي عبد الله و أبي الحسن موسى ع و خلدها المحدثون من الشيعة في أصولهم المؤلفة في أيام السيدين الباقر و الصادق ع و آثروها عن النبي ص و الأئمة ع واحدا بعد واحد صح بذلك القول في إمامة صاحب الزمان ع بوجود هذه الصفة له و الغيبة المذكورة في دلائله و إعلام إمامته و ليس يمكن أحدا دفع ذلك.

و من جملة ثقات المحدثين و المصنفين من الشيعة الحسن بن محبوب الزراد و قد صنف المشيخة الذي هو في أصول الشيعة أشهر من كتاب المزني و أمثاله قبل زمان الغيبة بأكثر من مائة سنة فذكر فيه بعض ما أوردناه من أخبار الغيبة فوافق الخبر المخبر و حصل كلما تضمنه الخبر بلا اختلاف ..

و من جملة ما رواه عن إبراهيم بن الحارثي و عن أبي بصير عن أبي عبد الله ع قال: قلت كان أبو جعفر ع يقول- لقائم آل محمد غيبتان واحدة طويلة و الأخرى قصيرة قال فقال لي نعم يا أبا بصير إحداهما أطول من الأخرى ثم لا يكون ذلك يعني ظهوره حتى يختلف ولد فلان و تضيق الخليفة و يظهر السفياني و يشتد البلاء و يشمل الناس موت و قتل و يلجئون منه إلى حرم الله تعالى و حرم رسوله ص.

فانظر كيف حصلت الغيبتان لصاحب الأمر ع على حسب ما تضمنته الأخبار الواردة السابقة لوجوده عن آبائه و جدوده ع أما غيبته القصرى منهما فهي التي كانت فيها سفراؤه ع موجودين و أبوابه معروفين لا تختلف الإمامية القائلون بإمامة الحسن بن علي ع فيهم منهم أبو هاشم داود بن القاسم الجعفري و محمد بن علي بن بلال و أبو عمرو عثمان بن سعيد السمان و ابنه أبو جعفر محمد بن عثمان رضي الله عنهما و عمر الأهوازي و أحمد بن إسحاق و أبو محمد الوجناني و إبراهيم بن مهزيار و محمد بن إبراهيم في جماعة أخرى و من يأتي ذكرهم عند الحاجة إليهم في الرواية عنهم.

و كانت مدة الغيبة أربعا و سبعين سنة و كان أبو عمرو عثمان بن سعيد العمري قدس الله روحه بابا لأبيه و جده ع من قبل و ثقة لهما ثم تولى من قبله و ظهرت المعجزات على يده و لما مضى لسبيله قام ابنه أبو جعفر محمد مقامه بنصه عليه و مضى على منهاج أبيه رضي الله عنه في آخر جمادى الآخرة من سنة أربع أو خمس و ثلاثمائة و قام مقامه أبو القاسم الحسين بن روح من بني نوبخت بنص من أبي جعفر محمد بن عثمان عليه فأقامه مقام نفسه و مات رضي الله عنه في شعبان سنة ست و عشرين و ثلاثمائة و قام مقامه أبو الحسن علي بن محمد السمري بنص من أبي القاسم عليه و توفي في النصف من شعبان سنة ثمان و عشرين و ثلاثمائة.

و روي عن أبي محمد الحسن بن أحمد المكتب أنه قال: كنت بمدينة السلام في السنة التي مات فيها علي بن محمد السمري فحضرته قبل وفاته بيوم و أخرج إلى الناس توقيعا نسخته بسم الله الرحمن الرحيم يا علي بن محمد أعظم الله أجر إخوانك فيك فإنك ميت ما بينك و بين ستة أيام فاجمع أمرك و لا توص إلى أحد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور إلا بعد إذن الله تعالى و ذلك بعد طول الأمد و قسوة القلب و امتلاء الأرض جورا و سيأتي من شيعتي من يدعي المشاهدة ألا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفياني و الصيحة فهو كذاب مفتر و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

قَالَ فَاسْتَنْسَخْنَا هَذَا التَّوْقِيعَ وَ خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ السَّادِسِ عُدْنَا إِلَيْهِ وَ هُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ فَقِيلَ لَهُ مَنْ وَصِيُّكَ فَقَالَ لِلَّهِ أَمْرٌ هُوَ بَالِغُهُ وَ قَضَى..

فهذا آخر الكلام الذي سمع منه ثم حصلت الغيبة الطولى التي نحن في أزمانها و الفرج يكون في آخرها بمشية الله تعالى

الفصل الثاني في ذكر بعض ما روي من دلائله ع و بيناته

و ذكر في هذا الفصل أخبارا قد تقدم ذكرها من أمور أخبر عنها ع مثل الدراهم التي حملت إليه و رد منها أربع مائة درهم و قال أخرج منها فإنها حق ابنك ففعل ذلك و أمثالها و قد تقدمت

الفصل الثالث في ذكر بعض التوقيعات الواردة منه ع

. قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الْعَمْرِيُّ خَرَجَ تَوْقِيعٌ بِخَطِّ أَعْرِفُهُ مِنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ بِاسْمِي فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ..

قَالَ أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ وَ كَتَبْتُ أَسْأَلُهُ عَنْ ظُهُورِ الْفَرَجِ مَتَى يَكُونُ فَخَرَجَ التَّوْقِيعُ كَذَبَ الْوَقَّاتُونَ..

إِسْحَاقُ بْنُ يَعْقُوبَ قَالَ: سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعَمْرِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنْ يُوصِلَ لِي كِتَاباً سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ مَسَائِلَ أَشْكَلَتْ عَلَيَّ فَوَرَدَ التَّوْقِيعُ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ ع أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْشَدَكَ اللَّهُ وَ ثَبَّتَكَ مِنْ أَمْرِ الْمُنْكِرِينَ لِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِنَا وَ بَنِي عَمِّنَا فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ أَحَدٍ قَرَابَةٌ وَ مَنْ أَنْكَرَنِي فَلَيْسَ مِنِّي وَ سَبِيلُهُ سَبِيلُ ابْنِ نُوحٍ ع وَ أَمَّا سَبِيلُ عَمِّيَ جَعْفَرٍ وَ وُلْدِهِ فَسَبِيلُ إِخْوَةِ يُوسُفَ ع وَ أَمَّا الْفُقَّاعُ فَشُرْبُهُ حَرَامٌ وَ لَا بَأْسَ بِالشَّلْمَابِ[1] وَ أَمَّا أَمْوَالُكُمْ فَمَا نَقْبَلُهَا إِلَّا لِتَطْهُرَ فَمَنْ شَاءَ فَلْيَصِلْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيَقْطَعْ فَمَا آتَانَا اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ وَ أَمَّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ كَذَبَ الْوَقَّاتُونَ وَ أَمَّا قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ الْحُسَيْنَ ع لَمْ يُقْتَلْ فَكُفْرٌ وَ تَكْذِيبٌ وَ ضَلَالٌ وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.

وَ أَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الْعَمْرِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ عَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ فَإِنَّهُ ثِقَتِي وَ كِتَابُهُ كِتَابِي وَ أَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ الْأَهْوَازِيُّ فَيُصْلِحُ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ يُزِيلُ عَنْهُ شَكَّهُ.

وَ أَمَّا مَا وَصَلْتَنَا بِهِ فَلَا قَبُولَ عِنْدَنَا إِلَّا لِمَا طَابَ وَ طَهُرَ وَ ثَمَنُ الْمُغَنِّيَةِ حَرَامٌ.

وَ أَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ شَاذَانَ بْنِ نُعَيْمٍ فَهُوَ رَجُلٌ مِنْ شِيعَتِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ وَ أَمَّا أَبُو الْخَطَّابِ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي زَيْنَبَ الْأَجْدَعُ فَهُوَ مَلْعُونٌ وَ أَصْحَابُهُ مَلْعُونُونَ فَلَا تَكْلَمُوا أَهْلَ مَقَالَتِهِ فَإِنِّي مِنْهُمْ بَرِيءٌ وَ آبَائِي ع مِنْهُمْ بَرَاءٌ وَ أَمَّا الْمُتَلَبِّسُونَ بِأَمْوَالِنَا فَمَنِ اسْتَحَلَّ مِنْهَا شَيْئاً فَأَكَلَهُ فَإِنَّمَا يَأْكُلُ النِّيرَانَ.

وَ أَمَّا الْخُمُسُ فَقَدْ أُبِيحَ لِشِيعَتِنَا وَ جُعِلُوا مِنْهُ فِي حِلٍّ إِلَى وَقْتِ ظُهُورِ أَمْرِنَا لِتَطِيبَ وِلَادَتُهُمْ وَ لَا تَخْبُثَ وَ أَمَّا نَدَامَةُ قَوْمٍ شَكُّوا فِي دِينِ اللَّهِ عَلَى مَا وَصَلُونَا بِهِ فَقَدْ أَقَلْنَا مَنِ اسْتَقَالَ وَ لَا حَاجَةَ لَنَا فِي صِلَةِ الشَّاكِّينَ وَ أَمَّا عِلَّةُ مَا وَقَعَ مِنَ الْغَيْبَةِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ لَا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ آبَائِي إِلَّا وَ قَدْ وَقَعَتْ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِطَاغِيَةِ زَمَانِهِ وَ إِنِّي أَخْرُجُ حِينَ أَخْرُجُ وَ لَا بَيْعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّوَاغِيتِ فِي عُنُقِي وَ أَمَّا وَجْهُ الِانْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي فَكَالِانْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَتْهَا السَّحَابُ عَنِ الْأَبْصَارِ وَ إِنِّي لَأَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ كَمَا أَنَّ النُّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ فَأَغْلِقُوا بَابَ السُّؤَالِ عَمَّا لَا يَعْنِيكُمْ وَ لَا تَتَكَلَّفُوا عِلْمَ مَا قَدْ كُفِيتُمْ وَ أَكْثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا إِسْحَاقُ بْنَ يَعْقُوبَ وَ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

الفَصل الرابعَ في ذكر أسمَاءَ الذين شاهدَوا الإمام ع و رأوا دلائله و خرج إليهم توقيعاته و بعضهم وكلاؤه

---

[1] ـ هذا هو الظاهر الموافق للمصدر و لروايةُ الشيخ(ره) فى كتاب الغيبةُ و الشلماب على ما حكى عن بعض الاطباء: شربةُ تتخذ من مطبوخ الشلجم. و فى روايةُ الصدوق فى الاكمال« شلمك» و فى بعض نسخه« سلمك» بالسين و هو على ما قيل:

نبت فيه مادةُ مسكرةُ و فى بعض نسخ الكتاب كنسخةُ الوسائل« سلمان» و فى آخر« سلمانى» و لم أقف فيه- على اختلاف النسخ- على معنى يناسب المقام.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الشيخ أبو جعفر قدس الله روحه عن محمد بن أبي عبد الله الكوفي أنه ذكر عدد من انتهى إليه ممن وقف على معجزات صاحب الزمان ع و رآه من الوكلاء ببغداد العمري و ابنه و حاجز و البلالي و العطار و من الكوفة العاصمي و من أهل الأهواز محمد بن إبراهيم بن مهزيار و من أهل قم محمد بن إسحاق و من أهل همدان محمد بن صالح و من أهل الري البسامي و الأسدي يعني نفسه و من أهل آذربيجان القاسم بن العلاء و من نيسابور محمد بن شاذان و من غير الوكلاء من أهل بغداد أبو القاسم بن أبي حابس[1] و أبو عبد الله الكندي و أبو عبد الله الجنيدي و هارون القزاز و النيلي و أبو القاسم بن رئيس و أبو عبد الله بن فروخ و مسرور الطباخ مولى أبي الحسن ع و أحمد و محمد ابنا الحسن و إسحاق الكاتب من بني نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومة و من همدان محمد بن كشمرد و جعفر بن حمدان و من الدينور حسن بن هارون و أحمد أخوه و أبو الحسن و من أصفهان ابن باذشالة و من الصيمرة زيدان و من قم الحسن بن نصر و محمد بن محمد و علي بن محمد بن إسحاق و أبوه و الحسن بن يعقوب و من أهل الري القاسم بن موسى و ابنه و ابن محمد بن هارون و صاحب الحصاة و علي بن محمد و محمد بن محمد الكليني و أبو جعفر الرقا و من قزوين مرداس و علي بن أحمد و من فارس[2] رجلان و من شهرزور ابن الحال [ابن الجمال] و من قدس[3] المجروح و من مرو صاحب الألف دينار و صاحب المال و الرقعة البيضاء و أبو ثابت و من نيسابور محمد بن شعيب بن صالح و من اليمن الفضل بن يزيد و الحسن ابنه و الجعفري و ابن الأعجمي و الشمشاطي و من مصر صاحب المولودين و صاحب المال بمكة و أبو رجاء و من نصيبين أبو محمد بن الوجناء و من أهل الأهواز الحصيني

الباب الرابع في ذكر علامات قيام القائم ع و مدة أيام ظهوره و طريقه و أحكامه و سيرته عند قيامه و صفته و حليته

و هو أربع فصول

أول في ذكر علامات خروجه ع

ذكر رحمه الله في هذا الفصل بعض ما تقدم ذكره من العلامات التي أوردوها متقدمة على ظهوره

الفصل الثاني في ذكر السنة التي يقوم فيها الإمام القائم ع

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: لَا يَخْرُجُ الْقَائِمُ إِلَّا فِي وِتْرٍ مِنَ السِّنِينَ سَنَةِ إِحْدَى أَوْ ثَلَاثٍ أَوْ خَمْسٍ أَوْ سَبْعٍ أَوْ تِسْعٍ.

و قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع يُنَادِي بِاسْمِ الْقَائِمِ فِي لَيْلَةِ ثَلَاثٍ وَ عِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ يَقُومُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ وَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ ع كَأَنِّي بِهِ يَوْمَ السَّبْتِ الْعَاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ قَائِمٌ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ- جَبْرَئِيلُ ع بَيْنَ يَدَيْهِ يُنَادِي بِالْبَيْعَةِ لِيُمْضِيَنَّ إِلَيْهِ شِيعَتُهُ مِنْ أَطْرَافِ الْأَرْضِ تُطْوَى لَهُمْ طَيّاً حَتَّى يُبَايِعُوهُ فَيَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطاً كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً.

الفصل الثالث في ذكر نبذ من سيرته عند قيامه و طريقة أحكامه و وصف زمانه و مدة أيامه ع

ذكر رحمه الله في هذا الفصل ما تقدم ذكره من خروجه و وصف وصوله النجف و الملائكة معه و إنفاذه الجنود إلى الأمصار و دخوله الكوفة و بها الرايات و اضطرابها و أنها تصفوا له ع و يأتي المنبر فلا يدرى ما يقول من البكاء و يحيط مسجدا على الغري فيصلي بالناس الجمعة و قد تقدم ذكر ذلك مفصلا.

و عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: الْقَائِمُ مِنَّا مَنْصُورٌ بِالرُّعْبِ مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ تُطْوَى لَهُ الْأَرْضُ وَ تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ وَ يَبْلُغُ سُلْطَانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ وَ يُظْهِرُ اللَّهُ دِينَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ فَلَا يَبْقَى عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ خَرَابٌ إِلَّا عُمِرَ وَ يَنْزِلُ رُوحُ اللَّهِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ فَيُصَلِّي خَلْفَهُ قَالَ الرَّاوِي فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَتَى يَخْرُجُ قَائِمُكُمْ قَالَ إِذَا تَشَبَّهَ الرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ وَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ وَ

---

[1] ـ و فی بعض النسخ« أبی جلیس» مکان« أبی حالس».

[2] ـ و فی المصدر« قابس» بدل« فارس».

[3] ـ و فی المصدر« فارس» بدل« قدس».

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

اكْتَفَى الرِّجَالُ بِالرِّجَالِ و النِّسَاءُ بِالنِّسَاءِ و رُكِبَ ذَوَاتُ الْفُرُوجِ السُّرُوجَ و قُبِلَتْ شَهَادَاتُ الزُّورِ و رُدَّتْ شَهَادَاتُ الْعُدُولِ و اسْتُخِفَّ النَّاسُ بِالرِّيَاءِ و ارْتُكِبَ الزِّنَاءُ و أُكِلَ الرِّبَا و اتُّقِيَ الْأَشْرَارُ مَخَافَةَ أَلْسِنَتِهِمْ و خَرَجَ السُّفْيَانِيُّ مِنَ الشَّامِ و الْيَمَانِيُّ مِنَ الْيَمَنِ خُسِفَ بِالْبَيْدَاءِ و قُتِلَ غُلَامٌ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ بَيْنَ الرُّكْنِ و الْمَقَامِ اسْمُهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ و جَاءَتْ صَيْحَةٌ مِنَ السَّمَاءِ بِأَنَّ الْحَقَّ مَعَهُ و مَعَ شِيعَتِهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ خُرُوجُ قَائِمِنَا فَإِذَا خَرَجَ أَسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ و اجْتَمَعَ إِلَيْهِ ثَلَاثُمِائَةٍ و ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا فَأَوَّلُ مَا يَنْطِقُ بِهِ هَذِهِ الْآيَةُ بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ثُمَّ يَقُولُ أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ و خَلِيفَتُهُ و حُجَّتُهُ عَلَيْكُمْ فَلَا يُسَلِّمُ عَلَيْهِ مُسَلِّمٌ إِلَّا قَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ فَإِذَا اجْتَمَعَ لَهُ الْعَقْدُ عَشَرَةُ آلَافِ رَجُلٍ فَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ مَعْبُودٌ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ صَنَمٍ إِلَّا وَقَعَتْ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَ و ذَلِكَ بَعْدَ غَيْبَةٍ طَوِيلَةٍ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يُطِيعُهُ بِالْغَيْبِ و يُؤْمِنُ بِهِ.

و قد تقدم هذا وَ أمثاله

الفصل الرابع في ذكر صفة القائم و حليته ع

روى في ذلك ما أوردناه آنفا كسؤال عمر بن الخطاب رضي الله عنه عن اسمه و صفته

الباب الخامس في ذكر مسائل يسأل عنها أهل الخلاف في غيبة صاحب الزمان و حل الشبهات فيها بواضح الدليل و لائح البرهان

و هي سبع مسائل

مسألة

قالوا ما الوجه في غيبته ع عن الاستمرار و الدوام حتى صار ذلك سببا لإنكار وجوده و نفي ولادته و كيف يجوز أن يكون إماما للخلق و هو لم يظهر قط لأحد منهم و آباؤه ع و إن لم يظهروا الدعاء إلى نفوسهم فيما يتعلق بالإمامة فقد كانوا ظاهرين يفتون في الأحكام لا يمكن أحد نفي وجودهم و إن نفى إمامتهم.

الجواب قد ذكر الأجل المرتضى قدس الله روحه في ذلك طريقا و لم يسبقه إليها أحد من أصحابنا فقال إن العقل إذا دل على وجوب الإمامة فإن كل زمان كلف فيه المكلفون الذين يقع منهم القبيح و الحسن و تجوز عليهم الطاعة و المعصية لا يخلو من إمام لأن خلوه من الإمام إخلال بتمكينهم و قادح في حسن تكليفهم ثم دل العقل على أن ذلك الإمام لا بد أن يكون معصوما من الخطإ مأمونا من كل قبيح و ثبت أن هذه الصفة التي دل العقل على وجوبها لا توجد إلا فيمن تدعي الإمامية إمامته و يعرى منها كل من تدعى له الإمامة سواء.

فالكلام في علة غيبته و سببها واضح بعد أن تقررت إمامته لأنا إذا علمنا أنه الإمام دون غيره و رأيناه غائبا عن الأبصار علمنا أنه لم يغب مع عصمته و تعين فرض الإمامة فيه و عليه إلا لسبب اقتضى ذلك و مصلحة استدعته و ضرورة حملت عليه و إن لم يعلم وجهه على التفصيل لأن ذلك مما لا يلزم علمه و جرى الكلام في الغيبة و وجهها مجرى العلم بمراد الله تعالى من الآيات المتشابهات في القرآن التي ظاهرها الجبر و التشبيه فإنا نقول إذا علمنا حكم الله سبحانه و أنه لا يجوز أن يخبر بخلاف ما هو عليه من الصفات علمنا على الجملة أن لهذه الآيات وجوها صحيحة بخلاف ظاهرها و تطابق مدلول أدلة العقل و إن غاب عنا العلم بذلك مفصلا فإن تكلفنا الجواب عن ذلك و تبرعنا بذكره فهو فضل منا غير واجب علينا و كذلك الجواب لمن سأل عن الوجه في إيلام الأطفال و جهة المصلحة في رمي الجمار و الطواف و ما أشبه ذلك من العبادات على التفصيل و التعيين فإنا إذا عولنا على حكمة القديم سبحانه و أنه لا يجوز أن يفعل قبيحا فلا بد من وجه حسن في جميع ذلك و إن جهلناه بعينه فليس يجب علينا بيان ذلك الوجه و في هذا سد الباب على مخالفينا في سؤالاتهم و قطع التطويلات عليهم و الإسهابات إلا إنا نتبرع بإيراد الوجه في غيبته ع على سبيل الاستظهار و بيان الاقتدار و إن كان ذلك غير واجب علينا في حكم النظر و الاعتبار فنقول الوجه في غيبته هو خوفه على نفسه و

من خاف على نفسه احتاج إلى الاستتار فأما لو كان خوفه على ماله أو على الأذى في نفسه لوجب عليه أن يحمل ذلك كله ليروح عليه المكلفون في تكليفهم و هذا كما نقوله في النبي ص في أنه يجب عليه أن يحمل كل أذى في نفسه حتى يصح منه الأداء إلى الخلق ما هو لطف لهم و إنما يجب عليه الظهور و إن أدى إلى قتله كما ظهر كثير من الأنبياء و إن قتلوا لأن هناك كان في المعلوم أن غير ذلك النبي يقوم مقامه في تحمل أعباء النبوة و ليس كذلك حال إمام الزمان ع فإن الله تعالى علم أنه ليس بعده من يقوم مقامه في باب الإمامة و الشريعة على ما كانت عليه و اللطف بمكانه لم يتغير فلا يجوز ظهوره إذا أدى إلى القتل و إنما كان آباؤه ع ظاهرين بين الناس بعيونهم يعاشرونهم و لم يظهر هو لأن خوفه ع أكثر لأن الأئمة الماضين من آبائه ع أسندوا إلى شيعتهم أن صاحب السيف هو الثاني عشر منهم و أنه الذي يملأ الأرض عدلا و شاع ذلك في مذهبهم حتى ظهر ذلك القول بين أعدائهم فكان السلاطين الظلمة يتوقفون عن إتلاف آبائه لعلمهم بأنهم لا يخرجون و يتشوقون إلى حصول الثاني عشر ليقتلوه و يبيدوه.

أ لا ترى أن السلطان في الوقت الذي توفي فيه الحسن بن علي العسكري ع وكل بداره و جواره من يتفقد حملهن لكي يظفر بولده و بقيته كما أن فرعون موسى لما علم أن ذهاب ملكه على يد موسى ع منع الرجال من أزواجهم و وكل بذوات الأحمال منهن ليظفر به و كذلك نمرود لما علم أن ملكه يزول على يد إبراهيم ع وكل بالحبالى من نساء قومه و فرق بين الرجال و أزواجهم فستر الله ولادة إبراهيم و موسى ع كما ستر ولادة القائم ع لما علم في ذلك من التدبير و أما كون غيبته سببا لنفي ولادته فإن ذلك لضعف البصيرة و التقصير عن النظر و على الحق فيه دليل واضح لمن أراده ظاهر لمن قصده.

قال الفقير إلى الله تعالى علي بن عيسى أثابه الله تعالى و مما يؤيد ما ذكره الشيخ عن السيد رحمهما الله تعالى أن النبي ص احتمل الأذى في نفسه الكريمة و كذب فيما ادعاه و بالغ كفار قريش و اليهود في ذمه و الوقيعة فيه بأنواع من الأذى حتى قَالَ: مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ.

و كان يحتمل ذلك و يصبر عليه فلما أرادوا قتله و إعدامه أمره الله بالهجرة ففر إلى الغار و نام عليّ ع على فراشه و إنما لم يصبر و لو قتل كما صبر غيره من الأنبياء و قتلوا لأنه كان ع خاتم الأنبياء و لم يكن له بعده من يقوم مقامه في تأدية الرسالة و التبليغ فلهذا غاب عنهم و هذه أشبه الأحوال بحال الإمام ع في غيبته و العجب إخلال السيد رحمه الله به مع دلالته على ما أصله

مسألة ثانية

قالوا إذا كان الإمام غائبا بحيث لا يصل إليه أحد من الخلق و لا ينتفع به فما الفرق بين وجوده و عدمه و ألا جاز أن يميته الله أو يعدمه حتى إذا علم أن الرعية تمكنه و تسلم له أوجده و أحياه كما جاز أن يبيحه الاستتار حتى يعلم منهم التمكين له فيظهره.

الجواب أول ما نقوله إنا لا نقطع على أن الإمام لا يصل إليه أحد فهذا أمر غير معلوم و لا سبيل إلى القطع به ثم إن الفرق بين وجوده غائبا عن أعدائه للتقية و هو في أثناء تلك الغيبة منتظر أن يمكنوه فيظهر و يتصرف و بين عدمه واضح و هو أن الحجة لازمة لله تعالى و هاهنا الحجة لازمة للبشر لأنه إذا أخيف فغيب شخصه عنهم كان ما يفوتهم من المصلحة عقيب فعل كانوا هم السبب فيه منسوبا إليهم فيلزمهم في ذلك الذم و هم المؤاخذون به الملومون عليه و إذا أعدمه الله تعالى كان ما يفوت من مصالحهم و يحرمونه من لطفهم و انتفاعهم به منسوبا إلى الله تعالى و لا حجة فيه على العباد و لا لوم يلزمهم لأنه لا يجوز أن يكون إخافتهم إياه لا يجوز فعلا لله تعالى.

قال الفقير إلى الله تعالى- علي بن عيسى أثابه الله و عفا عنه إن قال قائل كيف يقول الطبرسي رحمه الله تعالى إنا لا نقطع على أن الإمام لا يصل إليه أحد إلى آخره و يلزمه القطع بذلك لأنه قال قبل هذا بقليل فيما حكاه عن توقيعاته ع فَمَنِ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

و الذي أراه أنه إن كان يراه أحد فقد علم منهم أنهم لا يدعون رؤيته و مشاهدته و أن الذي يدعيها كذاب فلا مناقضة إذا و الله أعلم[1]

مسألة ثالثة

قالوا فالحدود التي تجب على الجناة في حال الغيبة ما حكمها فإن قلتم تسقط عن أهلها فقد صرحتم بنسخ الشريعة و إن كانت ثابتة فمن الذي يقيمها و الإمام مستتر غائب.

الجواب الحدود المستحقة ثابتة في حياته فإن ظهر الإمام و مستحقوها باقون أقامها عليهم بالبينة و الإقرار فإن فات ذلك بموتهم كان الإثم في تفويت إقامتها على المخيفين للإمام المحوجين له إلى الغيبة و ليس هذا بنسخ للشريعة لأن الحد إنما يمكن إقامته مع التمكن و زوال الموانع و سقوط فرض إقامته مع الموانع و زوال التمكن لا يكون نسخا للشرع المقرر لأن الشرط في الوجوب لم يحصل و إنما يكون نسخا لو سقط فرض إقامتها من الإمام مع تمكنه على أن هذا يلزم مخالفينا إذا قيل لهم كيف الحكم في الحدود في الأحوال التي لا يتمكن فيها أهل الحل و العقد من اختيار الإمام و نصبه و هل يبطل أو يثبت تعذر إقامتها و هل يقتضي هذا القدر نسخ الشريعة فكلما أجابوا به عن ذلك فهو جوابنا بعينه.

قال الفقير إلى الله تعالى- علي بن عيسى أثابه الله تعالى لا معنى لإيرادهم الحدود و إقامتها في زمانه ع دون أزمنة آبائه ع فإنهم كانوا حاضرين مشاهدين و أيديهم مكفوفة عن الأمور و لم يكن كف أيديهم قدحا فيهم و لا قال قائل إن سكوتهم عن إقامتها نسخ الشريعة فكيف يقال عنه و هو أشد خوفا من آبائه ع و علي ع في أيام خلافته و أمره لم يتمكن من كثير من إرادته فليسع المهدي ع من العذر ما وسعهم فإنه لا ينسب إلى الساكت قول و هذا واضح

مسألة رابعة

فإن قالوا فالحق مع غيبته كيف يدرك فإن قلتم لا يدرك و لا يوصل إليه فقد جعلتم الناس في حيرة و ضلالة مع الغيبة و إن قلتم لا يدرك الحق إلا من جهة الأدلة المنصوص بها عليه فقد صرحتم بالاستغناء عن الإمام بهذه الأدلة و هذا يخالف مذهبكم.

الجواب أن الحق على ضربين عقلي و سمعي فالعقلي يدرك بالعقل و لا يؤثر فيه وجود الإمام و لا فقده و السمعي عليه أدلة منصوبة من أقوال النبي ص و نصوصه و أقوال الأئمة الصادقين ع و قد بينوا ذلك و أوضحوه غير أن ذلك و إن كان على ما قلناه فالحاجة إلى الإمام مع ذلك ثابتة لأن وجه الحاجة إليه المستمرة في كل عصر و على كل حال هو كونه لطفا لنا في فعل الواجب العقلي من الإنصاف و العدل و اجتناب الظلم و البغي و هذا مما لا يقوم غيره مقامه فيه فأما الحاجة إليه من جهة الشرع فهي أيضا ظاهرة لأن النقل الوارد عن النبي و الأئمة ع يجوز أن يغفل الناقلون عن ذلك إما بتعمد أو اشتباه فينقطع النقل أو يبقى فيمن ليس نقله حجة و لا دليلا فيحتاج حينئذ إلى الإمام ليكشف ذلك و يبينه و إنما يثق المكلفون بما نقل إليهم و أنه جميع الشرع لعلمهم بأن وراء هذا النقل إماما متى اختل سد خلله و بين المشتبه فيه فالحاجة إلى الإمام ثابتة مع إدراك الحق في أحوال الغيبة من الأدلة الشرعية على أنا إذا علمنا بالإجماع أن التكليف لازم لنا إلى يوم القيامة و لا يسقط بحال علمنا أن النقل الشرعية لا ينقطع في حال تكون تقية الإمام فيها مستمرة و خوفه من الأعداء باقيا و لو اتفق ذلك لما كان إلا في حال يتمكن فيها الإمام من البروز و الظهور و الإعلام و الإنذار

---

[1] ـ و يمكن أن يكون المراد من قوله(ع)« فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفياني و الصيحة فهو كذاب» ادعاء المشاهدة على طريق السفارة و الوكالة كمحمّد بن عثمان العمرى و غيره لا المشاهدة و لو لغير هذه الجهة ككثير من الاعلاء و المرضى و غيرهم ممن التجأ وا إليه صلوات اللّه عليه فى حاجتهم و رأوه بالعيان و قد ذكر بعض قصتهم المؤلّف(ره) قبل ذلك أيضا و الشاهد على ذلك ان هذا التوقيع انما ورد منه(ع) عند انقضاء السفارة و النيابة الخاصّة و سيأتى كلام الشريف المرتضى قدّس سرّه فى ذلك.

مسألة خامسة

قالوا إذا كانت العلة في غيبته خوفه من الظالمين و اتقاؤه من المخالفين فهذه العلة منفية عن أوليائه فيجب أن يكون ظاهرا لهم أو يجب أن يسقط عنهم التكليف الذي إمامته لطف فيه.

الجواب أنه قد أجاب أصحابنا عن هذا السؤال بأجوبة.

أحدها أن الإمام ليس في تقية عن أوليائه و غاب عنهم كغيبته عن أعدائه لخوفه من إيقاعهم الضرر به و علمه أنه لو ظهر لهم لسفكوا دمه و غيبته عن أوليائه لغير هذه العلة و الاحتجاج بوجوده فيؤدي ذلك إلى علم أعدائه بمكانه فيعقب علمهم بذلك ما ذكرناه من وقوع الضرر به.

و ثانيها أن غيبته عن أعدائه للتقية منهم و غيبته عن أوليائه للتقية عليهم و الإشفاق من إيقاع الضرر بهم إذ لو ظهر للقائلين بإمامته و شاهده بعض أعدائه و أذاع خبره و طولب أولياؤه به فإذا فات الطالب بالاستتار أعقب ذلك عظيم الضرر بأوليائه و هذا معروف في العادات.

و ثالثها أنه لا بد أن يكون في المعلوم أن في القائلين بإمامته من لا يرجع عن الحق من اعتقاد إمامته و القول بصحتها على حال من الأحوال فأمره الله تعالى بالاستتار و ليكون المقام على الإقرار بإمامته مع الشبه في ذلك و شدة المشقة أعظم ثوابا من المقام على الإقرار بإمامته و المشاهدة له فكانت غيبته عن أوليائه لهذا الوجه و لم تكن للتقية منهم.

و رابعها و هو الذي عول عليه المرتضى قدس الله روحه قال نحن أولا لا نقطع على أنه لا يظهر لجميع أوليائه فإن هذا أمر مغيب عنا و لا يعرف كل منا إلا حال نفسه فإذا جوزنا ظهوره لهم كما جوزنا غيبته عنهم فنقول العلة في غيبته عنهم أن الإمام عند ظهوره من الغيبة إنما يميز شخصه و تعرف عينه بالمعجز الذي يظهر على يديه لأن النصوص الدالة على إمامته لا تميز شخصه من غيره كما ميزت أشخاص آبائه و المعجز إنما يعلم دلالته بضرب من الاستدلال و الشبه تدخل في ذلك فلا يمتنع أن يكون كل من لم يظهر له من أوليائه فإن المعلوم من حاله أنه متى ظهر له قصر[1].

على أن أولياء الإمام و شيعته منتفعون به في حال غيبته لأنهم مع علمهم بوجوده بينهم و قطعهم بوجوب طاعته عليهم لا بد أن يخافوه في ارتكاب القبيح و يرهبوا من تأديبه و انتقامه و مؤاخذته فيكثر منهم فعل الواجب و يقل ارتكاب القبيح أو يكونوا إلى ذلك أقرب فيحصل لهم اللطف به مع غيبته بل ربما كانت الغيبة في هذا الباب أقوى لأن المكلف إذا لم يعرف مكانه و لم يقف على موضعه جوز فيمن لا يعرفه أنه الإمام يكون إلى فعل الواجب أقرب منه إلى ذلك لو عرفه لو لم يجوز فيه كونه إماما.

فإن قالوا إنه هذا تصريح منكم بأن ظهور الإمام كاستتاره في الانتفاع به و الخوف منه.

فالقول إن ظهوره لا يجوز أن يكون في المنافع كاستتاره و كيف يكون ذلك و في ظهوره و قوة سلطانه انتفاع الولي و العدو و المحب و المبغض و لا ينتفع به في حال غيبته الأولية دون عدوه و أيضا فإن في انبساط يده منافع كثيرة لأوليائه و غيرهم و لأنه يحمي حوزتهم و يسد ثغورهم و يؤمن طرقهم فيتمكنون من التجارات و المغانم و يمنع الظالمين من ظلمهم فتتوفر أموالهم و تصلح أحوالهم غير أن هذه منافع دنيوية لا يجب إذا فاتت بالغيبة أن يسقط التكليف معها و المنافع الدينية الواجبة في كل حال بالإمامة قد بينا أنها ثابتة لأوليائه مع الغيبة فلا يجب سقوط التكليف بها

مسألة سادسة

---

[1] ـ كذا بياض فى نسخ كشف الغمّة لكن فى المصدر بعد قوله« قصر» هكذا:

« فى النظر فى معجزه و لحق لهذا التقصير بمن يخاف عنه عن الاعداء».

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

قالوا لا يمكن أن يكون في العالم بشر له من السن ما تصفونه لإمامكم و هو مع ذلك كامل العقل صحيح الحس و أكثروا التعجب من ذلك و شنعوا به علينا.

الجواب أن من لزم طريق النظر و فرق بين المقدور و المحال لم ينكر ذلك إلا أن يعدل عن الإنصاف إلى العناد و الخلاف و طول العمر و خروجه عن المعتاد و الاعتراض به لأمرين أحدهما إنا لا نسلم أن ذلك خارق للعادة لأن تطاول الزمان لا ينافي وجود الحياة و أن مرور الأوقات لا تأثير له في العلوم و القدر و من قرأ الأخبار و نظر فيما تستطر في كتاب المعمرين علم أن ذلك مما جرت العادة به و قد نطق القرآن بذكر نوح ع و أنه لبث في قومه أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً و قد صنف الكثير في أخبار المعمرين من العرب و العجم و قد تظاهرت الأخبار بأن أطول بني آدم عمرا الخضر ع و أجمعت الشيعة و أصحاب الحديث بل الأمة بأسرها ما خلا المعتزلة و الخوارج على أنه موجود في هذا الزمان حي كامل العقل و وافقهم على ذلك أكثر أهل الكتاب.

و لا خلاف أن سلمان الفارسي أدرك رسول الله ص و قد قارب أربع مائة سنة.

فهب أن المعتزلة و الخوارج يحملون أنفسهم على دفع الأخبار فكيف يمكنهم دفع القرآن و قد نطق بدوام أهل الجنة و النار و جاءت الأخبار بلا خلاف بين الأمة بأن أهل الجنة لا يهرمون و لا يضعفون و لا يحدث بهم نقصان في الأنفس و الحواس[1] و لو كان ذلك منكرا من جهة العقول لما جاء به القرآن و لا حصل عليه الإجماع و من اعترف بالخضر ع لم يصح منه هذا الاستبعاد و من أنكره حجته الأخبار ..

و جاءت الرواية عن أَنَسِ بْنِ مالك قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَمَّا بَعَثَ اللَّهُ نُوحاً إِلَى قَوْمِهِ بَعَثَهُ وَ هُوَ ابْنُ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْ سَنَةٍ وَ لَبِثَ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَاماً وَ عَاشَ بَعْدَ الطُّوفَانِ مِائَتَيْنِ وَ خَمْسِينَ سَنَةً فَلَمَّا أَتَاهُ مَلَكُ الْمَوْتِ قَالَ لَهُ يَا نُوحُ يَا أَكْبَرَ الْأَنْبِيَاءِ وَ يَا طَوِيلَ الْعُمُرِ وَ يَا مُجَابَ الدَّعْوَةِ كَيْفَ رَأَيْتَ الدُّنْيَا قَالَ مِثْلَ رَجُلٍ بَنَى لَهُ بَيْتاً لَهُ بَابَانِ فَدَخَلَ مِنْ وَاحِدٍ وَ خَرَجَ مِنْ وَاحِدٍ.

و كَانَ لقمان بن عاد الكبير أطول الناس عمرا بعد الخضر و ذلك أنه عاش ثلاثة آلاف سنة و خمسمائة سنة و يقال إنه عاش عمر سبعة أنسر و كان يأخذ فرخ النسر الذكر فيجعله في الجبل فيعيش النسر منها ما عاش فإذا مات أخذ آخر فرباه حتى كان آخرها لبدا فكان أطولها فقيل أتى عبد على لبد.

و عاش الربيع بن ضبع الفرازي ثلاثمائة سنة و أربعين سنة و أدرك النبي ص و هو الذي يقول.

ها أنا ذا آمل الخلود و قد ... أدرك عمري و مولدي حجرا

أما إمرؤ القيس قد سمعت به ... هيهات هيهات طال ذا عمرا

و هو القائل

إذا عاش الفتى مائتين عاما ... فقد أودى المسرة و الغناء

و له حديث طويل مع عبد الملك بن مروان.

و عاش المستوعر بن ربيعة ثلاثمائة و ثلاثا و ثلاثين سنة و هو القائل

و لقد سئمت من الحياة و طولها ... و عمرت من بعد المائتين سنينا

مائة جدتها بعدها مائتين لي ... و عمرت من عدد المشهور مائينا

---

[1] ـ و قد خلت المخطوطتين من النسخ من هنا الى قوله: قال الفقير إلى اللّه تعالى: على بن عيسى ... ا ه.

و عاش أكثم بن صيفي الأسدي ثلاثمائة و ستا و ثلاثين سنة و هو الذي يقول

و إن امرأ قد عاش تسعين حجة إلى مائة لم يسأم العمر جاهل

خلت مائتين بعد عشر وفائها و ذلك من عدي ليال قلائل

و كان ممن أدرك النبي ص و آمن به و مات قبل أن يلقاه.

و عاش دريد بن زيد أربعمائة سنة و ستا و خمسين سنة فلما حضره الموت قال

ألقى علي الدهر رجلا و يدا و الدهر ما يصلح يوما أفسدا

يفسد ما أصلحه اليوم غدا.

و عاش دريد بن الصمة مائتي سنة و قتل يوم حنين.

و عاش صيف بن رياح بن أكثم مائتي سنة و سبعين سنة لا ينكر من عقله شيئا و هو ذو الحلم زعموا فيه ما قال المتلمس

لذي الحلم قبل اليوم ما يقرع العصا و ما علم الإنسان إلا ليعلما.

و عاش نضر بن دهمان بن سليم بن أشجع مائة و تسعين سنة حتى سقطت أسنانه و ابيض رأسه فاحتاج قومه إلى رأيه فدعوا الله أن يرد إليه عقله فعاد إليه شبابه و اسود شعره فقال في ذلك سلمة بن الخرشب الأنماري

كنضر بن دهمان الهنيدة عاشها و تسعين عاما ثم قام فانصاتا

و عاد سواد الرأس بعد بياضه و راجعة شرخ الشباب الذي فاتا

و عاد مليا في رجاء و غبط و لكنه من بعد ذا كله ماتا

و عاش ضبيرة بن سعيد السهمي مائتين و عشرين سنة و كان أسود الشعر صحيح الأسنان.

و عاش عمرو بن جبعة الدوسي أربعمائة سنة و هو الذي يقول

كبرت و طال العمر حتى كأنني سليم يراعي ليلة غير مودع

فلا الموت أفناني و لكن تتابعت علي سنون من مصيف و مرتع

ثلاث مئات قد مررن كواملا و ها أنا ذا أرتجي مر أربع.

و روى الْهَيْثَمُ بْنُ عَدِيٍّ عَنْ مُجَاهِدٍ عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ- كُنَّا عِنْدَ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قُبَّةِ زَمْزَمَ وَ هُوَ يُفْتِي النَّاسَ فَقَامَ إِلَيْهِ أَعْرَابِيٌّ فَقَالَ قَدْ أَفْتَيْتَ أَهْلَ الْفَتْوَى فَأَفْتِ أَهْلَ الشِّعْرِ فَقَالَ قُلْ فَقَالَ مَا مَعْنَى قَوْلِ الشَّاعِرِ

لِذِي الْحِلْمِ قَبْلَ الْيَوْمِ مَا يَقْرَعُ الْعَصَا وَ مَا عَلَّمَ الْإِنْسَانَ إِلَّا لِيَعْلَمَا

فَقَالَ ذَاكَ عَمْرُو بْنُ جَبَعَةَ الدَّوْسِيُّ قَضَا عَلَى الْعَرَبِ ثَلَاثَمِائَةِ سَنَةٍ فَلَمَّا كَبِرَ أَلْزَمُوهُ السَّادِسَ أَوِ السَّابِعَ مِنْ وُلْدِ وُلْدِهِ فَقَالَ إِنَّ فُؤَادِي بِضْعَةٌ مِنِّي فَرُبَّمَا تَغَيَّرَ عَلَيَّ فِي الْيَوْمِ مِرَاراً وَ أَمْثَلُ مَا أَكُونُ فَهْماً فِي صَدْرِ النَّهَارِ فَإِذَا رَأَيْتَنِي قَدْ تَغَيَّرْتُ فَاقْرَعِ الْعَصَا فَكَانَ إِذَا رَأَى مِنْهُ تَغَيُّراً قَرَعَ الْعَصَا فَرَاجَعَهُ فَهْمُهُ.

و عاش زبير بن جناب بن عبيد الله بن كنانة بن عوف أربعمائة سنة و عشرين سنة و كان سيدا مطاعا شريفا في قومه.

و عاش الحرث بن مضاض الجرهمي أربع مائة سنة و هو القائل

كأن لم يكن بين الحجون إلى الصفا أنيس و لم يسمر بمكة سامرا

بلى نحن كنا أهلها فأبادنا صروف الليالي و الجدود و العواثر

و عاش عامر بن الطرب العدواني مائتي سنة و كان من حكماء العرب و له يقول ذو الإصبع.

و منا حكم يقضى و لا ينقص ما يمضى

و هذا طرف يسير مما ذكرناه من المعمرين و في إيراد أكثرهم إطالة في الكتاب.

و إذا ثبت أن الله سبحانه قد عمر خلقا من البشر ما ذكرناه من الأعمار و بعضهم حجج الله تعالى و هم الأنبياء و بعضهم غير حجة و بعضهم كفار و لم يكن ذاك محالا في قدرته و لا منكرا في حكمته و لا خارقا للعادة بل مألوفا على الأعصار معروفا عند جميع أهل الأديان فما الذي ينكر من عمر صاحب الزمان أن يتطاول إلى غاية عمر بعض من سميناه و هو حجة الله على خلقه و أمينه على سره و خليفته في أرضه و خاتم أوصياء نبيه ص.

و قد صح عن رسول الله ص أنه قال: كلما كان في الأمم السالفة فإنه يكون في هذه الأمة مثله حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة.

هذا و أكثر المسلمين يعترفون ببقاء المسيح حيا إلى هذه الغاية شابا قويا و ليس في وجود الشباب مع طول الحياة إن لم يثبت ما ذكرناه أكثر من أنه نقض للعادة في هذا الزمان و ذلك غير منكر على ما نذكره.

و الأمر الآخر إن نسلم مخالفينا أن طول العمر إلى هذا الحد مع وجود الشباب خارق للعادات عادة زماننا هذا و غيره و ذلك جائز عندنا و عند أكثر المسلمين فإن إظهار المعجزات عندنا و عندهم يجوز على من ليس بنبي من إمام أو ولي لا ينكر ذلك من جميع الأمة إلا المعتزلة و الخوارج و إن سمى ذلك بعض الأمة كرامات لا معجزات و لا اعتبار بالأسماء بل المراد خرق العادة و من أنكر ذلك في باب الأئمة فإنا لا نجد فرقا بينه و بين البراهمة في إنكارهم إظهار المعجزات و نقض العادات لأحد من البشر و إلا فليأت القوم بالفصل و هيهات

المسألة السابعة

قالوا إذا حصل الإجماع على أن لا نبي بعد رسول الله ص و أنتم قد زعمتم أن القائم إذا قام لم يقبل الجزية من أهل الكتاب و أنه يقتل من بلغ العشرين و لم يتفقه في الدين و يأمر بهدم المساجد و المشاهد و أنه يحكم بحكم داود ع لا يسأل عن بينة و أشباه ذلك بما ورد فيما أخباركم و هذا يكون نسخا للشريعة و إبطالا لأحكامها فقد أثبتم معنى النبوة فإن لم تتلفظوا باسمها فما جوابكم عنها.

و الجواب إنا لا نعرف ما تضمنه السؤال من أنه ع لا يقبل الجزية من أهل الكتاب و أنه يقتل من بلغ العشرين و لم يتفقه في الدين فإن كان ورد بذلك خبر فهو غير مقطوع به فأما هدم المساجد و المشاهد فقد يجوز أن يهدم من ذلك ما بني على غير تقوى الله و على خلاف ما أمر الله به سبحانه و هذا مشروع قد فعله النبي ص و أما ما روي من أنه ع يحكم بحكم داود ع لا يسأل البينة فهذا أيضا غير مقطوع به و إن صح فتأويله أنه يحكم بعلمه فيما يعلمه و إذا علم الإمام و الحاكم أمرا من الأمور فعليه أن يحكم بعلمه و لا يسأل البينة و ليس في هذا نسخ للشريعة.

على أن هذا الذي ذكروه من ترك قبول الجزية و استماع البينة لو صح لم يكن ذلك نسخا للشريعة لأن النسخ هو ما تأخر دليله عن الحكم المنسوخ

و لم يكن مصاحبا له فأما إذا اصطحب الدليلان فلا يكون أحدهما ناسخا لصاحبه و إن كان يخالفه في الحكم و لهذا اتفقنا على أن الله سبحانه لو قال ألزموا السبت إلى وقت كذا ثم لا تلزموه أن ذلك لا يكون نسخا لأن الدليل الرافع مصاحب للدليل الموجب و إذا صحت هذه الجملة و كان النبي ص قد أعلمنا بأن القائم من ولده يجب اتباعه و قبول أحكامه فنحن إذا صرنا إلى ما يحكم به فينا و إن خالف بعض الأحكام المتقدمة غير عاملين بالنسخ لأن النسخ لا يدخل فيما يصطحب الدليل و هذا واضح.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و قال ره هذا ما أردنا أن نبين من مسائل الغيبة و جواباتها و استقصاء الكلام في مسائل الإمامة و الغيبة يخرج عن الغرض المقصود في هذا الكتاب و من تأمل كتابنا هذا فنظر فيه بعين الإنصاف و تصفح ما أثبتناه من الفصول و الأبواب وصل إلى الحق و الثواب و نحن نحمد الله سبحانه و تعالى أن يجعل ما عملناه خالصا لوجهه و موصلا إلى ثوابه و منجيا من عقابه و يلحقنا دعاء من أوغل في شعابه و غاص في درر الثمينة من لجج عبابه و استفاد الغرر الثمينة من خلل أبوابه هذا آخر كتاب الطبرسي ره.

قال الفقير إلى الله علي بن عيسى أثابه الله تعالى مناقب المهدي ع ظاهرة النور منيرة الظهور سافرة الإشراف مشرفة السفور مسورة بالعلاء عالية السور آمرة بالعدل عادلة في الأمور يكاد المداد أن يبيض من إشراق ضيائها و تذعن الثوابت لارتفاعها و علائها و تتضاءل الشموس لآلائها نور الأنوار و سلالة الأخيار و بقية الأطهار و ذخيرة الأبرار و الثمرة المتخلفة من الثمار صاحب الزمان حاوي خصل الرهان الغائب عن العيان الموجود في كل الأزمان الذخيرة النافعة و البقية الصالحة و الموئل و العصر و الملجأ و الوزر المساعد بمعاضدة القضاء و القدر و صاحب الأوضاح و الغرر القوي في ذات الله الشديد على أعداء الله المؤيد بنصر الله المخصوص بعناية الله القائم بأمر الله المنصور بعون الله قد تعاضدت الأخبار على ظهوره و تظاهرت الروايات على إشراق نوره و ستسفر ظلم الأيام و الليالي بسفوره و تنجلي به الظلم انجلاء الصباح عن ديجوره و يخرج من سرار الغيبة فيملأ القلوب بسروره و يسير عدله في الآفاق فيكون أضوأ من البدر في مسيره و يعيد الله به دينه و يوضح منهاج الشرع و قانونه و يصدع بالدلالة و يقوم بتأييد الإمامة و الرسالة و يرد الأيام حالية بعد عطلتها و قوية بعد ضعف قوتها و يجدد الشريعة المحمدية بعد اندحاضها و يبرم عقدها بعد انتقاضها و يعيدها بعد ذهابها و انقراضها و يبسطها بعد تجعدها و انقباضها و يُجاهِدُ في اللَّه حَقَّ جهاده و يطهر من الأدناس أقطار بلاده و يصلح من الدين ما سعت الأعداء في إفساده و يحيي بجده و اجتهاده سَنَة آبائه وَ أجداده وَ يملأ الدنيا عدلا كما ملئت جورا و يخلق للظلم دورا و يجدد للعدل دورا يردي الطغاة المارقين و يبيد العتاة و المنافقين و يكف عادية الأشرار و الفاسقين و يسوق الناس سياقة لم ير من قبله من أحد من السائقين السابقين و لا ترى بعده من اللاحقين فزمانه حقا زمان المتقين و أصحابه هم المأمور بالكون معهم في قوله تعالى يا أَيُّهَا الَّذين آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادقينَ خلصوا بتسليكه من الريب و سلموا بتزيينه من العيب و أخذوا بهداه و طريقه و اهتدوا من اَلحق إلى تحقيقه و وفقهم الله إلى الخيرَات بتسديده و توفيقه به ختمت الخلافة و الإمامة و إليه انتهت الرئاسة و الزعامة و هو الإمام من لدن مات أبوه إلى يوم القيامة فأوصافه زاد الرفاق و مناقبه شائعة في الآفاق تهزم الجيوش باسمه و ينزل الدهر على حكمه فالويل في حربه و السلامة في سلمه يجدد من الدين الرسوم الدارسة و يشيد معالم السنن الطامسة و يخفض منار الجور و العدوان و يرفع شعار أهل الإيمان و يعطل السبت و الأحد و يدعو إلى الواحد الأحد المنزه عن الصاحبة و الولد و يتقدم في الصلاة على السيد المسيح كما ورد في الخبر الصحيح و الحق الصريح صلوات الله و السلام و التحية و الإكرام على المأموم و الإمام و أنا أعتذر إلى كرمه من تقصيري و أسأل مسامحته قبول معاذيري فمن أين أجد لسانا ينطق بواجب حمده و ما على المجتهد جناح بعد بذل جهده و قد كنت عملت أبياتا من سنين أمدحه و أتشوقه ع و هي

عداني عن التشبيب بالرشأ الأحوى ... و عن بانتي سلع و عن علمي حزوى[1]

عزامي بناء عن عزامي و فكرتي ... تمثله للقلب في السر و النجوى

من النفر الغر الذين تملكوا ... من الشرف العادي غايته القصوى

هم القوم من أصفاهم الود مخلصا ... تمسك في أخراه بالسبب الأقوى

هم القوم فاقوا العالمين مأثرا ... محاسنها تجلي و آياتها تروى

---

[1] ـ سلع: جبل بالمدينة. و حزوى: جبل من جبال الدهناء.

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

بهم عرف الناس الهدى فهداهم يضل الذي يقلي و يهدي الذي يهوى
موالاتهم فرض و حبهم هدى و طاعتهم قربى و ودهم تقوى
أ مولاي أشواقي إليك شديدة إذا انصرفت بلوى أسى أردفت بلوى
أكلف نفسي الصبر عنك جهالة و هيهات ربع الصبر مذ غبت قد أقوى
و بعدك قد أغرى بنا كل شامت إلى الله يا مولاي من بعدك الشكوى

و لما شرعت في سطر مناقبه و ذكر عجائبه عملت هذه الأبيات أنا ذاكرها على حرف الميم ثم إني ذكرت أني مدحت الإمام الكاظم ع بقصيدة على هذا الوزن و الروي فتركتها و شرعت في أخرى و ها أنا ذا أذكر الميمية التي لم أتمها و أكتب الأخرى عقيبها و ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ و هي.

تحية الله وَ رِضوَانه على الإمام الحجة القائم
على إمام حكمه نافذ إذا أراد الحكم في العالم
خليفة الله على خلقه و الآخذ للحق من الظالم
العادل العالم أكرم به من عادل في حكمه عالم
مطهر الأرض و محيي الورى العلوي الطاهر الفاطمي
ناصر دين الله كهف الورى محيي الندى خير بني آدم
الصاحب الأعظم و الماجد الأكرم المولى أبو القاسم
و صاحب الدولة يحيا بها ممتحن في الزمن الغاشم
و النافذ الحكم فرعيا له و جادة الوابل من حاكم
من حاتم حتى يوازي به عبيده أكرم من حاتم
لو أنني شاهدته مقبل في جحفل ذي عيثر قاتم
لقلت من فرط سروري به أهلا و سهلا بك من قادم.

و الأخرى التي شرعت فيها هي هذه.

إن شئت تتلو سور الحمد فخبر الأقوال في المهدي
و امدح إماما حاز خصل العلى و فاز بالسؤدد و المجد
إمام حق نوره ظاهر كالشمس في غور و في نجد
القائم الموجود و المنتمى إلى العلى بالأب و الجد
و صاحب الأمر و غوث الورى و حصنهم في القرب و البعد
و ناشر العدل و قد جارت الأيام و الناس عن القصد
و المنصف المظلوم من ظالم و الملجأ المرجو و المحتدي
و باذل الرفد إلى أن يرى لا أحد يرغب في الرفد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جلت أياديه و آلاؤه و الحمد للواهب عن عد

و أصبحت أيامه لا نقضت و لا تولت جنة الخلد

سيرته تهدي إلى فضله و هديه يهدي إلى الرشد

يمنع بالله و يعطي به موفق في البذل و الرد

ليس له في الفضل من مشبه و لا له في النبل من ند

العلم و الحلم و بذل الندى جاوز فيها رتب الجد

قد عمه الله بألطافه و خصه بالطالع السعد

أدعوه مولاي و من لي بأن يقول لي إن قال يا عبدي

أدعو به الله و ما من دعا بمثله يجبه بالرد

أعده ذخرا و أرجوه في بعثي و في عرضي و في لحدي

فليت مولاي و مولى الورى يذكرني في سره بعدي

و ليته يبعث لي دعوة يسعد في الأخرى بها جدي

مولاي أشواقي تذكي الجوى لأنها دائمة الوقد

أود أن ألقاك في مشهد أشرح فيه معلنا ودي

برح بي وجد إلى عالم بما أعاينه من الوجد

وهمت في حب فتى غائب و هو قريب الدار في البعد

فاعطف علينا عطفة و اشف ما نلقاه من هجر و من صد

و أظهر ظهور الشمس و اكشف لنا عن طالع مذ غبت مسود

قد تم ما ألفت من وصفكم فجاء كالروضة و العقد

و لست فيه بالغا حقكم لكن على ما يقتضي جهدي

فإن يكن حسني فمن عندكم أو كان تقصير فمن عندي

و رفدكم أرجوه في محشري يا باذلي الإحسان و الرفد

و الحمد لله و شكرا له أهل الندى و الشكر و الحمد.

و قلت هذه الأبيات لتكون خاتمة لهذا الكتاب و هي.

أيها السادة الأئمة أنتم خيرة الله أولا و أخيرا

قد سموتم إلى العلى فافترعتم بمزاياكم المحل الخطيرا

أنزل الله فيكم هل أتى نصا جليا في فضلكم مسطورا

من يجاريكم و قد طهر الله تعالى أخلاقكم تطهيرا

لكم سؤدد يقرره القرآن للسامعينه تقريرا

السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

إن جرى البرق في مداكم كبا — من دون غاياتكم كليلا حسيرا
و إذا أزمة عرت و استمرت — فترى للعصاة فيها صريرا
بسطوا الندى أكفا سباطا — و وجوها تحكي الصباح المنيرا
و أفاضوا على البرايا عطايا — خلفت فيهم السحاب المطيرا
فتراهم عند الأعادي ليوثا — و تراهم عند العفاة بحورا
يمنحون الولي جنة عدن — و العدو الشقي يصلى سَعيراً
يُطْعِمونَ الطَّعامَ في العسر و اليسر — يتيما و بائسا و أسيرا
لا يريدون بالعطاء جزاء — محبطا أجر برهم أو شكورا
فكفاهم يوما عبوسا و أعطاهم — على البر نَضْرَةً و سرورا
و جزاهم بصبرهم و هو أولى — من جزى الخير جنَّةً و حريراً
و إذا ما ابتدوا لفصل خطاب — شرفوا منبرا و زانوا سريرا
بخلوا الغيث نائلا و عطاء — و استخفوا يلملما و ثبيرا
يخلفون الشموس نورا و إشراقا — و في الليل يخجلون البدورا
أنا عبد لكم أدين بحبي — لكم الله ذا الجلال الكبيرا
عالم أنني أصبت و أن — الله يؤلي لطفا و طرفا قريرا
مال قلبي إليكم في الصبا الغض — و أحببتكم و كنت صغيرا
و توليتكم و ما كان في أهلي — و لي مثل فجئت شهيرا
أظهر الله نوركم فأضاء — الأفق لما بدا و كنت بصيرا
فهداني إليكم الله لطفا بي — و ما زال لي وليا نصيرا
كم أياد أولي و كم نعمة أسدي — فلي أن أكون عبدا شكورا
أمطرتني منه سحائب جود — عاد حالي بهن غضا نضيرا
و حماني من حادثات عظام — عدت فيها مؤيدا منصورا
لو قطعت الزمان في شكر أدنى — ما حباني به لكنت جديرا
فله الحمد دائما مستمرا — و له الشكر أولا و أخيرا.

هذا آخر ما جرى القلم بسطره و أدت الحال إلى ذكره و مناقبهم ع تحتمل بسط المقال و الطالب لاستقصاء جميعها طالب للمحال فإنها تعجز طالبها و تفوت حاصرها و قد أتيت منها بما هو على قدر اجتهادي و بمقتضى قوتي و أنا أعتذر إليهم ع من تقصير و إخلال و ذهول عما يجب و إقلال و كرمهم يقتضي إجابة هذا السؤال و الله تعالى أسأل أن يجعله خالصا لوجهه الكريم و هاديا إلى الصراط المستقيم فإليه سبحانه و تعالى نتقرب بموالاتهم و نلتزم بطاعتهم و نبالغ في حبهم و نرى الإخلاص في مودتهم و هم ع وسائطنا و شفعاؤنا إلى رحمته التي وسعت كُلَّ شَيْءٍ أنه جواد كريم و الْحَمْدُ للَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا و ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ و آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ صورة مَا كان على المجلد الثانية بخَطّ المَصنف تغمدَه الله برحمته

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

كمل الكتاب و تم بحمد الله و عونه في الحادي و العشرين من شهر رمضان ليلة القدر من سنة سبع و ثمانين و ستمائة، نقلت هذا الكتاب من عدة كتب و لم أتمكن من مراجعته ولى علي الناظر فيه الدّعاء لي بالرحمة؛ و اصلاح ما زاغ عنه البصر و لم يؤد إليه النظر؛ و الّذى نقلته من كتاب الطبرسي ره كان من نسخة مقطوعة كثيرة الغلط؛ و التصحيف و التحريف، فحققت منها شيئا بالاجتهاد، و أعلمت على مواضع ما عرفتها و أخليت للمفوف منها بياضا و أنا من وراء طلب نسخة اصحح منها هذه المواضع، فان حصل فذاك و الا فهو موكول الى من يجرى الله ذلك على يده، و كتب أفقر عباد الله تعالى الى رحمته عبد الله علي بن عيسى بن أبي الفتح الاربلى عفا الله عنه، و الحمد لله حق حمده و صلواته و سلامه على محمد و آله الطاهرين و سلم و شرف و كرم.

صورة القراءة التي قرأها مجد الدين الفضل على المصنف رضى الله عنهما

قرأت علي مولانا ملك الفضلاء و غرة العلماء و قدوة الأدباء نادرة عصره و نسيج وحده المولى الصاحب المعظم في الدنيا و الدين فخر الإسلام و المسلمين جامع شتاب الفضائل، المبرز في حلبات السبق على الأواخر و الأوائل ابى الحسن علي بن السعيد فخر الدين عيسى بن أبي الفتح الاربلى أمد الله الكريم في شريف عمره، من كتاب كشف الغمة في معرفة الأئمة صلوات الله عليهم الذي جمعه، و بذّ به كل كتاب جمع في فنه من اوله الى قريب من أخبار مولانا زين العابدين صلوات الله عليه و علي آبائه الطاهرين، و كتب أسبغ الله ظله علي الجزء الأول بالسماع، و ذكر الجماعة المسلمين فيه، و أجاز لي رواية ما تخلف من أخبار مولانا زين العابدين صلوات الله عليه إلى آخر الكتاب، و كتب العبد الفقير إلى الله تعالى المشفق من ذنوبه الفضل يحيى بن علي بن الطيبى حامدا لله و مصليا على محمد و آله الطاهرين و ذلك في شهر ربيع الآخر من سنة اثنى و تسعين و ستمائة الهلالية.

هذا صحيح و أجزت له كلما ذكر و كتب علي بن عيسى حامدا مصليا.

نختم الجزء الثاني من كتاب كشف الغمة في معرفة الأئمة و بتمامه تم الكتاب نقلا من نسخة نقلتها بخط السعيد المرحوم مجد الدين بن علي بن المظفر بن الطيبى الكاتب بواسط العراق، قدس الله روحه و نور ضريحه و نسخته المشار إليها نقلت من نسخة بخط المصنف قدس الله روحه و نور ضريحه.

تم الجزء الثاني من كتاب كشف الغمة في معرفة الأئمة و به تم الكتاب بعون الله الملك الوهاب؛ و قد فرغت من تصحيحه و التعليق عليه في عشر ليال بقين من ذى القعدة سنة ١٣٨١ و انا العبد الذليل الفانى السيد هاشم الرسولي المحلاتى عفى عنه و عن والديه بحق محمد و آله المطبعة العلمية بقم

سایت جامع آستان وصال

سایت جامع آستان وصال به عنوان تخصصی‌ترین و جامع‌ترین سایت علوم مداحی کشور از سال ۱۳۹۳ شروع به فعالیت کرده است و روزانه بین ۳ تا ۱۰ هزار نفر از این سایت بازدید می‌کنند که سالانه بیش از یک میلیون نفر از سایت بازدید داشته‌اند؛ این سایت در۱۶ بخش شامل: اشعار؛ مقتل و زندگانی اهل‌بیت، آموزش مداحی؛ آموزش قرآن، آموزش احکام، آموزش شعر و آرایه‌های شعری، آموزش دستگاه‌های موسیقی، احایث، منویات بزرگان و بصیرت مداحی، پاسخ به شبهات دینی، گالری عکس، نرم افزارهای مذهبی، شهید و شهادت، کتاب و ماهنامه تخصصی مداحی به ارائه خدمت می‌پردازد که در هر کدام از این بخش‌های ۱۶ گانه موارد کاملاً بصورت تخصصی و کارشناسی مورد توجه قرار گرفته‌اند که شرح آن در زیر می‌آید.

۱ـ اشعار: هم اکنون بیش از پنج هزار شعر گلچین در خصوص ولادت، مدح و شهادت ائمه و دیگر موضوعات مرتبط با مداحی و زندگانی ائمه در قالب‌های مختلف شعری و موضوعات و سبک‌های مختلف «مدح، مرثیه، روضه، سرود، زمزمه، سینه زنی، ذکرهای سقائی و ....» بر روی سایت بارگذاری شده است؛ این سایت اولین و تنها سایتی در کشور است که « تا جائیکه ما بررسی کردیم» اشعار بارگذاری شده را مورد بررسی و نقد کارشناسانه قرار داده است؛ متأشفانه تمام سایت‌های موجود « تا جائیکه ما بررسی کردیم» تنها به گپی اشعار از روی یکدیگر بسنده کرده‌اند و همین امر باعث شده اشعار آنها با اغلاط املائی، شعری، روائی، محتوایی و ... همراه باشد اما در این سایت کلیه اشعار بر اساس **الف)** تطابق با روایت‌های معتبر زندگی اهل‌بیت و مقاتل معتبر **ب)** رعایت اصول و فنون شعر و صنایع شعری **ج)** رفع ایرادات محتوایی و ابهامات اعتقادی **د)** تطابق با موازین شرعی، نظرات علما و مراجع و آموزهای معارفی اهل‌بیت، بررسی شده و مهم تر از آن اصلاحات ضروری صورت گرفته و با توضیحات لازم در معرض دید بازدید کنند گان قرار گرفته است.

از دیگر ویژگی‌های منحصر بفرد بخش شعر این سایت که آن را از سایر سایت‌ها متمایز می‌کند پرداختن به اذکار سقائی است، ذکر سقائی به عنوان شیوهٔ عزداری همدان در سال ۱۳۹۲ به عنوان اثر معنوی ملی ثبت شد اما متاسفانه تنها به ثبت کلی آن اکتفا شده و تا کنون به غیر از این سایت هیچ اقدامی برای معرفی و ارتقاع آن در عرصه کشوری صورت نگرفته است، بحمدالله این سایت با بررسی و شناسائی ۱۳۰ سبک زیبا از سبک‌های سقائی اقدامی بزرگ و ماندگار در تثبیت و معرفی ذکرهای سقائی نموده است که هم اکنون ۵۰ سبک از این

سبک‌ها همراه با صوت و اشعار پر محتوا و اصلاح شده بر روی سایت در اختیار علاقه مندان قرار داده شده است.

۲ـ روایت تاریخی: از دیگر ویژگی‌های منحصر به فرد سایت جامع آستان وصال پرداختن به روایت‌های معتبر زندگانی اهل‌بیت آن هم بر اساس منابع دست اول تاریخی و معتبر است و تا جائیکه ما سراغ داریم هیچ سایتی تا بحال به این امر مهم و ضروری به صورت تخصصی و گسترده بپرداخته است. تا اکنون برای تمام اهل‌بیت روایات متعددی در مورد ولادت، شهادت، مصائب، کرامات و معجزات آنها« متن عربی روایت، ترجمه روایت همراه با اسناد آن» بر روی سایت بارگذاری شده است؛ به عنوان مثال در خصوص سیدالشهدا و واقعه عاشورا هم اکنون بیش از پنجاه روایت معتبر بار گذاری شده است، در مواردی نیز خدمات ارائه شده گسترده‌تر هم می-باشد، مثلا در خصوص شهادت جوانان اهل بیت علاوه بر ارائه روایت معتبر، روایات نامعتبر، و تحریفات موجود هم مستند به کتب مقاتل معرفی شده است و در گام بعدی روایت‌های مختلف آنان از کتب مختلف ذکر شده است به عنوان مثال اصل و ترجمه روایت شهادت حضرت علی اصغر، علی اکبر، حضرت عباس، حضرت قاسم و .... از کتب ارشاد شیخ مفید، لهوف سید ابن طاوس، اعلام الوری طبرسی، تاریخ الأمم طبری، جلاء العیون و بحار الأنوار مجلسی، منتهی لآمال و نفس المهوم شیخ عباس قمی و .... در کنار یکدگر قرار داده شده است و مراجعه کننده می‌توانند با مقایسه روایت شهادت هر یک از این بزرگواران در کتب مختلف پی به تحریفی بودن و مستند نبودن بعضی از روضه‌ها ببرد.

۳ـ آموزش مداحی: در این بخش به ارائه مباحث تخصصی آموزش تئوری و عملی مداحی؛ همچون؛ مباحث صدا سازی، تمرینات صوتی و تمرینات الحان؛ اقسام مجلس، شیوه‌های مداحی، راه‌های حفظ صوت و دیگر مباحث مورد نیاز مداحان پرداخته شده است.

۴ـ آموزش قرآن: با توجه به ضرورت تسلط کامل مداحان به قرائت قرآن کریم در این بخش مباحث روخوانی، روان خوانی؛ تجوید و اطلاعات قرانی بصورت کتبی و صوتی در اختیار کابران سایت قرار داده شده است.

۵ ـ آموزش احکام: در بخش آموزش احکام به بحث بایدها و نبایدها و احکام واجب در مداحی‌ها و مجالس عزاری همچون: نظرات و فتاوای مراجع در منع قمه زنی، استفاده از آلات موسیقی در عزاداری‌ها، احکام برهنه شدن و سینه زنی، مداحی خانم ها و .... پرداخته شده است.

۶ ــ آموزش شعر: با توجه به اینکه شناخت اشعار صحیح و نادرست مستلزم آشنایی با قواعد شعری و آرایه-های آن است، بخش آموزش شعر نیز به سایت اضافه شد که در این بخش مباحثی چون قواعد ردیف و قافیه، انواع قالب های شعری، انواع اوزان شعری و ....ذکر شده است.

۷ــ آموزش دستگاه های موسیقی: شناخت نغمات مورد استفاده در مداحی‌ها یکی دیگر از مهم‌ترین نیازهای مداحان است که در این بخش گوشه‌های مختلف ستگاه‌های موسیقی توسط اساتید رده یک کشوری در اختیار مداحان قرار داده شده است.

۸ ــ احایث: در این بخش متن عربی و ترجمه احادیث زیادی در موضوعات مختلف به خصوص مباحث مرتبط با مداحی و عزاداری‌ها همچون ثواب عزداری؛ ثواب مرثیه سرائی، ثواب زیارت؛ جایگاه و شأن هریک از اهل بیت و دیگر مباحث اجتماعی و اخلاقی از ائمه با ذکر اسناد آن آورده شده است تا مداحان بتوانند با استفاده از این احادیث مجالس عزاداری را بیشتر مزین به سخنان اهل بیت کنند.

۹ــ بصیرت مداحی: در این بخش با بهره‌گیری از سخنان و منویات بزرگان دین همچون، شیخ عباس قمی، شیخ جعفر شوشتری، مقام معظم رهبری و .... که در خصوص نحوهٔ مداحی‌ها و عزاداری‌ها بیان فرموده‌اند؛ سعی شده است توصیه‌ها و رهنمودهای لازم در رعایت آنچه مورد نظر علما ومراجع است ارائه شود تا مجلسی مورد نظر و رضایت سیدالشهدا و حضرت ولی عصر (عج) داشته باشند.

۱۰ــ پاسخ به شبهات دینی: متأسفانه مدتی است دشمنان اهل‌بیت با طرح شبه‌های تاریخی از زندگانی و سخنان اهل‌بیت سعی دارند مردم را از اهل‌بیت دور کنند که وظیفه مداحان در خنثی سازی این توطئه‌ها بسیار بالاست؛ لذا لازم است ابتدا خود با جواب این شبهات آشنا باشند تا بتوانند در مجالس رفع شبهه نمایند، در این بخش مستند با کتب تاریخی و مقاتل معتبر پاسخ این شبهات داده شده است.

۱۱ــ گالری: این بخش شامل سه زیر گروه **الف)** عکس **ب)** صوت **ج)** ویدئو می‌باشد، در بخش اول بیش از ۵۰۰ عکس زیبا و فوق‌العاده از حرم ائمه و طرح‌های مذهبی و مناسبت‌ها به تفیک هر یک از ائمه جهت استفاده مراجعین قرار داده شده است؛ بخش صوت خود شامل چندین زیر بخش همچون سبک های مداحی، الحان قرآنی؛ اذکار سقائی، مقتل صوتی، اصول و فنون مداحی، دستگاه های موسیقی و سخنرانی‌ها است که در هر بخش بصورت تخصصی فایل‌های صوتی بارگذاری شده که قابل اجرا و یا دانلود می باشد. کاربردی‌ترین و منحصر بفردترین بخش صوت بخش مقتل صوتی است که مقتل سیدالشهدا مستند به بیش از ۱۰۰ مقتل در این بخش

ارائه می‌شود که این خدمت نیز مختص سایت آستان وصال است. در بخش ویدئو هم فیلم های مرتبط با حرم ائمه و .... قرار داده شده است.

۱۲ـ نرم افزارهای مذهبی: در این بخش تعدادی از نرم‌افزارهای کاربردی در خصوص زندگی اهل‌بیت و مباحث دینی قرار داده شده است که بصورت رایگان قابل دانلود است.

۱۳ـ شهید و شهادت: در این بخش زندگی نامه، وصیت نامه و ویژگی‌های رفتاری تعدادی از شهدای مداح جهت آشنایی بیشتر مردم با این بزرگواران قرار داده شده است.

۱۴ـ کتاب: این بخش خود شامل دو زیرگروه است. **الف) معرفی کتب:** در این بخش بیش از ۷۰ جلد از کتب تاریخی و مقاتل اهل بیت از قرن سوم تا قرن ۱۴ هجری بصورت کاملاً تخصصی مورد بررسی و معرفی قرار گرفته‌اند که در این معرفی به موارد همچون، جایگاه و شخصیت نویسنده، جایگاه و ویژگی‌های کتاب، شیوه نگار کتاب، منابع و ماخذ کتاب و .....بصورت مشروح بازگو شده است. **ب) دانلود کتاب:** در این بخش نیز بیش از پنجاه جلد کتاب زندگانی اهل بیت و مقاتل معتبر در قرن سوم تا قرن ۱۴ هجری همچون ارشاد شیخ مفید، لهوف سید ابن طاوس، اعلام الوری طبرسی، تاریخ الأمم طبری، روضة الواعظین فتال نیشابوری، تذکرة الخواص ابن جوزی، کامل بهائی، جلاء العیون و بحارالأنوار علامه مجلسی، منتهی لآمال و نفس المهموم شیخ عباس قمی و .... و دیوان اشعار مذهبی بارگذاری شده است که بصورت رایگان قابل دانلود است.

۱۵ـ ماهنامه تخصصی مداحی: در این بخش نیز ماهنامه تخصصی جرعه‌های معرفت که برای مداحان گرانقدر بر اساس ماه های قمری و مناسبت‌های مذهبی تدوین و چاپ شده است قابل دانلود و استفاده می باشد.

این سایت توسط تعدادی از مداحان و دوستداران اهل بیت در همدان که دغدغهٔ ارتقاء کمی و کیفی مجالس اهل بیت را دارند راه اندازی و اداره می شود.